به حسن توفیق ازلی و عون لم یزلی درین اوان

به عون عنایت بی‌غایت رب البرکات از تصنیفات منیفات جناب مستطاب جامع القاضی ادنی عبد الرشید الحسنی المدنی که کتابیست هر دل عزیز و چیزیست پسند خاطر صاحبان عقل و تمیز در کشف اللغات منتخب اللغات الموسوم



با اهتمام و سعی ملا الکلام قاضی عبد الکریم ابن قاضی نور محمد صاحب مرحوم و قاضی رحمة الله ابن قاضی فتح محمد صاحب مغفور طرز جدید یدیکه لغت بخط جلی بر سر سطر چون مقدمة الجیش به سر عسکر هویدا بالصحت تمام

در مطبع فتح الکریم واقع بمبئی طبع شده مطبوع طبائع خلائق گردید

جلد ۱۶۰۰



بسم الله الرحمن الرحیم

ستایش و سپاس مالک الملکی که تذکار آلای بی احصا و نعمای بی نهایتش و تعداد سوابق فیض و توجه
در دائره حصر نگنجد و خرد خرده دان بمیزان دریافت نسنجد و اگر فی المثل آب انهار مداد و شاخ و برگ اشجار
و قلم شود و افراد بشر و اصناف ملک تا ابد بر صحیفه روزگار و جریده لیل و نهار ثبت کنند هنوز حرفی از ان
و برخی ازان حساب نتوانند نگاشت و قطره از ان دریا و ذره از ان صحرا نتوانند برداشت بکدام زبا
و بیان ادا توان نمود کنگره قصر کبریای جلالش رفیع تر آن است که کمند آرای خواص و اوهام عوام به آنجا توا
رسید و فضای بیدای کمالش وسیع تر ازان است که مرغان اولی اجنحه نفوس فلکی و عقول ملکی ببال از
و جناح اندیشه‌های ناهنجار در انجا رخت بسر منزل توانند کشید عقل درین شاهراه جگر خون است و
حیرت گاه دگرگون سبحان الله جاییکه حبیب اله و رازدان لی مع الله بعجز اعتراف نماید و زبان بکلا
کشاید هرزه درایان کوی نادانی و بی سر و پایان بادیه حیرانی را جز خاموشی چه مجال و گفتگو کردن ز
خیال محال آری حادث را با قدیم چه کار و ممکن را با واجب چه شمار مخلوق را با خالق چه نسبت
با مالک چه مناسبت آلوده لوث امکان را از مقدس مطلق چه آگاهی محبوس زاویه عدم را با وجو

مثنوی

دل ز کجا وین پر و بال از کجا	من که و تعظیم جلال از کجا
وهم سبک پای بسی ره نوشت	هم ز درش دست تهی باز گشت

پای سخن را که دراز است دست — سنگ سراپردهٔ او شکست
پرورش آموختگان ازل — مشکل این حرف نکردند حل
کز ازلش علم چه دریاست این — تا ابدش ملک چه صحراست این

غایت سعی عقل دوربین و نهایت درک ذهن ذهین درین مقام استدلال است از اثر بر موثر و از سبب بر سبب و انتقال از علت بمعلول و از محسوس بمبدا معقول و چون عقل درین راه باریک تاریک حیران و سراسیمه است چراغ شرع بدستش داده از صفات خود و آنچه او را بآن توان شناخت آگاه گردانید و انبیا را که طبیبان ارواح انسانی اند فرستاده از افعال و اقوال آنچه موجب قرب و اتصال بحضرت ذو الجلال باشد امر فرموده و از آنچه موجب حرمان از آن آستان و سبب تلوث بالواث امکان باشد نهی نموده نخست آدم خاکی را در تعلیم خانهٔ و علّم آدم مودب و مهذب ساخته خلعت نبوت و تشریف سلطنت پوشانید و سلسله انتظام مهام عالم را بدین دو امر مربوط گردانید و چون حفظ صورت و معنی و ضبط ظاهر و باطن از نوع بشر متعسر و جمع میان این دو رتبه از اغلب افراد انسانی متعذر بود اکثر اوقات جمعی را به نبوت و جمعی را به سلطنت مشرف ساخت و بعد از انقطاع سلسلهٔ رسالت و انقراض دور نبوت بادشاهان ذوی الاقتدار و سلاطین عالی مقدار را بترویج امر خلافت و ترتیب حکم سلطنت مقرر داشته بتائید عقل و شرع مؤید گردانید و به سیف قاطع و رای ساطع محکم داشته کارگاه معنی و صورت و بارگاه وحدت و کثرت را آرایش داد تا جمهور انام و کافه اهل اسلام تحصیل منافع و مصالح نشاه معاش نموده مستعد تکمیل امور معاد شوند فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیٔ و الیه ترجعون و درود و سعادت ورود و به برگزیده مکرم که آفریدگار عالم ثنای او گفته و نامش قرین نام خود داشته و او را خاتم رسل و بهترین انبیا گردانیده و دین او را ناسخ جمیع ملل و ادیان ساخته و باهل بیت اطهار و اصحاب اخیار از مهاجرین و انصار موید گردانیده و به بشارت اظهار دین مبین و استیلاے مومنین بر مشرکین اعلام اسلام و الویه شریعت آن خیر الانام تا قیام قیامت برافراشت به کدام استعداد و استحقاق مرقوم توان داشت زہے والی ولایت نبوت و ولایت که نواے لا اله الا الله صداے پنج نوبت اوست و آوازهٔ محمد الرسول الله طنطنهٔ کوس دولت او نه آن والی که گاہے فرمان عزل بنامش صادر گردد و نه آن سلطانی که از قلت سپاه ضعف پذیرد و از کثرت غوغا هزیمت گیرد قهرمانی که بسیف قاطع برهان فرقان سر دعوی گردن کشان فصحاے عرب عرباً برین و به معارضهٔ خردترین سوره از سور قرآن گردن پندار بلغاے که و بطحا در کمند کشیده فصیحے که حدیث انا افصح او را سزاست بلیغی که کلمهٔ اوتیت جوامع الکلم او را روا که آمده که قبلۂ کلموا الناس علی قدر

عقول ہم برقامت او راست و دعوے انا سید ولد آدم ولا فخر او را بجاست بلند رتبہ کہ تنزیل احکام آیات جہت رعایت مصالح و غایات مخصوص نبوت اوست و ختم رسالت و اختتام دعوت خاصۂ بعثت او ستودہ صفاتی کہ عظم شان آیہ بلند پایہ وانک لعلی خلق عظیم در شان او جامع جمیع فرائد شہادت قسم الٰہی در کتاب مجید بعمر شریفش مہر زبان ستایش او

نظم

پاے رئیس مسند ہفت اختران
ہر دو جہان بستۂ فتراک اوست
ہمچو الف راست بہ عہد و فا
تازہ ترنجے ز سر اے بہشت

ختم رسل خاتم پیغمبران
امی گویا بزبان فصیح
اول و آخر شدہ بر انبیا
رسم ترنج است کہ در روزگار

احمد مرسل کہ خرد خاک اوست
از الف آدم و میم مسیح
بود درین گنبد فیروزہ خشت
پیش دہد میوہ پس آرد بہار

اللہم صل علی محمد و علی آلہ الاطہار و صحبہ الاخیار صلوٰۃ لا تنقضی بانقضاء الشہور و الاعوام و لا تنقطع بانقطاع العہود و الایام و سلم علیہ و علیہم تسلیما کثیرا کثیرا۔ عاو ثناے بادشاہ اسلام خلد اللہ ظلالہ علی مفارق الانام و ابد ملکہ الے یوم القیام حق جل شانہ در کتاب مجید بعد از اطاعت خود و اطاعت رسول برحق اطاعت اولے الامر بر کافۂ اہل اسلام بلکہ بر جمہور انام واجب و لازم گردانیدہ و متابعت ایشان در اعلاے دین محمدی و شریعت احمدی مفترض و واجب کردہ بنا بر آن بر ہر طبقہ از طبقات زمان و ہر طائفہ از طوائف دوران لازم است کہ بادشاہ وقت و سلطان زمان خود را کہ در سایۂ حمایتش از تاب آفتاب حوادث آسودہ اند بظاہر و باطن انقیاد و اطاعت نمایند و در جہر و سر دعا و ثناے او گویند الحمد للہ و المنۃ کہ این ایام سعادت فرجام بوجود بادشاہی زیب و زینت یافتہ کہ قدوۂ سلاطین روزگار است و صفوۂ خواقین نامدار کعبۂ آمال و امانے و قبلۂ اصحاب فضل و ارباب معانی است دین پروری کہ تا پاس شریعت غرا و ملت بیضا در دفع مناہے و رفع ملاہے آتش رخسار غیرتش افروختہ لالہ از بادۂ ارغوانی و ساغر دوست کامے جز داغ سیاہ روئی بہرۂ ندیدہ و تا عموم احسان و خصوص اکرامش خاص و عام را در حلقۂ بندگی در آوردہ سرو و سوسن از آزادی ثمرہ نچیدہ نرگس بہ تہمت آنکہ شوخ چشم و بے حیاست از بیم سیاستش مژگان ریختہ و برگ بید بقصد مخالفانش خنجر برگ بید آمیختہ حکم ماضیش در امضاے امور بمرتبہ ایست کہ در حال مستقبل احوال ماضی سازد و بساط افلاک و عرصۂ خاک را از مہرۂ انجم و نقش مردم چون رقعۂ شطرنج بپردازد و باز و تہور و تیہو و تیسر و آہو از خوف خلاف حکمش باہم ہم آشیانہ ہم کنام و اوضاع زمان و احوال جہان از یمن معدلتش چون نبض ہندستان

در آرام در عهد دولتش حکایت ملک شاه سنجر ماضی دور دور انصافش مدعی ومتخاصم برخود شاهد قاضی
دریا دلی که خمس انهار دریابار دستش در قحط سال آخر الزمان آب به کشت زار جهان داده ونتیجهٔ مروی
ومردمی از خاندان فتوت دودمان مروتش زاده - کف دریا کفش با جود توام - بلکه جود هیئت مجسم - گوهر
گردون صدفش چون روح مقدس - بلکه روحی ست اقدس - منبش بحر محیط در جنب تلاطم بحر همتش جلوهٔ سراب
وگنبد گردون با وسعت ورفعت قصر دولتش گنبدهٔ حباب طبعش اگر باد بهاری وابر آذری را تعلیم جود آرایی
کند قطرهٔ شبنم لولوی عمانی ودانهٔ انار یاقوت رمانی گردد - فروغ رایش اگر آفتاب را پرتو بخشد سنگ
سیاه لعل بدخشانی وخاک تیره طلای کانی شود - وماه اگر کسب نور از رایش کردی از کلفت کلف وظلمت خسوف
وکدورت محاق ایمن بودی - هر طرف چمنی که از عطر خلقش شمیمی گذرد گلستان از خجالت در خوی
گلاب فرو رود - افلاس قلاش در عهدش از معامله فهمی وکاردانی صاحب عقل معاش ودولت وسعادت
با خدمت کیمیا خاصیتش خواجه تاش هر نماز ونیاز که نه بر سمت محراب پیش طاق درگاهش کنند چون سجدهٔ
بت مردود هر مرادی که نه از منسوبان بارگاهش جویند چون کبریت احمر واکسیر اعظم مفقود - مدار تدبیر
اگر نه برگرد مرکز دولتش دوری کردی چرخ بنیادی ومثل اگر در امتثال مثال امرش منطقه نمی بست از بطن عدم
نزادی - قطب فلک که بثبات ذاتی وسکون اصلی مشهور است نزد عزم راسخ وجزم ثابتش نقطه ایست موهوم
ونسبت قطره به محیط ومساحت ابعاد اجرام بسیط وحل مالاینحل افلاک که معرکهٔ امتحان اهل ادراک
است پیش ذهن ثاقب وفکر صائبش امریست معلوم - آفتاب جهان تاب که روشن کنندهٔ عالم اجسام باتفاق
ارباب اشراق نور دهندهٔ اجرام است در آسمان ضمیر انورش کوکبیست منخسف وخط محور که بقول اختر
شناسان هفت کشور باستقامت واستوا مذکور است پیش رای غیب نمایش قوسی ست از جادهٔ
سداد وصواب منحرف - انوار ریزهٔ آثار طریقه از سعادت اولیا وشقاوت اعدایش نشانی - وشوکت
سکندر وحشمت سلیمان از بزم ورزمش داستانی - روز هیجا که آفتاب را از مطلع جلال ومشرق
اقبال تن تنها بقصد دشمن خاکسار معرکه کارزار آتشکار شود خصم تیره درون چون شب تار روی ادبار به مغرب
زوال نهد ولشکر نحوست اثرش چون انجم در شعشعهٔ نور ریز اعظم محو ومنعدم گردد - زهی عظمت وجلال وخهی
دولت واقبال ع لشکری در یک قبا وکشوری در یک بدن - شمشیر هندیش هندوی است
حسابدان که به ضرب مفرد ومرکب اعداد اعدا را از قسمت قطعی حاصل تخفیف وتضعیف بر تختهٔ خاک ظاهر سازد
شارحی است حاذق مدقق که به علم تشریح متن مخالفان را شرحه شرحه کند طبیبی است مزاج شناس
که آب دمش بدم آبی سدهٔ مستسقیان عناد کشاید بلایی است که چون در شب ظلام برای انتقام

از افق نیام طالع شود و عدوے نافرجام را علامت روز قیامت باشد اگرچہ دیدن ہلال دیوانگان را سودا افزاید این ہلال بالعکس آن سودائے خام پختگی تمام از کاسۂ سر خصم بے مغز دور نماید ابریست سراسر آب لیکن آتش بارہ برقی ہست تمام ضیا اما صاعقہ دار کمانش پیر یست گوزہ پشت کہ تیرش چون نصیحت روشن دلان از غایت تاثیر در دل اعدا جائے گیر است خدنگے ہست بہ بزم رزم راکہ ہردم ترانۂ فتح و نصرت بر اولیاے دولت می خواند و از ہر گوشہ آوازہ بہ گوش ہوش مے رساند چون ہلال عید سرمایۂ صد نشاط جدید چون قوس قزح دلیل باران رحمت و چون قوس النہار مدار آفتاب سعادت تیرش اژدہائیست کہ باشتیاق لقاے دشمن از غایت شغف دہان باز کردہ بلکہ برائے استقبال وصالش پر برآوردہ گاہے شہنشاہ کواکب سپاہ چون آفتاب جہانتاب بخانۂ کمان در آید روز عمر بدخواہ کوتاہ و شب اندوہش دراز گردد و اگرچہ تیر را در قوس وبال است اما اینجا صد شرف و جلال است رمحش کہ سرو جویبار دولت و ستون بناے سلطنت است چون عصاے کلیم اسباب غرور دشمن بے نور را بیک دم منعدم و متلاشی سازد و کفرۂ فجرہ را چون شجرۂ فرعون بے عون بحلقۂ ایمان و دائرۂ اطاعت آرد سماک رامح ازین رو کہ بآن رمح منسوب است بر سماک اعزل تقدم دارد و در آتیش ہر جا زبان سنان سورۂ فتح برخواند فتح کارہا پدید آید علم شیر پیکرش ہرگاہ نمایان شود خصم روباہ صفت راہ گریز پیماید

مثنوی

اگر رزم است رنگین از حسامش	وگر بزم است مشکین از کلامش
مہ نو حلقہ در گوش رکابش	یکے از نیزہ داران آفتابش
سنانش چون علم سازد سر انگشت	شود تسبیح ساز از مہرۂ پشت
بکین چرخ اگر رخ برفروزد	نگہ در چشم مہر و مہ بسوزد

زہے شہنشاہ سلیمان جاہ احمد علم ادریس حلم یحیی حیا یوسف لقا خضر قدم مسیحا دم خلیل مقام کلیم کلام فرشتہ خصال دریا نوال بسملہ مصحف جہان طرازی شیر بیشۂ معارک و مغازی ابو المظفر شہاب الدین محمد صاحب قران ثانے **شاہ جہان** بادشاہ نمازے خلد اللہ ظلالہ وابد جلالہ

مثنوی

سرور شاہان توانا ترے	نامور و ہر بدانا ترے

یک دوله درشش طرف و هفت خوان … مرکز نه دائره شاه جهان
دین فلک و دولت او اختر است … ملک صدف خاک درش گوهر است
چیند بدورانش همائی کند … سر بره‌ش دعوی پائی کند
جام نثارا که کفش ساقی است … باقی بادا که همین باقی است

واز حسن اتفاقات این دولت عالیه آنکه تاریخ ولادت سرا سر سعادتش صاحب قران ثانی میشود بعد از رفع حروف آحاد و جامع اوراق این تاریخ شریف را چنین در سلک نظم کشیده

نظم

شاهنشه زمانه دانشور یگانه … اسکندر نخستین صاحب قران ثانی
دین پرور معظم شاه جهان که شد … از جبهه اش هویدا فر جهان ستانی
روی که عالم پیر از مقدمش جوان شد … یتافت از جبینش نور خدایگانی
از چار و نه نآید دیگر چو او خدیوی … کامد قرین حکمش تائید آسمانی
از چار و نه گذر کن تا عقل بر تو خواند … تاریخ مولدش را صاحب قران ثانی

واین دلیلی است لائح و حجتی است واضح بر آنکه رتبهٔ صاحب قران ثانی نزدیک به رتبهٔ طالع این بادشاه ظل الله بوده باستحقاق ذاتی و استعداد فطری ملقب باین لقب گردیده و تاریخ جلوس همایونش که نیز راقم این حرف بدان ملهم شده بنظم در آورده

نظم

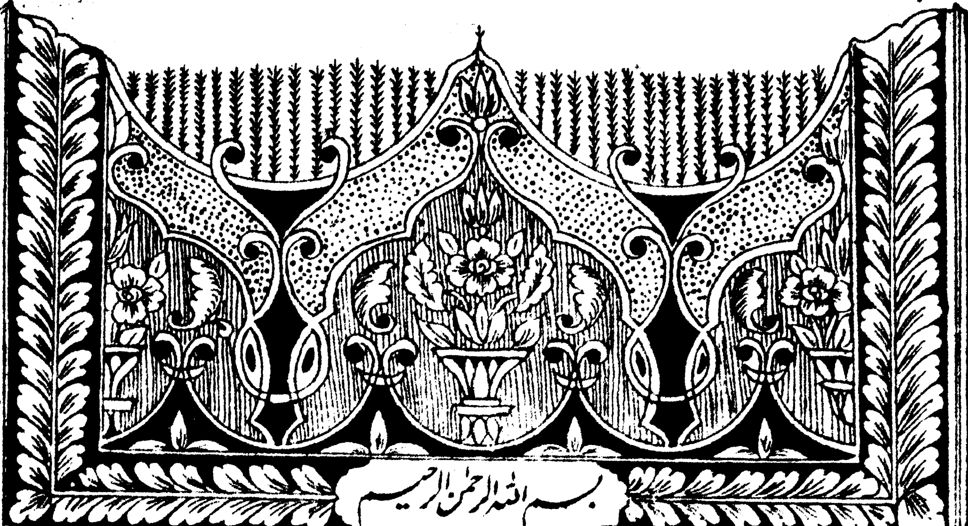
بر شده بر تخت باقبال و بخت … شاه جهان ثانی صاحب قران
آن شه دین پرور کز فیض او … گشت جهان غیرت باغ جنان
باغ جهان خرم و سرسبز شد … از کرم بادشه کامران
خضر لقا یوسف مصر وجود … عالم پیر از نظر او جوان
آمده تاریخ جلوسش ز غیب … شاه جهان باشد شاه جهان

دلالت تمام دارد بر آنکه در ازل از جامه خانهٔ غیب خلعت شاه جهانی باین بادشاه دین پناه حواله شده بود درین زمان سعادت عنوان جلوه ظهور نموده و از انجا که این بادشاه دین پناه در اظهار شعار شرع محمدی جازم است و در استیصال اعدای دین احمدی عازم حق تعالی به یمن این صدق نیت و حسن عقیدت چار پسر سعادت ثمر کرامت نموده که هر چهار چون چار یار سید الابرار انیس این بادشاه

کامگار اند بهر چهار چون چهار عنصر ضروری الوجود و چون چهار فصل مطلوب و مقصود و چون چهار مرتبه اعداد انگیزه عالم و چون دو چشم و دو گوش مایه سرور بنی آدم بهر چهار مرکز دایرهٔ دولت و قطب آسمان ابهت و بدر ذروهٔ عظمت و خورشید اوج سعادت **بیت** هر چار چار رکن تمکین ✤ بل چار حد و دکعبهٔ دین ✤ نخستین شاهزادهٔ کامگار مظهر لطف آفریدگار عنوان صحیفهٔ دولت دیباچه کتاب کرامت مردم چشم مردمی و مردم پروری سویدای دل مردی و دلاوری انیس بزم و رزم شهنشاهی محرم اسرار ظل الهی و دین پروری دانش پژوه سلطان **داراشکوه** دوم شاهزادهٔ عالیمقدار آرایش ایوان خلافت پیرایش گلستان جلالت شمع شبستان دانائی فروغ دیده بینائی دولت و اقبال متاع سلطان **شاه شجاع** سوم شاهزاده گردون وقار منظور الطاف الهی زیب اورنگ شاهی سعادت نصاب دولت نصیب سلطان **اورنگ زیب** چهارم شاهزاده گرامی قدر نور حدقهٔ دولت نور حدیقهٔ سلطنت خورشید رایت فلک رخش **سلطان مراد بخش** الهی تا قیام قیامت ازین پادشاه جوان بخت وازین شاهزادهای زینت افزای تخت گلزار جهان خرم و شاداب باد

نظم خداوندا به پیران جوان بخت ✤ که تا هست آسمان چتر و زمین تخت ✤ بزیر پای تخت شاهیش باد ✤ تبارک چتر ظل اللهیش باد ✤ خراب آباد عالم باد معمور ✤ باولاد کرامش تا دم صور ✤ و بعد چنین گوید بندهٔ افقر ذرهٔ احقر **عبد الرشید** الحسینی المدنی اصلاً والتتوی مولداً که این کتابیست در تحقیق بیان لغات ضروریه کثیر الاستعمال منتخب از کتب معتبره چون قاموس و صحاح و صراح عبارت فارسی عام فهم خاص پسند و تحقیق الفاظ و تنقیح معانی و اعتبار حروف ملفوظ مکتوب در عنوان باب و فصل با رعایت حرف اول و دوم و آخر چنانچه حرف اول باب و حرف آخر فصل باشد بی رعایت ماخذ اشتقاق و اسقاط حروف زوائد تا هر قاصی و دانی ازان بهره ور شود و کتاب قاموس که مدار و معتمد علیه جمهور است و در میان مردم به تحقیق و تنقیح مشهور اگرچه بحریست بی پایان و محیطیست بی کران اما مشتمل است بر اموری که ملایم طبع ابنای زمان و پسند خاطر اهل این دوران نیست و این کتاب که نهریست ازان عمان و گلیست ازان گلستان عاری است ازان اول آنکه بیان لغت بعبارتی کرده که مغلق و مشکل تر از اصل لغت است چنانکه فضلا در حل آن به بیان دیگر محتاج میشوند دوم آنکه اکثر بیان لغت بلفظی مشترک کرده و معلوم نمیشود که کدام معنی ازان معانی مراد است و عجیب تر آنکه بعضی جاها بیان لغت بلفظی کرده و باز جای دیگر آن لفظ را به همان لغت تفسیر نموده سوم آنکه در بعضی جاها اطناب کرده و آنچه به تحقیق لغت دخل ندارد آورده چون بیان

خواص ادویه که وظیفهٔ فن طب است نه وظیفهٔ لغت و با وجود آن اطناب در مقامے که شرح و بسطے
مے خواهد اختصار مخل بکار برده چهارم آنکه بر طبق صاحب صحاح رعایت ماخذ اشتقاق کرده و جمعی کثیر
که در فن صرف مهارتے ندارند بدریافتن لغت در مانند پنجم آنکه علامات و اصطلاحاتے چند در اول ذکر
کرده که تا آنرا کسی نداند در بیان بعضے لغات عاجز مے شود ششم آنکه یک لفظ که بچند معنی مے آید گاہے
ہر یک معنی آنرا علیحده ذکر مے کنند و در باب ایراد لغات مے نماید با آنکه اختصار و ضبط تقاضا مے کند که همه
معانی را یک جا ذکر کنند هفتم آنکه در بعضے جا ترک لغتے و سهوے و نسیانے که لازمهٔ انسان است در آن
واقع شد هشتم آنکه بیان حرکت اول کلمه بنا بر قاعده که قرار داده همه جا درست نیامده و عندالاوله آنکه
بعضے جا که ترک شده بواسطهٔ شهرت فتح و ضم و کسر است دران کلمه مسموع نیست چه شهرت مختلف میشود
به نسبت اشخاص نهم آنکه بیان اعراب بعضی کلمات بکلمات دیگر مے نماید که اعراب آن کلمات نیز بر هر کس معلوم
نیست و درین کتاب هر جا اشارتے بدان خواهد رفت و بعد از صورت اتمام و اختتام **منتخب اللغات**
شاه جهانے موسوم نموده نذر حجاب درگاه عرش اشتباه ساخته اگرچه این مختصر چه لایق آن چنان
درگاہے باشد که مرجع سلاطین نامدار و خواقین کامگار و مجمع اماثل و افاضل منبع فواضل و فضایل
است اما چون این درگاه درگه نومیدی نیست و گاہے رنج منے و خارے به گلشنے و خزفی را بمعدنی
و درے را بمخزنے قبول میکنند امید که قبول افتد پاے ملخے نزد سلیمان بردن ؛ عیب است و لیکن
هنر است از مورے ؛ و بر متتبعان کتب تواریخ پوشیده نیست که چون شیخ مجدالدین محمد بن یعقوب
فیروزآبادی بخدمت کثیرالسعادت برگزیدهٔ سبحانی مظهر تجلیات ربانی حضرت امیر کبیر صاحبقرانی انار الله
برهانه مستعد گردیده کتاب قاموس بنظر کیمیا اثر ایشان در آورده بالغامات وافره و الطاف متکاثره
سرافراز گشت و این کتاب اگرچه نه در جنب آن کتاب است و این مولف نه برابر آن مولف اما حضرت
شاهنشاهی ظل الٰهی در قوت اقبال و افزونی جلال و تائید فتح و ظفر و تابید دولت و اثر
دوام آن امیر کبیر و ثانی آن صاحب قران است و عن قریب بعنایت
آفریدگار چون صاحب قران کامگار مصدر فتوحات
عظیمه و مظهر امور فخیمه خواهد گردید ؛ اللهم خلد ظلاله
و ابد جلاله وحصل آماله بحق الحق و الحمد لله رب
العالمین و الصلوٰة و السلام علی
سید المرسلین فقط



باب الالف مع الالف

ابتدا آغاز کردن –

ابتغا خواستن –

ابتلا آزمودن – و در بلا و رنج افگندن –

ابتنا بنا کردن –

ابدا بالکسر آشکارا کردن و آفریدن –

ابرا بیزار کردن – و درست کردن – و از بیماری رهانیدن و از بیماری به شدن –

ابطا درنگ کردن –

ابقا باقی داشتن –

ابلا بالکسر فرسوده گردانیدن – و آشکارا کردن – و کفایت نمودن – و آزمودن –

ابا بالفتح بمعنی نی یا بسیار آمده و احد و بالضم مکروه داشتن چیزی را و بالکسر باز ایستادن از چیزی و سرکشی کردن –

آبا بالفتح بی همزه آش و این فارسی است کمال گوید **بیت**

در مطبخ تو چوب خورد تا ابا پزد ... آتش که از کبر بابه

اباست + و جای دیگر گفته که ع که این ابام بسی خوشگوار می آید + و بحذف الف نیز می آید چون با کلمهٔ دیگر ترکیب یابد مانند شوربا – و سکبا – و زیره با –

آبا بالمد پدران جمع آب است در اصل آباو بود واو را همزه کردند –

ابنا بالکسر بنا فرمودن و بالفتح پسران و پسرزادگان در اصل ابناو بوده جمع بنو بفتحتین که بقاعدهٔ صرفی ابن شده است نه جمع ابن چنانچه مبتادر بفهم میشود و به معنی بنا کنندگان نیز آمده جمع بانی چنانچه عرب گوید ابناؤها اجناؤها یعنی بنا کنندگان این خانه گناهگاران اوپند و صاحب صحاح گوید افعال جمع فاعل نیامده و گمان میبرم که کلام عرب چنین باشد بناتها جناتها اصحاب نیز جمع صاحب نیست بلکه جمع صحب است اما صاحب قاموس

وصاحب کشاف رد قول او نموده اند واین کلام را درست
داشته اند ۔

ابوا بالکسر جا دادن و بالفتح موضعی است ما بین مکہ ومدینہ
مولد امام محمد باقر علیہ السلام و مدفن مادر حضرت
رسالت پناه صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم و
حضرت دران جا زیارت ایشان نموده اند و
صاحب قاموس گوید دار رابعہ بیای حطی
وعین مہملہ سرائی است در مکہ کہ مدفن مادر حضرت
پیغمبر است صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم وابوا مدفن
پدر حضرت است ولیکن از بعضے احادیث آنچہ اولاً
مذکور شده مفہوم میگردد ۔

ابہی بالفتح زیباتر ۔

اتوا بالکسر ہلاک کردن ۔

اتکا بالکسر وتشدید تای مکسوره تکیہ کردن ۔

اتقا بالکسر وتشدید تای مکسوره پرہیز کردن ۔

اتقیا بالفتح پرہیزگاران ۔

اثوا بالکسر مقیم شدن ومقیم گردانیدن ۔

اثنا بالکسر ثنا کردن و بالفتح شکنہا ۔ ومیانہای
چیزے جمع ثنی بالکسر ۔

اجرا بالکسر وبرای مہملہ راندن ۔

اجزا بالکسر وبزای معجمہ وہمزه مبدل از یا جزیہ
دادن وبی نیاز گردانیدن و بے نیاز شدن وجزا
دادن ۔

اجزا بالکسر وہمزه اصلی جزو جزو کردن و بے نیاز کردن
وحق گزاردن ودرفش را دستہ کردن ودختر زادن

وبس کردن وبس شدن و بالفتح پارہائے چیزے
جمع جزو ۔

اجلا بالکسر از خان ومان بیرون کردن وبیرون
شدن ۔

اجتبا برگزیدن وفراہم آوردن ۔

اجترا دلیر شدن ۔

اجتزا بزای معجمہ بس کردن ۔

اجتنا بنون میوه چیدن ۔

اجلی بالفتح روشن تر ۔

احسا بالکسر آشامیدن ۔

احشا بالفتح وشین معجمہ آنچہ درشکم باشد از دل وجگر
وسپرز ومانند آن جمع حشا ۔

احصا بالکسر شمردن وضبط کردن ۔

احنا بالفتح اطراف وجوانب جمع حنو بالفتح ۔

احیا بالکسر زنده کردن ودر فراخی نعمت شدن ودر
باران شدن و بالفتح زنده ہا وقبیلہا جمع حی ۔

احفا بالکسر درسوال مبالغہ کردن وریش را اصلاح کردن
وبروت را بسیار گرفتن وپا برہنہ گردانیدن ۔

احلا بالکسر شیرین کردن ۔

احتظا بالکسر وبظای معجمہ بہره مند شدن ۔

احتما خود را از چیزے نگاه داشتن ۔

احتوا گرد گرفتن وجمع کردن ۔

احلی بالفتح شیرین تر ۔

احرے بالفتح سزاوارتر ۔

احوے بالفتح سیاه وگیاہے کہ بسیاہی زند

وگروه گیرنده تر
اخا بالکسر باکسی برادری کردن مصدرست از آخی یواخی در اصل اخاء بوده یا را همزه کردند قال الشاعر
ع دعوی الاخاء علی الرخاء کثیرة ❊ و آخا بالمد جمع اخ نیز آمده و برین تقدیر همزه آخرش مقلوب است از واو
اخفا پنهان کردن و آشکارا کردن
اخزا بزای معجمه خوار کردن و رسوا شدن و هلاک کردن
اختصا خایه کشیدن
اخلا خالی کردن
اخطا خطا کردن و خطا گرفتن بر کسی
ادعا بالکسر و تشدید دال دعوی کردن و آرزو کردن و اعتراف نمودن
ادنا بالکسر نزدیک آوردن
ادفا بالکسر گرم ساختن
ادلا بالکسر فروگذاشتن و انداختن کار بکسی و کشیدن و فرو هشتن
ادا بالفتح رسانیدن و رسانیدنی و این معنی مصدر نیست اما بمعنی مصدر می آید چون نبات بمعنی رویانیدن و رستنی و عطا بمعنی دادن و دهش و کلام و بیان بمعنی سخن کردن و سخن و بیان کردن و بیان کرده و بعضی ادا که بمعنی مصدر می آید بکسر اول و تشدید دال خوانده اند از ادی یودی تادیه و او اگر چون کذب یکذب تکذیبا و کذابا و غالبا مصدر از تفعیل برین وزن نیامده و اگر آمده باشد مخصوص ازین باب مصدر برین وزن مسموع نشده و اسم بمعنی مصدر شائع است پس احتیاج باین تکلف نیست و ادا در عرف فقها عبادتی را گویند که در وقت خود واقع شود و قضا عبادتی که بعد از گذشتن وقت کرده شود
ادنی بالفتح نزدیکتر و زبون تر و بر تقدیر اول از دنو و بر تقدیر ثانی از دنائت است
ادهی بالفتح زیرک تر در امور معاش و مکر و و دشوار تر
اذی بفتحتین رنجه کردن و رنجه شدن و رنجش و چیزی که آزار دهد و فی الحدیث ادناها اماطة الاذی عن الطریق یعنی ادنی شعبه ایمان دور کردن چیزیست از راه که خلق الله را آزار دهد
اذرا بالکسر ریختن اشک و بردن باد چیزی را و انداختن تخم در زمین و انداختن ستور کسی را
اذکی بالفتح زیرک تر
ارجا بالکسر واپس داشتن و در حبس کردن و بالفتح کنارها جمع رجا بی همزه بمعنی کنار
ارخا بخای معجمه فروگذاشتن و سخت دویدن اسپ
ارسا ثابت کردن
اروا سیراب کردن
اردا بالکسر تباه کردن و یاری کردن و زیاده شدن

کسے را

ارزا بالفتح مصیبتہا۔

ارتدا ردا بر دوش افگندن

ارتشا رشوت گرفتن

ارتضا پسندیدن و خوشنود شدن

ارتقا بالا رفتن۔

آرا بالمد فکرہا جمع راے

اریحا بالفتح نام شہرے ست در شام کہ حضرت یوشع علیہ السلام فتح کرد

ارعوا بالکسر کشیدہ شدن از جہل و نیکو گشتن از ان

ازدرا حقیر بودن

ازا بالکسر برابر شدن چیزے با چیزے مصدر ست از وازی یوازی در اصل وزا ربودہ واو را ہمزہ کردند و بمعنے مقابل و برابر نیز آمدہ

ازرا معیوب کردن کسے را و پوشیدن چیزے بر کسی و سستی کردن در کارے

ازکے بالفتح پاکتر

اسی بفتحتین اندوہگین کردن و علاج کردن و درمان و علاج

اسما بالکسر نام کردن و بفتح نامہا اسماوات و اسامی بہ تشدید یا و تخفیف آن جمع الجمع و زن صاحب حسن و نام زنے ست کہ در عرب بہ حسن معروف بودہ و اسما بر تقدیر اول جمع اسم ست کہ در اصل سمو بودہ و الف اول زایدہ و ثانی منقلوب از واو ست و بر تقدیر ثانی و ثالث مفرد است ماخوذ از وسامت بمعنے حسن و ہمزہ اول منقلب است از واو و ہمزہ ممدودہ در آخر زایدست

اسرا بالکسر شب رفتن

استوا راست شدن و آہنگ کردن و بہ چیزے دست یافتن و برابر شدن و بہ کمال [illegible] رسیدن

استیفا تمام فرا گرفتن

استیلا دست یافتن

استفتا فتوے خواستن۔

استنجا پاک کردن خود را از نجاست و شتافتن و رہائی خواستن۔

استرخا سست شدن و فروگذاشتہ شدہ

استہدا ہدیہ خواستن و طلب راہ نمودن

استقرا گرد کردن آب و جز آن و پیروے و جست و جوے بسیار کردن و قریہ قریہ گشتن

استقصا تمام در گرفتن و بنہایت چیزے رسیدن

استرضا خوشنودی خواستن

اسدا احسان کردن یقال اسدی الیہ ای احسن

استدعا خواندن و درخواست کردن

استحیا زندگی خواستن و شرم داشتن

استسقا آب خواستن و مرضی است مشہور

استحلا شیرین آمدن [illegible] الیہ

استلقا برپشت افتادن ۔

استثنا بیرون کردن و در اصطلاح نحویان بیرون کردن چیزے از حکم ماقبل بہ کلمۂ الا و بانچہ در معنے الا است و گفتن کلمۂ ان شاء اللہ تعالے را نیز استثنا گویند ۔

استہوا سرگشتہ کردن ۔

استغنا بے نیاز شدن ۔

استبرا پاکی خواستن ۔

استمرا گوارا شدن ۔

استہزا سخریہ کردن ۔

اسنی بالفتح بلند تر و روشن تر و بر تقدیر اول از سنا است بی ہمزہ بر ثانی از سنا با ہمزہ

اشترا خریدن و فروختن اما بمعنے اول شائع است چنانچہ شرا بمعنے ثانی ۔

اشتکا گلہ کردن و نالیدن از کسے ۔

اشتہا آرزو کردن ۔

اشفا واقف شدن بر چیزے و بکنارہ چیزی رسیدن و بخشیدن چیزے بکسے کہ آن شفا یا بد و شفا یافتن و سبب شفا گردانیدن مر چیزی را ۔

اشفے بالکسر رفش و بالفتح شفا دہندہ تر ۔

اشقا بقاف بدبخت گردانیدن و رنج آوردن ۔

اشقیا بالفتح بدبختان جمع شقی ۔

اشقی بدبخت تر ۔

اشہی بالفتح آرزو آورندہ تر ۔

اشیا چیزہا جمع شے یا بمعنی جمع شے علی اختلاف

الاقوال ۔

اصغا بالکسر گوش داشتن ۔

اصطفا برگزیدن ۔

اصفے بالفتح صافی تر ۔

اصفیا بالفتح برگزیدگان جمع صفے ۔

اصما بخام گزیدن اسپ و شکار برابر خود کشتن لقولہ علیہ الصلوٰۃ والسلام کل ما اصمیتہ ودع ما انمیتہ ۔

اطرا بالکسر نہایت کردن در ستایش ۔

اطفا کشتن آتش و چراغ ۔

اطغا گمراہ کردن و از حد بردن ۔

اعیا ماندہ شدن و ماندہ کردن و دشوار شدن کار و درماندہ کردن کسی را در کار ۔

اعما بالکسر کور کردن چنانچہ گفتہ اند حبک الشئی یعمی ویصم یعنے حب تو چیزے را کور و کر می گرداند ترا ۔

اعتدا از حد در گذشتن و بیداد کردن ۔

اعتنا تیار داشتن و اہتمام کردن ۔

اعبا بالفتح گرانیہا و بارہا ۔

اعترا رسانیدن و در گرفتن ۔

اعتزا بزای معجمہ خود را بہ کسے نسبت کردن ۔

اعتلا بلند شدن و بزرگوار شدن و غالب شدن و برزبر چیزے شدن ۔

اعلا بلند کردن و برجائے بلند برآمدن و بزرگوار کردن ۔

اعشی بالفتح شب کور و نام شاعری است و صاحب قاموس گوید اعشی نام دہ شاعری است

از ده قبیله عنبر ـ

اعفا بالکسر از گناه درگذشتن ـ

اعلی بالفتح بلندتر ـ

اغرا بالکسر برانگیختن و برغلانیدن ـ

اغنا توانگر کردن کسی را و بی نیاز کردن و فائده دادن ـ

اغنی بالفتح بی نیازتر ـ

اغما بالکسر بیهوش گردانیدن ـ

اغوا گمراه کردن ـ

افتا فتوی دادن ـ

افشا فاش و آشکارا کردن ـ

افنا نیست کردن ـ

افضا رسانیدن و بصحرا رفتن و راز خود به کسی گفتن و کف دست بر زمین نهادن در وقت سجود و با زن مباشرت کردن و هر دو راه زن را یکی کردن ـ

افترا دروغ گفتن بر کسی ـ

اقصا بالکسر و بقاف دور کردن و به پایان رسانیدن و بالفتح کارها جمع قصوی بالضم به معنی طرف

اقرا بالکسر حائض شدن زن و از حیض پاک شدن و قرآن و غیره خوانانیدن و بالفتح جمع قرء بالفتح والضم که بمعنی حیض و طهر هر دو آمده است و قروء بروزن خروج نیز جمع قرء است صاحب قاموس گوید که اقرا در حیض استعمال یافته و قروء در طهر ـ

اقسا سخت کردن دل ـ

اقعا بدم وا نشستن سگ چنانچه هر دو دست او قائم باشد و بکون نشستن آدمی چنانچه هر دو ساق او قائم باشد و هر دو دبر بر هر دو پاشنه نهادن درمیان دو سجده و این هر سه منهی است در نماز علی اختلاف الاقوال ـ

اقوا بالکسر خالی شدن منزل و محتاج و درویش گردانیدن و مختلف کردن قافیها بحرکات و نقصان حرفی از عروض شعر و در منزل خالی فرود آمدن و مسافرت کردن و بی توشه شدن و خالی شدن شکم از طعام و بسیار مال شدن و بی مال شدن ـ

اقتدا پیروی کردن و پس امام نماز کردن ـ

اقتفا از پی رفتن و برگزیدن ـ

اقتنا سرمایه گرفتن و کسب کردن و گرفتن چیزی و نگاه داشتن آن برای خوردن و برای تجارت ـ

اقنی بالفتح سرمایه دارتر ـ

اقصی بالفتح دورتر و نهایت رسنده تر ـ

اقضی بعنا و معجمه حکم کننده تر ـ

اقلیمیا بالکسر و بی همزه دختر آدم علیه السلام و چرک زر و سیم که وقت گداختن بالا آید ـ

اکترا بکرایه دادن ـ

اکتسا پوشیدن ـ

اکتفا بس شدن و برگردانیدن و نگون کردن ظرف آب و مانند آن ـ

اکتوا داغ کردن ـ

اکفا بالفتح همسران و مانند آن جمع کفو بالضم و بالکسر نوعے از عیوب قافیه که بعضے ابیات را حرف روے دیگر باشد و بعضے را دیگر و کج کردن ظرف را تا آنچه درو باشد بریزد و خم دادن کمان را و بالفتح و کسر و تشدید فا منع کنندگان جمع کاف بمد و تشدید فا

الجا بالکسر نگاه داشتن از بدی و انداختن کار خود را بخدا

الغا بالکسر و بغین معجمه افگندن و باطل کردن

الفا بالکسر و بفا یافتن

القا افگندن

الها مشغول کردن و در دهن آسیا غله بار کردن

التجا پناه آوردن

التحا بجائے عمله ریش بر آوردن

التقا بهم رسیدن و یک دیگر را دیدن

التوا پیچیدن

آلا بالمد نعمتها جمع الی بالفتح و الکسر و فتح لام و سکون آن جمع الو بالفتح و سکون لام

الا حرف تنبیه و بالکسر و تشدید لام حرف استثنا و بالفتح و تشدید لام حرف تخصیص

امرا بالکسر گوارا شدن طعام و بالضم و فتح میم جمع امیر

امرا بالفتح گوارا و بالکسر مرد

امعا بالفتح روده ها جمع معی بالکسر

امسا شبانگاه کردن و گردیدن از حالے

امضا بگذرانیدن و روان کردن

املا فرو گذاشتن و مهلت دادن و از یاد چیزے نوشتن و پر گردانیدن

امتلا پر شدن

امترا در شک افتادن

انبا بالکسر خبر دادن و بالفتح خبرها جمع نبا که بوزن و معنی خبر است

انجا
بالکسر مخصوص گردانیدن کسے را به راز گوئی

انجلا واشدن ابر و غم و مانند آن و از خانه و وطن بیرون رفتن

انحنا خمیده شدن

انزوا بیک سو شدن از خلق و فراهم آمدن

انتفا نیست شدن

انطوا در نوردیده شدن

انبغا سزاوار شدن و خواسته شدن

انطفا مردن چراغ و آتش

انقضا بر آمدن مدت

انتما بکسے نسبت یافتن

انتها بپایان رسانیدن و بچیزے رسیدن و باز ایستادن

انها بالکسر خبر دادن

انما افزون کردن و دور از نظر شکارے شکار کشته شدن

انسا فراموش گردانیدن

انشا آفریدن و آغاز کردن و از خود چیزے گفتن

انا بالکسر ظرف آنیه بالمد جمع اوانی جمع الجمع

انا بالکسر و نیز بے ہمزہ در یافتن و وقت چیزے رسیدن قال اللہ تعالیٰ غیر ناظرین اناہ

انثی بالضم مادہ اناث بالکسر جمع

اولی بالفتح صواب تر و سزاوار تر و بمعنی وائے نیز آمدہ کقولہ تعالیٰ اولی لک فاولی و بالضم بمعنے نخستین مونث اول

اہوا بالکسر قصد کردن و انداختن و اشارت کردن و دوست داشتن و بالفتح آرزو ہائے نفس جمع ہوا

اہدا ہدیہ فرستادن قربانی بمکہ بردن

اہتدا راہ راست یافتن

اہرا در سختی سرما افتادن و بد گفتن و گوشت را نیک پختن

اہنئ بالفتح گواراتر و خوش آئندہ تر

ایذا آزردن

ایرا آتش زدن و از آتش زنہ آتش بیرون آوردن

ایصا اندرز کردن و وصی گردانیدن

ایطا بالکسر مکرر کردن قافیہ در شعر و پامال فرمودن کسے را

ایفا بالکسر بعہد وفا کردن و تمام دادن و مشرف شدن بر چیزے و تمام کردن

ایلا بخشیدن و نزدیک کردن و نزدیک شدن و سوگند خوردن و بمعنی اخیر یا از ہمزہ مقلوب است و بمعانی سابقہ از واو مبدل است و ایلا در شرع سوگند خوردن مرد است از زن کہ نزدیکے با و نہ کند و حکم این سوگند چنانست کہ این مرد را مدت چہار ماہ فرصت است اگر رجوع درین مدت بزن کرد و کفارہ داد حق تعالیٰ از سر تقصیر او درگذرد و زن بر و حلال شود و اگر درین مدت کہ قدرت بازگشت و رجوع داشت بزن رجوع نکرد پس عزم طلاق و قصد جدائی داشت و بانقضائے مدت چہار ماہ طلاق باین افتاد و نکاح مرتفع شد و این مختار حنفیہ است و شافعیہ و مالکیہ و حنبلیہ گویند کہ مرد را چہار ماہ فرصت است و زن را نمیرسد کہ درین مدت با شوہر مطالبہ کند و بعد از گذشتن چہار ماہ اگر مرد کفارت سوگند دادہ بزن رجوع نمود حق تعالیٰ بکرم خود گناہ او مے بخشد و اگر رجوع نکرد زن او را پیش قاضی مے برد تا سوئے او رجوع میکند یا طلاق مے دہد حق تعالیٰ این حکم را در سورۂ بقرہ چنین بیان کردہ للذین یؤلون من نسائہم تربص اربعۃ اشہر فان فاؤا فان اللہ غفور رحیم و ان عزموا الطلاق فان اللہ سمیع علیم

ایما اشارت کردن

ایوا بالکسر جائے دادن

ایتما بفتح الف و نون یعنے ہر جا

ایامے بالفتح مردان بے زن

ایلیا بالکسر و بغیر ہمزہ نام شہر قدس خلیل علیہ السلام

باب الالف مع الباء

آب بالمد نام یکے از ماہہاے رومے که بغایت گرم میشود

اباب بالفتح آمادگی سفر کردن

اب بالفتح پدر و بفتح اول وتشدید با چراگاه وعلف وانچه از زمین روید و آرزومندی وطن و شهریست یمین و بالکسر دیهی ست یمین

اتراب بالکسر توانگر شدن و خاک آلوده شدن وخاک بر چیزے نشاندن و بالفتح هم سالان ودوستان جمع ترب بالکسر

اتعاب بالکسر در تعب انداختن و مانده کردن

اجناب بالکسر جنب شدن و در باد جنوب درآمدن

اجتناب دور شدن و جنب شدن

اجرب بالفتح گرگین

احباب بالکسر دوست داشتن و برگزیدن و مانده شدن شتر و دانه برآوردن کشت و بالفتح دوستان جمع حبیب

احتساب نهی کردن از چیزهاے که در شرع ممنوع باشد و به شمار آوردن و چشم مزد داشتن از کسے

احزاب بالفتح گروهها جمع حزب بالکسر

احقاب بالفتح سالهاے هشتاد هشتاد و زمانهاے دراز پے در پے جمع حقب بالضم

اخطب بالفتح آنکه نیکوتر خطبه خواند و خربزهٔ تلخ که آنرا حنظل گویند و خرے که بر پشت او خط سیاه باشد یا به سبزے مائل بود و مرغیست که آنرا شقراق واخیل نیز گویند۔

ادب بفتحتین طور پسندیده و فرهنگ ودانش و بمهمانی خواندن و شگفت و نگاه داشت حد هر چیزے آداب بالمد جمع وعلم عربی را علم ادب ازان گویند که بدان نگاه داشته میشود خود را از خلل در کلام عرب از روے لفظ یا کتابت و آن در از ده قسم است علم لغت وعلم صرف وعلم اشتقاق وعلم نحو وعلم معانی وعلم بیان وعلم عروض وعلم قافیه و این هشت اصول اند وعلم رسم الخط وعلم قرض الشعر و آن علمیست اختیار کرده میشود بدان میان شعرے که سالم از عیوب است وغیر سالم از عیوب وعلم انشا نثر از خطب و رسائل وعلم محاضرات یعنی علم تواریخ و مانند آن و این چهار فروع اند

ادیب خداوند ادب و ادب آموزنده

ادبا بالضم اول وفتح ثانی جمع

ادآب بکسر همزه اول و مد همزه ثانی در تعب و رنج انداختن

اذناب بالکسر گناه کردن و بالفتح دمها جمع ذنب بفتحتین

ارب بالکسر عضو و حاجت وعقل و دین و فرج و شر و بدے و بفتحتین حاجتمند شدن و زیرک

شدن

شدن وافتادن اعضا وسخت شدن روزگار
اریب بالفتح وارب بفتح اول وکسر ثانی دانا
ارنب بالفتح خرگوش ماده باشد یا نر وارنبه خرگوش ماده وبعضے گفته اند ارنب ماده است وخزز بروزن زفر مذکر ونوعے است از زیور ونام زنے است وپشته ریگ وگیاہے است
ارتیاب بالکسر در شک افتادن
ارتقاب چشم داشتن
ارتکاب گناه کردن وشروع بکارے نمودن وسوار شدن بر چیزے
اردب بالکسر وفتح دال وتشدید با پیمانه ایست بزرگ بمصر وبعضے گفته اند که بیست وچهار صاع است یا شش ویبه است وهر ویبه بست وچهار مد یا بست ودو مد ونیز کاریز آب ونیز بادیے ها بالوعهٔ وسیع که از سفال وخشت بزرگ ساخته باشند
اسغاب بالکسر گرسنه شدن وبالفتح گرسنگیها جمع سغب بفتحتین
اسهاب بالکسر بسیار گفتن ودر بیابان رفتن وپیش رفتن اسپ ورفتن هوش از گزیدن مار
استجلاب بسوے خود کشیدن
استرهاب ترسانیدن
استکتاب طلب نوشتن چیزے کردن
استیجاب سزاوار شدن
استیعاب از بیخ برکندن وهمه را فرا گرفتن

استصواب صواب شمردن
استحباب دوست داشتن ونیکو شمردن چیزیرا
استصحاب طلب صحبت چیزے کردن وباقی داشتن چیزے بر جائے که پیشتر داشته
اسباب بالفتح رسنها وچیزها که بدان بچیزهاے دگر پیوسته شود وپیوندها وخویشها واسباب السموات اطراف آن ودرهاے آن وراههاے آن که آنجا بالا روند
اسلوب بالضم گونه وروش وراه وگردن شتر درنده واسالیب کلام یعنی انواع کلام
اشب بالفتح عیب وملامت کردن ودر آمیختن چیزے بچیزے
اشهب بالفتح چیزے سیاه وسفید که سفیدی او غالب باشد ازینجا گویند عنبر اشهب وفرس اشهب یعنی سبز خنگ ویوم اشهب روز سرد
اشعب بالفتح انکه شاخهاے او از یکدیگر دور باشد ونام مردیست مشهور بطمع ومثل است لاتکن اشعب فتتعب یعنی اشعب طماع مباش تا در تعب ورنج نیفتی ودر بعضے کتب لغت ثاے مثلثه بجاے باے موحده تصحیح یافته وآن غلط است
اشراب بالکسر آمیختن واعلام کردن ودعوی کردن

کارے بر کسی کہ نکردہ باشد و در دل انداختن
و خوردن جامہ رنگ را و خورانیدن رنگ جامہ
را و رنگی کہ برنگ دیگر آمیختہ باشد
اضراب بالکسر رو گردانیدن و مقیم شدن بیکجا
و سر فرو افگندن و نیز بیرون انداختن و بالفتح
مانند ہا جمع ضرب بالفتح بمعنے مانند
اضطراب خلل یافتن کار و پریشان شدن
و جنبیدن
اطراب بالکسر بشادی در آوردن
اطناب بالکسر دراز کردن سخن بسیار گفتن
بالفتح جمع طنب بفتحتین بمعنے طناب
اطیب بالفتح خوشبوتر و پاک تر
اعجاب در عجب و خویشتن بینی انداختن و تکبر کردن
و چیزے عجیب آوردن۔
اعراب بالکسر بیان کردن و سخن باعراب گفتن
و عربی کردن عجمی و فحش گفتن و بالفتح عربان
صحرا نشین۔
اعقاب بالکسر پاداش دادن و از پے در آوردن
و بالفتح فرزندان کہ از پس پدر باشند و
پاشنہا جمع عقب بفتح اول و کسر ثانی
اعصاب بالفتح پے ہا جمع عصب بفتحتین
اغتراب بغربت شدن و از غیر اقارب جفت
زن خواستن
اغراب چیزے غریب آوردن و غریب
دن و پر کردن مشک

اغرب بالفتح غریب تر و عجیب تر
اغتیاب بد گفتن کسے را بعد از وے
اکباب بالکسر بر رو افتادن و بر رو افگندن
لازم و متعدی است
اکواب بالفتح کوزہائے بے دستہ و بے لولہ
اکتساب حاصل کردن چیزے بسعی خود و
ورزیدن و گرد آوردن
التعاب بالکسر بازے کردن
التہاب افروختہ شدن و زبانہ کشیدن آتش
الباب بالکسر مقیم شدن و بالفتح عقلہا جمع لب
بالضم و تشدید با
الب بالفتح گرد کردن و راندن شتر
القاب بالفتح نامہا کہ دلالت بر مدح یا ذم کند
انتجاب بجیم برگزیدن
انتخاب بخائے معجمہ بیرون کشیدن تختہ و
برگزیدن
انحداب کوز پشت شدن
انجذاب کشیدہ شدن و تیز رفتن
انتساب نسبت داشتن بکسے
انتصاب بر پائے خاستن و دشمن داشتن
انسحاب کشیدہ شدن
انقلاب واگردیدن
انصباب ریختہ شدن
انتہاب غارت کردن
انصاب بالفتح رنجہا و بتہا کہ کفار آن را برپا

سے می داشتند و می پرستیدند جمع نصب

انیاب بالفتح دندانہاے نشتر

انساب بفتح نسبہا

انابیب بالفتح و

انبوب بالضم نید ہاے نے ہر دو جمع انبوبہ است

اوب بالفتح بازگشتن و کرایہ و سرعت و ابر و باد

اواب بالفتح و تشدید واو تسبیح کنندہ بازگردندہ بجانب حق

اہاب بالکسر پوست دباغت ناکردہ یا پوست مطلق

اہدب بالفتح دراز مژگان

ایاب بالکسر بازگشتن و بوطن رفتن

باب الالف مع التاء

اباحۃ حلال کردن و جائز داشتن

اباحتیہ بتشدید یا جماعت ملحد کہ ہمہ چیز را مباح دانند

اباوۃ و ابارۃ بالکسر ہلاک کردن

ابرۃ نیش کژدم و ہر شی کہ باشد و سوزن و طرف باریک ذراع دست

ابالۃ بالکسر و تشدید باگروہ و پشتۂ ہیزم ابابیل جمع

ابلۃ بالکسر عداوت و بالضم آفت مرض و بالفتح و بفتحتین گرانی و ناگواری و گناہ و بالفتح و کسر مطلوب و حاجت و فرزند مبارک و بضمتین و تشدید لام جرمے کہ میان دو سنگ خرد کنند و بران شیر دوشند و پارچہ از خرما و قبیلہ و یاران و موضعی است بہ بصرہ کہ یکے از چار بہشت دنیا است منہا شبیان بن فروخ الابلی

ابہت بالضم و تشدید بائے مفتوحہ بزرگی

ابانتہ روشن کردن و روشن گفتن و جدا کردن

ابنتہ بالکسر دختر و بالضم کرمے کہ در چوب باشد و علتے است کہ آنرا علت پشت و علت مشایخ گویند و صاحبش را ابون گویند

اثرۃ بفتحتین و

اثارۃ بفتح بقیہ چیزے کہ ماندہ باشد

اثفیۃ بالضم و کسر فا و تشدید یا دیگ پایہ

اثبات بالکسر قرار دادن و نوشتن و بالفتح معتمدان و ثبات دارندگان در کار جمع ثبت

اثابتہ پاداش دادن و باعتدال مزاج باز آمدن

اثارۃ بالکسر گرد برانگیختن و برخیزانیدن و زمین را شخم زدن براے زراعت و ابر آوردن باد

اجانۃ بالکسر و تشدید جیم مرتبان سفالین کہ در آن سرکہ و دوشاب و جز آن کنند اجاجین جمع و انجانہ نیز آمدہ کہ بجاے یک جیم نون باشد

اجارۃ آوردن و پناہ دادن

اجابتہ جواب دادن

اجادۃ نیک کردن و نیک گفتن و روان کردن

اجارۃ زنہار دادن و بفریاد رسیدن و زہانیدن و بمزد دادن خانہ و جز آن

اجرة بالضم مزدکار
اجازة بزای معجمه روا داشتن و فرو گذاشتن
وصله دادن و بریدن مسافت و از پس افگندن
وگذاشتن جائے وگذرانیدن و دستورے
دادن وتمام کردن مصراعی که کسے دیگر گفته
ویک قافیه طا و یکے دال آوردن
اجالة بالکسر گردانیدن وجولان دادن
اجنحة بفتح همزه وکسر نون بالهاے مرغان و
بازوهاے آدمیان جمع جناح بالفتح
اجنة بفتح همزه وکسر جیم وتشدید نون بچهائیکه
در شکم مادر باشد و در گور کردها جمع جنین وعوام
اجنه را در جمع جن استعمال کنند و آن غلط ست
احاطة گرد فرو گرفتن و دانستن
احالة بالکسر حواله کردن دام وحیلت کردن و
محال گفتن و بر پشت اسپ جستن ویک سال شدن
احارة بالکسر درای مهمله جواب باز دادن
احنة بالکسر و فتح نون کینه داشتن و خشم گرفتن
احدوثة بالضم افسانه ـ
اخبات بالکسر فروتنی کردن و آرام گرفتن دل
اخبیة بفتح همزه وکسر با و فتح یا خیمهاے پشمین
ومنزلیست از منازل قمر جمع ومفرد هر دو آمده
اخاضة بالکسر آب در آوردن ستور را
اخوة بضمتین وتشدید واو برادرے وبکسر اول
وسکون خا و تخفیف واو برادران و صاحب مجمع البیان
گوید

اخوة برادران که از یک مادر ویک پدر نباشد
واخوان برادران یک مادرے ویک پدرے
اخت بالضم خواهر ومانند آن
ادرة بالضم علتیست که در خایه پیدا شود بواسطهٔ
نزول باد و رطوبت در کیسهٔ خایه
ادارة بالکسر گردانیدن وگرد کردن
ادانة بالکسر وام دادن و بوعده چیزے
فروختن وجزا دادن
اداوة بالکسر مطهرهٔ آب
ادمة بالضم رنگ گندم گون ورنگ سپید
که در شتر باشد و پیشوا و دستاویز و بفتحتین باطن پوست
اداة بالفتح آلت حصول چیزے ادوات جمع
اذابة بالکسر گذرانیدن
اذاعة بالکسر آشکارا کردن و پراگنده کردن
و پاشیدن بول وتمام آشامیدن حوض و کوزه
اذاقة بالکسر چشانیدن
ارابة کسی را بگمان افگندن و شک آوردن
اراحة آسودن و آرامش دادن و شبانگاه
آوردن ستور و شب چرانیدن چارواو
گندیده شدن و مردن و حق به مستحق رسانیدن
و نفس کشیدن و بوے چیزے دریافتن
اراءة نمودن و شناسانیدن
ارادت خواستن
اراقة ریختن آب و مانند آن
اریکة بالفتح تخت

ارجوحة بالضم پیمانی که هر دو سر آن بدرختی
یا جاے بندند وکودکان در انیان نشینند
وازین طرف بدانطرف کشند
ارضة بفتحتین کرمے ہست چوب خوار
اریحیة بفتح الف ویاے اول وسکون را
وکسر حا وتشدید یاے ثانی خوشحالے که رو دہد
براے عطا دادن
ازحة وازالة دور کردن
ازمة بالفتح وکسر زا وتشدید میم مہارہا
جمع زمام
اسامة بالکسر چرانیدن و بالضم شیر درنده
ونام یکے از صحابه رسول صلے الله علیه وآله وسلم
اسالة روان کردن
اسارة بدی کردن
استجابة قبول کردن وجواب گفتن
استغانة یاری خواستن ونزہار یاک کردن
استغاثة بغین معجمه وثاے مثلثه فریاد
خواستن
استعادة بازگفتن سخن وباز آمدن و باز
کردن خواستن
استعاذة بذال معجمه وا داشت خواستن
وپناه خواستن
استفادة فائده گرفتن
استجارة بجیم زنہار خواستن
استخارة بخاء معجمه بہترے خواستن

استدارة گردشدن
استزارة طلب زیارت کردن
استشارة طلب مشورت کردن وکنکاش
کردن وفربه شدن
استطارة پراگنده وفاش شدن و
پرانیدن
استعارة بعاریت خواستن
استنارة روشن شدن
استجازة بزاء معجمه عطا خواستن وآب
خواستن
استفاضة خبر خواستن وپراگنده شدن وفاش شدن
استحاضة دائم خون روان شدن زن
بواسطهٔ مرضے
استفاقة بہوش آمدن
استحالة محال شمردن ومحال شدن واز
حال بگردیدن
استطالة گردن کشی کردن ودراز شدن
استمالة به سوئے خود میل دادن کسی را بسخن خوش
استقامة راست شدن وراست ایستادن
استکانة فروتنی کردن وزاری کردن و
گردن نهادن
اسوة بالضم والکسر پیشوا ومقتدا وخصلتے
که بدان اقتدا کرده مے شود قال الله تعالے
لقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة
اسطارة بالکسر جمع اسطوره بالضم سخن باطل

و افسانه و اساطیر جمع
اسطوانة بالضم ستون اساطین جمع
اسکفة بضم اول و ثالث و تشدید فا چوب
پائین آستانه که مردم بر آن پا نهند و چوب بالا را
ساکف گویند۔
اساکفة بالفتح کفش گران و صنعت کاران
جمع اسکاف بالکسر
اساورة دست برنجها و سواران اسپان
و نام قومے ست از عجم در بصره
اسفنجة بکسر ہمزه و فتح فا و سکون نون و فتح
جیم چیزے ست که به آن آب بگیرند و در دوات
کنند و آن را ابر کمن و ابر مرده خوانند و گویند
حیوانے دریائی است زیرا که چون دست
بر و نهند خود را در کشد و چون بمیرد آب آن را
بساحل اندازد
اسلة بفتحتین سر نیزه و سر زبان و سر مرفق
اسکرجة و اسکرة بالضم ظرفے که مقدار پنج
مثقال آب گیرد
است بالکسر مقعد و حلقه دبر
اشتاة بالکسر پراگنده کردن و بالفتح چیزہائے
پراگنده و جمع شتیت
اشادة بالکسر بلند کردن آواز و برافراشتن بنا
و شنا سانیدن و آواز بلند خواندن
اشارة بالکسر نمز گفتن و رمز و فرمان
اشاعة آشکارا کردن و پراگنده کردن
و بول پاشیدن و انداختن و بخشش ناکردن و
باز گردانیدن
اصابة رسیدن و یافتن و خواستن صواب
گفتن
اضاعة ازبهر انداختن و بسیار شدن ضیاع
اضحیة بالضم گوسفندے که روز عید اضحی
قربان کرده شود
اضحوکة بالضم آنچه مردم را خنده آرد
اضاءة روشن کردن و روشن شدن
اضافة مهمانی کردن و میل دادن و مضاف
کردن کلمه به کلمه و ترسیدن و حذر کردن و
افزون کردن بر چیزے و نسبت کردن و گرد
فرو گرفتن و ملجا کردن کسے را بکارے و واگذاشتن
کار خود را بخدا و پناه دادن
اطاعة فرمان بردن و رسیده شدن میوه
درخت
اطاحة ہلاک کردن و انداختن
اطابة خوش کردن و خوشبو گردانیدن استنجا
کردن
اعادة باز گردانیدن
اعاذة بذال معجمه در پناه گرفتن
اعارة عاریت کردن
اعالة بسیار عیال شدن و درویش شدن
و فرائض را کم کردن و بخشش کردن میراث
اعانة یارے دادن۔

اغناة بالکسر ہلاک کردن و در کارے افگندن کہ ازان بیرون شدن میسر نباشد
اغاثة بفریاد رسیدن و باران دادن
اغارة غارت کردن و بغور یعنے زمین نشیب رفتن و سخت شتافتن و بہ نشیب رفتن و فرو رفتن چشم در مغاک و نیک تابیدن ریسمان
اغلوطة بالضم مسئلہ کہ بدان کسے را در غلط اندازند
افادة فائدہ دادن
افاضة بسیار کردن و فرو ریزانیدن آب و خبر رسانیدن و گفت و گو کردن و در حدیثے و قصہ شروع کردن و باز گردیدن و پر کردن ظرف و ریختن اشک و آب بر خود ریختن و بہ یکبار روان شدن مردم از عرفات
افازة فیروز گردانیدن
افاقة بہوش آمدن
آفة آسیب و زحمت و بفارسی الفت گویند آفات جمع
اقالة فسخ بیع کردن و در گذشتن از گناہ
اقامة ایستادن و برپا کردن و برپا داشتن و راست داشتن و راست کردن و مداومت کردن و اقامت نماز و حق چیزے گذاردن
اکمة بفتحتین زمین پشتہ بلند
اکاسرة بالفتح جمع کسرے بالکسر و فتح الراے معرب خسرو و کسرے لقب نوشیروان و اولاد او

اکنة بالفتح و کسر کاف و تشدید نون پردہا جمع کن بالکسر و تشدید نون
البتة قطعًا و جزمًا مصدر البتہ است از براے تاکید و مبالغہ یعنے یکبار بریدن و لام لام تعریف است و صیغہ بتہ است
الفة بالضم خوگر شدن
الانة بالکسر نرم کردن
الیة بالفتح دنبہ گوسفند و مقعد آدمی و گوشت بیخ انگشت بزرگ و گوشت بن ران
آلة بالمد حالت و جنازہ و چیزیکہ سبب حصول چیزے شود و چوبے کہ خیمہ و الاجوق بدان پا کنند
امانة آنچہ بکسے سپارند و امین بودن
امارة بالکسر امیر شدن و امیری و بالفتح نشان و علامت و وقت و ہنگام و عدہ امارات جمع و بالفتح و تشدید میم امر کنندہ و نفس امارہ یعنے امر کنندہ بہ بدی
امرة بالکسر امیرے
امراة بالکسر و فتح الثالث زن
امتة بالفتح کج شدن و سر اشیب و سر ابالا شدن و اندازہ کردن و وقت چیزے پدید کردن و زمین و پشتہا خردہ و جاے بلند
امامة بالکسر پیشوائی کردن و پیش نمازے کردن و بالضم نام زنے است
امة بفتحتین کنیز و بضم اول و تشدید میم گروہے از انسان و دیگر حیوان و پیروان انبیاء

که جامع خیر و مقتداۓ مردم باشد و دین
وقت و مدت و قد و قامت و مادر و فرد و
ممتاز در دین و بالکسر و تشدید میم نعمت و
طریق و دین
امنیة بالفتح و تشدید یا امنی و بالضم و تشدید
یا دروغ و آرزو و مراد و کتاب خواندن امانی
جمع
اماتة میرانیدن و فرزند مرده شدن
اماطة دور گردانیدن و سوزانیدن
امالة میل دادن
انبات روئیدن و رویانیدن
انصات خاموش بودن
انابة بازگردیدن بسوے خداتعالے
و بازگشتن از کارهاے بد
انارة روشن کردن و روشن شدن
و جامه را علم کردن و شگوفه آوردن درخت
اناخة بالکسر و خاۓ معجمه خوابانیدن شتر
انانیة بالفتح منی و خویشتن بینی
اناة بالفتح آهستگی و زن آهسته
آنیة بالمد و کسر نون ظروف جمع آنا و چیزے
بغایت گرم
انفحة بکسر الف و فتح فا و کسر آن و تخفیف حاے
مهمله و تشدید آن پنیرمایه و صاحب قاموس
گوید چیزے ست زرد که از شکم بزغاله شیر
خواره که هنوز کاه و دانه نخورده باشد بیرون

آرند و در صوف و غیر آن بفشرند و چون غلیظ
شود نگاه دارند و بکار برند و هرگاه که آن بزغاله
شیرخواره که کاه و دانه خورد آن الفحه را کرش
گویند پس تفسیر صاحب صحاح الفحة را بکرش خطاست
و عرب گوید استکرشت الانفحة یعنی انفحه رفته
کرش شده و صاحب صراح گوید انفحه شکنبه بره
و بزغاله که هنوز علف نخورده باشد و ازین
کلمات ظاهر شد که انفحه شیردان ست که بعد از
خوردن علف جاۓ سرگین مے شود نه پنیرمایه
که در شیردان از شیر بهم میرسد پس اطلاق انفحه
بر پنیرمایه چنانچه مشهور و در کتب اطبا مسطور ست
از قبیل اطلاق محل ست و اراده حال چنانکه سقمونیا
گیاهے است که عصاره مسهل دارد و در کتب
طب بر عصاره آن اطلاق کرده اند و غالبا
لفظے علاحده در کلام عرب براے این معنے
نیافته اند
انفة بالفتح ننگ و عار
انملة بفتح اول و کسر میم سر انگشت انامل جمع
و صاحب قاموس گوید انمله بهر سه حرکت الف
و بهر سه حرکت میم آمده و برین تقدیر انمله
نه روش توان خواند اما مشهور اول است
انبوتة بالضم نیدلی
انافة بالکسر زیاده شدن و بلند شدن
انطاکیة بالفتح و الکسر و سکون النون و کسر الکاف
و فتح یاۓ مخفف شهریست عظیم در ملک روم

کرده

که دور آن دوازده میل است و مشتمل است بر پنج
کوه و چشمه بسیار
اوقیه بالضم مقدار ده درم و پنج سبع درم
و از حدیث مستفاد میشود که اوقیه چهل درم است
چه مضمون حدیث این است که در پنج اوقیه زکوة
واجب میشود باتفاق و زکوة واجب نمی شود
الا بدویست درم
اوعیة بالفتح ظرفها جمع وعا بالکسر
اوارجة بالفتح دفتر مال خراج و مانند آن معرب
اواره بالفتح
اولاة بالضم و بواو غیر ملفوظ خداوندان
و این صیغه برای مونث است چنانچه اولو
بالضم و بواو غیر ملفوظ برای مذکر
اهبة بالضم ساز و براق
اهانة بالکسر خوار کردن
ایالة بالکسر سیاست کردن و نگاه داشتن

باب الالف مع الثاء

اث بالفتح و تشدید ثا بسیار شدن و انبوه شدن گیاه
اثاث بالفتح بسیار شدن و انبوه شدن گیاه
درخت و متاع خانه واحدش اثاثه
احداث بالفتح قبرها جمع حدث بفتحتین
احداث بالکسر نو پیدا کردن و حدث کردن
و حدیث کردن و بالفتح مردم نوخاسته و چیزهای
نو پیدا شده و شکننده های وضو جمع حدث
بفتحتین
احادیث خبرها و افسانها بمعنی اول جمع حدیث
و بمعنی ثانی جمع احدوثه است
ارث بالکسر میراث بردن و میراث و اصل
و کار قدیم که بورثه بدیگری رسد و خاکستر
و بقیه چیزی و بالفتح افروختن آتش و برانگیختن
فتنه میان قومی و بالضم خارپشت
استحداث چیزی نو پیدا کردن و نو آوردن
اشعث بالفتح آشفته موی و گرد آلوده
موی
اضغاث بالفتح دستهای گیاه خشک و تر
باهم آمیخته جمع ضغث بالکسر و اضغاث احلام
خوابهای پریشان که تعبیر درست ندارد بجهت خلط
انبعاث برانگیخته شدن
انبثاث پراگنده شدن
اناث بالکسر
انث بضمتین ماده ها و جمع انثی بمعنی ماده
انیث آهن نرم
انیاث بالکسر و تقدیم یا بر نون ماده زادن

باب الالف مع الجیم

ابلج بالفتح روشن و آشکارا و درخشان
و شخص گشاده ابرو
ابرج بالفتح چشم سخت و سفید و سیاه و نیکو
چشم

ابریج بالکسر چوبے کہ بآن مسکہ از ماست
جدا کنند و آنرا مخضہ بکسر میم وفتح خائے معجمہ نیز
گویند و بفارسی شیرزنہ اشش گویند
ابتهاج بالکسر شاد شدن
اترج بالضم وتشدید جیم معرب ترنج
اجوج بالضم تلخ شدن و بالفتح روشن
اجاج بالضم تلخ و بالکسر سختیہاے گرما جمع
اجہ است بالضم
اجیج بالفتح زبانہ زدن آتش
احواج نیازمند کردن
احتیاج نیازمند شدن
احوج بالفتح نیازمندتر
اختلاج جستن عضو در بودن و کشیدن و
بچہ از شیر باز گرفتن
اخراج بیرون کردن
ادلاج بتخفیف دال اول شب رفتن و
بتشدید دال آخر شب رفتن
ادراج بالکسر درہم پیچیدن و بالفتح رہہا
ادعج بالفتح سیاہ چشم
ارج و اریج بفتحتین برانگیختہ شدن بوے
خوش و بوے خوش دادن و دارو ے
خوشبو کہ در طعام کنند و ہر خیر بوا و ارج بالفتح
قدر و اعتبار و از این جا گویند ارجمند و این
فارسی است
ارتجاج جنبیدن واخیدن

ازدواج قرین و جفت شدن باہم
ازعاج جنبانیدن و برخیزانیدن و حریص
گردانیدن و بہ گناہ دلالت کردن کسے را
ازج بالفتح وتشدید جیم باریک و دراز ابرو
وکشادہ ابرو و جانور فراخ گام و بالتخفیف نوعے
از بنا کہ بطرز پیش طاق خمیدہ مے سازند
آزج و آزاج بالمد جمع
ازواج بالفتح جفتہا و صنفہا و شبہا است
استدراج اندک اندک نزدیک گردانیدن
بعذاب و فراوان دادن نعمت در حال معصیت
اسفنج بالکسر ہمان اسفنجہ کہ مذکور شد
استخراج از خود چیزے بیرون آوردن و بیرون
آوردن خواستن
استعلاج سخت شدن پوست و طلب علاج
کردن
استمزاج مزاج دانی کردن
اشج بالفتح وتشدید جیم شکستہ سر
اشرج بالفتح آنکہ یک خایہ ندارد
اعوجاج بالکسر کج شدن
اعرج بالفتح لنگ
اعوج کج
افواج بالفتح گروہہا جمع فوج
الحاج بالکسر حریص شدن شتر بچہ بخوردن
شیر ناقہ
الہیجاج بالکسر غلیظ و بستہ شدن شیر

امشاج بالفتح آبہا و خونہاے بہم آمیختہ جمع مشیج
آلج بالمد معرب آلہ و صاحب قاموس بتغیر مد
بروزن افعل آوردہ
امتزاج آمیختہ شدن چیزے بچیزے
انبج بالفتح معرب انبہ
انموذج بالضم معرب نمونہ و صاحب قاموس
گوید صحیح نموذج ہست بحذف الف و فتح نون
اودلاج رگہا جمع دودج بفتحتین
اوج طرف بالاے چیزے معرب اوک کہ کلمۂ
ہندی ہست چنانچہ مولانا عبد العلی برجندے
درحاشیۂ شرح چغمینی گفتہ و بعضے گفتہ اند معرب اوجہ است
و این انسب و اشہر ہست
اہوج احمق شتاب کار بزرگ جثہ دراز بالا
ایارج بالکسر و فتح الرا معجونیست مسہل مشہور
معرب ایارہ یعنے دواے الٰہی ایارجہ واحد
ایج بالکسر شہری ہست از شہر ہاے فارس
معرب ایک از انجاست قاضی عضد الدین صاحب
مواقف و شارح مختصر منتہی

باب الالف مع الحاء

ابطح رفتن گاہ آب و سیل کہ دران سنگریزہ
بسیار باشد و زمین فراخ بسیار ہموار اباطح
جمع
ابراح بزرگ گردانیدن و بہ شگفت افگندن
و بسختی افگندن

اتضاح بالکسر و تشدید تا روشن شدن
اجتراح اکتساب کردن
اجلح بالفتح آنکہ از دو سوے سرا موے ریختہ باشد
اح بالفتح و تشدید الحا سرفہ کردن
ارتیاح بالکسر شاد شدن
استصباح چراغ فرا گرفتن
استفتاح یارے خواستن و کشودن
استرواح راحت یافتن و بو گرفتن
اشباح بالفتح شخصہا و کالبدہا
اشاح بالکسر و الضم حمائل و زیور کہ زنان در گردن
اندازند و در اصل وشاح بودہ
اصباح بالکسر گشتن از حالے بحالے و در صباح
رفتن و بامداد کردن و بامداد و بالفتح بامداد جمع
اصبح خوبروو شیر درندہ و سرخ رنگ و نام
ملکی از ملوک یمن کہ از اجداد امام مالک ہست
و تازیانہاے اصبحی بدان منسوب ہست
اصح درست تر
اصفاح بالکسر سائل را رد کردن و پہن کردن
چیزے و میل دادن لقولہ علیہ الصلوٰۃ والسلام
قلب المومن مصفح علی الحق یعنے دل مومن مائل کردہ
شدہ ہست بحق
اصلاح بصلاح آوردن
اصطباح بامداد شراب خوردن
اصطلاح باہدیگر صلح کردن و بصلاح آوردن
کار و پیشہ و چیزے قرار دادن

اطراح انداختن

افلاح فیروزی یافتن و رستن و باقی ماندن

افصاح تازی زبان و فصیح زبان شدن و آمدن عید ترسایان و روشن شدن صبح و خالص شدن شیر از کف

افتتاح کشودن و آغاز کردن

افتضاح رسوا شدن

افطح بالفتح پهن سر

افلح آنکه لب زیرین او شگافته باشد

اقتراح بے اندیشه سخن گفتن و خواستن چیزے بے تامل و فکر

اکسح لنگ و زمن

الحاح مبالغه کردن در کارے و ایستادن ابر و دوام باریدن

الواح چیزهاے پهن از استخوان و چوب و غیر آن و نام کتابے ست در حکمت تصنیف شیخ مقتول و الواح السلاح چیزهاے که لائح باشد از سلاح چون شمشیر و سرنیزه

القاح بهره دادن و بار دار و آبستن گردانیدن

املح کبود رنگ و نمکین تر

انجاح روا کردن و روا شدن حاجت

انفساح فراخ شدن و کشاده دل شدن

انشراح کشاده شدن دل

انتصاح نصیحت پذیرفتن

انتضاح بضاد معجمه پاشیده شدن آب مانند آن

اوضح روشن تر

ایضاح روشن و آشکارا کردن

باب الالف مع الخاء

اخ بالفتح برادر و بتشدید خا کلمهٔ افسوس و تلهیف و بمعنی برادر نیز آمده و بالکسر آواز نشاندن شتر بمعنی پندار نیز آمده و بمعنی مرادف کخ بکاف و خاے معجمه است

ابطاخ بالکسر بسیار شدن خربزه در زمین

اتساخ بالکسر و تشدید تا چرکین شدن

اسفاناخ بالکسر تره ایست معروف معرب اسپناخ بالخاء المعجمه و بالجیم

استنساخ نسخه گرفتن خواستن

اسلخ بالفتح مرد کل و بسیار سرخ

انتساخ نسخه گرفتن

انتفاخ باد گرفتن و آماسیده شدن

انسلاخ بیرون شدن چیزے و گذشتن

باب الالف مع الدال

ابد بفتحتین همیشه و زمانه که نهایت ندارد و فرزند یکساله آباد بالمد جمع و خشم گرفتن و رمیدن و بکسرتین کنیزک و ماده خر و زن بسیار زائیده

ایراد بالکسر دشخکی کارے کردن و لشتاب رسول فرستادن و آب خنک دادن

ابعاد دور کردن

العدّ دور تر و خائن
اتلاد بالکسر خداوند مال کهنه شدن
اتحاد بالکسر و تشدید تا یکے شدن و یگانگی داشتن
اثمد بکسر الف و میم سنگ سرمه و بفتح هر دو جائز است و بضم میم نیز آمده
اجتهاد جهد کردن و راه صواب جستن
اجرد صحرائے بے گیاه و مرد بیموے
اجلد زمین سخت
احقاد بالکسر بکینه آوردن کسی را و بالفتح کینهاد
احفاد بالفتح نبیرگان و خادمان
احد بضمتین کوهے است نزدیک مدینه و بفتحتین یکے و کسے و یکم روز یکشنبه و یگانه و باین معنے حق تعالے را احد گویند و به تشدید دال تیزتر
احمد ستوده تر
احماد بستائش رسیدن و کردن کارے که موجب ستایش گردد و یافتن کسی را محمود و ستوده و پسندیدن فعل و مذهب کسے را و آشکارا کردن آن به مردم و گردیدن کارے پسندیده و ستوده پیش کسے
اخلاد بالکسر میل کردن و ملازم شدن و جاودان کردن
اخماد فرونشانیدن آتش
اخدود بالضم شگاف زمین بدرازی
اد بالکسر و الفتح و تشدید دال عجب و شگفت و کار شنیع و حادثۀ زمانه و بلا و بالضم علیه و قوت

اود بضم اول و فتح ثانی و بضمتین پدر قبیله ایست
ارشاد راه بحق نمودن
ارصاد بالکسر چشم داشتن و نگاهبان داشتن در راه و بالفتح جمع رصد
ارتداد برگشتن از مسلمانی و جز آن
ارتعاد لرزیدن
ارتیاد جستن و طلب کردن قال علیه الصلوة والسلام اذا بال احدکم فلیرتد لبوله مکانا لینا او منحدرا
ارمد بالفتح خاکسترگون شدن و خداوند درد چشم
ازهاد رغبت و خواستن و خواهش کردن و اندک مال شدن و درویش شدن قال علیه الصلوة والسلام افضل الناس مومن مزهد
ازدیاد زیاده شدن
ازدراد بگلو فرو بردن
ازد بالفتح پدر قبیله ایست در یمن که قبیله را بآن میخوانند
اسد بفتحتین شیر و نام برجے است و پدر قبیله ایست که قبیله را بآن میخوانند و ترسیدن و مدهوش شدن از دیدن شیر و خشم گرفتن و شیری نمودن
اسدآباد نام شهریست نزدیک همدان و دیهی است به نیشاپور
اسود بالفتح سیاه و مار سیاه و گنجشک و مرد بزرگ تر و عرب قال ع م بعثت الی الاسود والاحمر و اسودان آب و خرما و بیهوکردم و مار صاحب هوا

گویند اسود مار بزرگ اما ظاهر آن است که اسود
مار سیاه باشد و صاحب صراح گوید اسود مار بزرگ
و سیاه

اسعاد بالکسر یاری دادن و نیکبخت کردن

اسناد بالکسر پشت بچیزے دادن و تکیه نمودن
چیزے را بچیزے و پناه بکسے بردن و حاضر گردانیدن
و نسبت کردن حدیث بکسے و بالفتح جمع سند بفتحتین و سند
چیزے که بآن تکیه کنند

استناد پشت بچیزے دادن و پناه بکسے بردن

استسعاد بالکسر نیکبختے جستن و نیکبخت شمردن
و یارے خواستن

استعداد ساخته و آماده شدن از برای کارے

استبعاد دور شدن و دوری جستن و
دور شمردن

استشهاد گواهی خواستن و حاضر آمدن و شهید شدن

استطراد طلب راندن چیزے کردن برای
فریب دشمن و هزیمت دادن خود را برای
فریب دشمن

استعباد به بندگی گرفتن

استبداد تنها بکارے ایستادن و منفرد
بکارے شدن

استرداد طلب باز پس دادن چیزے کردن

استمداد مدد خواستن

استیقاد آتش افروختن

استحداد چیزے را تیز کردن و موے زهار
را تراشیدن

اشهاد بالکسر گواه گردانیدن و حاضر گردانیدن
و منی و مذی از مرد جدا شدن و بالفتح جمع شاهد

اشتداد سخت شدن و سخت کردن و
سخت گرفتن و دویدن

اشد بفتحتین و تشدید دال سخت تر و بضم شین
منتهی و قوت چیزے قال الله تعالے حتے
اذا بلغ اشده یعنی قوته و آن مابین هژده
سالگی و سی سالگی

اصطیاد شکار کردن

اصفاد بالکسر بخشیدن چیزے و بند سخت
بر نهادن و بالفتح بخششها و بندها

اطراد بالکسر و تشدید طا راست شدن کار
و پے یک دیگر شدن و بالتخفیف راندن و فرمودن

اعتضاد در بازوے خود کردن چیزے
را و یارے گرفتن از کسے

اعتماد کار به کسے باز گذاشتن و تکیه کردن به
چیزے و قصد کردن

اعتیاد باز آمدن و عادت گرفتن

اعتقاد در دل گرفتن و قرار دادن در دل
و سخت و محکم شدن چیزے

اعتداد به شمار آوردن و شمرده شدن
و عدة داشتن زن

اعتباد کسے را بنده خود کردن

اعداد بالکسر ساختن و آماده کردن و بالفتح جمع عدد

اراد

افراد بالکسر تنها کردن و بالفتح جمع فرد
افتقاد گم کردن و نا یافتن
اقتصاد میانه رفتن در هر چیز و راه راست رفتن
اقلید بالکسر معرب کلید
الحاد میل کردن و مجادله کردن و گور را لحد ساختن و غله نگاه داشتن تا گران شود و شرک نمودن در حرم و از دین حق برگشتن و در لحد نهادن و در حرم قتال کردن و ستم کردن
التحاد میل کردن و پناه بردن و از دین برگشتن
الد بفتحتین و تشدید دال مرد سخت خصومت
امداد بالکسر مدد کردن و مداد در دوات کردن و یکسر قلم مداد دادن کسی و رسیم آوردن جراحت و آب دادن چیزی را و بالفتح جمع مدد و جمع مد بالضم و آن پیمانه ایست
امتداد کشیده شدن و بلند بالا شدن نور و شعاع آفتاب
امد بفتحتین غایت مدت و نهایت عمر و دورترین جا و غضب
آمد بالمد و کسر میم بسیار خیر یا بسیار شر و کشتی پر و شهریست نزدیک دیار بکر که الحال آنرا قره حمید گویند و از انجاست سیف الدین آمدی صاحب احکام الاحکام
امرد جوان بی ریش و شاخ درخت بی برگ و اسپی که در میانه زهار و ناف او یا گرداگرد سم او موی نباشد امارد و مرد بالضم جمع
امجد بزرگتر امجاد و اماجد بزرگان

انسداد بسته شدن
انقیاد رام شدن و فروتنی نمودن و کشیده شدن
انتقاد نقد ستادن
انقد نقد ترو خار پشت و برین تقدیر علم جنس است چنانچه اسامه علم جنس است شیر را
انداد بالفتح همتایان
اود بالفتح برنج آوردن و گرانبار کردن و خشم کردن و کج گردانیدن و نزدیک بغروب رسیدن آفتاب و نام مردیست و بفتحتین کجی
اوحد یگانه
اوتاد میخ ها جمع وتد
اوراد دعاهای که دائم بوقت خود خوانند
اولاد فرزندان
اوابد وحشیان و قافیه های مشهوره و متعارفه
اید بالفتح سخت شدن و قوت و ازین جا ماخوذ است تایید و بتنوین و کسر دال و ستها جمع ید
ایاد بالکسر خاک گرداگرد حوض و خیمه و پشته ریگ و میمنه و میسره و بسیاری شتران و چیزیکه محکم کرده شود بآن و چیزی و پرده و کوه محکم و تکیه از معد به تشدید دال و فتح میم
ایصاد بالکسر پرده بروی چیزی افگندن و دربستن قال الله انها علیهم موصدة
ایکاد استوار کردن

ایراد فرود آوردن و چیزے بر کسے وارد کردن

ایجاد در وجود آوردن و توانگر گردانیدن

ایعاد وعده دادن و ترسیدن و ترسانیدن

ایقاد آتش افروختن

باب الالف مع الذال

اتخاذ بالکسر و تشدید تاے مکسوره فرا گرفتن

اجتذاذ و احتذاذ بریدن

اخذ بالفتح گرفتن و شروع کردن و رفتن و بضمتین درد چشم و بفتح اول و کسر ثانی آنکه درد چشم دارد و بفتحتین ناگوارے شتر بچه از شیر

اخیذ اسیرے گرفته شده

اخاذ بالکسر پاره از آب سیل که در جاے مانده باشد و زمینے که جهت خود یا پادشاه گرفته باشند و آبگیرے که در بیابان باشد

اذ بکسر الف و سکون ذال زمانے و براے آنکه

استحواذ غالب شدن و دست یافتن

استنقاذ رهانیدن

استلذاذ مزه یافتن و خوش شدن

التذاذ مزه یافتن

انفاذ روان کردن و روان شدن و فرستادن و شمشیر و خنجر بر چیزے بگذرانیدن

انقاذ بقاف رهانیدن

انتباذ بگوشه رفتن

باب الالف مع الراء

ابرار بالکسر غلبه کردن و بلند شدن بر کسے و سوگند راست کردن و قبول کردن حق تعالے حج کسے را و در بیابان سیر کردن و بالفتح نیکوکاران جمع بار و بر بتشدید را

ابر بالفتح نیش زدن کژدم و نیش دادن سگ را در طعام و درخت خرما را آبستن دادن و بالکسر جمع ابره و معنی آن گذشت

ابهر بفتح اول و فتح ها خانه کمان و رگ دل که به پشت پیوسته است و بفتح الف و با سکون ها شهریست و صاحب قاموس گوید ابهر پشت و رگی است در پشت و رگ گردن و هفت اندام و جانب کوتاه از پرگیاه و خشک و زمین پاک و نیکو که سیل بران بلند نشود و پشت موضع گرفتن کمان و شهریست بزرگ میان قزوین و زنجان و شهریست بنواحی اصفهان معرب ابه یعنی ما ارحی و کوهیست بحجاز انتهی و مشهور آنست که ابهر که بمعنی شهر است بفتح با است و سایر معنی بسکون با

ابتر دم بریده و بے فرزند و مارے است کشنده و زیانکار و آنچه عروه ندارد از توشه دان و هر چیزے که منقطع از خیر باشد و بیت چهارم از مثمن متقارب و لقب مغیره بن سعید که تبریه بالضم که جماعت از زیدیه اند بدان منسوب اند

ابخر بخاے معجمه گنده دهن

ابحر بضم هاء مهمله دریاها
ابزار وا باز یعنی توابلی که در طعام می کنند
ابکار بالکسر بامداد کردن وشب گیر رفتن و
شتاب نمودن واول روز و بالفتح دختران دوشیزه
وبیکبار برنده ها هر دو جمع بکر است وفی الحدیث فی
مناقب علی رض کانت ضربات علی ابکارا اذا اعتلی قد
واذا اعترض قط یعنی زخمهائے علی ابن ابی طالب
یکبار برنده اند اگر بر سر زند تمام بطول می شگافد
واگر به پهلو زند سر را بعرض می شگافد
ابصار بالکسر دیدن ودیده ور کردن وپیدا
وروشن شدن وبالفتح دیدها وبینائیها جمع بصر
ابتکار نوباوه چیزے فرا گرفتن وباول چیزے
رسیدن وبامداد کردن وبامداد از جائے رفتن
اترور بضم چاوش وپیاده کوتوال وکودک
رسیده به بلوغ
اترار بالضم شهریست در ترکستان که امیر کبیر
حضرت صاحبقرانی انار الله برهانه در انجا ازین
عالم فانی رحلت نمودند وبعضی گفته اند که
فاراب که مولد ابونصر فارابی ست همین است و
بالکسر انداختن دست را بزخم شمشیر ودو راندن
کسے را از جائے خود وانداختن کودک چوب
خرد را بچوب دراز وآن بازی طفلان است
اثر بالفتح جوهر شمشیر ونقل کردن سخن و بالکسر نشان
وپس چیزے وخلاصه سکه وبفتحتین نشان ونشان زخم
وسنت رسول عم

آثار جمع وشروع کردن در کارے وعزم کردن
وبالضم وبفتحتین آب رو ونشان جراحت که بعد از به
شدن ماند
اثیر بالفتح خالص وبرگزیده
اثمار بالکسر میوه دار شدن ومیوه آوردن
درخت وبالفتح میوه ها
اجر بالفتح مزد دادن ومزدور بودن واستخوان
شکسته پیوستن ودر کار دو مهر زدن
اجرٌ به تنوین حرف آخر بچهائے سگ جمع جرو
اجیر مزدور
آجر بالمد وضم جیم خشت پخته وبفتح جیم نام مادر اسمعیل
علیه السلام مرادف هاجر
اجهر آنکه در روز چیزے نه بیند
اجدر سزاوار تر
اجبار کسے را بر چیزے جبر کردن
اجترار کشیدن ونشخوار کردن شتر وچریدن
احرار آزادگان واحرار البقول تره هائے
که خام خورده شوند
احبار بالفتح مداد ها ودانشمندان واحبار
یهود علمائے ایشان
احور آنکه سیاهی چشم او بسیار سیاه باشد و
سپیدی او بسیار سپید باشد ونام مشتری
احمر سرخ وعجم وموت احمر موت سخت وقتل
احضار حاضر کردن ودویدن اسپ
احصار شمردن ودر حصار کردن وواداشتن

وا رنج باز آمدن
احتکار نگاہداشتن غلہ و خوردنی برائے گرانی
احتضار شہرے شدن و حاضر شدن مرگ
دویدن اسپ و حاضر آمدن
احتقار خوار شدن و خوار شمردن
احتجار حجرہ ساختن
احجار بالفتح سنگہا جمع حجر
اختصار کوتاہ کردن و نزدیک ترین راہ رفتن
اخیار بالفتح نیکوتران و نیکان
اخضرار سبز شدن
اخضر سبز و سیاہ و اسپ تیرہ رنگ کہ بفارسی آنرا دیزہ گویند و آدم گندم گون
اخبار بالکسر خبر دادن و بالفتح جمع خبر
اخطار بالکسر خود را در خطر انداختن و بالفتح بلاہا و قدرہا و منزلتہا
اخسار بالکسر کاستن و زیان یافتن
آخر بالمد و کسر خا پسین و ہم چنین آخر بالمد و فتح خا بمعنی دیگر
اختیار برگزیدن و بخواہش خود دل بر کارے بستن
اختبار ربائے موحدہ آزمودن
اختفار عہد شکستن
ادبار بالکسر پشت دادن و از پس در آمدن و پشت ستور ریش کردن و ریسمان چنان

تابیدن کہ دست تابندہ بسوے سینہ نیاید بلکہ بالا رود و بالفتح جمع و بضمتین جمع بر بتین بمعنی پس و از پس آیندہ
ادوار گردشہا
ادرار بالکسر ریختن باران تند و بول کردن پیاپے و پیوستہ کردن بخشش و روان شدن شیر
ادخار بالکسر و تشدید دال مہملہ ذخیرہ کردن یعنی ذخیرہ کردن
ادکار بالکسر و تشدید دال مہملہ یاد آوردن و پند گرفتن
اذکار بالکسر و بذال معجمہ یاد دادن و پند دادن و بالفتح یاد کردنہا
اذخر بالکسر گیاہیست خوشبو
آذار بالمد ماہ ششم از ماہہاے رومی
اذفر بالفتح تیز بوے
ازر بالفتح یارے کردن و نیرو و قوت و ضعف و احاطہ کردن و پشت بالضم جاے بستن
ازار بالکسر اصل ہر چیز
آزر بالمد پدر ابراہیم خلیل الرحمن و ظاہر قرآن دلالت مے کند کہ نام پدر ابراہیم علیہ السلام است و اہل تواریخ گفتہ اند کہ آزر عم ابراہیم است و نام پدرش تارخ است و در عرب بسیار است کہ عم را پدر گویند و احتمال دارد کہ اب در قرآن بمعنی عم باشد بنابرین قول اہل تواریخ مخالف نص کتاب نیست
ازرار بالکسر تکمہ ساختن و تکمہ بر جامہ دوختن و بالفتح تکمہا

ازهر سپید روے از کرم و جوانمردی و روشن تر
و ماه و گاو نر دشتی
ازهار بالکسر روشن کردن چراغ و شگوفه آوردن
درخت و گیاه و بالفتح شگوفها و همچنین ازاهیر جمع زهر
ازار بالکسر چادر که بر میان بندند و شلوار و زن
و پوشیدنی و عفت و معیش
ازدجار ترسانیدن و بانگ بر کسی زدن و
باز داشتن
استعار افروخته شدن آتش و بر انگیخته شدن
استبصار بینا شدن
استمخار بینی فرا بوے داشتن که از کجا می آید
و طلب آمدن باد کردن که از کدام طرف می آید
قال عم اذا اراد احدکم البول فلیستمخر الریح
استشفار بستن زن چیزے در وسط خود
و بعد از ان خرقه همین بر موضع مخصوص کردن
برائے رفتن خون حیض
استحسار مانده شدن
اسرار بالکسر نهان کردن و آشکارا کردن
و رسانیدن سخن بکسی و بالفتح نهانها و خطهائے
که بر کف دست باشد
اسارير خطها که بر پیشانی باشد
اسر بالفتح همه و آفرینش و آبگینه و اسیر کردن
و آفریدن و بند و دوال بستن پالان
اسار بالکسر دوال
اسیر بالفتح بندی

استکثار بسیار خواستن و بسیار انگاشتن چیزی را
یافتن چیز
استکبار گردن کشی کردن
استفسار پرسیدن و طلب بیان کردن
استظهار یاری خواستن و یاد گرفتن و پشت
پناه شدن و قوی پشت شدن و از بر خواندن
استنصار یاری خواستن
استعمار آبادانی خواستن و زندگانی کردن
استغفار آمرزش خواستن
استدبار از پس فرا گرفتن و آخر کار اندیشیدن
استقرار آرام گرفتن و ثابت شدن
استمرار استوار شدن و روان شدن و
پیوسته رفتن
استسرار نهان شدن ماه
استبشار شاد شدن و طلب مژده رساندن
استتار در پرده شدن
استطار نوشتن قال الله تعالی و کل صغیر و
کبیر مستطر
استشعار نهان داشتن ترس در دل
استنثار بالکسر و تاء و نون و ثاء مثلثه افشاندن بینی
اسوار بالفتح دست برنجن اساور جمع و اسوار جمع
سور بمعنی پاره شهر نیز آمده
اساطیر افسانها و سخنها و نوشتهاے باطل جمع اسطور
بالضم یا اسطاره بالکسر
اسعار بالکسر نرخ کردن و بالفتح نرخها جمع سعر

بالکسر

اسمار بالفتح افسانها جمع سمر

اسمر گندم گون

اسکار مست گردانیدن

اسفار بالکسر روشن شدن و بروشنی نماز صبح کردن وبالفتح سفرها وکتابها

استار بالفتح پردها وبالکسر چهار عدد از هر چیز و چهار مثقال ونیم وبعضے گفته اند ده درم سنگ باشد وشش درم ونیم نیز گفته اند

اشتهار شهرت دادن وشهرت یافتن

اشهر بفتح الف وها مشهورتر وبضم ها ماهها جمع شهر

اشعر شاعرتر ودانندہ تر وموے گردا گرد سم ستور وآنکه بدن او پرمو باشد ونام شاعریست وقبیله ایست از قبائل سبا از ان قبیله است ابو موسے الاشعری وابو الحسن اشعری رض

اشعار بالکسر خون آلوده کردن کوهان شتر که بیکه فرستند از برای قربانی وآگاه کردن ومشهور ساختن وترس در دل انداختن وجامه اندرونی پوشانیدن وعضو پرمو شدن وموبرآوردن عضو لقوله عم زکوة الجنین زکوة امه اذا اشعر یعنے وقتیکه موبرآورده باشد وبرای کارد وشمشیر شعیره کردن یعنی پاره آهن در دنباله غلاف کارد وشمشیر کردن تا درانجا مدار دو بالفتح نظمها وموها بر تقدیر اول جمع شعر است بالکسر و بر تقدیر ثانی جمع شعر بالفتح

اشقر سرخ وسپید واسپ یال ودم سرخ وشتر سرخ موے

اشتر بالفتح آنکه پلک چشم او بازگردیده باشد ولقب مالک بن حارث نخعی از خواص اصحاب حضرت امیر المومنین علی عم که در بعضی جنگها شمشیر به پلک چشم او رسیده بود وتحقیق آن است که در اصل خلقت موے مژگان بالاے او گردیده بود

اشبار بالفتح جمع شبر یعنی وجب که آن را بدست نیز گویند

اشر بفتح اول وکسر ثانی متکبر واز حد درگذشته وبسیار شادی کننده وبفتحتین بسیار شادے کردن وبضمتین وتشدید را بسیار بدکار

اشرار بالفتح بدان وبدتران

اشمخرار دراز شدن وبلند شدن

اصفر زرد وبمعنی سیاه نیز آمده وخالی تر ومرغ آوازکننده تر ونام پسر روم بن عیص بن اسحق که رومیان از اولاد او اند

اصفار بالکسر تهی دست ومحتاج شدن وبالفتح جمع صفر بالکسر

اصطبار شکیبائی کردن

اصر بالکسر عهد وبار گناه وبالفتح شکستن ومیل دادن وبند کردن وبازداشتن

اصفرار بالکسر زرد شدن

اضمار بالکسر در دل داشتن ولاغر کردن وضمیر

در کلام آوردن
اضرار گزند رسانیدن و زن را وسنی بهم رسیدن
و زن بر سر زن آوردن و سخت نزدیک شدن
و بدندان گرفتن و لجام خائیدن اسپ و شتاب
نمودن و دویدن
اضطرار بیچاره شدن و بیچاره کردن
اطوار بالفتح نوع ها و حال ها و بار ها قال الله تعالی
خلقکم اطوارا ای نطفة ثم علقة ثم مضغة
اطهار بالکسر پاک کردن و بالفتح پاکی ها و پاکان
اطهر بالفتح پاک تر
اطرار نازکردن و روان شدن و غضب کردن
در غیر محل
اظهار در وقت نماز پیشین شدن و غالب
گردانیدن و پیدا کردن
اظفار بالکسر ظفر دادن و بالفتح ناخنها و فیزنهما
بر تقدیر اول جمع ظفر بالضم و بر تقدیر ثانی جمع ظفر
بفتحتین و میمونهاے بزرگ و ستارهاے خرد
اظفر دراز ناخن
اعتبار بالکسر پند گرفتن و بعبرت نگه کردن و باز ایستیدن
از پے چیزے رفتن و چیزے نیک انگاشتن
اعتذار عذر خواستن و بکارت بردن
اعتصار پناه بچیزے بردن و فشردن و
بیرون کردن مال از دست کسے و باز داشتن
مال از کسے
اعتسار ستم بر کارے داشتن و ناوان

و کار در وقت تنگدستی گرفتن و ستم و قهر کردن
اعتوار بالکسر دست بدست گرفتن چیزے
اعتمار عمره کردن و زیارت کردن و قصد کردن
و دستار بر سر پیچیدن
اعصار بالکسر بالغ شدن دختر و نزدیک شدن
ابر بباریدن و گرد بادها شدید و بادیکه ابر برانگیزد
و باد گرد و غبار آمیخته و باد گرم و آتشین و بالفتح زمانها
اعسار بالکسر درویش شدن
اعسر دشوارتر
اعور یک چشم و زاغ و آنکه بمطلوب خود نرسد و
زبون و ردی از هر چیز و ضعیف و بد دل و
کند فهم و بے خبر و راه بر که راهبرے خوب نکند
و کتاب کهنه و آنکه تازیانه ندارد و آنکه برادر از
مادر و پدر نداشته باشد و راهی که نشان نداشته
باشد
اعشار بالکسر خداوند ده یک شدن و ده تن
شدن و بالفتح ده یکها و ده آتیها و نصیبهاے
قمار از شتران کشته و قوادم پر مرغ و برمة اعشار
دیگ ده پاره شده جمع عشر بالضم
اعمار بالکسر بخشیدن چیزے کسے را بدین وجه که
تا عمر من باشد یا عمر تو آن چیز حق تو باشد و بالفتح
عمرها
اعذار بالکسر عذر آوردن و ختنه کردن و طعام
ختنه پختن براے گروهے و سرگین ناک شدن خانه
و بسیار عیب و گناه شدن و فسار نهادن بر مرکب

وزدن یا جراحت کردن کسے را و مبالغہ کردن درکار و بہلاک نزدیک شدن و بالفتح عذرہا
اغبر بالفتح گرد آلودہ
اغبرار گرد آلودہ شدن
اغترار بتاے مثناۃ فوقیہ شدن و نالہ گرفتن
اغر بالفتح و تشدید را سپید پیشانی و شریف و مشہور
اغیار بیگانگان
افتخار نازیدن
افتقار درویش و محتاج شدن
افجار بالکسر در وقت فجر شدن
افطار روزہ کشادن
افرار گریزانیدن بسبب مکروہے کہ بدو پیش آردو شگافتن سر کسے بہ شمشیر
افقار بالکسر بصحرا بیرون شدن و خالی شدن جاے و بے نان خورش شدن طعام
اقبار بگور کردن فرمودن و از اہل دفن گردانیدن
اقتار بالکسر و تباے مثناۃ درویش شدن و تنگ گردانیدن
اقرار ثابت کردن بر خود چیزے را و آرام دادن و خنک گردانیدن و بقرار آوردن کارے
اقطار و اقتار بالفتح کنارہا
اقصار بالکسر بچگان کوتاہ قد زادن کما قیل ان الطویلۃ قد تقصر و ان القصیرۃ قد تطیل ۔

و صاحب صحاح این قول را حدیث گمان بردہ و آن خطاست
اقتصار بر چیزے ایستادن و کوتاہ کردن و بے کسے رفتن
اقتدار توانا شدن و در دیگ چیزے پختن
اقتسار بزور کسے را بر کارے داشتن
اقمر سفید
اقمار بالکسر روشن شدن و در مہتاب گشتن و سرما خوردن پیش از رسیدن سرما و بالفتح قمرہا یعنے محبوبان
اقشعرار موے براندام برخاستن و دانہا بر پوست اعضا بر آمدن از سرما یا از لرزہ یا از ترس
اقذار بالفتح پلیدیہا
اکفار بالکسر کافر گردانیدن و کسی را کافر خواندن چنانکہ گفتہ اند ۔ لا یکفر اہل القبلۃ ۔ و تکفیر بدین معنی روایت نشدہ اگرچہ از وے قیاس درست ہست و در کلام فارسی استعمال یافتہ چنانکہ صاحب مغرب بدان تصریح نمودہ و در قاموس نیز بدین معنی نیاوردہ
اکثار بالکسر بسیار گفتن و بسیار کردن و بسیار مال شدن و بسیار مال گردانیدن و شگوفہ کردن درخت خرما
اکدر تیرہ رنگ
اکثر بسیار تر
اکبر بزرگ تر اکابر جمع

اکار بالفتح و تشدید کاف چاہ کن و برزگر
اکر بضم اول و فتح ثانی کرہا جمع اکرہ بالضم معنی کرہ
امر بالفتح کار و واقعہ و حادثہ امور جمع و فرمودن و فرمان او اوامر جمع و بفتحتین نشانہائے سنگ کہ در بیابان باشد جمع امرۃ و بفتحتین و تشدید آلغ تر و شکنبہ و رودہا کہ دران سرگین باشد و گویند ❊ ہذا فی نفس الامر ای فے نفسہ یعنی این چیز ثابت و واقع است در حد ذات خود بے اعتبار معتبر پس ضمیر حذف کردہ بجاے او لفظ امر آوردند و این دلالت میکند کہ امر بمعنے شئے مطلق نیز مے آید و بحث امور عامہ نیز دلالت مے کند کہ امر بہ معنے شئے مطلق مے آید و بالکسر عجب و شگفت و بفتح اول و کسر میم بسیار
امیر بادشاہ کارفرما
آمر بالمد و کسر میم فرمانیدہ
امطار بالکسر باران باریدن و بالفتح بارہا
امصار بالفتح شہرہاے کلان جمع مصر
امتصار بالکسر دوشیدن ناقہ و بزبہ سر انگشتان
انذار ترسانیدن و ترسیدن و آگاہ کردن و آگاہانیدن و رسانیدن
انظار بالکسر مہلت دادن و بالفتح نگہہا
انکار باور نداشتن و نہ شناختن و ناشائستہ و ناپسندیدہ داشتن
انتشار پراگندہ شدن و برخاستن

تنقیب و آماسیدن پا و دست چارپا
انتصار دادستاندن و کینہ کشیدن و بازداشتن کردہ
انتظار چشم داشتن
انزجار آزردہ شدن و باز راندہ شدن
انعصار فشردہ شدن
انفجار بدر آمدن آب
انفطار شگافتہ شدن
انکسار شکستہ شدن
انہمار ریزانیدن آب و جز آن و ریزان شدن
انجرار کشیدہ شدن و مجرور شدن حرف
انجبار بالکسر بستہ شدن شکستہ و بفتح اول و ضم سوم گیاہے است کثیر النفع کہ از و شربت سازند
انحصار کوتاہ شدن
انعفار خاک آلودہ شدن
انمار بالفتح پلنگان و نام قبیلہ ایست
انتہار رجوے کندن و بانگ بر زدن
انکر زشت تر
انوار روشنیہا و شگوفہا بر تقدیر اول جمع نور بالضم و بر تقدیر ثانی جمع نور بالفتح
انصار یارے کنندگان
انہار بالکسر روان کردن آب و جز آن و فراخ کردن گذرگاہ آب و مانند آن و روز کردن و زخم فراخ زدن بنیزہ و بالفتح جوہا
انبار بالفتح غلہا و از تفاعات بسیار کہ یکجا جمع

شده باشد وخانهٔ سوداگر که در و متاع چیده باشند جمع بر بالکسر و دہی است به بلخ از انجاست محمد بن علی الانباری و شہریست بعراق

اندر جاے خرمن انادر جمع و شہریست در شام و نادرتر

اوتار زه ہاے کمان و تار ہاے ساز و چز ہاے طاق بر تقدیر اول و ثانی جمع وتر بفتحتین و بر تقدیر ثالث جمع وتر است بالکسر

اوزار کتابها و سلاحها

اوقار خروار ها

اوار بالضم گرمے آتش و گرمے آفتاب و گرمی تشنگی

اہجار فحش گفتن

اہدار باطل و مباح کردن خون و باطل کردن حق

انذار بسیار گفتن

اہرار بفریاد در آوردن سگ را

ایتار نماز وتر کردن و طاق گردانیدن و زه بر کمان کردن

ایسار توانگر شدن

اختیار برگزیدن

ایتزار ازار پوشیدن

ایتمار بایکدیگر مشورت کردن و کارسازی کردن و فرمان بردن

ایقار گران بار کردن

ایغار گرم گردانیدن دیگ از خشم کسے را و جوشانیدن

شیر و آب و ضامن شدن خراج را و تمام ستاندن خراج زمین دادن بادشاه به کسے بے خراج

ایر بالفتح قضیب و بالکسر باد گرم ماخوذ است از اوار بالضم و باد شمال و بدین معنی بفتح نیز آمده

باب الالف مع الزاء

ابراز بیرون آوردن

ابریز بالکسر خالص از زر و نقره

ابرویز بفتح الف و واو و کسر آن و ابرواناگا بادشاہے است معروف از بادشاہان عجم معرب پرویز

ابوز بالضم برجستن آہو بره در دویدن

اجہاز شتاب کشتن مجروح نمودن

اجلواز بسرعت رفتن

اجتیاز گذشتن

اجزاز درو یدن کشت فرمودن و به بریدن آمدن پشم

اجتزاز درویدن کشت و بریدن پشم

احراز استوار کردن و جمع کردن

احتراز پرہیز کردن و خود را نگاه داشتن

احتیاز جمع شدن

احتجاز بحجاز رفتن و فوطه بر میان بستن

احتزاز بریدن

احتفاز بر سرپاے نشستن و فراہم آمدن و خواستن را و چیدن و فی الحدیث عن علی رضی

اذا اصلت المراة فلتحتفز اے تتضام اذا جلست
وقعدت ولا تخوے کما یخوے الرجل
اختباز نان پختن و سخت راندن
ارتجاز از بحر رجز شعر خواندن و شعر گفتن
ارتماز پریشان حال شدن از زخم و طپیدن
و اضطراب کردن
اُزّ بضمتین و تشدید آخر برنج و بفتح اول نیز آمده
ارتزاز استوار شدن چیزے در چیزے
و بخیل نمودن و در نشستن تیر به نشانه
ارتکاز گوشه کمان بزمین نهادن براے
برخاستن و تکیه کردن
ارکاز بگنج و کان رسیدن و یافتن مال نهان
ارجز بالفتح شترے که پایش یا سرش بلرزد بوقت
برخاستن
اروز بالضم استوار شدن درخت و جز آن
در زمین و خود را درهم کشیدن و گرفته شدن
به بخل و ثابت شدن و قوی شدن و سر شدن شب
ازّ بفتح اول و تشدید زا فراهم آوردن و به گناه
دلالت کردن و از جا جنبانیدن و آمیختن و
جوش کردن دیگ و افروختن آتش
ازیز آواز کردن رعد و آواز جوش دیگ
و جوشیدن دیگ و اضطراب کردن رگ و درد
کردن زخم و ریش و جماع کردن و دوشیدن
سخت ناقه را و ریختن آب و جوشانیدن آن
استفزاز سبک گردانیدن کسے را و لغزانیدن

استنجاز بنون بعد از تا طلب حاجت روائی کردن
استیفاز بر سر پا نشستن
استجزاز بهر دو زاے معجمه بدرو و آمدن کشت
اشمئزاز رمیده شدن و گرفته شدن
اضزاز بهر دو زاے معجمه لجام گزیدن اسپ
اعجاز بالکسر عاجز ساختن و عاجز یافتن و در
گذشتن چیزے از کسے و بالفتح سرینها
اعواز درویش و محتاج شدن و حاجتمند
گردانیدن و دشوار شدن کار
اعتزاز عزیز شدن
اعزاز گرامے داشتن و قوے کردن و
تنگ شدن سوراخ پستان شتر ماده و دشوار
برداشتن گاو بار از زمین سخت رسیدن و بزرگ
آمدن غم بر کسے
اعجز بزرگ سرین و عاجز تر
اعز عزیز تر
اعتناز بیک سو شدن و دور شدن از جاے
بجاے
اغتماز کار کسے را عیب کردن
اغماز عیب کردن و کم حرمت کردن و شکستن
کار و دست نهادن بر پهلوے گوسفند تا فربهی
و لاغری معلوم شود
افراز جدا کردن چیزے از چیزے
افزاز ترسانیدن و جنبانیدن و شک داشتن
اکتناز آگنده شدن استخوان به مغز و تن بگوشت

وخوشه دانه و مانند آن و جمع شدن و پر شدن
اکواز بالفتح کوزها
انغاز بالکسر چیستان گفتن و بالفتح چیستان
الواز بالفتح بادامها
الز بالفتح لازم شدن چیزی بچیزی و بفتحتین اضطراب کردن
امتیاز جدا شدن
انتهاز فرصت یافتن و فرصت غنیمت شمردن و فرصت چشم داشتن
انباز بالفتح لقب ها جمع نبز بفتحتین و انباز بپارسی شریک را گویند
انجاز بالکسر وفا کردن وعده و روا کردن حاجت
انشاز از جای بر داشتن و بلند نشاندن و استخوانها بجای خود گذاشتن و بعضی را به بعضی دیگر ترتیب دادن قال الله تعالی کیف ننشزها
انفاز بالفاء تیر بر سر ناخن گردانیدن
اوز بکسر اول و فتح واو و تشدید زا بط و مرغابی
اوشاز شتابها
اهتزاز جنبیدن و درخشیدن ستاره بوقت فروشدن و جنبیدن مرکب و شتر با آواز حدی
ایجاز کوتاه کردن سخن
ایعاز اشارت کردن و فرمان دادن و پیش آمدن بکاری

باب الالف مع السین

ابس بالفتح با کسی درشتی کردن و شکستن و خوار شدن
ابلاس ناامید شدن و بریده حجت شدن و غمگین شدن
ابلیس ناامید از رحمت و نام شیطان
ابساس رها کردن ستور به آب و بس بس گفتن ناقه را وقت دوشیدن
ابوقبیس کوهیست بمکه و در اصل نام مردیست از بنی مذحج که اول در آن کوه خانه ساخت و این کوه بنام او مشهور گشت و نیز قلعه ایست از اعمال حلب
ابوقابوس کنیت نعمان بن منذر
اجراس آواز کردن منقار مرغ در وقت چیزی خوردن و آواز کردن مرغ بوقت تیز گذشتن و آواز زیور و آواز کردن حادی در حدی تا شتر راه رود و آواز نرم کردن
اجلاس نشاندن
اجناس بالفتح گونها
اخراس خود را از چیزی نگاه داشتن و در شب گوسفند دزدیدن
احراس بجای مقیم بودن
احساس دیدن و یافتن و دانستن و تیمار داری کردن و یال اسب را شانه کردن
احمس بالفتح آنکه از هیچ کس نترسد و دلیر

احباس وقف کردن چیزے و دربند نگاه داشتن و بستن اسپ را جائے در راه خدا
احتباس باز داشتن و باز داشته شدن و باز ایستادن بول
احمس جائے سخت و مرد دلیر در جنگ و در دین
اختلاس ربودن
اخراس گنگ کردن
اختناس پس بودن و پس بر داشتن و پس چیزے پنهان کردن
اخساس خوار و زبون گردانیدن و خوار و زبون یافتن کسے را
اخرس بالفتح گنگ و لبن اخرس شیر بسته و جبل اخرس کوه بے صدا
اخس بہ تشدید سین زبون تر
ارتماس در آب غوطه خوردن
ارتکاس بازگشتن بچیزے که از وے خلاص یافته باشد
ارتجاس بجیم بانگ کردن ابر
ارکاس بازگردانیدن
ارس بالکسر بیخ و اصل نیک
اریس بالفتح وکسر راے مخفف و بکسر و تشدید را بزرگ دہیر
اریس جا ہیست بدینه
اروس روشن و صاف و صیقل زده
استقواس کوزپشت شدن

استیناس خوگرفتن بچیزے
اساس بالفتح بنیاد و اسس بضمتین جمع
اسس بفتحتین بنیاد و اساس بالمد جمع آس
آس بالمد درخت مورد و گویند عصاے موسیٰ ع م از ان درخت بوده و بقیه خاکستر در آتشدان و بقیه عسل که در خانه مگس انگبین باشد و نشانهاے سرا و گور و هر نشانے خفی
اس بہر سه حرکت و تشدید سین و مشهور ضمه است بنیاد و اصل هر چیز
اشماس آفتاب ناک شدن روز
اشوس شجاع و آنکه بگوشه چشم بنگرد از کبر
اطلس سرخ بسیاهی مائل و گرگ و یزه یعنی سرخ تیره رنگ و نوعے از جامها و جامه ساده و کهنه و درم بے سکه
اعتساس شب گردیدن از براے دزد و بدکار
اعراس بالکسر داماد شدن و عروس شدن و سور کردن و جماع کردن در آخر شب نزد دو آمدن و بالفتح زنان تازه شوے کرده و جمع عرس بالکسر
اغتماس در آب فرو رفتن
افلاس تنگدست شدن
افتراس استخوان گردن شکستن و کشتن و به نشان دریافتن چیزے را و سوار شدن
افراس بالفتح اسپان

افطس بالفتح پهن بینی
افسوس بالضم شهر دقیانوس
اقعس بالفتح اسپیکه سپل او بلند تر از پیش باشد و شتر که سر گردن او بسوے پشت مائل باشد و شب دراز و مردیکه پشتش درون رفته باشد و سینه اش بیرون آمده باشد و نام کوهیست
اقلیدس بالضم نام مولف کتاب اصول مشهور در هندسه و بعضے گفته اند که اقلیدس نام آن کتاب ست و آن غلط است و اوقلیدس بزیادتے واو نیز آمده ست و مشهور بغیر واو
اقباس آتش دادن و علم اموختن بکسے
اقتباس علم آموختن از کسے و آتش فرا گرفتن و فایده گرفتن
اقتیاس قیاس کردن و پیروی کردن
اقماس به آب فرو بردن
اقعاس تونگر و بے نیاز شدن و پرگفتن
اکیاس بالفتح زیرکان و کیسها
الباس جامه پوشانیدن
التباس پوشیده شدن و آمیخته شدن
التماس درخواستن
امساس بدست سودن چیزے را و سایانیدن
امتراس ستیزه کردن و کاویدن و خود را بر چیزے خاریدن
املس هموار و درست پشت

املیس بالکسر بیابان خشک و رمان املیسی منسوب است به آن
امس دے و وقت نزدیک قال الله تعالی کان لم تغن بالامس
انکاس سرنگون کردن و واگردانیدن
انتکاس سرنگون شدن
انفس بفتح اول و ثالث گران مایه ترین چیزها و بضم ثالث جمع نفس
انبرباریس بفتح اول و ثالث زرشک و این کلمه رومے ست و امبرباریس بمیم نیز آمده
انیس همدم و خوگرفته
انس بالکسر مردمان و همچنین اناس و بالضم خو گرفتن و آرام گرفتن به چیزے و بفتحتین مردم و قبیله که یکجا مقیم باشند و نام صحابی رسول عم و خوگرفتن
آنس بالمد و فتح نون خوگیرنده تر و بکسر نون انس گیرنده
اندراس نابود و کهنه شدن
انبجاس بیرون آمدن آب اندک اندک و تراویدن آن و انفجار بیرون آمدن آب بشدت و کثرت قال الله تعالی فانبجست منه اثنتا عشرة عینا و در سوره دیگر میفرماید فانفجرت منه اثنتا عشرة عینا و جمع میان این دو آیه برین وجه نموده اند که اول از آن سنگ اندک اندک می تراوید و بعد ازان بسیار شد

و بشدت

وبشدت مے آید و از ہر طرفے از چہار طرفش سے جوے آب روان شد
انطماس ناپدید شدن
انغماس بہ آب فرو رفتن و فرو رفتن ستارہ
اندساس نہان شدن در خاک
انہاس گوشت بدندان گرفتن
انجاس بالکسر پلید کردن و بالفتح پلیدیہا
انقاس بالفتح و بہ قاف مدادہا
انفاس بالکسر راغب کردن کسے را و برگزیدہ و نفیس شدن و بالفتح دمہا جمع نفس
انماس نہان شدن
اوطاس بالفتح نام جائیست
اوس بالفتح گرگ و پدر قبیلہ از یمن و عطا دادن دعوض دادن از چیزے
اویس بالضم گرگک مصغر اوس و نام بزرگیست مشہور و تحقیق آنست کہ اویس اگرچہ بصورت صیغہ تصغیر ست اما بمعنے تصغیر مراد نیست و بمعنے گرگ ست مرادف اوس
اوجس بفتح جیم چیزے اندک و بالضم روزگار و ہمیشہ و ہرگز
اہلاس سست شدن و سست خندیدن و راز گفتن
اہوس ہوسناک
اہیس دلیر
ایجاس در دل گرفتن ترس قال اللہ تعالے فاوجس منہم خیفۃ
ایناس خو گرفتن و دانستن و شنیدن و دیدن
ایراس زرد شدن برگ درخت و درناک شدن و درس گیاہیست کہ در یمن مے باشد و بدان رنگ زرد مید ہند جامہ را
ایاس بالکسر نومید شدن
الیس بالفتح نومید شدن و آن مقلوب یاس ست و بمعنی بودن و وجود نیز آمدہ خلاف لیس
آئیس بالمد و کسر یا نومید و مایوس بمعنے نومید استعمال در کلام عرب نیامدہ چہ این باب متعدی نیامدہ
ایاس نومید کردن

باب الالف مع الشین

ابرش بالفتح اسپے کہ بر اعضاے او نقطہا باشد برنگ مخالف رنگ اعضا و لقب جذیمہ بن مالک و آن ابرص بود بواسطہ مہابت او بجاے ابرص ابرش مے گفتند
ابوبراقش مرغے است رنگا رنگ و ملون
اجہاش براے گریستن آمادہ شدن و زاری کردن بہ کسے
احشاش کوفتن و کوفتن فرمودن

اجش بفتحتین و تشدید شین مرد درشت آواز
اجراش نیم کوفته
احشاش خشک یافتن بچه زن را در شکم مادر و خشک شدن بچه در شکم و خشک شدن دست و طلب کردن حشیش و جمع کردن آن
احتشاش گرد آوردن و جستن گیاه
احتواش رمانیدن صید را و درمیان گرفتن چیزے را
احتماش بر افروختن از خشم و جنگ کردن دو خروس با ہم و ہمچنین استحماش
احمش بالفتح باریک ساق
احرش بالفتح سوسمار و دینار درشت مہر
احناش بالفتح والنون شکارہا و مارہا
احبوش بالضم مردم از ہر جنس و از قبیلہاے متفرق
احتراش بہمدیگر خراشیدن
اخفش خرد چشم و ضعیف بصر و کسے کہ در تاریکی بہتر بیند کہ بروشنائی و لقب سہ کس از ائمہ نحو یکی اخفش کبیر استاد سیبویہ۔ دوم اخفش وسط معاصر سیبویہ۔ سوم صغیر شاگرد سیبویہ
ادہاش حیران کردن
ارشاش خرد باریدن باران و خون و اشک چکانیدن
ارعاش لرزانیدن
ارتعاش لرزیدن

ارتہاش سم بر یک دیگر زدن ستور و مجروح شدن آن در رفتن
ارتیاش نیکو شدن حال
ارش بالفتح اختلاف و خصومت و برانگیختن فتنہ و جنگ و دیت جراحت و بفتحتین مقدار دو دست آدمے کہ برابر قامت آدمے است و بدین معنی فارسی است
آرش بالمد و کسر الراء کوہے است و نام پہلوانے است مشہور در عجم کہ بحکمت تیرے ساختہ بود کہ از شہر آمل انداخت بمرو رسید و درمیان مسافت بسیار است
استیحاش ناخوش شدن و رمیدن و غمگین شدن و گرسنہ شدن
استعتاش کسے را غائن و نارست شمردن
اشاش بالفتح شادی کردن
اطروش بالضم کر
اعطاش تشنہ گردانیدن
اعتشاش بمنزل دیگران فرود آمدن تا جاے برایشان تنگ شود از آنجا کوچ کنند
اعتشاش طعام اندک براے عیال یا براے فروخت آوردن
اعمش آنکہ از چشم او آب میرود بجہت بیمارے و لقب عالمے مشہور کہ او را سلیمان بن مہران گویند
اغطاش تاریک کردن و تاریک شدن

و تاریک کردن چشم
اغطاش ضعیف چشم
افحاش ناسزا و بیهوده گفتن
افراش باز ایستادن و غیبت کسے کردن و گستردن
افتراش دو ذراعہ دست بر زمین گستردن و گسترده شدن و سپردن
اقراش کوشیدن بقصد کسی و عیب و بدگوئی کردن
اکماش ہمہ سرہاے پستان مادہ شتر بستن
امتراش بر بودن و ستاندن
امحاش سوختن آتش و گیاہ چیزے را
امتحاش سوختہ شدن
انفاش شب بچرا گذاشتن گوسفند و اپ بے شبان
انتفاش شب بچرا گذاشتن چارپا بی شبان و از تن خار رستہ شدن موے
انتقاش صورت بستہ شدن و خار از تن بیرون کردن و دست بر زمین زدن شتر تا سنگ یا خاریکہ در دست او باشد بیرون افتد و بر کندن موے بموچینہ
انتعاش بلند شدن و نیکو شدن بر حالت
انکماش شتافتن
انتیاش بیاے دو نقطہ ستدن و گرفتن چیزیرا
انفتاش بہمزہ پس ماندن
اوباش مردم فرومایہ در آمیختہ از ہر طائفہ
اوخاش زبونان و فرومایہا
اوحاش گرسنگان
ایحاش فرومایہ و زبون گشتن و بازگردانیدن سہام بہ تابہ و آن تیردان سہام قداح است
ایحاش اندوہگین کردن و رمانیدن و بے توشہ شدن و گرسنہ شدن و بے گیاہ و مردم یافتن زمین و شہر را
ایباش و یانیدن

باب الالف مع الصاد

ابرص پیس و سام ابرص وزغ بزرگ باشد کہ بہ پارسی آنرا آفتاب پرست و حربا گویند و تحقیق آنست کہ آنرا پژمردہ گویند و بغایت قتال است
اتراص محکم و استوار گردانیدن و برابر کردن
اجّاص بالکسر و تشدید جیم آلو و این معرب است چہ در کلام عرب جیم و صاد جمع نمیشود
احصاص حصہ دادن
احوص تنگ چشم و نام کسیست
احاوص تنگ چشمان و فرزندان کسیکہ مسمی بود باحوص
احص بحاے مہملہ و تشدید صاد شوم و بے خیر و آنکہ موی سرش ریختہ باشد بعلت خاصہ کہ از ان موے سرے ریزد
اخلاص پاک و خالص کردن دوستی و عبادت و طاعت نبے ریا و سمعت کردن

و دین بے ریا داشتن
اختصاص وابستہ وخاص شدن بیک چیز وخاص گردانیدن
اخمص باریک میان ومیان کف پائے کہ برزمین نیاید
ارخاص ارزان کردن
ارقاص بر جہانیدن وببازی داشتن کودک را وبپوید دوانیدن شتر را
ارتخاص ارزان خریدن
استخلاص رہائی جستن وخالص کردن
استرخاص ارزان شمردن وارزان خریدن
استقصاص طلب قصاص کردن
اشخاص بالکسر فرستادن چیزے را وبیرون کردن کسے را وبردن ورسیدن بوقت سفر وگذشتن تیر از بالائے نشانہ وغیبت کسے کردن وبالفتح شخصہا
اعتیاص دشوار شدن کار کسی وبار ناگرفتن میش وناقہ وجز آن وبے طاقت شدن مادیان یا شتر مادہ از جماع
اعواص دشوار کردن کار بر خصم
اغصاص در گلو گردانیدن
اغتصاص غم وغصہ خوردن ودر گلو فرو رفتن
ارعاش ... افراص وقت کارے یافتن
ارتعاش ... وقت چیزے را چشم داشتن
افتحاص کاویدن وپرسیدن
افحوص بالضم خفتن گاہ مرغ سنگخوار
افتصاص جدا کردن چیزے از چیزے وبریدن کشیدن
افصاص بیرون گرفتن چیز یا ہمچنین استفصاص
اقتناص بنون شکار کردن وکسب کردن
اقتصاص روایت کردن سخن واز پے رفتن
اقعاص کشندہ را کشتن والبستن شدن گوسپند واسپ ومانند آن وبمرگ نزدیک شدن وبمرگ نزدیک گردانیدن کسے را از بسیار زدن
اقعاص چیزے یا در حال کشتن بجائے خود
اقلاص فربہ شدن شتر در تابستان وکوہان شتر پیدا شدن
التماص بیچارہ کردن کسے را در کارے
امغاص بدرد آوردن رودہ دُد زیرِ پیش آوردن
امتصاص مکیدن
امصاص کسے را بمکیدن داشتن
انتقاص کم کردن وکم شدن
اندلاص از دست لغزیدن چیزے وافتادن
انقص کمتر وعیبناک تر
اوقص کوتاہ گردن وچوب ریزہائے شکستہ ومال افزونی نصاب کہ بران افزونی زکوۃ واجب نشود
ایقاص کوتاہ گردانیدن گردن را

بیاض

ابیاص درخشیدن زمین به پیدا شدن گیاه
و درخشیدن آتش

باب الالف مع الضاد

ابض بالفتح بستن سر دست شتر بر بازو تا
دست از زمین بر ندارد و کشیده شدن
عرق النسا رو بالضم روزگار
آباض بالمد جمع
ابیضاض سپید شدن
ابغاض دشمن داشتن
ابیض سپید و شمشیر
اباض بالکسر ریسمانی که آن دست شتر بر بازو
بندد تا دست از زمین بر ندارد و بالضم نام
جایے و بالکسر و تشدید یا نام شخصے و اباضیه گروهی
از خوارج منسوب بدان
اجهاض غالب کردن و رانیدن و شتابانیدن
و بچه انگندن شتر
احراض بیمار و لاغر گردانیدن عشق کسے را
و پدر نا خلف فرزند شدن و بالفتح مردم ضعیف
که کار ز از نتواند کرد
احیاض بباے موحده تیر از آماج در گذرانیدن
و حق کسے باطل کردن و آب چاه کشیدن چنانچه
در ان هیچ آب نماند
احمض ترش مزه
اخفاض زن را ختنه کردن و رفتن نرم و تن
آسانی کردن
اخاض بالکسر آب در آوردن شتور را
ادحاض باطل کردن حجت دختر آن و منعلوب
کردن و قرعه انداختن و لغزانیدن و گردانیدن
آفتاب بمغرب از وسط سما
ارتماض سوخته شدن از درد و اندوه
و تباه شدن جگر و دل و غیر آن و تافته کردن
کسے را
ارتباض سختی پذیرفتن و رام شدن بتعلیم
ارکاض جنبیدن بچه در شکم مادر و بزرگ شدن
بچه در شکم مادر و همچنین
ارتکاض اضطراب کردن در کارے
ارماض سوزانیدن دیگ گرم چیزے را و
سوزانیدن اندوه و درد و غضب کسے را
ارض بالفتح زمین و هر جاے پشت و دست
و پاے ستور و لرزه و زکام و خوردن کرم
ارضه چوب را و بفتحتین تباه شدن جراحت و ریم
ناک شدن
اراض بالکسر بساط سطبر که از موے یا از پشم بافند
اریض بر وزن عریض سزاوار خیر و متواضع
و پاک و حیوان فربه
استیفاض بشتاب رفتن و راندن و شتابانیدن
استحواض جمع شدن آب در حوض
اض بالفتح و تشدید ضاد مضطر کردن و بالکسر اصل
اضاض بالکسر پناه گاه

اعراض بالکسر روے از چیزے گردانیدن و آشکارا شدن و پهن کردن و بچه پهن زادن و خایه بزغاله کندن و دست دادن نکوئی و راست ایستادن شکارے تیر انداختن را و بطول و عرض زمین رفتن و بالفتح بیماریها و چیزهاے نو پیدا شده و چیزهاے که بوجود قایم نباشد و شهرها و دیهاے حجاز و جسدهاے مردم

اعتراض برپا ایستادن و حائل شدن پیش چیزے و سرکشی کردن اسپ بوقت کشیدن و بر شتر و توسن سوار شدن و پیش آمدن چیزے را بقصد دلی و عرض دادن لشکریان خود را و از میانهاے ماه آغاز کردن کارے را و غیبت و عیب کردن کسے را و مانع شدن

اعتیاض عوض گرفتن

اعضاض به شمشیر زدن کسے را و درخت خاردار خوردن شتر و خارناک شدن زمین و گزانیدن و خداوند شتران خارخوار شدن

اغماض چشم پوشیدن و آسان گرفتن در معامله و باریک کردن دم شمشیر

اغراض بالکسر تنگدل کردن و تنگ بر شتر بستن و بالفتح غرضها

اغتماض غنودن

افاض عطا دادن و بحد نصاب رسیدن مال و مواشی در عدد

افتراض واجب کردن

اقراض قرض دادن

اقتراض دام گرفتن

اقباض دسته چیزے ساختن

امحاض خالص کردن و نیامیختن چیزے

امخاض شیر خالص بچیزے نیامیخته خوردن

امراض بالکسر بیمار کردن و نزدیک شدن بفکر صواب و آفت بمال رسیدن و خداوند مال آفت رسیده شدن و بالفتح بیماریها

امضاض سوزانیدن اندوه و جراحت کسی را بدرد آوردن

امتضاض سوخته شدن و سوخته گردانیدن

انهاض بر انگیختن و برخیزانیدن

انتهاض برخاستن

انتفاض بنا افشانده شدن

انتقاض شکسته شدن عهد و جز آن و ویران شدن بنا و باز شدن ریسمان از تاب

انخفاض کسره یافتن کلمه و افتاده شدن و به نشیب افتادن

انقباض گرفته شدن

انقراض بریده شدن و به آخر رسیدن مدت

انفضاض شکسته شدن و پراگنده شدن

انقضاض بقعاف افتادن بنا و تباه شدن و فرود آمدن چیزے بر چیزے و فرود آمدن مرغ از هوا و رفتن ستاره

انفضاض شکسته شدن
انقاض گران کردن بار پشت را و بانگ کردن
چوزه و زاغ و بچه شتر و عقاب و مرغی و نیز
انقاض آواز شتران خردسال و بمعنی او است
قوله تعالی انقض ظهرک
اوفاض بالفتح و الفا شتاب و گروهها
مردم در آمیخته جمع و مفرد برد و آمده و نیز
الحدیث انه امر بصدقة ان توضع فی الاوفاض
ایفاض شتابانیدن و برخیزانیدن
ایماض نرم جستن برق و در دیده نگاه
کردن زن چیزی را
الیض بالفتح گشتن و بازگشتن

باب الالف مع الطاء

ابط بالکسر و بکسرتین بغل
انساط بالکسر بچه بازگذشتن شتر ماده
و بالفتح شتران ماده که بابچه رها کرده باشند
واحد جمع سبط است بالکسر
احباط باطل کردن
احتیاط استوار کردن و گرد فرو گرفتن و
گرد چیزی بر آمدن و بهوش کاری کردن
احط فرو افتاده تر
احوط فرو گیرنده تر
اختلاط آمیختن و شوریده و تباه شدن
عقل

اختباط خواستن چیزی از کسی بی وسیله
و سابقه معرفه و در شب سوال کردن از
جهت شرم و عار
اختراط شمشیر از نیام برکشیدن
اخلاط بالفتح گروههای مختلفه و نام بهر لیست
و داروهای خوشبو و خلطهای بدن
ارتباط بستن
ارقط آنچه بر و نقشهای سیاه و سفید
باشد
انحاط بخشم آوردن و ناخوشنود کردن
اسعاط دارو در بینی کردن و نیزه
بر سینه زدن
اسباط بالفتح فرزندان فرزند و گروهها و
فرزندان یعقوب ع م و اسباط در فرزندان یعقوب
چون قبائل است در فرزندان اسمعیل ع م
استنباط بیرون آوردن آب و علم و مانند آن
اسماط بالفتح شلوارهای بی پنبه و کفشهای
یک سخت و یکتو
اسواط بالفتح تازیانها
اسقاط بالکسر انداختن بچه و خطا کردن در
سخن و بالفتح رختها و متاعهای زبون جمع
سقط بفتحتین
اشطاط ستم کردن و از حد درگذشتن و
دور رفتن ستور بچه او و شتافتن بطلب چیزی
اشتراط شرط کردن

اشراط بالکسر نشان کردن شتر وگوسفند بجهت فروختن وآماده کردن خویشتن را بکارے و بالفتح نشانها وزبون ترین قوم وبزرگان وبالهاے زبون

اشواط بالفتح گشتها ـ وطاف بالبیت سبعة اشواط ـ یعنے هفت گشت طواف کرد

اطیط آواز کردن پالان شتر وزین وآواز کردن شتر از گرانے بار وآواز کردن اندرون شکم وآواز کردن درخت خرما

اعتباط بالکسر شتر کشتن بے علتے ومرضے

اغلاط بالکسر در غلط افگندن وبالفتح غلطها

اغالیط غلطها وچیزهاے که بدان کسے را در غلط اندازند

اغتباط شاد شدن ورشک بردن بر نیکوئے حال کسے تا او را مثل آن حال شود

افراط از حد درگذشتن واز حد درگذرانیدن وتاخیر کردن وشتاب کردن وگذاشتن و فراموش کردن وشتابانیدن وپیش فرستادن وپر کردن توشه دان از توشه وحوض از آب

اقط بالفتح ماست ساختن وبالکسر وبکسر تینیت کشک که آن را پنیو نیز گویند

اقحاط در قحط افتادن وباران واگرفتن

اقساط عدل کردن

اقتعاط دستار بستن بے تحت الحنک و فے الحدیث نهی عن الاقتعاط وامر بالتلحی ـ وتلحی پیچ دستار زیر زنخ درآوردن

اقسط عادل تر

التقاط برچیدن وناگاه بر سر چیزے رسیدن بے سبب

التیاط پیوستن وچسپیدن

امتخاط بینی پاک کردن وشمشیر از نیام برکشیدن واز دست کسے ربودن چیزے را

امتشاط موے را شانه کردن

امرط و **امعط** و **املط** ریخته موے وآنکه موے ریشش اوکم باشد وامرط تیرے بے پر وغدد

انبساط گستاخی کردن وکشاده رو شدن وگسترده شدن

انحطاط بالکسر افتادن وشتابانیدن وفرود آمدن نرخ هر چیزے

اوسط میانه ومیانه تر ونیکتر وفاضلتر

اهباط فرو فرستادن

باب الالف مع الظار

اتعاظ بتشدید تا پند گرفتن

استحفاظ یاد گرفتن وخواستن ونگهداشتن

استیقاظ بیدار شدن

استغلاظ سطبر شدن وسطبر شمردن چیزے را وترک گفتن آن بسبب سطبرے

اغلاظ درشت گفتن وجامه درشت خریدن

اغتیاظ خشم گرفتن

الحاظ

الحاظ بالکسر گوشهٔ چشم نگریستن و بالفتح نظرهای گوشهٔ چشم
الیقاظ بالکسر گرد و غبار برانگیختن و بیدار گردانیدن و آگاه کردن و در پی گرد کسی رفتن و بالفتح بیداران

باب الالف مع العین

اتباع بالفتح پیروان و بالکسر در پی رفتن و در پی فرستادن و رسیدن و رسانیدن و در سخن دو لفظ پی یک دگر آوردن که یک سجع باشد. و لفظ ثانی معنی غیر از تاکید لفظ اول نداشته باشد چون حسن بسن و قبیح شقیح
اتّباع بالکسر و تشدید تاء مکسوره پیروی کردن
ابداع نو آوردن و بطرز نو شعر گفتن و مانده شدن شتر در سواری و کند شدن مرکب در رفتار
ابضاع چیزی را سرمایه دادن و چیزی را سرمایه کردن و سیراب گردانیدن و سوال را جواب شافی گفتن
ابلاع چیزی را در حلق کسی فرو بردن
ابتداع چیزی نو آوردن
ابتلاع بگلو فرو بردن
ابتیاع خریدن
ابقع جانور سیاه و سپید و غراب ابقع یعنی زاغ بمشیه
اتراع پر کردن
اتلاع گردن برافراشتن آهو از جای خود
اتّساع بالکسر و تشدید تای مکسوره فراخ شدن
اجزاع بر ناشکیبائی و زاری داشتن
اجماع اتفاق کردن و فراهم آوردن و عزم کردن و همه پستان ماده شتر را بستن و دوشیدن و در عرف شرع اجماع اتفاق جمیع علمای یک زمانست بر حکمی از احکام شرعی و اتفاق چنین در هر عصری البته حق باشد لقوله ع م لا یجتمع امتی علی الضلالة اما چنین اتفاق در زمانه صحابه و تابعین واقع می شد بعد از آن بواسطه انتشار علما در بلاد معلوم نیست که بحصول پیوسته باشد
اجتماع فراهم آوردن و سازگاری نمودن و بحد مردی رسیدن
اجدع گوش بریده و بینی بریده و دست بریده و لب بریده
اخداع نهان کردن و در خزانه کردن
اختداع فریفتن و فریفته شدن
اخدع رگی در پشت و فرمیده تر
اخضع فروتن و پست گردن عرب گوید فرس اخضع و ظلیم اخضع یعنی اسپ پست گردن و شترمرغ پست گردن

۱۷۰۳۳

اخضاع واخشاع واخناع بنون فروتن گردانیدن
اختشاع واختضاع فروتنی کردن
اختلاع واخریدن زن خود را بمهر وجز آن
اختراع شگافتن ونوبرون آوردن وسخنی دروغ بافتن
اخزاع بریدن
ارتاع چرانیدن ورویانیدن باران علف را
ارباع بالکسر در بهار رفتن و در بهار چرانیدن وچهار شدن وتپ ربع آمدن ودندان رباعیه انداختن ودسن پیرے کسے را فرزند شدن ودر خانه بهارے منزل کردن وبالفتح منزلها وچهار حصهار
ارتباع در بهار بجاے بودن وگیاه بهارے چریدن ستور وگرد اندام شدن ودر بهر رشدن چیزے وسنگ برافراشتن وسخت دویدن شتر
اربع چهار عدد وچهار زن چنانکه اربعه چهار مرد وبضم باسرا جمع ربع بالفتح
ارتجاع شتر فروختن وبهاے آن چیزے خریدن وبخشیده باز ستاندن وواگردانیدن
ارتداع آلوده شدن واز کارے باز ایستادن واثر گرفتن از رنگ وبوے چیزے

ارضاع شیر دادن
ارتضاع شیر خوردن
ارتفاع بلند شدن واز جاے برآمدن
ارتباع ترسیدن
اروع خوبروے وبشگفت آرندکسی را از غایت حسن وکمال خود
ارفع بلندتر
ازماع بزاے معجمه عزم کارے کردن ودل برکارے نهادن ودویدن خرگوش
اسباع فروگذاشتن وسفت شدن وگوشت سبع بخورد کسے دادن وکودک بدایه دادن وصاحب در وسبع شدن وبگرگ دادن گوسپند را وبیکار گذاشتن بنده را
اسراع شتافتن وصاحب ستور تیزرو شدن
اسماع بالکسر شنوانیدن ودشنام دادن ومسمع ساختن یعنے گوشه ساختن دیوار او سرود گفتن وبالفتح گوشها
استماع گوش داشتن
استبشاع ناخوش آمدن وناخوش وبدمزه شمردن
استبضاع چیزے را سرمایه کردن
استتباع پیروی کردن خواستن
استرجاع داده واپس گرفتن وواگرفتن خواستن وبازگشتن خواستن وانا لله وانا الیه راجعون گفتن

استنقاع سیراب کردن و آب خیسانیدن
دارو و میوه و جز آن و ایستادن آب در جاے
و گرد آمدن آب و بلند شدن آواز و بچشیه فرود
آمدن و غسل کردن
استشفاع شفاعت خواستن
استطلاع طلب دیده درسے کردن و طلب
آگاہے
استمتاع برخوردن از چیزے
استیداع بیاے مثناۃ تحتانیہ چیزے
بہ امانت بہ کسے دادن و امانت نہادن
استبداع چیزے بدیع و نو شمردن
استیساع فراخ شدن
استرضاع طلب شیر دادن فرزند کردن
اسجاع بالفتح
و اساجع سخنہاے با قافیہ و آوازہاے
کبوتران و شتران مفرد و جمع سجع
اسروع بالضم نقش و خطے کہ بر کمان
مے باشد و گیاہے از بیخ درخت و شاخے
کہ ازین درخت روید و کرمک سرخ کہ در تره
مے باشد و میان پوست و چون از پوست
بیرون آید پروانہ شود و پر دو گفتہ اند زیست
سرخ سر و تن سپید و در ریگ مے باشد و
بدان تشبیہ کنند انگشتان زنان را اساریع
جمع
اسبوع بالضم هفته و هفت بار اسابیع جمع

اسطع بالفتح دراز کردن و بلندتر
اشراع در کشادن خانہ را بسوے راه
و نیز بر کسے راست کردن
اسباع سیر کردن و رنگ سیر خورانید جامہ را
اشماع درخشیدن چراغ
اشعاع پاشیدن شتر بول را و خوشہ بیرون
آوردن کشت و پراگندہ شدن شعاع آفتاب
و غبار بر آوردن خوشہ
اشباع بالفتح پیروان و یاران و مانند آن
و مقدارہا
اشجع دلیرتر و بن انگشت کہ بر کف دست پیوستہ
است و نام قبیلہ ایست و یک نوع مار ایست
در مرو سبک سر و ناودان و شیر درندہ
اشنع زشت تر و زشت افعل تفضیل و افعل
صفت است
اصطناع نیکوئی کردن و برگزیدن قولہ تعالی
اصطنعتک لنفسی
اصلع بالفتح آنکہ موے پیش سر ندا شتہ باشد
اصمع بالفتح آنکہ خورد گوش و تیز خاطر و دل
آگاہ و شمشیر تیز و روندہ بہ بلند ترین جاہا
و حیران و گیاہے کہ بر بن ظاہر شود و هنوز
نشگافتہ باشد و پر نازک و لقب جد ابو سعید
عبد الملک مشهور بہ اصمعی
اصبع بکسر اول و فتح ثالث انگشت و نشانہ
نیک اصابع جمع

و ن ز د صاحب قاموس اصبع بہر سہ حرکت همزه و هر سه حرکت باست تا بدین اصبع نہ روش توان خواندا مامشہور اول است
اضطباع ردا از زیر بغل راست بدر آوردن و بر دوش چپ انداختن
اضطلاع قوی شدن در کارے
اضطجاع بر پہلو خفتن
اضلاع میل دادن و گران بار شدن و بالفتح استخوانہاے پہلو
اضراع شیر فرود آوردن گوسپند پیش از زائیدن و خوار و زار کردن
اضجاع بر پہلو خوابانیدن و فتحہ را سوے کسرہ میل دادن
اطلاع بالکسر و سکون الطا دیدہ ور گردانیدن و قوت دادن کسے را بر سر خود و تے کردن آدمے و شگوفہ کردن درخت خرما و تیر از سر آماج گذرانیدن و تشدید الطا ر دیدہ ور شدن و بر بالاے چیزے بر آمدن
اطماع در طمع انداختن
اطباع بالفتح مہرہا و سرشتہا و جوہا بتقدیر اول جمع طبع است بفتحتین و بر تقدیر ثانے جمع طبع است بالفتح و بر تقدیر ثالث جمع طبع است بالکسر بمعنے رود خانہ است
افزاع بزاے معجمہ ترسانیدن و بفریاد کسے رسیدن

افرع بالفتح بسیار موے
افظاع بہ فا و ظاے معجمہ و شوار و شنیع آمدن کار
اقطاع بالکسر چیزے را از خود بریدن و بکسی دادن و اجازت دادن بریدن و بالفتح پیکانہاے خرد و اطراف زمین
اقراع قرعہ انداختن و بہترین مال بکسی دادن و بہ کشتی دادن کشش را و بسوے راستی باز گشتن و نرم شدن و عنان کشیدن ستور را تا باز ایستد و باز داشتن و مشورت قبول ناکردن کسی را
اقلاع کشتی را بادبان کردن و باز ایستادن چیزے و باز ایستادن تپ و باز داشتن از کارے لازم و متعدے قولہ تعالے ۔ ویا سماء اقلعی
اقماع خوار و شگفتہ گردانیدن
اقناع خرسند گردانیدن و خوشنود کردن و سر و چشم و روے بسوے چیزے کردن و سر بر داشتن و میل دادن ظرف را تا آنچہ در دست بریزد و میل دادن چیزے را بسوے چیزے و دست بدعا بر داشتن و گردن دراز کردن شتر براے آب خوردن و گردانیدن ستور را بسوے چراگاہ۔
اقتراع برگزیدن و قرعہ زدن
اقتطاع پارہ از چیزے بدر کردن

اقتلاع برکندن
اقطع بریده دست
اقرع کل یعنی آنکه موی سر ندارد و نوعیست از مار و نام شخصیت
التیاع آرزومند شدن و سوخته شدن دل از اندوه عشق
التماع درخشیدن و گونه روی بگردانیدن و ربودن و همچنین است الماع
امتاع نفع گرفتن از مال و برخوردار کردن کسی را از حیات و بی نیاز شدن
امتناع در ایستادن و قوی و استوار گشتن
انقاع در آغشتن و خیسانیدن و لب گردانیدن و بردن و گرد و غبار بر انگیختن و در پی آواز کسی رفتن و ایستادن آب بجای و همچنین استنقاع
انجاع گیاه و آب جستن نزد کسی رفتن از برای طلب نیکوئی
انتزاع بیرون کشیدن و برکندن و برکنده شدن لازم و متعدی
انتفاع سود گرفتن
انخداع فریفته شدن
انخراع برای مهمله شگافته شدن و بیرون آمدن عضو از جای خود
انخزاع بزای معجمه بریده شدن

انخلاع برکنده شدن
اندفاع دور شدن و باز داشته شدن و بشتاب رفتن اسپ و شتاب کردن در سخن
انصداع شگافته شدن
انطباع نقش شدن چیزی در چیزی
انقطاع بریده شدن
انقلاع برکنده شدن
انقماع ذلیل و خوار شدن
انواع بالفتح گونها
انزع آنکه موی هر دو جانب پیشانی او رفته باشد و فی الاثر ابوبکر اقرع و عمر اصلع و علی انزع
اوجاع دردها
اوسع فراخ تر
اوضاع حالها
اوزاع گروههای آدمیان و نام طایفه از قبیله همدان و اوزاعی از آن طایفه است
اهراع لرزیدن از خشم و ترس و تپ و ترسانیدن و شتافتن قوله تعالی وجاءه قومه یهرعون الیه
ایداع امانت دادن و امانت نهادن
ایلاع سخت حریص کردن و مولع بالفتح اللام حریص
اینااع رسیده شدن میوه
ایفاع بلند شدن و بجد مردی رسیدن کودک

ایجاع بدرد آوردن

ایزاع در دل انداختن و باز داشتن و برخلانیدن و برانگیزانیدن و در قید نگاهداشتن و بمعنے اول ست قول حق تعالے • رب اوزعنی ان اشکر نعمتک و بمعنے آخر ست قوله تعالے • فهم یوزعون

ایساع توانگر شدن و تمام فرا رسیدن و فراخ گردانیدن نعمت بر کسے و توانا شدن بر کسے و توانا شدن و ازینجاست قول حق تعالے • وانا الموسعون اے القادرون

ایضاع زبون گردانیدن و بد آمدن و شتابانیدن و زبان زده شدن مردم در تجارت

ایقاع بجنگ در انداختن و مبالغه کردن و کارزار و شبخون آوردن و واقع کردن الحان سرود بنوعے که میان آنها فاصله بریک نهج باشد

باب الالف مع الغین

ابلاغ رسانیدن

ارساغ بالفتح سربندهاے دست

اسباغ تمام کردن و زره فراخ پوشیدن و تمام آوردن وضو

استفراغ تمام توانائے خود را بکارے صرف کردن و تهی شدن بدن از فضلات خواستن و تهی کردن از افزونیها

استصماغ صمغ از دست بیرون آوردن

اصبغ بالفتح اسپی که طرف دم او سپید باشد و اسپی که پیشانی او سپید باشد و مرغی که دم او سپید باشد و نام یکے از خواص اصحاب علی ابن ابی طالب ع م که او را اصبغ بن نباته گویند •

اصباغ بالفتح رنگها

اصداغ بالفتح موهاے بناگوش و میان چشمها و گوشها و موها که برین مواضع باشد جمع صدغ بالضم

افراغ ریختن آب و خون و جزآن و ریختن حلقهٔ آهن و طلا و نقره در قالب و خالی کردن ظرف را و واکردن چیزے را

امراغ ریختن آب دهن و بسیار ناصواب گفتن و نرم کردن خمیر را و تنک کردن از بسیارے آب

اندباغ دباغت یافتن پوست

باب الالف مع الفاء

اتحاف تحفه دادن

اتراف نعمت بسیار دادن و گمراه گردانیدن نعمت کسے را و بمعنے اول است قوله تعالے واترفناهم فی الحیوة الدنیا • و بمعنی ثانی است قوله تعالے • امرنا مترفیها

اتلاف نیست کردن

اتصاف صفت کردن و بہ صفتی موصوف شدن

اجلاف بالفتح مردم فرومایہ وستمگار

اجوف میان تہی

احصاف استوار کردن و دویدن و استوار تافتن رسن را

احجاف نقصان کردن و کار برکسے تنگ گرفتن و بردن چیزے و نزدیک شدن

احنف کج پاے کہ سر پاے او سوے یکدیگر باشد و آنکہ ہردو انگشت بزرگ پاے او خمیدہ باشد و نام تابعی بزرگے است معروف

احتراف صاحب پیشہ شدن

احلاف بالکسر سوگند دادن و بالفتح ہم عہدان و قومے از قبیلہ ثقیف

احقاف بالفتح ریگ پشتہاے کج شدہ و میل کردہ و دیار عاد قال اللہ تعالیٰ اذا نذر قومہ بالاحقاف

احراف بالکسر لاغر گردانیدن ستور را و نیکو مال شدن و افزائش کردن مال و مال بسیار و بالفتح طرفہا و جانبہا و شتران مادہ لاغر

اخلاف بالکسر درخت شمشیر بردن و دو پارہ شدن درخت و وعدہ خلاف کردن و خلاف یافتن وعدہ را و آب برکشیدن و بوے دہن متغیر شدن و نیکو کردن جامۂ کہنہ را و چیزے رفتہ را بدل آوردن

و اخلف اللہ علیک گفتن کسے را کہ مال از وے رفتہ باشد یعنے بدہد خداے تعالےٰ ترا آنچہ از تو رفتہ باشد و اگر پسر یا پدر او مردہ باشد خلف اللہ علیک بغیر الف یعنے حق تعالےٰ خلیفہ باشد از کسے کہ تو رفتہ و بالفتح پس ماندگان و سرہاے پستان

اخفاف بالکسر سبکبار گشتن و سبک حال شدن و بالفتح موزہا و سمہاے شتر

اختلاف ناموافقت کردن و پیش کسے آمد شد کردن و بہم دررفتن و نوعے شکم رفتن

اختطاف ربودن

اخیف آنکہ یک چشمش سیاہ باشد و یکے کبود

اخیاف انواع آدمیان و برادرانے کہ از یک مادر باشند و پدران مختلف

اوناف لاغر کردن و لاغر شدن و بیمار گران شدن و بیمار کردن و نزدیک شدن بمرگ از مفارقت محبوب و نزدیک شدن آفتاب بغروب

ارجاف بالکسر چیزہاے دروغ افگندن و در چیزے شروع کردن و بالفتح چیزہاے دروغ اراجیف جمع

ارداف از پے در آمدن و از پے در آوردن و کسے را عقب خود سوار کردن

ارعاف خون از بینی بر آوردن و شتابانیدن و پر کردن مشک را

ارهاف باریک و تیز کردن دم تیغ
ارداف از پس کسے در آمدن و در پس کسے
سوار شدن
ارساف راندن با قید شتر را
ارتشاف مکیدن
ازلاف نزدیک آوردن و فراهم آوردن
ازجاف مانده شدن و مانده کردن
ازراف شتاب رفتن و برغلانیدن و انگیزانیدن
ازهاف سخن دروغ آوردن و بردن و
افگندن ستور کسی را
ازدهاف شتافتن و شتابانیدن و بعنف
در شدن
اردلاف نزدیک شدن و پیش شدن
و گرد آمدن
ازدفاف زن بخانه آوردن و زن بخانه
شوهر فرستادن و همچنین ازفاف
ازف بفتحتین
وازدف بالضم نزدیک آمدن و شتاب نمودن
اسداف تاریک شدن شب روشن شدن
صبح و روشن کردن چراغ و کشودن و ترا خانه
روشن شود و فرو گذاشتن مقنعه و پرده
اسراف بے اندازه خرج کردن و برگذاف
کارے کردن
اسعاف حاجت روا کردن
اسلاف بالکسر پیش فرستادن و چیزے
به بیع سلم دادن و بالفتح پشینیان
استحصاف
استوار شدن و تنگ شدن روزگار بر کسے
استحلاف طلب کردن سوگند و سوگند دادن
استخلاف بجاے خود کسے را خلیفه کردن
و آب بر کشیدن
استرداف از پے خود سوار کردن و خواستن
استشراف سر بر داشتن از براے نگریستن
به چیزے و دست برابر نهادن تا آفتاب بر چشم
نتابد و چیزے را نیکو مشاهده توان کرد و پیش
چشم کردن ستور و مال کسے را
استصراف گردانیدن خواستن
استضعاف ضعیف یافتن
استطراف طرفه شمردن و نو گرفتن
استعطاف مهربانی خواستن و دل بدست
آوردن
استنطاف پاک شمردن و همه را ستاندن
استنکاف ننگ داشتن از چیزے
استخفاف سبک شمردن و خوار داشتن
و سبک گردانیدن
استهداف نشانه شدن و نشانه کردن
خود را و راست شدن و بلند شدن
استعفاف پرهیزگاری کردن و باز ایستادن
از خواستن حرام
استیناف از سر گرفتن چیزے را و آغاز کردن

اسیف بالفتح وکسر سین بنده وتابع ومزدور وخشمناک واندوگهین وضعیف ولاغر که همیشه لاغر وضعیف باشد ومطلق فربه نشود

اسف بفتح اول وکسر دوم غضبناک و بفتحتین اندوه سخت واندوگهین شدن وخشمناک شدن

اساف بالکسر زمینی که در وگیاه نروید و نام بتی ست که در ایام جاهلیت بر کوه صفا نصب کرده بودند وگویند اساف مردے بود که با نائله نام زنے در کعبه زنا کرده حق تعالی هر دو را مسخ کرد و سنگ شدند وعرب اساف را بر کوه صفا آوردند ونائله را بر مروه بجهت عبرت خلایق بعد از ان عوام آنرا پرستش کردن گرفتند

اسقف بفتح اول وثالث مرد در از خمیده وبالضم اول وثالث وتشدید فا عالم وپیشواے ترسایان وقاضی دین ایشان واو فوق قسیس ست ودون مطران

اسیاف بالفتح شمشیرها وکنارهاے دریا بمعنے اول جمع سیف ست بفتح سین وبمعنے دوم جمع سیف بالکسر

اسکاف بالکسر کفش گر وصنعت گر صاحب قاموس گوید اسکف بالفتح واسکاف بالکسر واسکوف بالضم موزه دوز یا آنکه اسکف موزه دوز باشد واسکاف ورودگر د

هر صانعی که به آلات آهنی کار کند

اشراف بالکسر ایستادن بر سر چیزے و واقف شدن چیزے را واز بالا بر چیزے نگریستن وبلند شدن وبر بالاے بلندی شدن و بالفتح بزرگان وجاهاے بلند

اشتیاف سر بلند داشتن ونگریستن وبه برق نگه کردن

اصطفاف صف بستن

اصناف گروهها

آصف بفتحتین گبر وآن میوه ایست که از ان اچار سازند

آصف بالمد نام وزیر حضرت سلیمان علیه السلام ست که بیک طرفة العین تخت بلقیس از دو ماه راه آورده بود

اضیاف بالفتح مهمانان

اضعاف بالکسر ضعیف ساختن و دوچند کردن وخداوند افزونی شدن وبالفتح مانندها دو برابرها ومیانهاے سطور کتاب وجز آن که آن را تضاعیف تیر گویند

اطراف بالکسر نو خوش آینده آوردن واطلاع یافتن بر چیزے وبالفتح کنارها واطراف الرجل پدر وبرادران واعمام وسائر خویشان وبالکسر وتشدید طا چیزے نو گرفتن از مال وهر چه باشد

انظراف بالکسر پسران ظریف زادن

اعفاف پرہیزگار گردانیدن

اعتراف اقرار کردن و صبر کردن و رسیدن خبر و شناختن

اعتلاف علف خوردن

اعتکاف در مسجد توقف کردن برای عبادت و باز ایستادن از چیزے

اعتساف بے راہ رفتن

اعجف بالفتح لاغر

اعرف اسپ یال دار و شناختہ تر و شناسندہ تر

اعراف بالکسر دانا شدن عرف یعنے یال و بالفتح نوعیست از درختہاے خرما و پشتہاے ریگ بلند و یالہاے اسپان و تاج خروسان و منزلہاست میان بہشت و دوزخ و گویند سورے است میان بہشت و دوزخ و تحقیق آنست کہ اعراف عالی سورے است کہ حجاب شدہ میان دوزخ و بہشت تشبیہ دادہ شد آن اعالی با یالہاے اسپان یا تاجہاے خروسان چہ اعراف در اصل جمع عرفست و عرف یال اسپ و تاج خروس را گویند چنانکہ بیضاوی گفتہ و ازین تحقیق ظاہر مے شود کہ اعراف کنگرہاے آن سور باشد کہ حجاب بہشت و دوزخ است نہ منازل مقررہ کہ جمعے ہمیشہ در انہا باشند چنانکہ مشہور است۔

اعطاف بالفتح مہربانی ہا و دوستیہا

اغلاف بالکسر در غلاف کردن و غلاف چیزے کردن

اغلف ختنہ ناکردہ و عیش فراخ و ہر چہ در غلاف باشد و آنکہ چیزے را حفظ نکند

اغتراف آب برداشتن بدست

اف بالضم و تشدید فا کلمہ ایست کہ در وقت تنگدلی و زجر گویند

اقراف بد اصل شدن و تہمت و عیب کردن و نزدیک شدن

اقتراف ورزیدن و کسب کردن

اقطاف نزدیک شدن و میوہ چیدن

اقلف ختنہ ناکردہ

اکشف آنکہ از دو طرف سر او موے رفتہ باشد یا موے نباشد و آنکہ بے سپر بجنگ رود

اکاف بالکسر و الضم پالان و بالفتح و تشدید کاف پالانگر

اکتاف دوشہا و شاپور ذو الاکتاف پادشاہے بود کہ ہنگام غضب استخوان شانہ مردم بیرون مے کرد یا آنکہ دوشہاے بزرگ داشت

اکناف بالکسر در پناہ خود آوردن و یارے دادن و بالفتح پناہگاہہا و جوانب

اکتناف گرد چیزے در آمدن

الحاف مبالغہ و سجاج کردن

الطاف بالکسر لطف نمودن و بالفتح نوازشہا

التحاف چادر بسر گرفتن و خود را بجامه پوشیدن
التفاف خود را در جامه پیچیدن و بسیار شدن گیاه
الف بالفتح هزار دادن و هزار آلاف و الوف جمع و بالکسر خوگر شدن و دوستی و یار دوست و بفتحتین خوگرفتن و دوست گرفتن
الیف یار و دوست و هم خو
آلف بالمد و کسر لام خوگیرنده و هزار دهنده
الفاف بالفتح درهم پیچیده و درختان بهم پیچیده
الطف خوب تر و نازک تر
انزاف همه آب چاه برکشیدن و در رسیدن رفتن و در دست دادن سر مست شدن و مست کردن و بدین معنی است قوله تعالی لا یصدعون عنها و لا ینزفون بفتح زا و انزف القوم بفتحتین گویند که باخر رسد شراب آنجا به ایشان و از اینجا خوانده اند و لا ینزفون بکسر زا یعنی به آخر نه رسد شراب ایشان
انصاف بالکسر داد دادن و راستی کردن و به نیمه رسیدن و بالفتح میانه سالان و نیمها
انصف بالفتح داد دهنده تر
انتصاف نیمه شدن و داد یافتن و مقنعه بر سر انداختن
انخساف پوشیده شدن و گرفته شدن ماه و آفتاب
انکساف گرفته شدن ماه و آفتاب و در عرف انخساف گرفتن ماه و انکساف گرفتن آفتاب را گویند
انحراف خم شدن و میل کرده شدن و برگشتن

انصراف بازگشتن
انعطاف خم گرفتن و برگردیدن
انکشاف وا شدن
انف بالفتح بینی و اول هر چیز و پاره کوه پیش آمده باشد و سخت ترین چیز و پیشوای قوم و بر بینی رسیدن چیزی و بدرد آمدن بینی و بیک ایستادن و بفتحتین ننگ و عار داشتن و بضمتین چراگاهی که نه چریده باشند و کاسه که از و آب نخورده باشند و چیزی نو و مستانف
آنف بالمد و کسر نون اول وقت و رام و آهسته و سابق و آنکه بینی او درد کند
اوف بالفتح زحمت و آفت رسیدن
اوقاف ملکهای که بر فقرا و مساجد و مزارات وقف کرده باشند
ایجاف راندن ستور بشتاب و کار بستن بر چیزی + قال الله تعالی فما اوجفتم و در دل گرفتن قوله تعالی فاوجس فی نفسه خیفة موسی
ایلاف خوگرفتن و هزار کردن و هزار شدن و الفت دادن - قال الله تعالی لایلاف قریش ایلافهم یعنی هلاک کردم اصحاب فیل را تا الفت دهم قریش را بمکه
ائتلاف خوگرفته شدن و سازوار آمدن با هم
استیناف از نو گرفتن و از سر گرفتن کاری

باب الالف مع القاف

اباق بالکسر گریختن بنده
آبق بالمد وکسر با گریزنده
ابریق کوزه بالوله ودسته واین معرب آبریز است اباریق جمع وشمشیر بسیار درخشنده
ابرق خاک با سنگ وریگ وگل درآمیخته
ابراق برق افتادن برکسے وبرداشتن ناقه دم را برائے آبستن وریختن آب بر روغن زیت
ابلق سیاه وسپید ونام قلعه ایست
اتساق بالکسر وتشدید تا فراہم آمدن وتمام شدن کقوله تعالے والقمر اذا اتسق وترتیب دادن
اتفاق باہمدیگر موافقت کردن وبہمو کارے واقع شدن ویکے شدن
احداق بالکسر گرد چیزے درآمدن وبالفتح سیاہی ہائے چشم وجمع حدقه بفتحتین
احراق سوزانیدن
احتراق سوختہ شدن وباصطلاح اہل نجوم احتراق نہان شدن کوکب سیار غیر ماه زیر شعاع آفتاب انوری گوید سه از ان طائفه که نشناسند ۞ معنے احتراق از احراق
احق سزاوار تر وچارپائے که پابجائے دست نہد دررفتار

احقاق واجب گردانیدن وبرحق داشتن وبحقیقت دانستن
احمق بے عقل
اخراق حیران گردانیدن
اخلاق بالکسر کہنه کردن وکہنه شدن وکہنه پوشانیدن وبالفتح جامہائے کہنه وخویہا بر تقدیر اول جمع خلق بفتحتین وبر تقدیر ثانی جمع خلق بالضم
اختراق سخت وزیدن باد وبافتن دروغ ودرریده شدن
اختلاق بافتن دروغ ومعتدل شدن وتمام خلقت شدن واز نو کارے کردن وخِیے گرفتن وخوشبو شدن
اختناق گلو گرفتن
اخرق نادان ودریده گوش
اخلق خوش خلق ہموار وغیر مجوف
ادہاق پر کردن وریختن
ادقاق باریک کردن ونیکو گفتن وآرد نرم کردن ہمچنین تدقیق
ارشاق تیز نگه کردن وگردن دراز کردن آن ہم
ارہاق رسانیدن بحد بلوغ یا بچیزے دیگر وتاخیر کردن نماز را بوقت نماز دیگر وتکلیف کردن وشتابانیدن وبر دشواری داشتن ودشوار کردن
ارقاق تنک کردن وبنده گردانیدن ونیکو کردن مسح

ارتفاق بر مرفق تکیه کردن و بر مرفقه یعنی
ناز بالش تکیه کردن قوله تعالی حسنت مرتفقا

ارق بفتحتین بی خواب شدن و به تشدید قاف
باریک تر و شفاف

ازرق کبود چشم و چیزی صاف

ازلاق لغزانیدن و ستردن موی و بچه
افگندن ناقه

ازهاق هلاک کردن

اسحاق دور کردن و کهنه شدن جامه
و سائیده شدن و خشک شدن پستان از
شیر و بر سینه و شکم چسپیدن آن و نام پیغامبری است
و این اسم عجمی است که عرب در کلام خود آورده
و اسحاق بمعنی مصدری منصرف است و بمعنی
اسمی غیر منصرف و اگر بمعنی اسمی نیز اعتبار نقل از معنی
مصدری کنند منصرف باید خواند چه اکنون عجمی
نخواهد بود

استیاق راندن

استراق دزدیده گوش فرا داشتن

استباق پیشی گرفتن و با یکدیگر تیر انداختن

استرزاق روزی خواستن

استطلاق رفتن شکم

استغراق همه را فرا گرفتن و تمام توانائی
خود بکاری کردن و غرقه شدن

استلحاق دعوی فرزند کردن

استنشاق آب و هوا به بینی کشیدن

استنطاق سخن گفتن خواستن و از کسی سخن بیرون
کشیدن

استیساق فراهم آمدن و تمام شدن و ستردن اسمان

استیثاق استواری خواستن و استوار کردن

استیفاق توفیق خواستن

استحقاق سزاوار شدن

استرقاق تنگ شدن و به بندگی گرفتن

استدقاق باریک شدن

استبرق بالکسر دیبای سطبر معرب استبره

اسبق بالفتح پیشتر

اشراق روشن شدن و درخشیدن

اشفاق مهربانی کردن و ترسیدن

اشتیاق آرزومند شدن

اشتقاق گرفتن کلمه از کلمه و نیمه گرفتن و هیزم
و جز آن شگافتن و سخن را بچپ و راست بردن
در خصومت بی قصد و بچپ و راست رفتن در آن حال

اشق بالضم و فتح شین مشدد صمغ درختی است
که مانند است بچنار از روی شکل و بفتحتین و تشدید
قاف دشوارتر

اشدق فراخ دهن

اصداق کابین زن کردن

اصعاق میرانیدن و بیهوش کردن

اصفاق در فراز کردن و فراز آمدن
مردم در کاری و گوسپند را یکبار دوشیدن

اصطفاق بهم واکوفتن و جنبیدن درخت

از باد و ابریشم از زخمه و آواز دادن چیزے
اضیق تنگتر
اطراق بعاریت دادن نر بر براے کشنی
و خاموش بودن و سر در پیش افگندن و رفتن
شتران در پے یکدیگر و فراز آمدن
اطلاق از بند رها کردن و روان کردن
و کشادن و گفتن و شکم راندن
اعتاق آزاد کردن
اعراق بیخ دار شدن و بیخ بزمین فرو بردن
درخت و بعراق رفتن و آب اندک در شراب
آمیختن
اعلاق در چیزے آویختن و ناخن در چیزے
فرو بردن و چیزے را علاقه کردن
اعناق بالکسر فراخ رفتن و گردن بند در
گردن کردن و گردن بند ساختن و بالفتح
گردن ها و بزرگان قوم
اعتناق دست بگردن همدیگر کردن و
بگردن گرفتن کارے
اعتلاق عاشق شدن و بچیزے بسته شدن
اعتیاق باز داشتن
اعنق بالفتح دراز گردن و چیزیکه بلند باشد
و سگے که در گردن او علاقه باشد
اغراق غرق کردن و مبالغه کردن و کمان
سخت کشیدن
اغلاق در بستن

افق بالفتح رفتن و بغایت کریم شدن و پوست را
دباغت کردن و بضمتین کرانه آسمان هر کرانه
که باشد
افتراق از همدیگر جدا شدن
افیق بفتح همزه و بکسر فا پوستے که دباغت
او تمام نشده باشد
افلاق بالکسر چیزے عجیب آوردن
اقلاق بالکسر بے آرام کردن
الق بالفتح دیوانه کردن و دروغ گفتن و
بالکسر گرگ و بالکسر و فتح لام مشدد درخشنده
الاق بالکسر دروغ گفتن و برقی که بدروغ
درخشد و باران و باد نباشد و بالضم کوهے است
بصحرا و بالفتح و تشدید لام دروغگو
الحاق در رسانیدن و در رسیدن و آخر
چیزے پیوستن و پیروی کردن و چیزے پیوستن
به چیزے و به چیزے وابستن و در رسیدن
الزاق والساق والصاق به چیزے
چسپیدن و چسپانیدن
التزاق والتساق والتصاق به چیزے
چسپیدن
املاق درویش شدن و درویشی
امهق بالفتح سخت سپید
انق بفتحتین شاد شدن و بغایت خوب شدن
انیق بفتح همزه و کسر نون خوب و عجیب
انطاق به سخن در آوردن

انفاق خرج کردن چیزے را و بے رواج رسیدن
بازار مردم و درویش شدن و آخر شدن مال
قال اللہ تعالے خشیۃ الانفاق
انسحاق سائیدہ شدن
انخراق دریدہ شدن
اندفاق ریختہ شدن و برجستن آب مانند آن
انطلاق رفتن
انفلاق شگافتہ شدن
املاق دوستی نمودن و چاپلوسی نمودن
ولطف نمودن و ہموار شدن و خلاصی یافتن
انسیاق روان شدن
اندقاق کوفتہ شدن
انشقاق
شگافتہ شدن
انفتاق وا شدن ابر و شگافتہ شدن
اوق بالفتح گران شدن بوزن و گرانے
اورق خاکستر رنگ و سالے کہ باران در
نبارد
اوفق موافق تر
ایثاق استوار بستن و استوار کردن
بند و استوار گرفتن
ایراق برگ آوردن درخت

باب الالف مع الکاف

احتباک ازار بر میان بستن و استوار کردن
چیزے و فراہم بستن پشت و ساق بہم و بفتحہ
و پشت و ساق درہم کشیدہ نشستن
احتناک استوار شدن و خوردن ملخ گیاہ را
و آزمودن و از بن بر کندن و غالب شدن
در سن و دہن اسپ و شتر بستن و بفارسی آن
رسن را لویشہ و لبیشہ گویند قولہ تعالے لاحتنکن
ذریتہ
احتکاک خویشتن را بچیزے درمالیدن
وکاویدن باکسی
ادراک بالکسر دریافتن و رسیدن بچیزے
و رسیدن کودک بہ بلوغ و دویدن و رسیدن
میوہ و غیر آن
ادرک بالکسر و تشدید دال مفتوحہ و راء مہملہ
مضمومہ ہم دیگر رسیدن در اصل تدارک بود
قال اللہ تعالے حتی اذا ادارکوا فیہا جمیعا
اردک بالضم فرو نشستن آماس جراحت
اریک بالفتح نام وادی است
ارک بالفتح خوردن شتر درخت اراک و
مقیم بودن بجائے و بفتحتین بیماری شتر از خوردن
اراک و بضمتین نام موضعے است
اراک بالفتح درختے است شور کہ از آن مسواک
سازند و پارہ زمین و موضعے است بعرفہ کوہے
است بہ شہر ہرمز
ارائک تختہائے آراستہ جمع اریکہ است
اسلاک در آوردن چیزے در چیزے

استبراک مسواک کردن
استدراک طلب دریافت چیزے کردن
استمساک چنگ درزدن
استهلاک نیست کردن
اشواک بالکسر پرخار شدن درخت وغیر آن وبالفتح خارہا جمع شوک بالفتح
اشراک شریک آوردن باخدا انباز کردن بالکسر وبالفتح انبازان جمع شریک
اشتراک انبازی کردن
اشتباک بہم در رفتن
اصطکاک بہم واکوفتن
اضحاک خندانیدن
اعتراک جمع شدن
افتکاک جدا شدن
افک بالفتح برگردانیدن وبازگردانیدن از چیزے قولہ تعالے اجئتنا لتافکنا عن آلھتنا وبہ خیر ونیکی نارسیدن وبالکسر دروغ گفتن و دروغ بستن ودروغ
افائک دروغہا
افاک بالفتح وتشدید فا دروغگو
الوک بالضم پیغام رسانیدن وپیغام
امساک ایستادن ونگہداشتن وچنگ زدن وباز داشتن
امتساک چنگ درزدن
امتکاک مکیدن

املاک بالکسر زن دادن وخداوند چیزے کردن ونیک سرشتن آرد وبالفتح ملکہا و پادشاہان جمع ملک و ملک وجمع ملک یعنی فرشتہ گویند
آنک بالمد وضم نون اسرب وقلعی وبرین وزن در عربی اسمی دیگر مفرد غیر اشد بضم شین وتشدید دال نیامده چراکہ این صیغہ از بناہائے جمع است چون اکلب وانعم
انہاک ضعیف ولاغر کردن وعقوبت کردن
انتہاک حرمت کسے بردن
انسلاک درآمدن چیزے در چیزے
انہماک کوشیدن درکار ومبالغہ کردن درآن
انہتاک دریدہ شدن پردہ
انفکاک از ہم جدا شدن وآزاد
اولئک یعنی ایشان
اہلاک بالکسر ہلاک کردن
آیک بالفتح بیشہ

باب الالف مع اللام

ابخال بخیل یافتن کسے را وبخیل شدن وبہ بخیلی نسبت کردن
ابسال بہ خواری گذاشتن وگرو کردن

وبرگردادن

و بگرد دادن وحرام کردن وبسلامت داشتن وبهلاک سپردن کسے را قوله تعالے ان تبسل نفس بما کسبت
ابطال بالکسر باطل کردن و بالفتح دلیران
ابتذال صرف کردن چیزے وبسیار بکار داشتن جامہ وغیر آن ودر باختن ونگاه داشتن چیزے را
ابتہال زاری کردن ولعنت نمودن و اخلاص ورزیدن در دعا
اباطیل باطلہا
ابول بالضم وتشدید باد
ابیل وابالہ بالکسر وتشدید باگروه ابابیل جمع قال الله تعالے طیرا ابابیل
ابل بکسرتین شتران واحد ندارد و دمعنے جمع ہست ابال بالمد جمع
ابول بالضم بسند بعلف کردن شتر از آب وباز ماندن مرد از مجامعت وتابل ہمچنین
ابہل بضم ہمزه و ہا تخم سرو وصاحب قاموس گوید ابہل بالفتح بار درختے ہست بزرگ که برگ آن به برگ درخت گز ماند و بارش بسیار کنار وآن درخت عرعر نیست چنانکہ جوہرے توہم کرده است
ابدال بالکسر بدل کردن و بالفتح بدلہا و گروہے از بندگان که حق تعالے زمین را بوجود ایشان قائم دارد وایشان ہفتاد نفر اند چہل نفر در شام میباشند وسی نفر در جاہاے دیگر کیے از ایشان

چون میرو دیگرے از مردم جاے او گیرد
اتکال بہ تشدید تا اعتماد کردن
اتبال فانی کردن و فاسد و بیمار کردن دوستی کسے را و دشمن داشتن
اتصال پیوستہ شدن
اثقال بالکسر گران کردن بودن و گران شدن و گرانبار کردن و گرانبار شدن و بالفتح اسباب و رختہا و بارہاے گران اثقال الارض گنجہاے زمین وجسد مرد ہا قوله تعالے واخرجت الارض اثقالہا
اثل بالفتح شوره گز
اثیل بوزن ومعنی اصیل
اجل بالفتح گناه کردن و برانگیختن و بمعنے برائے نیز آمده چنانکہ گویند من اجلک یعنی از بہر تو و بالکسر ماده گاو دشتی و درد گرفتن گردن از ناہموارے بالین و درد ناک شدن گردن و بفتحتین نہایت زمان عمر و مدت و مہلت و وقت اداے قرض آجال بالمد جمع و بفتحتین و سکون لام حرفے ہست بمعنے آرے و بفتحتین و تشدید لام بزرگتر و ہمچنین اجلل بہ ہر دو لام
آجل بالمد و کسر جیم آن جہان و ہر چہ با مہلت باشد و ضد آن عاجل بہر دو معنی
اجزال بالکسر بسیار دادن
اجمال بالکسر جملہ کردن حساب و جمع کردن چیزے و نیکوئی کردن و نیکو کردن کار و گداختن و بسیار

شدن شتر و بالفتح شتران نر جمع حمل بفتحتین

اجفال دویدن شتر مرغ و گسیختن بشتاب و شتاب
کردن و بردن باد چیزے را

اجمل نیکوتر

احبال آبستن کردن

احتبال صید کردن بدام

احلال فرود آوردن و حلال کردن و از
ماہہاے حرام و از حرم بیرون آمدن و از احرام
بیرون آمدن و سزاوار عقوبت شدن و در آمدن
شیر در پستان گوسپند پیش از زائیدن

احتیال حیله ساختن و حواله پذیرفتن

احوال بالفتح حالها

احلیل بالکسر سوراخ پستان و سوراخ قضیب

احمال بالکسر بارے دادن به برداشتن و
بالفتح بارها

احول حیله کننده و ترکج چشم که آنرا بفارسے
کاژ بزبان فارسے گویند و آنچه مشهور است
که احول قطرے یکے را دو مے بیند غلط
است مگر آنکه بنا دیا رفته شود اما احول که به تکلف
چشم را کج کند اکثر اوقات یکے را دو بیند

احتمال برداشتن و باربردار شدن و بار نهادن
و حمله بردن و نا ملائم از کسے برداشتن و از
منزل رفتن

اخضال تر کردن

اخمال گمنام کردن

اخلال محتاج کردن و محتاج شدن و زیان
رسانیدن و بار تباه آوردن نخل و گذاشتن
مردم جاے خود را و گیاه شیرین دادن شتر را

اختیال گردن کشے کردن و خیال کردن

اختیال کم خرد کردن و نقصان عضوے
کردن

اختزال بریده شدن و از میان بردن
و تنها شدن

اختلال زیان شدن و بهم وا دوختن و
نیازمند گشتن و لاغر شدن

اخطل بالفتح آنکه گوش او سست شده و
آویخته باشد از گرما و لقب شاعریست مشهور
در عرب

اخیل خال دار و نام مرغیست که خال بسیار
بر بال وے دارد و آنرا اشقراق نیز گویند

ادمال بگردانیدن جراحت و پوست بر سر
آوردن جراحت

ادلال ناز و کرشمه کردن و حمله بردن

ادخال در آوردن و به تشدید دال در
رفتن بچیزے

اذبال پژمرده کردن و کاهل گردانیدن
و لاغر کردن

اذهال غافل کردن

اذلال خوار کردن

اذیال بالفتح دامنها و اواخر قوم

ارتجال بے اندیشہ چیزے گفتن
ارتحال چیزے را از جاے بر داشتن و بجاے رفتن
ارسال فرستادن و فروگذاشتن و صاحب شیر شدن از مواشی خود
ارذال بالکسر فرومایہ کردن و بالفتح فرومایگان
اراذل زبونان و ناکسان
ارذل زبون تر و ناکس تر ارذل العمر در کلام مجید واقع است یعنے زبون ترین عمر کہ زمان پیریست
ارعل و اغرل ہر دو بغین معجمہ و راے مہملہ آنکہ او را ختنہ نکردہ باشند و اغرل عیش فراخ را نیز گویند
ارمل بے توشہ و مسکین و گوسپندیکہ چہار دست و پاے او سفید باشد و مرد بے زن و سال کم باران ارامل جمع
ارجل مرد بزرگ پاے و اسپی کہ یک پاے او سپید باشد انوری گوید ع اشہب وزن کند او ہم شب را ارجل
ارقال بسرعت رفتن
اربل بکسر ہمزہ و کسر باے موحدہ شہریست نزدیک موصل از ان جاست علے بن محمد بن عیسے صاحب کشف الغمہ
ازلال لغزانیدن و نیکوئی کردن و بخشیدن
ازل بالفتح تنگ شدن و باز داشتن و عیب کردن و بہ تنگی و سختی افتادن و بالکسر تنگی و شدت و دروغ و بفتحتین زمانے کہ آنرا ابتدا نباشد و ازل بتشدید لام آنکہ ران و سرینش لاغر باشد
ازمیل بالکسر نشکرہ کفش گران کہ بدان چرم را ببرند و آہن پارہ کہ در طرف نیزہ کنند براے صید کردن گاو وحش و مطرقہ و مرد استوار و مرد ضعیف
اسبال بالکسر فروگذاشتن شلوار و غیر آن و باریدن باران و ریختن اشک و بر آوردن زرع خوشہ را و بالفتح بارانہا و خوشہا و لولہا
اسمال بالکسر کہنہ شدن جامہ و صلح دادن میان دو کس و پاک کردن حوض از گل و لاے و اصلاح کردن کار مردم و بالفتح جامہاے کہنہ
اسدال بالکسر فروگذاشتن و بالفتح پردہا و جامہا کہ بر ہودج اندازند
اسہال شکم راندن و بزمین نرم رسیدن
استنجال پر آب کردن چیزے و بخشیدن و صلاح کردن
اسلال دزدیدن و علت سل آوردن و شمشیر کشیدن و رشوت دادن
استلال بر کشیدن شمشیر از نیام
استبدال بدل گرفتن
استرجال پیادہ شدن خواستن
استجہال نادان شمردن
استرسال خوگر شدن و گستاخ شدن و گستاخی کردن و فروہشتن موے سر و غیر آن

استسهال آسان شدن و آسان دانستن
استعجال شتافتن و شتاب کردن و خواستن
استعمال طلب کار کردن
استقبال پیش باز رفتن و رو بچیزے آوردن و پیش آمدن
استکمال تمام کردن و تمام شدن خواستن
استمهال مهلت خواستن و انتظار کشیدن
استنزال فرود آمدن
استیصال از بن برکندن و موے کسے را بموے خود بستن خواستن بر تقدیر اول یا و اصل همزه بوده و بر تقدیر ثانی واو بود
استحلال حلال خواستن
استدلال دلیل خواستن و دلیل آوردن
استزلال لغزانیدن و لغزیدن خواستن قال الله تعالی فاستزلهما الشیطان - ازلال متعدی از باب افعال آمده است از قرآن مجید از مصنف درینجا مباحثه شود
استذلال خوار کردن و خوار شمردن
استظلال سایه گرفتن
استغلال غله گرفتن و غله آوردن خواستن و برکشانیدن غله داشتن
استقلال اندک شمردن و تنها بکارے ایستادن و از جاے بجاے رفتن و بلند برآمدن درخت و برگرفتن
استهلال ماه نو دیدن و بانگ کردن کودک در وقت زادن و باریدن اول باران و بلند کردن حاج آواز را در وقت لبیک گفتن و برون آمدن شمشیر از نیام
اسقیل بالکسر عنصل یعنی پیاز دشتی
اسافل پائین تران و زبون تران و شتران خرد
اسرائیل بالکسر نام یعقوب ع م و معنی آن بزبان سریانی برگزیده خدا و بعضے گفته اند بنده خدا
اسماعیل نام پسر حضرت ابراهیم واوست ذبیح بقول صحیح نه اسحق چنانکه جمعی بران رفته اند و نام پسر بزرگ امام جعفر صادق - و شیعه اسماعیلیه خود را بدو منسوب دارند و معنی اسماعیل بزبان سریانی فرمانبردار خدا
اسل بفتحتین درخت بلند خاردار و نیزه و خار دراز
اشبال بالکسر مهربانی کردن و بچه زادن شیر درنده و صبر کردن زن شوهر مرده با فرزندان خود که دیگر شوهر نکند و بالفتح بچهاے شیر جمع شبل بالکسر
اشکال بالکسر دشوار شدن و رسیدن خرما و انگور و بالفتح صورتها و مانندها
اشتعال افروخته شدن آتش و آشکارا شدن سپیدے در موے
اشتغال بکارے در شدن
اشتمال گرد فرو گرفتن و جامه در بر گرفتن و بالاے چیزے برآمدن
اشکل سرخ چشم و سرخ به سپیدی آمیخته

و درخت کنار کوهی و گوسپند تیره گاه سپید و
شبیه تر و خوش صورت تر و پوشیده تر و شهوار تر
اشهل میش چشم
اشغل مشغول تر
اشل بفتحتین آنکه دست او خشک شده و بازنتواند
اصل بیخ و نسب اصول جمع و حسب چنانکه عرب گوید
لیس الصلاح لا الفصل یعنی نیست مرا حسب و زبان فصیح
اصیل شبانگاه و آن بعد از وقت عصر است
تا فرو رفتن آفتاب و خداوند نسب و محکم
و بیخ دار اصائل بالفتح اصل بفتحتین و اصال بالمد
جمع و همیشه بین و ثابت رای و هلاک و موت
و شهریست باندلس
اصطبل بالکسر و بفتح طا طویله و جای ایستادن
دواب و این لغت اهل شام است
اضلال گمراه گردانیدن و گم کردن و باطل
هلاک کردن و ضائع کردن و دفن کردن مرده
اضمحلال نیست شدن
اضل گمراه تر
اطلال بالکسر مشرف شدن بر چیزی و
باطل کردن خون و بالفتح نشانهای سرای و
جاهای خراب شده و بدنها
اطریفل بالکسر و بفتح فا معجونی است مرکب
از هلیله و بلیله و آمله معرب تریپهل یعنی سه
میوه و بحذف الف و کسر طا نیز آمده انوری گوید
ع سازی طریفلی که کند دیو را پری

اظلال بالکسر سایه افگندن سایه دار شدن
و نزدیک آمدن چیزی بالفتح سایها
اعوال بآواز بلند گریستن
اعجال شتابانیدن
اعمال بالکسر کار فرمودن و در کار آوردن
و بالفتح کارها
اعتدال راست شدن و میانه شدن
اعتزال یکسو شدن
اعتقال بند کردن و بسته شدن و پای
گوسپند در میان پا گرفتن بوقت کشتن و نیزه
درمیان پا گرفتن
اعتمال کار کردن
اعتلال بیمار شدن و بهانه آوردن باز داشتن
کسی را از کاری و علت و سبب آوردن
برای چیزی
اعدل داد دهنده تر و میانه تر و راست تر
اعزل مرد بی سلاح و ابر بی باران و اسپ
کج دم و سماک اعزل ستاره ایست که تنها
واقع است بخلاف سماک رامح که نزد او دو ستاره
ایست که آن ستارها نیزهٔ او گویند
اعقل خردمند تر و ستوری که پایش کج شده
باشد چنانکه هر دو زانوی او در رفتن بهم خورد
اعلال بیمار کردن
اغفال بی خبر گردانیدن و فروگذاشتن
اغلال بالکسر کینه داشتن و خیانت کردن در

در غنیمت و تشنگی بغایت رسیدن و طعام آوردن
و برآغیال و زویانیدن زمین گیاهے را که اورا
غال خوانند و تیز نگریستن و بند بر کسے نهادن و غله
آوردن زمین و بالفتح غلهاے آهنین که برگردن
مردم نهند و آبهاے روان که درمیان
درختان رود
اغتسال شستن
اغتیال ناگاه کشتن و فریب و سطبر شدن کودک
اُفول فرو رفتن ستاره و ناپدید شدن
افضال بالکسر نیکوئی کردن و افزون کردن
و آوردن و بالفتح بخششها و افزونیها
افعال کارها
افضل افزون تر افاضل جمع و لقب حکیم خاقانی
چنانچه میگوید
بیت آنزاد و آزاد نبی افضل . از آنزاد وے
دو حرف اول
اُفکل لرزه
اقفال بالکسر قفل کردن و خشک کردن و
باز گردانیدن و باز داشتن لشکر را از رفتن
و بالفتح قفلها
اقلال اندک کردن و بے چیز و درویش
شدن و بر داشتن
اقتتال باهمدیگر کارزار کردن و کشتن
دیو یا عشق کسے را
اقبال ضمان کسے را قبول کردن و رو بچیزے
آوردن و پیش آمدن و چیزے پیش کسے داشتن و
سعادتمند شدن و روے کسے بچیزے گردانیدن
اقل کمتر **اکسال** انزال کردن در مجامعت
اکمال تمام کردن
اکلال مانده کردن و خداوند ستوران مانده
شدن و صاحب خویشان محتاج شدن
اکفال بالکسر ضامن و پذیرنده تعهد کردن
اکلیل بالکسر تاج و چیزے مانند سربند که مزین
بجواهر کنند اکالیل جمع و منزلیست از منازل قمر آن
چهار ستاره است صف کشیده
اکمل کاملتر
اکتیال بالکسر کیل پیموده ستاندن
آکل بالمد و کسر کاف خورنده و سلطان و
ماکول خورده شده رعیت
اکیل بالفتح خورنده خورده شده و هم کا
اکول بالفتح بسیار خورنده
اکتحال سرمه در چشم کردن
اکحل بالفتح آنکه جاے رستن پلک چشم او سیاه
باشد و سرمه در چشم کرده و رگے در دست میان
قیفال و اسلیم که فصد آن میکنند و آنرا رگ هفت
اندام گویند
ال بالکسر و تشدید لام خداے تعالی و پیمان
و امان و خویشی و سوگند و نالیدن در وقت مصیبت
و کینه و دشمنی و موضعی است و کان زر و فاسد شدن
و درخشیدن و خسته کردن بنیزه و شتافتن سپ

الیل بالفتح ناله و الیل الماء آواز آب

الیل بر وزن افعل شب بسیار تاریک و بعضے گفته اند شب سخت دراز و تاریک و بمعنی لائل

آل بالمد بیرون خانه و شخص و فرزندان و اهل دین و سراب که آن را بفارسی نمایش آب گویند یا سرابی که در اول و آخر روز دیده میشود و از دور بصورت سواران در نظر آید و چوب و کوه و اطراف کوه و ستونها که خیمه بدان استاده کنند و بدین معنی جمع آلة است

امل بفتحتین امید داشتن و امید آمال جمع

امحال خشک سال رسیدن و در قحط افتادن

امهال فرصت و مهلت دادن

املال بالکسر چیزی نوشتن مرادف املاء و ملول کردن و آواره کردن

امتثال فرمانبرداری نمودن

امثل فاضلتر و برگزیده اماثل جمع

امثال بالکسر قصاص کردن و مثله کردن یعنی بینی و گوش بریدن و بالفتح داستانهاے مشهور و صفتها و مانندها جمع مثل و مثل

امیل بے شمشیر و آنکه بر پشت اسپ راست تواند نشست و میل کننده تر

آمل بالمد و ضم میم شهریست در طبرستان نسبت ابن جریر طبری و شهریست بیک میل از آب جیحون که عوام آن را آمو گویند و آن خطاست و صواب آمل است

انزال بالکسر فرو فرستادن و فرود آوردن و ترتیب دادن و بالفتح چیزها که برای مهمانان و فرود آیندگان آماده کنند از طعام و جز آن جمع نزل بالضم

انتقال از جائی بجائی رفتن

انتحال سخن کسے بر خود بستن و خود را بمذهبی بستن

انتخال نخالۀ معجمه برگزیدن

اندمال به شدن جراحت

انفعال شرمنده شدن و اثر پذیرفتن

انفصال جدا شدن

انسحال ریخته شدن

انحلال گشاده شدن

انخزال رفتار با گرانی و کاهلی

انهلال ریختن باران

انسلال از میان چیزے بیرون آمدن

انامل سرهاے انگشتان

انفال بالفتح غنیمتها که از کفار گیرند جمع نفل بفتحتین

انکال بالفتح بندها

اول بالفتح و ایال بالکسر بازگشتن و بصلاح آوردن و سیاست کردن و اول بتشدید واو نخستین و آغاز

اوعال بالفتح پشتهاے زمین و بزهاے کوهی و مردم قوی جمع وعل

اهل بالفتح سزاوار شدن و انس گرفتن و کدخدا شدن و سزاوار و کسان و مردم خانه

اهمال فرو گذاشتن

اهلال ماه نو دیدن و بلند گفتن حاج لبیک را

در بلند گفتن نام خدا در وقت ذبح کردن

اہوال بالفتح ترسہا

ایصال رسانیدن

ایکال خورانیدن طعام و سخن چینی کردن

ایل بالکسر نام خدا تعالے و ازینجاست
جبرئیل و میکائیل یعنی بندہاے خدا و نام
کوسے است و بالکسر و تشدید یاے مکسورہ
گوزن و بفتحتین و تشدید یا شہرے است

ایلول بالفتح نام دوازدہم ماہ رومی است

باب الالف مع المیم

ابرام استوار کردن و بستوہ آوردن
و ملول کردن و جامہ را ریسمان دوتا بافتن
و رسن دوتا تافتن

ابتسام نرم خندیدن

ابریشم بالفتح والکسر وضم سین مہملہ و فتح آن
معرب ابریشم

ابکم گنگ

ابہام بالکسر پوشیدہ گذاشتن و در بستن
و انگشت بزرگ کہ آنرا بفارسی انگشت نر گویند

اتہام بالکسر گرماے سخت رفتن و ناموفق
شمردن ہوا و بموضع تہامہ رفتن و بہ تشدید
تا تہمت نہادن

التثام بالکسر و تشدید تاے مکسورہ خود را
بچیزے نشان کردن و نشان مند شدن

اتمام تمام کردن

اثم بالفتح گناہ کردن و بالکسر گناہ و شراب
و قمار

اثام بالفتح وادی است در دوزخ و پاداش
گناہ و بدین معنی بکسر نیز آمدہ و ہمچنین ماثم

آثم بالمد و کسر ثاے مثلثہ و

اثیم گناہگار

اجذم بریدہ دست

اجزم بریدہ شدہ

اجم بفتحتین بستوہ آمدن از خوردن یک نوع
طعام و موضعی است بشام و نیستان و نہاد
درختان بسیار و بضمتین قلعہ و نام قلعہ ایست
بمدینہ و ہر خانہ کہ مسطح و چہار گوشہ باشد
و بفتحتین و تشدید میم گوسپند بے شاخ
و مرد بے نیزہ

اجحام باز داشتن و نزدیک ہلاک رسانیدن

اجمام
آسایش دادن ستور را براے سوارے
و نزدیک شدن کار

اجرام بالکسر گناہ کردن و بالفتح تنہا جمع جرم
بالکسر

اجسام بالفتح تنہا و اکثر استعمال اجرام در لطیف
و استعمال اجسام در کثیف مے باشد

احجام بالکسر باز داشتن و باز گردیدن

احتجام حجامت کردن

احرام نومید کردن و در حرم شدن و بحرمت شدن و احرام بستن و حرام کردن و در ماہہای حرام در آمدن و آن ذوالقعدہ و ذوالحجہ و محرم و رجب است

احکام بالکسر استوار کردن و باز داشتن سفیہ را از سفاہت و بالفتح حکمہا و احکام الاحکام کتابیست در اصول فقہ تصنیف سیف الدین آمدی

احمام تپ دادن و غمناک کردن و نزدیک شدن و حاضر شدن و بے آرام کردن کار کسے را و تپ زدہ شدن مردم و گرم شدن زمین و جائے در آب گرم و سرد شستن و آب را گرم کردن و سیاہ گردانیدن

احتدام سخت گرم شدن و سخت سرخ شدن و افروختہ شدن آتش و روا از غضب

احترام حرمت داشتن

احتزام بزائے معجمہ میان بستن

احتشام شرم داشتن و خداوند حدم و حشم شدن

احشام بالکسر خجل کردن و آزار کردن و بغضب آوردن کسے را و بالفتح چاکران و غلامان

احتلام خواب دیدن و جماع کردن در خواب یا انزال منی بخواب و بمعنی مطلق انزال نیز آمدہ

احلام بالفتح خوابہا و بردباریہا و عقلہا جمع حلم بالضم یعنی اول و جمع حلم بالکسر یعنی ثانی ثالث

اخدام خادم دادن کسے را و خدمت فرمودن کسے را

اخرام بریدن و از بیخ برکندن و ربودن و گرفتن مرگ کسی را

اختتام پایان بردن کارے

اختصام جدل کردن باکسی

اخرم گوش سوراخ کردہ و آنکہ میانہ دو سوراخ بینی او را بریدہ باشند و لقب بادشاہ روم است و نام کوہے ست

اخزم بزائے معجمہ مار نر و نام کوہی است بمدینہ و نام جد حاتم طائی کہ با پدر خود عاق بود بعد از مردن او پسران اش با جد خود نافرمانی و عقوق نمودند و مجروح و خون آلودہ ساختند و پدر او درین معنی این شعر گفت

شعر ان بنی زملونی بالدم ❊ شنشنۃ اعرفہا من اخزم ❊ یعنی بدرستی کہ فرزندان مرا بخون آغشتند و این عادتے است کہ میدانم از اخزم یعنی از پدر ایشان و مصراع اخیر مثل شدہ در آنچہ پسران عمل بسیرت پدر کنند در نیکی و بدی

ادغام زدگرفتن سرما و گرما کسے را و سیاہ کردن روے کسے و خوردن چیزے بے چاویدن تا کسے دیگر در خوردن سبقت نکند و لگام در دہن اسپ کردن و حرفے را در حرفے در آوردن

ادغم بالفتح سیاه چرده و سیاه بینی و آنکه از بینی سخن کند

ادهم سیاه و ستور سیاه رنگ و نام شخصی است و اثر و نشان نو و کهنه و بند آهن و اکثر اهل لغت بمطلق بند تفسیر کرده اند و ظاهر آنست که مخصوص با آهن باشد

ادم بالفتح نان خورش کردن و الفت و سازگاری کردن و بفتحتین گور و نوعے است از خرما و نام موضعے است

ادام بالکسر نان خورش و سازگار و چاهے است بیک منزل از مکه و نام زنے است و بالفتح نام موضعی است

ادیم بالفتح پوست یا پوست سرخ یا پوست دباغت کرده و طعام یا نان خورش و نام اسپے است و موضعی است به بلاد هذیل و ادیم الارض روے زمین و ادیم السماء ظاهر آن و ادیم النهار روشنی روز یا اکثر آن و ادیم الضحی اول چاشت

آدم بالمد گندم گون و ابو البشر ع مرا آدم براے آن گویند که صاحب ادمه بود یعنی گندم گون بود یا آنکه خاک وجودش از ادیم زمین بود یا آنکه صاحب ادمه بوده است بالفتح یعنی سزاوار امامت یا آنکه صاحب ادم است یعنی الفت و اصح آنست که آدم اسم عجمی است و موافقت این نام بامعنی از اتفاقات است

ارتام رشته بر انگشت بستن بجهت یاد کردن چیزے

ارغام خوار کردن و بخاک سانیدن بینی

ارتسام فرمان بردن و نقش گرفتن چیزے در چیزے و تکبیر گفتن و دعا کردن

ارتکام بر همدیگر نشستن چیز یا گرد آمدن و هم چنین است تراکم

ارم بالفتح بدندان گرفتن و سخت تافتن رسن را و خوردن تمام آنچه بر خوان باشد و نرم کردن و سخت بستن و بالضم موضعی است در طبرستان و بفتحتین یک کس و نشان و علم که در بیابان بجهت شناختن راه بر پا کنند و بکسر اول و فتح دوم نام شهر عاد و نام پدر عاد یا نام مادر عاد یا نام قبیله عاد و ارم ذات العماد دمشق است یا اسکندریه یا موضعی است بفارس و بالضم و تشدید راے مفتوحه و ندا انها و اطراف انگشتان و سنگ و سنگریزه

آرام بالمد نشانها و گورهاے قبیله عاد و آهوان سپید و براین تقدیر آرام قلب آرام است بالفتح و مد همزه ثانی د مفردش ریم بالکسر و سکون همزه

ارقم مار سیاه و قبیله ایست از بنی ثعلب

ارقام بالفتح خطها

ارحام بالفتح زهدانها و خویشان

ارم بالفتح گزیدن و باز ایستادن از چیزے
و لازم شدن بچیزے و سخت تافتن رسن را و
پرہیز کردن و خشک سال شدن و در رسیدن و محافظت
کردن چیزے را و فراہم آمدن و بریدن بدندان
و بکار و باز داشتن خود را از خوردن طعام و ابلاے
طعام و بفتحتین موضعی است نزدیک اہواز و ناحیہ ایست
بسیراف
ازلام بالفتح تیرہاے قمار بے پر کہ در جاہلیت
بدان بازے میکردند و بدان شتران خریدہ گوشت
آن بر فقرا قسمت میکردند و آنرا از ابواب کرم
و سماحت دانستہ بدان فخر مینمودند و ہر کہ
در آن بازے داخل نمیشد آنرا بخیل و لئیم
میگفتند و حق تعالے در کلام مجید از آن
نہے فرمودہ
ازکام بالکسر زکام دادن
ازدحام بالکسر انبوہے کردن
اسقام بالکسر بیمار کردن و بالفتح بیماریہا
اسلام مسلمان شدن و فرو گذاشتن
و گردن نہادن و بیع سلم کردن یعنی بہا پیش
از رسیدن غلہ و میوہ دادن و کار بکسی سپردن
و در صلح در آمدن
استلام گردن نہادن و پیش دادن
بہا و بسودن سنگ بلب یا بدست و خوشہ
بر آوردن کشت
استلام سودن سنگ بدست یا بلب

اسلم بالضم و فتح سین و سکون یا رگے است
میان انگشت خنصر و بنصر
اسلم سالم تر
اسہام بالکسر قرعہ انداختن و درمیان
خود
استہام قرعہ زدن
اشام بالکسر بلند شدن و دود و زبانہ زدن
آتش
استبہام پوشیدہ شدن سخن و عاجز شدن
در سخن
استحکام استوار شدن
استعجام عاجز شدن در سخن
استعصام چنگ در زدن و ایستادن
و مشک را دوال ساختن و ملازم رفیق و یار
خود بودن
استعظام بزرگ شمردن و بزرگ کردن
و اکثرے از چیزے گرفتن
استعلام آگاہے خواستن و خبر پرسیدن
استخدام خدمت خواستن از کسے و باصطلاح
ارباب معانی و بیان آوردن کلمہ ایست
بیک معنی و خواستن معنی دیگر بضمیرے کہ با و
راجع کنند خواہ آن معنی دیگر حقیقی باشد و خواہ
مجازے و این را از قسم محسنات بلاغت
دانند
استحمام خود را آب گرم شستن و عرق کردن

خواستن

استشمام طلب بوی کردن و بوی یافتن از چیزی

استغنام غنیمت داشتن و غنیمت جستن

استفهام فهمیدگی چیزی خواستن

استقدام پیش شدن و در پیش شدن خواستن

اسحم بالفتح سیاه

اسم بالکسر و بالضم نشان و علامت چیزی و باصطلاح نحویان اسم را بر پنج معنی اطلاق کنند اول نام که مقابل لقب و کنیت باشد دوم لفظی که معنی صفتی نداشته باشد و باین معنی مقابل صفت باشد سوم لفظی که معنی ظرف نداشته باشد و بدین معنی مقابل ظرف است چهارم لفظی که بمعنی حاصل مصدر باشد و آنرا در برابر مصدر استعمال کنند پنجم کلمه که بذات خود بی انضمام کلمه دیگر بر معنی دلالت کند و بیکی از زمان ماضی و حال و استقبال مقارن نباشد و بدین معنی مقابل فعل و حرف باشد اسما جمع و اسماوات و اسامی بتشدید یا و بتخفیف آن جمع الجمع

اشجام بالکسر بیهوده راندن و خداوند بیهوده شدن

اشخام بخای معجمه فاسد شدن و متغیر شدن شیر و طعام

اشمام بویانیدن و حرف ساکن را بوی ضم یا کسر دادن بطرزی که شنیده نشود و حرکت لب دیده شود و بچپ و راست برگشتن سر را بلند کرده رفتن

اشم بفتحتین و تشدید میم بلندبینی و پیشوا و خداوند کرم و ننگ

اصطلام از بن برکندن

اصرام بالکسر درویش شدن و وقت بریدن خرما شدن و بالفتح پوستها و چرمها جمع صرم معرب چرم

اصمام بالکسر کر کردن و کر شدن و کر یافتن کسی را

اصم بفتحتین و تشدید میم کر و سنگ سخت و ماری که در وی افسون اثر نکند و مردی که در وی امید نباشد و از هوای نفس باز داشته نشود و حاتم اصم نام بزرگی است و شهر الاصم ماه رجب زیرا که در وی قتال حرام بود و آواز دادخواه و آواز سلاح شنیده نمی شد

اضام بالفتح بتها

اضم بالکسر و فتح ضاد معجمه نام کوهیست و زمینی که در مدینه معظمه واقع شده و بفتحتین کینه و حسد و خشم کردن

اضرام آتش فروزانیدن

اضطرام زبانه زدن آتش

اطعام طعام دادن

اطم بالفتح خشم کردن و بضمتین حصار سنگین و قصر

و خانهٔ چهار گوشه مسطح

اطام بالضم و الکسر بند شدن شاش

اظلام بالکسر تاریک شدن و در تاریکی در آمدن و ستم کشیدن و درخشیدن دندان

اعتام بالکسر بوقت نماز خفتن در آمدن و رفتن در آن وقت و درنگ کردن و باز ماندن از چیزے و باز داشتن کسے را از چیزے بعد از در آمدن در آن و گذشتن پارهٔ از شب

اعدام نیست کردن و نیافتن چیزے و منع کردن کسے را

اعظام بزرگ کردن و بزرگ داشتن

اعصام بند ساختن مشک را و بر زین یا پالان شتر چیزے ساختن که سوار دست بر وے زند تا نیفتد و دست بدان زدن از بیم افتادن

اعتصام چنگ درزدن و باز ایستادن از گناه و بمعنی اعصام نیز آمده

اعلام بالکسر آگاه کردانیدن و نشان کردن و در جامه علم بافتن و بالفتح کوهها و بیرقها جمع علم بفتحتین

اعمام بالکسر خداوند عم بسیار شدن و بالفتح برادران پدر جمع عم بالفتح و تشدید میم

اعتمام عمامه بر سر بستن

اعم فراگیرنده تر همه را

اعوام بالفتح سالها

اعجام بالکسر نقطه کردن حرف را و عجمی کردن سخن را و حروف المعجمه حروف خطے که اکثرش نقطه دار است و آن خط عربی است

اعجم آنکه سخن فصیح نگوید اگرچه از عرب باشد و آنکه بر سخن گفتن قادر نباشد

اعصم زاغے که نول بالاے او سپید باشد و آهوے که در دستش یا هر دو دست او سفیدے باشد و دیگر اعضاے او سیاه یا سرخ باشند

اعلم داناتر و آنکه لب بالاے او شگافته باشد

اغرام هلاک کردن و حریص شدن و تاوان زده کردن و زیان کار گردانیدن

اغلام غلام بازی کردن و تیز شهوت شدن

اغمام ابرناک شدن آسمان

اغتمام اندوهگین شدن

اغتنام غنیمت گرفتن از کفار و غنیمت شمردن

افحام خاموش گردانیدن بحجت و فرو مانده یافتن از سخن کسے را

افخام بجاے معجمه بزرگ گردانیدن

افدام بسوراخ لوله ابریق پارچه و پنبه نهادن تا آب صاف بیرون آید و سرخ کردن رنگ سرخ جامه را

افعام پر کردن

افهام فهمانیدن

اقام بالکسر بر پا داشتن

اقحام اندر افگندن چیزے را در چیزے

اقتحام در آمدن در چیزے و حقیر داشتن و پنہان شدن ستارہ
اقدام در کارے پیش کسے گرفتن و دلیری کردن و فرا پیش شدن و پیش کردن
اقدم پیشتر
اقسام بالکسر سوگند خوردن و بالفتح بخششہا و سوگندہا
اقتسام بخش کردن و سوگند خوردن
اقلیم و اقلام بالکسر بخش از ہفت بخش زمین اقالیم جمع و موضعی است بمصر
اقلام بالفتح تیرہاے قمار و قلمہا یا قلمہاے تراشیدہ یعنی خامہا
اقنوم بالضم اصل ہر چیز
اقانیم جمع و اقانیم ثلث باصطلاح ترسایان وجود و حیات و علم است و آن را آب و ابن روح القدس نیز گویند
اقوم راست و درست تر
اقصم آنکہ نیمہ دندان او شکستہ باشد و آنکہ یک شاخ او شکستہ باشد
اکرام گرامی کردن و بزرگ داشتن و نواختن و بخشش کردن و فرزند کریم زادن
اکرم گرامی تر و بخشندہ تر
اکتم تباے دو انقطہ بزرگ شکم و سیر پوشیدہ تر
اکثم اثباے مثلثہ فراخ شکم و سیر و راہ فراخ و شتر فربہ و یحیی بن اکثم قاضی دانشمند معروف است
اکشم بشین معجمہ ناقص خلقت و ناقص حسب
اکم بفتحتین زمین پشتہاے بلند
اکمام بالکسر غلاف شکوفہ بر آوردن درخت و جامہ را آستین کردن و بالفتح آستینہا و غلافہا و شکوفہا
الجام لگام بر اسپ کردن
الحام گوشت خورانیدن و گوشت دار و فربہ شدن و گوشت گرفتن ستور و یو و گرفتن جامہ را و سر جراحت استوار کردن و کشش کردن بجنگ
التحام بہ شدن جراحت و پیوستہ شدن بجنگ
الزام لازم کردن و کارے بر گردن کسی انداختن
التزام بر خود لازم کردن و بر گردن گرفتن کارے را
الہام در دل افگندن و آنچہ در دل افگند خداے تعالے خیر باشد یا شر اما اکثر استعمال او در خیر باشد
الم بفتحتین درد کردن و درد و آلام جمع
الیم دردناک
المام فرود آمدن و گناہ صغیرہ کردن و نزدیک بلوغ شدن
التقام لقمہ کردن و فرو بردن چیزے را
التثام دہن بستن بلثام یعنی دہان بند و بوسہ دادن

التئام باہمدیگر پیوستہ شدن و بہم آمدن و
استوار کردن سر زخم را

ام بالفتح و تشدید میم آہنگ کردن و سر شکستن
چنانچہ نزدیک بدماغ رسد و مادر شدن و
امامت کردن و بالضم اصل ہر چیزے و مادر و
ام القرےٰ مکہ و ام الطریق راہ بزرگ و ام الدماغ
و ام الراس پوست مغز سر و ام الکتاب لوح
محفوظ و سورۂ فاتحہ و آیات محکم کہ اصل آیات
دیگر باشند و ام الخبائث شراب و ام القوم سردار
قوم و ام الجیش علم لشکر و ام النجوم کاہکشان
و ام البیض شتر مرغ

ام بالفتح و سکون میم حرف عطف است
بمعنے یاے تردید

امم بفتحتین نزدیک شدن و اندک چیز و چیزے
کہ نہ نزدیک باشد و نہ دور و بالضم و فتح
گروہہا و قامتہا

امام بالفتح پیش و بالکسر پیشوا و پیشوایان
و راہ و راہنما و عدے کنندہ و جانب قبلہ و تر
و کرانۂ زمین و کتاب سماوی و لوح محفوظ و منظر
خوب و رشتہ معمار کہ بآن نبا راست کنند و
بفارسی آنرا اثرہ گویند و صاحب قاموس گوید
چوبی کہ بآن نبا راست کنند

انتظام راست شدن و در رشتہ کشیدہ شدن

انتقام کینہ کشیدن از کسی

انثلام و انخرام رخنہ شدن

انجذام بجیم و بذال معجمہ بریدہ شدن

انحطام و انحصام بحا و صاد مہملتین شکستہ
شدن

انسجام بجیم روان شدن اشک و آب

انصرام بریدہ شدن

انفصام بفا شکستہ شدن چیزے چنانچہ از ہم
جدا شود

انقصام بقاف شکستہ شدن چنانچہ از ہم
جدا نشود

انہدام ویران شدن

انقحام بزور آمدن

انہضام گوارا شدن

انضمام فراہم آمدن

انہمام گداختہ شدن

انہزام شکستہ شدن لشکر

انقسام بخش کردہ شدن

انعام بالکسر نعمت دادن و نازک کردن و چشم
روشن گردانیدن و زیادہ شدن و بالفتح
چارپایان جمع نعم بفتحتین و اکثر اطلاق آن بر شتر
باشد اناعیم جمع الجمع و انعام گاہے مفرد نیز مے آید
چنانچہ صاحب کشاف از سیبویہ نقل کردہ
و بدین آیۃ استدلال نمودہ وان لکم فی الانعام
لعبرۃ نسقیکم مما فی بطونہ اے فی بطون الانعام
اما احتمال دارد کہ انعام درآیۃ بمعنی جمع باشد
و ضمیر بطونہ راجع باشد بہ نعم کہ از انعام مفہوم

میگردد چنانچه درین قول که المرفوعات هو ما اشتمل
علی الفاعلیة گفته اند که ضمیر هو راجع است به
مرفوع که مرفوعات دلالت بر آن میکند چنانکه
گفته اند در قول حق تعالی اعدلوا هو
اقرب للتقوی ضمیر هو راجع است بعدل که
از اعدلوا مفهوم میشود

انجم ستارها

انام بالفتح جمع آفریدگان یا جن وانس
و بدین نیز آمده

انیم نیز باین معنی است

اوام بالضم تشنگی یا حرارت آن و دود و
گردش سر و دود ساز

اهرام بالکسر سخت پیر کردن و بالفتح بناهای
قدیم جمع هرم بفتحتین

اهمام غمناک کردن و بی آرام کردن
کار کسی را

اهتمام غمخوارگی کردن

اهم بفتحتین و تشدید میم ضرورتر

ایهام در غلط و گمان انداختن و ترک
کردن چیزی و باصطلاح ارباب معانی
آوردن کلمه ایست که دو معنی داشته باشد یکی
قریب و یکی بعید و اراده کردن معنی بعید
از آن کلمه نه قریب

ایلام دردمند کردن و به طعام عروسی
کسی را بردن و بر تقدیر اول یا از همزه مبدل است
و بر تقدیر ثانی از واو

ایتمام اقتدا کردن به کسی

ایتام بالفتح بی پدران نابالغ از انسان
و بی مادران از حیوان و بی مانند از جوهر
جمع یتیم

ایم بالفتح بی زن بودن مرد و بی شوهر بودن
زن و بالفتح و کسر یای مشدد مرد بی زن
و زن بی شوهر جمع اول ایامی و جمع ثانی ایایم
و مارست سفید باریک

ایام بالفتح و تشدید یا روزها و مراد بایام معلومات
که در قرآن واقع است ده روز اول ماه ذی الحجه
است و مراد بایام معدودات ایام تشریق و
آن پنج روز است روز پیش از اضحی و
روز اضحی و سه روز پس از روز اضحی

باب الالف مع النون

ابن تهمت کردن بچیزی و بالکسر پسر و بفتح
اول و کسر ثانی طعام و شراب غلیظ و سطبر
و بضمتین دشمنی و عیب و کینه و گرهها که در چوب
میباشد و ابن یامین پسر یعقوب ع م و صاحب
قاموس گوید صحیح بن یامین است چنانچه در باب
یا می آید

آبزن بهر سه حرکت الف و فتح زا حوضی که در آن
غسل کنند و گاهی آنرا از مس و سفال و
مانند آن سازند و آب را باد و یه گرم کرده

در آن ریزند و بیمار را در آن غسل دهند و اطبا آنرا
ابزن گویند معرب آبزن بالمد

ابان بالکسر و تشدید بانهنگام و اول چیزے
و وقت

ابردان صبح و شام

ابیضان شیر و آب و در گی است در پستان شتر

اتقان استوار کردن

اتزان بالکسر و تشدید تاے مکسوره سنجیده
شدن

اتان بالفتح ماده خر اتن بضمتین جمع و آخور آب
سر چاه و پایه هودج و سنگ بزرگ سر چاه

اتن بالفتح و اتون بالضم مقیم بودن بجاے
و ثابت شدن

اتون بالفتح و تشدید تا و تخفیف نیز آمده
تنور گچ پز و نان پز صاحب صراح گوید آتش
دان آهنین

اتیان بالکسر آمدن

اثخان بسیار کشتن و غالب شدن و سست
کردن جراحت کسے را قوله تعالے ، اذا اثخنتموهم
فشدوا الوثاق

اثمان بالکسر هشت عدد شدن و خداوند شتران
ثمن شدن یعنی شتران که در هشت روز یک
نوبت آب یابند و بها کردن متاع را و بالفتح
قیمت ها

اجوفان شکم و فرج

اجفان پلکهاے چشم

اجن بالفتح برگشتن مزهٔ آب و همچنین اجون بالضم
و کوفتن قصار جامه را

آجن بالمد و کسر جیم آب متغیر شده بمزه و رنگ

احن بالفتح کینه داشتن و خشم گرفتن

احزان بالکسر اندوهگین کردن و بالفتح اندوهها

احسان نیکوئی کردن و نیکو داشتن چیزے را

احصان زن خواستن مرد و شوهر کردن
زن و بار دار شدن زن و پارسا شدن
و استوار کردن و حصار کردن

احتضان در کنار گرفتن

احضان بالفتح کنارها

احتقان حقنه کردن

اجتفان بالفا گرفتن و از بیخ بر کندن
درخت

احیان وقتها

اختتان ختنه کردن

اختزان مال بخزینه نهادن

اخدان بالفتح دوستان و معشوقان

اخبثان بول و غائط

اختان بالفتح دامادان

اختیان ناراستی و خیانت کردن

ادهان بالکسر پوشیدن و خیانت کردن و
و نفاق کردن و دروغ گفتن و خوار شدن
قال الله تعالے ، افبهذا الحدیث انتم مدهنون

وبالفتح روغنها وبالکسر وتشدید دال چرب شدن و
روغن مالیدن
ادمان پیوسته شراب خوردن
ادیان بالفتح دینها وقول قتاده است
که ادیان شش است یکے دین رحمن ست
وباقی دینهاے شیطان دین رحمانی دین
اسلام ست وادیان شیطانی پنج است
یکے دین صابئین ست که پرستندگان ملائکه
اند وخوانندگان زبور ومتوجهان قبله دوم
دین مجوس است که پرستندگان آفتاب وماه
وآتش اند سوم دین مشرکین که بت پرستانند
چهارم دین یهود که قوم موسی عم اند پنجم دین
نصارے که قوم عیسیٰ عم اند
اذن بالضم گوش ودسته هرچیز وکوهے است
وبالکسر دستوری دادن وگوش داشتن وبضمتین
گوش ومرد سخن شنو وبالکسر وفتح ذال وسکون
نون حرفے ست بمعنے انگاه
اذان بالفتح بانگ نماز وآگاه کردن وخبر
بگوش رسانیدن وگوش بچیزے داشتن قوله
تعالے واذنت لربها وحقت یعنے گوش داشت
امر پروردگار را وواجب است او را که گوش
دارد امر حق را
اذین بالفتح بانگ نماز وضامن وجائیکه از
هرطرف بانگ نماز در آنجا شنوده میشود و
موذن

آذن بالمد وفتح ذال از گوش وبکسر ذال
دربان
اذریون معرب آذرگون وآن گلی است
زرد که درمیان او خال سیاهی است ودر
قدیم اهل فرس آنرا تعظیم میداشتند
اذعان گردن نهادن وفروتنی نمودن
وخوار شدن وشتافتن باطاعت کسے
اذقان بالفتح زنخدانها
اذهان بالفتح جمع ذهن یعنے تیزی خاطر ویاد
داشت
ارسان بالکسر سخت بستن برسن وبالفتح رسنها
ارصان استوار کردن
ارتهان گرو گرفتن
ارزن درختے است که از چوب آن عصا
گیرند ودشت ارزن موضعی است بسے فرسخے
از شیراز
ارعن بالفتح نادان وسست ورعنا مونث آن
ارکان بالفتح جانب قویتر از جوانب دیگر
اردان بالکسر آستین کردن جامه را وبالفتح
آستینها جمع ردن بالضم
ازمان بالکسر دیرینه شدن وبرجاے ماندن
شدن وبالفتح وقتها ونام زنے است مشهور بحسن وجمال
درعرب
ازهران آفتاب وماه
اسون بالضم مزه وبوے گردانیدن ورنگ

کردن و بهانه جستن بر کسے و خوے درشتی گرفتن
اسن بفتح اول وکسر سین و
آسن بالمد آبے که مزه و بوے گردانیده
باشد وبضمتین خلق وبفتحتین وتشدید نون سالدارتر
اسنان بالکسر بسیار سال شدن و بالفتح دندانها
و بالضم دیهے ست به هرات
اسمان بالکسر خداوند ستور فربه شدن و
فربه کردن
اسمن فربه‌تر
اسکان آرام دادن و بے حرکت ساختن
حرف را
استسمان فربه شدن خواستن و روغن
خواستن
استحسان نیکو شمردن
استرهان گرو ستاندن خواستن
استعلان آشکارا کردن
استیمان امان خواستن
اساطین ستونها جمع اسطوانه
اسفراین بکسر همزه و یا شهریست بخراسان
اسارون بالفتح دارویے است
اسودان خرما و آب و مار و عقرب
اسمران گندم و آب
اشنان بالضم والکسر گیاهے ست شور که
چون آن را بسوزند و چندگاه در زمین گذارند
از آن اشجار شود که از ان صابون سازند
و بدان آب صاف کنند
اصنان تکبر کردن و گنده بغل شدن
و دیر شدن از خشم
اضغان بالفتح و بضاد معجمه کینها
اطیان خوردن و جماع کردن
اطمنان آرام گرفته شدن
اعلان بالکسر آشکارا کردن و بالفتح چیزهاے
آشکارا
اعین بفتح اول و ثالث فراخ چشم و نام مردیست
و بضم ثالث چشمان
اعیان بزرگان و چشمان و اشیا و ذوات
موجوده در خارج
اعوان یاران و یاوران
اعطان
بالفتح خفتنگاههاے شتر در کنار آب جمع عطن
بفتحتین
اغن بفتحتین و تشدید نون آنکه سخن به بینی گوید
اغصان
بالفتح شاخهاے درخت
افنان بالکسر گوناگون آوردن و بالفتح
شاخهاے درخت جمع فنن
افن بالفتح دوشیدن ناقه بغیر وقت خوردن
شتربچه تمام شیر که در پستان ناقه است و فاسد
کردن طعام و ضعیف راے و عقل گردانیدن
خداتعالے کسے را و بفتحتین کم شدن شیر ناقه

و پوشیده شدن چار مغز
افنین ضعیف رای و عقل و همچنین با نون تشدید
افیون بالفتح شیره خشخاش سیاه
افانین شاخهای درخت و انواع سخن
اقحوان بالضم بابونه
اقران بالفتح همسران و بالکسر برداشتن
نیزه و نزدیک آمدن آنکه دمل سر کند و بسیار
شدن خون در رگ و توانائی و قوت دادن
اقرن بالفتح پیوسته ابرو
اکنان بالکسر در دل نهان داشتن و بالفتح
نهانخانها و پوششها که تن را بپوشد و نگاه دارد
از گرمی و سردی
الوان رنگها
الحان بالکسر خوش خواندن قرآن و خوشخوانی
کردن و بالفتح آواز
الیاسین یعنی الیاس پیغامبر و پیروان
او و بعضی گفته اند الیاسین لغتی است در الیاس
چون میکائیل و میکال قال الله تعالی
سلام علی الیاسین و بعضی قراء درین آیه آل
یاسین بمد الف خوانده اند یعنی آل محمد صلعم و
بعضی گفته اند یاسین از اجداد الیاس عم بوده
و آن النسب است بدو وجه سابق
الآن بفتح الف اول و مد الف ثانی اکنون
الکن بالفتح آنکه وقت سخن کردن زبانش
گیرد

امن بالفتح بی هراس شدن
امان امین بودن و امینی و زنهار
آمن بالمد و کسر میم امین شونده
امین امانت دار و قوی و کسی که بر و اعتماد
کنند و از او ایمن باشند و بی ترس شده
و اسمیست از اسمای حق تعالی و لقب پیغمبر صلعم
که پیش از نبوت بدان مشهور بودند و بلدة امین
مکه معظمه است
امون بالفتح شتر استوار
آمین بالمد کلمه ایست که در اجابت دعا استعمال
کنند یعنی قبول کن دعا را و چنین باد و بتشدید
میم قصد کنندگان
امتحان آزمودن و تامل کردن در سخن و روشن
کردن و فراخ کردن حق تعالی دل را با ایمان
امکان دست دادن و بیضه در زیر سوسمار
و ملخ نهادن و بیضه در زیر خود گرفتن سوسمار
و ملخ و مانند آن
امعان دور رفتن اسپ در دویدن دور
شدن در روان کردن آب و دور رفتن در کار
و سیراب شدن زمین و گیاه و رسیدن آن
بحد کمال و حق کسی را بردن و حق کسی را اقرار
کردن و بسیار شدن مال و کم شدن مال و
پنهان شدن سوسمار در ته سوراخ خود
امتنان نعمت دادن و منت نهادن
امتهان بذل کردن چیزی و خوار و ضعیف

واشتن وخوار وضعیف شدن
امین بالفتح وانان بالضم ناله ونالیدن
اتان بالفتح وتشدید نون مرد بسیار ناله کننده
ان بالفتح وتشدید نون بودن وناله کردن م
بالفتح والکسر وفتح نون مشدد کلمه ایست که برای
تحقیق کلام آرند وگاهی بمعنی نعم یعنی آری
نیز می آرند
آن بالمد اندک زمان
آن بالمد وتنوین کسر آخر دریابنده وبغایت
گرم
انحن بالفتح گوژپشت
اون بالفتح تن آسانی وآرام ونرمی وآهسته
رفتن ودواع ورفتار آهسته
اوان بالفتح وبالکسر هنگام وبالفتح صفهٔ بزرگ
اوثان بالفتح بتها جمع وثن
اهون بالفتح آسان تر
اهان بالکسر تنه درخت بریده وشاخهای
درخت
این بالفتح وقت آمدن وماندہ شدن وحیران
شدن ووقت وبالفتح وفتح نون سوال باشد
از جا ومکان
ایوان بالکسر صفه بزرگ اواوین جمع
ودر فارسی بفتح الف استعمال کنند ظاهرا اصل
فارسی است که معرب کرده اند
ایقان بیگمان شدن

ایهان سست کردن
ایذان آگاه کردن
ایمان بالکسر گرویدن وامین گردانیدن
وامان دادن وبالفتح سوگندها وقوتها
ایمن بالفتح وفتح میم طرف راست وسوگند و
موضعی است که وادی ایمن در آنجاست
وام ایمن نام دایه حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه وآله وسلم
ایمن بکسر الف ومیم بی ترس واین اماله آمن
است واستعمال فارسیان است نه تازیان
ائتمان امین داشتن کسی را
ایان بالفتح وبالکسر وتشدید یا سوال است
از زمان چیزی

باب الالف مع الواو

الو بالفتح بلا وبیماری شدید ومرگ وراه وبخشش
الو بالفتح وبضمتین وتشدید واو تقصیر کردن
وترک کردن وتوانستن
الو بضمتین وسکون واو خداوندان جمع ذوان
غیر لفظ
او بالفتح حرف تردید است بمعنی یا وبمعنی بلکه
نیز آمده است

باب الالف مع الهاء

اه بالفتح وبفتحتین دریافتن چیزی یا فراموش

کردن ویا آوردن
ابرقوه بفتحتین شهری است بفارس معرب ابرکوه
ابله نادان وسلیم القلب بله بالضم جمع
اتجاه بالکسر وتشدید تا متوجه شدن
اجبه بفتح اول وبائے موحده بزرگ پیشانی وشیر درنده
ارجاه بالکسر پس انداختن کارے از وقت
استکراه ناخوش داشتن چیزے
اشتباه مانند شدن چیزے بچیزے وپوشیده شدن چیزے برکسی
اشباه بالکسر مانند کردن وبالفتح مانندان جمع شبه بالکسر
افواه بالفتح دهنها جمع فوه وچیزهاے خوشبو که بدان بوے خوش را اصلاح دهند ونیکو سازند چنانکه توابل چیزے که بدآن طعام را خوشبو کنند چون کشنیز وجز آن وافاده جمع وصاحب قاموس گوید افواه توابل یا آنچه بدان بوے خوش را اصلاح کنند واقسام شگوفه وانواع هر چیز واحد ش فوه افاویه جمع الجمع
اکراه بزور برکارے داشتن
اکناه واکتناه رسیدن کنه چیزے را
اله بفتحتین سرگشته شدن وجزع وزاری بسیار کردن بر کسے
اله بالکسر وبه الف غیر مکتوب بعد لام پرستیده شده

الله نام ذات حق تعالے ودیگر اسما نامهاے صفاتے
اندامه بفتحتین فراموش فراموش کردن
انتباه بیدار شدن
اوه بالفتح ناله کردن وشکوه نمودن
اواه بالفتح وتشدید واو نرم دل ومرد مومن وفقیه
آیه بالکسر کلمه که در وقت باز داشتن از چیزے گویند یعنے بس کن

باب الالف مع الیاء

آبی بالمد سرکشی کننده
ابی بالفتح وتشدید یاے دو نقطه سرکشی
اثافی بالفتح دیگ پایها
اجنبی به تشدید یا بیگانه
ادانی نزدیکان
ارے بالفتح کینه ورشدن وعسل کردن زنبور وعسل واری السحاب باران
آسی بالمد غمناک وپشیمان وطبیب
اسی بفتح همزه وکسر سین وتشدید یا محزون واثر ونشانه سرا
اعجمی آنکه تازی زبان نباشد
اعادی دشمنان
اغانی بتشدید یا جمع اغنیه بالضم وتشدید یا وآن نوعے است از سرود

اقاصی دوران
امانی بتشدید یا جمع امنیه بالضم وتشدید یا ومعنی آن گذشت
امی بالضم وتشدید میم و یا آنکه خواندن یا نوشتن نتواند یا آنکه بر خلقت امی باشد که کتابخوانده باشد
انسی بالکسر آدمی در وے کمان که بطرف کماندار باشد وطرف چپ هر چیزے و اصمعی گوید طرف راست هر چیزے وگفته است که از هر دو عضو انسان چون دو ساعد و دو قدم هر چه رو بانسان دارد انسی است و هر چه پشت بانسان دارد وحشی است
اوانی ظروفها
اواقی جمع اوقیه وآن گذشت
ایدی وایادی دستها ونعمتها اما اول بمعنی دست بسیار استعمال شده وثانی بمعنی نعمت وانچه در قرآن واقع است که ولما سقط فی ایدیهم معنی آن پشیمان شدند

باب الباء مع الالف

باقلاء بهمزه وتشدید لام و بی همزه معروف وآنرا افول بقا نیز گویند
باخمرا بالفتح خاء و راء مهمله نام موضعی است
باحور اسختی گرمای تموز وآن بیست روز می باشد
بحیرا بالضم نام راهبی که در راه شام بانتظار لقاے جمال پیغامبر آخر زمان صلی الله علیه وآله وسلم صومعه ساخته بود چون ابو طالب حضرت را بسفر شام همراه برد بشرف ملاقات بهره ور گشت
باسار بالفتح **وبوسار** بی همزه وبالضم بمعنی
ببغار بالفتح طوطی وبتشدید باے دوم نیز آمده
تبرار بریده دم وبے فرزند و بی خیر و خطبه و رساله که در ابتداے آن حمد خدا و نعت رسول نباشد
بدار بالفتح آغاز کردن
بدا بالفتح ظاهر شدن ورسیدن بجا طرکسی راے خلاف راے اول
بدلار بالضم وفتح دال طایفه از بندگان حق تعالے وایشان هفت نفر اند غیر ابدال وچهل انتقالند نفر اند چون یکی از ایشان بمیرد دیگرے از سایر مردم جاے او گیرد
بذار بالفتح وذال معجمه فحش گفتن
براء بالضم از بیماری به شدن وبالفتح آفریدن واز بیماری به شدن ورستن از چیزے
برر بالفتح بیزار شونده ونام صحابی چند است وبالضم وبالکسر بیزار شوندگان جمع بری واول هر ماه وآخر هر ماه
برایا خلائق

برحاء بالضم سختی و رنج
بشرے بالضم مژده
بصرے بالضم موضعی است در شام
بطوء بالضم درنگ کردن و آهستگی نقیض سرعت
بطحاء بالفتح رفتن گاه فراخ آب سیل که در آن سنگریزها باشد و وادی مکه
بغاء بالکسر زنا کردن و بالفتح خواستن
بقاء بماندن و فانی نشدن
بکاء بالضم و همزه در آخر گریه با آواز و بے همزه اشک ریختن
بلاء بالکسر کهنه شدن و بالفتح آزمودن و آشکارا کردن و نعمت دادن و مکروه سانیدن
بلی بالکسر پوشیده شدن و بالفتح بمعنی آرے
بلوے بالفتح آزمایش و محنت
بناء بالکسر خانه و برآوردن خانه و زن نجانه آوردن و بے اعراب بودن کلمه و بالفتح و تشدید نون معمار
بواء بالفتح بازگشتن و اقرار کردن و برابر شدن و برابر و یکسان و جائے دادن
بوریا و باریا آنچه از گیاه بافند برائے گستردن و صاحب قاموس گوید بوریا حصیر باشد و گفته که حصیر آنچه بافته شود از هر چیز
بهاء بالفتح خوبی و زیبائی
بیضاء بالفتح آفتاب و زن سفید پوست و نام شهریست در فارس و چهار دهی است در مصر و خانه ایست در بصره که زندانخانه عبداللہ بن زیاد بود و انبان و دیگ و گندم و سختی
بیداء صحرا که در آن درخت و گیاه نباشد و نام موضعی است میان مکه و مدینه

باب الباء مع الباء

باب در و شهریست بحلب و کوے است بخجر باب در حساب و کتاب نهایت چیزے و ابتدائے چیزے باشد و باب الابواب سرحدیست بملک خزر
بواب بالفتح و تشدید واو دربان

باب الباء مع التاء

بارحة شب گذشته
باصرة قوت بینائی
بازغة طلوع کننده و زنے است از نسل عاد که بهدایت یوسف عم بمرتبه معرفت الٰہی رسید
باسقات دراز شده ها
بالوعة چاہے سرتنگ که در وآب باران و آب خانه و آب مبرز سر دہند
باکویة نام شهریست بعجم باکو شهریست نزدیک شروان خاقانی گوید شعر باکو بتقاش باج خواهد خزران دری و زره کرا نزا
باقعة سختی

بارقة شمشیرها و صاحب صراح گوید بارقة شمشیر
بادیة صحرا خلاف حضر
بت بالفتح و تشدید تا بریدن
بتة والبتة یکبار بریدن و الف و لام زائده است
بتات بالفتح بریده و توشه و رخت خانه و طیلسان و خز و صوف و باین معنی اخیر بت نیز آمده
بثرة بالضم آبله و دانهٔ خرد که بر بدن برآید
بجیلة بر وزن قبیله قبیله ایست از یمن از انجاست عبد الله بن جریر بجلی بفتحتین
بجبوحة بالضم بر دو با میان سرا
بحت بالفتح خالص و صرف و خالص کردن
بخت بالضم شتران قوی بزرگ که در خراسان می باشند بختی یکی و بالفتح بهره و نصیب
بدایة آغاز کردن و آغاز
بدعة بالکسر چیزے نو در دین پیدا کردن و چیزے نو که در دین پیدا شود
بداهة بالفتح بے اندیشه سخن گفتن
بدیهة سخن بے اندیشه و بے اندیشه گفتن
بدنة بالضم شتر قربانی
بدرة بالفتح پوست بزغاله که ازوی مشک سازند برائے شیر و روغن و غیر آن و انهمیان هزار درم یا ده هزار درم یا هفت هزار دینار
بذرقة بالفتح و سکون ذال معجمه و فتح را راه بری و مبذرق بضم میم و کسر را راه برود فارسی

بدرقة بدال مهمله بمعنی راه بر مستعمل است و صاحب مغرب گوید بدرقة بدال مهمله جماعتے که راه بر بر قافله و نگاهبان باشند و این عربی اصل نیست بلکه مولد است
براعة بالفتح تمام شدن و زیاده از امثال خود در هنر شدن **برکة** بالضم مرغان آبی سپید رنگ که آنرا به ترکی توگونیه و بالکسر حوض آب و سینه یا بیرون سینه و برک بالفتح درون سینه و بفتحتین بالیدن و افزون شدن
برارة بالفتح بیزار شدن از عیب و دام و مانند آن و بالضم تراشهٔ چوب که در وقت تراشیدن جدا شود
برودة بالضم سردی
برادة بالضم سونش آهن و مانند آن که در وقت سوهان کردن بیفتد
بردة بالضم جامه مخطط و ناگواری و به معنی بفتحتین نیز آمده
برمة بالضم دیگ سنگین
بریة بالضم و بالفتح نیز آمده زنان دراز یا پاره از زنان
برقة بالفتح دهشت و ذو البرقة لقب علی بن ابی طالب کرم الله وجهه که در روز حنین عباس انشیان را بدان آواز کرد و نیز دهے است از قم
بریة بالفتح و تشدید یا خلق
بررة بفتحتین نیکوکاران
برزة بالفتح دهے است از اعمال نسف و نسبت

بدان بزدوے و بزدوے ست از آنجاست
فخر الاسلام بزدوے صاحب اصول فقه
حنفی رحمه
بسطة بالفتح فراخ شدن
بسملة بالفتح بسم الله الرحمن الرحیم گفتن
بسالة بالفتح دلیری نمودن
بساسة بالفتح معرب بزباز
بشارت بالکسر مژده دادن و مژدگانے
هر دو معنے بضم نیز آمده
بشاشة بالفتح گشاده روے و خوش
طبع شدن
بشاعة بالفتح گلوگیر شدن طعام و بے
مزه و ناخوش شدن
بشرة بفتحتین ظاهر پوست آدمے و حیوانات
و گیاه که از زمین بر آمده باشد
بصرة بالفتح سنگ سفید نرم و نام شهری است
بصارة بینائی
بصیرة بینائی و یقین و زیرکی و حجت و عبرت
و گواه و خون بگرو اندکی از خون که بر رسیدن
تیر به شکار بدان راه برند بصائر جمع و بسیار
بینا و برین تقدیر تا براے مبالغه ست
کقوله تعالے. بل الانسان علی نفسه بصیرة
بضاعة بالکسر سرمایه که بدان تجارت کنند
و نیز بضاعة بالضم والکسر جایے ست در
مدینهٔ مشرفه

بضعة بالفتح پاره گوشت **بطنة** بالکسر امتلاء پری
شکم و مثل است که البطنة تذهب الفطنة
بطالة بالفتح معطل و بیکار شدن و بالکسر دلیر شدن
بطانة بالکسر دوست درونی و آستر پیرهن
بطاقة بالکسر کاسه چشم و پارچه کاغذ یا کرباس
که در آن قیمت جامه نویسند و لبطاقه جامه
وصل کنند
بعرة بالفتح سرگین شتر
بعلة بالفتح زن
بعولة بالضم شوهران
بعثرة برانگیختن
بعوضة بالفتح پشهٔ خرد
بغتة بالفتح ناگاه
بغیة بالضم والکسر حاجت و مراد
بقعة بالضم زمین که محدود و ممیز باشد از زمین دیگر
بقیة بالفتح و تشدید یا باز مانده قال الله تعالی
بقیة الله خیر لکم یعنی آنچه حق تعالے باقی داشته
براے شما و آنرا حرام نکرده است بهتر است
براے شما
باقیة باقی ماندن و چیزے باز مانده
باقیات باز ماندها و باقیات صالحات
صلوة خمس است و سبحان الله و الحمد لله و لا اله
الا الله و الله اکبر و مطلق عمل صالح نیز گفته اند
بقرة گاو نر یا ماده و تا براے وحدة
است نه تا تانیث

باکورة نوباوه

بکرة بالضم بامداد و بالفتح چوب گرد که درمیان چرخ دولاب مے باشد و شتر ماده جوان

بکارة بالفتح دوشیزگی و بالفتح والکسر شتران جوان

بکة بالفتح و تشدید کاف مکه معظمه

بلة بالفتح و تشدید لام تر شدن و بالکسر تری و نمناکی

بلکفة بالفتح بلاکیفیت بودن

بلادة بالفتح کند ذہن شدن

بلاہة بالفتح نادانی و نادان بودن

بلاغة تیز زبانی و رسیدن بمرتبه کمال در ایراد کلام

بلغة بالضم آنچه کفایت کند در معاش

بلبیة سختی و رنج

بلدة بالفتح شهر بلاد جمع و پاره زمین و یکی از منازل ماه و آن شش ستاره است از برج قوس و سینه و کشادگی میان دو ابرو و بدین معنی بضم با نیز آمده و صاحب قاموس گوید بلده پارهٔ از آسمان خالی از کواکب میان سعد ذابح و نعائم که ماه در انجا نازل میشود و گاہے از انجا میل کند و نزدل بقلاده نماید و آن شش کواکب است مستدیر مانند کمان

بلبلة بفتح ہر دو با اختلاط زبانها و پراگندگی فکرها و متاع و مہره سیاه و شدت اندوه و دوسواسها و بالضم ہر دو باکوزه که لوله اش پہلوی سر او باشد

و ہودج زنان

بنانة بالفتح انگشت

بنوة بضمتین و تشدید واو پسری

بنیة بالضم و الکسر بنا کرده شده و بفتح با و کسر نون و تشدید یا کعبه شریفه فعیله است بمعنی مفعول یعنی مبنی چنانچه بیت نیز گویند زیرا که فرد کامل بنا بیت است

بنات جمع بنت اسے دختران و لعبتان که دختران بان بازی مے کنند

بہت بالفتح و بالضم ناگاه گرفتن و دروغ بستن برکسی و دروغ گفتن و حیران کردن و حیرانی

بہاجة بالفتح شاد شدن و خوب و نیکو شدن

بہجة بالفتح خوبی

بہیمة چارپا اگرچه بحری باشد یا وحشیات که تمیز و عقل نداشته باشد

بہمة بالفتح بره و بزغاله و بالضم دلیر و کار سخت و لشکر

بیتوتة شب گذرانیدن

بینونة بالفتح جدائی کردن

بیت بالفتح خانه که از پشم و گل و جز آن سازند بیوت و ابیات جمع و شرف و مرد شریف و زن کردن و عیال مرد و کعبه و کوره و دو مصراع از شعر و جمع این ابیات است نه بیوت

بیات بالفتح شب کردن و در شب کارے کردن و شبخون و نام شهریست نزدیک واسط

بنیة بالفتح و کسر یاے مشدد و حجت روشن و آشکار

بیعة بالفتح عهد بستن و بالکسر صومعه ترسایان

بیضة بالکسر زمین سپید و ہموار و بالفتح تخم مرغ

آهنی وخطایه ومیان هرچیز ومیان سرا وشهر ونام شهریست وبدین معنی بکسر نیز آمده

باب الباء مع الثاء

بث بالفتح وتشدید ثاء پراگنده وفاش کردن خبر وبرانگیختن غبار وآشکار کردن راز وحال واندوه سخت

بحث بالفتح کاویدن سخن وزمین

برث بالفتح زمین نرم

برغوث بالضم کیک براغیث جمع وشهریست بروم

بعث بالفتح برانگیختن وفرستادن وبیدار کردن ولشکر وبدین معنی بفتحتین نیز آمده بعوث جمع وبالکسر متهجدی که خواب نکند

بعاث بالضم موضعیست نزدیک مدینه که در آنجا میان اوس وخزرج جنگی عظیم واقع شده بود وبکسر وفتح غین معجمه نیز آمده وآنروز جنگ را یوم بعاث گویند

بغاث بهر سه حرکت مرغیست تیره رنگ که مردار میخورد

بواعث برانگیزندگان

بوث بالفتح کاویدن وبیرون آوردن

باب الباء مع الجیم

بابونج بفتح نون معرب بابونه

باذروج بفتح ذال معجمه نوعیست از ریحان

کوهیست که بر دامن کوه میروید وبعضی گفته اند تره ایست

بج بفتح وتشدید جیم شگافتن ریش ونیزه زدن وفربه کردن گیاه حیوان چرنده را

برج بالضم پاره وکوشک وکیکه از دوازده بخش فلک ثوابت بروج وابراج جمع ونام شاعریست وبفتحتین سپیدی چشم که احاطه کرده باشد سیاهی چشم را

بروج بفتح اول وثالث بنده که تجارت آورده باشد معرب برده ودهیست به شیراز

برنج به کسر اول وفتح دوم ونون ساکن دارو ییست معروف مسهل بلغم معرب برنگ به کسر با

بزرج بضم اول وثانی معرب بزرگ

بسفایج بالفتح ریشه گیاهیست که داخل آن خیر خیری است مانند پسته زمخت وشیرین

بسیاردانج ثمر درختیست معرب بسیار دانه

بعج بالفتح شگافتن شکم واندوختن در غم واندوه

بلوج بالضم درخشیدن

بلج بفتحتین روشن شدن صبح وگشاده شدن میان دو ابرو

بنج بالکسر اصل وبالفتح گیاهیست که تخم آنرا بذر البنج گویند وبه فارسی اجوائین خراسانی خوانند

بوسنج بالضم شهریست به هرات که اکنوں آنرا فوشنج گویند معرب پشنگ است ودهیست به تبریز

بهیج نیکو شادمان

بهرج بالفتح ناسره وزبون

بهرامج بیدمشک معرب بهرامه

باب البا مع الحاء

بجح بالفتح با و جیم شاد شدن

بدح بالفتح زدن بعصا و جز آن و ناگاه پیش آوردن کارے را و شگافتن و بریدن و فرو ماندن ستور از گرانی بار

بداح بالفتح زمین فراخ

بدح بالفتح شگافتن

برح بالفتح سختی و گزند و موضعی است بیمن

بارح باد گرم بوارح جمع و شکارے کہ از جانب راست صیاد بسوے چپ گذرد و خلاف سانح

بروح رفتن آہو از جانب راست بسوے چپ ضد سنوح و عرب بروح را بد مے دانند و سنوح را نیک

براح بالفتح زمین کشادہ بے کشت و درخت و کار روشن و راے بد و روشن و آشکارا کردن کار دور شدن و نیست شدن و سخت و دشوار شدن

بطح بالفتح بر روے افگندن

بلح بفتحتین غورہ خرما و عرب آنچہ اولا از خرما ظاہر شود آن را طلع بالکسر گویند بعد از آن خلال بکسر خاے معجمہ بعد از آن بلح بعد از ان بسر بعد از آن رطب بعد از آن تمر

بلدح بالفتح وادی است نزدیک مکہ و کوہی است براہ جدہ

بوح بالفتح آشکار کردن و آشکارا شدن راز و بالضم اصل و ابرو اندام زن و جماع و نفس و درہم شدگی کار و نامی از نامہاے آفتاب

باب البا مع الخاء

بخ بالفتح و تشدید خاے پسندیدہ شدن و بزرگ شدن کار و کلمہ ایست کہ وقت تحسین گویند و بفارسی خہ گویند

بخ بخ بالفتح و سکون خا و تشدید خا و تنوین آن کلمہ ایست کہ ہنگام پسند کردن چیزے گویند

بدیخ مردے عظیم الشان

بذخ بفتحتین و ذال معجمہ گردن کشی کردن

برخ بالفتح افزون شدن و نمود کردن و قہر کردن و پشت و گردن شکستن و نرخ ارزان

برزخ حائل و واقع میان دو چیز و از زمان مرگ تا زمان قیامت و برازخ الایمان ما بین اول ایمان و آخر آن و ما بین شک و یقین

برخ بفتحتین بر آمدگی سینہ و در آمدگی پشت

بطیخ بالکسر و تشدید طا خربزہ و صاحب قاموس گوید ہر چہ بر روے زمین پہن شود

بلخ بالفتح شہریست مشہور و بالکسر و الفتح متکبر و بفتحتین تکبر کردن

بوخ بالفتح ساکن شدن غضب و آتش و ماندہ شدن مرد و تغیر یافتن گوشت و بالضم درہم شدگی

باب البا مع الدال

بجود بالضم مقیم بودن
بجاد بالکسر گلیم مخطط
بد بالفتح و تشدید دال پریشان کردن و بالضم چاره
وعوض و معرب بت و لابد بمعنی ناچار و ناگزیر
برد بالفتح سرد گشتن و سرد کردن و ثابت شدن
و دارو در چشم کردن و بسوهان سائیدن و همیشه
بودن و خفتن و سرما و خواب منه قوله تعالی لا یذوقون
فیها بردا و بالضم جامهٔ مخطط و بالتحریک برد جمع بفتحتین
تگرگ و تکبیر را ابر تگرگ بارنده
برود بالضم خفتن و مردن و بالفتح خنک و هر چه
خنک کند چیزے را و دارو دے چشم و دارو دے
سرد سائیده
برید بالفتح رشتهٔ دراز ده هر چیزے ترتیب
و رسولی که بجاے فرستند و ترتیب داده شده
و مقدار دوازده میل یا دو فرسنج و استرے که
هر دوازده میل براے سواری نامه بران سلطان
گذارند و دم آنرا ببرند بجهت نشان و برین تقدیر
برید معرب بریده دم است و جانوریست که پیش
پیش شیر میرود بفارسی آنرا پروانه و سیاه گوش
گویند
بارد سرد و ثابت و عیش بارد عیش خوش
بزدجرد بضم با و را و کسر جیم شهریست
معروف نزدیک همدان
بعد بالضم دوری و دور شدن و هلاک شدن
و مردن و بالفتح منبونه و پس چیزے

بعید دور
باعد دور شونده بعد بفتحتین جمع
بلد بفتحتین شهر بلدان بالضم جمع و شتر مرغ و نشان
ابلاد جمع کف دست و سینه و گور و سرا و کشادگی
میان ابروها
بلید بالفتح کند ذهن
بند بالفتح علم بزرگ و حیلها که بکار برند و پیاده
که بفرزین بند کنند و هر شیره که مست کند و نام
موضعی است
بوارد کشندگان و چیزهاے سرد
بید بالفتح غیر و بالکسر بیابانها جمع بیدا بالفتح
بیود بالضم و **بید** بالفتح هلاک شدن و بریده
شدن و رفتن

باب الباء مع الذال

بذ بالفتح و تشدید ذال غلبه کردن و شهریست میان
ایران و آذربایجان و از زیر آن نهرے
عظیم جاری است که هر صاحب تپ کهنه که در آن غسل
کند شفا یابد
بسذ بالضم و فتح سین مشدد مرجان معرب بسد
بدال مهمله

باب الباء مع الراء

بار به تشدید نیکوکار
بزء بالکسر و سکون همزه پناه

باز بالفتح وسکون همزه چاه کندن و ذخیره نهادن
ببر بالفتح درنده ایست معروف از قسم شیر ببور جمع
بتر بالفتح بریدن و از بیخ برکندن و بفتحتین بریده دم شدن و بے فرزند شدن و بے خیر شدن
باتر شمشیر برنده
بثر بالفتح بسیار و کم و زمین سنگ لاخ و ریگ چسپیده بزمین و آبله کوچک که از تن برآید و برآمدن آبله
بثور بالفتح برآمدن آبله و آبلهاے کوچک جمع بثرة
بجر بالضم بدی و کار بزرگ و شگفت و عیب و بفتحتین بیرون آمدگی ناف و سطبرے ناف
بحر بالفتح دریا و جوے بزرگ و مرد صاحب کرم و اسپ فراخ گام و عمق و زمدان و آب دهن و مار بحر یعنی آب شور شگافتن و گوش دریدن و بفتحتین سراسیمه شدن از بیم و سیراب نشدن و نوعے از بیماری شتر
باحر نادان و خون خالص و دروغ گو و فضولے
باحور ماه و شدت گرماے تموز و یوم باحوری یعنی روز بحران
بحتر بالضم کوتاه گرد اندام و پدر قبیله ایست از طے
بخر بالفتح بخار برآوردن دیگ و جز آن و بفتحتین گندگی دهن و هر چیزے که گنده او تند باشد
بخار بالضم تفی که از چیزے نمناک و گرم برآید
بخور بالفتح آنچه بدان بوے دهند و بخور مریم گیاهے است که آن را بفارسی خنگ مریم و نیچه مریم گویند

بدار بالکسر بر یکدیگر پیشی گرفتن
بدور بالضم شتافتن بسوے چیزے
بدر ماه تمام بالفتح و پیشواے قوم و غلام و کودک شتابنده بر کار و طبق و نام موضعی است یا نام چاهے است که بدرین قریش کنده بود و در حوالی آن میان حضرت رسالت پناه صلے الله علیه وآله وسلم و لشکر کفار جنگ واقع شد و نیز بدر بمعنی بدره آمده و بیان آن گذشت
بذر بالفتح تخم کاشتن و تخمی که از و غله حاصل شود مانند بیخ و گندم و ماش و گیاهے که تازه برآمده باشد و برآمدن گیاه از زمین
بر بالضم و تشدید راء گندم و بالفتح بیابان و نیکوکار و راست گو و بسیار خیر و نامے است از نامهاے حق تعالے بار بتشدید راء نیز بمعنی برآمده ابرار و برره بفتحتین جمع و بالکسر بخشش و نیکی و راستی و طاعت و قبول کردن حج و طاعت و خوشنود داشتن مادر و پدر و راندن گوسپند و بدین معنی بالفتح بانیز آمده و دل و موش و بچه روباه و مثل عرب است که فلان لا یعرف هرا من بر یعنی نمی شناسد گربه را از موش یا بچه گربه را از روباه یا خواندن گوسپند را از راندن یا بدی را از نیکی
بربر بفتح هر دو با نام گروهے است در مغرب زمین و نام گروهے دیگر است در حبش و بالضم بسیار آواز کننده و بالکسر خواندن گوسپند
بربار بالفتح شیر و آواز کننده بخشم

بزر بالفتح بعصا زدن و توابل در دیگ کردن و فرزند و آب بینی و تخمی که از و تره و توابل حاصل شود ابزار و ابازیر جمع

بسر بالضم تازه از هر چیز و جوان و آب باران تازه باریده و خرما که هنوز نپخته و رطب نه شده باشد و بالفتح خراشیده شدن سر ریش پیش از نضج و بے وقت حاجت خواستن و در بنید خرمای بسر آمیختن و کشن دادن درخت خرما را پیش از وقت و کشتی کردن نر پیش از رغبت ماده و نوشیدن شیر از خیک پیش از آنکه ماست شود در آن و پیش از آنکه مسکه آن بر آید و خواستن قرض پیش از وقت موعود و آب سرد و ابتدای هر چیز

بسور بالضم روی ترش کردن

باسور مرضی است معروف که در مقعد و درون بینی پیدا میشود بواسیر جمع

بشر بفتح خوردن تلخ گیاه را و مباشرت کردن و مژده دادن و گرفتن بروت را چنانکه بشره ظاهر شود و بالکسر نام مردیست در روی آدمی و کشاده رویی و نام کوهیست بجزیره و نام زنیست در قبیله بنی تغلب و ظاهر پوست برداشتن و بفتحتین آدمی و ظاهر پوست آدمی و غیر آن مرادف بشره

بشیر مژده آورنده و خوبرو

بصر بالفتح بریدن و کنارهای دو چرم با هم پیوند دادن و بالضم کناره و سطری و پوست هر چیز و پنبه و پوست و چرم و بدین معنی بفتح نیز آمده و سنگ درشت و بدین معنی بهر سه حرکت آمده و بضم با و فتح صاد موضعی است و بفتحتین بینایی و دانایی و دیدن و دانستن دانچه در دل خطور کند

بصائر بینا بینا و حجتهای روشن

بصیر بینا و دانا

بوصیر دهی است بمصر و از انجاست صاحب قصیده برده دیگیلی است

بطر بالفتح شگافتن زخم و بالکسر باطل و هدر شدن خون و بدین معنی بطار معجمه نیز آمده است و بفتحتین سرگشتگی و دهشت و حیرت و نافرمانی نمودن بواسطه نعمت و سخت شاد شدن و کراهت داشتن چیزی را که کراهت نداشته باشد

بظر بفتح بلندی میان دو لب فرج و بظارة آشفته بلندی میان لب بالا که اندکی دراز شود و آن مرد را ابظر خوانند

بعیر بالفتح و بکسر شتر خواه نر خواه ماده و بعضی گفته اند هر چه بار بردارد

بعر بالفتح سرگین شتر و گوسپند و سرگین افگندن آن

بغور بالضم فرو رفتن بر دین و برانگیختن باران و دلیل بودن آن بر باریدن باران

بغر بالفتح آب خوردن شتر و سیراب نشدن از آن و بفتحتین بیماری تشنگی شتر را که در آن بمیرد و آب بد که تشنگی افزاید چند بار و قطعه سخت از ابر آن و بدین معنی به سکون غین نیز آمده

بغشور بالفتح شهریست میان هرات و سرخس معرب کوشور یعنی حفرهٔ مالح و منسوب بدانجا را البغوی گویند و محی السنه بغوی صاحب مصابیح و شرح السنة از آنجاست

بقر بالفتح شگافتن و فراخ کردن و مانده شدن و شگفت داشتن سگ بدیدن گاو و کند شدن چشم مرد از دیدن و نظر کردن بهر موضع آب از زمین و بفتحتین گاو یکے یا بسیار ماده یا نر بقرة واحد

باقر گاوران یا شبانان و مرد بسیار علم و بسیار مال و شیر دهنده و رگے است در گوشهٔ چشم و لقب ابو جعفر محمد بن علی بن الحسین رض جهت تبحر او در علم

بقار بالفتح و تشدید قاف صاحب گاو و نام وادی است و موضعی است برمل عالج که در آنجا جنیان بسیار میباشند و آهنگ و بازیچه ایست کودکان عرب را

بقیر گاوان و جامه که بشگافند و بی آستین بپوشند و شتر ماده که از برای برآوردن بچه شکم او شگافته باشند و هرچه او را بشگافند

بکر بالکسر دوشیزه زن و ناقه که یک شکم بیش نزاده باشد و بچهٔ نخستین که پس از وے هنوز دیگر نزاده باشد و اول هر چیز و هر کار که مانند آن پیشتر نشده باشد و گاوے که بار برنداشته باشد و زخم برنده و کشنده ابکار جمع و بالفتح شتر جوان یا شتر بچه و نام قبیله ایست و بفتحتین بامداد و پگاه و چرخهای آب کش و بالفتح و کسر کاف مرد پگاه خیز

بکور بالضم پگاه برخاستن و بامداد کردن و بامداد رفتن

باکور باران اول روز و در رس از هر چیز و باکوره میوه نورس و بفارسی آنرا نوباده گویند

بلور بالکسر و فتح لام مشدد مرد جسیم و دلیر و پادشاه بزرگ از پادشاهان هند و سنگیست معروف که آنرا بفارسی بلور گویند و بدین معنی بفتح با و ضم لام مشدد نیز آمده

بلغر بالضم شهریست بسیار سرد سیر در ناحیه شمال که عامه آنرا بلغار گویند

بلعنبر بالفتح مخفف بنو العنبر و عنبر قبیله ایست از بنی تمیم

بندر بالفتح کنار دریا که جاے بستن کشتی باشد

بندار بالضم تاجرے که متاع نگاه دارد تا بقیمت گران بفروشد و آنکه خرید و فروخت جواهر نموده باشد

بنصر بالکسر انگشت دومین پهلوے انگشت کوچک بناصر جمع

بور بالفتح آزمودن و کاسد شدن بازار و هلاک شدن و هلاک شدگان و بدین معنی جمع بائر است و بالضم هلاک شده و فاسد گشته که در وے خیرے نباشد جمع و مفرد هردو آمده

بوار بالفتح هلاک و کاسد شدن متاع و میوه

بهر بالفتح هلاک و نگونسارے و شگفت نمودن و غلبه کردن و روشن شدن و تکلف کردن زیاده از حد طاقت و زیاده و فایق شدن بر کسے

وگرفته شدن نفس و بالضم زمین فراخ و شهر میان وادی و تنگی نفس از بسیاری ماندگی
بهار بالفتح گلے است زرد خوشبوے که آنرا عین البقر گویند و به فارسی گاوچشم خوانند و هر چیز نیکو و روشن و دوے است معروف و بالضم بت و بت پرست و ماهی است سپید و نیز دانه بر آورده و آلتی است از آلات وزن و آن مقدار سه صد رطل یا چهار صد یا ششصد یا هزار رطل است و متاع دریا و ظرفے است مانند ابریق و بالکسر ولایتے است از ولایات هند **بابر** روشن و غالب و برگی است و در سر و نام کتابے است و در لغت
بیزار بالکسر معرب بازار بیازره جمع
بیدر بالفتح خرمنگاه
بیطار و بیطر بالفتح علاج کنندهٔ چهارپایان
بیآر بالکسر شهریست میان بیهق و بسطام

باب البا مع الزا

باز جانور شکاری معروف که آنرا بازی نیز گویند بیزان بالکسر و بزات بالضم جمع
بارز آشکار و بیرون آمده
بروز بالضم بیرون آمدن و آشکار اشدن
براز بالکسر مرادف مبارزت یعنے باکسی بجنگ از میان صف بیرون آمدن و نیز غائط و بالفتح زمین فراخ و کشاده
برز بالفتح پرهیزگار و زیرک که بعقل و راے او اعتماد باشد و بالضم دهے است بمرو
بز بالفتح و تشدید زا جامه و متاع خانه و سلاح در ربودن
بزاز بالفتح و تشدید زا جامه فروش
بزز بفتحتین ربودن بقهر و پنهانے غلبه کردن
بزباز بالفتح جوان سبک رفتار و چابک در سفر
بغز بالفتح و سکون غین معجمه زدن بپا و عصا و نشاط و بازی کردن شتر
بهز بالفتح دور کردن و دست یا پا بر سینه کسی زدن

باب البا مع السین

بأس بالفتح و سکون همزه عذاب و سختی و سخت شدن در جنگ
بؤس بالضم و سکون همزه سختی
بئیس بر وزن رئیس سخت و شیر درنده و مرد دلیر
بائس سخت حاجتمند و بدحال شده از احتیاج
باذغیس بسکون ذال معجمه و کسر غین معجمه دهے است بهرات
بجس بالفتح و سکون جیم راندن آب و روان شدن آب و تشگافتن ریش و دشنام دادن
بخس بالفتح و سکون خاء معجمه کم واندک و زمینے که بے آب دادن بر وید و کم کردن حق کسے

برس بالفتح محکم بودن بر عزم خود و بالکسر پنبه یا چیزے است شبیه به پنبه و دیهے است میان کوفه و دجله و ماهر بودن راه بر و راه نمائی کر
بدین معنی بفتح نیز آمده

برنس بالضم کلاه دراز که ترسایان می پوشند

برجیس بالکسر شتر ماده بسیار شیر و ستاره مشتری و گویند ستاره دیگرے است معرب برجیس بالفتح

برجاس بالضم و با جیم نشانه که در هوا بر سر نیزه و مانند آن گذارند و سنگی که در میان چاه افگنند تا چشمهاے آب آنرا بگشاید و آب آنرا شیرین و خوش کند سعدی گوید بیت کسان مرد راه خدا بوده اند + که برجاس تیر بلا بوده اند

بس بالفتح و تشدید سین نرم راندن و پریشان رها کردن ستور و راندن شتر و سر دادن آب در میان شهرها و طلب نمودن و کوشش کردن و طعام بسیسه خوردن و آن طعامے است که از آرد و پنیر و روغن سازند و گربه شهرے و قبیله ایست از حمیر و بمعنی بس که در فارسی مستعمل است نیز آمده

بسوس بالفتح شتر ماده که تا کلمه بس بس نگویند شیر ندهد و نام زنے است از بنی اسرائیل که شوهرش را سه دعا مستجاب شده بود از شومت و حماقت آن زن هر سه دعاے او بی موقع و ضائع و بے رشد و نیز نام زنے است که بواسطه او جنگ عظیم میان دو قبیله واقع شد و ازین جهت میان عرب بشومت ضرب المثل گشت چنانچه گویند هذا اشأم من حرب بسوس

بسابس بفتح هر دو با بیابان خشک بسابس جمع و بسابس بمعنی سخنهاے باطل نیز آمده

بطلیموس بفتح با و لام و تقدیم یا بر میم نام حکیم یونانی صاحب کتاب مجسطی و نام پادشاه یونان و بعضے بتقدیم میم بر یا گفته اند

بلس بفتحتین مردے بے خیر و میوه ایست مانند انجیر و بضمتین عدس و نام کوهے است و جوالها که از کاه آگنده باشند و چون کسی را عقوبت نمایند بر وے تشهیر کنند و ندا فرمایند

بلقیس بالکسر ملکه ملک سبا زوجه حضرت سلیمان علیه السلام

بلاس بالفتح گلیم معرب پلاس

بوس بالفتح بوسه دادن معرب بوسه

بهس بالفتح دلیری

بهیس بالفتح شیر و مرد دلیر و زن خوش رفتار و نام مردیست که در کینه گرفتن از دشمن ضرب المثل عرب است

باب الباء مع الشین

باش بالفتح و سکون همزه گرفتن و راندن و خفتن کسے را

برخاش بالکسر شور و غوغا و در آویختن باهم

برش بفتحتین نشانهاے خرد مخالف رنگ اسپ و سپیدی کہ بر ناخن ظاہر شود و فرس ابرش اسپی کہ خالہا دارد و آنرا بفارسی رخش گویند

براقش نام سگے است

برقش نام مرغی است خورد

بش بالفتح و تشدید شین

و بشاش بہ تشدید شین اول مرد خندہ روے

بطش بالفتح سخت گرفتن و حملہ کردن

بوش بالفتح مردم درہم آمیختہ اوباش جمع بہ تقدیم واو بر با بخلاف قیاس

بہش بالفتح شاد شدن و دست دراز کردن بچیزے و فراہم آمدن گردے و آمادہ گریہ یا خندہ شدن و میوہ مقل تر و بلاد بہش حجاز است زیراکہ میوہ مقل در و بسیار مے شود

بیش بالکسر وادے است براہ یمامہ کہ بیشہ شیر است و گیاہے است مانند زنجبیل کہ سم قاتل است

باب البا مع الصاد

بخص بالفتح گوشت بن انگشتان و گوشت سم شتر و گوشت پارہ کہ در چشم خانہ روید و برو پیدن آن

برص بفتحتین پیسی و پیس شدن

بصیص درخشیدن و درخشیدن

بوص بالضم میوہ درختی است و بالفتح پیشی کردن و تقدیم نمودن و شتافتن و پوشیدن و گریختن و رفتار سخت و سخت و سرین زن و رنگ و بدین دو معنی بالضم باز آمدہ

بیص بالفتح و الکسر سختی و تنگی و عرب گوید وقعوا فی حیص بیص بفتح و کسر اول ہر دو و بکسر و فتح آخر ہر دو و فتح اول و کسر آخر در افتادند در جنگ و غوغا

باب البا مع الضاد

برض بالفتح اندک اندک دادن بروض بالضم اندک اندک بیرون آمدن آب از چشمہ

بض بالفتح و تشدید ضاد مرد تنک پوست و آگندہ گوشت و اندک اندک رفتن آب

بعض بالفتح پارہ چیزے

بعوض بالفتح پشہ

بغض بالضم دشمنی

بیاض سپیدے

بیض بالفتح خایہ کردن مرغ و سخت شدن گرمی آفتاب و سپیدن و ستبر اسپ و تخمہاے مرغ جمع بیضہ و بالکسر شمشیرہا و زنان سپید جمع بیضا و ایام البیض روزہاے شبہاے روشن در اصل ایام اللیالی البیض است و این روزہاے سیزدہم و چہاردہم و پانزدہم

باب البا مع الطاء

بربط سازے است معروف کہ آنرا عود

نیز گویند معرب بربط بکسر را یعنی سینهٔ بط زیرا که شبیه است بدان

بسط بالفتح فراخی و گستردن و عذر پذیرفتن و دست دراز کردن و فراخ شدن جا بر مردم و زیادت کردن کسی را در فضل و بالکسر والضم ناقه که او را با بچه گذارند و بالکسر دست کشاده

بساط بالفتح زمین فراخ و هموار و بالکسر گستردنی چون حصیر و قالی و بستر

بسیط جای فراخ و گسترده شده و نام بحر سوم از بحور عروض و وزن آن هشت بار مستفعلن فاعلن

باسط فراخ کننده و گسترنده و نام خدا تعالی و آب دور از چراگاه

بط بالفتح و تشدید طا شگافتن ریش و کیسه و نام مرغی است معروف

بطیط شگفت و دروغ

بلاط بالفتح زمین ستوی و بسیار سنگها که در سرا فرش کرده شود و هر زمینی که بدان فرش کرده شود و یا آجر و دهی است بدمشق از آنجاست مسلمه بن علی محدث و حصنی است باندلس و موضعی است بمدینه ما بین مسجد و بازار که بسنگها فرش کرده شده و بلده ایست میان مرعش و انطاکیه که خراب است و موضعی است بقسطنطنیه که زندان اسیران سیف الدوله بوده و دهی است بحلب و در دی زمین

باب الباء مع الظاء

بهظ بالفتح ریش کردن و بضاد معجمه نیز آمده

باب الباء مع العین

بتع بالکسر شراب و مرد دراز و نبیذهٔ عسل که اشتداد کند و جوش زند و بدین معنی بکسر با و بفتح تا نیز آمده و بفتحتین دراز گردن شدن اسپ

بخاع بالکسر رگی است در پشت

بخع بالفتح کشتن خود را از خشم و اندوه و بالکسر اقرار کردن بحق و گردن نهادن برای حق و بخوع بالضم نیز بدین معنی آمده

باخع کشنده و مبالغه کننده در کشتن و اقرار کننده

بدع بالکسر نوپیدا شده و بالکسر و فتح دال چیزهای نوپیدا شده جمع بدعة

بدیع نوپیدا کننده و نوپیدا شده و مشک نو درستی که شروع در تافتن آن کرده باشند و مرد فربه

بذع بفتحتین ترس و خوف

بروع بالضم و براعت بالفتح افزون شدن در فضل و دانش از اقران

بارع فائق و افزون از همسران

برقع بضم با و قاف و فتح هر دو و ضم با و فتح قاف روپوش زنان و ستور و بکسر با و قاف نام هفتم آسمان یا اول و بضم هر دو نیز آمده

بزیع بالفتح و بزاع بالضم مرد ظریف

بشع بفتحتین و بشاعت بدمزه شدن طعام در دهن و بفتح با و کسر شین طعام بدمزه گلوگیر و مرد بدخلق و بدذات و ترش روے

بصع بالفتح فراهم آوردن و روان شدن آب و سوراخ مشک که آب از آنجا بیرون رود و فاصله میان سبابه و وسطے و بالکسر پارهٔ از شب

بضع بالفتح پاره هاے گوشت بضعة بالفتح واحد و پاره کردن گوشت و شگافتن جراحت و سیراب شدن و بدیدن و جماع کردن و زن کردن و ستوه آمدن از کسی و بیان کردن سخن و بالضم جماع و عقد نکاح و کابین و طلاق و فرج زن و بالکسر پارهٔ از شب و از سه تا نه و بالکسر و فتح ضاد پاره هاے گوشت

بضیع جزیرهٔ که در بحر باشد و شریک و گوشت و خون روان شدن از آدمی و ستور

باضع شمشیر برنده و جزیره ایست بساحل بحرین

بقاع بالکسر جمع بقعه یعنی پاره زمین که از زمین هاے دیگر ممتاز باشد

بقع بالفتح گفتن و بهتان کردن کسی را و بجاے رفتن و بفتحتین دورنگی در مرغان و سگان همچنانکه بلق در سائر حیوانات

بقیع موضعی که در وے هر نوع درخت باشند و بقیع الغرقد گورستان مدینه که درخت غرقد بسیار دارد

بلقع بالفتح زمین خالی بلاقع جمع

بلع بالفتح فرو بردن و سعد بلع بضم با و فتح لام منزلیست از منازل قمر و آن دو ستاره ایست یکے روشن بزرگ و دیگر خفی خرد و آنکه روشن است گویا از کمال روشنی فرو مے برد آن دیگر را و بعضے گویند که در عین طلوع آن زمین آب طوفان را بحکم الٰهی بلع کرد از آن جهت آن منزل را سعد بلع گویند بلع بمعنی سوراخ چرخ دولاب نیز آمده

بوع بالفتح پیمودن بباع یعنی بمقدار کشش هر دو دست پیمودن و گام فراخ نهادن اسپ در دویدن و بالفتح و الضم مقدار دراز کردن هر دو دست و شرف و کرم و بدین دو معنی باع نیز آمده

بیع بالفتح فروختن و خریدن اما اکثر استعمال بیع در فروختن است چنانکه شراء در معنی ثانی و بالکسر و فتح یا عبادت خانهاے ترسایان جمع بیعة بالکسر

باب الباء مع الغین

بزوغ بالضم برآمدن آفتاب و دندان و نشتر زدن حجام و بیطار

بازغ طلوع کننده

بلوغ بالضم رسیدگی و رسیدن و نزدیک شدن برسیدگی و بحد مردے رسیدن کودک

بلاغ بالفتح رسانیدن و رسانده شدن

ولبس شدن و بالکسر مبالغه کردن
بالغ نیکو رسنده و جوان بحد مردی رسنده
بلیغ تیز زبان

باب الباء مع القاف

باشق بفتح شین معجمه جانوریست شکاری معرب باشه
باذق بکسر و فتح ذال معجمه شیرهٔ انگور که اندکے بجوشانند و نگاهدارند تا مستی آرد معرب باده و حاذق باذق تاکید معنی حاذق است
برق بالفتح درخشیدن برق و برآمدن کوکب و ترسانیدن و آراسته شدن زن و بفتحتین خیره شدن چشم و درد کردن شکم گوسفند از خوردن بروقه و آن گیاهی است و بچهٔ گوسفند معرب بره
براق بالضم مرکبے که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم شب معراج بر آن سوار شدند و آن کلانتر از خر و خرد تر از استر بود
بریق و برق درخشیدن و روشنی که از ابر جهد و بفارسی آنرا درخش گویند و آنچه از برق در نواحی ابر پراگنده شود آنرا اخغو گویند و آنچه بدر از وی درخشد و ابر را بشگافد آنرا عقیقه خوانند
بروق بالضم درخشیدن و درختی است ضعیف که چون ابر پیدا شود سبز گردد واحدش بروقه
بارق ابر با برق و نام پدر قبیله ایست و نام جایے است نزدیک کوفه

بزق و بسق و بصق هر سه بالفتح خیو انگندن
بزاق و بساق و بصاق بالضم خیو چون برآید و با وام که در دهان است ریق گویند و بصاق و بزاق نیز نوعے است از درخت خرما
بسوق بالضم بالیدن و دراز شدن درخت
باسق دراز و بالیده و میوه ایست خوشبوے زرد و دهے است به بغداد
بطریق بالکسر سرهنگ و مرد مبارز و متکبر و حیله‌گر و مرغ فربه و سرداری از سرداران روم که ده هزار مرد جنگی تحت حکم اوست و فروتر از آن ترخان است که پنج هزار کس در حکم اوست و فروتر از آن قومس بفتح اول و ثالث که دویست کس بفرمان اوست بطارقه جمع
بق بالفتح و تشدید قاف پشه
بلق بالفتح تمام کشادن در و بفتحتین سیاه و سفید بودن ستور
بندق بالضم غلوله گلین که در اندازند و میوه معروف که آنرا فندق گویند و صاحب کنز گوید کمان گروهه باشد
بورق بالضم چیزے است مانند نمک معرب بوره و به هندی آنرا کهلون گویند و بهترین آن بورهٔ ارمنی است که آنرا انطرون خوانند
بوق بالفتح سختی و مصیبت و بالضم باطل و دروغ و کسی که راز نپوشد و چیزے که در وی باد دمند و بنوازند

بوائق تمها و سختیها

بهق بفتحتین سفیدی تنک که بر پوست آدمی پدید آید بواسطه ازدیاد بلغم یا سیاهی که بواسطه غلبه سودا بر بدن ظاهر شود و اول او را بهق سفید و ثانی را بهق سیاه گویند و قسم اول مشهورتر است معرب بهک

بیهق بفتح اول و ثالث شهریست نزدیک نیشاپور و گویند که بیهق سبزه وار است و موضعی بزمین قومس

بیذق بالفتح معرب پیاده

باب الباء مع الکاف

بتک بالفتح بریدن و گرفتن چیزی را و کشیدن

باتک برنده

برمک لقب جعفر جد یحیی بن خالد و اولاد او را برامکه گویند

بروک بالضم خفتن شتر

بزرگ بضم با و زا کلان معرب بزرگ و لقب نظام الملک وزیر

بعلبک نام شهریست بشام که قوم الیاس علیه السلام در انجا بتی بعل نام را پرستیدندی

بک بالفتح و تشدید کاف کوفتن و دریدن و انبوهی کردن

بنک بالضم بیخ و خالص هر چیز و ساعتی از شب و عطری است معروف

بوک بالفتح جستن خر بر ماده و زمین کاویدن بچوب تا آب پدید آید و فربه شدن شتر و مشتبه شدن کار بر کسی

باب الباء مع اللام

بابل بکسر بای دوم شهریست نزدیک کوفه که سحر و شراب را بدان نسبت دهند و الحال خرابست

بال دل و تن آسانی و حال و ماهی بزرگ و مردی که در زمین زراعت باو اعتماد کرده شود و فراخی عیش

بتل بالفتح جدا کردن و بریدن

بتول بالفتح دوشیزه و جدا شده از مردان و بریده از دنیا و نهالی که از بن درخت بر آمده باشد و از آن درخت مستغنی شده و لقب مریم و فاطمه زهرا علیهما السلام زیرا که ممتاز بودند از زنان زمان بسبب فضل و دین و بریده بودند از دنیا بخدا

بخل بالضم و الفتح و بفتحتین و بضمتین زفت شدن

بخیل زفت و ممسک

بدل بالکسر عوض چیزی و مرد شریف کریم و بفتحتین هر چه بجای چیزی دیگر شود و درد دستها و پایها و مفاصل

بدیل بدل چیزی ابدال جمع و نام حکیم خاقانی چنانکه خود میگوید ؎ در خورد رتست سجده جایم پس من نه بدیل بوالعلایم ؎ و تحقیق ابدال و بدلاء مذکور شد

بدال بالفتح وتشدید دال مهمله فروشنده غله وطعام وعامه آنرا بقال گویند

بذل بالفتح دادن ودرباختن

باذل بخشنده

بزل بالفتح سختی وشگافتن وسوراخ شدن ظرف شراب وغیر آن وصاف کردن شراب وبالفرام رسانیدن کار ودندان نشتر برآوردن شتر وبزول بالضم نیز بهمین معنی است

بازل شترے که درسال نهم درآید ودندان که در آن وقت برآید

بسل بالفتح حرام وحلال وتعجیل کردن وسختی وبختن تیز دیدن وگرفتن خیر اندک واندک چیز وملامت کردن وآب معصفر وحنا ومرد کریه منظر

باسل دلیر وشیر

بسیل زشت روے

بصل بفتحتین پیاز وخود آهنین

بطل بالفتح ناچیز وضائع شدن وهمچنین بطلان وبطول بالضم بفتحتین دلیر ابطال جمع

باطل ناچیز وناحق وشیطان

بطال بالفتح وتشدید طا بغایت بیکار وبغایت دلیر

بعل بالفتح زمین بلند که یک بار در سال درو باران بارد وهر درختے وزراعتے که او را آب ندهند تا آب باران سیرابش کند ونام بت قوم الیاس ع م ونام بادشاهے از بادشاهان وصاحب ومالک چیزے وشوهر بعال بالکسر وبعولة بالضم جمع وبالکسر حیران وپریشان شدن چنانکه نتوان دانست که چه باید کرد

بعال بالکسر بازی کردن بازن وجماع کردن وجمع بعل وبالفتح زنیے است نزدیک عسفان وبالضم کوهے است

بغل بالفتح استر بغال بالکسر جمع وراس البغل نام خرابی است از عجم که درهم شرعی را سکه زد وبنابرین آنرا درهم بغلی گویند

بغال بالفتح وتشدید غین اشتربان

بقل تره وسبزے در ریش برآوردن کودک ودندان نشتر برآمدن ستور وروئیدن زمین گیاه را

باقل نام مردیست ضرب المثل بنادانی وبے زبانی ونام پدر قبیله ایست

بقال بالفتح وتشدید قاف تره فروش وعام غله فروش را گویند

بکل بالفتح آرد وپست بارو غن سرشتن

بکال بالکسر پدر قبیله ایست از حمیر

بلل بفتحتین ترے وبکسر با وفتح لام ترها جمع بله

بلال بالکسر آب وچیزے که بآن ترکنند گلو را ونام موذن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم

بل بالفتح وتشدید لام به شدن از بیمارے

وتر کردن وصله رحم نمودن وبالکسر مباح

بل بالفتح وسکون لام کلمه ایست که در ترقی چیزے یا در اعراض واضراب از چیزے استعمال کنند

بلبل بضم هر دو بانهزار داستان ومرد سبک وچابک در سفر ویا در هر کار ولوله کوزه

بلبال بالکسر سخت غمناک شدن وبالفتح شدت واندوه ووسوسه وگرگ راهم گویند

بجل بالفتح شاباش کردن وشاباش وفرزند و عدد بسیار وشگفته شدن

بوال بالضم مرضی ست که شاباش بسیار آرد

بهل بالفتح نفرین کردن وچیزے اندک و گذاشتن

باهل بیکار گردنده وشبان بے عصا وناقه بے مهار وبے پالان

بهلول بضم با ولام مرد خندان وپیشواے قوم که جامع نیکی ها باشد ونام عارفی ست معروف

بیل بالکسر ناحیه ایست بملک رے ودهی است بسرخس

باب البا مع المیم

بذم بالضم وسکون ذال معجمه راے وحزم در کار وقوت او بر داشت

برم بفتحتین ملال ودل تنگی وستوه آمدن از کسے وکسے که با قران خود در قمار داخل نشود

ومیوه ایست ودانه انگور که بسیار کوچک باشد

بریم رسن سرخ وسفید که زن بر بازو یا بر میان بندد وهر چه که دو رنگ مختلف داشته باشد واشک وسرمه آمیخته ولشکر

براجم بفتح با وکسر جیم بند هاے انگشتان ونام گروهے ست از تمیم اولاد حنظله بن مالک

برسام بالکسر ورمی ست که نزدیک پهلوی چپ پیدا میشود وصاحبش هذیان گوید وآن را شوصه وذات الجنب نیز گویند معرب برسام بالفتح بمعنی بیماری سینه

برزم بالفتح بدندان پیش گزیدن وبه انگشت سبابه وابهام دوشیدن شتر وربودن جامه

بسم بالفتح نرم خندیدن وخنده نرم

بسام بالفتح وتشدید سین بسیار تبسم کننده ونام شخصی است

بسطام بالکسر نام دیست ونام شهریست مولد شیخ عارف ابویزید وبدین معنی بالفتح نیز آمده

بشم بفتحتین ناگوار شدن طعام وستوه آمدن از چیزے

بشام بالفتح درختی ست خوشبو که از شاخ آن مسواک سازند وبه برگ آن موراخضاب کنند

بصم بالضم میان انگشت خنصر وبنصر وعتب بفتحتین میان بنصر ووسطے ورتب بفتحتین میان وسطے

وسابه وفتح بالکسر میان سبابه و ابهام

بطم بالضم و بضمتین حبة الخضرا یا درخت آن

تبقم بالفتح و تشدید قاف و در فارسی بتخفیف آمده چوب درختی است که برگ آن به برگ درخت بادام می ماند و ساقش سرخ است بطبیخ آن رنگ کنند و بضم با و تشدید قاف مفتوح درخت تا توره

بکم بالضم جمع ابکم یعنی گنگ و بفتحتین گنگ شدن

بلعوم و بلعم بالضم مجرای طعام

بلعم بفتح با و عین مرد بسیار خوار و سخت فرو برندهٔ و بلع کنندهٔ طعام و نام شخصی است مشهور از علمای زمان حضرت موسی ع م که آنرا بلعام نیز گویند و شهریست بنواحی روم و قبیله ایست و برین تقدیر مخفف بنو العم باشد

بلغم خلطی است از چهار خلط

بم بالفتح و تشدید میم تار سطبر از تارهای ساز و شهری است از کرمان و بالضم بمعنی بوم آمده است

بوم بالضم مرغی است شوم که آن را چغد گویند

بهم بالضم سواران و لشکرها و کسانیکه هیچ چیز نه دانسته باشند و بضمتین ستورهای خرد و چون بره و بز غاله

بهائم حیوانات غیر ذوالعقل

بیرم بالفتح آلت درودگران که بفارسی آنرا

گردبر گویند و سرمه حل کرده شده

باب الباء مع النون

بان درختی است که قد خوبان را بدان تشبیه کنند و از دانه اش روغن گیرند که بسیار نافع و خوشبو است آن را دهن البان گویند و دهی است بمصر و نیشاپور

بحران بالضم تغیری عظیم در بیماری که بیمار را بسوی صحت یا هلاک کشد و این لفظ در اصل یونانی است

بحرین شهریست معروف بحرانی منسوب بدان

بدن بالضم جمع بدنه بفتحتین و بدنه شتر و گاو قربانی که بمکه برند و بالفتح و الضم فربهی و آگندگی گوشت و بفتحتین تن و جسد غیر سر و مرد مسن و زره کوتاه ابدان جمع و نسب و حسب مرد

بدین و بادن مرد جسیم

باذان بذال معجمه نام مردیست از اهل فارس که از قبل خسرو پرویز حاکم یمن بود و به معجزهٔ حضرت رسالت پناه مسلمان شد

برهان بالضم حجت روشن و دلیل قاطع

برثن بضم با و ثای مثلثه نام قبیله ایست و کف پای انگشتان و چنگال جانور درنده و بعضی گفته اند که برثن انگشتان و مخلب چنگال است

برذون بالکسر و فتح ذال ستور و نوعی

از اسپان وتحقیق آنست که برذون اسپی است که مادر و پدرش عربی نباشد یا یکی ازان عربی نباشد وگاهی بمعنی اول استعمال کنند وآنکه مادرش عربی نباشد هجین گویند وآنکه پدرش عربی نباشد معرف گویند بروزن محسن وعربی را عتیق گویند وبالجمله بمعنی اعم واخص استعمال یافته اما بمعنی مطلق ستور چنانکه در صحاح است محل تامل است ودر سامی نیز بمعنی اسپی گفته که مادر او عربی نباشد ولفارسے یابوچی تفسیر آن نموده وشیخ ابوجعفر طوسی نیز بیابوچی تفسیر نموده

برذین بالکسر آبخوره از پوست شکوفه خرما

بستان بالضم بوستان بساتین جمع

بطحان بالضم موضعی است بقرب مدینه وابن اثیر بفتح نیز آورده

بطن بالفتح شکم وقبیله خرد و زمین مغاک و جانب درازی پر مرغ و درون چیز بطنان بالضم جمع و درون چیزی شناختن و بر شکم زدن و بفتحتین کلان شکم شدن ومیان سے شکم وبفتح اول وکسر ثانی مرد شکم پرست که از خوردن سیر نگردد و مالدار و متکبر وبضمتین دانه ایست مانند عدس

بطان بالکسر تنگ پالان ستور

بطین بالفتح وکسر طاء مرد بزرگ شکم ودور ولقب شخصی است وبالضم وفتح طا نام شاعری است ومنزل دوم از منازل قمر وآن سه کوکب است خرد برمثال دیگپایها که بر بطن حمل واقع شده

باطن درون چیزی وچیزی پنهان وناشناخته شده درون چیزیا ونامی است از نامهای حق تعالی

بطلان بالضم ناچیز وضائع شدن

بلسان بفتحتین درختی است کوچک مانند درخت حنا که نمی روید الا بموضع عین الشمس مصر

بنان بالفتح انگشتان یا سرهای انگشتان واحدش بنانه وبنان بمعنی مفرد آمده وکوهی است وبالضم موضعی است وبالکسر بوهای خوش وناخوش

بنیان بالضم دیوار کردن و دیوار گرد چیزی برآوردن وبعضی گفته اند بنیان بنیاد خانه

بنیامین بروزن اسرافیل پسر یعقوب عم وابن یامین چنانکه مشهور شده غلط است

بوران بالضم دختر حسن بن سهیل زوجه مامون وبورانیه طعامی است معروف منسوب بدان کذا فی القاموس وتاریخ ابن خلکان اما شیخ در شفا آورده که بورانیه منسوب ببوران دخت بنت پرویز است

بوقلمون نوعی از جامهای ملک روم که هر ساعت برنگی نماید وابوقلمون نیز گویند

بون بالفتح فضل وفزونی وبالضم مسافت میان دو چیز وبفتح نیز آمده وشهریست بیمن و دیهی است بهرات

بوان بالضم والکسر ستون خیمه شعب بوان بالفتح وتشدید واو موضعی است در فارس که از جمله چهار بهشت دنیا شمرده اند

بهمن بالفتح گیاهی است شبیه بیخ ترب و اندکے تلخی دارد و آن دو قسم است سرخ و سفید و نام بادشاہے است معروف و نام ماہی از ماہہاے فارسیان و نام روزے از روزہاے آن ماہ

بهتان بالضم دروغ بستن و دروغ

بیان بالفتح سخن روشن و پیدا گفتن و سخن واضح و آشکارا

بین بالفتح میان و دوری و جدا شدن و غراب البین زاغ ابلقیه یا سرخ منقار و پا و آن زاغ دلیل فراق است و بالکسر ناحیه و فاصله میان دو زمین بمقدار مد نظر و موضعی است و بفتح اول و تشدید یاے مکسوره روشن

بیلقان بالفتح شہرے است نزدیک دربند از آنجاست مجیر بیلقانی شاعر مشہور

بیلمان بروزن بیلقان موضعے است یمین یا ہند از آنجاست شمشیر بیلمانی

باب الباء مع الواو

باوَ بالفتح و سکون ہمزه فخر و تکبر کردن

بدو بالفتح بیابان و در بیابان بودن و پیدا آمدن و بہمین معنی است بدو بضمتین و تشدید واو

بزو بالفتح گردن کشی کردن و قہر کردن و سخت گرفتن

بلو بالفتح آزمودن

بوّ بالفتح و تشدید واو پوست بچه شتر که پر از کاه کنند و شتر ماده را که بچه اش مرده باشد بآن تسلی داده شیر بدوشند و بچه شتر و خاکستر و نادان

بہو بالفتح خوابگاه فراخ که براے گاو سازند و زمین فراخ و میان سینه و فرجه میان دو پستان و آرامگاه طفل از زن حامله و خانه پیش کرده پیش خانہاے دیگر ساخته باشند و صاحب صراح گوید بہو خانه در پیش سرا که جداگانه باشد

باب الباء مع الہاء

باه جماع

بده بالفتح ناگاه و بے اندیشه آمدن

بلہ بالضم جمع ابله یعنی نادان و بفتحتین نادان شدن و بمعنی بگذار نیز آمده

بوه بالضم مرغی است مانند بوم و جانورے شکاری که آنرا چرغ گویند و مرد نادان سبک و بالفتح لعن و نفرین کردن

بویه بالضم با و فتح واو نام بادشاہے است از اولاد بہرام گور کنیتش ابو شجاع که سلاطین دیالمه از نسل او یند و فرزندان او را آل بویه گویند و بسکون واو و فتح یا نیز گفته اند

باب الباء مع الیاء

باقلانی باقلا فروش و لقب دانشمندیست مشہور

بانی بنا کننده .

بادی آغاز کننده و آفریننده و مرد صحرائی و
اول چیزی و بادی الرای یعنی اول فکر
باقی جاوید باشنده و نامے ست از نامهاے
حق تعالے
باکی گرینده
بالی کهنه
بختی بالضم شتر قوی بزرگ که از جانب خراسان
آرند
بدی بالفتح و کسر دال و تشدید یا آفریده شده
و نخستین و چاہے که در اسلام کنده باشد
بذی بفتح با و ذال معجمه مرد فاحش
بری بالفتح خاک و تراشیدن و لاغر کردن شتر
از بسیاری سفر
بارے پیدا کننده از خاک
بردی بالضم نوعے از خرماے نیکو و بالفتح
گیاہے ست که از شاخ و برگ آن بوریا بافند
و آن را بفارسی لخ گویند
برنی بالفتح نوعے از خرما معرب برنیک یعنی
میوهٔ نیکو و خوب و منسوب بقصبهٔ برن از آن جاست
ضیاے برنی مولف تاریخ فیروزشاہے
بغی بالفتح ستم کردن و بزرگ شدن و از حق
برگشتن و گردن کشی کردن و دروغ گفتن و
خرامیدن و شتافتن و نظر کردن بچیزے و چشم
داشتن و بالفتح و تشدید یا کنیزک و زن فاجره
باغی خواہنده و ستم کننده

باب التاء مع الالف

تبرا بیزار شدن
تبوا جاے گرفتن
تتری بالفتح یکیک پس یکدیگر و اصل وترے
بود ماخوذ از وتر است
تقوی بالفتح و **تقی** بالضم پرہیزگاری
تکافو
باہم دیگر برابر شدن
تلقا بالکسر دیدار و جانب
توکو تکیه کردن
تواطو باہمدیگر موافقت کردن
توا بالفتح ہلاک شدن
توضو دست و رو شستن و رسیدن غلام
و دختر بحد بلوغ
توتیا بالضم سنگ سرمه و این معرب است
تهیو آماده شدن براے کارے
تیها و **تیما** بالفتح بیابان که مردم در آن حیران
و سرگردان شوند

باب التاء مع الباء

تادیب ادب دادن
تادب ادب یافتن
تاویب تسبیح کردن و در روز رفتن
تانیب سرزنش کردن
تاہب ساخته و آماده شدن

تبویب باب باب کردن
تب بالفتح و تشدید باد
تباب ہلاک شدن و زیانکار شدن
تتریب سرزنش کردن
تثویب باز گردیدن و مزد دادن و خواندن بسوے نماز و در بانگ صبح دو بار الصلوٰة خیر من النوم گفتن
تجاذب یکدیگر را کشیدن
تجنب دور شدن
تجوب بالفتح گروہے از قبیلہ حمیر از ان قبیلہ است ابن ملجم تجوبی قاتل علیؓ ابن ابی طالب
تجیب بالضم و الفتح گروہے از قبیلہ کندہ از آن گروہ ست کنانہ بن بشیر تجیبی قاتل عثمان بن عفان
تحاب بہ تشدید با یکدیگر را دوست داشتن
تحارب باہمدیگر جنگ کردن
تخریب ویران کردن
تدرب عادت کردن و مواظب شدن بر کارے
تدریب مواظب کردن کسی را بر کارے
تذہیب زر اندود کردن
تذبذب جنبیدن
تذنیب دنبالہ کردن چیزے را
ترب بالضم خاک و بالفتح خاک آلودہ شدن و درویش شدن و زبان زدہ شدن

و بالکسر ہم سال کسی و ہم سال بودن با کسی
تراب بالضم تربۃ و تیرب بالفتح خاک
ترائب بالفتح استخوانہاے سینہ جمع تریبۃ است
ترتیب راست کردن و درجہ ہر چیز و گذاشتن ہر چیز در مرتبۂ خود
ترجیب بزرگ داشتن و شکوہ داشتن و کشتن قربانی در ماہ رجب و بنا کردن دکان و دیوار یا ستون نہادن زیر درخت پر بار تا نیفتد
ترحیب مرحبا گفتن
ترطیب تر گردانیدن و رطب خورانیدن
ترغیب در رغبت و خواہش انداختن کسی را
ترقب چشم داشتن
ترکیب نشاندن چیزے در چیزے دیگر و نہادن چیزے بر دیگر چیزے کہ با چیز دیگر وصل کنند آنرا نیز ترکیب گویند یعنی چون نگین در خاتم
ترکب چیزے در چیزے نشستن
ترہیب ترسانیدن
ترہب عبادت کردن و ترسیدن
تسبب سبب ساختن
تسحب ناز کردن
تشبیب صفت محبوب کردن و غزل گفتن در بیان عشق خود
تصلب سخت و محکم شدن

تصلیب بر دار کردن و صلیب ساختن و سخت گردانیدن
تصویب درست داشتن چیزے را و راست گوے گفتن کسے را و فرود آوردن سر
تصوب فرود آمدن از بالا بنشیب
تضریب بر انگیختن و بر غلانیدن کسی را کمال گوید

ـه در هر سخن که باشد از تیر راست تر تفریحے
چو پیکان پیوند آن کنی۔
تعجیب در شگفت انداختن
تعجب در شگفت افتادن
تعذیب شکنجه کردن
تعریب بریدن شاخهاے خرما و سخن عجمی را عربی کردن و پاک کردن سخن از خطا و سخن گفتن از جانب کسے و درو کردن سخن و زشت نمودن کار بر کسے
تعقیب چیزے در پس چیزے کردن و درنگ کردن و نشستن بعد از نماز برائے خواندن اوراد و و اپس نگریستن و متردد شدن و جستجوے چیزے
تعقب از پس در آمدن و جستن بدیها و زلتهاے کسے را و عاقبت خود بخیر یافتن
تعاقب از پس همدیگر در آمدن
تعصیب از گرسنگی هلاک کردن و سرداری کردن
تعصب عصابه بر سر بستن و حمایت کردن و یاری دادن
تعب بفتحتین رنج و ماندگی و رنج کشیدن و مانده شدن
تغیب غایب شدن
تغییب غایب گردانیدن
تغریب از شهر بیرون کردن و دور کردن و بجانب مغرب رفتن
تغلیب چیره کردن کسی را
تغلب چیره شدن
تغلب بفتح تا و کسره لام و سکون غین پدر قبیله ایست و چون کسی را نسبت بدان قبیله کنند تغلبی گویند به فتح لام
تقریب نزدیک گردانیدن و قربان کردن و نوعے است از دویدن اسپ و آن برداشتن و نهادن هر دو دست است یک بار در میان دویدن
تقرب نزدیک شدن و نزدیکی جستن
تقارب باهمدیگر نزدیک شدن و نام بحری است از بحرهاے شعر
تقلیب برگردانیدن
تقلب بسیار گردیدن و تصرف در کارها کردن بخواهش خود
تکذیب دروغگو ساختن کسے را و انکار کردن چیزے را
تکعیب چهار گوشه کردن و نار پستان شدن

تلقیب لقب دادن

تلقب لقب یافتن

تلهب زبانه کشیدن آتش

تناسب باهمدیگر پیوند شدن

تناوب بنوبت کار کردن

توب و توبه بالفتح بازگشتن از گناه و توفیق توبه دادن و برگشتن حق تعالے از قهر و عذاب

تائب بازگردنده از گناه

تواب بالفتح و تشدید واو توبه کننده و توبه پذیرنده

تولب بفتح تا و لام خر کره

تهذیب بریدن و پاک کردن و اصلاح نمودن و دور کردن لیف از درخت خرما و تیز رفتن و تیز سخن گفتن

باب التا مع التا

تارة یکبار

تادیة رسانیدن

تؤدة بالضم و فتح همزه و دال آهستگی و تانی

تبت بضم تا و تشدید بای مفتوح و مشهور بکسر است ملکی جانب مشرق نزدیک کشمیر که مشک را بدان نسبت دهند

تابوت صندوقے که چیزها در وی نگاه دارند و مرده را در آن گذارند

تبصرة بینا کردن

تبقیة باقے گذاشتن

تبعة بفتح تا و کسر با عاقبت بد و آنچه در وی گناه باشد

تباعة بالفتح پیروی کردن

تبخیت گفتن سخن بے دانش و یقین یا محض بخت و اتفاق

تبکیت سرزنش کردن و غالب شدن بحجت

تثبیت برقرار داشتن

تثبت برقرار بودن

تثنیة دوتا کردن

تجارة بالکسر بازرگانی کردن و بازرگانی

تجزئة پاره پاره کردن **تجربة** آزمودن

تحلة بالفتح و کسر حا و تشدید لام راست کردن سوگند

تحلیة شیرین کردن و زیور بستن و کسی را صفت کردن

تحشیة پر کردن درون چیزے و حاشیه کردن و حاشیه نوشتن

تحیة سلام گفتن و دیرگاه ماندن و بادشاه گردانیدن

تحت بالفتح جهت زیر مقابل فوق

تخت بجاے معجمه ظرفے که در آن رخت نگاه دارند و بدین معنی عربی است و تخت

کہ بمعنی سر بریست فارسی است

تخمۂ بضم اول وفتح ثانی ناگواری و ناگوار شدن طعام

تخطیۂ خطا برکسی گرفتن وبخطا منسوب کردن

تخلیۂ رہا کردن وخالی کردن

تخافت پنہان گفتن

تدشیہ تباہ کردن وگمراہ کردن کسی را

تذکرۃ یاد دادن وانچہ باو یاد کردہ شود حاجت و یادگار

تذکیۂ گلو بریدن وتیز کردن آتش

ترۃ بکسر اول وفتح دوم کینہ وکینہ داشتن در اصل وتر بودہ چون عدۃ وعد

تربیۂ پرورش کردن

ترویۂ سیراب کردن وبکارے اندیشہ کردن وسخن کسے برکسے خواندن

تربۃ بالضم خاک ودہے است مشہور از خراسان

ترجمۃ بفتح با جیم بیان کردن زبانے بزبانے دیگر وزبانے کہ بیان زبان دیگر شود

ترعۃ بالضم رود ورود پایہ ونردبان ومرغزار ودہانہ جوہیاے خرد وجاے آب خوردن مردم از حوض ودہی است بشام ومصر

ترکۃ بالفتح زن میانہ قد ومال میراث شدہ آہنین وبیضۂ شترمرغ ومرغان دیگر بعد از برآمدن بچہ از آن وبالضم نام شخصے است ولفتح تا وکسر را چیز باز ماندہ ومال مردہ بفتحتین باز گذارندگان جمع تارک

تریکۃ زنے کہ شوہر نکند ومرغزاری کہ ناچریدہ ماندہ باشد وخود آہنین وبیضۂ مرغ ومرغان دیگر

ترہات بالضم وتشدید را چیزہاے باطل جمع ترہۃ

ترقوۃ بالفتح وضم قاف استخوان میان گردن ودوش وبعضے گفتہ اند چنبر گردن تراقی جمع

تزکیۂ زکاۃ دادن وپاک کردن وستودن

تسلیۂ دل خوشی دادن واز دل کسی اندوہ بردن

تسمیۂ نام کردن

تسویۂ راست کردن وبرابر کردن

تسمیت بسین مہملہ وشین معجمہ دعا کردن عطسہ زنندہ را بنام خدا بچیزے بردن ودعا کردن کسے را بخیر

تشتیت پراگندہ کردن

تشتت پراگندہ شدن

تصدیۂ دست بردست زدن

تعبیۂ آراستن لشکر وآمادہ کردن وترتیب دادن لشکر را درجاے خود

تعدیۂ گذرانیدن وفعل لازم را متعدی کردن

تعریة برہنہ کردن

تعزیة صبر فرمودن وپرسش نمودن خویشان مردہ را

تعضیة پارہ پارہ کردن وپراگندہ کردن و در حدیث است + ولا تعضیة فی المیراث مراد بدان جدا کردن چیزیست کہ جہت ورثہ زیان باشد مثل کارد وشمشیر وحیوان ومانند آن

تعمیة کور کردن وپوشیدن چیزے را

تعنت خطا وگناہ کسی جستن

تغذیة خورش دادن وپروردن وروان شدن خون رگ وبریدن وروان شدن بول

تغطیة وتغشیة پوشانیدن

تفتت ریزہ ریزہ شدن

تفاوت بہرسہ حرکت واو دوری میان دو چیز ودور شدن از یک دیگر وبمعنی غیبت نیز آمدہ قال اللہ تعالی ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت

تقویة نیرو دادن

تقدمة پیش کردن ودر پیش شدن

تلاوة بالکسر خواندن قرآن وغیر آن وبالضم باقی ماندہ از دام وغیر آن

تلبیة لبیک گفتن در جواب

تلقیة چیزے پیش کسے آوردن

تلامذة بالفتح شاگردان جمع تلمیذ بالکسر

تمشیة روان کردن کار وکارگذاری نمودن

تمتمة بہرد وتاے مفتوح زبان پیچیدن بگفتن حرف تا وتکرار نمودن آن

تمیمة مہرہ سیاہ وسفید کہ در گردن طفلان آویزند صاحب صراح گوید طومار وتعویذ تمائم وتمیم جمع

تنجیة بجیم رہانیدن وبر بالاے زمین افگندن وبدین معنی است قولہ تعالی ننجیک ببدنک

تنحیة بحاے مہملہ دور کردن

تنقیة پاک کردن

تنمیة افزون کردن وبلند کردن آتش وبسیار کردن ہیمہ دران تا زیادہ شود وآشکارا کردن سخن بوجہ سخن چینی

توبة از گناہ بازگشتن

توقیت تعین وقت نمودن

توصیة اندرز ووصیت کردن

تولیة والی گردانیدن وعمل دادن بکسے وپشت بچیزے کردن

توریة پوشانیدن وآتش از آتش زنہ بیرون آوردن وارادہ چیزے کردن وغیر آن ظاہر کردن

توطیة گستردن وپے سپر فرمودن

توت بالضم درختیست معروف کہ از برگ آن کرم ابریشم پرورند وآن را بفارسی توت گویند

تہیئة آمادگی کردن

تهمة بضم تا و فتح ها و مشهور سکون است گمان بد بردن و گمان بد
تهنیة مبارک باد گفتن و گوارانیدن
تهلکه بهر سه حرکت لام نیست شدن و مردن
تهافت بر یک دیگر افتادن و نام کتابے است تصنیف غزالی در رد حکما که آن را تهافت الفلاسفة گویند انوری گوید کتاب تهافت
کلاه مرخسی
تهامة بالکسر زمینے ست در ملک عرب که مکه معظمه دران واقع ست

باب التاء مع الثاء

تاریث بر غلانیدن و انگیختن آتش افروختن
تثلیث سه گوشه کردن و سه بخش کردن و سه کردن و باصطلاح منجمین واقع شدن ستاره است به چهارم برج که ثلث فلک است از ستاره دیگر و این نظر سعد است
تراث بالضم میراث
تشبث چنگ در زدن
تفث بفتحتین بهوت و ناخن گرفتن و موے زهار تراشیدن و پاک کردن بدن از چرک و غیر آن در روزهاے حج
تلویث آلوده کردن
تلبث و **تمکث** درنگ کردن
توریث وارث گردانیدن و افروختن آتش
توارث از هم دیگر میراث گرفتن
توث بالضم درخت توت و وی است بمر و در سے است با سفراین منسوب شیخ

باب التاء مع الجیم

تاج افسر تیجان بالکسر جمع
تبرج خود را آراستن
تبلج روشن شدن
تخریج بیرون آوردن و برساختن
تدریج پایه پایه چیزے را بسوے چیزے بردن
تدرج مرتبه مرتبه سوے چیزے رفتن
تدحرج گردیدن
ترویج روانی دادن متاع و درم را
ترنج معروف و آن را اترج نیز گویند
تزویج مرد را زن دادن و زن را شوهر جفت کردن و قرین کردن
تزوج زن کردن و شوهر کردن
تعویج کج کردن
تفریج گشایش دادن و از دشواری و غم بیرون آوردن
تفرج گشایش یافتن و از تنگی و دشواری بیرون شدن
تلجلج در سخن گفتن متردد شدن
تهییج برانگیختن و آماس دادن
تهیج برخاستن باد و غبار و مانند آن و آماسیدن

باب التاء مع الحاء

تبجح بالتاء الفوقانیه ثم الموحدة ثم الجیم ثم الحاء المهمله شاد شدن

تدبیح پشت راست داشتن و سر فرود آوردن چنانکه زیر تر از پشت باشد

ترح بالفتح فقره بفتحتین اندوه و سپسی و بفتح اول و کسر ثانی مرد اندک خیر

تارح بفتح راید پدر ابراهیم ع م بقول نسابه و جمهور مورخین و آزر عم ابراهیم ع م است و مولانا شرف الدین علی ظفرنامه بجاے معجمه تصحیح نموده و گفته تاریخ از تارخ ماخوذ است و صحیح بجاے مهمله است

ترجیح افزونے دادن و افزون کردن

ترجح افزون شدن و میل کردن ارجوحه بیک طرف و معنی ارجوحه پیشتر گذشت

ترشیح اندک اندک شیر دادن مادر فرزند را باول تا آن گاه که بمکیدن قوت یابد

ترشح تراویدن و قوے شدن شتر بچه در رفتار با مادر

ترویح راحت دادن و خوشبوے گردانیدن و به خوابگاه باز آوردن ستور را شبانگاه

تروح دوباره برگ آوردن درخت و بوئے چیزے گرفتن آب و شبانگاه کیے را یا کارے کردن و راحت یافتن

تسطیح پهن کردن

تسبیح پاکی کردن و بپاکی خدا را یاد کردن و نماز کردن و سبحان الله گفتن

تسریح چرانیدن و رها کردن زن و آسان کردن شوهر و گشودن موے و گذاشتن آن

تسلح سلاح پوشیدن

تشریح نیک بیان کردن و آشکار کردن و شرحه شرحه کردن گوشت

تصبیح بامداد بخیر گفتن و آمدن هنگام صبح

تصریح خالص و روشن گفتن و آشکارا کردن و آشکار شدن

تصفیح دست برهم زدن و پهن گردانیدن

تصفح صفحه صفحه نگریستن و در کارے نظر کردن

تصافح دست یکدیگر را گرفتن

تفاح بالضم و تشدید فا سیب

تفریح شاد کردن

تقبیح زشت کردن

تلقیح گشن دادن خرما را و مادیان را

تلمیح نگاه سبک بچیزے کردن و باصطلاح اهل معانے اشارت کردن در کلام بقصه یا باصطلاح نجوم و ریاضی و عربیه و مانند آن

تلویح سوختن و گردانیدن آفتاب و آتش رنگ روے را و گرم گردانیدن و رنگ دادن جامه را و درخشان کردن و اشارت کردن و نام کتابے است در اصول فقه تصنیف مولانا

سعد الدین تفتازانی
تمدح ستودن و تکلف کردن در ستایش خود و افتخار نمودن
تملیح نمک کردن و چیزے نمکین آوردن
تمساح بالکسر نهنگ
تمازح با یک دیگر مزاح کردن
تنقیح پاک کردن درخت از شاخ ریزه سخن از حرف رکیک و مغز بیرون کردن از استخوان
توضیح روشن و پیدا کردن و کتابے است معروف
توشیح حمایل در گردن کسے کردن و آرایش دادن
توشح حمایل کردن خود کردن و پوشیدن

باب التاء مع الخاء

تدبیخ پشت خم دادن و سر زیر افگندن مرادف تدبیح است که گذشت
تلطیخ آلوده کردن
تلطخ آلوده شدن
تمریخ روغن و مانند آن مالیدن
تناسخ زائل شدن و به آخر رسیدن قرنے بعد قرنے دیگر و آمدن زمانے بعد از زمانے دیگر و مردن وارثان مرده بعد از وارثان دیگر پیش از قسمت میراث و بدیں معنی است مناسخه و تناسخ در عرف زائل شدن روح از قالبے و در آمدن بقالبے دیگر
تنوخ بالفتح قبیله ایست به یمن
توبیخ تهدید و سرزنش کردن
توریخ و **تاریخ** وقت چیزے پدید آمدن
توسخ چرکین شدن
توسیخ چرکین کردن

باب التاء مع الدال

تابید جاوید کردن
تائید نیرو دادن و توانا گردانیدن
تبرید خنک گردانیدن
تبعید دور کردن
تباعد از همدیگر دور شدن
تجرید برهنه کردن زمین از نبات و جز آن و شمشیر از نیام بیرون کشیدن و پیراستن درخت و پوست کندن و موے از پوست دور کردن و سوال کردن چیزے از کسی و ندادن یا دادن بکراهیت
تجرد برهنه شدن و کوشش کردن در کارے
تجلید کتاب را جلد کردن و پوست باز کردن تبه
تجلد جلد کردن و خود را جلد نمودن
تجنید لشکر جمع کردن
تجدید نو کردن و پستان شتر بریدن
تجدد نو شدن و رفتن و خشک شدن شیر در پستان

تجوید نیکو کردن
تحمید نیکو ستودن و پے در پے ستودن
تحدید تیز کردن و حد چیزے آشکار کردن
تحاسد بر یک دیگر رشک بردن
تخلید جاوید کردن و دست بر سخن درست کردن
تردید و ترداد گردانیدن چیزیرا
تردد آمد و شد کردن و گردیدن
تزہد زہد نمودن و عبادت کردن
تزود توشہ برگرفتن
تزاید افزون شدن
تسوید سیاه کردن و مہتر کردن کسی را
تسدید راست گردانیدن و توفیق راستی یافتن
تشدید استوار کردن و حرف را مشدد ساختن و بر کسے سختی کردن
تشدد سخت شدن
تشہد اشہد ان لا الہ الا اللہ گفتن در نماز و نشستن آن مقدار
تشیید بر افراشتن بنا
تصعید بر آمدن بر جاے بلند و بزیر آمدن و روادسی و گداختن
تصعد بالا رفتن و دشوار آمدن چیزے
تضمید خرقه در کو بر سر بستن و دارو بر جراحت بستن

تعقید پوشیده سخن گفتن چنانچه نیک نتوان دریافت و بسیار گره زدن و جوشانیدن چیزے تا غلیظ شود
تعاقد باہمدیگر گره بستن و پیمان بستن
تعبد بہ بندگی گرفتن و خوار کردن
تعدید خداوند شمار کردن چیزے را و چیزے را بسیار و سامان خود کردن
تعمد بقصد کارے کردن
تعوید خو کردن و پیر شدن شتر
تعود خو گر شدن
تعہد تیمار داشتن و تازه کردن
تعاہد باہمدیگر عہد کردن و ضامن شدن
تغمد غریق رحمت کردن حق تعالے بنده را و گناه و عیب و جز آن پوشیدن و پر کردن ظرف
تفرید یگانه کردن و گوشه گرفتن و خلوت گزیدن جہت رعایت امر و نہی و فقیه و دانا شدن
تفرد یگانه شدن
تفقد جستن گم شده و پرسش نمودن چیزے ہنگام نبودن آن
تفنید نکوہیدن و کسے را بضعف راے و دروغ نسبت کردن
تقعید باز داشتن از حاجت و باز ماندن از کار خود و ایستادن بکارے
تقاعد باز ایستادن از کارے

تقلید حمائل و جز آن در گردن کسی انداختن و کار در عهدهٔ کسے کردن و شمشیر حمائل کردن و چیزے در گردن ستور قربانی آویختن بجهت علامت

تقلد بر گردن خود کارے گرفتن و گردن بند در گردن خود کردن

تقیید بند کردن و نقطه زدن کتاب را

تقید بند شدن و بچیزے مقید شدن

تکمید گرم کردن موضع درد بر کوسے گرم و غیر آن

تلبد بر هم نشستن

تلد بالفتح اقامت کردن بجاے و بالضم بچهٔ عقاب

تلود بالضم کهنه شدن و قدیمی شدن مال

تلید و تلد بفتحتین آنکه در عجم زاده باشد و بعرب پرورده شده

تالد بکسر لام مال کهنه نقیض طارف و ستورے که پیش صاحبش زاده یا منتاج داده باشد و همچنین تلد بالفتح والضم و بفتحتین و تلاد بالکسر و تلید

تمجید به بزرگی نسبت کردن

تمدید کشیدن

تمدد کشیده شدن و دراز کشیدن مرد

تمرید سرکشی کردن و رسیدن در نافرمانے بجاے که از نوع خود بیرون رود

تمهید گسترانیدن و هموار و نیکو کردن کار و گستردن عذر و قبول کردن آن

تمهد جاے گرفتن و دست یافتن بر چیزے

تنجید آراستن خانه و آزمودن

تناد بفتح تا و تخفیف دال مکسور ندا کردن یک دیگر را در اصل تنادی بوده و بتشدید دال پراگنده شدن و از هم دیگر رمیدن و یوم التناد که در قرآن واقع ست بهر دو روش خوانده اند

تندید آشکارا کردن و پرده دریدن و خبر زشت شنوانیدن و عیب کسے فاش کردن

تنضید بر سر هم نهادن متاع

توحد یکتا شدن و نگاه داشتن حق تعالی کسے را و نینداختن کار او را بغیر

توحید یکے گردانیدن و خداے عزوجل را یکے دانستن

تودد بیار دوست داشتن

توسد بالش کردن چیزے را و ملازم و بجد شدن بچیزے و خوار کردن و بزیر انداختن چیزے را

توسید بالش گردانیدن براے کسے

تواعد وعده دادن یک دیگر را

توعد سرزنش کردن و ترسانیدن

توقد افروخته شدن آتش

توکید و تاکید استوار کردن و زین و پالان بر پشت ستور کردن

توکد و تاکد استوار شدن
تولید زایانیدن و پرورش کردن واز گوسپند بچه گرفتن و چیزی را اصل بدر آوردن و غیر عربی در کلام عرب استعمال کردن
توالد از یک دیگر زادن و بسیار شدن فرزندان
تولد پدید آمدن چیزے از چیزے و زادن
توارد با هم یک جا فرود آمدن
تهدید و تهدد ترسانیدن
تهجد شب خفتن و شب بیدار داشتن
تهنید تیز کردن شمشیر و نسبت کردن آن بهند و تقصیر کردن در کارے و دشنام دادن
تهود یهود شدن و توبه کردن و عمل نیک کردن

باب التا مع الذال

تشحیذ تیز کردن کارد و شمشیر و جز آن
تعویذ پناه دادن و در پناه آوردن
تعوذ پناه گرفتن و اعوذ بالله گفتن
تلمذ شاگردی کردن
تلمیذ بالکسر شاگرد و تلامذه جمع ذ ظاهر آفارسی است و عربی فصیح نیست و لهذا صاحب قاموس نیاورده اما تحقیق آنست که معرب تمیذ است بالفتح
تلذذ مزه خوش یافتن

تنفیذ روان کردن فرمان و نامه

باب التا مع الرار

تاثیر نشان گذاشتن در چیزے
تاثر نشان ماندن در چیزے و پس چیزے رفتن
تاخیر پس گذاشتن
تاخر پس ماندن
تبحر و تبقر بسیار علم و بسیار مال شدن
تبختر خرامیدن
تبخیر بخار کردن چیزے
تبذیر پراگنده کردن و پریشان ساختن و پدید آمدن گیاه زمین و بے اندازه خرچ کردن
تبذر زرد شدن و تغیر یافتن آب
تبادر شتافتن و پیشی گرفتن بر یک دیگر در کارے
تبشیر مژده دادن
تباشیر مژدها و اول بامداد و اوائل هر چیز راهها که بر زمین باشد از اثر پا
تبصر شناسا شدن و تامل کردن و بینا گردیدن
تبکیر بامداد کردن و بامداد رفتن و شتاب کردن
تبر بالفتح شکستن و هلاک کردن و بالکسر طلا و نقره یا ریزهٔ طلا و نقره پیش از آنکه بگدازند چون گداختند ذهب

و ففنه گویند و بعضے گفته اند تبر زر خالص بے سکه
و چون سکه زنند عین گویند
تبار بالفتح هلاک و تبار که بمعنے اولاد آمده فارسی
است
تتر بفتحتین گروہے است که بلاد ایشان ببلاد
ترک متصل ست و آنرا تتار و تاتار نیز گویند
تثویر برانگیختن جنگ و فتنه و گرد و بحث کردن
از علم و احکام قرآن
تجر بالفتح و تجارت بالکسر بازرگانی و بازرگانی
کردن
تاجر بازرگان و شراب فروش و ماهر در کار
و تجار بالضم و تشدید جیم و بالکسر و تخفیف جیم جمع
تاجر و تاجره بمعنے شتر ماده که خریدار در خریدن
آن رغبت کند نیز آمده و آن ضد کاسد
است
تجدید جدیدے بر آوردن
تجبیر شکسته بستن و نیکو کردن حال کسے و
بے نیاز ساختن فقیر را
تجبر گردن کشی کردن و رستن گیاه بعد از
خوردن و سبز شدن و برگ بر آوردن درخت
و خوب شدن حال بیمار و رسیدن شخص بمال خود
تجاسر دلیرے کردن بر چیزے
تحذیر ترسانیدن
تحییر سرگشته کردن
تحیر سرگشته شدن و گرد بر گشتن آب

تحریر نقش خط بر گرفتن و بنده آزاد کردن
و فرزند را نامزد خدمت مسجد کردن و کلام را
پاک کردن از زوائد و حشو
تحسر مانده شدن و افسوس خوردن
تحسیر خوار داشتن و در حسرت انداختن و
آزرده کردن
تحاور باهمدیگر گفتگو کردن و جواب گفتن
تحدیر در پرده نشستن زن و کرخت
کردن و خوابانیدن عضو
تخسیر هلاک کردن
تخفیر شرمنده کردن و نگاهداشتن کسے را
تخمیر سرشتن و شراب نوشانیدن و شرم
داشتن و پوشانیدن
تخییر اختیار دادن
تدبیر پایان کار اندیشیدن و بنده را بعد مرگ
خود آزاد گردانیدن و حدیث روایت کردن
تدبر پس کار اندیشیدن
تدثر پوشیدن دثار یعنے جامه بالا و بر آمدن
نر بر ماده و بر جستن مرد بر پشت اسپ
تدویر گرد گردانیدن چیزیرا و فلک کوچک
میان فلک دیگر
تدمیر هلاک کردن و هلاک افگندن بر کسے
و نشیم دود کردن صیاد از کاشته تا شکارے
بوے او را نشناسد
تذکیر یاد دادن و پند دادن

تذکر یاد کردن وبیاد آمدن
تر بالفتح وتشدید را جدا شدن وبریده شدن وبریدن وبالضم اصل و رشته که معماران اندازهٔ بنا گیرد
ترور بالضم دور افتادن از جای خود و بیرون افتادن دانهٔ خرما از پوست
تزحر و تزحیر کشاده شدن شکم بسختی و پیچیدن شکم چنانچه خون میرفته باشد
تزمیر نی نواختن
تزویر دروغ ظاهر کردن
تزاور میل کردن وانحراف نمودن
تسحیر جادو کردن کسی را التسخر سخره کردن
تستر پوشیده شدن
تستر بضم تاء اول وفتح تاء دوم شهریست مشهور از آنجاست سهیل بن عبد الله تستری و بارهٔ اول بارهٔ ایست که بعد از طوفان نوح عم گذاشته اند وشوشتر معرب وشبه خطاست چنانکه صاحب قاموس گفته ومعتقد اند بود که ششتر فارسی باشد وتستر عربی وفارسی آنرا شوشتر نیز گویند
تسخیر وتسخر رام کردن وبی مزد کار فرمودن
تسطیر چیزهای باطل آوردن ونوشتن وتالیف نمودن
تسعیر نرخ نهادن وآتش افروختن
تسمیر میخ زدن وتنک ورقیق کردن شیر بآب وگذاشتن

تسویر باره در دست کردن کسی را
تسور باره در دست خود کردن و بر دیوار برآمدن
تسییر بیرون کردن از شهر وجامهٔ مخطط یافتن و جل از پشت ستور برگرفتن
تشجیر نقش کردن بصورت درخت واز اینجاست جامهٔ مشجر
تشاجر نزاع کردن دو کس باهم
تشاعر خود را شاعر وانمودن
تشمیر دامن بر میان زدن وچیت شدن در کارے وکشتی وغیر آن روان کردن
تشمر مهیا شدن براے کار
تشنیر عیب کردن ورسوا شدن وعیب شنوانیدن
تشاور باهمدیگر کنکاش کردن
تشویر خجل کردن وبرهنه کردن عورت را واشارت کردن وخجالت وشرمساری کشیدن
تشور خجل شدن
تشهیر آشکارا کردن وشمشیر از نیام برکشیدن وبر مردم وانمودن
تصدیر درگذاشتن اسپ بدیدن از اسپان دیگر وصدر نامه نوشتن ودر پیشگاه مجلس نشاندن کسی را وپیش بند ستور بستن ومقدم گردانیدن
تصدر در پیشگاه نشستن وپیشگاه برپا کردن براے نشستن
تصعیر رخسار کج کردن از کبر قال الله تعالی

ولا تصعر خدک

تصغیر کوچک کردن و مصغر ساختن کلمه یعنی حرف اول را ضمه دادن و دوم را فتح و بعد از حرف دوم یا در آوردن چون جبیل تصغیر جبل و کلمه مصغر را نیز تصغیر گویند و این نوع در کلام عرب است و در فارسی کاف در آخر آوردن چون مردک تصغیر مرد و جیم و ها در آخر آوردن چون کوچه و باغچه

تصویر صورت کردن و آفریدن و صورتی که از چوب و گل و جز آن سازند یا بر دیوار و غیر آن نگارند تصاویر جمع

تصور در دل خود صورت چیزی بستن و میل کردن و نزدیک شدن با فتادن

تصییر گردانیدن چیزی از حال بحال

تضجر دلتنگ و اندوهناک شدن

تضرر گزند و آسیب یافتن و رنجور شدن

تضمیر دانه و کاه معتاد دادن اسپ را بعد از فربه شدن

تضافر بضاد معجمه

و تظاهر بظاء معجمه هم پشت شدن و یک دیگر را یاری دادن

تطهیر پاک کردن

تطهر پاک شدن و سر و تن شستن و خود را باز داشتن از گناه

تطیر فال بد گرفتن و در اصل تطیر فال گرفتن بمرغ است و آن را عرب بفال بد می دانند

تطییر پرانیدن

تعبیر بیان خواب کردن و خبر دادن از مراد آن و سخن از کسی یا از دل خود گفتن و یکیک سنجیدن درم و دینار بعد از آنکه تبفاریق سنجیده باشد

تعذر دشوار شدن کار و بعذره یعنی بسرگین آلوده شدن و ناپدید شدن نشان و بع ز ر و جهت افتادن

تعذیر تقصیر کردن و بعذره یعنی بسرگین آلودن چیزی را و عذر آوردن و موی عذار بر آمدن کودک را و ناپدید کردن نشان سرا و طعام جهت ختنه و بنای خانه پختن و بسوی آن خواندن مردم را و زخم کردن گوش شتر از برای نشان

تعزیر بزرگ داشتن و یاری دادن و زدن کمتر از حد شرعی یا سخت زدن و گرانبار کردن ستور را و بعضی گفته اند تعزیر سیاست کردن حاکم آن مقدار که مصلحت وقت اقتضا کند

تعسر دشوار شدن

تعطر خوشبو شدن

تعمیر زندگانی دراز کردن و عمر دراز خواستن و بعمر دراز متصف کردن آباد ساختن

تعییر سرزنش کردن

تغییر از حال خود گردانیدن

تغیر از حال خود گشتن

تغایر غیر همدیگر شدن

تغریر مغرور کردن خود را و نفس را هلاک ساختن و دیر کردن مشک و قصد کردن طائر بپریدن

تعزیر برگذاشتن یک دوشیدن میان دو دوشیدن ناقه

تفجیر آب روان کردن

تفجر آب روان شدن

تفاخر باہمدگر نازیدن

تفسیر پیدا کردن معنی سخن و آشکار کردن چیز پوشیده

تفطیر روزه کسے کشودن

تفکیر و تفکر اندیشه کردن

تقتیر تنگی کردن در نفقه عیال

تقدیر اندازه کردن و تنگ کردن و تامل کردن و ہموار کردن چیزے

تقریر قرار دادن و باقرار در آوردن

تقرر قرار گرفتن

تقشیر پوست باز کردن از چوب و درخت و میوه و مانند آن

تقصیر کوفتن جامه و کوتاه کردن موے نماز و سستی و کوتاہی کردن در کارے و گردن بند که آن را قلاده گویند

تقصار بالکسر نیز بدین معنی آمده تقاصیر جمع

تقطیر انداختن بگوش و قطره چکانیدن و قطار کردن شتر را

تقاطر پیاپے قطره چکیدن

تکبیر بزرگ شمردن و به بزرگی صفت کردن و خدا را به بزرگی یاد کردن و الله اکبر گفتن

تکبر بزرگی نمودن و گردن کشی کردن

تکثیر بسیار کردن

تکثر بسیار شدن

تکاثر بمال بسیار فخر نمودن

تکریر و تکرار بارہا گردانیدن

تکرر بارہا باز آمدن چیزے

تکسیر بسیار شکستن

تکسر شکسته شدن

تکفیر سر فرود آوردن و دست بر سینه گذاشتن برائے کسے چنانکه رسم گبران است و کفارت دادن و کافر خواندن و پوشیدن و دور کردن گناہان و صاحب مغرب گفته که تکفیر بمعنی کافر خواندن روایت نشده و صاحب قاموس نیز نیاورده اما در کتب بسیار استعمال کرده اند

تکویر دستار بر سر پیچیدن و انداختن و افزودن و فراہم آوردن متاع و سخت بستن آن و در آوردن چیزے در چیزے

تکور درہم پیچیدن و افتادن و چکیدن و درپیچیده شدن

تمر بالفتح خرما تمره واحد

تامر خداوند خرما

تمار بالفتح و تشدید خرما فروش

تامور کسی و خون و چیزے و دل و نفس

تنور بالفتح و تشدید نون چیزے که درو نان پزند

در وسے زمین وجاے کہ ازان آب
برآید ومحل جمع آمدن آب و
وادی وکوہی است
تنفر رمیدن
تنفیر رمانیدن
تنقیر کاویدن چیزے وبانگ کردن مرغ
تنکیر ناشناسا گردانیدن واز حال نیک گردانیدن
بسوئے حال بد
تنویر روشن شدن وروشن کردن وشگوفہ
آوردن درخت وظاہر شدن نور صبح ومشتبہ
شدن کار برکسے
تنور دمیدن آتش ونورہ مالیدن برخود
توفیر تمام کردن حق کسے را وبسیار کردن
توفر بسیار شدن ۔ **توقیر** بزرگ داشتن وحلیم شمردن وآرمیدن
توقر حرمت نگاہداشتن
تواتر پیاپے شدن وبفاصلہ شدن
تور بالفتح میانجے قوم وظرفے است کہ در آن آب
خورند
تہویر افگندن دیوار وجز آن
تہور فرو دریدن وافتادن در چیزے بے
باکی ورفتن شب وگذشتن بیشتر شب ومشتبہ
زمستان وشکستن سرما وتب ودرگرفتن مرم را
تیسیر سوے چپ رفتن وآسان کردن وتوفیق
دادن وبسیار شیر دار شدن گوسپند
تیسر آسان شدن

تیاسر باہمدیگر آسان گرفتن مرادف تساہل
ومیل کردن بجہت چپ واختیار کردن طرف چپ
تیار بالفتح وتشدید یا موج دریا وچیزیکہ نیک
روان وجہندہ باشد وعرق تیار یعنی رگ مواج

باب التاء مع الزاء

تبرز بصحرا برآمدن وبجاجگاہ بیرون شدن
وآشکار شدن
تبریز بالفتح آشکار کردن وبیان نمودن
وبالفتح والکسر شہریست معروف
تجویز روا داشتن وروا گردانیدن
تجوز گذشتن وبمجاز سخن گفتن وسبک
گزاردن نماز وعفو کردن
تجاوز درگذشتن ودرگذاشتن گناہ
تجہیز ساختن اسباب عروس ومسافر ومردہ
ودوانیدن اسپ برکسے
تجہز آمادہ شدن کارے را
تحرز پرہیز کردن وخویش را نگاہداشتن
تحیز درپیچیدن وبحیز یعنی بگوشہ رفتن
تمییز جدا کردن
تمیز وامتیاز جدا شدن
تنابز ہمدیگر را لقب نہادن
تنجیز روائی دادن
تنجز روائی خواستن
توز بالضم اصل وطبیعت وخلق ودرختی است

که پوست آن را بر کمان پیچند و بالای آن روغن
دمند و موضعی است

باب التاء مع السین

تاسیس بنیاد نهادن و الف که در قافیه
میان او و حرف روی یک حرف باشد
و تاسیس در عرف آوردن کلمه ایست که افاده
معنی تازه کند غیر معنی کلمهٔ اول و بدین معنی مقابل
تاکید باشد و لهذا گفته اند التاسیس
خیرٌ من التاکید
تجسس بجیم و **تحسس** بحاء مهمله
جست و جو کردن و خبر کردن و خبر رسیدن
تخمیس پنج کردن و پنج گوشه کردن
تدریس درس گفتن کتاب
تدلیس پوشیدن عیب کالا بر خریدار
تدنس چرکین شدن
تدنیس چرکین کردن
ترس بالضم سپر تراس بالکسر و تروس
بالضم جمع
تراس بالفتح و تشدید را سپر ساز
ترمس بالضم بار درختی است یا باقلای
مصری است و آبی است از قبیلهٔ بنی اسد
تسدیس شش گوشه کردن و شش
کردن و واقع شدن ستارهٔ برج دوم
از برج ستارهٔ دیگر

تضریس مجرب و محکم گردانیدن جنگ و سفر
مرد را و ناهموار کردن و دندانه دار ساختن
چیزی را
تعس بالفتح هلاک شدن و بسر در آمدن
و افتادن و پست شدن و بدی و دوری
تعریس در آخر شب فرود آمدن
تغلیس در تاریکی آخر شب رفتن
تفلیس بالفتح بافلاس نسبت کردن و
حکم کردن قاضی بافلاس کسی و نام قصبه ایست
از گرجستان که آباد کرده نوشابه است و بالکسر
نیز آمده
تفرس دریافتن چیزی در اول نظر
بعلامت و آثار
تقدیس پاک کردن
تقلیس دف زدن و خوش خوانی کردن
و استقبال ملوک کردن به بازی و طرب
وقت قدوم
تلبیس در آمیختن و پنهان داشتن مکر و
عیب از کسی
تلبس جامه پوشیدن
تمجس مغ شدن
تمجیس مغ گردانیدن و در حدیث آمده
فابواه یمجسانه
تنجس پلید شدن
تنجیس پلید گردانیدن تنجیس نام پلیدی است

و استخوانهاے مرده و آلت حائض که آنها را بر کسے
که از جن ترسیده باشد به بندند تا شفا یابد
تنکیس سرنگون کردن
تنفّس دم زدن و دمیدن و روشن شدن
صبح و برآمدن روز و بلند شدن آب دریا
بموج و تنگافتن کمان
تنفیس رهائی دادن از غم و آسائیش دادن
توریس رنگ کردن چیزے را بورس و آن
گیاہیست که رنگش زرد بود مانند اسپرک
توس بالضم طبیعت و عادت و اصل
تهویس سخت هوسناک گردانیدن
تیس بالفتح بز نر و آهوے نر و بفارسی
آن را تکه و نهاز گویند

باب التاء مع الشین

تالش بکسر لام شهریست در گیلان و طائفه
ایست در سرحد گیلان
تبشّش شاد و گشاده روے شدن
تحریش و تهریش و توریش برغلانیدن
و فساد انداختن میان مردم و در هم انداختن
سگان را
ترش بالفتح و بفتحتین سبک شدن و بدخو شدن
تشویش پریشان و آشفته کردن
تشوّش پریشان شدن **تعشیش** آشیان
ساختن مرغ و کم شاخ و برگ شدن درخت
و باریک شدن آن و نهان داشتن نان در گوشه
و خشک شدن نان
تعییش اسباب معیشت خاص
تفتیش کاویدن و نیک جست و جو کردن
تناجش زیاده کردن در قیمت بے اراده
خریدن تا دیگرے آن را بخرد و در حدیث
است که لا تناجشوا
تناوش دست بازیدن و گرفتن چیزے را
توحّش خشک شدن زمین و تهی شدن
شکم از طعام و رمیده شدن و خالی شدن

باب التاء مع الصاد

تحریص در شغف و آز انداختن
تخلیص پاک کردن و رهانیدن
تخلّص رهیدن
تربّص چشم داشتن
ترخیص دستوری دادن
ترخّص آسانی کردن و رخصت یافتن
ترصیص استوار کردن و تقلیعے و از زیر گرفتن
چیزے را و روبند بستن زن
تراصّ به تشدید صاد بیک دیگر چسپیدن
مردم در صف
تفحّص باز کاویدن
تقاصّ به تشدید صاد از همدیگر قصاص گرفتن
تلخیص بیان کردن و آشکار کردن و پاک

گردانیدن

گردانیدن
تمحیص آزمودن و کم کردن و پاک کردن
تنغیص تیره گردانیدن عیش را
تنصیص ظاهر کردن چیزے
تنقیص کم کردن

باب التاء مع الضاد

تبعیض حصه حصه کردن
تبعض حصه حصه شدن
تبغیض دشمن گردانیدن کسی را باکسی
تباغض یک دیگر را دشمن داشتن
تحریض بر غلانیدن و گرم گردانیدن کسے را بر چیزے
تحضیض بر انگیختن و بر غلانیدن
تعریض بکنایه سخن گفتن و پهن کردن چیزے و فروختن کالا بکالا و خورانیدن راه آورد و پیش آوردن کسے را بر کارے و خداوند عارضه شدن و چیزے را پهناے چیزے کردن و در هم نوشتن کتاب را چنانکه نیک نتوان خواند و نیم جوش کردن گوشت
تعرض پیش آمدن کسی را و کج شدن و چپ و راست رفتن ستور بر کوه از دشواری راه
تعارض یک دیگر را پیش آمدن
تعویض عوض دادن و عوض کردن
تغمیض چشم فرو خوابانیدن و باریک معنی کردن سخن را و آسان گرفتن در معامله
تغیض کم کردن و باز داشتن اشک و مشیه قرار گرفتن شیر
تفویض باز گذاشتن کار بکسی و زن دادن کسے را بے کابین
تقویض شکستن خانه و بر کندن خیمه
تمخیض درد زه گرفتن زن را و ماست جدا کردن از روغن
تمحیض خالص کردن
تمریض سستی کردن در کارے و نیک خدمت کردن بیمار را
تمارض خود را بیمار نمودن بے مرضی
تناقض ضد همدیگر شدن

باب التاء مع الطاء

تابط در بغل گرفتن چیزے را و ردا از زیر دست راست بر دوش چپ انداختن
تثبیط ثنای مثلثه مشغول کردن و باز داشتن از کارے
تثبط باز ایستادن
تخبط بر گزاف و بے راه رفتن و دیوانه کردن دیو مردم را قال الله تعالی یتخبطه الشیطان من المس
تخطط جامه را مخطط بافتن و خط را نیک نوشتن
تسلیط بر گماشتن کسے را بر کسے

تسلط بر کسے دست یافتن
تسمیط بر رشتہ کشیدن چیزے بستن و شعر گفتن بر وجہے کہ چار قافیہ متماثل در ہر بیتے آوردہ شود چنانکہ سعدے گوید **بیت** در رفتن جان از بدن گویند ہر نوعے سخن ٭ من خود بچشم خویشتن دیدم کہ جانم میرود
تساقط بر ہمدیگر افتادن
تغلیط در غلط انداختن و کسے را بغلط منسوب کردن
تفریط تقصیر کردن و فراموش کردن و ضائع کردن و ترک کردن و گذاشتن و درگذشتن از کسے و دور کردن نا بایست از کسے
تمخط بینی پاک کردن
تنشط شادی نمودن و بہ نشاط رفتن
تنشیط بہ نشاط آوردن
توسیط در میان آوردن چیزے بدو نیم
توسط میانجی کردن

باب التا مع الظا

تحفیظ یاد دادن
تحفظ ہوشیار و بیدار بودن و یک یک یاد گرفتن
تغلیظ درشتی کردن
تغیظ خشم کردن
تلفظ سخن گفتن

تیقظ بیدار شدن

باب التا مع العین

تابع پیرو و حشمی کہ ہمراہ آدمی باشد و پی او ہر جا رود و توابع جمع
تبع بفتحتین پیروی کردن و پیرو و پیروان واحد و جمع ہر دو آمدہ و بضم و تشدید باے مفتوح لقب پادشاہان یمن تبابعہ جمع و سایہ و مرغے است
تباع بالکسر پیروی عمل کسے کردن کسی و پی یکدیگر رفتن در عمل
تبیع آنکہ ترا بر وے مال باشد و پیرو و بچہ گاو یک سالہ کہ پس مادر میرود و یاری کنندہ و کنیہ شش تباع بالکسر جمع
تبایع باہم دیگر بیع کردن و بیعت کردن
تبرع بخشیدن چیزے و کردن کارے کہ واجب نباشد
تتبع در پے چیزے رفتن بہ طلب آن
تتابع پیاپے شدن
تجریع فرو خوانیدن خشم و جز آن
تجرع جرعہ جرعہ خوردن
تجمیع نیک جمع کردن و نماز جمعہ رفتن
تجمع فراہم آمدن
تجویع گرسنہ داشتن بقصد
تخشع و تخضع فروتنی کردن

تدافع همدیگر را دور کردن

ترفع بلندی نمودن

ترعرع بالیدن کودک

تربیع چهار گوشه کردن چیزی را و نظر کردن
کوکب از برج سوم که ربع فلک است به کوکب دیگر

ترع بفتحتین حوض و کوزه پر و پر شدن ظرف
و حوض و شتافتن بسوی چیزی و بالضم و فتح را
جمع ترعه و معنی آن گذشت

تراجع باز گشتن

ترجیع شهادتین در بانگ نماز دوباره
گفتن چنانکه در مذهب شافعی است و آواز
گردانیدن در حلق و باز گردانیدن ستور
وستهارا در رفتن و داده را باز گرفتن و در مصیبت
انا لله و انا الیه راجعون گفتن و بدین دو معنی
آمده استرجاع۔

ترصیع نشاندن جواهر بچیزی و سخن را بخش
بخش کردن هر بخش را با مقابل خود در وزن
در روی برابر

ترغرغ جنبیدن

تسبیع هفت عدد کردن

تسجیع سخن با سجع گفتن

تسع بالفتح نه یک گرفتن و نه کردن و نهم
شدن و بالضم نه یک و بضمتین نیز آمده و همچنین
تسبیع و بالکسر مدت تشنگی شتران و نه زن چنانکه
تسعه نه مرد و بالضم و فتح سین سه شب از ماه
یعنی هفتم و هشتم و نهم

تاسع نه کننده و نهم بر تقدیر اول تاسع ثمانیة
تاسع التسعة توان گفت و بر تقدیر ثانی تاسع الثمانیة
نتوان گفت و هم چنین است ثانی و ثالث و غیر آن

تسمیع گوش نهادن به سوی کسی

تسمیع تشهیر کردن و تشنیع کردن و بر داشتن
گم نامی از کسی به نشر کردن و ذکر وی و شنوانیدن
آواز کسی را

تشفیع شفاعت دادن کسی و پذیرفتن شفاعت
کسی

تشفع شفاعت کردن

تشنیع زشت گفتن به کسی و زشت شمردن
چیزی را و لستوه آمدن و خویشتن درچیدن

تشییع پس مسافر و پس جنازه رفتن و به آتش
سوختن و فروزانیدن آتش را

تشیع دعوی مذهب شیعه کردن و خود را
شیعی نمودن

تصدیع جدا جدا کردن و درد سر رسانیدن

تصدع پراگنده شدن

تصریع افگندن و قافیه آوردن در مصراع اول
از بیت

تصنع روش نیکو کردن از خود و آراستن زنان
خود را

تضجیع تقصیر کردن در کاری و نزدیک
شدن آفتاب به فرو شدن

تضجیع استادن ابر کارے و مقیم بودن بجائے
تضرع زاری کردن
تضعضع فرو نشستن بنا و افتادن و فروتنی کردن
تضوع و تضییع جنبیدن نافہ مشک و دمیدن بوے آن
تضییع و اضاعت بسیار ضیعت یعنے بسیار زمین و ملک شدن و بیکار گذاشتن
تطوع توانائی نمودن از خود و آنچہ واجب نباشد بجا آوردن
تطویع آسان کردن کارے را بر کسی و توانا کردن کسے را بر کارے
تفجع دردمند شدن
تفجیع دردمند کردن و مصیبت زدہ کردن
تفریع فرود آمدن از کوہ و برآمدن بر کوہ و از چیزے فرع بیرون کردن
تفرع از چیزے فرع بیرون آمدن
تفزیع بزاے معجمہ ترسانیدن و بے بیم کردن
تقریع درشتی کردن و سرزنش کردن
تقلع برگشتن از پہلو بہ پہلو
تقطیع پارہ پارہ کردن و گذشتن اسپ دوندہ از اسپان دیگر و وزن کردن شعر باجزاء عروض
تقطع بخش بخش شدن و بخش بخش کردن
تکسع وضو کردن
تمتیع دراز کردن و برخورداری دادن
تمتع برخورداری دادن و برخورداری یافتن
و بے نیاز شدن از کسے
تنازع دشمنی و خصومت کردن باہم
تنوع نوع نوع کردن
توجع دردمند نمودن و مرثیہ گفتن مردہ را
تودیع پدرود کردن و آمادہ کردن زرہ براے کشتی و در جامہ دان گذاشتن جامہ
توزیع پراگندہ کردن و بخشش کردن چیزے براے کسے
توزع بخش گرفتن و پراگندہ شدن
توسیع فراخ کردن چیزے را
توسع فراخی کردن و فراخ نشستن در مجلس
تواضع فروتنی کردن
توقیع نشانے کہ در نامہ کنند و نشان کردن مکتوب را و پشت ریش کردن ستور را و گمان بردن و تیز کردن شمشیر و مانند آن بر فسان
توقع چشم داشتن
تہوع بزور قی کردن

باب التاء مع الغین

تبلیغ رسانیدن و دست بعنان دراز کردن
تسویغ روا داشتن و آسان کردن عطا را
تفریغ فارغ گردانیدن و ریختن آب و خالی کردن ظرف
تفرغ فارغ شدن بجہت کارے
تمرغ در خاک غلطیدن و انداختن لعاب از دہان

باب التاء مع الفاء

تاسف اندوه خوردن
تالیف سازگاری دادن دو چیز را باہم و نیز ارتمام کردن
تألف سازگاری یافتن کسے با چیزے
تجویف میان تہی کردن
تجفیف خشک کردن و بر پشت اسپ انداختن نمد زین و برگستوان و آنچه خوے اسپ را بدان پاک کنند
تجفاف بالکسر برگستوان که بحجیم تیز گویند
تحالف میل کردن
تحریف گردانیدن سخن از موضع خود و محرف تراشیدن قلم را
تحلیف سوگند دادن
تحالف باہم دیگر سوگند خوردن
تخفیف سبک کردن
تخلیف واپس گذاشتن و یک پستان ناقه را تمام دوشیدن
تخالف باہم دیگر خلاف کردن
تخلف واپس ماندن
تخویف ترسانیدن
تخوف ترسیدن و کم کردن
ترف بالفتح تازگی از نعمت و آسایش
ترديف پس خود سوار کردن کسے را
ترادف در پس یکدیگر نشستن
ترنیف زبون و ناسرا کردن درم را
تسلف بہا پیش گرفتن
تسویف تاخیر کردن
تشریف بزرگ گردانیدن و بزرگ داشتن
تصحیف خطا کردن در نوشته
تصریف سخت گردانیدن چیزے را و شراب صرف خوردن و تصرف دادن کسی را
تصرف دست در کارے کردن
تصلف لاف زدن
تصنیف جدا کردن بعضے از بعضے گونه گونه کردن چیزے را
تضعیف دو چندان کردن و افزون کردن و ناتوان کردن و منسوب بناتوانی کردن
تضایف باہم دیگر ہم نسبت شدن و ہم پہلو شدن و تنگ شدن بر و دخانه
تطریف بر کرانه لشکر زدن و باز گردانیدن خصم را در حرب
تطفیف کم پیمودن
تظرف زیرکی نمودن
تعریف ثنا کردن و آگاه نمودن و گم شده جستن و خوشبو گردانیدن و اسم نکره را معرفه گردانیدن و ایستادن بعرفات
تعرف معرفت جستن
تعارف یکدیگر را شناختن

تعسف بے راہ رفتن
تعطف دامن بر دوش افگندن و مہربانی کردن
تعفف پارسائی نمودن و باقی شیر راکہ در پستان مانده باشد دوشیدن و خوردن
تعنیف سرزنش کردن و درشتی نمودن
تقشف بقوت اندک و جامۂ درشت و چرکین بسر بردن
تکاثف سطبر و غلیظ شدن
تکلیف باندازه طاقت کار فرمودن کسے را
تکلف بخود گرفتن کارے بے فرمودن و رنج بر خود نهادن و از خود چیزے نمودن کہ آن نباشد
تلف بفتحتین ہلاک شدن
تلفیف نیک در پیچیدن
تلطف نرمی نمودن و مہربانی کردن
تلقیف زود سخن بزبان کسی دادن
تلقف زود فرا گرفتن چیزے را
تلہف دریغ و افسوس خوردن و اندوه نمودن
تنصیف دو نیم کردن و معجر بر سر کسی افگندن
تنظف پاکی نمودن و پاکی جستن
تنظیف پاک کردن
توصیف نیک صفت کردن
توظیف وظیفہ کردن
توقف وا ایستادن و درنگ کردن و چشم داشتن
توقیف بموقف ایستادن در حج و واقف گردانیدن کسے را بر چیزے و دوست برنجن بدست کردن

باب التاء مع القاف

تاریق بیدار کردن
تالق درخشیدن
تئق بفتح تا و کسر ہمزه پر شده از غضب
تبریق چشم نیکو کشادن و تیز نگریستن
تحدیق تیز نگریستن
تحذیق بذال معجمہ دعوے زیرکی کردن
تحریق نیک سوختن و سوزانیدن
تحقیق درست و راست کردن
تحقق درست شدن
تحلیق نیک ستردن و بلند تر رفتن مرغ در ہوا و بشکل حلقه داغ کردن ستور را
تحلق حلقه نشستن مردم
تخریق نیک دریدن
تخلق دروغ یافتن و خوے گرفتن و خوشبوے شدن
تخلیق بمالیدن بوے خوش زعفران ببدن و درست خلقت گردانیدن چیزے را
تدقیق باریک کردن و نیکو گفتن و آرد نرم کردن
تدنیق نیک نگریستن در کارے و استقصار کردن و نزدیک شدن آفتاب بغروب و فرو شدن چشم بمغاک و سست نگریستن
تذلیق تیز کردن طرف و کنار

هر چیزے
ترفیق نیک کردن و بنده کردن و نیکو کردن
سخن را
ترذیق فروهشتن شب تاریکی را و پالودن
شراب را و پرده در سقف خانه کشیدن چنانکه
سقف پوشیده شود
تریاق بالکسر معجونی ست معروف که آنرا تریاق
فاروق و تریاک گویند
تزویق آراستن و درست کردن کتاب و
نقش کردن بسیماب و بمعنی نقش کردن مطلق
نیز آمده از ین جهت هر چیز منقش را مزوق گویند
و نقاش را مزوق بکسر واو
تسابق بر یکدیگر پیشی گرفتن
تشریق سوئے مشرق رفتن و قدید کردن گوشت
تشقیق سخن را نیکو برین آوردن و هیزم و جز آن شگافتن
تشقق شگافته شدن
تشویق بآرزو در آوردن کسی را
تشوق آرزومندی نمودن
تصدیق راست گوئے داشتن و صدقه
گرفتن
تصدق صدقه کردن
تصادق بایک دیگر راست شدن در دوستی
و سخن
تصفیق دست بر هم زدن و جنبانیدن باد
درخت را و شراب از ظرفے بظرفے کردن و ستور را
از چراگاهے بچراگاهے گردانیدن
تضییق تنگ کردن و تنگ گرفتن بر کسے
تضیق تنگ شدن
تضایق با همدیگر تنگ شدن و در یک جا
نگنجیدن
تطبیق دست در میان دو ران نهادن
در رکوع چنانکه مذهب ابن مسعودؓ است و بر
پیوند رسیدن شمشیر بوقت زدن و جدا شدن
آن و سم بر سم نهادن اسپ در رفتن و دویدن
تطابق اتفاق کردن
تطبق تو بر تو شدن
تطرق راه کردن
تطلیق رها کردن زن
تطویق طوق در گردن کسے کردن و
تکلف کردن بچیزے و توانا کردن و فرمانبردار
گردانیدن
تطوق طوق در گردن خود کردن
تعلیق در آویختن چیزے را
تعلق بچیزے در آویختن
تعمیق مغاک کردن و دور اندیشیدن در کار
تعمق بکنه چیزے رسیدن
تعویق باز داشتن
تعوق باز ایستادن
تغلیق در بستن
تفریق پراگنده کردن

تفرق پراگنده شدن
تفسیق فاسق شدن
تفوق برتری نمودن و شیر خوردن شتر بچه
تلاحق به همدیگر پیوستن
تلفیق بهم آوردن دو در زیاد و سخن
تلاق بالفتح باهمدیگر ملاقات کردن و اصل تلاقی بوده و یوم التلاق روز قیامت است
تمزیق سخت دریدن
تمزق دریده شدن
تملق چاپلوسی کردن **تنسیق** نظم و ترتیب دادن
تنمیق آراستن کتاب بکتابت
توق بالفتح آرزومند شدن
توثیق استوار کردن و معتمد داشتن
توفیق دست دادن و مدد کردن کسی را بکاری
توافق باهم یکے شدن

باب التاء مع الکاف

تبرک مبارک شمردن
تبارک بلند شدن و پاک گشتن و زیاده شدن
تبتیک بریدن قال الله تعالے ولیبتکن آذان الانعام
تبوک بالفتح نام موضعے است که در آنجا حضرت رسالت پناه صلے الله علیه وآله وسلم بجنگ کفار رفته بودند
تحریک جنبانیدن
تحرک جنبیدن
تدارک دریافتن چیزے رفته را و رسیدن آخر قومے باول آن
تدلک خود را مالیدن
ترک بالفتح گذاشتن و خودهاے آهنی جمع ترکه و بالضم گروهے است از اولاد یافث بن نوح عم که در شرق زمین می باشند
تشبیک درهمدیگر کردن انگشتان وغیره آن
تشریک انباز کردن کسی را و شراک بستن نعلین را
تشکیک در شک انداختن
تشکک در شک افتادن
تشویک پستان دختر برآمدن و دندان شتر برآمدن شتر را و موے برآمدن بعد از ستردن و خار بر سر دیوار نهادن
تعریک گوشمال دادن و مالیدن چیزے
تفکیک جدا کردن دو چیز از یکدیگر
تفلیک گرد شدن پستان دختر و دهان بند ساختن از موے و پشم شتر بچه را تا شیر نخورد
تمسک چنگ در زدن
تماسک خویشتن را نگاه داشتن
تملیک خداوند چیزے گردانیدن کسے را
تملک خداوند چیزے شدن

تمالک باختیار خود بودن و مالک نفس خود شدن
تنسک عبادت کردن
تورک بر یک طرف سرین نشستن و طرف سرین چپ را بر پاے راست گذاشتن
تهتک رسوا شدن و پردهٔ کسے دریده شدن
تهالک افتادن بر چیزے و خرامیدن در رفتار
تهوک متحیر شدن و افتادن در چیزے بیباکانه مرادف تهور است

باب التاء مع اللام

تاثیل با اصل کردن و استوار شدن
تاثل گرفتن اصل مال و چاه کندن
تاجیل مهلت دادن و علاج کردن و رد کردن
تامل اندیشه کردن
تامیل امید داشتن
تاویل و تاول بیان کردن آنچه سخن با و باز گردد و تعبیر خواب و گردانیدن کلام از ظاهر بخلاف ظاهر
تاهل زن خواستن و باهل شدن
تبتل و تبتیل از دنیا بریدن براے خدا
تبجیل بزرگ داشتن و تعظیم کردن
تبدیل بدل کردن چیزے بچیزے
تبدل عوض کردن این و آن قال الله تعالے ومن یتبدل الکفر بالایمان
تبادل باہم معاوضه کردن
تبذل در باختن و نگاه داشتن چیزے را
تبزل شگافتن
تبل بالفتح کینه و دشمنی داشتن و فنا کردن و ہوش بردن و بیمار کردن و حوائج دریک کردن
تابل بکسر با و فتح آن طوبج و ابذار طعام توابل جمع
تثقل گران بار شدن
تثقیل گران بار گردانیدن
تجادل باہم دیگر جدال کردن
تجهیل بنادانی منسوب کردن
تجاہل خود را نادان نمودن
تجمل آرائش و خوبی نمودن و پیه گداخته خوردن
تجمیل آراستن
تحجیل سپیدی دست و پاے ستور و حجله ساختن براے زن و در حجله در آمدن و در آوردن زن را
تحصیل جمع کردن و خلاصهٔ چیزے آوردن
تحلیل حلال گردانیدن و بجاے فرود آوردن و نکاح کردن مطلقهٔ ثلثه را تا براے زوج اول حلال شود
تحمل از جاے بر داشتن و بر خود رنج و مشقت نهادن

تحمیل کسے را بر داشتن فرمودن
تحویل برگشتن و برگردانیدن
تحول برگشتن از جاے بجاے
تخجیل شرمنده کردن
تخلیل سرکه کردن و انگشتان درمیان یک دیگر آوردن و انگشتان در محاسن بوقت وضو کردن و خلال کردن
تخلل خلال کردن دندان و سپری شدن چیزے و باران به یک جائے مخصوص باریدن و درمیان قوم شدن
تخییل کسے را در خیال انداختن
تخیل در خیال آوردن
تخلخل جدا شدن اجزای چیزے از یک دیگر ضد تکاثف
تخول تیمار داشتن
تخویل دادن و ملک گردانیدن چیزے را بکسے
تداخل بهم در شدن
تدلل ناز کردن
تداول از یک دیگر گرفتن چیزے را بنوبت
تذلیل نرم گردانیدن و راست کردن و خوشهائے خرما فروگذاشتن
تذلل فروتنی نمودن
تذییل چیزے را دامن چیزے کردن
ترتیل هموار و آرمیده و پیدا خواندن و سخن را بنظم و تالیف خوب دادن

ترجیل فروگذاشتن
ترجل پیاده رفتن و برآمدن روز و بچاه فرو شدن
ترحیل کوچ فرمودن کسے را
ترحل کوچ کردن
ترحال بالکسر رفتن
ترسیل آهستگی کردن و نامه را از خود انشا کردن
ترمیل بخون آلوده کردن
تزمیل در جامه پیچیدن
تسجیل قباله و سجل نوشتن قاضی
تسلل بیرون آمدن از میان مردم
تسلسل پیوسته شدن و روان شدن آب در گلو
تسهیل آسان کردن
تساهل آسان فرا گرفتن
تسویل آراستن کارے
تشکل صورت گرفتن چیزے و نیم رس شدن انگور
تشکیل صورت دادن
تشاکل بهم گر مانند شدن
تضلیل منسوب کردن بگمراهی
تطفیل میل کردن آفتاب بغروب و طفیلی گردانیدن
تطفل طفیلی شدن
تطویل دراز کردن و مهلت دادن

تطاول گردن کشی و تکبر کردن و گردن دراز کردن بوقت نگریستن
تطول منت نهادن و افزونی کردن بر کسے
تظلیل سایه انداختن
تعجیل و تعجل برانگیختن و شتاب فرمودن و پیشی گرفتن
تعدیل راست کردن و شایسته گواهی گردانیدن
تعادل بایکدیگر برابر شدن
تعطیل خالی گذاشتن
تعطل بیکار ماندن
تعلل مشغول شدن بکاری و بهانه جستن و از نفاس بر آمدن زن
تعلیل مشغول کردن کسی را بچیزے و سبب بیان چیزے را و علت زایل کردن و پیاپے خوردن آب و پیاپے چیدن میوه
تعمیل عمل دادن
تعمل از خود کارے گرفتن
تعویل بار بر کسی نهادن و یاری خواستن و ساختن سایبان تا از باران بد و پناه آورند
تغافل و تغفل خود را غافل نمودن
تغفیل بغفلت نسبت کردن
تفل بالفتح خیو انگندن و صاحب صراح گوید انگندن چیزیرا از دهان و اول آن بزاق است بعد آن تفل است کمتر از ان بعد از ان نفث است و بعد از ان نفخ است و از انجاست تفل الرامی یعنی افسون گر افسون را دمید
تفال بالضم خیو
تفاول فال نیک گرفتن ضد تطیر
تفصیل پیدا کردن و فصل فصل کردن کتاب را و عضو عضو کردن قصاب گوسپند را
تفضیل افزون کردن و برگزیدن کسے را بر کسے و حکم کردن بفضل کسے
تفضل نیکوئی کردن و افزونی جستن بر اقران خود و یکجامه بے آستین پوشیدن زن در خانه از برائے کار
تفاضل از همدیگر فزون آمدن
تقبیل بوسه دادن
تقبل پذیرفتن
تقابل باهمدیگر رو برو شدن
تقاتل یکدیگر را کشتن
تقفیل قفل کردن
تقلیل کم کردن و کم نمودن
تقویل بر کسے سخن دعوے کردن
تقاول باکسے گفت و شنو کردن
تکحیل سرمه در چشم کسے کشیدن
تکحل سرمه در چشم خود کردن
تکاسل خود را کاهل نمودن
تکفل ضامن و متعهد چیزے شدن
تکفیل تعهد فرمودن کسے را
تکلیل تاج بر سر کسے نهادن و درخشیدن و بدل

شدن در جنگ و کوشش کردن در کارے
تکمیل تمام گردانیدن
تکامل تمام شدن
تکاہل خود را کاہل نمودن
تل بالفتح و تشدید لام پشتۂ ریگ و تودۂ خاک
تلال بالکسر جمع
تنبول بالفتح تانبول و تامول برگ
سبزی است کہ در ہند با فوفل و کات و کلس خورند و
ہندے آنرا پان گویند مفرح و مقوی دل است
تمثال بالکسر مثال آوردن و بالفتح پیکر نگاشتہ
تماثیل جمع
تمثیل صورت چیزے نمودن
تمثیل مثل زدن و بر مثال چیزے شدن
تماثل از بیماری بہ شدن و مانند ہمدیگر شدن
تمحل مکر و حیلہ نمودن
تمویل مالدار گردانیدن
تمول مالدار شدن
تمہیل درنگ کردن
تمہیل فرصت دادن
تمایل میل کردن
تنزل بدرنگ فرود آمدن
تنزیل فرو فرستادن و ترتیب دادن
تناسل از یک دیگر زادن
تنعل نعل پوشیدن
تنقل نقل گزاردن

تنفیل غنیمت دادن
تناول فراگرفتن
توسل نزدیکی جستن بہ چیزے و نزدیکی کردن
توصل پیوند جستن بچیزے
توکیل وکیل گردانیدن و کار را بر کسے گذاشتن
توکل اعتماد بر کسے کردن
توغل دور در شدن و آمدن و رفتن
توابل ابزار و حوائج کہ در طعام کنند
تہلل درخشیدن برق و روے از شادی
در روان شدن آب
تہلیل لا الٰہ الا اللہ گفتن و باز پس گشتن و بہ
دل شدن
تہویل ترسانیدن

باب التا مع المیم

تاثیم بگناہ نسبت کردن
تاثم خود را گناہ گار داشتن و از گناہ باز ایستادن
تالم درد یافتن
تبرم ستوہ آمدن و ملول شدن
تبسم آہستہ خندیدن
تتمیم تمام کردن
تجسیم بہ جسم نسبت کردن
تجشم برگزیدن کسے را از میان قومی و قصد کردن
بچیزے و تنادر شدن و بکاری بزرگ شدن
و بر بلندی ریگ و کوہ بر شدن

تجشم رنج و مشقت کشیدن
تحتم واجب شدن و ریختن نان و خوان از خوان و خوردن چیزی که گوارا شود در دهان و فال خیر زدن و آرزوی خیر و نیکوی کردن برای کسی
تحریم حرام کردن و احرام بستن و تمام دباغت ناکردن پوست
تحکیم حکم کردن کسی را میان دو خصم و باز داشتن ستور را از آنچه خواهد بحکم
تحاکم باهم نزدیک حاکم شدن
تحکم حکومت نمودن بر کسی
تحلم بتکلف بردباری نمودن و فربه شدن سوسمار و جز آن
تحلیم بردباری کردن و بحلم منسوب کردن کسی را
تختم انگشتری در انگشت کردن
تخاصم باهمدیگر خصومت کردن
تخم بالضم نشانه حد میان دو زمین تخوم و تخم بفتحتین جمع و تخم بسکون خا جمع نیز آمده
ترحم بخشودن و مهربانی کردن
ترخیم نرم گردانیدن و انداختن حرف آخر کلمهٔ منادی
ترقیم نوشتن و جامه را مخطط کردن
تراکم برهم نشستن و گرد آمدن
ترمیم مرمت کردن چیزی را
ترنم سرائیدن
تزاحم انبوه شدن

تسلیم رسانیدن و سپردن و گردن نهادن بحکم و سلام کردن
تسالم باهمدیگر صلح کردن
تسنیم پر کردن ظرف و خرپشته و کوهان وا کردن چیزی را و بر آمدن بالای چیزی و چشمه ایست در بهشت که بالای غرفها جاری است
تسنم بر بالای چیزی شدن و بر سنام چیزی شدن
تسویم غارت کردن و حاکم کردن کسی را در مال تا هرچه خواهد بکند و رها کردن ستور را بچرا و نشان کردن
تساهم باهم قرعه زدن
تشأم فال بد زدن و بملک شام خود را نسبت کردن
تشاتم همدیگر را دشنام دادن
تصادم و مصادمة باهم کوفتن و بر زدن
تصرم بریده شدن
تصریم بریدن
تضریم افروختن
تضرم افروخته شدن آتش و خشم گرفتن
تظلم فریاد کردن و نالیدن از بیداد کسی
تعجیم کتاب را نقطه کردن و عربی را عجمی ساختن
تعظیم و اعظام بزرگ کردن و بزرگ داشتن
تعظم بزرگی کردن
تعلیم کسی را آموختن
تعلم از کسی آموختن و آگاهی کردن کسی را

تعمیم عمامه پوشانیدن و معتبر کردن کسے را و کف بر سر آوردن شیر و عام و شامل گردانیدن چیزے را
تعمم عمامه خواندن کسے را و عمامه بر سر بستن
تغریم تاوان زده کردن کسے را
تفحیم بحا جمله سیاه گردانیدن کسی را
تفخیم بخا معجمه بزرگ داشتن و حرف را اماله کردن
تفہیم در یابانیدن
تفہم اندک اندک دریافتن
تقدیم پیش کردن و پیش فرستادن و پیش شدن
تقدم پیش شدن
تقسیم بخش کردن و پراگنده کردن و نیکو شدن
تقسم پراگنده شدن
تقاسم باہم سوگند خوردن و مال بخش کردن
تقلیم ناخن چیدن و چیزے بریدن
تقویم قیمت کردن و راست کردن
تقوم راست شدن
تقادم بایکدیگر برابر ایستادن و متقابل شدن
تکریم گرامی کردن و فرزند کریم زادن
تکلیم سخن کردن و زخم کردن
تکلم سخن گفتن
تلثیم بوسه دادن
تلازم یک دیگر را لازم شدن
تلاطم باہم دیگر طپانچه زدن و بر یکدیگر زدن موجہائے دریا
تمتام بالفتح آنکه در سخن کردن لفظ تا بسیا گوید

خاقانی گوید ع تمتام تا تمام سخن بود ناتمام
تمیم سخت و قبیله ایست و درست خلقت و مہرہا یکه برائے چشم زخم در گردن کودکان بندند جمع تمیمه است
تمام درست و درست شدن
تام درست و کامل
تنجیم ستاره شناسی و وقت شناسی کردن و اندک اندک گزاردن وام و پاره پاره کردن چیزے را
تندم پشیمانی نمودن
تنسم نفس زدن و دم بخود کشیدن و دریافتن نسیم
تنظیم برشته کشیدن جواہر و سخن را وزن و ترتیب دادن
تنعیم ناز و نعمت کسے را پروردن و موضعے است بر سه میل یا چہار میل از مکه معظمه
تنعم ناز و نعمت پرورده شدن
تنویم در خواب کردن و خوابانیدن
تورم آماس شدن و بینی پر باد کردن
توسیم موسم حاضر شدن و بسیار داغ کردن
توسم بفراست یافتن و جستن علفی که در باران نخستین روید
توہم گمان بردن
توام بفتح تا و ہمزه برج جوزا و نام تیرے است از ده تیر قمار که عرب بدان بازی کنند و بچه که با دیگرے از یک شکم در یک وقت زاده باشد و ہر دو را

توامان گویند

توام بالضم شهریست بربست فرسخی از قصبهٔ عمان و موضعیست به بحرین

تؤم بالضم مروارید و بعضے گفته اند مهرها که آنرا از نقره سازند مانند مروارید و وهی است یا ازبطالکیه

تهم بالفتح بدبو شدن روغن و گوشت و بفتحتین شدت گرما و ایستادن باد و بالضم و فتح تهمتها

تیم بالفتح بنده و تیم الله و تیم اللات و تیم قریش هر سه نام قبیله ایست

تهتم شکسته شدن

تهکم استهزا و افسوس کردن و تکبر نمودن و پشیمان شدن بر چیز گذشته

تیمم قصد کردن و بخاک طهارت کردن و در شرع عبارت است از دست زدن بخاک و مسح کردن بخاک روی و هر دو دست را بنیت عبادت بدل وضو و غسل

باب التاء مع النون

تابین عیب گفتن بر روے کسے و پس چیزے رفتن و مرثیه گفتن و ستایش کردن کسے را بعد از مردن و فصد کردن رگ تا خون از و گرفته و بریان کرده بخورند

تاذین گوشه ساختن نعل را و گوش مالیدن کودک را و دستوری دادن کسی را بکاری

و بسیار آگاهانیدن و بانگ نماز گفتن

تاذن آگاه کردن کسے را

تامین آمین گفتن

تبن بالفتح کاه بخورد چارو دادن و بالکسر کاه و بالفتح نیز آمده و سرور جوانمرد و بزرگوار و گرگ و کاسهٔ بزرگ که بیست کس را سیراب کند آنگاه صحن بالفتح نزدیک بآن آنگاه عس بالضم و تشدید سین مهمله اندازه سه تن یا چهار تن آنگاه قدح اندازه دو تن آنگاه قعب بالفتح اندازه یک مرد و بفتحتین زیرک شدن و بفتح تا و کسر با زیرک و باریک نظر

تبان بالفتح و تشدید با کاه فروش و بالضم شلوار کوچک که ستر عورت مغلظ کند

تبدین پیر و ناتوان شدن

تبطین جامه را استر کردن و شمشیر زیر گرفتن و تنگ بر گرفتن ستور را و خاصه و محرم کردن کسے را و همچنین است ابطان

تبطن کسے را در زیر خود گرفتن

تبیین پیدا شدن و پیدا کردن

تبین آشکارا شدن

تباین جدا شدن و بریدن از یکدیگر

تبیان بالکسر و بالفتح نیز آمده بسیار واضح آشکارا کردن

تثمین هشت گوشه کردن

تحزین اندوهگین کردن و با آواز نرم و حزین

خواندن
تحزن اندوہگین شدن
تحسین آراستن و نیکو کردن و بہ شدن
و بہ نیکوئی نسبت کردن
تحصین بارہ برآوردن گرد شہر
تحصن در حصار شدن
تخمین بہ گمان و قیاس سخن گفتن
تخوین بخیانت منسوب کردن
تخون تیمار داشتن و گم کردن حق کسے
تدخین دود کردن
تدہین چرب کردن
تدہن چرب شدن و مالیدن روغن خود را
تدوین جمع کردن و تالیف نمودن
تدین دین دار شدن
ترجمان بضم اول و سوم و فتح ہر دو و ضم
سوم بیان کنندہ زبان کسے کہ آنرا کلمہ چی و
زبان دان گویند
ترقین رقم کردن و نزدیک بہم نوشتن سطرہائے
کتاب و نقطہ و اعراب کردن و آرایش دادن
کتاب را و خضاب کردن بحنا و سیاہ کردن موضع
از دفتر حساب تا گمان نشود کہ اینجا را سفید
گذاشتہ اند برائے نوشتن حساب و صاحب
نفائس الفنون گوید خط کشیدن بر حساب نوشتہ
تا ظاہر شود کہ آن نوشتہ در حساب آمدہ بود
بعد ازان گردانیدہ شد

تزئین آراستن
تزین آراستہ شدن
تسخین گرم کردن و کفشی کہ در پا کنند
تسکین آرام دادن
تسمین فربہ کردن و روغن بخور کسے دادن
و خشک کردن
تسنن متغیر شدن
تضمین پذیرانیدن و ضامن گردانیدن
کسے را و در پناہ خود آوردن و در آوردن
شعر مشہور دیگرے در شعر خویش
تضمن پذیرفتن و فراہم گرفتن لفظ معنی را و چیزے را
در ضمن گرفتن
تطامن آرام گرفتن
تطین بگل اندودن
تعاون یکدیگر را یاری دادن
تعیین مخصوص کردن چیزے از میان چیزہا
و آب و رنگ نور ریختن تا در زمانے آن بگیرد و
سوراخ کردن مروارید و برروے کسی بدیہاے
اورا گفتن
تعین بچشم کردن چیزے را و لازم شدن
بر چیزے معین
تغابن یکدیگر را در زیان افگندن و یوم
التغابن روز قیامت باشد
تفتین در فتنہ افگندن
تفنن گونہ گونہ شدن

تکلان بالضم اعتماد
تکوین هست کردن
تکون هست شدن و بودن
تلوین گوناگون کردن
تلون گونه گونه شدن
تلقین فهمانیدن و سخن فراز بان کسی دادن
تلیین نرم کردن
تمرین نرم کردن و خوگر ساختن
تمرن نرم شدن و عادت کردن بچیزے
تمکین پابرجاے کردن کسی را
تمکن جا گرفتن
تمسکن مسکین شدن
تنوین نون ساکن که در آخر کلمه میخوانند و نون ساکن در آخر کلمه آوردن
تنین بالکسر و تشدید نون ماریست بزرگ و نجمیه در آسمان از تقاطع منطقه فلک جوزہر دو مائل بصورت مار بزرگ که یک طرفش را راس گویند و طرف دیگر را ذنب بهم رسیده آنرا نیز تنین گویند و صاحب قاموس گوید تنین سفیدی است در آسمان که تنه اش در شش برج است و دمش در برج هفتم سیر مے کند چون کوکب سیاره و آنرا بفارسی هشتیز گویند و قول جوہری که موضعے است در آسمان غلط است
تون بالضم شهریست در خراسان نزدیک قاین
توازن برابر و هم سنگ شدن دو چیز
توطن وطن گرفتن و دل بر چیزے نهادن
توطین آرام دادن
توهین سست کردن چیزیرا
توامان دو بچه که یکبار از یک شکم زایند تثنیه توام است
توقان بالفتح آرزومند شدن
تهجین زشت و معیوب گردانیدن و هجین کردن و هجین آنست که مادر او کنیزک باشد و پدر آزاد
تهوین آسان و سبک کردن برکسے
تهاون خوار و حقیر داشتن
تیمن خویش را بیمین منسوب کردن و بابرکت شدن
تیامن بطرف راست میل کردن
تین بالکسر انجیر و کوہے است و مسجدیست بشام و کوہے است بغطفان و نام دمشق است

باب التاء مع الواو

تلو بالکسر بلند و پیرو چیزے و بچه شتر که از شتر بریده باشند و پس مادر رود و بچه خر و بز غاله و بضمتین و تشدید واو در پے کسے رفتن
تو بالفتح و تشدید واو تنها و طاق و رسنی که یکبار تابند نه بار بر آورده شده و فارغ از کارها

باب التاء مع الهاء

تاله پرستش حق کردن

تاوّه آه کشیدن
تبله ابله و نادان شدن
تباله خود را ابله نمودن
تجاه بهر سه حرکت طرف و روی و جانب وجه
تره و تریه بالضم و تشدید را باطل و راه‌ها کوچک که از راه بزرگ بیرون آید معرب تره‌ها
جمع و بمعنی سختی و باد و ابر نیز آمده
ترفیه آسایش دادن و خوش وقت گردانیدن
تسفیه نادان و سفیه خواندن و نادان و
سفیه کردن
تسفه جنبانیدن باد درخت را و شنوانیدن
و تندی و نادانی کردن و فریب دادن از مال
تسنه سال گذرانیدن و تنگ سالی کشیدن
و گره بستن و تغیر یافتن نان و شراب و جز آن
تشبیه مانند کردن چیزی را به چیزی
تشبه مانند شدن
تشابه بهمدیگر مانند شدن
تشویه زشت کردن روی و جز آن و
چشم رسانیدن چیزی را
تفه بالفتح سیاه گوش و بفتحتین اندک و زبون
شدن و بالفتح وکسر فا بی مزه
تافه چیز حقیر و اندک
تفقه نیک دانستن و دانشمند شدن
تفکه شگفت نمودن و پشیمان شدن و لذت
گرفتن از چیزی .

تفوه سخن گفتن
تله بفتحتین تلف شدن و حیران و واله شدن
تمویه چیزی را زر اندود و نقره اندود کردن
و تلبیس کردن و بسیار شدن آب و یک و
خبر دادن بغیر آنچه سوال از آن بود و ریختن
ابر باران بسیار
تمه بفتحتین تباه شدن و بوی گردانیدن طعام
و شیر و گوشت
تنبیه بیدار کردن و واقف نمودن بر چیزی
تنبه بیدار و هوشیار شدن
تنزیه دور کردن و پاک کردن از چیزهای
زشت
تنزه دور شدن و بر آمدن بسیر باغ و
سبزه زار و صاحب قاموس گوید استعمال تنزه
درین معنی غلط فاحش است
تنویه بلند کردن و خواندن به چیزی
تنوه بلند شدن
توجیه گردانیدن روی را بسوی چیزی
و فرستادن و شرف و قدر دادن و نیک بیان
کردن
توجه روی به چیزی آوردن و بقضای
حاجت رفتن
تولیه شیفته گردانیدن و جدا کردن مادر از فرزند
تیه بالکسر بیابان ولاف زدن و تکبر کردن و
گمراه و حیران شدن

تائیہ گمراہ وحیران۔

باب التا مع الیا

تانی حاصل شدن ومہیا شدن کار ونرمی کردن وازپیش رو آمدن کسی را برای احسان او۔
تاخی برادر گرفتن وطلب نمودن چیزی۔
تادی رسیدن بچیزے۔
تاذی آزرده شدن۔
تاسی پیروی کردن وصبر نمودن۔
تالی پیرد واسپ چہارم از ده اسپ کہ عرب بشرط گرومی تازند۔
تباہی بایکدیگر فخر نمودن ومعارضہ نمودن۔
تجافی بیک سو شدن ودور شدن از چیزے۔
تجلی روشن وآشکارا شدن وجلوه کردن۔
تحدی معارضہ کردن وپیش خواندن خصم را وغلبہ جستن برو۔
تحری قصد کردن چیزے شایستہ وسزاوار کردن وصواب جستن ودرنگ کردن بجای۔
تحاشی بیک سو شدن۔
تحلی زیور پوشیدن وآراستہ شدن وشیرین یافتن چیزی را۔
تحامی پرہیز کردن وخود را نگاہداشتن۔
تحنی خمیده شدن وپیچیدن دست را
تخطی درگذاشتن۔
تخلی خالی شدن وفارغ شدن۔

تداعی یکدیگر را خواندن وپیش آمدن دشمن وافتادن دیوارہای خانہ۔
تدلی درآویختن بہ درخت وجز آن وسخت نزدیک شدن وفروہشتہ شدن۔
تدنی اندک اندک نزدیک شدن۔
تداوی درمان کردن۔
ترائی یکدیگر را دیدن ونمودار شدن چیزی وبسوئی خود دیدن درآئینہ۔
ترجی امید داشتن۔
تراخی تاخیر کردن ودیر باریدن باران۔
تردی ردا بر دوش افگندن وہلاک شدن واز جای بلند افتادن۔
تراضی از ہم دیگر خوشنود شدن۔
ترقی بیالا بر شدن۔
تراقی چنبرہای گردنہا جمع ترقوه است۔
ترامی بہم دیگر سنگ زدن وتیر انداختن وتاخیر کردن کار۔
تزکی زکواة دادن وصدقہ دادن وپاکی گرفتن۔
تزئی لباس پوشیدن۔
تسری سریہ گرفتن کنیزک را۔
تسلی خرسند شدن۔
تساوی برابر شدن دو چیز۔
تشفی شفا جستن ودل خوش شدن از کسے واز غضب وکینہ رستن۔
تشکی شکوه کردن۔

تشهی آرزو کردن ۔
تصدی پیش آمدن ۔
تضحی ضحی کردن وطعام چاشت خوردن ۔
تعدی از حد درگذشتن ۔
تعشی طعام شام خوردن ۔
تعادی باهمدیگر دشمنی کردن وحاسد شدن ودور شدن میان گروه ۔
تعالی بلند شدن ۔
تعامی خود را کور نمودن ۔
تغدی طعام صبح خوردن ۔
تغشی پوشیدن وجماع کردن ۔
تغطی پوشیدن ۔
تغنی سرائیدن وبی نیازی نمودن ۔
تفصی از تنگی ودشواری بیرون آمدن ۔
تفادی یک دیگر را واخریدن ۔
تقاضی خواهش نمودن ۔
تقوی توانا شدن ۔
تفانی بهم فانی شدن
تکنی کنیت یافتن ۔
تکافی باهم برابر شدن ۔
تلظی زبانه زدن آتش ۔
تلافی یک دیگر را دریافتن ۔
تلقی پیش رفتن بملاقات ۔
تلاقی بهم رسیدن وبهم دیگر را دیدن ۔
تلاشی نیست شدن ۔
تلهی بازی کردن ۔
تمادی بنهایت چیزی رسیدن ۔
تمشی رفتن وکار گذاردن ۔
تمنی آرزو کردن ۔
تماری باهم جدال کردن وشک نمودن در چیزی ۔
تناجی باهمدیگر راز گفتن ۔
تنادی همدیگر را آواز دادن وباهم در انجمن نشستن ۔
تنافی همدیگر را نیست کردن ۔
تنحی دور شدن ۔
تناهی بپایان چیزی رسیدن وباز داشتن از چیزے وباز ایستادن وایستادن آب در جای وموضعی که آبهای صحرا در آنجا جمع شود وجمع تنهیه است ۔
توفی تمام ستاندن وجان گرفتن ۔
توقی پرهیز کردن وخود را نگاهداشتن از چیزے ۔
توخی جستن وقصد کردن ۔
تولی برگشتن ودوست شدن وحکومت نمودن وبکار کسے قیام نمودن ۔
توالی بپایی شدن ۔
توازی باهم برابر شدن ۔
توانی سستی کردن وتقصیر نمودن ۔
تهجی هجی کردن ۔
تهادی یک دیگر را هدیه فرستادن وخرامان رفتن زن وآهسته رفتن از ناتوانی یا از مستی ۔

باب الثاء مع الالف

ثری خاک نمناک ۔

ثراء توانگر شدن

ثریا پروین و آن منزلی است از منازل قمر و نام زنی است ۔

ثکلی بالفتح زنی که فرزند او مرده باشد ۔

ثلاثا بالفتح روز سه شنبه و سوق الثلاثا نام بازاریست در بغداد که روز سه شنبه در آنجا خرید و فروخت می شود ۔

ثنایا چهار دندان پیشین و راههای سر بالای در کوه که گذشتن از آن دشوار باشد جمع ثنیه ۔

ثنا بالفتح ستایش کردن و ستایش و بالکسر صحن خانه و رسنی که زانوی شتر را بدان بندند ۔

ثواء مقیم شدن بجای و فرود آمدن بجای ۔

ثوباء بالضم و فتح الواو و المد خمیازه ۔

باب الثاء مع الباء

ثاب بالفتح و سکون همزه خمیازه کشیدن و بفتحتین درختی است ۔

ثرب بالفتح پیه تنکی که بالای شکنبه در روده باشد و سرزنش کردن کسی را بر کار بد و جامه کشیدن از بسیار ۔

ثعب بالفتح روان کردن آب و بفتحتین آب راه وادی ۔

ثعلب روباه و نام مردی و طرف نیزه که در سوراخ سنان کنند و جای بیرون آمدن آب باران که در موضع خشک کردن خرما سازند و داء الثعلب بیماری است که موی بریزاند و خصیة الثعلب حشیشیت لغایت مهیی مقوی جماع ۔

ثعب بالفتح نیزه زدن و گلو بریدن و بفتحتین گداختن یخ و چشمه که در سایه کوه باشد ۔

ثقب بالفتح سوراخ و سوراخ کردن و بالضم و بضمتین سوراخها جمع ثقبه ۔

ثاقب شتر ماده بسیار شیر و نجم ثاقب ستاره بلند و روشن از ستارهای دیگر یا نام زحل است ۔

ثلب بالفتح عیب کردن و نقصان کردن و رخنه کردن در راندن و برگردانیدن و بالکسر شتر پیر که دندانش ریخته باشد و مرد پیر معیوب و بالفتح اول و کسر ثانی نیزه رخنه دار و بفتحتین گرفتگی و چرک ۔

ثوب جامه ثیاب اثواب جمع و باز آمدن و گرد آمدن مردم و جمع آمدن آب در حوض و پر شدن حوض و نیز نزدیک به پر شدن ۔

ثواب بالفتح مزد و مزه دادن و شهد و مگس شهد و بالفتح و تشدید واو جامه فروش و جامه دار ۔

ثیب بالفتح و کسر یای مشدد زن عزب و بیوه ۔

ثآبیب باد سخت که در اول باران وزد ۔

باب الثاء مع التاء

ثبات بالفتح و ثبوت بالضم بر جای بودن و قرار گرفتن و بالکسر دوالی که پالان بدان استوار کنند و بالضم دردی که آدمی را از حرکت باز دارد ۔

ثبت بالفتح قرار دادن و نوشتن حجت و مرد معتمد و ثابت دل و ثابت زبان وقت خصومت ۔

ثابت ایستاده و بر قرار ۔

ثُبَة بالضم گروه۔

ثَروَة بالفتح بسیاری مال و بسیاری مردم

ثُغرَة بالضم مغاک بالای سینه مابین دو استخوان چنبر گردن و ناحیهٔ زمین و طریق نرم هموار و مغاک کردن شتر که در آنجا نیزه زنند برای قربانی و مغاک بالای سینهٔ فرس۔

ثَفِنَة بالفتح ثا و کسر فا زانوی شتر و هر اندام او که وقت نشستن بزمین برسد چون میان سینه و بیخ ران و مانند آن ثفنات جمع و ذو الثفنات لقب امام زین العابدین علیه السلام و لقب علی بن عبد الله بن عباس زیرا که پانصد درخت زیتون داشت و زیر هر درخت پانصد رکعت نماز هر روز میکرد و لقب عبد الله بن وهب رئیس خوارج زیرا که بطول سجود در زانوها او اثر کرده بود۔

ثُقبَة بالضم سوراخ۔

ثَقابَة بالفتح افروخته شدن آتش۔

ثِقَة بالکسر استوار شدن و مرد معتمد ثقات بالکسر جمع۔

ثَقافَة بالفتح زیرک شدن و استوار شدن و چسپ شدن

ثُلَّة بالضم و تشدید لام گروه مردم بسیار و بالفتح صوف آمیخته با موی و پشم شتر و خاکی که از چاه بر آرند۔

ثُلمَة بالضم رخنه۔

ثَمانِیَة بالفتح هشت۔

ثَنِیَّة بالفتح و تشدید یا عقبه یعنی سر بالا که دشوار از آن توان گذشت۔

باب الثاء مع الثاء

ثُلُث بالضم و بضمتین سوم بخش از چیزی و بالفتح سه یک ستانیدن و سوم شدن و سه کردن چیزی را۔

ثُلاث بالفتح سه و بالضم سه سه۔

ثالث سه کننده و سوم یعنی اول ثالث ثلثة و ثالث اثنین توان گفت و بمعنی ثانی ثالث اثنین نتوان گفت۔

باب الثاء مع الجیم

ثَجّ بالفتح و تشدید جیم ریختن آب و خون و روان شدن آب و خون و روان شدن خون قربانی و همچنین است ثجیج۔

ثَجّاج بالفتح و تشدید جیم فرو ریزنده و روان شونده۔

ثَلج بالفتح برف و باریدن آن و بفتحتین خنک شدن دل و آرمیدن از کسی۔

ثُلوج بالضم برف باریدن و آرمیدن۔

باب الثاء مع الدال

ثَأد بفتحتین نم و سرما۔

ثَرد بفتحتین نان در کاسه شکستن و اشکنه کردن و باران ضعیف و گیاهی است و بفتحتین شگافتگی لب۔

ثَرید اشکنه۔

ثَمد بالفتح و فتحتین آب اندک۔

ثَمود نام قبیله ایست که حق تعالی صالح علیه السلام را برایشان فرستاده۔

باب الثاء مع الراء

ثار بالفتح وسکون همزه خون و طلب خون کردن و کشنده خون بیاوند۔

ثائر کینه کشنده۔

ثبر بالفتح بازداشتن چیزے و راندن۔

ثبور بالضم ہلاک و ہلاک کردن کسے را۔

ثغر بالفتح و الضم دندان یا دندان پیشین و سرحد ملک کفار و جای ترس از رخنه ہای شهرہا و رخنه زدن و رخنه بستن و دندان شکستن۔

ثفر بفتحتین پاردم۔

ثمر بفتحتین بار درخت و انواع مال و سیم و زر و فرزند و بالفتح ثاء و کسر میم مال بسیار۔

ثمیر مسکه که ظاهر شود بر ماست پیش از جمع شدن و شیریکه مسکهٔ آن بر نیامده باشد و شیریکه مسکهٔ آن بر آمده باشد۔

ثور بالفتح گاو نر و پدر قبیله ایست از بنی مضر که سفیان ثوری از آن است و نام کوہی است نزدیک مکه و نام برجی است از برج ہای آسمان و پیشوای قوم و سبزیکه بر آب بندد و آن را طحلب و جامهٔ غوک گویند و سفیدیکه در بیخ ناخن شود و احمق و مرد نادان و بر خاستن گرد و جز آن و بر آمدن خصیه و بر جستن ملخ و جز آن و ظاهر شدن خون۔

باب الثاء مع الطاء

ثبط بالفتح بازداشتن از کاری۔

ثرط بالفتح سریش کردن و بالفتح سریش کفش گران

باب الثاء مع العین

ثلع بالفتح سر شکستن۔

باب الثاء مع الغین

ثلغ بالفتح سر شکستن۔

باب الثاء مع الفاء

ثقف بالفتح دریافتن و دانستن و گرفتن و بفتحتین زیرک و ماہر شدن و چست شدن۔

ثقیف نام پدر قبیله ایست و سرکهٔ بسیار تیز و نیز بمعنی ثقف بالکسر و تشدید قاف نیز آمده است۔

باب الثاء مع القاف

ثفروق شیرهٔ خرما۔

باب الثاء مع اللام

ثؤلول بالضم و سکون همزه سرپستان و بثرهٔ کوچک سخت که بر رو پیدا شود و بفارسی آزخ گویند ثآلیل بمد همزه جمع

ثفل بالضم دردیکه به ته نشیند و بالفتح اول و کسر دوم کسیکه آن را خورد۔

ثقال بالکسر ابریق و بالفتح شتران گران رفتار و بالضم سنگ زیرین دستاس و بدین معنی بکسر نیز آمده۔

ثقل بالکسر گرانی و بار و گنج زمین و مرده و گناه اثقال جمع و بالفتح چربیدن چیزی بر چیزی در وزن و گوسپند را در دست گرفتن بجهت سنجیدن گوشت و بالکسر و فتح قاف گران شدن و بفتحتین متاع مسافر و حشم او و ہر چیزے

نفیس نگاہداشتنی قال علیہ الصلوٰۃ والسلام انی تارک فیکم الثقلین۔
ثقیل بردگران وگران بوزن۔
ثقال بالفتح زن فربہ وگران سرین وآرمیدہ آہستہ وشتر آہستہ رفتار۔
ثکل بالضم وبفتحتین مردن وہلاک شدن وکم شدن دوست کسے وبے فرزند شدن وگم کردن مادر فرزند را۔
ثل بالفتح وتشدید لام خاک درچاہ کردن ودرم وزر ریختن وربوتہ وسرگین انداختن چارپا وویران کردن وگفتہ اند۔ ثل اللہ عرشہ یعنے ویران کند خدا تعالے ملک ورا وبمیرانداورا۔
ثلل ہلاک شدن وہلاک کردن وافتادن دندانہا۔
ثمل بفتحتین مست شدن وبکسر میم نیز آمدہ وبجای مقیم شدن ودرنگ کردن وتاخیر کردن۔
ثمال بالکسر فریاد رس مردم وکارگذار وکفنا کردہ برسر آب وشیر پیدا شود وجمع ثمالہ است وبالضم زہر کشندہ

باب الثاء مع المیم

ثجم زود برگردیدن از چیزے۔
ثرم بفتحتین شکستن دندان از بیخ یا دندان پیش ونام کوہی است۔
ثغام بالفتح وغین معجمہ گیاہی کہ آن را بفارسی درمنہ گویند۔
ثکم بالفتح لازم شدن بکاری ومقیم شدن بجای وپیروی کردن از کسے راہ وبفتحتین میانہ راہ۔

ثلم بالفتح رخنہ کردن وبفتحتین رخنہ شدن وکنارہای وادی وموضعی است
ثم بالفتح وتشدید میم نیکو کردن چیزے را وفراہم آوردن وبالضم وتشدید میم مفتوح پس از ان وبالفتح آنجا۔
ثمام بالضم گیاہی است خرد وگویند علی ہذا طرف الثمام یعنے این چیز نیست کہ دست بدان میرسد واین مثل است درچیزی کہ سہل الماخذ باشد۔
ثوم بالضم سیر وقبضۂ شمشیر۔

باب الثاء مع النون

ثخن بالکسر وفتح خا حجم وسطبری۔
ثخین بالفتح محکم وسطبر۔
ثعبان بالضم اژدہا ومرآبہای بیابان۔
ثقلان بفتحتین انس وجن۔
ثمن بالضم ہشت یک وبالکسر تشنگی ہشت روز شتر وبالضم ہشتم شدن وہشت یک گرفتن وبہا کردن متاع را وبفتحتین بہا۔
ثمین ہشت یک وگران قیمت۔
ثمانین ہشتاد وشہریست بنا کردہ نوح علیہ السلام چہ وقتیکہ از کشتی برآمد با او ہشتاد کس بود ودار الثمانین مرض ہشتاد وسالگی کہ علاج آن دشوار است شاعر گوید۔
ع زبونی کہ خیزد ز دار الثمانین ٭ تلافیش مشکل بود بر پزشک۔
ثوبان بالفتح بازگشتن ونام مولای حضرت رسالت پناہ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم۔

ثروان بفتحتین برخاستن گرد وغیرآن وجوشش زدن خون ۔

ثہلان بالفتح کوہی است خاقانی گوید ع جودے وحری وقاف وثہلان ۔

باب الثاء مع الواو

ثرو بالفتح بسیار گردانیدن وزیاده کردن مال وغیر آن ۔

باب الثاء مع الیاء

ثدی بالفتح پستان ۔

ثلاثی بالضم کلمہ سہ حرفی ۔

ثنی بالفتح دوتا کردن ودودم شدن وبالکسر شکن چیزی وطائفہ اثنا وثنائی جمع وبالفتح وکسر نون وتشدید یا گاو وگوسپند دوساله که پا درسوم گذاشته باشد واسپے که پادر چہارم گذاشته باشد وشتری که پادر ششم گذاشته باشد ۔

ثنائی بالضم لفظ دوحرفی ۔

باب الجیم مع الالف

جؤجؤ بضم ہر دو جیم وسکون ہمزه سینہ مرغ وسینہ کشتی ۔

جبوٴ بالفتح واپس ایستادن وپنہان شدن وبیرون آمدن دلکوه داشتن وسر درکشیدن وسماروغ ولپشته خاک وگوی که درو آب جمع شود ۔

جباء بالضم وتشدید بابدول ونوعی است از تیر وشہری است بخوزستان ودہی است بنہروان وبدین معنے بے ہمزه نیز آمده ۔

جدوی بالفتح بخشش وفائده ۔

جرباء بالفتح آسمان وزن گرگین وزمین قحط رسیده ودختر صاحب نمک ۔

جزء بالضم پاره وبالفتح نام مردی وبخشش کردن پاره پاره کردن وبسنده کردن بچیزی وبضمتین قناعت کردن شتر از آب بعلف ۔

جزاء بالفتح پاداش ۔

جساء بالضم درشت وسخت شدن دست از کار ۔

جشاء بالضم والمد آروغ ۔

جشوء بضمتین برآمدن دل از ترس یا از اندوه وبرہم زدن ازقی وبیرون رفتن از شہرے بشہرے وکمان سبک وچوب سبک ۔

جفا بالفتح انداختن کسیرا بزمین وریختن دیگ درکاسه وکف افگندن دیگ وخاشاک برکنار انداختن آب وبستن در وکشادن واز بیخ برکندن گیاه ۔

جفاء بالضم والمد کف وخاشاک که آن راسیل آورد وچیز باطل وکشتی خالی ۔

جفا بالفتح وبے ہمزه ستم کردن واز جای دور شدن وگران شدن برکسے وبریدن ازکسے ۔

جلاء بالفتح وبالمد زدودن واز خان ومان بیرون کردن وچیزی روشن وآشکارا وبالکسر سرمه یا سرمه ایست مخصوص وبالفتح وبی مد بی موبودن پیش سر یا نصف سر ۔

جمادی بالضم وفتح دال نام دو ماهست از ماهها عرب یکی را جمادی الاولی گویند و دیگری را جمادی الاخری۔

جماء بالفتح وتشدید میم گوسپند بی شاخ وجمعی کثیر از مردم وجز آن۔

جوی بفتحتین اندوه وسوز دل وآب گنده ودرازی مرض و دردی است در سینه۔

جوزا نام زنی وگوسپند سیاه سپید میان وبرجی است از بروج آسمان وصورتی است از صور جنوبی بصورت مردی قائم بدو کرسی منطقه بسته وشمشیری پیش انداخته وبدین معنی حافظ شیرازی گوید ع جوزا سحر نهاد حمائل برابرم ۔ وحمائل عبارت از آن شمشیر است وجوزای مشهور حمائل ندارد بلکه بصورت دو مردیست عریان بهمدیگر درآمده ازین جهت او را توامان نیز گویند۔

باب الجیم مع البا

جبّ بالفتح وتشدید با بریدن وغلبه کردن وخایه کندن وآبستن کردن خرما را وبالضم چاه بسیار آب وعمیق۔

جباب بالفتح قحط سخت وبالکسر بریدن قضیب وغالب شدن بر کسی وبالضم قحط وچیزی زبون سا قط وکفک شیر شتر۔

جدب بالفتح تنگ سالی وعیب کردن۔

جادب دروغ گوی۔

جذب بالفتح کشیدن وربودن وکم شدن شیر شتر وخشک شدن شیر پستان وآب دهن وباز کردن کره اسپ از شیر وبفتحتین پیه درخت خرما۔

جذاب بالکسر کشیدن چیزی از یکدیگر ونزاع کردن باهمدیگر وپیه درخت خرما وشتر ماده کم شیر۔

جاذب زباینده وکشنده وشتر ماده کم شیر۔

جرب بفتحتین گرگین شدن وزنگ گرفتن شمشیر۔

جریب چهار قفیز وقفیز یک صد وچهل وچهار گز است وپیمانه غله است وآن دوازده صاع است۔

جراب بالفتح والکسر انبان وتوشه دان ودرون چاه وفراخی آن وپوست خایه بالضم کشتی خالی وآبی است بمکه۔

جزب بالکسر بهره وبالضم بندها۔

جشیب طعام غلیظ یا بی نان خورش وهر چیز درشت غلیظ ناگوار۔

جشب بالفتح غلیظ شدن طعام وآس کردن ودرشت روی وحقیر کردن چیزی را وبکسر شین مرادف جشیب مذکور وبسکون شین نیز آمده بدین معنی۔

جعاب بالکسر ترکشهای تیر جمع جعبه است۔

جعب بالفتح برگردانیدن وفراهم آوردن وانداختن

جلب بالفتح وبفتحتین برانگیختن وبرکشیدن گوسپند وبرده وشتر وجز آن از جای بجای بردن بجهت فروختن وپوست برآوردن جراحت وننهادن صدقه ستاننده در دشمنان قوم ونشستن او بموضعی وکسی فرستادن تا صدقه را پیش او آورند وبانگ زدن اسپ را وقت دوانیدن تا درگذرد وبالضم والکسر ابر تنگ بی باران

و چوب پالان —

جلباب بالکسر چادر و قمیص و معجر و بالاپوش زنان جلابیب جمع —

جلاب بالفتح و تشدید لام کشنده اسپ و شتر برده و جز آن از جای بجای بجهت فروختن و بالضم و تشدید لام معرب گلاب و دهی است و جوی آبی است اما جلاب بمعنی شربت و قند و شربت دوا که بمریض دهند در کتب معتبره لغت عرب یافته نشد ظاهرا که فارسی باشد —

جنب بالفتح پهلو و قبیله ایست از یمن و کرانه و آنچه در قرآن آمده است والصاحب بالجنب بمعنی یاری که مصاحب باشد در سفر و بضمتین مرد غریب و دور و بیگانه و آنکه جنابت داشته باشد و بفتح اول و کسر نون آنکه از راه بیکطرف رود و از طرف مهمانان و بفتحتین لنگیدن و به پهلو چسپیدن شش شتر از غایت تشنگی و کشیدن اسپی را بسوی اسپ خود وقت گرد بستن که اگر اسپ او سستی کند بران سوار گردد —

جناب بالفتح درگاه و گرداگرد سرای و کناره پالان شتر و کوهی است و نام شخصی است و بالضم درد پهلو و بالکسر دور شدن از اهل خود و پشیمانی که در گردن چارپا کنند و کشند —

جنوب بالفتح باد دست راست کسیکه رو بطرف مشرق داشته باشد و طرف دست راست آن شخص —

جانب غریب و وطن و طرف و کناره و آنچه در قرآن آمده است وما انت بجانب الغربی مراد ازان جانب کوه طور است که میقات موسی علیه السلام بوده —

جنائب اسپانیکه در پیش کشند جمع جنیبه است

جنیب فرمانبردار و غریب و خرمای است نیکو —

جواب بالفتح پاسخ و بکسر آخر حوضهای بزرگ — قال الله تعالی — وَجِفَانٍ كَالْجَوَابِ — در اصل جوابی بود جمع جابیه یا را از جهت خفت حذف کردند —

جوب بالفتح دریدن و بریدن و مسافت قطع کردن و دلو بزرگ و پیراهن زن و سپر و آتش دان —

جورب چیزیکه بپای پوشند و آنرا جوراب گویند —

جوذاب بالضم و ذال معجمه طعامی که از شکر و برنج و گوشت پزند —

جیب بالفتح سینه و دل و گریبان پیراهن و بالکسر نام دو قلعه ایست در شام —

باب الجیم مع التاء

جارحة دست و دیگر عضو آدمی و جراحت کننده و جانور شکاری جوارح جمع —

جارودیة گروهی از زیدیه منسوب بجارود بن ابی زیاد —

جائزة صله و بخشش —

جامدة ایستاده و افسرده —

جاریة آفتاب و کشتی و کنیزک و دختر و روان شونده و نعمتی از جانب خدا —

جاثیة بزانو نشسته —

جابیة حوض آب گرداگرد چاه —

جبایة بالکسر گرد کردن مال خراج و آب —

جبت بالکسر بت وکاهن وساحر وسحر وهر چه غیر خداتعالی پرستیده شود ۔

جبروت بفتحتین تکبر ۔

جبیرة چوبهای که بر عضو شکسته بندند ودست برنجن

جبریة بفتحتین جماعه که میگویند بنده را در کار اختیاری نیست وسکون با چنان که مشهور شده غلط است یا آنکه صواب سکون باست وفتح با جهت مناسب قدریه است ۔

جبانة بالفتح وتشدید بادشت وصحرا ۔

جبة بالضم وتشدید با جامه ایست معروف وسوراخ سنان که سر نیزه دران کنند وپیوند ساق دران ۔

جبهة پیشانی وآن میان دو ابرو تا ناصیه وجماعه مردم واسپان ومنزلی است از منازل قمر وآن ستاره ایست چند که بر پیشانی اسد واقع شده ۔

جبابرة گردن کشان جمع جبار ۔

جبلة بالفتح روی وعیب وقوت وبکسر جیم وبا وتشدید لام خلقت وطبیعت وگروه وبسیاری از هر چیز وآفریدگان ۔

جثة بالضم وتشدید ثا تن مردم وغیر آن وبالکسر بلا ۔

جدیلة خوی وقبیله وکرانه ونام زنی است که مادر قبیله ایست ۔

جادة بتشدید دال راه بزرگ وشارع عام ۔

جدة بالکسر توانا شدن وتونگر شدن وبالکسر وتشدید دال نوی ونو شدن ونام شهریست مشهور بر کنار دریا وقلاده سگ وبالضم خط پشت خر که مخالف رنگ او باشد وبالفتح مادر مادر ومادر پدر ۔

جدالة بالفتح زمین ریگناک وغوره خرما وبسرچهٔ خورد ۔

جذوة بهر سه حرکت پارهٔ از آتش ۔

جراءة بالضم دلیری نمودن ۔

جرة بالفتح وتشدید را یک بار کشیدن وخر مهره وسبو ونان جرار بالکسر جمع وبالکسر یک نوع کشیدن وانچه شتر از گلو بیرون آورد وتا نشخوار کند وبالضم چوبی که بر سر او دام نهند ودر میان ریسمان کشند وبدان آهو گیرند ونوع بازی است ۔

جربزة بفتح اول وثالث فریبندگی وبازندگی ومقابل آن بلاهت است ووسط هر دو حکمت چنانچه در علم اخلاق مبین شده ۔

جریرة وجریمة گناه جرائر وجرائم جمع ۔

جرارة بالفتح وتشدید را لشکر گران ونوعی است از کژدم که دم بر زمین می کشد وآن کژدم در زمین آهو از بسیار میباشد وگویند که مسافر را می زند واین از غرایب است ۔

جرادة بالفتح ملخ ۔

جریدة تنها وشاخ درخت بی برگ ۔

جرعة بالضم مقدار یک آشامیدن از آب وشراب وجز آن بالفتح یکبار آشامیدن وبفتحتین ریگ پاک رویاننده گیاه یا ریگ هموار که هیچ بر وی نروید ۔

جراحت بالکسر ریش وزخم ۔

جرثومة بالضم اصل ۔

جزالة بالفتح تمام شدن و محکم شدن ضد رکاکت

جرسیة بالضم دسته درفش و غیر آن ـ

جزیة بالکسر آنچه بر کفار ذمی در سالی مقرر دارند معرب گزیه

جسارة بالفتح دلیر شدن ـ

جسامة بالفتح بزرگ جثه شدن ـ

جعالة بالکسر آنچه برای ساختن کاری و مهمی برای کسی مقرر دارند و آن در شرع جائز است و رشوه نیست بلکه مزد آن کار است

جعبة بالفتح کیش تیر ـ

جعنوة بالفتح ستم و بدی کردن ـ

جفنة بالفتح کاسه چوبین و مرد کریم و چاه خرد و قبیله ایست از یمن جفان بالکسر و جفنات بفتحتین جمع ـ

جلبة بالضم پوست جراحت خشک شده باشد و بمعنی روزگار و پوست خام که بر بالای زین کشند ـ

جلدة تازیانه زدن ـ

جلالة بزرگ شدن و بزرگی و بضم جیم شتر مادهٔ بزرگ و بفتح جیم و تشدید لام گاو سرگین خوار ـ

جلة بالکسر و تشدید لام بزرگان و پیشوایان و بالضم ظرفی که از برگ خرمه سازند و در و خرما کنند و بالفتح سرگین و بالضم و الکسر نیز آمده ـ

جلوة بالفتح نمودن و عرض کردن خود را بر کسی ـ

جلیة بتشدید یا امر روشن و آشکار ـ

جمهرة بالفتح جمع کردن و نام کتابی است در لغت تصنیف ابن درید ـ

جمرة بالفتح سنگ ریزه و ریشی که بر عضو برآید و آن را آتشک گویند و اخگر آتش و سنگ انداختن در حج سه مرتبه و قبیله که با هم متفق باشند گروهی دیگر بیامیزند و لقب زمین در گمان اهل عرب و روم آنست که پیش از بهار سه جمره از بالا بجانب زمین آید جمرهٔ اول در آب اثر کند و برودت آن کم کند و جمرهٔ دوم در زمین اثر کند و جمرهٔ سیوم در اشجار اثر کند تا آن را در حرکت آرد گویند باین جمرها شکم زمین گرم شود از وی بخار برآید الوری گوید ع هم جمره برآورد و فرو برد نفس را ـ

جملة بالضم همه ـ

جمجمة بالضم سر و جمجم کاسه سر و قدح چوبین و چاه در شورستان ـ

جمازة بالفتح و تشدید میم شتر تیز رو ـ

جمعة بالضم و بضمتین روز آدینه و یک مشت از خرما و جز آن ـ

جمة بالضم و التشدید نام موی سر تا بن گوش آن و بالفتح چاهی که آب در و گرد آید و جماع انبوه ـ

جنابة بالفتح غریب شدن و جنب شدن و درمیان بیگانگان فرود

جنبة بفتحتین پهلو و کناره کردن

جنازة بالفتح تختهٔ که مرده را بر آن بردارند و بالکسر مرده و عکس این نیز گفته اند ـ

جنة بالکسر و تشدید نون دیوانگی و جنیان و بالضم سپر

جنایة بالکسر گناه کردن ـ

جودة بالضم نیک رفتن اسپ و بالفتح نیکی ـ

جونة بالضم طبلهٔ عطار ـ

جهارة بلند آواز شدن ـ

جهرة بالفتح آشکارا شدن ـ

جهالة نادان شدن ـ

جهلة بفتحتین نادانان جمع جاهل ـ

جهندة بالکسر نقاد خبیر جهانذ جمع ـ

جهینة بالضم و فتح ها قبیله ایست ـ

جیفة بالکسر مردار بو گرفته ـ

باب الجیم مع الثاء

جاث بالفتح و سکون همزه بر پا رفتن ستور و ترسانیدن کسی را ـ

جث بالفتح و تشدید ثا از بن برکندن ـ

جدث بفتحتین گور اجداث جمع ـ

باب الجیم مع الجیم

جرج بالفتح زمین درشت سنگناک و جنبان شدن انگشتری در انگشت ـ

جرجیح بالضم و فتح را از نام رودی است ـ

باب الجیم مع الحاء

جدح بالفتح پشت تر کردن آب ـ

جرح بالفتح خسته کردن و طعن کردن در گواهی و عدالت کسی را و کسب کردن و بالضم خستگی و زخم جروح جمع ـ

جراح بالکسر زخمها جمع جراحت بالکسر ـ

جزح بالفتح و سکون زای معجمه بریدن و گذشتن بحاجت و کار خود و لعطای بزرگ دادن و عطا کردن بی مشورت کسی و در آمدن آهو در جای خود و زدن درخت را تا برگ او بریزد و بریدن پارهٔ از مال خود و عطا و بفتحتین کسی را جوان زیرک و صاحب نظر ـ

جلح بالفتح سرهای درخت خوردن ستور و پوست باز کردن از درخت و بالضم و تشدید لام مفتوح گاوی که شاخ ندارد و بفتحتین ریختن موی پیش سر و اندکی از آن را نزع گویند بفتحتین بعد از آن که جلح بعد از آن صلع ـ

جموح بالضم سرکشی و لوسنی کردن اسپ و سرکشی کردن زن با شوهر و رفتن پیش خویشان خود بی رخصت شوهر و شتافتن و سرعت نمودن بچیزی بالفتح اسپ سرکش ـ

جماح بالکسر سرکشی کردن اسپ و بالضم و تشدید میم تیر بی پیکان ـ

جنوح بالضم میل کردن و میل دادن کسی را ـ

جنح بالفتح جنبانیدن مرغ بال و بالکسر جانب و ناحیه و کتف و پاره از شب و بدین معنی بالضم نیز آمده ـ

جناح بالضم گناه و بالفتح بال مرغ بازو و بغل و جانب ذوات کشتی و کتف و پارهٔ از چیزی و بدین معنی بالضم نیز آمده ـ

جوانح استخوانهای پهلو نزدیک سینه ـ

جوارح اعضای آدمی که بدان کسب کنند و جانوران شکاری و جراحت کنندگان ـ

جوح بالفتح از بیخ بر کندن ـ

باب الجیم مع الدال

جارود مرد شوم بدفال و نام یکی از صحابهٔ رسول صلی الله علیه و آله و سلم ـ

جحد بالفتح والضم و بفتحتین و ـ

جحود بالضم انکار کردن بدانستگی و بمعنی کمی چیز نیز آمده ـ

جد بالکسر و تشدید دال درستی و کوشش در کاری و بالفتح پدر پدر و پدر مادر و بهره و بخت و کنار جوی و بی نیازی و توانگری و عظمت و بزرگی بر آمدن در چشم و بریدن جامه و جز آن بعد از بافتن و تمام شدن و بالضم چاه درمیان علف زار ـ

جدد بفتحتین زمین راست و هموار و بضمتین راهها جمع جده بالضم ـ

جداد بالضم و تشدید دال جامهای کهنه و درختهای خرد و کوههای خرد و هر چیز که بعضی اجزای او در بعضی دیگر پیچیده و درهم رفته باشد از رشتها و شاخهای درخت و بالفتح و تشدید دال شراب فروش و شراب گر ـ

جدید نو و جامه که بعد از بافتن جولاه برد و روی زمین و مرگ و جوی است بیمامه و جدیدان یعنی روز و شب ـ

جرد بالفتح پیسر و بقیهٔ مال و فرج و قضیب و پوست واکردن و از پوست سوا دور کردن و سوال کردن کسی از کسی و ندادن آن کس را یا دادن بکراهیت و برهنه کردن کسی را و تخم از پنبه جدا کردن و بالضم زمین هموار بی گیاه و چیزهای بی مو جمع اجرد و بفتحتین بی مو شدن و صحرای که در و گیاه نباشد و شهریست از شهرهای بنی تمیم و عیبی است در چهارپایان ـ

جرید تمام و شاخ درخت خرما و در منتهی شاخ و پوست از آن جدا کرده باشند ـ

جراد بالفتح ملخ و نام کوهی است ـ

جسد بفتحتین جسم آدمی و جن و ملائکه و زعفران و گوساله بنی اسرائیل و خون خشک ـ

جعد بالفتح موی مرغول و مرد گرد اندام و کریم و جعد الیدین و جعد الاصابع بخیل باشد ـ

جلد بالفتح سخت شدن و چسپ شدن و تازیانه زدن چنانکه بر پوست خورد و چسپ و چالاک از هر چیز و اکراه کردن بر کاری و گزیدن مار و جماع کردن با زنی و بالکسر پوست حیوان و بفتحتین پوست بچه شتر که پر کاه کنند تا ناقه بچه خود تصور کرده بدان آرام گیرد و شیر دهد و زمین سخت و هموار و بزرگ که بچه اش وقت زادن بمیرد و مادهٔ شتران و گوسفندان که بچه و شیر نداشته باشند و شتران کلان که خرد و را نها نباشد ـ

جلید نمی که بر زمین افتد و به بندد ـ

جلاد بالکسر با کسی شمشیر زدن و درخت خرما بزرگ محکم و شتر ماده بسیار شیر و بالفتح و تشدید لام پوست کشنده ـ

جلود بالفتح نام دهی است از افریقیه و بالضم پوستها

جمع جلد ـ

جلمد بالفتح د ـ

جلمود بالضم سنگ سخت و مرد سخت ـ

جمود بالضم افسرده شدن و بالفتح چشم بے گریه ـ

جمد بالفتح بستن و افسرده شدن آب و بفتحتین یخ و افسرده جمع جماد و بالضم و بضمتین و بفتحتین زمین بلند ـ

جماد زمینے که در و باران نبارد و سالی که بے باران باشد و چیزی که او را نشو و نما باشد و ماده شتر که شیر ندارد و بخیل و نوعی است از جامه و بدین معنے بکسر نیز آمده ـ

جامد چیز افسرده و کلمه که از و اشتقاق کلمه دیگر نشود و زر و سیم و مانند آن که آن را مال صامت گویند ضد مال ناطق یعنے چارپایان ـ

جند بالضم لشکر و مددگاران و شهر و طائفه از خلق بسر خود و تنها جنود جمع و بالفتح شهری است بر کنار سیحون و بفتحتین زمین درشت سخت و سنگی است گل مانند و شهریست بیمن ـ

جود بالفتح نیکو و چیزهای نیک و بارانهای بسیار و بدین معنے جمع جائد است چون صاحب و صحب و نیک باریدن باران و جوانمردی کردن و بدین معنی جمع جواد است و بالضم درازگردنان و بدین معنے جمع جید است ـ

جواد جوان مرد ـ

جهد بالفتح و الضم توانائی و کوشش و رنج ـ

جهاد بالکسر با کفار کارزار کردن و بالفتح زمین درشت که در و گیاه نباشد ـ

جید بالکسر گردن یا جای گردن بند کردن و بفتحتین درازی و باریکی گردن و خوبی گردن و بالفتح و تشدید یای مکسوره و نیکو و سره ـ

باب الجیم مع الذال

جبذ بالفتح کشیدن ـ

جذ بالفتح و تشدید دال بریدن و شکستن و بسرعت رفتن ـ

جذاذ بهر سه حرکت پاره و ریزه از هر چیز و ضم افصح است

جرذ بفتحتین آماس پای ستور و بالضم ذال نوعے است از موش ـ

باب الجیم مع الراء

جار همسایه و نگهبان و زنهار خواهنده و شریک در تجارت و شوهر زن و آنکه او را پناه دهند از ظلم کسے ـ

جبر بالفتح شکسته بستن و نیکو کردن حال کسے را و بدی و نیکی کار از حق داشتن و بزور بر کاری داشتن کسے را و پادشاه و بنده و مرد شجاع و فقیر ـ

جبور بالضم درست شدن شکسته ـ

جابر شکسته بند و نام مردیست و نان ـ

جبار بالضم بدر و عرب گویند دم جبار یعنے بدر و فی الحدیث المعدن جبار یعنے مزدوری که کان می کند اگر در زیر آن بمیرد مستاجر را دیت لازم نیاید و نام روز

شـه نبه در تقدیم و بالفتح و تشدید با مکسر کننده و مرد گردن کش و اسمی است از اسمای خدا تعالی و بمعنے آن شکننده کاها و بدین معنے از اسمای جلالی است و شکسته را درست کننده و بدین معنے از اسمای جمالی است و درختیکه دست باو نرسد و ناقهٔ جبارهٔ شتر مادهٔ فربه —

جحر بالفتح فرو رفتن چشم در کاسهٔ خود و در آمدن سوسمار در سوراخ و بلند شدن آفتاب و نباریدن باران بهار و از خیر باز ماندن و پس ایستادن و بالضم سوراخ حیوانات

جحر بفتحتین فراخ شدن درون چاه و تغیر یافتن گوشت و تهی بودن شکم و بکسر حا بسیار خوار و بیدل —

جدر بالفتح گیاهی است که در ریگ میشود و بالضم دیوار جدران بالضم جمع و بفتحتین نشان گزیدن که بر گردن شتر و خر باشد و آبلها که در بدن پیدا میشود و بدین معنے جمع جدره است و نام دهی است بشام که شراب جدری بدان منسوب است و قبیله ایست از بنی ازد و ظاهر شدن گیاه از زمین و سزاوار شدن و بدین دو معنی آمده جدور بالضم —

جدیر بالفتح سزاوار و چار دیوارے و جدیرهٔ خطیره از سنگ بر آوردن —

جدار بالکسر دیوار جدر بضمتین —

جذر بالفتح از بیخ برکندن و بریدن و اصل هر چیزی و بدین معنے بکسر نیز آمده و در اصطلاح حساب جذر عددی که در نفس خود ضرب کنند و حاصل ضرب را مال مجذور گویند —

جذمور بالضم و —

جذمار بالکسر از اصل هر چیزی و اول آن و پارهٔ از شاخ که بعد از بریدن شاخ بر درخت مانده باشد جذامیر جمع و جذامیر بمعنے همه و تمام نیز می آید —

جر بالفتح و تشدید را کشیدن و گناه کردن و زیر دادن کلمه را و حرکت زیر و دامن کوه و خرمهرها و سفالها و سبوها جمع جره است —

جریر رسن افسار شتر جنانکه عذار حیوانات دیگر را و نام شاعری است مشهور و نام پدر عبد الله که از صحابهٔ رسول صلے الله علیه و آله و سلم بود و او را جریر بجلی گویند منسوب بقبیلهٔ بجیله —

جرار بتشدید را کشنده و لشکر بسیار —

جرجر بکسر هر دو جیم نخود و بعضے گویند باقلا —

جرجیر بالکسر تره تیزک —

جزر بالفتح بریدن و شتر کشتن و پوست از و باز کردن و میوه باز کردن از درخت و باز گشتن آب دریا و کم شدن آن خلاف مد و حرف را در خواندن مد نا دادن و بفتحتین گوشتے که سباع خورند و گوسپند و زردک معرب گزر —

جزور بالضم شتر کشتن —

جزار بالفتح و تشدید زای شتر کش —

جسر بالضم شتر بزرگ و پل و بدین معنے بکسر نیز آمده جسور بالضم و جسر بفتحتین جمع و مرد دلیر دراز و هم چنین جسور بالضم شتر دراز و جسم و قبیله ایست از بنی قضاعه و نام مردیست —

جشر بالفتح بر آوردن چارپا از برای چرا کردن

بفتحتین چارپایی کہ در مقام خود می چرند و شب بخانہ خود نیایند۔

جعر بالفتح بیخال مرغ شکاری و بیخال انداختن آن

جعبر بفتح جیم و سکون عین و فتح بای موحدہ کوتاہ و نام مردیست و نام قبیلہ الیست۔

جعفر جوی خورد و جوی بزرگ فراخ و شتر مادہ بسیار شیر و پدر قبیلہ الیست از بنی عامر۔

جغر بالفتح برہ و بزغالہ چہار ماہ یا آنکہ گاہ و دانہ می خوردہ باشد و چاہ نابر آوردہ و ناساختہ و چاہی است بمکہ و نام علمی است معروف۔

جفور بالضم از کشن باز ماندن نحل بسیارے جماع و فراخ شدن تہی گاہ بزغالہ و از شیر باز شدن۔

جلفار و جلفر بالضم دہی است بمرو معرب گلبر و بالضم و تشدید لام مفتوح شہریست بنواح عمان و مشہور بہ تخفیف لام است۔

جلنار بالضم و تشدید لام مفتوح گل انار معرب گلنار و مشہور بہ تخفیف لام است۔

جمر بالفتح اخگرہای آتش جمرہ واحد۔

جمار بالکسر سنگ ریزہ انداختن در حج و بضم و تشدید میم مغز میانہ درخت خرما کہ آنرا شحم النخل گویند۔

جمہور بالضم ریگ تودہ بلند و گروہ بزرگ از مردم و اکثر ہر چیزی جماہیر جمع۔

جور بالفتح میل کردن از راہ راستی و راہ و ستم کردن و حکم بر کسے و بالضم نام شہر فیروز آباد و محلہ الیست بہ نیشاپور و بضم و فتح واو دہی است باصفہان۔

جوار بالکسر و بالضم ہمسائگی و باعتکاف نشستن و بالفتح آب بسیار عمیق و کشتیہا مخفف جواری و بالفتح و تشدید واو بزرگ۔

جوذر بالفتح و کسر ذال معجمہ بچہ گاو دشتی۔

جوہر سنگ قیمتی معرب گوہر و چیزیکہ بذات خود قائم باشد ضد عرض جواہر جمع۔

جہر بالفتح آشکار کردن و چاہ را پاک کردن و آواز بلند کردن در خواندن و نادانستہ برابر شدن و بامداد بی آگاہی نزدیک کسے شدن و دوغ کردن در مشک و بزرگ دیدن و نمایان یافتن کسے را و بسیار دیدن لشکر را و بالضم شکل و ہیئت و حسن منظر و بفتحتین روز کور شدن۔

جہیر صاحب حسن و شیر بی آب۔

جہار بالکسر و الفتح آشکار شدن و بالکسر نام بتی است کہ قبیلہ ہوازن می پرستیدند۔

جابر ستم کنندہ آنکہ از راہ حق میل کند براہ باطل

جیار بالفتح و تشدید یا گچ کہ بدان خانہ سپید میکنند و گرمی سینہ و دل از خشم و گرسنگی۔

باب الجیم مع الزاء

جرز بالفتح بریدن و بالضم معرب گرز و بالکسر لباس زنان از موی شتر و پوست بز و بالفتح و الضم و بضمتین زمین بے گیاہ و بفتحتین سال قحط و سطبری تن و سینہ آدمی و گوشت پشت شتر۔

جراز بالضم شمشیر برنده و بالفتح گیاهی است۔
جربز بضم جیم و با فریبنده و خبیث۔
جرموز بالضم حوض خورد و خانه خرد و چاه و اعضا
و ابن جرموز نام کشنده زبیر بن العوام۔
جز بالفتح و تشدید زا بریدن موی و پشم و درودن
گندم و خرما و جز آن۔
جزاز بالفتح و الکسر درو کردن و بالضم آنچه از چرم و غیر آن
بعد از بریدن بماند۔
جلوز بالکسر و تشدید لام مفتوح چلغوزه۔
جلواز بالکسر پیاده کوتوال۔
جمز بالفتح نوعی است از رفتار شتاب۔
جماز بالفتح و تشدید میم شتر تیز رفتار۔
جوز بالفتح میان چیزی و گردگان معرب گوز۔
جواز بالفتح روای و روان شدن آبی که ستور و
کشت را دهند و آب دادن و گذشتن از جائے
و بالضم تشنگی۔
جائز روا و گذرنده و آن که گذر کند تشنه بر کوہے
و تیر چوب که میان دو دیوار گذارند۔
جوائز عطایا و تحفها۔
جهاز بالفتح و الکسر رخت عروس و مسافر و کفن مرده
و آنچه بدان محتاج باشند۔ و بالفتح و آنچه بر شتر
باشد و اندام زن۔

باب الجیم مع السین

جاورس معرب گاورس۔
جاموس معرب گاومیش۔
جبس بالکسر بد دل و لئیم و فاسق۔
جدلیس قبیله ایست۔
جرس بالفتح آهسته آواز کردن و آواز خوردن
مگس انگبین چیزی را و سخن گفتن و ترنم کردن و پاره از
شب و آواز نرم و بدین معنے بکسر نیز آمده و بالکسر اصل چیزے
و بفتحتین زنگله بزرگ که بر گردن چارپا بندند و بفارسی
درا گویند۔
جرجیس نام پیغامبری است که بانواع عقوبت او را
می کشتند و بامر الهی زنده میشد و امت را دعوت
میکرد۔
جس بالفتح و تشدید سین تفحص کردن و بدست
سودن و نبض گرفتن۔
جاسوس جستجو کننده احوال جواسیس جمع
جساس بالفتح و تشدید سین بسیار جس کننده
و نام خر دجال و بدین معنے جساسه بتای دو نقطه نیز آمده۔
جلوس بالضم نشستن و نشینندگان و برین تقدیر
جمع جالس است۔
جلیس هم نشین۔
جموس بالضم بسته شدن روغن و پیه و آب۔
جنس بالکسر هر نوع از چیزی که در و اقسام چیزها
باشد و بفتحتین بستن آب و مانند آن۔
جوس بالفتح در میان سراها و خانها گشتن و
پرسش و جستجو نمودن از چیزها قال الله تعالے
فجاسوا خلال الدیار۔

باب الجیم مع الشین

جأش بالفتح و سکون همزه سینهٔ انسان و طپیدن و جوشش دل و سر از ترس و اضطراب -

جحمرش بفتح جیم و میم و کسر را زن بسیار پیر و زن قبیح و خرگوش شیر دهنده بچه را و افعی درشت پوست جحامر جمع -

جحجش بالفتح بفتحتین خراشیدن پوست و خرکره و کره اسپ و جفا و درشتی و غضب و نام صحابی است -

جحیش طرف و ناحیه و مرد دور باشنده و خود رای و متکبر -

جرش بالفتح نیم کوفته کردن نمک و حبوب و شانه کردن سر را -

جریش نمک و حبوب نیم کوفته -

جش بالفتح و تشدید شین کوفتن و شکستن و زدن به عصا و آرد کردن گندم و جز آن به آسیا و پاک کردن چاه -

جشیش سویق و گندم درشت آس کرده که از آن آش پزند و گاهی گوشت و خرما نیز در آن کنند -

جمش بالفتح ستردن موی و آواز باریک و دوشیدن بسر انگشتان و بازی و عشق و نزدیک کسی -

جوش بالفتح سینه و اکثر شب از اول یا از آخر و میانهٔ شب و زره و کمر انسان و موضعیست و جوشیدن دیگ و شوریدن دل و به آب شدن و رود و بالضم سینهٔ انسان و بالفتح نیز آمده و قبیله ایست -

جهش بالفتح زاریدن بکسی و آماده شدن به گریستن -

جیش لشکر -

باب الجیم مع الصاد

جابلص بفتح با و لام و سکون آن شهریست بمغرب که ورای آن شهری دیگر نیست و آنرا جابلصا نیز گویند -

جص بالفتح و الکسر و تشدید صاد معرب گچ -

جصاص بالفتح و تشدید صاد گچ کر و لقب فقیهی است حنفی -

باب الجیم مع الضاد

جرض بفتحتین آب دهان ناشتا و فرو خوردن آب دهان -

جبض بالفتح برگشتن از چیزی -

باب الجیم مع الطاء

جلط بالفتح شمشیر برکشیدن از نیام -

باب الجیم مع الظاء

جحوظ بالضم بیرون افتادن و بزرگ شدن حدقهٔ چشم -

جاحظ آنکه حدقهٔ چشم او بیرون برآمده باشد و نام عالمی است مشهور -

جنظ بالفتح و تشدید ظاء راندن و انداختن و مرد فربه

خرامنده ـ

جوانظ بالفتح و تشدید واو مرد استطبر و خرامنده و متکبر ـ

باب الجیم مع العین

جدع بینی و گوش و دست بریدن و بند کردن و زندان شتر و دام و بفتحتین بد غذا شدن کودک و بد کردن غذای کودک را ـ

جذع بالفتح ستور را بے علف باز داشتن و دو شتر را در یک رسن بستن و بالکسر تنهٔ درخت و بالای خانه جذوع جمع و نام مردی است و بفتحتین آنچه بسال سیوم در آمده باشد از گاو و اسپ و بسال پنجم در آمده باشد از شتر و بسال دوم در آمده باشد از گوسپند و باصطلاح فقها بره که بیشتر سال بر وگذشته باشد و سالے که در و ستور دندان شیر بیفگند و هنوز دندان دیگر بر نیاورده باشد و جوان نو و تازه ـ

جرع بالفتح اندک اندک خوردن آب و مانند آن و بالضم و فتح را جمع جرعه ـ

جزع بالفتح بریدن مسافت وادی و زمین را و مهرهٔ یمنی سیاه و سفید که چشم را در سیاهی و سپیدی بدان تشبیه کنند و بکسر نیز آمده و بالکسر خم وادی و میان آن و منتهای آن و دو دهی است یکے بجانب راست طالف و دیگر بجانب چپ او و بالضم چوب میان دولاب و بفتح نیز آمده و رنگی است زرد و بفتحتین ناشکیبائی کردن ـ

جزوع بالفتح ناشکیبا و زاری کننده ـ

جشع بالفتح غالب آمدن حرص و سخت و آرزومند شدن

جلع بالفتح بے شرم شدن و کشاده شدن دندانهای پیشین و جامه بیرون کردن و روئے کشاده بودن زن بهر جا ـ

جمع بالفتح همه و گروه مردم و نخل بسیار بار و نام مزدلفه و گرد آوردن و اسم واحد را جمع کردن و بالضم مشت دست فراهم آورده ـ

جماع بالکسر اکثر چیز و جماع کردن و دیگ بزرگ و جماع الاثم خوردن شراب باشد چه اثم بمعنے شراب آمده پس جماع الاثم تناول کردن شراب باشد خاقانی گوید ع
بر دنخست طهارت کن از جماع الاثم ـ

جمیع فراهم کرده شده و فراهم آمدگان و لشکر و قبیله گرد آمده و بالضم و تشدید میم مردم در آمیخته از قبائل بسیار ـ

جوامع غلها که در گردن گناهگاران کنند جمع جامعه ـ

جامع گرد آرنده و چارپا که قابل رسن و پالان شود و ماده خرکه اول بار آبستن شود و شترے که چهار سال بر وگذاشته باشد ـ

جوع بالضم گرسنگی و گرسنه شدن ـ

باب الجیم مع الفاء

جاف بالفتح و سکون همزه افگندن و ترسانیدن ـ

جحف بالفتح بردن و نقصان کردن ـ

جحاف بالضم سیلے که زمین را بکاود و هر چه باشد برد و روان شدن شکم از هیضه ـ

جدوف بالضم پریدن مرغ ۔

جدف بفتحتین کوزۂ شراب کہ ظرف او سر کشادہ باشد و گیاہیست کہ در یمن کہ خوردن وے تشنگی نشکند ۔

جذف بالفتح پریدن و شتافتن در رفتن ۔

جرف بالفتح کاویدن زمین و بہ بیل خاک و گل برکشیدن و بالضم و بضمتین جای کہ آب در و جمع شود بفارسی آبگیر گویند و بفتحتین جانے سیرین ستور ۔

جراف بالضم و الکسر پیمانہ و بالفتح و تشدید رای مردی کہ ہمہ طعام را خورد ۔

جزف بالفتح آسان گرفتن کار را ۔

جزاف بہ ہر سہ حرکت و ضم افصح است تخمین و قیاس کردن در بیع و شرا و جز آن و چیزے کہ بتخمین کنند معرب گزاف و بضم و تشدید زا صیاد ۔

جعف بالفتح افگندن و بر زمین زدن کسے را و برکندن ۔

جف بالفتح و تشدید جماعۂ مردم با عدد و بسیار و بالضم نیز آمدہ و ہمچنین جفہ و بالضم دلو عظیم و پوست شگوفۂ خرما و ظرفے از پوست کہ سر بند ندارد و جدا خشید و مشک کہنہ کہ نصف او ببرند و مانند دلو سازند و بیخ خرما کہ کافتہ شود و شیخ کلان سال و ہر چیز مجوف و بالکسر مسلخ چہارپایان ۔

جفجف بالفتح ہر دو جیم زمین بلند کہ غلیظ و سطبر باشد و باد سخت و ہامون فراخ و زمین نشیب و بسیار گرد و آواز لشکر در رفتار ۔

جفاف بالفتح د ۔

جفوف بالضم خشک شدن

جاف بہ تشدید فا چیز خشک جفیف گیاہ خشک

جلف بالفتح ریزیدن گل و جز آن و بہ بدن و برکندن و بالکسر جفا کنندہ و خم تہی و حیوان پوست کندہ شدہ و شکم و ریدہ و ہر چہ میان تہی باشد ۔

جنف بفتحتین میل کردن ۔

جوف بالفتح زمین پست و شکم و اندرون چیزے و در گذرانیدن و بفتحتین فراخ شدن و درون خالی شدن ۔

باب الجیم مع القاف

جابلق بفتح باء شہریست بمشرق کہ ورای آن شہری دیگر نیست و ہم چنین جابلص شہریست بمغرب ۔

جلاہق بالضم و بکسر ہا غلولۂ ریسمان بر دوک پیچیدہ و جوالاہہ و غلولہ کہ می اندازند و صاحب صراح گوید کمان گروہہ باشد ۔

جاثلیق بفتح ثای مثلثہ رئیس ترسایان در بلاد اسلام و او زبر دست بطریق انطاکیہ است و بعد از جاثلیق مطران است و بعد از ان اسقف و بعد از ان قسیس و بعد از ان شماس ۔

جوزق بفتح جیم و زا غورۂ پنبہ و مانند آن معرب کوزہ و دہی است بہرات و ناحیہ ایست بہ نیشاپور ۔

جوالق بکسر جیم و لام و ضم جیم و فتح لام معرب جوال جوالیق بفتح جیم و کسر لام جمع ۔

جوق بالفتح گروه مردم ۔
جوسق بالفتح قصر معرب کوشک و دهی است بری
و نهروان و خانهٔ معتضد باللہ عباسی در بغداد ۔

باب الجيم مع اللام

جبل بالفتح آفریدن و بفتحتین کوه و پیشوای قوم و دانای
ایشان و نام مردی است و بکسرتین و تشدید لام جماعهٔ
مردم قال اللہ تعالیٰ اضلّ منکم جبلاً کثیراً ۔ و بدین معنے
بضم و بضمتین و بکسرتین و تخفیف لام نیز آمده ۔
جبرئیل بالکسر و الفتح و جبریل و جبرائیل نام فرشته
معروف ۔
جثل بالفتح موی انبوه و درخت انبوه ۔
جحل بالفتح انداختن ۔
جدل بالفتح محکم تافتن رسن را و قوی
و محکم شدن و بر زمین انداختن استخوان دست و پا
و سائر اندام و بکسر نیز آمده و جدال بضمتین جمع و بفتحتین
خصومت کردن و قادر بودن بخصومت ۔
جدال بالکسر باکسی خصومت کردن و بالفتح غورهای
خرما و سفالهای سخت شده و زمینهای سخت جمع جداله
است بالفتح ۔
جدیل بالفتح مهاری که از چرم بافند و رسنیکه از چرم
و موی گردن شتر کنند و حمائل که در گردن اندازند ۔
جدول بالفتح و الکسر جوی خرد و جداول جمع ۔
جذل بالکسر بیخ و تنهٔ درخت و بفتحتین شادی و
شادمانی کردن ۔

جرل بفتحتین جای درشت و سخت و سنگلاخ
و هم چنین جرول بضم جیم و فتح واو ۔
جزل بالفتح بریدن و هیزم خشک سطبر و
سخن درشت و محکم و چیز بسیار و کریم بسیار عطا و دانای
درست رای و آواز کلفت و بفتحتین ریش کوهان شتر که
از پالان بهم رسد ۔
جزیل بزرگ و بسیار ۔
جعل بالفتح کردن و گردانیدن و نام نهادن و
و آفریدن و بیان کردن و درختهای خرد خرما و
بالضم پارهای مزد و رشوت و بضم اول و فتح ثانی مرد
سیاه و بدشکل و لجوج و جانوریست سیاه که
همیشه در سرگین باشد و از بوی خوش متاذی شود
چنانکه بمیرد و بفتحتین کوتاهی در فربهی و تیزرو ۔
جعال بالکسر دستمال دیگ که بآن دیگ را
از سر آتش بردارند ۔
جفل بالکسر سرگین فیل و بالفتح ابر بی آب و
و موی و پوست دور کردن و گل از زمین کشیدن
و سرگین انداختن فیل و گوشت دور کردن از استخوان
و انداختن دریا ماهی را بر کنار و حرکت دادن و راندن
باد ابر را و شتر مرغ را دویدن شتر مرغ و انداختن کسی را
و ژولیدن موی ۔
جفال بالضم هرچه آب سیل آرد و کف شیر و سر جوش
دیگ و صوف بسیار و هرچه بسیار باشند ۔
جل بالفتح و تشدید لام سرگین ستور چیدن و باد
بادبان جلول جمع و بالضم پوشش ستور جلال

بالکسر جمع وگل یاسمین و هر گلی که باشد سرخ یا زرد یا
سپید معرب گل و بسیاری از هر چیز و بالکسر یا یک
و گلیمها و بساطها و جامها ۔

جلال بالفتح بزرگی و بالضم بزرگ و تشدید لام نیز
آمده و بالکسر طلبهای چارپایان جمع جل و بتشدید
لام راهی است از نجد بسوی مکه ۔

جلیل بزرگ و گیاهی است که آنرا ثمام نیز گویند
و قومے است در یمن ۔

جلاجل زنگلهای که خرد که بر جسیم دوزند در
گردن اسپ و غیر آن کنند جمع جلجل بضم هر دو جیم
و نیز جلجل و نام موضعی است ۔

جلاجل بالضم و ۔

جلجل سبک روح و چست و چالاک در کار ۔

جمل بالفتح پیه گداختن و بالضم نام زنی است
و بالضم و بضمتین و بفتحتین و ضم اول و فتح ثانی با تخفیف
و تشدید آن رسن کشتی و بعضے گفته اند که بدین معنے
است قوله تعالی حتی یلج الجمل فی سم الخیاط
و بفتحتین شتر نر و بسکون میم نیز آمده و پدر قبیله و درخت خرما
و ماهی است که درازی آن سی گز است و بضم جیم و فتح
میم جملها و بتشدید میم حساب ابجد و بتخفیف نیز آمده
چنانکه مشهور است ۔

جامل گله شتر با خداوندان شتربانان و اسباب آن
و قبیله بزرگ ۔

جمال بالفتح خوب شدن و خوبی صورت و سیرت
و بالکسر اشتران و بالضم خوبصورت و خوش سیر
و بدین معنے بتشدید میم نیز آمده و بالفتح و تشدید میم
شتربانان ۔

جمیل نیکو و پیه گداختن و بالضم و فتح میم مرغے
است و نام زنی است ۔

جمول بالفتح پیه گداز زنده ۔

جندل بالفتح و کسر دال و فتح آن سنگ و بالضم
و فتح جیم و فتح نون و کسر دال سنگلاخ ۔

جول بالفتح گرد برگردیدن و گرد برگشتن در
کارزار ۔

جهل بالفتح نادانی و نادانستن ۔

جهول بالفتح سخت نادان ۔

جیل بالکسر گروهے از آدمیان و دهے است
نزدیک بغداد ۔

باب الجیم مع المیم

جثم بالفتح ۔

و جثوم بالضم سینه بر زمین نهادن مرغ و مردم و
گذشتن نیمه شب و بلند شدن کشت از زمین و گرد
آوردن خاکستر و خاک و گل ۔

جثام بالضم و ۔

جاثوم کابوس مرد احمق و بردبار ۔

جحم بالفتح افروختن آتش ۔

جحیم یکی از نامهای دوزخ و آتش بسیار قوی و بلند
و هر آتش بزرگ که در مغاک افروخته باشد ۔

جذم بالکسر بیخ و اول چیزے و بالفتح بریدن و بریده

دست شدن و بیماری جذام پیدا کردن ۔
جذام بالضم علتے است معروف و نام قبیله الیست ۔
جرسام بالکسر علت برسام ۔
جرہم بضم جیم و ہا قبیله ایست از یمن که در حوالی مکه فرود آمده بودند و حضرت اسمٰعیل ع م را کدخدا کردند و معمورے که معظمه از ایشان شد ۔
جرم بالضم گناه و بالفتح کسب کردن و بریدن و گرفتن و سزاوار شدن و گناه کردن و معرب گرم و زمین بسیار گرم و قبیله ایست و بالکسر تن و گونه آواز شدن و بفتحتین گزیر و لاجرم یعنے ناگزیر و ناچار ۔
جرائم گناہان ۔
جزم بالفتح بریدن و عاجز و بیدل شدن و ساکن کردن حرف را و سوگند راست کردن و عزم کردن کسے بر کاری چنانکه از ان برنگردد و خاموش شدن و پر کردن مشک و بریدن خرما و برابر کردن حرف و در نوشتن و قلم را غیر محرف تراشیدن و بالکسر بہره و نصیب ۔
جسم بالکسر تن و ہر چیز عظیم خلقت ۔
جسیم فربه و تن بلند ۔
جشم بالفتح رنج و مشقت کشیدن و بفتحتین گرانی ۔
جعم بفتحتین طمع وار شدن و سخت آرزومند شدن مردم بگوشت و منتر بشوره گیاه و بے اشتہا شدن بطعام ۔

جلم بالفتح بریدن و بالکسر پیه روده بز ۔
جم بالفتح و تشدید میم چیز بسیار و آب گرد آمده در چاه و نام پادشاہی است و بالکسر شدن و بالضم صدفی است ۔
جموم بالضم بسیار آب شدن در چاه و بالفتح چاه بسیار آب و اسپی که ہر زمان رفتار دیگر آورد و زود نزدیک آمدن وقت ۔
جمام بالفتح آسودگی اسپ بعد از ماندگی و بالضم والکسر آب منی که مخل را از ترک جماع حاصل شود و بهر سه حرکت پر شدن و لبالب شدن ظرف و پیمانه ۔
جمم بفتحتین بے نیزه شدن مرد در جنگ و بی شاخ شدن گوسپند و بی کنگره شدن عمارت ۔
جہم بالفتح روی را ترش کردن بر کسے و مرد ترش رو و عاجز و ناتوان و شیر درنده و نام شخصے است که او را جہم بن صفوان گویند
جہام بالفتح ابر بے آب ۔
جہنم چاه عمیق و نام دوزخ ۔
جیم حرف مشہور و شتران نیز شہوت و دیبا ۔

باب الجیم مع النون

جانمین بر سینه خفتگان و بر جای ماندگان بے حس و حرکت شدگان ۔
جبن بالضم بددل شدن و بددلی و نیز بدین معنے بضمتین و تشدید نون بتخفیف نیز آمده ۔
جبان بالفتح بددل و بتشدید با بددل و صحرا

و گورستان و زمین هموار که در و گیاه بسیار خوب روید

جبین دو طرف جبهه از دو جانب دو ابرو و جبهه این دو ابرو باشد چنانکه گذشت ـ

جثمان و جسمان بر دو بالضم تن ـ

جرون بالضم عادت کردن بکاری و سوده و نرم شدن جامه و زره و آرد کردن دانه ـ

جزن بالضم سنگ میان خالی پر از آب که از ان وضو سازند و جاییکه خرما خشک کنند و جرین نیز بدین معنی آمده ـ

جفن بالفتح پلک چشم و شاخ و بیخ درخت و زرد نوعی است از انگور و درختی است خوشبو و موضعی است بطائف و نیام شمشیر و باین معنی بکسر نیز آمده ـ

جلجان بضم جیم نقطه میانه دل که آن را سویدا گویند و کنجد که هنوز ندرویده باشند و دانه کشنیز و کشنیز را نیز گویند ـ

جمان بالضم مروارید و مهرهای سیمین که بر شکل مروارید سازند ـ

جنون بالضم دیوانه شدن و پوشیدن و دراز شدن و انبوه شدن درخت و گیاه بسیار شدن و آواز مگس و تاریکی شب ـ

جن بالفتح و تشدید نون پوشیدن و دفن کردن مرده و شب گردیدن مردم و بالکسر و تشدید نون اول چیز و شگوفه گیاه و پری و گویند که نوعی از ملائکه است ـ

جنان بالفتح در آمدن و تاریک شدن شب و دل و جامه و اول شب و اکثری از مردم و بالکسر باغها و جنیان و سپر او بمعنی اول جمع جنة و بمعنی ثانی جمع جان و بمعنی ثالث جمع جنة ـ

جنین بالفتح در گور کرده شده و بچه که در شکم مادر باشد و هر چیز پنهان ـ

جنن بفتحتین گور و مرده و کفن و بضمتین جنون و بضم اول و فتح ثانی سپرها جمع جنة بالضم ـ

جولان بفتحتین گردشتن و گردیدن در کارزار و بسکون واو کوهی است در شام ـ

جوعان بالفتح گرسنه ـ

جوشن بالفتح زره و میانه شب و اول شب و سینه و ذی الجوشن نام صحابیست پدر شمر و اهل عرب او را کسی است که جوشن پوشیده بود یا آنکه او را کسری جوشن داده بود یا آنکه سینه اش بر آمدگی داشت ـ

جون بالفتح گیاهی است که بغایت سبزی به سیاهی زند و بمعنی سیاه و سفید و سرخ هر سه آمده و اسپ و شتر سخت سیاه و بمعنی روز نیز آمده و نام آبیست مشهور بهند

جیحون بالفتح آبی است میان خراسان و ماوراء النهر نزدیک بلخ ـ

جیحان بالفتح نهریست در شام ـ

جیرون بالفتح موضعی است بدمشق و گویند دروازه ایست بدمشق ـ

جیران بالکسر همسایگان و نگهبانان جمع جار

ودهی است باصفهان ـ

باب الجیم مع الواو

جثو بهر سه حرکت سنگ توده و بضمتین و تشدید واو بزانو نشستن ـ
جدو بالفتح از کسے فائده خواستن ـ
جرو بهر سه حرکت هرچه خورد باشد از خربزه و خیار و حنظل مانند آن و بچهٔ سگ و بچهٔ شتر و بچه هر درنده ـ
جو بالفتح و تشدید واو میان زمین و آسمان و هوای آن و زمین نشیب ـ
جلو بالفتح پراگنده شدن و جلا وطن شدن ـ

باب الجیم مع الهاء

جاه قدر و منزلت ـ
جبه بالفتح بر پیشانی زدن و کسیرا از چیزے باز داشتن و ناباليست بروے کسے آوردن و بے دلو و ظرف بآب آمدن و بفتحتین بزرگ پیشانی شدن ـ
جباه بالکسر پیشانی ها و اسپان و گروهها مردم ـ
جله بفتحتین برهنه شدن پیش سر از موی ـ
جوه بالفتح بناخوشی بروی کسے در آمدن ـ

باب الجیم مع الیاء

جانی گناهگار و چیننده میوه ـ
جافی جور کننده و قرار ناگیرنده بجای خود ـ
جاری روان ـ
جثی بکسرتین و بضم جیم نیز آمده و تشدید یا بهر دو زانو نشستن و برپا ایستادن بسر انگشتان پای و بالضم و بالکسر بزانو نشینندگان ـ
جدری بالضم آبله ـ
جدی بالفتح بزغاله نر و برجی است از بروج آسمان و ستاره ایست نزدیک قطب شمالی که عرب آنرا جدی الفرقد گویند و فارسیان ستارهٔ قطب و اهل ریاضی این ستاره را جهت امتیاز از بروج جدی بالضم جیم و فتح دال و تشدید یا خوانند ـ
جری بالکسر و تشدید را و یای حطی مارماهی باشد به زیادتی حرف تا و نقطه چینه دان مرغ ـ
جلی بالفتح و تشدید یا روشن و آشکارا ـ
جنی بالفتح چیدن و بالفتح و کسر نون و تشدید یا چیده و بالکسر و تشدید نون و یا یک جنی از جنیان منسوب است بجن یا بجنه ـ
جواری کشتیها و کنیزکان ـ
جهوری بالفتح بلند آواز ـ

باب الحاء مع الالف

حاشا دور باد و پاک باد و گیاهی است و حاش لله پاکی است خدا را ـ
حباء بالکسر دهش و بخشش ـ
حباری بالضم مرغی است که آن را بفارسی تغذری گویند ـ

حبلی بالضم آبستن ۔

حتی بالفتح وتشدید تا بمعنے تا ۔

حجی بالکسر عقل وزیرکی و بالفتح کرانه چیزی و حبابهاکه از باران بر آب پدید آید حباة واحد ۔

حدا بالضم راندن شتر بنغمه ۔

حذا بالکسر برابر کردن چیزی با چیزی ونعل وسم اسپ وشتر و جز آن و برابر در جهت ۔

حری بالضم وحرا بالکسر کوهی است بمکه که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم پیش از نبوت چندروز در غار آن بعبادت مشغول بودند ۔

حربا بالکسر جانوری است که همیشه روی بآفتاب میدارد و متلون میشود بانواع الوان در شعاع آفتاب و آن را بفارسی آفتاب پرست گویند و میخ زره یا هر میخ که در حلقهٔ زره کنند و پشت انگشت ۔

حودی بالضم موضعی است ۔

حسنی بالضم نیکوئی و زن نیکو و بهشت ۔

حسا بالمد و القصر شوربا که بیاشامند ۔

حشا بالفتح والمد آنچه در شکم باشد از دل و جگر و سپرز و گرده ۔

حصے بفتحتین سنگریزه حصاة واحد ۔

حصبا بالفتح سنگریزها ۔

حضا بالفتح سیراب شدن ۔

حطا بالفتح افگندن وجماع کردن و تیز دادن و کف دست بر کسے زدن و کف بر آوردن دیگ ۔

حما بفتحتین گل سیاه متغیر شده وخویشان شوے چون پدر و برادر و بالکسر والفتح و سکون میم نیز آمده

حمقی بالضم نادان و بعضے گفته اند که حمقے نادانان در کار آخرت هر چند که در کار دنیا غافل نباشد والمعکس آن و مثل است که لولا الحمقی لخربت الدنیا ۔

حمرا ارسال سخت و زن سرخ رنگ ۔

حمیرا بالضم تصغیر حمرا لقب ام المومنین حضرت عائشه و گویند که حمرة بمعنے سفیدی نیز آمده و ایشان را حمیرا از آن گویند که ایشان سفید رنگ بودند ۔

حمی بالکسر آنچه قرق کنند و مرغزار قرق کرده و بالضم وتشدید میم تپ ۔

حلفا بالفتح گیاهیست که بفارسی لخ و دخ گویند وهمچنین حلف بفتحتین ۔

حنا بالکسر وتشدید نون برگ معروف که چیزها را بدان رنگ کنند و در فارسی بتخفیف مستعمل است ۔

حنفا بالضم وفتح نون میل کنندگان بحق ۔

حورا بالفتح زن سفید پوست و سفید و سیاه چشم که سفیدی که سیاهیش بکمال باشد ۔

حواری بالضم نان سفید و آرد و طعام سفید و بتشدید واو نیز آمده ۔

حوایا رودها و چیزهای که بر روده باشد جمع حاویه و حاویا ۔

حیا شرم داشتن و فرج ماده شتر و جز آن ۔

حیا بالفتح و بے همزه باران و فراخی سال و بهمزه

نیز

له اعتکاف عبارت از نشستن بمسجد بنیت عبادت و دعا وغیره گوشه گرفتن ۔

نیز آمده۔
حباری بالفتح مرغیست کلان جمع حباریات۔
حیثما ہر جا۔

باب الحاء مع الباء

حب بالضم والتشدید دوستی و خم و بالفتح دانہ و حب الغمام ژالہ باشد۔
حبیب دوست محب و محبوب ہر دو را گویند۔
حباب بالکسر دوستی کردن باکسی و دوستیہا و بالضم دوستی و مار و دیو و کفیدہ آب کہ بر آب ظاہر شود و بسیاری از آب و ریگ و بمعنے صاحب قاموس بفتح حا آوردہ۔
حبب بفتحتین کنندہ آب سیرابی دندان۔
حباحب بضم حای اول وکسر حای ثانی کرم شب افروز و نام مردی بخیل کہ از ترس مہمانان آتش را در شب بسیار روشن نمیکرد۔
حجاب بالکسر پردہ و جای روان شدن و گذشتن نفس و بالضم و تشدید جیم دربانان و الحجبان۔
حجب بالفتح باز داشتن و پوشیدن و کم کردن حصہ وارث یا محروم کردن وارث از حصہ و بفتحتین پردہا جمع حجاب۔
حاجب باز دارندہ و پردہ دار و ابرو و پوشندہ چیزی حواجب جمع و حواجب الشمس کرانہای آفتاب۔
حدب بالفتح مہربانی کردن و بفتحتین بر آمدن پشت و فرو رفتن سینہ و شکم و پشتہ ریگ و زمین بلند و نشیب و بلند شدن آب و نشان چیزی کہ بر پوست ظاہر شود و گیاہی است۔
حرب بالفتح کارزار و نام مردی است و دشمن جنگی و بفتحتین خشم گین شدن و گرفتن مال کسے و شگوفہ خرما۔
حزب بالکسر گروہ و مردم و پارہ از ہر چیزے و سلاح و باران و نوبت آب احزاب جمع و نیز احزاب جمع از کفار کہ متفق شدہ بجنگ حضرت رسالت پناہ صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم آمدہ بودند و بالفتح رسیدن چیزے بکسے و سخت شدن و دشوار شدن چیزے بر کسے و نشر دن ادراد و احزاب الرجل لشکر مرد و یاران او کہ با متفق باشند و یوم الاحزاب واقعہ قوم نوح و عاد و ثمود و غیرہم کہ حق تعالیٰ ایشان را احزاب و ہلاک کرد۔
حسب بالفتح شمردن و بسر بالکسر تدبیرہا و مزد کارہا و برین تقدیر جمع حسبہ است بالکسر و بفتحتین شمردہ شدہ و اندازہ و شمار چیزی و بزرگی مرد از روے نسب و فخر بہ پدران یا از روی مال و دین و شرف و بمعنے اسکون نیز آمدہ۔
حساب بالکسر و الضم شمردن و شمار و بسیر شوندہ۔
حسیب شمرندہ و انتقام کشندہ و بس شوندہ۔
حصب بالفتح سنگریزہ انداختن و رفتن در زمین و فرو رفتن و ہیزم انداختن در آتش و بفتحتین سنگریزہ و حصبہ بر آوردن و ہیزم و آنچہ بدان آتش

افروزند و آنچه در آتش اندازند و برگشتن زه کمان و بالفتح
حا و کسر صاد شیری که کف از وبر نیاید از سردی ۔

حاصب باد سخت که خاک و سنگریزه بردارد و ابریکه
برف و تگرگ بارد ۔

حضب بالکسر والضم آواز کمان و بالفتح مار سیت
و بلند کردن آتش و انداختن هیزم بران و بالکسر کنار
کوه و بفتحتین هیزم و هرچه در آتش اندازند تا افروخته
شود ۔

حطب بالفتح هیزم جمع کردن و برای کسی هیزم
آوردن و بالکسر مرد خشک و لاغر و بفتحتین هیزم ۔

حاطب جمع کننده هیزم و نام مردی و حاطب اللیل
کسیکه رطب و یابس از هیزم و گیاه در شب در هم چیند و آنکه
سخن رطب و یابس در هم گوید ۔

خظوب بالضم و بالظاء معجمه فربه شدن و پرشدن
شکم ۔

خظب بفتحتین فربه شدن و پرشدن شکم و بکسر ظا
کوتاه و بزرگ شکم و بضمتین و تشدید با مرد درشت جفا کار
و بخیل تندخو و بالفتح اول و کسر ثانی و تشدید با سریع الغضب ۔

حقب بالفتح دشوار شدن بول شتر از سختے تنگ
تنگ و بالضم و بضمتین هشتاد سال و زیاده ازین نیز گفته اند
و بفتحتین روزگار احقاب جمع و بفتحتین تنگ پالان شتر

حقاب بالکسر میان بند زنان و کوهی است ۔

حلب بالفتح و بفتحتین شیر دوشیدن و بفتحتین
شیر دوشیده ۔

حلوب بالفتح ناقه شیر دوشیدنی ۔

حلیب شیر تازه دوشیده و شراب خرما ۔

حلاب بالکسر دوشیدن و ظرفیکه در وے
شیر دوشیدند ۔

حوشب بالفتح پیوند سر دست ستور و ستور شکمگاه
برآمده و آماس کرده و خرگوش و روباه و بچه گاو
و نام مردی است ۔

حوءب بر وزن کوکب وادی فراخ و موضعی
است و یا آبی است در راه بصره که در حین خروج ام
المومنین عائشه رض بسوی بصره سگان در آنجا فریاد
کردند و ام المومنین آواز سگان شنیده از آمدن پشیمان
شد از جهت یاد آمدن حدیثیکه از پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم شنیده بود آخر باغوای بعضے مردم
باز نگشت و واقع شد آنچه واقع شد ۔

حوب بالضم گناه و هلاک و بلا و بیماری و بالفتح
گناه کردن و بانگ شتر بستر زدن تا راه رود و مادر و
پدر و دختر و خواهر و درد و مسکنت و حاجت و اندوه
و وحشت و بدین دو معنے بالضم نیز آمده ۔

باب الحاء مع التاء

حالوت دکان شراب فروش و هر دکان که باشد
و بمعنے شراب فروش نیز آمده ۔

حالت کیفیت و آنچه آدمے بران بوده باشد
و در اصطلاح حالت کیفیت غیر راسخ ۔

حبة بالفتح و تشدید با دانه و نصف تسو یعنی هشتم حصه
دانگ و پاره از چیزے حبة القلب نقطه دل که آن را

سوید اگویند و بالکسر تخمهای خشتی که از وریاحین درگیاه
وتره روید و بالضم دوستی و تخم انگور۔

حبوة بالضم والکسر رفتن کودک بسکون و دستها و زانو حلقه
کرده نشستن بر سرین۔

حبیکه بالفتح راه شکن آب وزره وموی حبک بضمتین
وحبائک جمع۔

حبالة بالکسر دام و به تشدید لام هنگام وزمان چیزے
در رفتن۔

حبلة بالضم درخت انگور و بیخ آن و بفتحتین بچه که در شکم
ماده شتر باشد و انگور که هنوز نرسیده باشد و حبل الحبلة
نتاج نتاج راگویند۔

حت بالفتح و تشدید ریختن برگ از درخت و خراشیدن
منی خشک از جامه و شتابانیدن و اسپ تیز رفتار و شتر
مرغ تیز رو و مرد نیک و آزاده و ملخ مرده و خرمای که
بشاخ نچسپیده باشد و نام شمشیری است و بالضم پست
تیکرده و درهم زده و نفیلدالیست۔

حدة بالکسر تنها و یگانه بودن و از ینجا گویند علی حدة
یعنی به تنهائی و خودسری و به تشدید دال تیزی و تندی
نمودن۔

حدأة بالکسر و فتح دال و همزه بر وزن عتبة موش گیر و
زغن۔

حداثة بالفتح نو شدن و تازگی و نوی و اول چیزے

حدقة بفتحتین سیاهی چشم۔

حدیقة باغ که درخت خرما و غیر آن داشته باشد و گرد
او دیوار باشد و دهی است بنواحی مدینه منوره
و حدیقة الرحمن باغ مسیلمه کذاب و چون نزدیک او کشته شد
بحدیقة الموت موسوم گشت

حدیبیة بضم حا و فتح دال و سکون یای اول و کسر با و تخفیف
یای دوم و به تشدید نیز آمده موضعی است نزدیک مکه که حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه وسلم در آن جا با قریش صلح
کرده بودند۔

حذاقة بالفتح ماهر شدن در چیزی۔

حرة بالفتح و تشدید را تشنه شدن و زمین سنگلاخ
و بالکسر تشنگی و بالضم زن آزاده و کنیزک آزاده و ابر
بسیار باران و شتر ماده بسیار شیر و ریگ سپید گل و شب
زفاف که در آن شوهر بکارت زائل نتواند کرد و جای
گردیدن گوشواره از بنا گوش۔

حریره جامه ابریشمین و آردی که با شیر و روغن می پزند

حرافة بالفتح تیز طعم شدن۔

حرفة بالکسر بے بهره شدن و پیشه ور شدن و پیشه
و تیزی طعم۔

حرقة بالضم سوزش۔

حراقة بالضم سوخته و آلت نفط اندازی و کشتی که در وے
نفط اندازی کنند و عامه به تشدید را خوانند و صاحب
قاموس گوید حراقات به تشدید را مواضع عیاران و
فلابان یا کشتی چند در بصره که در آن جا آلات نفط
اندازی میباشد۔

حربة بالفتح آلت حرب و چوب دستی و تازیانه و بالضم
جوال و توشه دان شبان۔

حرمة بالکسر نومیدی و غلبه شهوت جماع و بالضم

وبفتحتین آنچه کردن او و شکستن حرمت او روان باشد و ناشائستگی و عهد و پیمان و ترس و بهره چیزے و بفتحتین کشتنی خواه شدن میش و بز و جز آن —

حزمة بالضم پشتهٔ هیزم و علف و دستهٔ کاغذ و جز آن —

حزامة بالفتح هوشیار و آگاه شدن در کار —

حزازة بالفتح و بهر دو زاے معجمه شورش دل از خصم و جز آن —

حزة بالضم و تشدید زا نیفهٔ ازار و پارهٔ گوشت بدرازی بریده —

حسرة افسوس و پشیمانی —

حاسة به تشدید سین قوتے که دریابد چیزی را چون سامعه و باصره —

حاشیة کناره و شتران جوان خرد سال و خدمتگاران و مردم فرومایه —

حشمة بالکسر شرم و حیا و غضب و انقباض و شنوانیدن بکسی چیزی را که بد آید و بالضم زن و خویشے و جماعت و بفتحتین خدمتگاران و تابعان و بسکون شین نیز آمده —

حشاشة بالضم بقیهٔ جان در سینه که در وقت مردن مانده باشد —

حصانة بالفتح استوار و محکم شدن —

حصبة بالفتح زمین سنگریزه و بالفتح و الضم و بفتحتین دانهای سرخ باریک سوزنده که از اندام مردم بر آید بفارسی آن را سرخچه گویند —

حصحصة بالفتح بر دو حا پیدا شدن حق از باطل و جنبانیدن چیزی تا استوار شود و جنبیدن شتر از بار گران وقت برخاستن و شتافتن —

حصة بالکسر و تشدید صاد بهره و بخش —

حضانة بالکسر در کنار گرفتن کودک را و پرورش دادن او را و زیر بال گرفتن مرغ چوزه را و بیضه را و بالفتح دور کردن کسی را از کاری و سر خود کار کردن بے دیگرے —

حضرة بالفتح نزدیکی و درگاه و حضور و بدین معنی بکسر و ضم و بفتحتین نیز آمده و بفتحتین حاضران جمع حاضر —

حاضرة شهر و ده خلاف صحرا و بادیه —

حضیرة جای خرما و گروه مردم چهار یا پنج یا هفت یا هشت یا ده که بجزا روند و مقدمهٔ لشکر و ریم و زرداب که با بچه بیرون آید از رحم بعد از برطرف شدن خون نفاس —

حضرموت بفتحتین و ضم میم و فتح آن شهریست و قبیله ایست —

حطیئة بالضم و فتح طا و سکون یا و فتح همزه مرد زشت و کوتاه و نام شاعری است مشهور —

حطة بالکسر و تشدید طا دور کردن گناه و گفته اند که اسم فعل است یعنی دور کن از گناهان و نام ماه رمضان است —

حطمة بالفتح و بالضم سال سخت و بالکسر چیز خشک شکسته و ریزه شده و بفتحتین کلان سال شدن ستور و بالضم و فتح طا آتش قوی و نام دوزخ یا دوران و گلهٔ بزرگ از شتر و غنم و شبانی که بر حیوانات رحم نکند و مرد پرخوار —

حظیرة جای که خرما خشک کنند و محوط از چوب و نے و خار است که از برای حیوانات سازند —

حفنة بالضم پری یک مشت و مغاک و سوراخ و بالفتح نیز آمده و صاحب صراح گوید که حفنه مقدار دو مشت از طعام و جز آن و چیز اندک ـ

حفایة بالکسر برهنه پا رفتن و گیاه از زمین کندن ـ

حفاوة بالفتح والکسر ہ ـ

حفایة آشکارا کردن شادی و بسیار سوال کردن از چیزی ـ

حفدة بفتحتین نبیرگان و دختران و پدر زنان و خادمان و یاران ـ

حفرة بالضم مغاکی که در زمین کنند ـ

حافة بتخفیف فا کنار چیزی و حاجت و سختی و حافتا الوادی دو کرانه آب ـ

حافرة اول هر چیز و حالت اصلی و خلقت اولی که بر آن آفریده شده ـ

حقة بالضم و تشدید قاف ظرفی از چوب و جز آن که در وی مروارید و لعل و صابون و مانند آن کنند و بلا و سختی و بدی بمعنی بالفتح نیز آمده و بالکسر شتر بچه سه سال که پا در چهارم گذاشته باشد و بالفتح چیزی ثابت و درست و راست و حقیقت چیزی ـ

حاقة بتشدید قاف و افتتا بینه که البته واقع شود و قیامت و میان چیزی ـ

حقوة بالفتح میان بستن کاو ـ

حقبة بالضم هشتاد سال ـ

حقارة بالفتح خوار و زبون شدن ـ

حکومة داوری ـ

حکمة بالکسر دانش و دانستن حقیقت هر چیزی و صاحب قاموس گوید حکمت عدل و علم و حلم و نبوة و حکم آن و قرآن و انجیل و شیخ رئیس در بعضی رسائل گوید حکمت درست گفتاری و راست کرداری و بفتحتین و هنه لگام اسپ و قدر و منزلت و سوره محکم غیر منسوخ و پیش روی و پیش سر و زنخ گوسپند ـ

حکة بالکسر و تشدید کاف خارش ـ

حکاکة بالضم سوزش و ریزه هر چیز ـ

حکارة بالضم غله که برای گرانی و قحط نگاه دارند

حکایة بالکسر سخن نقل کردن و مانند شدن ـ

حلیلة زن کسی و زن فرود آینده بجای ـ

حلة بالضم برد یمنی و جامه که استر داشته باشد یا ازار و ردا و تنها ازار و ردا را حله نگویند و بالکسر گروهی که بجای آب فرود آیند و نوع فرود آمدنی و چند خانه دار و مجلس و جمع شدنگاه مردم و نام شهریست و نیز هی است و بالفتح محله ایست و زنبیل بزرگ که از نی سازند و موضعی است امثال حلة الشئ جهت و قصد آن چیز و بدین معنی بکسر نیز آمده ـ

حلبة بالضم زره ایست معروف و بالفتح اسپانی که بجهت دوانیدن از هر جا جمع کنند و صاحب کنز گوید که میدانی که در آن اسپ تازند و بفتحتین شیر دوشندگان جمع حالب

حلیة بالضم والکسر زیور که از جواهر و طلا و نقره مانند آن سازند و بالکسر خلقت و صورت و صفت چیزی ـ

حلقة بالفتح حلقه زره و ظرفی که خالی کرده باشند از چیزی و داغ ستور و پری حوض آب و دائره مردم و حلقه در و بفتحتین سر تراشان جمع حالق ـ

حلفة بالفتح سوگند۔

حلمة بفتحتین سر پستان و درخت سعدان و گیاهی است و کنهٔ بزرگ و کرمی است که در پوست گوسپند افتد۔

حلتیت بالکسر انگوزه و آن صمغ درخت انجدان است و بالفتح و ضم جیم و ذال معجمه۔

حمیة و حموة بالکسر پرهیز کردن بیمار از چیزیکه اورا زیان دارد و چیزی که نگاه داشته شود و بالفتح و تشدید یا د عیرت و ننگ۔

حمایة و حراسة بالکسر نگاهبانی کردن۔

حامیة مردی یا جمعی که حمایت مردم خود کنند و دیگ پایه و سنگها که گرداگرد چاه گذارند و چیزی که بغایت گرم باشد و عین حامیة چشمه ایست در بحر مغرب که آفتاب در وقت غروب پندارند که در انجا فرو میرود۔

حموضة بالضم ترشی۔

حماسة بالفتح دلیر شدن و دیوان ابوتمام که انچه از اشعار عرب در شجاعت دلیران عرب گفته اند دران جمع نموده اند۔

حمامة بالفتح کبوتر و هر مرغ طوق دار۔

حمة بضم ها زهر کژدم و بتشدید میم گرمای سخت و سیاهی۔

حمزة بالفتح تره تیزک که از تیزی زبان را گزد و شیر درنده و نام عم حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم سید الشهدا و ابو حمزه کنیت انس بن مالک که بواسطه تره تیزک چیدن حضرت اورا این کنیت داده۔

حمازة بالفتح سختی و سخت شدن۔

حملة بالفتح آهنگ کردن بجنگ و باز گردیدن بر دشمن برای زدن و راندن و بالکسر و الضم بشفقت رفتن از جای بجای و بفتحتین بردارندگان جمع حامل۔

حمالة بالکسر دوال شمشیر حمائل جمع و نام وادیی و بالفتح انچه بر داشته شود از دیت و تاوان و بالفتح و تشدید میم زن بارکش۔

حمولة بالفتح ستور بارکش و بالضم بارکه بر ستور نهند۔

حاملات زنان آبستن و بردارندگان و ابرها که بردارندگان آب اند قال الله تعالی فالحاملات وقرا۔

حماقة بالفتح نادان شدن و کاسد شدن بازار۔

حنطة بالکسر گندم۔

حنجرة بالفتح حلقوم۔

حنة بالفتح و تشدید نون زوجه و بانگ شتر و مادر محرم و بالکسر دیوانگی و بالفتح نیز آمده۔

حنیة بالفتح حا و کسر نون و تشدید یا کمان که بدان تیر اندازند حنی بتشدید یا و حنایا جمع۔

حنانة بالفتح و تشدید نون زنی که بر فرزندان شوهر گذشته مهربانی کند و از مال شوهر حال بدیشان دهد و کمان که در وقت تیر انداختن آواز کند۔

حولقة و حوقلة بالفتح لاحول ولاقوة الا بالله گفتن۔

حوصلة چینه دان مرغ۔

حوزة بفتح حانا جیتہ ومیان مملکت مرادف بیضہ است و طبیعت واندام زن ووادی است در حجاز ۔
حومة بالفتح کارزار بزرگ ومعظم ہر چیزی ۔
حوبة بالضم گناہ ومردی کہ از و نہ خیر آید ونہ شر و عیال ضعیف حال واندوہ ودرویشی ۔
حوت بالفتح گردیدن حیوان وپریدن مرغ گرد چیزے وبالضم نام ماہی است ونام برجی است ۔
حیاکة بالکسر جامہ بافتن ۔
حاکة جامہ بافان جمع حائک است وبہ تشدید کاف دندان
حیلة بالکسر بہانہ ۔
حیعلة بالفتح حی علی الصلوٰة وحی علی الفلاح گفتن
حیرة بالفتح سرگشتہ شدن وبالکسر محلہ ایست بہ نیشاپور وشہریست نزدیک کوفہ ونسبت بآن حیرے وحاری گویند ودہی است بہ فارس وشہریست نزدیک عانہ وحیرتان یعنے حیرة وکوفہ وعانہ دہی است برکنار فرات ۔
حیة بالفتح وتشدید یا مارد کژدم دراز ۔
حیاصة بالکسر دوالی کہ تنگ اسپ بدان استوار کنند در اصل حواصة بود وحیاصة بمعنے تنگ گرفتن دو چیز نیز آمدہ ۔
حیطة بالفتح گرد گرفتن وبالکسر دیوار گرد چیزے برآوردن ۔

باب الحاء مع الثاء

حث بالفتح وتشدید ثا برانگیختن وبالضم کاہ ریزہ وریگ درشت وخشک ونان خشک وپشت تاب تر نہ کردہ ونیا میختہ ۔
حدوث بالضم نو پیدا شدن چیزی ۔
حدیث خبر وچیز نو ومرد اندک سال ۔
حدث انچہ پیش بادشاہان قصہ وافسانہ خوانند ومرد بسیار سخن وبدین معنے بضم نیز آمدہ وبفتحتین بے وضو شدن وپیدا کردن ۔
حرث بالفتح کاشتن وبصلاح آوردن زمین وجمع کردن مال وکسب کردن وجماع کردن و افروختن آتش وسوار شدن بر پشت ستور وراندن آن چنانکہ لاغر شود ودانشمند شدن وجستجو نمودن چیزی درشت وراہی کہ پامال ستوران باشد ۔
حارث برزگر وجمع کنندہ چیزی وشیر درندہ ونام شخصے است ۔
حراث بالفتح سوراخ گوشہ کمان کہ دران زہ کنند وبالکسر تیری کہ ہنوز نام نتراشیدہ باشند وبالفتح و تشدید را برزگر ۔
حنث بالفتح والکسر گناہ وشکستن سوگند ومیل کردن از حق بباطل وعکس آن ۔
حانث سوگند شکنندہ ۔
حیث بالفتح والکسر کلمہ ایست کہ برای مکان وضع کردہ اند ومن حیث یعنے از ینجا وازین جہت ۔

باب الحاء مع الجیم

حاج جمع حاجت و بہ تشدید جیم حج کنندہ و جمع حاجی چون روم کہ جمع رومی است ۔

حج بالفتح و تشدید جیم آہنگ کردن بہ چیزی و بہ حجت غالب شدن بر کسے و قصد طواف کعبہ کردن بہ نیت عبادت و بجا آوردن آن و بسیار آمد و رفت کردن پیش کسی و میل بجراحت کردن و فرو بردن ۔

حجاج بالکسر حجت آوردن بر یکدیگر و بالفتح و الکسر کنارہ استخوان ابرو و بالفتح و بہ تشدید جیم بسیار حجت آرندہ و لقب ظالم مشہور کہ آن را حجاج بن یوسف ثقفی گویند و بالضم حج کنندگان ۔

حجیج و حواج حج کنندگان ۔

حجج بضمتین راہے کہ کندہ باشند و بضم حا و فتح جیم اول حجتہا ۔

حدج بالفتح بار و کجاوہ بر شتر سخت بستن و بہ چیزے تیز نگریستن و نیز چیزے آن بہ کسے انداختن و کسی را تہمت کردن و بالکسر بار و محفہ زنان و بفتحتین حنظل و خربزہ بادام کہ تازہ باشد ۔

حرج بالکسر گناہ و گوشہای ماہی و بہرۂ سگ از گوشت شکاری و بفتحتین تنگی و تنگ شدن و گناہ و شتر مادہ دراز باریک و چہار چوب باہم بستہ کہ مردہ بروی نہند و خیرہ شدن چشم و حرام شدن چیزی و جای تنگ بسیار درخت و بدین معنے بکسر را نیز آمدہ ۔

حلج بالفتح پنبہ از تخم جدا کردن و سپر کردن و رفتن و نان را گرد و پہن کردن و روا کردن خروس بالہا را ۔

حلیج پنبہ کہ از تخم جدا کردہ باشند و ہمچنین محلوج ۔

حلاج بالفتح و تشدید لام پنبہ از تخم جدا کنندہ و لقب حسین بن منصور بیضاوی کہ انا الحق می گفت ۔

حنج بالفتح میل دادن و تابیدن ریسمان را و ساکن شدن و پنہان کردن و سرعت نمودن و پیچیدہ گفتن سخن را و بالکسر اصل چیزی و دل و میانہ ہر چیز ۔

حوج بالفتح سلامت و محتاج و نیازمند شدن ۔

باب الحاء مع الدال

حتد بالفتح مقیم شدن چیزی و بضمتین چشمہ کہ آبش منقطع نشود و حتد ہر اصل چیزی و بفتح اول و کسر ثانی خالص و اصل ہر چیز ۔

حد بالفتح و تشدید دال حائل میان دو چیز و نہایت و کنارہ چیزی و تیزی ہر چیز و تندی و غضب مردم و باز دارندہ و باز داشتن و اندازہ کردن و اندازہ کردہ حق تعالی فرمودہ خود را ادب کردن گناہ گار تا بار دیگر گناہ نکند و حرام کردن و جدا کردن چیزی را از چیزی ۔

حدید تیز و آہن ۔

حداد بالکسر چیزہای تیز و جامہای سیاہ و کبود کہ در ماتم پوشند و جامۂ ماتم پوشیدن و جمع حدید نیز آمدہ و بالفتح و تشدید دال دربان و زندانبان و آہنگر ۔

حرد بالفتح آہنگ کردن و باز داشتن و غضب کردن و بدین معنے بفتح را نیز آمدہ و بالکسر پارہ از کوہان شتر و بفتحتین دردیست کہ در دست و پائے

نشتر سهم مرسید و خشک میگردد و اعصاب آن بواسطه زالو بند و گران شدن زره بر مرد چنانکه تا در نشود در راه رفتن ـ

حرود بالضم دور شدن و تنها منزل کردن ـ

حرید دور و تنها و ماهی قدید ـ

حسد بفتحتین بدخواهی حسود بالضم بدخواستن و تمنا کردن زوال نعمت و فضیلت کسی را یا زایل شدن از آن و بالفتح بدخواه کسی ـ

حشد بالفتح فراهم آوردن و یاری دادن و جمع شدن برای کاری و نام بر آمدن گشت ـ

حصاد بالفتح درودن ـ

حصد درودن و بفتحتین گیاه خشک شده و سخت تافتن رسن و استوار و محکم کردن صناعت زره بافتن و زره بافتن و رسن بافتن و بیخ و جز آن ساختن و گیاهی است و هر گیاهی که خشک باشد ـ

حصید درویده شده ـ

حفد بالفتح بخدمت شتاب نمودن و شتاب کردن و چست بودن در کاری و بفتحتین یاران و خدمتگاران جمع حافد ـ

حقد بالکسر کینه و بالفتح کینه در دل گرفتن و بدین معنی بکسر نیز آمده و منتظر فرصت کینه گرفتن بودن و نباریدن باران و بر نه آمدن چیزی از کان ـ

حقود بالفتح مرد بسیار کینه ـ

حمد ستودن و ستائش ـ

حمید ستوده ـ

حید بالفتح میل کردن و گره شاخ گوزن و جز آن و بر آمدگی کوه و هر چه بلند شده باشد از کنار چیزی ـ

حید بالکسر و فتح یا جمع و بفتحتین طعام ـ

حیود بالفتح میل کردن و بر آمدگیهای کوه و گرههای شاخ گوزن جمع حید بالفتح ـ

باب الحاء مع الذال

حاذ پشت و نام درختی است و حاذ المتنین موضع مد از خنز نمد زین بر پشت ستور و خفیف الحاذ یعنی اندک مال و اندک عیال و فی الحدیث خفیف الحاذ من لا اهل له و لا مال ـ

حذ بالفتح و تشدید ذال بسرعت رفتن و از هم بریدن

حذذ بفتحتین کوتاهی و سبکی دم شتر و جز آن و نوعی است از تصرفات عروض و آن انداختن وتد مجموع از متفاعلن و فعلن گذاشتن بجای متفا ـ

حنذ بالفتح بریان کردن گوسپند و جز آن در مغاکی و بالای آن سنگهای گرم گذاشتن تا پخته شود و مهیز کردن و دوانیدن اسپ یک دو تک و بعد از آن جل بران انداختن در آفتاب تا عرق کند و سوختن گرمی آفتاب مسافر را و بفتحتین دهی است نزدیک مدینه مشرفه و نام آبی است ابی سلیم را ـ

حنیذ گوسفند و گاو بریان کرده که بعد از بریان کردن هنوز آب از وی چکیده باشد و اسپ عرق کرده بعد از دوانیدن و آب گرم و غسل خوشبو و نوعی است از روغن ـ

حوذ بالفتح سخت راندن ونگهبانی کردن چیزی را۔
حواذ بالکسر دوری۔

باب الحاء مع الراء

حبر بالکسر سیاهی دوات وخوبی ونشان یا نشان نعمت وزینت وزردی که به سفیدی دندان آمیخته باشد وصورت ورنگ ودانشمند ونیکوکار و بدین دو معنی بالفتح نیز آمده واحبار وحبور جمع وبالفتح آراستن سخن وجامه وجز آن وسیاهی در دوات کردن وشاد گردانیدن وحبور بالضم نیز باین معنے آمده وبفتحتین نشان ودرو شدن دندان وتازه شدن جراحت وبفتح اول وکسر ثانی نازک وتازه ونوعے است از برد یمنے۔
حبیر ابر وبرد منقش وجامۂ نو۔
حتر بالفتح اندک دادن واستوار کردن وسخت بستن کالا۔
حثار تیز نگریستن وخورانیدن طعام وبسیار خوردن ومهمانی کردن بجهت بناء نو وپیوند در آوردن بدامن خیمه وخرگاه وچشیدن طعام وجز آن آنچه از زمین بلند برآمده باشد وچیز اندک وبدین دو معنے بکسر نیز آمده وبالکسر عطای اندک وآنچه بته خیمه وصل کنند چون از زمین بلند باشند۔
حثر بفتحتین آبله اسرخ برآمدن در چشم وجوشیدن دوشاب وآبله دمیدن بر پوست وغلیظ وسطبر شدن چیزی وفراخ شدن چیزی وبمعنے وزدی نیز آمده۔

حجر بهر سه حرکت باز داشتن کسے را از تصرف در چیزے وکنار مردم وحرام ومشهور درین هر سه معنے کسر است وبالفتح صفا وپاکی زنگ وگرداگرد چشم وشهر یمامه وچند موضع دیگر است واطراف خانه وبدین معنے جمع حجره است بالفتح وبالضم حرام وباز داشتن ونام مردی است که او را حجر کندی گویند وبالکسر عقل ودیوار کعبه از جانب شمال اندرون حطیم ومنازل ثمود وبلاد ایشان در نواحی شام ووادیان وبفتحتین سنگ وبضمتین نام مردی که او را حجر بن النعمان گویند وسیم وزر وریگ وشهرے است عظیم بر کوه اندلس۔
حاجر باز دارنده وزمین بلند که میان او پست باشد وکنار وادی که آب را نگاه دارد از روانی۔
حدر بالفتح از بالا بزیر آوردن وشتاب کردن وآماس کردن پوست را وآماس شدن پوست از زدن چوب وبافتن ریشه وستار وروا وراندن دار وشکم را وگرد گرفتن چیزی را وفربه وسطبر شدن وبفتحتین جائے که از آنجا فرود آیند وجاری شدن اشک از چشم۔
حدور بالضم فرود آمدن بنشیب وبالفتح جای نشیب۔
حذر بالکسر وبفتحتین پرهیز کردن وآماده شدن وبیدار بودن وبفتح اول وکسر ثانی وضم آن مرد بیدار۔
حذافیر سرها وکنارهای چیزی جمع حذفور بالضم وحذفار بالکسر وحذفور بمعنے شریف وجمع کثیر نیز آمده

وعرب گوید اعطاه الدنیا بحذافیرها واد اورا دنیا تمام -

حر بالفتح وتشدید را گرما وگرم شدن وزمین سنگلاخ و بالضم مرد آزاد وبندهٔ آزاد شده وبرگزیده هر چیز وکبوتر بچه ومار بچه وآهو بره واسپ نیکو وکار نیکو وچرغ وباز وحر الوجه رخسار وحر الرمل میان تودهٔ ریگ -

حرور بالضم گرما وبالفتح باد گرم که شب وزد وسموم باد گرم که بروز وزد وگرمی آفتاب وآتش -

حریر جامهٔ ابریشمین ومرد گرم شده از غضب وجز آن -

حزر بالفتح اندازه کردن وتخمین نمودن کشت ومیوه را وترش شدن شیر وشراب -

حازر شیر ونبید ترش -

حسر بالفتح مانده کردن وبرهنه وآشکار کردن وپوست از شاخ جدا کردن وراندن شتر چنانکه مانده شود وجاروب کردن خانه وافسوس خوردن وبفتحتین افسوس خوردن -

حسور بالضم مانده شدن وفرو ماندن وخیره شدن چشم از دیدن وآشکارا شدن -

حسیر افسوس ودریغ خورنده ومانده شده

حاسر برهنه وآنکه خود وزره وسپر در جنگ نداشته باشد -

حشر بالفتح سنان باریک وگوش باریک وتیر که باریک باشد ولطیف وباریک شدن گوش ستور وباریک کردن نوک نیزه وتیر وجز آن وگرد کردن وبرانگیختن وراندن وهلاک کردن سال قحط ستور ومال مردم را -

حاشر یکی از نامهای پیغمبر علیه السلام -

حصر بالفتح تنگ گرفتن بر کسی وبازداشتن از سفر وغیر آن وگرد گرفتن کسی را وپالان بستن شتر را وبالضم بسته شدن شکم وبفتحتین تنگدل شدن وبسته شدن در سخن گفتن وخواندن وعاجز شدن از چیزی وبخیل بودن -

حصیر تنگدل وبخیل وبوریا وهر چیز که بافته شود وپهلو وپادشاه وزندان ومجلس وراه وآب وصف مردم وحدان وروی زمین وجوهر شمشیر یا وطرف آن وکوهی است در عرب -

حصور بالفتح شتر ماده که سوراخ پستانش تنگ باشد ومردی که با وجود مردی میل بزن نکند وتنگدل وبخیل

حصار بالکسر قلعه ومحاصره کردن کسی را در جنگ وبالفتح که در زیر پالان شتر نهند -

حضور بالضم حاضر شدن وحاضران وبالفتح نام شهری است در یمن وکوهی است وقبیله ایست -

حضار بالفتح والکسر مقیم شدن وبالضم دردی است که شتر را پیدا میشود وبالکسر شتران نیکو وبالفتح وکسر حرف آخر نام ستاره ایست -

حاضر مقیم وقبیلهٔ عظیم -

حضاجر بالفتح وکسر جیم کفتار وبزرگ شکمان جمع حضجر بکسر اول وفتح دوم -

حطر بالفتح جمع کردن بزن و کمان را زه بستن و تراشیدن
شمشیر و چیزی را و بزمین انداختن ۔
حظر بالفتح حرام کردن چیزی را و باز داشتن از چیزے
و جمع کردن چیزے ۔
حفر بالفتح زمین کندن و لاغر کردن و تباه شدن بن
دندان و پاک کردن و مجامعت کردن با زن و افتادن
دندان شیر کودک را و بفتحتین خاکی که از زمین کندن بیرون
آید و چاه فراخ و زردی که بر بیخ دندان بر آید و
بدین دو معنے بسکون وسط نیز آمده ۔
حفیر گور کنده شده ۔
حافر سم ستور و کننده چاه و جز آن ۔
حقر بالفتح خرد شمردن کسی را ۔
حقیر خوار و خرد ۔
حکر بالفتح ستم کردن و بد زندگانی کردن و در عرف
که با سوال آمیخته طفل را خوانند و کاسهٔ خرد و چیز اندک و
بدین دو معنی بالضم نیز آمده و بفتحتین غله که نگاه دارند تا وقت
گرانی بفروشند و لجاج کردن و سر خود شدن و آب جمع
شده ۔
حمار بالکسر خر و نام مردی از عاد که کافر شده بود و هر که کافر
شدی او را بکشتی و ذو الحمار اسود عیسے که در زمان حضرت
رسالت پناه ع م دعوی نبوت کرده بود و بالفتح و تشدید
میم خربنده ۔
حمر بالضم چیزهای سرخ جمع احمر و بضمتین جمع حمار
و بفتحتین ناگوار شدن ستور از جو و جز آن و دوال
پیراستن و پوست باز گردانیدن گوسپند را و بضم اول
و فتح ثانی تمر هندی ۔
حمیر بالکسر و سکون میم و فتح یا قبیله ایست از قبائل سبا
و بالفتح و کسر میم جمع حمار و دوال بند زین ۔
حور بالفتح باز گشتن و کم شدن و باز کردن دستار
و حیران شدن و قعر و تنگ چیزی و بالضم هلاک و نقصان
و سپید و سیاه چشمان جمع احور و حوراء و در فارسی مفرد
استعمال یافته و بفتحتین سپید شدن چیزی و سخت سفید
و سیاه شدن چشم و گرد و مدور بودن کاسه چشم
یا تمام سیاه بودن چشم چنانکه چشم آهو است
و پوستینکه بالائی سله کشند ۔
حیدر بالفتح شیر درنده و لقب امیر المومنین علی
کرم الله وجهه ۔
حائر سرگشته و لاغر و گرداب و موضعی است که در آنجا
مشهد امام حسین علیه السلام واقع است ۔
حیر بالفتح سرگشته شدن ۔

باب الحاء مع الزاء

حجز بالفتح دور کردن و باز داشتن و در میان دو چیز
در آمدن و نشاندن شتر و بستن رسن در دو پای
و میان او تا علاج زخم پشت او کرده شود و بالکسر
و الضم اصل و خویشان نزدیک و کنار و جانب و بفتحتین
گلو بریدن و بیماری است که در روده می شود ۔
حجاز بالکسر مکه و مدینه و طائف و شهرهای دیگر
که میان زمین نجد و غور واقع شده و ریسمانے که
بپای دیگر شتر بندند تا علاج زخم او کرده شود و هر ریسمانے

که جامه را بدان بالا بندند۔

حرز بالکسر جای استوار و تعویذ و بالفتح نگاه داشتن و بسیار شدن پرہیزگاری کسے و بفتحتین چیزی که بر و گرو ببندند و آن را خطر نیز گویند و گروگان تراشیده که طفلان بدان بازی می کنند و حرز و حریز جای نیک استوار۔

حرا کز نشترانی که از نفاست نتوان فروخت۔

حزر بالفتح و تشدید زا بریدن و اندازه کردن و افزون شدن و شرارت و کرم و وقت و ہنگام مرد درشت کلام۔

حراز بالکسر نہایت کردن در کارے و درد و سوزش دل از خشم و حزان و بدین معنے بفتح حا و تشدید را نیز آمده۔

حفز بالفتح خلاندن چیزے از پس پشت و نیزه زدن و راندن و شتاب کردن در کارے و مجامعت کردن با زن و بفتحتین نہایت و ہنگام و در رسیدن چیزیرا۔

حمز بالفتح تیز مزه شدن و زبان گزیدن شراب و گیاه و حزان تیز کردن چیزے۔

حوز بالفتح فراہم آوردن و جمع کردن چیزے و نرم راندن و سخت راندن و نرم راندن و نرم رفتن و نام چند موضعی است۔

حیز بالفتح سخت راندن و آہسته راندن و بالفتح تشدید یای مکسوره کرانه ہر چیز و مکان و بتخفیف یا و سکون آن نیز آمده احیاز جمع۔

باب الحاء مع السین

حبس بالفتح باز داشتن و دلیر شدن و کوه عظیم و موضعی است و بالکسر سقایه و سنگ یا چوب که بر رہگذر آب نہند بجہت جمع شدن آب تا ستور بخورند۔

حدس بالفتح گمان بردن و تخمین کردن و به گمان سخن گفتن و زدن و دریافتن چیزی و بے راہبر براہے رفتن و کارد در سینه شتر زدن و پامال کردن و شتاب رفتن و انداختن کسے را و نیز زدن و بفتحتین نام قومی است که در عہد سلیمان عرم بوده اند۔

حرس بالفتح نگاہبانی کردن و ہم چنین حراست بالکسر و دزدیدن و بفتحتین نگاہبان درگاه و زمانه دراز حراس بالضم و تشدید را جمع۔

حارس پاسبان۔

حس بالفتح و تشدید سین کشتن و حیلا کردن و آتش بچوبی گردانیدن و سوختن سر گیاه را و گوشت بر آتش انداختن تا بپزد و آتش بر بالای کماج گستردن و از بیخ بر کندن و خاریدن ستور به شانه ستور خار و افشاندن گرد و خاک از آن به شانه ستور خار و کشتن سر ملخ را و بالکسر دانستن و آگاه شدن و دریافتن و تنگدلی نمودن بر کسے و حرکت کردن و آواز نرم کردن و بخشیدن و مہربان شدن و یقین کردن بچیزی و دردی که زنان را بعد از وضع حمل حادث شود و سرما که گیاه را بسوزد و آواز نرم و بدین معنے آمده است۔

حسیس و حساس بالفتح و تشدید سین نیک دریابنده۔

حواس بتشدید سین نوعہای دریافت جمع حاسه

و آن سمع است و لبر و شم و ذوق و لمس و حواس الارض
سراو گرگ و باد و ملخ و ستور چرنده ۔

حلس بالفتح عهد و پیمان و بالکسر بزرگ از مردم و
چهارم تیر قمار و نمذرین که زیر پالان بر پشت شتر اندازند
و گلیم سطبر که زیر فرشهای فاخر افگنند و بدین معنی بفتحتین
نیز آمده و بفتح اول و کسر ثانی دلیر و حریص و بفتحتین بودن
موضع نمد زیر پالان از شتر مخالف رنگ شتر ۔

حمس بفتحتین سخت و محکم بودن در دین و دلیر بودن
در جنگ و بفتح اول و کسر ثانی دلیر در جنگ و درشت
در دین هم چنین احمس ۔

حنس بفتحتین ثابت بودن و ایستادن در میان
معرکه از روی شجاعت و بضمتین پرهیزگاران ۔

حوس بالفتح گرد سر اگشتن و در شب بطلب
چیزی آمدن جوس بجیم چنانچه گذشت ۔

حیس بالفتح در آمیختن و خرمای که بروغن و پنیر
در آمیزند و لبس شوند و استخوان ازان دور کنند ۔

باب الحاء مع الشین

حاش پاکی و دوری از عیب و بدی و حاش لله یعنی
پاکی است مر خدای را ۔

حبش و حبشه بفتحتین گروهی است از سیاهان

حبیش بالضم و فتح با و سکون یا نام شخصے است

حرش بالفتح سوسمار شکار کردن و خراشیدن
و برغلانیدن و برانگیختن کسے را بر چیزی و بفتحتین درشت
شدن پوست و بفتح اول و کسر ثانی کسیکه شب نخوابد
از گرسنگی و جز آن ۔

حربش بالفتح هزارپا و کرگدن و قبیله ایست
از بنی عامر ۔

حش بالفتح و تشدید شین افروختن آتش
و علف دادن ستور را و گیاه درویدن و خشک شدن
بچه در شکم و شل شدن دست و درخت خرمای کوتاه که
او را آب نه رسیده باشد و بالضم بچه که در شکم مادر
خشک شود و بمیرد و بوستان و جای قضای حاجت
بیرون شهر و بدین معنی بفتح و کسر نیز آمده و حش
کوکب و حش طلحه و موضعے است بیرون مدینه ۔

حشیش گیاه خشک ۔

حفش بالفتح راندن و روان شدن و گرد آمدن
سیل از هر جهت به یک جای و جمع شدن مردم و
پی در پی خوش رفتن اسپ و بالکسر دوکدان و
خانه بسیار کوچک و چیز کهنه و سوده و ظرف و
متاع کهنه ۔

حمش بالفتح بخشم آوردن کسے را و خشم
کردن و بفتحتین باریک شدن ساق ۔

حوش بالفتح گرد اگرد صید در آمدن تا بدامگاه
آید و به آب گرد آوردن ستور را ۔

حیش بالفتح ترسیدن و ترسانیدن و شتافتن ۔

باب الحاء مع الصاد

حرص بالفتح شکافتن و بالکسر سخت آرزومند
شدن ۔

حصّ بالفتح وتشدید صاد بشتاب رفتن وسخت دویدن وستردن موی و بالضم اسپرک وزعفران۔

حصاص بالضم تیز رفتن وتیز دادن۔

حفص بالفتح جمع کردن وآرمیدن چیزی را از دست انداختن وزنبیل چرمی وبچهٔ شیر درنده وابوحفص کنیت امیر المومنین عمر رض که حضرت پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم بدان کنیت ایشان را بخواندند وبفتحتین تخم کنار وجز آن۔

حمص بالفتح والکسر نام شهریست وفرونشستن آماس جراحت وساکن شدن از جوحه وبرآوردن خاشاک از چشم ودرهم چیدن۔

حموص بالضم وبالکسر وتشدید میم مفتوحه ومکسوره نخود۔

حوص بالفتح دوختن وتنگ کردن میان دو چیز وبالضم آنانکه گوشهٔ چشم ایشان تنگ باشد جمع احوص وبفتحتین تنگ شدن گوشهٔ چشم۔

حیص بالفتح برستن وکمیوشدن از راه ومعنی حیص بیص در فصل با گذشت۔

باب الحاء مع الضاد

حبض بفتحتین جنبیدن وآوازهٔ کمان وافتادن تیر پیش تیرانداز وکم شدن آب وچاه وباطل کردن حق کسی را۔

حرض بفتحتین بیماری وفساد عقل وکناره وطرهٔ جامه وشهریست بیمن ومرد بیمار از عشق واندوه گداخته ومشرف بر مردن وآنکه سلاح نگیرد وکارزار نکند ومرد افتاده که قدرت برخاستن نداشته باشد وآنکه ازو امید خیر نباشد وبفتح اول وکسر ثانی مرد بیمار فاسد رای وعقل وبضمتین اشنان۔

حرّاض بالفتح وتشدید را کسی که اشنان سوزنده بجهت شخار۔

حضّ بالفتح وتشدید ضاد برانگیختن کسی را بر طعام وبر جنگ وجز آن۔

حضیض پستی زمین ودامن کوه۔

حضض بفتحتین وبالضم وفتح ثانی عصارهٔ گیاهیست وآن دو قسم است عربی وهندی وبهترین آن عربی است که آنرا حضض مکی گویند۔

حفض بالفتح خم دادن چوب را وانداختن از دست وبفتحتین رخت وقماش خانه که برای بار کردن مهیا کنند وشتری که قماش بروی بار کنند۔

حمض بالفتح پاک شدن زمین وترش شدن چیزی وخورانیدن شور گیاه ستور را ومزاح کردن وبالفتح وبفتحتین آنچه تلخ وشور مزه باشد از گیاه وخلّه بالضم آنچه شیرین مزه باشد از گیاه حموض جمع۔

حمّاض بالضم وتشدید میم تره ایست ترش مزه که آنرا بفارسی ترشه گویند ونیز شی درون ترنج ونارنج را نیز گویند۔

حموض بالضم شور گیاه خوردن ستور۔

حوض بالفتح جائی که برای آب در زمین بسازند وحوض ساختند۔

حیض بالفتح خون حیض آمدن زن را حائض زنے که بحد حیض رسیده باشد و حایضه آنکه او را حیض آمده باشد۔

باب الحاء مع الطاء

حبط بالفتح باطل شدن ثواب و عمل و هم چنین حبوط بالضم و بفتحتین تازه شدن جراحت و شکم برآمدن و درد کردن شکم ستور را از خوردن گیاه و نشان جراحت و زخم تازیانه بعد از به شدن۔

حط بالفتح و تشدید طا فرود آوردن بنشیب و فرود آمدن بمنزل و وزه برگرفتن از کمان و کوفتن باره زین و صیقل دادن و نقش کردن چرم را۔

حلط بالفتح خشم کردن و لجاج نمودن و شتافتن۔

حنوط بالفتح خوشبوئیهای درآمیخته که از برائے مرده سازند و هم چنین حناط بالکسر۔

حناط بالفتح و تشدید نون گندم فروش و خوشبوئی فروش۔

حنط بالفتح رنگ کردن ادیم را۔

حوط بالفتح نگاه داشتن و گرد آوردن۔

حائط دیوار و بستان۔

باب الحاء مع الظاء

حظا بالفتح و تشدید ظا بهره و بخت و بهره مند و با بخت شدن۔

حظوظا با بهره و با بخت۔

حفظ بالکسر نگاه داشتن و یاد گرفتن۔

حفیظ نگهبان و نامی است از نامهای خدا تعالے یعنے آنکه از علم او چیزی غائب نیست۔

حافظ یادگیرنده و نگاهدارنده حفظه و حفاظ جمع۔

حفاظ بالکسر عار و حمیت و مواظبت کردن و دور گردانیدن از بدیها خود را۔

باب الحاء مع الفاء

حتف بالفتح مرگ حتوف بالضم جمع و گویند مات فلان حتف انفه یعنے بمرگ خود مرد چه زعم عرب آنست که هر که بمرگ خود بمیرد روح آن از بینی بیرون می آید۔

حجف بفتحتین سپرها و سپرها که از پوست و چرم باشد و چوب و پے نداشته باشد واحدش حجفه۔

حذف بالفتح انداختن و بعصا زدن خرگوش و غیر آن و پاره از سر و جز آن بریدن و دور کردن حرفے از کلمه و از موی چیزے گرفتن و رسانیدن جائزه و صله بکسے و نزدیک کام نهادن و سلام سبک و مختصر دادن و بفتحتین گوسپندان سیاه خرد و مرغابیهای کوچک و نام مرغیست۔

حرشف بفتح حا و شین پشیزه ماهی و مرغان خرد و هر چیز خرد و سپهها و جز آن که سلاح را بدان آرایش دهند و پیران و ناتوانان و گیاهی است خارداری که بفارسی آنرا کنگر گویند و بالضم زمین درشت و بدین معنے است حرشفه۔

حرف بالفتح [illegible] و کناره هر چیز و تیغ کوه و حرف

سہمی و غیر آن و شتر مادہ میان باریک استوار و شتر
مادہ لاغر و ناقہ بزرگ جثہ و کسب کردن و گردانیدن
چیزی را و سرمہ کشیدن چشم را و بالضم و تخم تزہ تیز رگ
کہ آنرا حب الرشاد نیز گویند و بکسر حا و فتح را صناعتہا
و پیشہا جمع حرفہ و قول حق تعالے من یعبد اللہ
علی حرف ۔ یعنے کسان ہستند کہ حق را عبادت کنند
بر یک وجہ و آن وقت خوشحالی است نہ وقت محنت
و رنج ۔ نے الحدیث القرآن نزل علے سبعۃ احرف
قرآن نازل شدہ است بر ہفت لغت یعنے بزبان
ہفت قبایل عرب یا بہفت قرأت ۔

حریف ہم پیشہ و ہم کار و بکسر حا و تشدید را تیز
مزہ و گزندہ زبان ۔

حسف بالفتح پاک کردن خرما از خرمای زبون
و بفتحتین چیزی کہ بدست پاک کنند اورا ۔

حشف بالفتح بار آوردن نخل زمان خشک
و بفتحتین خرمای زبون و تباہ و پستان فرسودہ ۔

حشیف جامہ کہنہ ۔

حصف بالفتح استوار کردن و رسانیدن و دور
کردن و بفتحتین گر خشک و خشک شدن پوست ۔

حصیف استوار و محکم و کامل رائے و درخت
خرد و استوار ۔

حف بالفتح و تشدید فا گرد چیزی در آمدن و خدمت
کردن و مہربانی کردن و پاک و سادہ کردن سر و روی
را از موی و خشک شدن گیاہ در زمین و گرفتن بروت
و پیراستن ریش و خشک شدن موی سر از بے روغنی
و شنیدن آواز اسپ وقت دوانیدن و آواز کردن
بال مرغ در پریدن ۔

حفوف بالضم خشک بودن سر از بر بالیدن
روغن و خشک بودن گیاہ زمین و رفتن شنوائی تمام
و گرفتن موی سر و بروت تمام ۔

حفیف شنیدن آواز اسپ وقت مہمیز کردن
و آواز مار کہ از پوست آن برآید و فحیح آنکہ از دہان او
برآید و آواز مرغ و درخت ۔

حفاف بالکسر جانب و نشان دموی گرد
گرد سر ۔

حقف بالفتح تودہ ریگ کج شدہ احقاف
جمع ۔

حلف بالکسر سوگند و عہد و دوستی کہ یار خود را
سوگند دہد تا باد عذر نکند و بالفتح و الکسر و بفتح اول
و کسر ثانی سوگند خوردن و بفتحتین گیاہی است کہ
آنرا حلفا و لخ نیز گویند ۔

حلیف ہم عہد و ہم سوگند و تیز زبان ۔

حنف بفتحتین راست بودن در دین و میل کردن
بحق و کج بودن پا چنانکہ سرہای پا بسوی یکدیگر میل
کند یا آنکہ بر پشت پا راہ رفتن ۔

حنیف راست در دین و مائل بحق و ثابت بر آنکہ
و آنکہ بر ملت ابراہیم باشد ۔

حوف بالفتح ازار چرمین کہ زنان حائض و کودکان
پوشند و چیزیست مانند ہودج ۔

حیف بالفتح جور و ستم کردن ۔

باب الحاء مع القاف

حاق بہ تشدید قاف میان چیزے ۔
حبق بالفتح بناز یانہ و رسن و چوب خرما زدن و تیز دادن و بفتحتین پودنہ ۔
حدق بالفتح گرد فرو گرفتن و نظر بچیزے کردن و دوا کردن مردہ چشم را و رسیدن چیزے بہ چشم کسے و بفتحتین سیاہی دیدہا و احادش حدقہ و بمعنی بادنجان نیز آمدہ ۔
حدائق باغہای پر درخت کہ دیوار داشتہ باشد ۔
حذق بالکسر زیرکے و ہم چنین حذاقۃ و بالفتح استاد و زیرک شدن در کار و نیکو دریافتن کودک خواندن را و گزیدن تیزی و ترشی زبان را و بریدن بداس مانند آن چیزے را ۔
حاذق زیرک و استاد در کار ۔
حرق بالفتح سوختن و سائیدن دندان بہم دیگر از خشم و سودن چیزے بچیزے و بالکسر شاخ خرما کہ درخت خرما را بدان کشنی دہند و بفتحتین آتش یا زبانۂ آتش و سوختگی جامہ از کوفتن گازر و بالفتح اول و کسر ثانی مردی کہ اعضای او تر قیدہ باشد و ابر سخت برق ۔
حراق بالضم آب بسیار شورہ و اسپ نیک دوندہ و بہ تشدید را و تخفیف آن سوختہ و ہم چنین حراقہ بہ تشدید و تخفیف اما بعضے گفتہ اند کہ تشدید در حراقہ غلط است ۔
حریق سوزش و سوختہ شدہ ۔

حزق بالکسر گروہ مردم و مرغان و جز آن و بالفتح برسن بستن سخت و فشردن و کشیدن اعصاب را ۔
حق ثابت و سزاوار و درست و راست و واجب و راستی و کاری کہ البتہ واقع شود و نامی است از نامہای خدای تعالیٰ و راست کردن سخن و درست کردن وعدہ ۔
حقیق ثابت و سزاوار ۔
حلق بالفتح نائے گلو و تراشیدن موئے و بر گلو زدن و بالکسر مال بسیار و انگشتری پادشاہ و بالضم مشکل و بفتحتین پوست رفتن و سرخ شدن قضیب اسپ و خر از کشنی کردن و جمع حلقہ است و برین تقدیر بکسر اول و فتح ثانی نیز آمدہ ۔
حمق بالضم شراب و نادانی و بدین معنے بضمتین نیز آمدہ و بفتح اول و کسر ثانی مرد سبک ریش ۔
حماق بالضم و بالفتح آبلہ کہ بر اندام آدمے بر آید ۔
حملوق بالضم و ۔
حملاق بالکسر و الضم باطن پلک چشم حمالیق جمع ۔
حنق بفتحتین خشم و خشم گرفتن ۔
حوق بالفتح روفتن خانہ و مالیدن اعضا برای دہموار کردن چیزے و گرد گرفتن و گروہ و بسیار و بالضم گرداگرد سر قضیب ۔
حیق بالفتح گرد گرفتن و فرود آمدن و قرار گرفتن و واجب شدن چیزی بر کسے و لازم شدن کسے

به کاری وانچه فروگیرد انسان را از کارهای بد –

باب الحاء مع الکاف

حبک نیکو بافتن جامه را و استوار و نیکو کردن هر چیز و بریدن و گردن زدن –
حباک بالکسر راه و ریگ توده و شکن آب و شکن زره و موی جعد هم چنین حبیکه حبک بضمتین جمع –
حنک بالفتح شتاب رفتن و کام خرد نهادن و تراشیدن و بفتحتین پر پای گردن شتر مرغ –
حرک بالفتح جنبیدن و بفتح اول و کسر ثانی جوان جست و زیرک –
حراک بالفتح جنبش –
حارک بکسر را منتهای مابین دو دوش –
حریک عنین و کسیکه ضعیف باشد نهی گاه او و در رفتار او ظاهر شود –
حزک استوار کردن چیزی و فشردن و به رسن محکم بستن –
حسک بفتحتین خار مغیلان و آنچه از آهن بسازند چون خار مغیلان و بر راه لشکر خصم اندازند و کینه و دشمنی –
حشک بسیار شدن شیر در پستان و بسیار شدن بار درخت خرما و جمع شدن مردم –
حک بالکسر و تشدید کاف شک و بالفتح سودن چیزی بچیزی و خلیدن چیزی در دل –
حلک بفتحتین سیاهی سخت –
حالک سخت سیاه –
حمک بفتحتین مورچها و شپشها و هر چه ریزه باشد از هر چیز –
حنک بالفتح بکام کودک مالیدن خرما و جز آن و رسن در دهن ستور کردن و دریافتن و استوار و پخته کردن تجربه کسی را جهت کلان سالی و بفتحتین کام و زیر زنخ و منقار مرغ و جماعة که بطلب آب و گیاه بجای روند تا آنجا روند و آب بچرانند و پشتهای کوچک بلند که سنگریزهای آن نرم و سفید باشد و وادی است بیمن –
حوک بالفتح جامه بافتن و خرفه و ریحان و کوهی است که آنرا باذروج گویند –
حائک جامه باف –
حیک بالفتح خرامیدن و آهسته رفتن و کار کردن سخن در دل و شمشیر در زخم گاه و بریدن کار و چیزی را و جامه بافتن –

باب الحاء مع اللام

حال گل سیاه و حالت و زمانی که در وی باشد و میان پشت اسپ و کرد و بچه کودک و پشتواره و خاکستر گرم و به تشدید لام فرود آینده –
حبل بالفتح رسن و عهد و امان و پیوستگی و ریگ توده دراز کشیده در پی و رگ گردن و رگ بازو و گرانی و سختی و حادثه و وصال و بفتحتین پری شکم و غضب و درخت خرما و انگور و بسکون بانیز آمده حبل الورید

رگی است در گردن و حبل الذرع رگے است در دست۔

حجل بالفتح والکسر بند کردن و بر جستہ جستہ رفتن در راه و رفتن کلاغ و خلخال و کبک نر و بفتحتین کبک وشتر کره۔

حدل بالفتح میل کردن بستم و گردن کج شدن و بالکسر بستن گاه از ارو بضمتین پستی و بفتحتین نظر کردن به گوشهٔ چشم۔

حذل بالضم پیراهن و ازار و بالفتح بمعنے که از بن درخت بیرون آید و بفتحتین افتادن مژه و نوعی از حبوب که از آن نان می پزند۔

حرمل بالفتح دانهٔ اسپند۔

حزنبل بالکسر نام پیغامبر است و بحذف یا نیز آمده۔

حسل بالفتح سخت راندن و میوهٔ کنار که سبز باشد و بالکسر بچهٔ سوسمار وقتیکه از بیضه بر آید۔

حشل بالفتح رذال و رذلون و حقیر و زبون کردن چیزے را۔

حثافل بقیهٔ چیزے و نقد چیزی۔

حصول بالضم ثابت و باقی ماندن چیزی۔

حصل بالفتح و بفتحتین غوره خرما که سخت باشد و آنچه مانده باشد در خرمن از گندم و جو و جز آن و همچنین حصاله بالضم۔

حطل بالکسر گرگ احطال جمع۔

حظل بالفتح و سکون ظا معجمه باز داشتن از تصرف و حرکت و بفتح اول و کسر ثانی مرد سخت گیرندهٔ با اهل خود۔

حفل بالفتح پاک داشتن و گرد آمدن گروه و جمع شدن شیر و آب۔

حقل بالفتح زمین پاک داشتن که در آن زراعت نیکو شود و زراعتے که برگ آن بسیار و انبوه باشند۔

حل بالفتح و تشدید لام روغن کنجد و کشادن گره و فرود آمدن و حلال شدن و واجب شدن و بیرون آمدن زن از عدت و بالکسر از احرام و حرم بیرون آمدن و آنکه از احرام و حرم بیرون آمده باشد و حذف و کفاره سوگند دادن و استثنا کردن در آن و بالضم جمع و اصل اسپے که پایش سست و زبون بود در رفتار۔

حلال بالفتح چیزهای مباح و بیرون آمدن از حرم و احرام و مرد بیرون آمده از حرم و احرام و بالفتح و تشدید لام بسیار کشاینده گره و فرو شستهٔ روغن کنجد۔

حلول بالضم فرود آمدن و رسیدن وعده چیزے و رسیدن قربانی بموضع قربان شدن و واجب شدن و بسر آمدن عدت زن و فرود آیندگان جمع حال است۔

حلائل زنان نکاحی جمع حلیله است۔

حلل بفتحتین سستی پے ستور و بضم اول و فتح ثانی جمع حله و معنے آن گذشت۔

حلیل شوهر و هم منزل و هم سایه۔

حلاحل بالضم مهتر و بزرگ قوم۔

حمل بالکسر بارے که بر پشت یا بر سر کنند و بالفتح بار درخت و بار شکم و بارے که بر گردن بردارند بر برداشتن

وبار دار شدن وبار برنهادن وحمله بردن برکسے وبرستور نشاندن کسے را وبفتحتین بره ونام برجے است وابر بسیار آب ـ

حمیل کودکی که از ملک کفار بکودکی برداشته در ملک اسلام آورده باشند وگیاه خشک وچیزآن که آب بسیار آورده باشد وضامن وپسرخوانده ـ

حمائل دوال شمشیر وآنچه در بر اندازند ـ

حمول بالفتح بسیار بردبار ومتحمل وستوریکه برآن بار توان کرد وبالضم هودجها وشترانی که برآنها هودج نباشد واحدش حمل بالفتح والکسر ـ

حنبل مرد کوتاه وپوستین کهنه وموزه کهنه ودریا ومرد بزرگ شکم وجد امام احمد رض ـ

حنظل بالکسر ثمر گیاهی است مانند خربزه خرد که بغایت تلخ بود آنرا خربزه ابوجهل گویند ـ

حومل بفتح اول هرچیز دراز سیاه بسیار باران وسیل که آب صاف داشته باشد وموضعی است ونام زنی است که ماده سگ را بروز گرسنه میداشت وآن ماده سگ شب پاس او میداشت تا آنکه دم خود را از غایت گرسنگی بخورد واین مثل شد عرب گویند ؂ فلان اجوع من کلبة حومل ـ

حول بالفتح سال وتوانائی وگرد اگرد چیزی واز حال برگشتن ویکساله شدن کودک وگذشتن یکسال بر خانه وبرگشتن کمان از حال اول وکج گشتن آن وبالضم آبستن شدن شترماده وشترماده ای که آبستن نباشد وبکسر اول وفتح ثانی برگشتن ورفتن از جای بجاے وبفتحتین احول شدن ـ

حؤول بالضم برجستن برستور وبرنشستن وازعهد برگشتن ـ

حواصل مرغی است سفید بسیار خوار وچینه دانهای مرغان جمع حوصله ـ

حیال بالکسر آبستن شدن ناقه از فحل بعد از کشن دادن وبرگشتن گونه روی ومانع شدن میان دو چیز وبحال دیگر گشتن وجنبیدن ومقابل چیزے ـ

حیل بالفتح قوت وآبی که درمیان وادی جمع شود وحول نیز بدین معنے آمده است وبکسر اول وفتح یا جمع حیله ـ

باب الحاء مع الميم

حام پسر نوح ع م که پدر سیاهان است وبه تنوین میم که در قرآن شریف آمده است شتری باشد که ده بچه از پشت او پیدا شده باشد وآنچنان شتر را در زمان جاهلیت بار نه نهادندے وگوشت آن حرام دانستندی ومیگفتند قد حمی ظهره حمایت کرده است اشتر پشت خود را ودر اصل حامی بوده است ـ

حتم بالفتح استوار کردن ومحکم کردن وواجب کردن کار بر کسی ـ

حاتم بکسر تا قاضی وزاغ سیاه وزاغ سرخ پا وشقار که آنرا غراب البین گویند وجوان مرد معروف پسر عبدالله بن سعد الطائی ومشهور بفتح تا شده ـ

حثم بالفتح دادن ودرم وارام کردن ـ

حجم بالفتح کرانه و بیرون آمدگی هر چیز و حجامت کردن و مکیدن و باز داشتن و برآمدن پستان ۔

حجام بالکسر چیزی بر دهان شتر بستن تا نگزد و بالفتح و تشدید جیم خون کشنده

حدم بالفتح و بفتحتین گرمی سخت و سوختن آتش ۔

حذم بالفتح بریدن و بشتاب خواندن و بشتاب رفتن و جز آن و بفتح اول و کسر ثانی برنده و هم چنین حذیم ۔

حذام بالفتح و کسر میم زنی است قال الشاعر ؎

اذا قالت حذام فصدقوها ÷ فان القول ما قالت حذام

حرم بالضم احرام گرفتن و حرام شدن و بالکسر بمعنی حرام و بفتحتین گرداگرد خانهٔ کعبه و اندرون سرا و حرمین یعنی مکه و مدینه و بضمتین احرام بستگان و حرمت داشتگان و اشهر حرم چهار ماه که جنگ دران حرام بوده و آن محرم و رجب و ذوالقعده و ذوالحجه است ۔

حرام بالفتح ناشایسته و ناروا و مردی که احرام بسته باشد ۔

حریم گرداگرد خانه و چاه و جز آن و آنچه نسبت بخانه و چاه داشته باشد از حقوق و چیزی که حرام باشد و دست بدان نتوان کرد و جامه که محرم پوشیده باشد و جامه که محرم دور کرده باشد و دیگر نوبت و محله ایست به بغداد و وادی است به یمامه و چیزی که آن را حمایت نمایند و جنگ کنند بران ۔

حزم بالفتح استواری و استوار کردن تنگ بر ستور و هوشیاری و آگاهی در کار و فراهم آوردن کار خویش را و زمین و وادی و بفتحتین در سینه ماندن چیزی و در آمدگی تهی گاه اسپ و بضم اول و فتح دوم دستهای هیزم و علف و جز آن جمع حزمه ۔

حزام بالکسر تنگ ستور و دست بند طفل و گهواره

حسم بالفتح بریدن و باز ایستادن خون و جز آن و داغ کردن و بضمتین موضعی است ۔

حسام بالضم شمشیر تیز و تیزی دم شمشیر ۔

حسوم بالضم پی در پی و بمعنی شوم نیز آمده ۔

حشم بالفتح بخشم آوردن کسی را و خجل کردن و خشم نمودن و بفتحتین چاکران و خدمتگاران که برای او غضب نمایند و جنگ کنند با دیگران ۔

حصم بالفتح شکستن و تیز دادن ۔

حصرم بکسر اول و ثالث خرمای ناپخته و غوره انگور و مرد بخیل و ترش روی و تند خوی ۔

حطم بالفتح شکستن و سخت پیر شدن اسپ ۔

حطیم شکسته و اسپ شکسته و زبون حال از پیری و سنگ کعبه یا مابین رکن و زمزم و مقام یا از مقام تا در کعبه و دیوار بیرون خانهٔ کعبه جانب مغرب که در آنجا ناودان کعبه است و گویند که در زمان ابراهیم داخل کعبه بود و در جاهلیت آن را خارج کرده دیوار دیگر از اندرون وا نمودند و آن دیوار نیز باقی است و مردم بجهت احتیاط بیرون آن طواف کنند و محاذی دیوار اندرونی نماز گزارند و عبدالله بن زبیر چون از ام المومنین عایشه شنیده بود که حضرت رسالت پناه صلعم می فرمود که این دیوار داخل خانهٔ کعبه بود بواسطهٔ

مرقبر ۲۵

قرب زمان جاهلیت داخل کردن آن باعث فتنه
وفساد است ودر هنگام حکومت خود مکه معظمه آن دیوار را
داخل کعبه کرد چون حجاج بر عبدالله استیلا یافت
وخانه کعبه بواسطه جنگ وانداختن توپ وسنگ
از هم ریخته بود باز بطریق جاهلیت که در وقت حضرت
بهمان نسق مانده بود بنا نمود الحال همان بنای حجاج
باقی است ۔

حطام بالضم خرد وشکسته شده وریزه هر چیزے
واندک مال دنیوی ۔

حکم بالضم فرمان وفرمان دادن ودانستن
وحکم کردن میان مردم ومحکم واستوار شدن وبالفتح
باز داشتن وحکمه لگام در دهن اسپ انداختن وبفتحتین
میانجی وحکم کننده ومیز ونام شخصے است وقبیلہ ایست
از یمن وبکسر اول وفتح ثانی حکمتها ۔

حکیم دانا وراست کار واستوار وحاکم وخداوند
حکمت ۔

حلم بالکسر آهستگی وبردباری ودیر غضب شدن
وآهستگی نمودن در عقوبت کسے وبالضم وبضمتین خواب
دیدن وآنچه در خواب دیده شود وبفتحتین تباه شدن
پوست وکرم افتادن در آن ۔

حلیم شتر فربه ومرد دیر غضب ۔

حلام بالضم وتشدید لام بره وبزغاله که از شکم گوسپند و
بز بیرون آید وگوسپند ریزه ۔

حم بالفتح خویش شوهر وخویش زن وپدر
شوهر وپدر زن وبه تشدید میم گرم کردن وگرم شدن
وگداختن وپیه وقصد کردن وشتاب کردن وتپ گرفتن
ودنبه گداخته وچشمه گرم وگزیر وچاره وبدین معنے
بضم نیز آمده ۔

حمیم آب گرم وباران که در موسم گرما بارد وعرق و
خویش وگرمائے تابستان ۔

حمام بالفتح کبوتر وقمری وهر مرغے که طوق دارد و
بالکسر مرگ وبالضم تپ وشتر تپ گرفته وبالفتح وتشدید
میم گرمابه ۔

حمم بفتحتین گرم شدن وبالضم خاکستر وانگشت
وهر چه سوخته باشد ۔

حنتم بالفتح کوزه سبز وابرهای سیاه ۔

حوجم بفتح حا وجیم گل سرخ که از آن گلاب کشند
حوجمه واحد ۔

حیزوم میانه سینه ستور که محل بستن تنگ بود وهم چنین
حزیم ونام اسپ حضرت جبرئیل ع م ۔

حوم بالفتح گرداگرد چیزی وگرد چیزے گشتن مرغ وجز آن
وگله انبوه از شتر ۔

باب الحاء مع النون

حبن بالفتح غضبناک شدن ودرخت خربزه وبالکسر
میمون ودنبل وبیماری که بدان بدن آماس کند و
بفتحتین علت استسقا ۔

حزن بالفتح سخت شدن گرما ومانند قرین وبرابر
وبکسر نیز آمده وبفتحتین کنارهای کوه ۔

حجن بالفتح خم کردن وباز داشتن وباز گردانیدن

وکشیدن چیزی بچوگان وبفتحتین کجی وخمیدگی وکهنه
وبدین معنی بکسر جیم نیز آمده ۔

حجون بالفتح کوه دور دراز و مرد کاهل وکوهی است
بمکه که گورستان وخانها دارد ۔

حدثان بالکسر ابتدای چیزے وبالضم جوانان
وبفتحتین حادثه ۔

حرمان بالکسر نومیدی ۔

حرن بالفتح توسنے وتوسن شدن وکم وزیاد کردن
بیع وپنبه را ندافی کردن ۔

حرون بالضم توسنے کردن وبالفتح توسن
وسرکش ونخچیرے که بالائی کوه باشد ۔

حران بالفتح وتشدید را شهریست در شام
مولد زردشت ومنسوب بدان را حرنانی گویند نه حرانی ۔

حزن بالفتح زمین درشت وسخت وشهرهای عبستر
وقبیله ایست از غسان واندوه گین کردن کسے را
وبالضم اندوه گین کردن واندوه وبدین معنی بفتحتین نیز
آمده وبالفتح وکسر زا غمگین وبدین معنی است حزین و
عام الحزن سالے که دران خدیجه وابوطالب فوت
شدند ۔

حسن بالضم خوبی ونیکوئی محاسن جمع
وبفتحتین خوب ونیکو ۔

حسین بالضم خوبک تصغیر حسن وبالفتح وکسر سین خوب
وصاحب حسن وحسن وحسین نام دو کوهی است ودو قبیله
ایست از بنی طی ونام سبطین رسول الله صلعم ۔

حسان بالکسر خوبان وبالضم خوب وبدین معنی
بتشدید سین نیز آمده است وبالفتح وتشدید سین بسیار
خوب وصاحب درک بتقدیر اول از حسن است وبر
ثانی از حسین ونام مداح حضرت رسالت پناه صلعم که آن
را حسان بن ثابت انصاری گویند ۔

حسبان بالکسر پنداشتن وبالضم عذاب تلخ وتیرهای
ناوک وشمار وبعضے گفته اند که حسبان جمع حساب است ۔

حصن بالکسر جای پناه وهر موضع استوار که
به اندرون آن نتوان رسید وسلاح وهلاک وبالضم
عفت وپارسائی زن وبالفتح درپرده شدن وپرهیزگار
شدن زن بکسر وضم نیز آمده ۔

حصین بالفتح محکم واستوار وبالضم وفتح صاد
نام مردی است ۔

حصان بالفتح زن پارسا وزن شوهردار وبالکسر
اسپ نر یا اسپ نیکو که نسل آن نگاه داشته شود ۔

حضن بالکسر زیر بغل وکنار چیزے وخانه کفتار
احضان جمع وبالفتح درکنار گرفتن مادر بچه را وزیر بال
گرفتن ماکیان جوزه وبیضه را وبفتحتین عاج وکوهے
است درنجد وقبیله ایست از بنی تغلب ۔

حضان بالکسر بزرگ بودن یک پستان از پستان
دیگر ۔

حفن بالفتح بمشت گرفتن چیزی را واندک چیز
دادن وبفتحتین وقت رفتن هر دو پا بر گشتن چنان که
گرد برخیزد بسبب آن ۔

حفان بالفتح وتشدید فا بچهای شتر مرغ واحدش
حفانه وخادمان وظرف پر وپیمانه مالامال ۔

حفض بالفتح باز داشتن وشیر در مشک ریختن تا ماست شود و مسکه آن بر آید و نگاه داشتن بول و مانند آن و خون کسے نگاه داشتن - و از گشتن خلاص نمودن -

حاقن آنکه بول آمده را نگاه دارد -

حمار قبان بکسر حا و فتح قاف دبای مشد ولغ سبز -

حلان بالضم وتشدید لام بره وبزغاله که از شکم مادر بر آورده باشد و بره وبزغاله خرد -

حلوان بالضم چیزے که برشوت دهانند و اجرت دلال و اجرت فال گوئی و مهر زن وشیرین شدن چیزی

حلزون بفتحتین کرمی است که در چراگاه شتر که دران شوره گیاه روییده باشد -

حنین بالفتح وکسر نون آرزومندے وبسیار گریه وشادی وناله شتر ماده که از بچه جدا شود و بالضم وفتح نون نام کفش گری است از اهل حیره ونام علامه ایست که کتب یونانی را بعربی ترجمه کرده ونام موضعے است میان مکه وطائف که در آنجا کفار بحضرت رسول صلعم جنگ کردند واول لشکر اسلام بهزیمت رفت آخر فتح وفیروزی یافت -

حنان بالفتح بخشودن ومهربانی کردن وروزے وبرکت ووقار وهیبت وشتر دراز وبالفتح وتشدید نون بخشاینده وآرزو کننده چیزے ونامی است از نامهای حق تعالے وراه پیدا وآشکار -

حن بالکسر وتشدید نون قبیله ایست از جنیان و بالضم پدر قبیله ایست -

حین بالفتح هنگام آمدن ونزدیک شدن وقت وهلاک شدن وبالکسر هنگام ومدت شش ماه وچهل سال وهفت سال وصبح وشام وروز قیامت -

حومان بالفتح گرد چیزے گردیدن مرغ وغیر آن -

حیطان بالکسر دیوارها جمع حائط -

حیتان بالکسر جمع حوت یعنی ماهی -

حیران بالفتح سرگشته -

حیوان بفتحتین زنده بودن - وزندگان -

باب الحاء مع الواو

حبو بالفتح بکون رفتن کودک ورفتن مرد بر دو دست وشکم ونزدیک شدن وبلند بر آمدن وکشیدن وبر زمین آمدن تیر سخت بار وبعد از ان بر هدف رسیدن وحمایت کردن وباز داشتن -

حتو بالفتح سخت دویدن -

حثو بالفتح خاک پاشیدن واندک چیزی دادن

حجو بالفتح اقامت کردن وگمان بردن وراندن باد کشتی را ونگاه داشتن راز -

حدو بالفتح راندن شتر بنغمه وآواز وتابع وپس آمدن شب وروز -

حذو بالفتح برابر کردن دو چیز باهم وبرابر چیزے بودن ونشستن وزبان گزیدن بتیزی سرکه وجزان ودست بریدن کارد -

حسو بالفتح آشامیدن مرغ آب را ونوشیدن شوربا وجزان اندک اندک -

حشو بالفتح آگندن چیزی که بالش وجز آن بدان آگند کنند و شتران خرد و سخن زیاده ۔

حقو بالفتح پہلو وازار و بستن گاه ازار و رسیدن چیزے به پہلو و موضع درشت بلند شده از سیل ۔

حلو بالضم چیز شیرین و بالفتح شیرین شدن و بالکسر موزه البیت کوچک ۔

حمو بالفتح پدر زن و برادر زن وعم زن و خویش زن و پدر مرد و خویش مرد ۔

حنو بالکسر و بالفتح کجی وحنائے زین وجانب چیزے و بالفتح خم کردن و کج کردن و بضمتین و تشدید واو مہربانی کردن و آرزومند شدن ۔

باب الحاء مع الیاء

حامی نگاہدارنده بعنایت و کرم و شترے که ده بچه از پشت او حاصل شده باشند ۔

حافی برہنه پا و قاضی ۔

حاوی گردکننده و گرد گیرنده ۔

حالی بزیور آراسته ۔

حاکی حکایت کننده ۔

حری بالفتح و تشدید یا سزاوار ۔

حفی بالفتح و تشدید یا مہربان و دانا و سوال کننده بالحاح ۔

حلی بالفتح زیور کردن و زیور و بالضم و فتح لام جمع آن و بضم لام و تشدید یا زیورہا جمع حلیه بالکسر ۔

حواری بالفتح و تشدید یا گازر و سپید پوست و یاری دہنده

حی بالفتح و تشدید یا زنده و قبیله و اندام زن و ده و زندگی و جمع کردن و گرد فرو گرفتن و اسم فعل است بمعنے بیا و حی علی الصلوٰۃ یعنے بیا بر نماز ۔

حیری بالکسر و تشدید یا منسوب به شهر حیره و بمعنے ہمیشه نیز آمده ۔

باب الخاء مع الالف

خبا بالفتح پنہان کردن و پنہان کرده و باران و گیاه و بالکسر و مد ہمزه خیمه ۔

ختا بالفتح باز داشتن از کارے و فریب دادن و ربودن چیزے ۔

خجا بالفتح نکاح کردن و زدن ۔

خدا بالفتح فروتنی کردن ۔

خرء بالضم پلیدے ۔

خسا بالفتح راندن سگ را و رفتن سگ ۔

خسوء بضمتین خیره شدن چشم ۔

خضرا بالفتح سبزه و گیاه سبز و لشکرے که در آہن غرق باشد و آسمان و خضراء الدمن سبزه که از میان سرگین و خاکروبه برآمده باشد و فی الحدیث ایاکم و خضراء الدمن ۔ یعنے نگہدارید خود را از زن با جمال که بد نژاد و بد اصل بوده باشد که ہر چه از سرگین و خاکروبه روید آن را اثرے نباشد ۔

خطا بالفتح گناه کردن و بالکسر گناه و بفتحتین ناراست و ناصواب و بدین معنے بمد ہمزه نیز آمده است ۔

خفاء بالمد پنہان شدن ۔

خلا بالقصر خالی و تنها شدن و فسوس داشتن و گرد آمدن در خلوت با کسے۔
خلاء بالفتح والمد آبدست خانه و جائے خالی۔
خلطاء بالضم و فتح لام انبازان جمع خلیط۔
خنثیٰ بالضم آنکه علامت مرد و زن هر دو داشته باشد۔
خنا بالفتح والکسر سخن فحش و بیهوده۔
خنفسا بالفتح کرمے است گنده بوکه از رائحه خوش منازی شود و بفارسی آنرا جُعل و گوبینار۔
خوی بالکسر و بفتح واو خالی شدن۔
خیلا بالضم و فتح یا تکبر کردن و پندا شتن۔

باب الخاء مع الباء

خائب نومید۔
خب بالفتح والکسر و تشدید با مرد فریبنده و کربز و فریفتن و کربزی نمودن و پشته ریگ۔
خبب بفتحتین موج زدن دریا و گاه برین یادگاه بران پائے استادن اسپ و یا برداشتن پای راست و دست راست و برداشتن پائے چپ و دست چپ
خبیب بالضم و فتح با یکے از صحابه حضرت رسول صلعم۔
خذب بالفتح بریدن و زدن شمشیر و دروغ گفتن و گزیدن و بفتحتین نادانی و درازی و بکسر خاء و فتح ذال و تشدید با شتر مرغ۔
خراب ویران و ویران شدن۔
خرنوب بالضم۔
خروب بالفتح و تشدید را درختے است بیابانی خاردار که میوه اش مانند سیب میشود۔
خشب بالفتح آمیختن چیزے بچیزے و پاک کردن چیزے از چیزے و تراشیدن تیر بار اول و شعر گفتن بهر نوع که آید و زدودن شمشیر و جز آن و زنگ گرفتن آن و بفتحتین چوب۔
خشیب شمشیر زدوده و زنگ گرفته و تیر تراشیده بار اول و چیز زبون و پاک کرده۔
خصب بالکسر بسیاری گیاه و فراخی عیش و شهر آباد و بالضم کنار چیزے و بالفتح شگوفه خرما و درخت خرمای بسیار بار و بهمین معنے است خصاب بالکسر۔
خضب بالفتح رنگ کردن۔
خضاب بالکسر چیزیکه بدان موا رنگ کنند و کف خضیب دست رنگین و ستاره ایست که چون به نصف النهار رسد وقت استجابت دعا است۔
خطب بالفتح کار و حال و بالکسر مرد و زن خواهنده و زنی که نکاح خواستگاری کرده شود او را و کلمه که خاطب وقت نکاح گوید و بدین معنے بضم نیز آمده و بالضم والفتح جمع خطبه۔
خطاب بالکسر با کسے سخن روبرو گفتن و فصل الخطاب حکم به گواه یا سوگند کردن یا دانش بسیار در حکم و قضا و یا گفتن اما بعد در خطبه۔
خاطب مرد و زن خواهنده و بدین معنے است خطیب

خلب بالکسر ناخن و پردهٔ دل و ترب و برگ انگور و بالفتح خراشیدن بناخن و بریدن و پاره کردن چیزے و ربودن ہوش کسے و گزیدن و فریب دادن و بالضم و بضمتین لیف خرما و مغز درخت خرما و لای و گل سیاه چسپنده و رسن تافته و بالضم و تشدید لام مفتوح ابریکه در و باران نباشد۔

باب الخاء مع التاء

خاصته چیزیکه مخصوص چیزے باشد۔
خالصته خاصه و نیامیخته از چیزے۔
خاصیته طبیعت و خوے و اثر۔
خاتمه پایان چیزے۔
خاصرة تہی گاه۔
خابیة خم کہ در و سرکه و دوشاب و جز آن کنند۔
خالفة مرد بسیار خلاف و بے چیز و ستون خیمه و خرگاه۔
خافضته فرود آرنده و زنے که ختنه زنان کند۔
خاویة افتاده و خالی۔
خافیة پنهان شده و شاخ خرما که نزدیک تنه درخت باشد۔
خبرة بالکسر آزمایش و دانستگی و بالضم بہرهٔ از گوشت و جز آن و دانستن چیزے۔
خثورة بالضم غلیظ شدن آب و ماست شدن شیر و مقیم شدن بجای و آمیختن چیزے۔
خجالة شرمنده شدن و بسیار گیاه شدن زمین لیکن در منتخب گفته که خجالت از خطای عامه است صواب خجلت بالفتح و خجل بفتحتین۔
خدرة بالضم شب تاریک و ابر سیاه و عقاب و قبیله ایست از انصار از آن قبیله ایست ابوسعید خدری رضی اللہ عنه۔
خدعة بالفتح و الضم فریب و بفتحتین نیز آمده و بالضم آنکه مردم او را فریبند و بالضم و فتح دال آنکه مردم را فریبد۔
خدیعة مکر و فریب و نوعے از طعام یا گوشت ریزه۔
خدشة بالفتح خراش چیزے۔
خدمة بالکسر چاکری کردن و بفتحتین دوالی که بر پوست و پای شتر بندند۔
خرارة بالفتح و تشدید راے اول آب آواز کننده
خرلطیة ظرفی است از پوست و جز آن۔
خرفة بالضم بر ہمن که آنرا القلة الحمقا نیز گویند و آنچه چیده شود از میوه
خرافات بالضم افسانها و حکایتهای غریب و عجیب که از آن خنده آید۔
خرافة بالضم نام مردے پری زده که چیزہاے عجیب از پریان ہمی گفت و عرب ہر سخن که باور ندارند گویند۔ ہذا حدیث خرافة۔
خرقة بالکسر جامه که از پارہا دوخته باشند۔
خریدة زن نرم گین و دختر بکر و دُر ناسفته۔
خرزة بفتحتین مہره و فقرهٔ استخوان پشت و خرزات الملک جواہر تاج و رسم چنان بود که ہر سال

پادشاهان جوهری قیمتی بر تاج می نشانند تا عدد سالهای پادشاهی بآن معلوم شود -

خزاعة بالضم پارهٔ کہ از چیزے بریده شود و قبیله ایست از قوم بنی ازد کہ از قوم خود جدا شده بمکہ اقامت نموده اند -

خزعة بالفتح لنگے در یک پا و بالکسر پارهٔ از گوشت و بالضم و فتح زا مرد باز ایستاده از کارها -

خزانة بالکسر خزینه داری و گنجینه و فتح خا غلط است خزائن جمع -

خساسة بالفتح ناکس و زبون شدن -

خسارة بالفتح هلاکی و گمراهی و زیان -

خشیة بالفتح ترسیدن -

خشونة بالضم درشت شدن -

خشعة بالضم پشتهٔ هموار -

خصوصیة بالضم و الفتح خاص کردن چیزے بچیزے -

خصاصة بالفتح درویشی و احتیاج و سوراخ در پرویزن و سوراخ برقع مانند آن و فرجهای دیگ پایه و بالضم آنچه بعد از چیدن در درخت انگور ماند -

خصلة بالفتح خوی نیک و بمعنی خوی بد نیز آمده و بالضم موی درهم پیچیده و مجتمع شده -

خضرة بالضم سبزے و خضرة در اسپ و شتر رنگ تیره را گویند یعنے مائل به تیرگی و در آدمی رنگ گندم گون -

خضخضة بفتح هر دو خا جلق زدن -

خطبة بالضم کلام خطیب کہ در ستائش خدا و نعت پیغامبر صلعم و موعظت خلق باشد و بالکسر زن خواستن -

خطابة بالفتح خطبے کردن -

خطة بالکسر زمینے کہ برائے بنا و عمارت گرد او خط کشیده جدید پیدا کرده باشند و بالضم کار و حال و قصه و خصلت و حاجت و مقصد و خط و نام زنے بدشکل کہ در عرب مشهور است و بازیچه ایست عرب را -

خطوة بالفتح یکبار گام نهادن و بالضم گام خطوات بضمتین جمع -

خطیئة گناه -

خفاجة بالفتح قبیله ایست از بنی عامر کہ اکثر آن راه زنند خاقانی گوید ع از خفاجه بر راه معونت ببند -

خفارة بالضم و الکسر بعهد وفا کردن و عهد و پیمان و هم چنین خفرة -

خفیة بالضم نهانی و بالفتح و تشدید یا پنهان شده

خُفتة بالفتح آهسته گفتن -

خفوت ساکن شدن -

خفات بالضم فجاءة مردن -

خلابة بالفتح فریفتن بزبان -

خلافة بالکسر بجائے کسے بودن در کارے و بجائے کسے خلیفه کردن کسے را و پے کسے آمدن -

خلیفة قائم مقام کسی و از پس کسی آینده -

خلفة بالکسر پے یکدیگر آمدن و شدن و پی یکدیگر آمده و بالفتح علفے کہ بعد از علف خورده شده روید و علفی کہ بتابستان روید و میوه دو بره و بالضم عیب

ونادانی ۔

خلقة بالکسر آفرینش ۔

خلیقة آفریدگان وطبیعت ۔

خلعت بالکسر جامه دوخته که کسے را پوشانند وبالضم مال گزیده وانچه بوے زن را خلع کرده شود ۔

خلاعة بالفتح از فرمان پدر ومادر بیرون شدن وفرزند گذاشته شدن وبے سامان وپریشان شدن وفسق وفجور کردن ۔

خلة بالفتح وتشدید لام خود حاجت ودرویشے ورخنه ومی ترش وشتر بچه وبالضم علف شیرین ودوست دوستی وبالکسر پوشش نیام شمشیر وپوشش کمان وانچه درمیان دندان ماند ۔

خلدة بالضم گوشواره قال الله تعالے ولدان مخلدون یعنے گوشواره درگوش کودکان ۔

خلاصة بالضم گزیده هرچیزے وهم چنین خلاص بالکسر

خلسة بالضم ربودگی وگیاه خشک وتر وموی سیاه وسپید بهم آمیخته وبالفتح یکبار ربودن ۔

خلطة بالضم انبازے وبالکسر آمیزش ومعاشرت کردن باکسے ۔

خلوة تهی شدن وتنها بودن وجای خالی ۔

خلیة بالفتح وتشدید یا ستور رها کرده وزن طلاق داده وناقه که بر بچه دیگر رحم آورده شیر دهد وخانه زنبور که درے عسل کنند وکشتی بزرگ ۔

خمرة بالضم سجاده کوچک از برگ خرما بافته وگلگونه ومایه خمیر وغیر آن وظرفے که دران خمیر وغیر آن کنند

خمسه پنج مرد چنانکه خمس پنج زن و بمعنے پنج انگشت نیز گویند خاقانی گوید ۔ نه خمسهٔ من سبع الوان ۔

خیبة بالفتح بے بهره وناامید شدن ۔

خیرة بالفتح زن نیک ونیکوکار وبالکسر وفتح یا برگزیدگی ۔

خیاطة بالکسر پیشه دوختن ۔

خیفة بالکسر ترس ۔

خیانة درغلے وناراستی ۔

خیمة بالفتح خانه که از کرپاس یا از پلاس سازند ۔

باب الخاء مع الثاء

خبث بالضم پلید شدن وبدکسے گفتن وناخوش شدن وخبث الحدید چرک آهن که در وقت گداختن آهن از کوره بیرون آید وآن را بالفارسی ریم آهن گویند وبفتحتین پلیدے وبالضم خاء وفتح با پلید وهم چنین خبیث وخبث بضمتین جمع ۔

خباث بالفتح واسهار زن خبیث خبائث پلیدیها وزنان خبیث ۔

خنث بالفتح سست شدن ودوتا شدن و سست ودوتا ۔

باب الخاء مع الجیم

خداج بالفتح زادن پیش از وقت ولادت و ناقص وناتمام وفی الحدیث کل صلوٰة لاتقرء فیها

ابهام ۲۶ بام

بام القرآن فهی خداج۔
خدیج بچہ کہ پیش از وقت ولادت زادہ باشد ہرچند کہ تمام خلقت باشد و مخدج بضم میم و فتح دال بچہ کہ ناقص خلقت باشد ہرچند کہ مدت حمل تمام شدہ باشد۔
خروج بالضم بر آمدن و بیرون رفتن۔
خرج بالفتح بیرون شد و بر آمد خلاف دخل لیکن در آمد و ابر سیاہ کہ در آسمان پیدا شود و ردے کہ گذرگاہش بنا شد و نام جای است بیمامہ و بالضم باردان کہ آنرا خرجین نیز گویند و بفتحتین سیاہ و سفید شدن در رنگ سیاہ و سفید درہم و باج۔
خراج بالفتح باج و بالضم دنبلے در ریشے کہ در بدن پیدا شود۔
خریج بازی است عرب را۔
خارج بیرون و بیرون روندہ خارجی آنکہ بنفس خود مہتر شود بے اصالت و گروہی باشند کہ ایشان را بنو الخارجیہ گویند۔
خوارج جماعہ کہ بر امیر المومنین علی بن ابی طالب رضہ خروج کردند۔
خزرج بفتح اول و ثالث باد جنوب و نام قبیلہ ایست از انصار و در مدینہ دو قبیلہ بزرگ بودہ اند یکے را اوس و دیگر را خزرج می گفتند و این اوس و خزرج دو مرد اند کہ ہر دو قبیلہ را بدانہا نسبت میدہند و بنا در ہر دو قبیلہ نام داشت۔
خفج بالفتح لرزیدن پائے شتر پیش از برخاستن جہت التعجیل و کج شدن پائے و لرزیدن چیزے
خلوج بالضم جستن چشم و دیگر اعضا و بالفتح ابر پراگندہ و مادہ شترے کہ بچہ او را از شیر گرفتہ باشد۔
خلج بالفتح کشیدن و ربودن و بیرون کردن چشم وابرو اشارت کردن و مشغول کردن و بچہ را از شیر باز گرفتن و از چپ و راست نیزہ زدن و بالضم گروہے از عرب و کشیدنہای خرد و بفتحتین درد استخوان از ماندگی کار و رفتار و پریدن چشم و جز آن۔
خلیج بالفتح شاخے از دریا و جوی و کرانہ جوئے در رسن و کاسہ بزرگ خلج بضمتین جمع۔
خلنج بفتحتین و سکون نون معرب خدنگ و خدنگ درخت گز است۔

باب الخاء مع الدال

خد بالفتح و تشدید دال رخسارہ و راہ و شگاف زمین بہ درازی و شگافتن زمین را۔
خدود بالضم و فتح دال شگافہا کہ در زمین کنند بدرازی جمع خدہ بالضم و تشدید دال۔
خداد بالفتح داغ بر رخسار۔
خرائد زنان شرمگین و درہای ناسفتہ۔
خضد بالفتح خار و پوست از درخت باز کردن و سخت خوردن و خائیدن چیزے را بتازگی و تری و پیچیدن و خم کردن چوب و بفتحتین آنچہ از درخت باز کنند۔
خضاد بالفتح درخت نرم و بے خار۔

خفد بالفتح شتاب رفتن –

خفود بالفتح ناقه که بچه افگند پیش ازان که صورت او پیدا آید –

خلد بالضم همیشگی و همیشه بودن و بهشت و موش کور که در روز نبیند و نوعے از چکاوک و بدین معنے بفتح نیز آمده و بدست برنجن و گوشواره و بفتحتین دل و نفس

خلود بالضم همیشه بودن –

خالد جاودان و لازم و غیر منفک از چیزے ازین جهت خدا تعالی را خالد نتوان گفت –

خمود بالضم مردن و فرو نشستن آتش و بالفتح و تشدید میم جای که آتش دران نگاه دارند –

خود بالفتح زن نازک و جوان و صاحب حسن –

خید بالکسر گیاه تازه معرب خوید –

باب الخاء مع الراء

خبر بالفتح توشه دان بزرگ و ماده شتر که بسیار شیر دهد و بدین معنے بکسر نیز آمده و بالضم دانستن و آزمودن و بفتحتین آگاهی و سخنی که بدان اعلام کنند و درخت کنار رستن در زمین –

خبار بالفتح زمین نرم و سوراخ ناک –

خبیر آگاه و کشاورز و گیاه و پشم و کف دهان شتر

خابور گیاهے است و چشمه ایست و موضعے است –

ختر بالفتح فریفتن –

ختار بالفتح و تشدید تا فریبنده –

خدر بالکسر پرده و بیشه شیر و بفتحتین خوابیدگی و سستی اندام و گرانی چشم بجهت چیزیکه بدان رسد و باران و تاریکی شب و کاهلی –

خادر مرد سست و کاهل و شیر در بیشه –

خریر جای هموار پست میان دو بلندی و آواز کردن آب و باد و عقاب و آواز خفته و هم چنین است خرخره

خرود بالضم افتادن و آواز کردن خفته –

خر بالفتح و تشدید را افتادن یا از بالا بپایین افتادن و شگافتن و مردن و بالضم دهان آسیا و باریست گرد در بیخ گوش –

خزر بالفتح نظر کردن بگوشه چشم و بفتحتین تنگی چشم و خزری آن و گروهی است از مردم –

خسر بالفتح نقصان کردن و بالفتح و بفتحتین و بالکسر و الضم زیان کردن –

خسار بالفتح هلاکی و گمراهی و زیان –

خصر بالفتح میان مردم و میان کف پا و مابین سوفار و پیزر و راه میان بالا و پایین و ریگ و بفتحتین سرما و سرما یافتن و سرد شدن روز و بفتح اول و کسر ثانی سرد –

خضار بالفتح شیر آب بسیار آمیخته و تره نورسیده

خضیر درخت خرما که غوره او سبز بریزد –

خضر بالکسر نام پیغامبریست مشهور و بفتح خا و کسر ضاد شاخ سبز و کشت و تره و نام پیغامبر مذکور و بفتحتین تازگی و سبزی –

خطر بالفتح دم زدن شتر و نیتکه مست باشد و جنبیدن نیزه و اهتزاز کردن و بالکسر گیاهے که بدان خضاب کنند

یا وسمه باشد و شیر با آب و شتران بسیار و بفتحتین بهلاک نزدیک
شدن و آنچه بدان گردبند و قدر و منزلت –
خطور بالضم گذشتن اندیشه به دل و بلند قدر شدن
خاطر آنچه در دل گذرد و مرد خرامنده و دل را نیز
گویند –
خطیر مرد با قدر و منزلت بلند –
خفر بالفتح بدرقه و نگاهبان شدن و زنهار و امان
دادن و بفتحتین شرم و شرمگین شدن –
خفیر بدرقه و زنهار و امان دهنده –
خمر بالفتح خمیر کردن و مایه کردن در خمیر و نهان داشتن
گواهی و شرم داشتن و شراب انگوری یا مطلق شراب
مست کننده و اول مختار حنفیه است و ثانی مختار شافعیه
است و صاحب قاموس گوید اصح آنست که مطلق باشد چه زمانی که
آیت تحریم خمر در مدینه نازل شد شراب انگوری در مدینه
نبود بلکه شراب خرما بود و بفتحتین آنچه بپوشد چیزی را مانند
درخت یا سقف یا کوه و وادی و ریگ و توده و مانند آن
و انبوهی و مردم و پنهان شدن –
خمار بالضم بقیه مستی که در سر ماند و بمعنی انبوهی نیز آمده
و بالکسر معجر زنان و ذو الخمار عوف بن ربیع صاحب دو نیزه
که در خمار زن خود با اعدا جنگ کرد و بسیاری را نیزه
زد و چون کسی را از آن نیزه زدگان می پرسیدند که نیزه
ترا که زد می گفت ذو الخمار زد پس بدین لقب مشهور
گشت –
خمیر بالفتح مایه آرد و چیز پوشیده و بالکسر و تشدید میم
مکسوره آنکه دائم خمر خورد –

خنجر بالفتح کارد بزرگ که آنرا دشنه گویند خناجر جمع
و ناقه بسیار شیر و بمعنی اول بکسر نیز آمده –
خنزیر بالکسر خوک و نام جای است خنازیر جمع و نیز
خنازیر ریشه است که در گردن و گلو بر آید –
خنصر بالکسر و کسر صاد و فتح آن انگشت کوچک –
خناصر جمع –
خور بالفتح بر روده ستور زدن و زمین پست و
شاخی از دریا و جای ریختن آب در بحر و بضمتین سستی
خودر بالضم شکستن سرما و گرما و ضعف و شکست
آوردن مردم –
خوار بالضم بانگ گاو و گوسپند و آهو و آواز تیر
و بالفتح و تشدید واو سست و ارض خواره زمین سست
و نرم و ناقه خواره شتر ماده بسیار شیر –
خیر بالفتح نیکو و نیکوئی و نیکوتر و مال یا مال بسیار
و بالکسر کرم و بزرگواری و اصل و هنر و فصیح الیست
به فارسی و بالفتح و تشدید یای مکسوره مرد بسیار
نیکوکار –
خیار بالکسر برگزیدن و برگزیدگان و نیکان و با
درنگ –
خیار شنبر درختی است معروف که از اخیار چنبر گویند

باب الخاء مع الزاء

خبز بالضم نان و بالفتح نان پختن و نان دادن و
سخت راندن و دست زدن شتر بر زمین و بفتحتین ریگ
و جای است –

خباز بالفتح وتشدید با نان پز و نام گیاهیست ـ

خرز بالفتح دوختن موزه و کفش و مشک و جز آن و بالضم درزهای مشک و موزه و جز آن و بفتحتین مهرها و خرزات الملک جواهر تاج پادشاه و بیان آن در فصل تا ازین باب گذشت ـ

خراز بالفتح وتشدید را مشک دوز و موزه دوز و جز آن ـ

خز بالفتح وتشدید را جامه ایست معروف و خارها بر دیوار پرچین کردن تا بر دیوار نتوان رفت و به نیزه و تیر بر دوختن و هم چنین است اختزاز ـ

خوز بالفتح دشمنی کردن و بالضم گروهی است از مردم و ملک خوزستان ـ

باب الخاء مع السین

خرس بالفتح خم و بالضم طعام مهمانی ولادت و جمع آخرس یعنی لال و بفتحتین لال شدن ولالے ـ

خراس بالفتح وتشدید را خم گر یعنی آنکه خم و سبو سازد و بتخفیف را آسیای که بستور گردد و بدین معنی فارسی است ـ

خس بالفتح وتشدید سین تره ایست که آن را بفارسی کوک و کاهو گویند و کم گردان و خسیس شدن و بالضم نام مردے ـ

خسیس بالفتح فرومایه و ناکس و چیزے زبون ـ

خلس بالفتح ربودن ـ

خلیس آمیخته ـ

خمس بالضم پنج یک . . . . . . و بالفتح پنج عدد و پنج زن چنانکه خمسه پنج مرد و پنج یک گرفتن و پنج شدن و پنج گردانیدن و پنجم شدن و بالکسر یک نوبت آب بر شتران بهر پنج روز و شتر یکه بهر پنج روز یک نوبت آب خورد آنرا نیز خمس گویند و نوعی است از جامهای برد و نام شخصے است ـ

خامس پنج کننده و پنجم و بر تقدیر اول خامس الخمسة و خامس الاربعة توان گفت و بر تقدیر ثانی خامس الخمسة توان گفت و خامس الاربعة نتوان گفت ـ

خمیس روز پنجشنبه و پنج یک و جامه که درازی او پنج گز باشد و لشکرے که پنج فوج داشته باشد و آن مقدمه و قلب و میمنه و میسره و ساقه است و بدین ترتیب است در ترکی هراول و غول و جرنغار و برنغار و چنداول ـ

خنس بفتحتین واپس رفتن بینی و بالضم وتشدید نون مفتوح کواکب سیاره و بعضے گویند پنج کواکب سیاره غیر آفتاب و ماه که آن را خمسه متحیره گویند ـ

خنوس بالضم پس ماندن و پس چیزے شدن ـ

خناس بالفتح وتشدید نون دیو سرگشنده و واپس رونده ـ

خندریس بفتح خا و دال و کسر را شراب و گندم کهنه ـ

خوس بالفتح بیوفائی کردن و خیانت نمودن و کاسد شدن ـ

خیس بالکسر درخت انبوه و بیشه شیر و بالفتح بوے

گزیدن مردار و کاسد شدن چیزے و عذر کردن بہ کسے ۔

باب الخاء مع الشین

خدش بالفتح خراشیدن و پوست باز کردن و مانند آن ۔

خرش بالفتح خراشیدن و کسب کردن برائے عیال وطلب رزق ۔

خشخاش کوکنار و مردم باسلاح و زرہ ۔

خشاش بالکسر چوبے کہ در بینی شتر کنند و حشرات زمین وجوال و کنار چیزے و مردے کہ حلقش روان باشد و بدین معنی بفتح و ضم نیز آمدہ ۔

خفش بفتحتین ضعف و بکسرہ خردی چشم از روی خلقت یا از بیماری و در تاریکی چیزی دیدن و در روشنائی ندیدن و خرد بودن پیش کوہان شتر ۔

خفاش بالضم و تشدید فا شپرہ و در قاموس خفاش را ابو طواط بیان کردہ و در وطواط گفتہ کہ وطواط خفاش باشد ۔

خمش بالفتح خراشیدن و طپانچہ زدن و بریدن عضوے و زدن کسے را ۔

خموش بالضم خراشیدن و بالفتح پشہ ۔

خوش بالفتح تہیگاہ و سرین مردم و نیزہ زدن و نکاح کردن گرفتن و بالضم دیے است باسفرائن ۔

خیش بالفتح جامہ ایست کہ تارہای سطبر دارد و تنک میبافند و آن قسم کتان است ۔

باب الخاء مع الصاد

خبص بالفتح آمیختن و خرما و روغن بہم کردن ۔

خبیص طعامے کہ از روغن خرما سازند و دیے است بکرمان ۔

خرص بالفتح تخمین کردن میوہ بر درخت و کشت و نیز وگمان بردن و دروغ گفتن و بالکسر تخمین حصہ از تخمین و بالضم سنان و چوب نیزہ و نخل پیراستہ از برگ و شاخ و چوبے کہ در مشک بر بہنا بندند و حلقہ از زر و نقرہ و حلقہ گوشوارہ و چیز اندک و بدین دو معنی بکسر نیز آمدہ و بالکسر شتر قوی و نیزہ باریک و مصدر خرص بفتحتین گرسنہ شدن ۔

خراص بالفتح و تشدید را دروغگو و تخمین کنندہ ۔

خص بالضم و تشدید صاد خانہ نے و توارہ و دکان شراب و شراب نیک و بالکسر ناقص و بالفتح خاص کردن و ہم تخمین خصوص بالضم ۔

خالص سادہ و نیامیختہ بچیزے و ہر چیز سفید و جوئے آبے است شرقی بغداد و بر کنارہ آن قصبہ ایست کہ آنرا نیز خالص گویند ۔

خلص بفتحتین درختی است مانند انگور و خوشبو است و بدرخت دیگر آویختہ بالا بلند شود و دانہ ایست مانند عقیق و حرکت کردن استخوان در میان گوشت و بالکسر و ذات خلصا جمع ۔

خلاص بالفتح رہائی و رستن و بالکسر گزیدہ ہر چیزے و نشان چیزے و نقرہ و طلائی بے غش و سرہ و سکہ

وبالضم وتشدید لام رخنهای خانه ـ

خلوص بالضم ساده وپاک شدن ورسیدن بکسی ودوری که در ته چیزی مانده باشد ـ

خمص بالفتح باریک کردن گرسنگی کسی را ـ

خموص بالضم فرونشستن آماس ـ

خمیص لاغر میان وشکم ـ

خوص بالفتح فرورفتن چشم بمغاک وبالضم برگ خرما وجز آن که از آن بوریا وزنبیل بافند ـ

خواص بالفتح وتشدید واو زنبیل باف وفروشنده برگ خرما وتخفیف واو وتشدید صاد جمع خاصه ـ

خیص بالفتح پیرایه اندک وسیاهی که بدان نویسنده وبدینمعنی بکسر نیز آمده وغل اسیر ودامی که گربه وآهو را بدان خفه کنند ـ

باب الخاء مع الضاد

خضخض بفتحتین طعام رنگارنگ ومهرهای سپید که طفلان را بوشانند ـ

خضیض جای نمناک شده از کثرت باران ـ

خفض بالفتح تن آسانی وعیش ونرم رفتن وختنه کردن دختر را وفرو داشتن آواز واندازه کردن آسان کردن کار وانداختن کسی را از مرتبه خود وکلمه را کسره دادن وبجای مقیم شدن ـ

خافض فرود آرنده وکسره دهنده ونامی است از نامهای خدای تعالی وبمعنی آن خوارکننده جباران

خوض بالفتح بآب درشدن و اسپ را بآب درآوردن

ودرسخن درآمدن وجنبانیدن شمشیر در جای که زده باشند وشراب آمیختن وبکاری یا سخنی درشدن ـ

باب الخاء مع الطاء

خبط بالفتح دست وپا زدن ستور وبچوب ریختن برگ درخت وانعام کردن بر کسی بی معرفتی ووسیلتی وداغ نهادن بر سرین ستور وپس رفتن شیطان ودست رساندن بکسی وبفتحتین برگی که از درخت افتد ـ

خباط بالکسر داغ سرین ستور وبالضم دیوانگی ـ

خرط بالفتح چوب تراشیدن ودست مالیدن برشاخ تا برگ او بریزد ودواندن داروی مسهل شکم را ودراز کردن آهن را چون عمود وجز آن وبفتحتین علتی که بدان شیر از پستان بسته وماست شده آید ـ

خراط بالفتح وتشدید را تراشنده چوب وغیر آن ـ

خط بالفتح وتشدید طا نوشته ونوشتن وخط کشیدن بجهت فال وجز آن وشگافتن گرد را وراه دراز وموضعی است در یمامه وجای بستن کشتیها در بحرین که در آنجا نیزه خوب می آرند ومی فروشند ونیزه خطی منسوب است بدان وبالضم کوهی است در مکه وراه فراخ وبالکسر زمینی که باران در و نباریده باشد ـ

خلط بالفتح آمیختن وبالکسر نادان وهر چیز که با چیز دیگر آمیخته شود وکمانی وتیری که چوب آن در اصل کج بوده باشد ویکی از اخلاط اربعه وبوی خوش که با خوشبوهای دیگر آمیخته باشد ـ

خلیط کاه وجو بهم آمیخته بجهت علف ستور ونبید

از خرما و زبیب یا انگور و رطب بهم آمیخته و آخر کار روا نباز
و شریک در حقوق ملک و شوهر و ابن عم و جماعتے که
کار ایشان یکے باشد و آمیزش کننده با کسے و گل
آمیخته با کاه۔

خلاط بالکسر شوریدن عقل و آمیزش نر با ماده و اختلاط
شتران و مردم و مواشی با یکدیگر۔

خمط نوعے از اراک که میوهٔ کوچک دارد و آن میوه
را نیز گویند و شیر ترش و هر چیز ترش و هر چیز تلخ و درخت
خاردار و بریان کردن گوشت و شیر در مشک کردن
تا ترش شود۔

خمیط بریان بے پوست چنانکه سمیت بریان با پوست
و شیر که بویش متغیر شده باشد۔

خوط بالضم شاخ نازک و مرد جسیم چالاک خوش
سیرت و دہے است به بلخ۔

خیط بالفتح رشته و در رشته کشیدن و رشتهٔ سفید
در کردن که آن را نخاع و حرام مغز گویند و بالکسر و خته
و خیط باطل یعنے شراب و ذرات هوا که از روزن خانه
ظاهر شوند و لقب مروان بن الحکیم بواسطه آنکه دراز
و بسیار حرکت بود و خیط اسود سیاهی شب و خیط
ابیض روشنائی صبح۔

خیاط بالکسر سوزن و بالفتح و تشدید یا درزی۔

باب الخاء مع العين

خبع بالفتح پنهان کردن و بجائے مقیم شدن
و در آمدن۔

ختع بالفتح رفتن راهبر همراه قومی و شناختن و گریختن

خدع بالفتح و الکسر فریفتن و بسوراخ در شدن سوسمار
و خشک شدن آب دهان و کاسد شدن بازار و باز ایستادن
از عطا و رنگ رنگ شدن و ناقص شدن۔

خادع فریبنده۔

خداع بالکسر فریب دادن کسی را و بالفتح و تشدید دال
سخت فریبنده و متلون و ناقص و ناصره۔

خذع بالفتح بریدن و ریزه کردن گوشت۔

خرع بالفتح شگافتن و بفتحتین سستی در چیزی و شکستن
و جدا شدن شاخهای درخت خرما۔

خراع بالضم دیوانگی شتر۔

خروع بالکسر و فتح واو بید انجیر و هر چه درو نما شود از
گیاه بسبب سستی ساق آن

خزع بفتحتین تخلف کردن از رفیقان و بخش کردن
چیزے را۔

خشوع بالضم فروتنی کردن و فرو خوابانیدن چشم
و نزدیک شدن ستاره بغروب۔

خاشع فروتنی کننده و جای ویران و دگرگون شده
که در آنجا خانه نماند۔

خضوع بالضم فروتنی کردن و میل کردن ستاره
بغروب و بعضے گفته اند که خضوع تواضع و سکنت است
و خشوع بلند نکردن آواز و بر بند اشتن چشم است و آن فزع
و خوف قلب است۔

خلع بالفتح بیرون کردن جامه و موزه و نعل و خلعت
دادن و زن را رها کردن شوهر بمالے که بستاند و معزول

کردن از عمل و خار بر آوردن خوشه و بزرگ شدن کیسه
کودک از جهت بلوغ و بالضم طلاق زن بمال کابین
وجز آن ۔

خالع رطب بناک پخته و زن رها گشته از شوے و شوی
رها گشته از زن بالی کرده و شتر که بر نتواند جستن و توسنی
کردن او چون برو سوار شوند ۔

خلیع صیاد و قمار باز که داؤ او نیاید و غول و گرگ و
مردم پریشان روئے و بے فرمان ۔

خماع بالضم جهیدن در رفتار ۔

خمع بالکسر دزد و گرگ ۔

خنوع بالضم نرم گردان و فروتنی کردن ۔

خانع بدگمان و بدکار ۔

باب الخاء مع الفاء

خذف بالفتح بشتاب رفتن و گام نزدیک نهادن
و انداختن آسمان برف را و بریدن جامه و نیز سکان
کشتی و بالکسر زنگوله پاپائے پیراهن ۔

خذف بالفتح انداختن سنگریزه و خسته خرما و جز آن
بدو انگشت یا بفلاخن ۔

خذروف بالضم چرم پاره گرد که کودکان در آن
ریسمان کنند و بدو دست کشند تا آواز کند و مرد
بالاک در جنگ و کلاه شتر و شتری که از ان جدا شده
باشد و برق درخشنده در ابر که از ابر جدا شود و گلے
که طفلان خمیر کرده مانند شکر پاره سازند و بدان بازی کنند.
و هر چیزے که پراگنده شود از چیزے ۔

خرف بالفتح میوه چیدن و بفتحتین تباه شدن
عقل از کلان سالی و بفتح خا و کسر را مرد تباه عقل و کلان
سال ۔

خروف بالفتح بره و کره اسپ شش و هفت ماه ۔

خارف نگاهبان خرما ۔

خراف بالفتح و الکسر وقت میوه چیدن ۔

خریف بالفتح و آن سه ماه است میان تابستان
و زمستان که در آن میوه چیده میشود و باران این فصل
را نیز خریف گویند ۔

خرائف نخلها که خرما از وے باز کرده باشند

خزف بالفتح بدست و پا راه رفتن و بفتحتین سفال
و سبوچ و هر چه از خاک سازند و بپزند ۔

خسوف بالضم بزمین فرو شدن و گرفته شدن
ماه چنانکه کسوف گرفته شدن آفتاب و بعضے
گفته اند که کسوف گرفتن تمام آفتاب و خسوف گرفتن
بعض و بعضے اول بشین معجمه نیز آمده ۔

خسف بالفتح فرو بردن زمین کسے را و بمغاک
رفتن چشم و چشم کندن و دریدن و دریده شدن
و کم شدن و کمی و لاغر شدن و بیرون آمدن از
بیماری و کندن چاه در سنگلاخ که آب از ان
منقطع نشود و آن را چاه خسیف گویند ۔

خشف بالفتح جنبیدن و دریافتن و به سنگ
سر کوفتن و آواز آمدن از برف که بروے راه روند

خصف بالفتح نعل دوختن و نعل را پاره زدن
و چیزی را بچیزی پیوند دادن و چسپانیدن و نعل

چند لخت و هر لخت آنرا خصفه گویند ـ

خصیف خاکستر و نعل دوخته و شیر تازه با ماست آمیخته و چیز دو رنگ ـ

خصاف بالفتح و تشدید صاد نعل دوز و دروغ گو و لقب دانشمندی است از علمای مذهب حنفی ـ

خضف بالفتح طعام خوردن و تیز دادن و بضمتین چیزهای خورد یا کلان ـ

خطف بالفتح ربودن و خیره کردن برق بینائی را و در دیده رسیدن دیو گفته ملک را ـ

خاطف رباینده و برقے که چشم را خیره کند و گرگ و خاطف ظله مرغے است که چون سایه خود را در آب بیند پیش آید که سایه خود از آب برباید و آنرا ملاعب ظله نیز گویند ـ

خطاف بالضم و تشدید طا آهن کج که هر دو سر محور دولاب دران می باشد و بدان میگردد و مرغی است کوچک سیاه که آن را بفارسی پرستو گویند و عوام ابابیل خوانند و نام اسپے است و بالفتح دیو و نام اسپے است دیگر غیر اول ـ

خطیف شتر تیز رو و آردے که دران شیر کنند و بپزند و بلقاشق خورند ـ

خف بالکسر و تشدید فا سبک و گروه اندک و بالضم موزه و کف پائے شتر و شتر مرغ و کف پائے آدمی که بزمین میرسد و زمین درشت و شتر پیر ـ

خفوف بالضم سبک شدن و بزودی رفتن و اندک شدن ـ

خفاف بالضم سبک و نام مردے و بالکسر موزها و سبکان و سبک باران و بالفتح و تشدید فا موزه دوز و لقب دانشمندی است از علمائے مذهب حنفی ـ

خفیف سبک و نام بحریست از بحرهای عروض

خلف بالفتح پس و قرنی بعد قرنی و سخن تباه و خطا و کوتاه ترین استخوان پهلو و دم تیر یا سر آن و تیر بزرگ و سر استره و پس آینده و فرزند بد نسل و مرد بے خیر و جمعی که از قبیله رفته باشند و جمعی که حاضر باشند و آب برکشیدن و تے کردن و بالکسر پستان ستور و مردم و چیز مختلف و مرد لجوج و گیاهے که به تابستان روید و بفتحتین پس آینده و فرزند نیک و بفتح اول و کسر ثانی شتر ماده های آبستن ـ

خلاف بالکسر مخالفت و ناسازگاری کردن و درخت بید ـ

خلوف بالضم بوگرفتن دهان و مزه و بوے گردانیدن طعام و تباه شدن کسے و آب برکشیدن و جامه کهنه بیرون کردن و نو پوشیدن و پس ماندگان و رفتگان و قبیله که از ایشان هیچکس نماند ـ

خلیف راه میان دو کوه ـ

خالف آب کشنده و پس مانده و مرد بے خیر ـ

خلائف پس آیندگان و بادشاهان ـ

خناف بالکسر رسنے که سربند دست شتر و سر پیچیدن شتر از مهار ـ

خنیف کتان سفید ـ

خوف بالفتح ترسیدن و کشتن کسی را و دانستن و ادیم سرخ ـ

خواف بالفتح ناحیه ایست به نیشاپور و بانگ مردم

خیف بالفتح ترسیدن و جای بلند تر از راه آب و فروتر از کوه و هر بلندی و پستی که در کنار کوهے باشد و پوست پستان و موضعی است در جبل اسود پس کوه ابوقبیس و مسجد خیف مسجدی است در منا که در موضع خیف واقع شده و بفتحتین کبود شدن یک چشم و سیاه شدن چشم دیگر و فراخ شدن پوست پستان و فراخ شدن غلاف قضیب شتر و اخیاف برادران مادری و مردم مختلف ـ

باب الخاء مع القاف

خدرنق بفتح خا و دال و نون عنکبوت یا بزرگ از آن و بمعنے قضیب نیز آمده ـ

خذق بالفتح پیخال انداختن مرغ و زدن چیز سرتیز به ستور تا بشتاب راه رود و پیخال مرغ ـ

خرق بالفتح دریدن و بریدن مسافت و خانه و دروغ گفتن و وزیدن باد و زمین خالی و فراخ و سوراخ و گیاهی است مانند قسط و موضعی است به نیشاپور و بالضم گولی و نادانی و بالکسر جوانمرد و ظریف و بفتحتین شرمنده و خیره شدن و درشت و درشتی و ناملائم بودن و گول و نادان شدن در کارها و نادان و احمق و بدین معنے بکسر را نیز آمده ـ

خربق بفتح خا و باء موحده گیاهیست بغایت مسهل و مقئی و خربق سپید استعمال کنند و سیاه کشنده است ـ

خرباق بالکسر نام صحابی است ـ

خرنق بکسر خا و نون بچه خرگوش و نام زنی است شاعره ـ

خزق بالفتح نیزه زدن و تیر به هدف رسیدن ـ

خازق سنان و تیر بهدف رسیده ـ

خفق بالفتح جنبیدن علم و طپیدن دل و جنبیدن سراب و لرزیدن برق و باد و سر جنبانیدن از غلبه خواب و بدره زدن و زدن بهر چیزے که پهن باشد و بال زدن مرغ در پریدن ـ

خفوق بالضم غروب کردن ستاره و سر جنبانیدن از غلبه خواب و رفتن اکثر شب و پریدن مرغ ـ

خفیق آواز رفتن اسپ و آواز وزیدن باد ـ

خلق بالفتح اندازه کردن پیش از بریدن و آفریدن و دروغ بافتن و چیزے ساختن و نرم و هموار کردن و آفریده شدن و آفریدگان و بالضم و بضمتین خوئے و عادت و مروت و دین و بفتحتین کهنه شدن جامه و جامه کهنه و بدین معنے بکسر لام نیز آمده اخلاق و خلقان بالضم جمع ـ

خلیق سزاوار و خوگیرنده و مرد تمام خلقت و مستوی الاعضا ـ

خلاق بالکسر نوعی است از خوشبوی و بالفتح نصیب و بهره تمام از خوبی و بتشدید لام نامی است از نامهائے خدای تعالی و معنی آن بسیار آفریننده ـ

خلوق بالفتح نوعے از بوئے خوش ۔
خالق آفریننده ۔
خناق بالضم بیماری خفہ وگلوگرفتگی وجائے خفہ کردن از گلو وبالکسر یک دیگر را خفہ کردن و رسنے کہ در گلو کردہ بدان خفہ کنند ۔
خنق بالفتح خفہ کردن وبکسر نون شخصے کہ او را خفہ کردہ شود وہم چنین خنیق ومخنوق ۔
خورنق بفتح خا و واو و نون قصر بہرام گور کہ نعمان بن منذر بنا فرمودہ بود ۔
خوق بالفتح حلقہ گوشوار وبفتحتین فراخ شدن چیزے
خیوق بکسر خا وفتح واو شہریست بخوارزم معرب خیوہ از آنجاست شیخ نجم الدین کبری ۔

باب الخاء مع الکاف

خرک بالفتح لجاج کردن ۔
خارک بفتح را جزیرہ ایست بہ بحر فارس ۔
خشنک بالضم لقب اسحق بن عبد اللہ نیشاپوری محدث ۔
خاشک بسکون شین دہی است بکران ۔

باب الخاء مع اللام

خال برادر مادر وعلم لشکر ونقطہ سیاہ کہ براندام باشد ونشان شتر وسیاہ دابرے باران وبرق وکبر وجامہ نازک ونوعی جامہ است از برد وجوانمرد ومرد ضعیف دل وتن ومرد خالی از علاقہ محبت ومبرا از تہمت واسپ وشتر فربہ ولنگی ستور ولگام اسپ وجامہ کہ مردہ را بدان پوشند وصاحب وملازم وگیاہی است ۔
خبل بالفتح دست وپا بریدن ورفتن سین وتا از کلمہ مستفعلن در بحر بسیط وباز داشتن ودور کردن و وقرض دادن وعاریت خواستن وآنچہ زیادہ دہند برآنچہ در بر داشتن باشد عاکردہ باشند وتباہی وفساد اعضاو فالج وبدین دو معنی بفتحتین نیز آمدہ وبفتحتین دیوانہ ودیوانگی وتباہ شدن قوائم ستور ومرعی است ونوشہ دان ومشک ۔
خبال بالفتح تباہی وگمراہی وہلاک ورنج ومانندگی وزہر کشندہ وزرداب اہل نار ونام اسپی است ۔
ختل بالفتح فریفتن وپنہان شدن گرگ برائے شکار وبالکسر کف وسوراخ خرگوش وبالضم وتشدید تای مفتوح شہریست بماوراء النہر
خجل بالفتح شرم وحیا داشتن وشادی نمودن ومدہوش وخاموش ماندن ودر رفتن شتر در گل وگران شدن بار بر آن ودراز وانبوہ شدن گیاہ وپوشیدہ شدن کار بر کسے وبخل کردن وسستی نمودن از طلب روزی وکاہلی وفساد بسیار وپارہ شدن دامن پیراہن وبالفتح وکسر دوم جامہ کہنہ وفراخ ودراز وگیاہ بلند ومردم شکیبر وزمین پرگیاہ ۔
خدل پری وآگندگی ساق وبازو ۔
خذل بالفتح فروگذاشتن وخوار کردن ویاری نادادن وباز ماندن آہو مادہ از راہ وایستادن او بر بچہ خود ۔

خردل بالفتح دانه ایست معروف تیز مزه که آن را بهندی رائی گویند۔

خرعبیل بالضم خا و فتح زای معجمه و سکون عین مهمله و بکسر با ناحق و باطل و بحذف یا نیز آمده۔

خزعبل بفتح خا و زا و با سخنان عجیب۔

خصل بالفتح آنچه بوی گرو بندند در تیر اندازے و جز آن و شاخهای درخت که درهم رفته و فراهم شده باشند و بریدن چیزے و زیاده شدن بر کسے۔

خصال بالکسر و خصائل بالفتح خوی ها نیک و گاهی در خوی بد نیز استعمال کنند۔

خطل بالضم گوسفندان و سگان که گوشهای ایشان سست افتاده باشد از سخنے گران و بفتحتین سستی و سبکی و شتاب و تباه گفتن سخن از بسیاری و درازی و اضطراب در اسپ و نیزه و خرامیدن و گردن پیچیدن و ابن خطل نام کافری است که برای خلاص خود دست به پرده کعبه زده بود تا حضرت او را نکشند آخر حضرت امر بکشتن او فرمود و بفتح اول و کسر ثانی احمق و شتابکار و جوان مرد زود عطا و تیرے که به هدف بخورد و جامه که درشت و سطبر باشد و دام صیاد و طرف خیمه و جامه که از درازی بزمین می کشد۔

خل بالکسر و الضم دوست و بالفتح درویش شدن و شگافتن زبان شتر بچه تا شیر نه مکد و لاغر شدن و سرکه و راه در میان ریگ و مرد ضعیف و نحیف مختل و جامه کهنه و رگی است در گردن و پشت و لاغر و فربه و مرغ اندک پر و چیز ترش و شتر بچه و خیر و خوبی و فضل و شرف و شگاف جامه۔

خلل بفتحتین کشادگی و رخنه و تباهی کار۔

خلیل درویش و بدحال و دوست صادق۔

خلال بالکسر با کسے دوستی کردن و سخت درهم پیچیدن و میان چیزی و چوبی که در میان خانه بهند و چوب دندان و دوستان و خصلتها و عادتها و رخنه و بدین سه معنی جمع خله است و بالفتح غوره خرما که سبز و گرو شده باشد و چون اندکی کلان شود بلح گویند و بالفتح و تشدید لام سرکه فروش۔

خلخال پای برنجن و آن را خلخل بضم هر دو خا نیز گویند و شهریست با ذربایجان نزدیک سلطانیه۔

خمول بالضم گمنام بودن۔

خامل گمنام و بے قدر که او را کسے نه شناسد و یاد نه کند۔

خمل بالفتح ریشه جامه و بالکسر و الضم دوست صاف و خالص۔

خمال بالضم دوست خالص و دردی است که در مفاصل انسان و قوائم حیوان بهم رسد و از ان می لنگد۔

خمیل طعام نرم و ابر انبوه و جامهای ریشه دار و پرزه ناک۔

خول بفتحتین چشم و خدم و آنچه حق تعالی دهد از نعمت و دولت خائل واحد و خائل بمعنے نگاهدارنده چیزے و بمعنے خرامنده نیز آمده۔

خیل بالفتح سواران و اسپان۔

خیال بالفتح پندار و شخصے و صورتے که در خواب دیده شود یا در بیداری تخیل کرده شود و جامهٔ سیاه که در کشت زار بر چوبے بندند تا وحوش و طیور او را انسان خیال کرده برمند و نیز مینے است بنی تغلب را و گیاهی است و نیز گروه اسپان ـ

باب الخاء مع الميم

ختم بالفتح مهر کردن و تمام خواندن قرآن شریف و به آخر رسانیدن چیزی و بفتحتین چیز مهر کرده شده ـ

ختام بالکسر گلے و مومی که بر آن مهر کنند ـ

خاتم ختم کننده و بفتح و کسر تا انگشتری و جز آن که بدان مهر کنند و هم چنین ختیام و خاتام و خواتیم جمع و خاتم النبیین بکسر و فتح تا پیغامبر ما صلعم ـ

خثم بفتحتین پهنائی بینی و سطبری آن ـ

خدم بفتحتین چاکران و غلامان خادم واحد ـ

خذم بالفتح بریده شدن و زدن باز بچنگال و دست شدن و بفتحتین رفتار تیز و بفتح اول و کسر دوم شمشیر برنده و جوان مرد ـ

خرم بالفتح درز باز کردن موزه را و شگافتن پردهٔ بینی و بریدن و کم کردن و برگشتن و سوراخ کردن و بینی کوه و خرم در شعر رفتن فا از فعولن و میم از مفاعلن و بالضم و تشدید رای مفتوح عیش خوش و تازه و این معرب است ـ

خرطوم بالضم بینی یا سر بینی و شراب زود دست کننده ـ

خراطیم مهتران قوم ـ

خزم بالفتح شک کردن و در سوراخ بینی شتر حلقه کردن و به بینج درکشیدن مرغ را و بفتحتین درخت که از پوست آن رسن بافند ـ

خشم بالفتح شکستن خیشوم یعنے بن بینی و بفتحتین بدبو شدن گوشت و بزرگ و فراخ شدن بینی و بدبو شدن بینی بواسطهٔ علتے که دران پیدا شود ـ

خشام بالضم افتادن بیخ بینی کسی و مرد بزرگ بینی و بد و کوه بزرگ بینی و لقب مردی است و شیر درنده و بالفتح و تشدید شین مرد بسیار بزرگ بینی ـ

خصم بالفتح جدل و خصومت کردن و جدل و خصومت کننده و بالضم گوشهٔ جوال و جامه‌دان و جز آن و جانب و طرف چیزے ـ

خصیم دشمن و هم خصومت ـ

خصام بالکسر جدل کردن با کسے و جدل کنندگان جمع خصیم ـ

خضم بالفتح به همه دهان خوردن و بالضم و فتح ضاد مشدد مرد بسیار عطا و شتر کلان سال ـ

خطم بالفتح مهار کردن شتر را و بر بینی زدن شتر را تا خطام دران کنند و اطراف چرم دوختن و زه بر کمان کردن و قهر کردن برای سخن بر کسے تا فراموش نه کند و منقار و مرغ و سر بینی و پیش دهن ستور که آن را بالفارسی پوز گویند و کار بزرگ و موضعی است ـ

خطام بالکسر مهار ـ

خلم بالکسر دوست و مصاحب و خانهٔ آهو و پیه رودهٔ بز

خم بالفتح وتشدید میم گندہ شدن گوشت و روفتن و پاک کردن چاہ و خانہ و دوشیدن شیر تمام مادہ و بالضم قفس ماکیان و چاہی است در مکہ و غدیر خم موضعی است بجحفہ میان مکہ و مدینہ زادہما اللہ عزا و شرفا ۔

خام بہ تشدید میم گوشت گندہ ۔

خنشوم بالفتح بیخ بینی ۔

خیم بالکسر خو و طبیعت و بالفتح ترسیدن و بد دلی کردن و برگشتن مکر و کید با صاحب آن و پا بر داشتن و خانہا کہ از شاخ درخت یا چوب و کاہ سازند برای گرما در صحرا و بدین معنی بکسر و فتح یا نیز آمدہ جمع خیمہ است ۔

خیام بالکسر خیمہا و بالفتح و تشدید یا خیمہ دوز ۔

باب الخاء مع النون

خاقان پادشاہ ترکان ۔

خان کاروانسرا و دکان و صاحب دکان را نیز گویند ۔

خافقین بکسر فا و فتح قاف مشرق و مغرب ۔

خبن بالفتح در نوشتن و پیچیدن کنار جامہ و چیزی آن و دوختن آن تا کوتاہ شود و پنہان کردن طعام روز سختی و دور کردن حرف دوم در عروض ۔

ختن بالفتح ختنہ کردن و بفتحتین داماد و پدر زن و برادر زن و ہر کہ از طرف زن باشد و ختنہ مادر زن و بالضم و فتح تا شہریست معروف ۔

ختان بالکسر ختنہ و جای بریدن قضیب و جای بریدن اندام زن ۔

ختون بالضم داماد شدن ۔

خدن بالکسر ۔

خدین بالفتح دوست و معشوقہ ۔

خذلان بالکسر فرو گذاشتن یاری و مدد نہ کردن ۔

خراطین بالفتح کرمہای سرخ دراز کہ در زمین نمناک می باشد ۔

خرقان بالفتح و سکون را و فتح را خطاست دہی است بہ بسطام از آنجاست شیخ ابو الحسن خرقانی و بالفتح و تشدید را دہی است بہ ہمدان ۔

خزن بالفتح مال بگنجینہ نہادن و پنہان داشتن راز و گندہ شدن گوشت و بدین معنی بفتحتین نیز آمدہ ۔

خسران بالضم زیان ۔

خشن بالفتح و کسر شین درشت و مرحی است ۔

خشین بالضم و فتح شین قبیلہ ایست از آن است ابو ثعلبہ خشینی ۔

خصیین بالفتح و کسر صاد نیز خرد ۔

خفقان بفتحتین طپیدن دل و جستن باد و جنبیدن سراب و علم و مانند آن ۔

خمن بالفتح بہ گمان و حدس در چیزی سخن گفتن و بفتحتین گندگی ۔

خمان بالفتح و تشدید میم نیزہ ضعیف و مردم دون ۔

خن بالفتح و تشدید نون بریدن شاخ و گرفتن مال ۔

خون بالفتح نا راستی و بیوفائی کردن و ضعف و سستی در نظر ۔

خوان بالضم و الکسر ہر چہ در و طعام نہند و بخورند معرب

خون بالضم جمع واخوان بالفتح نیز بمعنے خوان آمدہ وبالفتح وتشدید واو بسیار خیانت کنندہ وبالضم والفتح وتشدید واو شهر ربیع الاول۔
خیزران بالفتح وضم را درختے است ریشہ دار کہ از ریشہ آن حصیر وجز آن می بافند واز چوب آن دستہٴ چابک وجز آن کنند بہ ہندی بیت گویند۔

باب الخاء مع الواو

خرو بالفتح سرگین انداختن وبالکسر سرگین۔
خزو بالفتح قهر وسیاست۔
خطو بالفتح گام نهادن۔
خلو بالفتح تہی شدن وخلوت کردن وافسوس داشتن بالکسر خالی وبالضم وتشدید واو خالی شدن۔

باب الخاء مع الیاء

خبی بالفتح پنہان۔
خثی بالفتح سرگین انداختن گاو وبالکسر سرگین گاو۔
خزی بالکسر در بلیہ وشهرت افتادن ورسوا وخوار شدن۔
خشی بالفتح ترسیدن۔
خطمی بالکسر والفتح گیاہی است معروف۔
خطے بفتح خا وکسر طا وتشدید یا گام زنندہ۔
خطے نیزہ منسوب بموضع خط۔
خفی بالفتح پنہان کردن وآشکارا کردن وبرآوردن باران موش را از سوراخ وضعیف درخشیدن برق وخفو نیز بایں معنے آمدہ وبالفتح وکسر فا وتشدید یا پنہان۔
خلی بالفتح وتشدید یا خالی وبے غم۔
خماسی بالضم کلمہ پنج حرفے۔
خوانی بالفتح وتشدید یا پرہای پنہان یا بال مرغ نزدیک بغل وآن دہ پر باشد وشاخہای نزدیک بتنہٴ درخت وجنیان کہ در تن آدمی پنہان باشند وپنہان شدہا جمع خافیہ است وہر چیز منسوب بشهر خواف۔

باب الدال مع الالف

داماء دریا وبہ تشدید میم سوراخ موش۔
دبا بالفتح ملخ کوچک ومورچہ بالضم وتشدید باء کدو۔
دجی بالضم تاریکی۔
درا بالفتح باز داشتن ودفع کردن۔
دعاء بالضم خواستن حاجت از خدا تعالی۔
دعجا بالفتح چشم سیاہ فراخ۔
دفلی بالکسر درخت خرزہرہ۔
دماء بالکسر خونہا۔
دواء بہر سہ حرکت ومشهور فتح است چیزی کہ بآن درمان کردہ شود وبے ہمزہ بمعنی بیماری است۔
دہی ودہاء بالفتح زیرکی وجودت فکر۔

باب الدال مع الباء

داب بالفتح وسکون ہمزہ وبفتحتین رنج کشیدن

وکوشش در کار و عادت کار و سخت راندن ستور
و راندن چیزے را از پیش خود ۔

دب بالفتح و تشدید با نرم رفتن و سرایت کردن
شراب و بیماری در جسم و کهنگی در جامه و بالضم خرس و دب اصغر
و دب اکبر بنات النعش صغری و بنات النعش کبرے و
چون مطلق دب اطلاق کنند بنات النعش کبری باشد ۔

دبیب نرم رفتن ۔

دلوب بالفتح غار عمیق و چیز فربه ۔

دجب بالفتح باز داشتن و مجامعت کردن ۔

درب بالفتح در فراخ کوچه و محله و عادت کردن
و رفتن گاه تنگ در کوه ۔

دعب بالفتح مزاح کردن و مجامعت کردن و باز
داشتن ۔

دعاب بالفتح و تشدید عین مزاح و بازی کننده ۔

دلب بالضم درخت چنار ۔

دولاب بالفتح والضم چرخی که به آن آب کشند
معرب دول آب است جمع دوالیب ۔

دواب به تشدید با جنبیدن ۔

له بضم دال و تشدید با دو صورت اند مشهور منتزع از کواکب نزدیک قطب شمالی یکی خورد و دیگری کلان آنرا دب اصغر و دب اکبر و بنات النعش صغری و بنات النعش کبری نیز گویند ۔

باب الدال مع التاء

داهیة کار بزرگ و سختی و بلا ۔

دابة به تشدید با جنبنده و غالب استعمال او در
حیوانی است که بر آن سوار شوند و دابة الارض از علامات
قیامت است یا اول علامات آن حیوانی است که از کوه
صفا انشگافته در مکه بیرون آید و حال آنکه مردم در آن وقت
بنماز رفته باشند و گویند سه جا ظاهر شود سه بار و با او
خاتم سلیمان ع م و عصای موسی ع م باشد و مومن را عصا
زند و بخاتم مهر کند بر روی کافر پس نقش میشود در ان
که این کافر است ۔

دائرة خط گرد و هزیمت و گردش زمانه ۔

داعبة خواهش و آواز اسپان در جنگ و بقیه
شیرے که در پستان باشد و شیر دیگر را بخوردی کشند ۔

دارة سرا و خرمن ماه ۔

داجنة باران پیوسته و گوسپند و کبوتر که اهلی باشد

داحضة حجت باطل یعنی لغزاننده ۔

داحة نقشے که برای کودکان بر لوح کشند تا ناطلے
شود و بدان بازی کنند و ازینجا گفته اند الدنیا داحة ۔

دباغة چرم را پاک کردن ۔

دبدبه آواز و هر آوازی که چون آواز رسیدن سم
ستور باشد بر زمین سخت ۔

دبة بالضم و تشدید باره و طریقت و حال و بالفتح
و تشدید با ظرف روغن و تودهٔ ریگ و زمین هموار
و کدو ۔

دبرة بالکسر خلاف قبله و بالفتح عاقبت چیزے و هزیمت
در جنگ و نقیض دولت و پاره از زمین کاشته شده
که آنرا بهندی کیاری گویند و بفتحتین ریش شدن
ستور ۔

دجلة بالکسر والفتح نهر بغداد و دجیل بالضم و فتح جیم
شاخی است از ان ۔

دحیة بالکسر سردار لشکر و نام صحابی است که بغایت

صاحب حسن بود و جبرئیل ع اکثر بصورت آدمی آمد و بدین معنی بفتح نیز آمده ـ
دخنة بالضم ارزن ـ
دراسة بالکسر سبق گفتن ـ
درایة بالکسر دانستن ـ
دربة بالضم عادت و خوی و دلیری بجنگ و در هر کاری
دریّة بتشدید یا حیوانی که صیاد در پس او پنهان شود تا شکار را تیر زند و حلقه که بر چوبی کرده باشند و بیندازند تا نیزه بازان او را به نیزه بربایند ـ
درجة بفتحتین پایه و پایگاه درجات جمع و بالضم و فتح راز دبان ـ
درّاجة بالضم و تشدید را طائر مشهور ـ
درکة بالکسر حلقه زه کمان که بر گوشه کمان بندند و دوالی که بزه کمان و تنگ اسپ بندند و بفتحتین ته چیزے و درکات النار منازل دوزخ ـ
درقة بفتحتین سپر ـ
درّة بالضم و تشدید را مروارید بزرگ و بالکسر دره که باو میزنند و خون و بسیاری شیر و روانی آن و روانی بازار و ریزندگی باران ـ
درّاعة بالضم و تشدید را جامه الست و اکثر جامه صوف را گویند ـ
دستة بالفتح و سکون سین مهمله دشت و دسته اوراق و دسته جامه و صدر خانه ـ
دسیعة عطیه کلان و طبیعت و کاسه و مادهٔ خوب و توانائی ـ

دشت بشین معجمه صحراو شهری است میان اربل و تبریز و دهی است باصفهان و دشت ارزن موضعی است بمسافت سی فرسخ از شیراز ـ
دعابة بالضم مزاح و ظرافت ـ
دعوة بالفتح خواندن بسوی طعام و جنگ کسیرا و بالکسر دعوی نسبی کردن ـ
دفعة بالفتح یکبار و بالضم باران که بیکبار آید
دفّة بالفتح و تشدید فا پهلوی چیزی بار وی آن و دفتا المصحف دو طرف آن ـ
دافّة بتشدید فا لشکر یکه بسوی دشمن حرکت کند ـ
دقّة بالکسر و تشدید قاف باریکی و باریک شدن و خساست ضد عظیمه و بالضم خاک نرم که باد آن را بروبد از زمین و توابل کوفته و نمک با توابل آمیخته ـ
دقیقة چیز باریک و گوسپند و باصطلاح نجوم یک جزو از شصت جزو درجه ـ
دقاقة بالضم آنچه از برنج و جز آن کوبند ـ
دکّة بالفتح و تشدید کاف دکان و زمین ریگی هموار و کوفتن و جز و گردان ـ
دلالة بالفتح راه نمودن و بالکسر و الفتح دلالی کردن ـ
دمعة بالفتح قطرهٔ اشک ـ
دمنة بالکسر سرگین بر هم گر نشسته و پشک و سواد مردم و نشان سرا و موضع نزدیک سرا ـ
دناءة بالفتح ناکسے و زبونے ـ
دواة بالفتح آنچه در و سیاهی کنند و آن را

مجره نیز گویند ـ
دوحة بالفتح درخت بزرگ دوح جمع ـ
دولة بالفتح گردش زمانه به نیکی وظفر واقبال بسوئے
کسے ونیز دولت چیزی که دست بدست گردد و بالضم
نوبت وغنیمت وغلبه در جنگ وبعضے گفته اند دوله
بالضم در مال وامر آخرت وبالفتح در جنگ ودر کار دنیا
وبعضے بعکس گفته اند ـ
دهشة بالفتح حیرت وسراسیمگی ـ
دهمة بالضم سیاهی ـ
دیة بالکسر وفتح یا خون بها دادن وخون بها ـ
دیمة بالکسر همیشه وباران که پیاپے ببارد ـ
دیکة بالکسر خروس ـ

باب الدال مع الثاء

داءث بالفتح وسکون همزه خوردن ـ
دث بالفتح وتشدید ثا باران ضعیف ـ
دعث بفتح اول بیماری وبالکسر بقیه آب ـ
دلهاث بالکسر شیر درنده ومرد دلیر ـ
دمث بالفتح نرمی وهمواری وبالفتح
وکسر میم جائے نرم وریگ ناک ـ
دیوث بالفتح وتشدید یا قواد وبیغیرت وبی حمیت

باب الدال مع الجیم

دجاج بالفتح وتشدید جیم شب بسیار تاریک ومکاریان و
سوداگران ومددگاران وتابعان حاج قال صلعم
هؤلاء الداج ولیسوا بالحاج ـ
دجج بضمتین تاریکی سخت وهم چنین دجه بالضم
دجیج نرم رفتن ـ
دجاج بالفتح والکسر ماکیان وخروس را نیز گویند
دجاجة یکے ـ
دروج بالضم ودرجان رفتن وگذشتن ومردن
گروہے ونسل نگذاشتن ویکسال گذاشتن بز نستر ماده
ونزادن آن ـ
درج بالفتح پیچیدن چیزے در چیزے وکاغذ وطومار
نوشته وشکن نامه وبالضم صندوقچه وطبله که پیرایه
وجواهر در آن نهند وبفتحتین راهها وپایهای نردبان ـ
دراج بالضم وتشدید را مرغے است معروف ونام
موضعیست ـ
دستیج پاره معرب دستینه ـ
دعج بفتحتین فراخ ونیک سیاه شدن سیاهی
چشم ـ
دلج بفتحتین ودلجه بالضم رفتن در اول شب
دموج بالضم در آمدن واستوار شدن بجائے ـ
دواج بالضم بالاپوش وبتشدید واو نیز آمده ـ
دهنج بفتح دال ونون وسکون ها وفتح آن جوهریست
مانند زمرد که به فارسی آن را دهنه فرنگ
گویند معرب دهنه ـ
دهانج بالضم وکسر نون شتر دوکوهان ـ
دیزج بالفتح معرب دیزه بالکسر یعنی تیره
رنگ به سبزی مائل از اسپ ومعرب آن ـ

دیباج بالکسر معرب دیبا و دیباہج و دیابج بیا و د و بنقطہ و با موحدہ جمع ۔

باب الدال مع الحاء

دح بالفتح و تشدید حا پنہان کردن چیزی در زمین ۔
دحداح بالفتح فراخ و زمین نشیب و ابو الدحداح نام صحابیے است ۔
دلوح بالضم پیادہ رفتن با بار گران بر پشت ۔

باب الدال مع الخاء

دخ بالفتح و الضم و تشدید خا دود ۔
دلخ بہ فتحتین فربہی ۔
دمخ بالفتح کوہی است و بلند شدن و شکستن سر ۔
دامخ بالفتح شب نہ گرم و نہ سرد ۔
دباخ بالضم بازیچہ ایست عبرا و بالکسر جند کوہی بہ نجد ۔
دوخ بالفتح خوار شدن و مستولی و غالب بر شہرہا ۔

باب الدال مع الدال

داؤد نام پیغامبریست و این لفظ سریانی است ۔
دد بالفتح لہو و بازی و ددن بزیادتی نون نیز آمدہ ۔
درد بہ فتحتین بے دندان شدن ۔
درید بضم دال و فتح را نام مردی است و تصغیر آدرد یعنی بے دندان و ابن درید دانشمندی است مشہور اوستاد میرد و صاحب کتاب جمہرۃ اللغۃ ۔

دعد بالفتح نام زنی است مشہور بحسن در عرب ۔
دنباوند کوہی است بکرمان و نام دماوند و گویند کوہی است بلند بنواحی رے ۔
دود بالضم کرمہا و ہمچنین دیدان بالکسر واحدش دودہ

باب الدال مع الراء

دار سرا و خانہ و شہر و قبیلہ جمع اول ادور بالفتح و ضم واو و جمع ثانی دیار و جمع ثالث دور ۔
دبر بالفتح گروہ مگس عسل و زنبور و تخمہای ملخ و مال بسیار و پارۂ زمین کہ در میان دریا واقع شود و بدین معنے بکسر نیز آمدہ و پس چیزی و مرگ و گذشتن تیر از ہدف و حمی الدبر عاصم بن ثابت الضاریے کہ زنبوران لعد از کشتہ شدن حمایت او کردند و نگذاشتند کہ مشرکان باو دست رسانند تا آنکہ سیل او را بجائے برد و مسلمانان یافتہ او را دفن کردند و بضمتین پشت و مقعد و پس ہر چیزے و دبر اللیل و الشہر آخر شب و آخر ماہ و بفتحتین ریش پشت ستور ۔
دبور بالضم بیرون آمدن تیر از ہدف و رفتن و بردن و پس رفتن و روایت از کسے کردن لعد از مردن و بباد دبور زردہ شدن و بالفتح باد پس پشت یعنے بادی کہ از مغرب بطرف مشرق وزد خلاف صبا و ازین جہت صبا را قبول گویند ۔
دابر پس رو و پشت برکردہ و تیر بیرون جستہ از ہدف و آخر و لقیہ چیزے و اصل ۔
دبیر رشتہ کہ بر وقت تابیدن آن

دست بطرف بالا برده شود و قبیل آن که درتابیدن آن
دست بطرف سینه آورده شود ۔
دبار بالفتح هلاک و بالضم نام روز چهارشنبه و بالکسر پاره
یعنی یک دائره زمین که بهندی کیاری گویند
و گذشتن وقت ۔
دثر بالفتح مال بسیار و بفتحتین چرک جامه و جز آن ۔
دثور بالضم ناپدید شدن نشان و زود فراموش
شدن و از یاد رفتن چیزی و بالفتح مرد گمنام و خواب
ناک ۔
داثر هلاک شونده و غافل ۔
دثار بالکسر جامه که بربالای جامه دیگر پوشند و آن جامه
زیرین را شعار گویند ۔
دجر بهر سه حرکت لوبیا و بفتحتین حیران شدن
و مست شدن ۔
دحر بالفتح راندن و دور کردن و باز داشتن گاو
و گوسپند و جز آن و هم چنین دحور بالضم ۔
دخر بالفتح خوار و ذلیل شدن و هم چنین دخور بالضم ۔
در بالضم مروارید بزرگ و بالفتح شیر گاو و غنیمت
و نیکوئی و کار نیک و از این جا گویند لله دره یعنی خدای
راست خوبی و نیکوئی او و باریدن باران و بسیار
شدن شیر و باران و جز آن ۔
دریر اسپ تیز رو ۔
درور بالفتح ناقه بسیار شیر
دسر بالفتح نیزه زدن و باز داشتن و دور کردن
و جماع کردن و محکم کردن کشتی را ۔

دسار بالکسر میخ و رسنی که کشتی را بآن محکم کنند
و دسر بضمتین جمع ۔
دستور بالضم نسخه جامع کل حساب که نسخهای دیگر از آن
بردارند معرب دستور بالفتح ۔
دعر بالضم کرمی است که چوب را میخورد و نام پدر
مالک خزاعی که یوسف ع را از چاه بر آورده بود و بدال
معجمه خطا است و بفتحتین دود کردن چوب در آتش
و تباه شدن چیزی و تباهی ۔
دفر بالفتح بوی بغل و بفتحتین افتادن کرم در طعام
و گندگی و خواری و سختی ۔
دفتر بالفتح و الکسر کتاب جامع اوراق حساب ۔
دمار بالفتح هلاک ۔
دوار بالضم گردش سر از علت و نام بتی است
و باین معنی بالفتح نیز آمده و بالفتح و تشدید واو
بسیار دور کننده ۔
دور بالفتح گرد گشتن ۔
دوائر گرد گردندگان و سختیها و گردشهای زمانه
و خطهای گرد جمع دائره است ۔
دهر روزگار و همیشه و فرود آمدن و عادت و همت
و فی الحدیث لا تسبوا الدهر فان الله هو الدهر یعنی دشنام
مدهید دهر را بدرستیکه خدا تعالی همان دهر است و چون
بعضی از اعراب دهریه اند گمان بود که هر حادثه که نازل
میشود منزل آن حادثه زمانه است پس دهر را
دشنام دادندی حضرت رسالت پناه صلعم
فرموده که منزل این حادثه را دشنام مدهید که آن

منزل بحقیقت خداست که آنرا دهر پنداشته اید —
دیر بالفتح کلیسای ترسایان و دیرانی صاحب دیر ومنسوب بدان —
دیار بالفتح وتشدید یا گرونده واطلاق آن بریک کس کنند وصاحب دیر رانیز گویند —
دیجور بالفتح شب تاریک ودیاجیر جمع —
دینار معروف در اصل دنّار بوده به تشدید نون برای آنکه جمع او دنانیر است —
دینور بالکسر وفتح نون و واو شهریست مشهور —

باب الدال مع الزاء

درزه بالفتح کنارهای جامه که بهم دوزند ونعیم دنیا ولذات آن —
دعز بالفتح دفع کردن وجماع کردن —
دهلیز بالکسر مابین دروازه واندرون سرا معرب دلیز بالفتح دهالیز جمع —

باب الدال مع السین

دبس بکسرتین دوشاب وشیره خرما وعسل وبالفتح هرچیزی سیاه وبالکسر جماعه بسیار از مردم —
دبوس بالضم وتشدید با گرز معرب دبوس بغیر تشدید
دحس بالفتح بدی افگندن درمیان گروهی ودستها در پوست گوسپند کردن در وقت پوست کندن و پر کردن چیزی را ولغزیدن و پنهان کردن سخن و پوشیدن بدی —
دخس بفتحتین آماس شدن سم ستور وبالضم وفتح خا جانوریست دریای بصورت مشک که غرق شدگان را از غرق شدن برهاند ومحبت بسیار به آدمی دارد وآن را دلفین هم گویند —
دروس بالضم ناپدید شدن نشان وناپدید کردن وحائض شدن زن —
درس بالفتح حائض شدن وکهنه شدن جامه وکهنه کردن جامه وخواندن کتاب ومجامعت کردن زن وکوفتن گندم در خرمن وگرگین شدن شتر وقطران مالیدن بر آن وراه پنهان وبالکسر دم شتر وجامه کهنه
دس بالفتح وتشدید سین قطران مالیدن شتر را وپوشیدن چیزی وپنهان کردن چیزی زیر چیزی —
دسیس بالفتح پوشیده داشتن مکر وحیله وگنده بغلی که آن را بدارو توان علاج کرد —
دعس بالفتح پر کردن ظرف وسخت پامال کردن چیزی ونشان نیزه زدن بجای وراه بسیار نشان وبالکسر مثله —
دلس بفتحتین تاریکی وعلف بسیار برگ —
دمس بالفتح سخت تاریک شدن شب وپنهان کردن در خاک وپوشیده داشتن چیزی —
دموس بالضم تاریک شدن شب —
دنس بفتحتین چرک وچرکناک شدن —
دوس بالفتح خرمن کوفتن وپامال کردن چیزی را وروشن کردن آینه وجز آن به صیقل —
دهس بالفتح جای نرم که نه ریگ باشد ونه خاک

وگیاہی کہ رنگ سبزی غالب برو باشد۔
دیماس بالکسر حمام و زیر زمین و گلخن و زندان حجاج بن یوسف۔

باب الدال مع الشین

دلش بالفتح خوردن و بفتحتین متاع زبون خانہ۔
دہش بالفتح حیران کردن و بفتحتین متحیر شدن۔

باب الدال مع الصاد

دہص بالکسر چینۂ دیوار و ہرچہ بالاتر ازیخ و بنیاد باشد و بنیاد را دہص بالکسر گویند و بالفتح شتافتن و بفتحتین تنگی ابرو و موئے۔

باب الدال مع الضاد

دحض بالکسر جاے لغزان و بفتحتین لغزیدن پاے و گشتن مہ آفتاب۔
دحوض بالضم باطل شدن حجت۔

باب الدال مع الظاء

دانظ بالفتح و سکون ہمزہ خفہ کردن گلو و پر کردن مشک۔
دلظ بالفتح زدن و سوختن۔

باب الدال مع العین

درع بالکسر زرہ و پیراہن زن و بالضم و فتح را شب شانزدہم و ہفدہم و ہژدہم از ماہ کہ اول شب سیاہ و باقی شب سفید باشد۔
دارع بکسر را صاحب زرہ و آنکہ زرہ پوشد۔
دسع بالفتح دفع کردن و برآوردن شتر نشخوار را از شکم بدہان۔
دع بالفتح و تشدید عین سوختن و دفع کردن و راندن
دعدع بالکسر جنبانیدن پیمانہ تا پنشند دراو گنجد و پر کردن ظرف و بانگ کردن بز را و دعدع گفتن کسے را کہ افتادہ باشد یعنے برخیز و بمان و بہ آہستگی دویدن مردم و ہم چنین دعدعہ۔
دفع بالفتح چیزے بکسے دادن و دور کردن و باز داشتن۔
دفاع بالکسر فرصت کردن و درنگ و اہمال کردن در ادای حق کسے و دور کردن چیزے از کسے و ہم چنین مدافعہ۔
دقع بفتحتین بر خاک افتادن از خواری و درویشی و راضے شدن باندک معیشت و ناگوارے شدن شتر بچہ را از شیر۔
دکع بالفتح نوع بیماری افتادن در شتران و اسپان
دکاع بالضم نوع بیماری است کہ در شتران و اسپان می افتد۔
دلع بالفتح بیرون آمدن زبان از دہان و بیرون کردن آن۔
دمع بالفتح و بفتحتین سرشک و سرشک ریختن و بفتحتین نشان

نشان واثر آب چشم بر رخسار ـ

دنغ بفتحتین خواری و بکسر نون مرد ناکس و بے خیر

باب الدال مع الغین

دبغ بالفتح و دباغت بالکسر پیراستن پوست و پاک کردن آن و رنگ سبز دادن جامه را ـ

دباغ بالکسر پیراستن پوست و آنچه بوی پوست را پیراید و بالفتح و تشدید با آن که پوست را پیراید ـ

دماغ بالکسر مغز سر ـ

دمغ بالفتح سر شکستن چنانکه بمغز رسد ـ

باب الدال مع الفاء

دف بالفتح و تشدید فا پهلو از هر چیز یا روی آن و سازی است معروف و بالضم افصح است ـ

دلیف آهسته رفتن و رفتار پیران و پیش آمدن لشکر در حرب و هم چنین دلف بالفتح ـ

دالف تیر که نزدیک نشانه افتد و از جائے که افتاده باشد دور شود و گام نزدیک نهنده بسبب بار گران که بر داشته باشد ـ

دلف بفتحتین بیماری لازم ـ

دوف بالفتح تر کردن دارو بآب و سودن و تر کردن مشک را بآب ـ

باب الدال مع القاف

دانق بکسر نون نادان و آدمی دزد دستور لاغر وزبون و بفتح نون و کسر آن و داناق شش یک درم و آن مقدار هشت جو میانه است معرب دانگ و دوانیق جمع واز دیاد یا بواسطه اشباع است بر تقدیرے که جمع دانق بالفتح و بر تقدیریکه جمع داناق باشد مبدل از الف است و دو دانقی لقب ابو جعفر خلیفه ثانی از خلفاء آل عباس برای آنکه یک دانق در خراج افزوده بود ـ

دحق بالفتح دور کردن و زائیدن و انداختن رحم آب منی را و قبول نکردن آنرا ـ

دحیق دور ـ

درق بالفتح و فتحتین سپرها که از پوست سازند جمع درقه ـ

دعق بالفتح سپر کردن و کوفته کردن راه و برانگیختن و رانیدن ـ

دفق بالفتح ریختن آب ـ

دافق ریزنده آب و ماء دافق یعنی آب ریخته شده اسم فاعل است بمعنی مفعول ـ

دق بالفتح و تشدید قاف کوفتن و آرد کردن و بالکسر باریک و اندک ـ

دقیق آرد باریک و چیز اندک ـ

دقاق بالضم باریک و اندک و بالفتح و تشدید قاف کوبنده چیزے و قصار که جامه را می کوبد و آرد فروش و لقب شیخ ابو علی که از مشاهیر اولیا است زیرا که آرد فروش بود ـ

دلق بفتحتین جانوریست که از پوست او پوستین

سازند معرب دوله -

دموق بالضم در آمدن بر کسے بے دستوری و برآمدن صیاد در کازه و شکستن دندانها -

دمق بفتحتین معرب دمه یعنی باد و برف -

دمشق بکسر اول و فتح میم و کسر آن شهریست مشهور پای تخت ملک شام بنا کرده دمشاق بن نمرود و ناقهٔ دمشق شتر مادهٔ تیز رفتار -

دورق بفتح دال ورا پیمانهٔ شراب و حوض پر آب

دهق بفتحتین شکنجه کردن و شکستن و بریدن -

دهاق بالکسر پر و پالامال و هم چنین دهق -

باب الدال مع الکاف

درک بالفتح دریافتن و بفتحتین رسن پاره که بر گوشه دلو بندند و طبقهٔ دوزخ و طبقات دوزخ را درکات گویند چنانکه منازل بهشت را درجات و آنچه در پے چیزے پدید آید از عوارض یقال علیه ضمان الدرک و سکون را درین دو معنی نیز آمده اما فتح را افصح است -

دراک بالفتح و تشدید را نیک دریابنده -

دک بالفتح و تشدید کاف کوفتن و خرد کردن و هموار کردن و زمین کوفته و هموار کرده و بالضم کوه را هما و اسپان پهن پشت و مادهٔ شتران بکوهان -

دلک بالفتح بدست مالیدن و مالش دادن و ادب کردن کسے را -

دلوک بالضم گشتن آفتاب از بالای سر و فرو شدن آفتاب و بالفتح آنچه بر تن مالند چون خطمی و روغن و چیزهای خوشبو

دلیک خاکی که باد بر داشته برد و طعامی که از مسکه و خرما سازند -

دهک بالفتح آس کردن و شکستن و سپردن زمین و نزدیک کردن بزن و بفتحتین دهے است بشیراز و دهے است بواسط -

دیک بالکسر خروس و گاهے بر ماکیان نیز اطلاق کنند و دیوک بالضم جمع -

باب الدال مع اللام

دال بالفتح و سکون همزه آهسته رفتن و نرم دویدن و بالضم و کسر همزه جانوری است چون راسو و گرگ و روباه و قبیله ایست از کنانه از ان قبیله ایست ابو الاسود دئلی و بالکسر و فتح همزه قبیله ایست دیگر و بعضے گفته اند صحیح آنست که ابو الاسود از ین قبیله است -

دبل بالفتح گرد آوردن و اصلاح کردن زمین بسرگین و مانند آن و پیاپی زدن کسے را بعصا و بالکسر سختی -

دبول بالضم نیز و دادن زمین را و پیرامن هر چیز و حوضهاے خرد و بالفتح بلا و زنے که فرزندش مرده باشد -

دبال بالضم سرگین و مانند آن -

دجل بالفتح قطران مالیدن اندامهای شتر را و دروغ گفتن -

دجال بالفتح و تشدید جیم طلا و جوهر شمشیر و بسیار دروغ گوینده و گروه بزرگ و لقب کذابی مشهور که در آخر زمان

پیدا خواهد شد۔

دخول درآمدن و بالفتح نام موضعی است۔

دخل بالفتح درآمد چیزهای نقیض خرج و بفتحتین تباه شدن عقل و تن و مکر و عذر نمودن و عیب کردن در حسب کسے و درختان انبوه و گروهے که خود را بطائفه نسبت کنند و از ایشان نباشند۔

داخل درون و اندرون درآینده ضد خارج۔

دخیل آنکه در کار کسے دخل داشته باشد و شخصے که در طائفه درآید و از ایشان نباشد و کلمه که در کلام عرب آورده شود و از ان نباشد۔

دخال بالکسر شتر آب خورده را میان دو شتر تشنه درآوردن در آبخور۔

دعبل بکسر دال و بای موحده و سکون عین مهمله شتر ماده پیر و نام شاعریست خزاعی که مذهب تشیع داشت۔

دغل بفتحتین تباه شدن و تباهی و درختان انبوه۔

دفل بالکسر درخت خر زهره۔

دقل بفتحتین درخت پر بار و تیر کشتی و خرمای زبون۔

دل بالفتح و تشدید لام ناز کردن۔

دلیل راه و راه نما۔

دال بتشدید لام راه نماینده و دلالت کننده بر چیزے

دلال بالفتح ناز و تشدید لام اول بسیار راه نماینده و شخصے که میان بایع و مشتری سودا راست کند۔

دلدل بضم هر دو دال خاریست بزرگ و نوعی است از جانوران و نام اشتر سفید بسیاهی مائل که حاکم اسکندریه بحضرت پیغامبر صلعم فرستاده و امیر المومنین علی بن ابی طالب رض بران سوار میشد۔

دمل بالفتح نیرو دادن زمین را و اصلاح کردن چیزے و بالضم تشدید میم مفتوح نوعے از ریشها که بر تن آدمے برآید۔

دمال بالفتح سرگین و خرمای بو گرفته۔

باب الدال مع المیم

دحم بالفتح و سکون حای مهمله دور کردن و سخت سپوختن

درم بفتحتین پوشیدن گوشت شتالنگ پای را۔

درهم و **دِرهام** بالکسر معرب درم و وزن آن شش دانگ است و دانگ دو قیراط است و قیراط دو طسوج است و طسوج دو جو میانه است و ده درم شرعی هفت مثقال باشد و درم شرعی را درهم بغلی نیز گویند زیرا که راس البغل نام ضرابی است از عجم که آنرا سکه زد و قدر آن درم در پهنا بقدر میان کف دست میباشد۔

دارم بفتح را نام پدر قبیله ایست از تمیم و درختی است

دسم بالفتح استوار بستن گوش و جراحت و سر شیشه و اندک تر کردن باران زمین را و ناپدید کردن نشانه و بستن و بفتحتین چربے و چرب شدن و بفتح دال و کسر سین چربے۔

دسام بالکسر آنچه جراحت را بدان استوار کنند و آنچه در گوش کنند و سر شیشه و کوزه را بآن بندند۔

دعام بالکسر ستون خیمه و خانه و دعامه واحد۔

دم بالفتح خون و تشدید میم طلا کردن۔

دوم بالفتح همیشه بودن و آرمیدن و درختے که از د

میوه مقل پیدا شود و آن میوه را مقل مکی گویند و نیز درخت کنار -

دوام بالفتح همیشگی و بالضم گردش سر که آنرا دوار نیز گویند -

دائم همیشه و آرمیده -

دهم بالفتح عدد بسیار از هر چیزی و فرو گرفتن انبوهی -

دیلم بفتح دال و لام طائفه معروف و سختی و بلا و دشمنان و کرد و درّاج نیز و جمع شدنگاه مورچه و کنه نزدیک حوضها و خوابگاه شتران و فیروز بن دیلم نام صحابی است و آن غیر فیروز دیلمی است که اسود عنسی را که در زمان حضرت دعوی نبوت کرده بود کشت -

باب الدال مع النون

دبران بفتحتین منزلی است از منازل قمر و آن پنج ستاره است و یک ستاره که روشن است از آن میان آن را عین الثور گویند -

دجن بالفتح پوشیدن ابر آسمان را و باران بسیار -

دجان بالضم ابر تاریک بی باران -

داجن بز و غیر آن که بجای الفت و انس گرفته باشد -

دجون بالضم مقیم بودن بجایی -

دحن بفتحتین فربه پست و کلان شکم شدن و بفتح دال و کسر حا فربه پست و کلان شکم و کرپشته خبیث -

دخن بالفتح دود برآمدن و بالضم گاورس یا دانه ایست از گاورس کوچک نیز و بفتحتین دود و کینه و کجی خلق و جوهر شمشیر و تغیر عقل و دین و حسب -

دخان بالضم دود -

ددن بفتحتین بازی -

ددان مرد بی فائده و شمشیر کند و شمشیر تیز -

درن بفتحتین چرک و نام کوهی است -

دفن بالفتح در خاک پنهان کردن و بالکسر موضعی است

دفین در خاک پنهان کرده شده و گنج زیر زمین و چاه و حوض و چشمه که بخاک انباشته باشد و دوا دفین بیماری که معلوم نباشد -

دکن بفتحتین بسیاهی مائل شدن رنگ -

دکان بالضم و تشدید کاف دکان که بروی نشینند و آنرا حانوت نیز گویند دکاکین جمع -

دلفین بالضم ماهی است در دریا که مشهور است بصورت مشک پر آب که آدمی را بمرتبه دوست می دارد که غریق را بر پشته بکنار رساند -

دمن بالکسر سرگین و بفتحتین جمع دمن بالکسر و آثار خانه و سواد مردم و جاهای نزدیک بخانه و برین تقدیر جمع دمنه است بالکسر -

دمان بالفتح خاکستر و سرگین -

دمامین بفتح دال و کسر میم دوم دهی است بمصر -

دامان دهی است در عمان که سبب در آنجا بسیار پیدا میشود -

دن بالفتح و تشدید نون خم و صاحب قاموس گوید دن خم دراز که بر زمین نتواند ایستاد تا زمین را گو نکنند -

دنان بالکسر جمع -

دون بالضم زیر خلاف فوق و پیش و پس و حقیر

واندک و نزدیک و نزد و غیره و خسیس و دونی است به دیو و ر
دونک یعنے بگیر او را۔

دوران بفتحتین گرد گردیدن۔

دهن بالفتح دوری کردن و بدن را روغن مالیدن و اندکے تر کردن باران زمین را و زدن کسے را بالعصا و بالضم روغن و قبیله ایست از یمن و اندک باران که روے زمین تر کند۔

دهان بالکسر پوست سرخ و دروے روغن زیتون و روغنها و بارانهای نرم که روے زمین را تر کند و بدین دو معنے جمع دهن است۔

دهدرین بضم هر دو دال و تشدید راے مفتوح باطل و دروغ یا اسم فعل است بمعنے بطل و عرب گوید دهدرین سعد القین۔ یعنے باطل شد سعد آهنگر چه مردم در قحط سال ازو فتاده بودند و او را کار نمی فرمودند یا آنکه دعوے کرده بود که من سعد نام دارم ابدا از آن ظاهر شد که دروغ گفته بود پس گفتند که دهدرین سعد القین یعنے دروغ و باطل شد سعد گفتن آهنگر خود را۔

دهقان بالکسر والضم کشاورز و رئیس ولایت و قوی تصرف در کارها و این لفظ در اصل فارسی دهگان است معرب کرده اند۔

دین بالفتح چیزیکه حاضر نباشد و مرگ دوامی که در رو تعین وقت باشند و اگر در وقت معین نباشد آن را قرض گویند دیون جمع و وام خواستن و وام دادن و بالکسر پاداشس و پاداشس دادن و نرم شدن و کردن نهادن و نرم کردن و رام گردانیدن و کسے را بزور بر چیزے داشتن و غالب و مستعلی شدن و مالک و بادشاه شدن و خوار گردانیدن و گناه کردن و خواری و پرهیزگاری و بیماری و سیرت و عادت و عبادت و کار و شان و شمار و حکم و باران دائم یا باران نرم۔

دیان بالفتح و تشدید یا پاداشس دهنده و قهر کننده و قضا کننده و حکم کننده و حساب کننده۔

دیوان بالکسر و بفتح نیز آمده جمع شدنگاه دفترها و کتاب محاسبه که در و حساب مردم نویسند و کتاب شعر دواوین جمع۔

دیدن بفتح هر دو دال عادت۔

دیدان بالکسر کرمها جمع دود و بالفتح عادت۔

باب الدال مع الواو

دجو بالفتح و بضمتین و تشدید واو تاریک شدن شب

دحو بالفتح گستردن و بزرگ شدن شکم و اندک دست و پا بر داشتن اسپ در رفتن۔

دسو بالفتح گم شدن و پنهان شدن۔

دلو بالفتح کوزه که بآن آب از چاه کشند و نام برجے است و سختے و بلا و نشانه که بر اعضای شتر باشد و بالضم و تشدید واو بر کشیدن دلو و نرم راندن و باکسی نرمی و مدارا کردن و حاضر کردن حجت و متوسل شدن بچیزے و مرافعه مال کردن پیش حاکم۔

دنو بضم دال و نون تشدید واو نزدیک شدن۔

دو . . . . . . بالفتح و تشدید واو بیابان۔

باب الدال مع الیاء

داری داننده و صدا و نیز لغت و کسیکه یکجا مقیم باشد و خوشبوی فروش و بدین معنی منسوب است بدارین و آن فرضه ایست در بحرین که از هند بدانجا مشک آرند۔

دارصینی معرب دارچینی۔

داهی زیرک و درست رای و چیز منکر۔

دانی و دونی ناکس و نزدیک و بمعنی اول از دنائت است و بمعنی ثانی از دنو۔

دری بالفتح دانستن و فریفتن و بالکسر و الضم و تشدید را و تخفیف یا کوکب درخشنده و بضم دال و تشدید را و یا نیز آمده یعنی کوکب چون در در صفا و درخشندگی دراری جمع۔

دواعی خواهشها و باعثها۔

دواهی سختیها و بلاها۔

دوی بالفتح و تشدید یا آواز کردن گوش و مگس و مرغ و باد و آواز مگس و باد و گوش و مرغ و درخت

دهی بالفتح زیرک شدن و بالفتح و تشدید یا زیرک

دهری بالضم پیر سال خورده و بالفتح آنکه قائل بقدم زمان است و بدین معنی بضم دال نیز آمده۔

باب الذال مع الالف

ذرء بالفتح آفریدن و افشاندن تخم و ذرء النار گروهی که آفریده شده‌اند برای آتش دوزخ و بفتحتین سپیدی موی و پیری۔

ذری بفتحتین پناه و پرده و دستره و آنچه بر باد داده شود و سرشک ریخته از چشم و بالضم جمع ذروه۔

ذکاء بالفتح زبانه کشیدن آتش و زیرک شدن و زود دریافتن چیزی را و بوی دادن مشک و بالضم آفتاب و ابن ذکا یعنی صبح۔

ذکری بالکسر یاد آوردن و یاد کردن و پند دادن و پند۔

باب الذال مع الباء

ذاب بالفتح و سکون همزه مذمت کردن و بالفتح بالف عیب۔

ذئب بالکسر و سکون همزه گرگ و بیا نیز آمده ذیاب بالکسر جمع و ذو الذئب گرسنگی که دور نتوان کرد و بنو الذئب قبیله ایست و اظفار الذئب چند کوکبی است خرد بر صورت ناخنهای گرگ۔

ذب بالفتح و تشدید با گاو دشتی و دور کردن و باز داشتن و متردد بودن و بیک جا قرار نگرفتن و خشک شدن چشم در آخر گرما و خشک شدن لب از تشنگی و لاغر شدن۔

ذباب بالضم مگس و مگس عسل و کوهی است نزدیک مدینه و نقطه سیاه درون حدقه اسپ و ذباب العین مردمک چشم و ذباب السیف دم شمشیر۔

ذرب بالفتح لشکر دهٔ کفشگران و تیز شدن چیزی و چیز تیز و بالکسر مهره و مانند آن که در گردن آدمی یا حیوان باشد و بیماری که در جگر بهم رسد

و بالضم چیزهای تیز و بفتحتین تباه شدن معده و شکم رفتن
چنانکه گاهے رود گاهے باز ایستد و بیهوده گفتن و دوا
پذیرفتن و بالفتح اول و کسر ثانی تیز زبان۔

ذعلب بکسر ذال و لام ناقهٔ تیز رو۔

ذنب بالفتح گناه و ذنوب جمع و بفتحتین دم و اذناب
جمع و دنباله چشم و ذنب الفرس کوکبی است شبیه بدم
فرس و ذنب الثعلب و ذنب الخیل دو گیاه است
و اذناب الناس پیروان مردم و عوام ایشان۔

ذناب بالکسر دنباله هر چیز و رسنے که دم شتر بآن
بندند

ذانب پس کسی رونده۔

ذنوب بالفتح اسپ دراز دم و بهره و دلو پر آب
یا مطلق دلو و روز بسیار شر و گوشت پشت و قبر۔

ذوب بالفتح عسل و گداختن و سخت شدن گرمی
آفتاب و بهینهٔ خوردن عسل و نادان شدن بعد از
دانش و ثابت و واجب شدن حق بر کسے۔

ذوائب گیسوها و موهای پیش سر و بلند ترین
و بهترین چیزها جمع ذوابه است بالضم۔

ذهاب ذهوب بالفتح۔ بالضم گذشتن
و رفتن۔

ذهب بفتحتین رفتن و گذشتن و خیره شدن چشم
و رفتن هوش از دیدن زر در کان و زر و پیمانه ایست
اهل یمن را و زردهٔ تخم مرغ۔

باب الذال مع التاء

ذائقه قوتے که بدان مزه چیزها دریابند و آن بر ظاهر
زبان باشد۔

ذات حقیقت چیزے و خداوند و بدین معنی مونث
ذو باشد۔

ذاریات بادها که چیزها را ببرد۔

ذبحه بالضم و الکسر و الفتح و بضم ذال و فتح با دردی است
که در گلو از بسیاری خون پیدا میشود و بکسرین خنافیهاست

ذبیحه چارپایه گلو بریده و چارپایه که برای کشتن
باشد۔

ذبذبه بفتح هر دو ذال دو دو که گردن کسی را در کارے
و جنبیدن چیزها آویخته باشند در هوا۔

ذباله بالضم و تشدید با و تخفیف آن فتیله۔

ذخیره بالفتح آنچه نگاهداشته شود و بفارسی آن را
یخنی گویند۔

ذروه بالفتح و الکسر بالای هر چیز و بالای کوهان۔

ذریه بالضم و الکسر و تشدید را و یا نسل آدمی و جن و ذریات
و ذراری جمع۔

ذریعه وسیله و دست آویز و اسپ و شتر که صیاد
در پس آن پنهان شود بجهت زدن تیر صید را۔

ذره بالضم و فتح را غله ایست معروف که آن را جواری
گویند و بالفتح و تشدید را مورچه و در وزن صد ذره
مقدار یک جو باشد۔

ذکواة بروزن صلوة گلو بریدن و ذبح کردن۔

ذکیه بالضم آنچه بوے آتش فروزند یعنے فروزینه۔

ذلته بالکسر و تشدید لام خواری۔

ذلاقة بالفتح تیز زبانی و فصاحت و تیز زبان و فصیح شدن ۔

ذمة بالکسر و تشدید میم عهد و امان و اهل ذمة اهل کتاب که بعهد و امان در دار الاسلام درآیند و بالفتح چاهی که آب اندک داشته باشد ۔

ذنابة بالضم پیرو دنبالهٔ چیزی و بالکسر خویشی و زندان و نام موضعی است ۔

ذوابة بالضم موی پیشانی و جای رستن موی پیشانی و بهترین و بالاترین چیزی ۔

باب الذال مع الحاء

ذبح بالفتح گلو بریدن و شگافتن و گشودن و بالکسر چارپایه که ذبح کرده شود و فدیناه بذبح عظیم و در منتخب بکسر اول و فتح ثانی نیز آمده ۔

ذبیح گلو بریده و آنچه برای گلو بریدن آماده باشد و لقب اسمعیل ع م ۔

ذابح گلو برنده و سعد ذابح منزلی است از منازل قمر و آن دو ستاره ایست که میان آنها دوری بقدر یک ذراع است و طرف یکی از آنها کوکبی است خرد که آن را گویا میخواهد که ذبح کند ۔

ذراح بالفتح بشیره آب آمیخته و بالضم و تشدید را کرمی است پرنده سرخ با خالهای سیاه بغایت زهرناک و بهمعنی است ذروح بالضم و تشدید را ذراریح جمع ۔

ذرح بالفتح ذراریح در طعام کردن ۔

ذریح بالفتح پشتها و تلها و نام فحلی است معروف از شتران که شتران خوب را بدو نسبت کنند و نام پدر قبیله ایست ۔

باب الذال مع الراء

ذار بالفتح و سکون همزه دلیری کردن و رمیدن و کراهت داشتن چیزی را و عادت کردن بچیزی ۔

ذبر بالفتح نوشتن و نقطه کردن و زود خواندن و آهسته خواندن و دانستن چیزی و صحیفه ۔

ذابر استوار دانش ۔

ذخر بالضم چیزی نگاه داشتن و نگاه داشته شده برای وقت تنگی ۔

ذخائر نگاه داشته شده برای روزی جمع ذخیره ۔

ذر بالفتح و تشدید را دانه افشاندن بر زمین و نمک و مانند آن بر چیزی افشاندن و مورچها و بدین معنی جمع ذره است و نام مردیست و ابو ذر کنیت صحابی است

ذرور بالضم بر آمدن آفتاب و رمیدن گیاه و بالفتح داروی که بر چیزی افشانند ۔

ذعر بالفتح ترسانیدن و بالضم ترس و بفتحتین وحشت و بالضم و فتح عین چیزی که از آن ترسیده شود ۔

ذفر بفتحتین بوی تیز خوش و ناخوش و بوی تیز آمدن و بوی بغل و گیاه بدبو و مشک اذفر و مشک تیز بوی و روضة ذفرة مرغزار بویا ۔

ذکر بالکسر آوازه و ثنا و یاد آوردن و یاد کردن بزبان و بالضم یاد کردن و بفتحتین امیر ذاکر جمع و نر ضد خلاف

ماده ذکور جمع و پولاد و شمشیر آبدار و ذکور البقل تره که دراز و سطبر شود

ذکیر نیک یاد گیرنده —

ذاکر یاد کننده —

ذمر بالفتح برانگیختن بجنگ و بانگ کردن شتر و بالکسر دلیر و زیرک و بسیار یاری کننده و هم چنین ذمیر و ذمر بفتح اول و کسر ثانی —

ذمار بالکسر زینهار و عهد و آنچه سزاوار است نگاهداشت آن بر مرد —

باب الذال مع العین

ذرع بالفتح گز کردن جیب و غلبه کردن قی و دراز شدن دست و جست شدن و بفتحتین طمع و بچه گاو دشتی و شتر ماده که صیاد پس آن پنهان شود تا صید را تیر زند —

ذراع بالفتح زنی که سبک ریسد و بالکسر بازو و از آرنج تا انگشتان و در حیوانات از پاچه بالا تر را ذراع گویند و گزی که بآن چیزها را پیمایند و داغ ران شتر و بن نیزه و قبیله ایست و نام منزلیست از منازل قمر و آن ستاره ایست چند که بر ذراع برج اسد واقع شده اند و مرد واسع الذراع والذرع خوش خلق —

ذروع بالفتح اسپ و شتر سبک سیر فراخ گام و هم چنین ذریع —

ذوع بالفتح حاجت مند شدن —

ذیع بالفتح فاش و پراگنده شدن چیزی —

ذائع فاش و شائع —

باب الذال مع الفاء

ذاف بالفتح و سکون همزه زود مردن —

ذروف بالضم اشک از چشم رفتن —

ذرف بالفتح روان شدن اشک و روان شدن آب —

ذعف بالفتح زهر کسی را خورانیدن و زهر در طعام کردن و زهر —

ذعاف بالضم زهر قاتل و موت —

ذواف بالضم مرگ زود آینده —

ذفف بفتحتین —

ذف بالفتح و تشدید فا —

ذفاف بالکسر خسته زخمی و مجروح را کشتن و بکاری شتاب کردن —

ذفاف بالضم زود و سبک و بالکسر و الفتح زهر قاتل و آب اندک —

ذفوف و ذفیف زود و سبک —

ذلف بفتحتین خردی و راستی بینی —

ذوارف آبهای روان —

باب الذال مع القاف

ذرق بالضم اسپست دشتی و بالفتح سرگین مرغ و سرگین انداختن مرغ —

ذعق بالفتح فریاد کردن —

ذلق بفتحتین تیز زبان شدن و بی آرام شدن

وبدین دو معنے بالفتح تیز آمده و تیز کردن کارد و بالفتح ناتوان کردن روزه کسے را و چنگال انداختن مرغ و طرف زبان و سنان و کناره و تیزی هر چیزے و بدین دو معنی بضم اول و فتح دوم و بضمتین نیز آمده -

ذلیق بالفتح و کسر لام تیز زبان و سنان تیز -

ذولق بالفتح کنار زبان و سنان -

ذوق و ذواق و مذاق بالفتح چشیدن و آزمودن مزه چیزے -

باب الذال مع اللام

ذال بالفتح و سکون همزه نرم رفتن و شتاب رفتن -

ذئول بالضم و -

ذبل بالفتح پژمردن و لاغر شدن اسپ -

ذبل بالفتح گوشت ماهی پوست کشف و استخوان ماهی که از ان دست برنجن و شانه سازند -

ذحل بالضم ظلم و جور -

ذحل بالفتح کینه و دشمنی -

ذل بالضم و تشدید لام خواری و خوار شدن و بالکسر رستی و رام شدن -

ذلیل خوار اذله و اذلاء جمع -

ذلول بالفتح رام -

ذلل بضمتین جمع -

ذوالکفل بکسر کاف نام پیغامبریست و بعضے گفته اند که نبی نبود که متکفل کار و خدمت پیغامبری شده بود -

ذهل بالفتح فراموش کردن و غافل شدن و بهم چنین -

ذهول بالضم درختے است و نام قبیله ایست -

ذاهل غافل -

ذیل بالفتح دامن بر زمین کشیدن و دامن و آخر هر چیز از جامه و ازار و هر چه بر زمین کشیده شود و ذیل الریح آنچه زمین را بروبد از باد -

ذیال بتشدید یا د -

ذائل اسپ دراز دم -

باب الذال مع المیم

ذام بالفتح ذال و سکون همزه عیب کردن و خوار شمردن و بد گفتن و راندن -

ذم بالفتح و تشدید میم نکوهیدن و بد گفتن و بالکسر بسیار لاغر -

ذمیم نکوهیده و آب ناخوش و دانه که بر روی پیدا میشود و آب بینی و بول و چیزے چون بیضه مور که از مسام بیرون آید -

ذمام بالکسر حرمت و حق و چاههای اندک آب و بدین معنے جمع ذمه است بالفتح -

ذیم و ذام بالفتح عیوب -

باب الذال مع النون

ذبیان بالضم والکسر قبیله ایست از ان قبیله است نابغه ذبیانی شاعر مشهور در عرب مادح نعمان بن منذر

۳۰ ذقن

ذقن بالفتح بر زنخ زدن و بر حلق زدن و بالکسر پیر سال خورد و بفتحتین زنخدان ۔

ذاقن زیر زنخ و سر گلو ۔

ذکران بالضم نران جمع ذکر بفتحتین ۔

ذہن بالکسر زیرکی و تیزی خاطر و یاد داشتن و قوت درک و بالضم نام قبیلہ ایست ۔

باب الذال مع الیاء

ذکی زیرک ۔

ذمی بالکسر و تشدید میم اہل کتاب کہ زینہاری باشد منسوب بذمہ یعنی عہد و پیمان ۔

باب الراء مع الالف

رؤیاء بالضم و سکون ہمزہ خواب دیدن آنچہ در خواب بینند ۔

ربا بالکسر زیادت شدن و نشو و نما کردن و زیادتے گرفتن در وام و بیع ۔

رثاء بالکسر مرثیہ گفتن مردہ را و محاسن او را شمردن در شعر و جز آن ۔

رجا بالفتح امیدوار شدن و کنار چیزے بمد نیز آمدہ ۔

رجعی بالضم بازگشتن ۔

رحی بالفتح آسیا ۔

رحضاء بالضم و فتح حا عرق تپ ۔

رخا بالفتح فراخی عیش و بالضم باد نرم ۔

ردی بالفتح ہلاک شدن ۔

رداء بالکسر چادرے کہ بر دوش گیرند ۔

ردء بالکسر یار ۔

رزایا مصیبتہا ۔

رزء بالضم مصیبت

رشاء بالکسر رسن و منزلی است از منازل قمر و بالفتح و بفتحتین آہو برہ ۔

رشی بالضم و الکسر جمع رشوت ۔

رضی بالفتح خوشنودی و ضامن و محب و لقب علی بن موسے ۔

رضوی بالفتح کوہے است بمدینہ ۔

رعنا زن خویشتن آرا ۔

راعنا یعنے مراعات کن ما را صحابہ اینمعنے قصد کردہ بحضرت پیغامبر صلعم خطاب میکردند و یہود اندک تغیر دادہ راعینا میخواندند یعنے شبان ما حق تعالی صحابہ رض را نہی کرد کہ دیگر بار باین کلمہ خطاب نکنند بلکہ انظرنا بگویند ۔

رعایا بالفتح محکومان و نگاہداشتہ شدگان ۔

رعاء بالکسر شبانان ۔

رعی گیاہ ۔

رغاء بالضم آواز کردن و آواز شتر و شتر مرغ و گفتار ۔

رفاء بالکسر اتفاق نمودن و پیوند نمودن ۔

رفوہ بالضم نیکو کردن دریدگی جامہ را و پیوستن بچیزے ۔

رقوء بالضم ایستادن اشک و خون و بضمتین ایستادن

اشک و آنچه بر جراحت نهند تا خون ایستد۔
رفشاء بالفتح تاریشه و چیزے که تنش سست از گلو بر آرد
و آنرا شقشقه نیز گویند۔
رمضاء بالفتح ریگ گرم که چون پای بر آن نهند بسوزد
رواء بالضم دیدار و خوبی منظر و بالفتح سیرابی و بالکسر
سیراب شدگان و رسنے که متاع بر شتر بدان بندند اروبه
جمع۔
رہاء بالفتح زمین فراخ و بالفتح و الضم قبیله ایست
رہاوی منسوب بدان و بالکسر کوچہای بازار که آب باران
ازان روان شود۔
ریاء بالکسر کار بر دیدگی مردم کردن۔

باب الراء مع الباء

راب بالفتح و سکون ہمزه پیوند کردن ظرف
و دوختن چیزے۔
رب بالفتح و تشدید با خداوند و پروردگار و یار
و برادر و بزرگ و بدیمعنے بعضے گفته اند قول حقتعالی
فاذهب انت وربک ای انت و ہارون۔ ارباب جمع
و پروردن و نیکو کردن و تمام کردن و فراہم کردن
و افزون کردن و اصلاح آوردن و لازم شدن
و اقامت کردن و خداوند شدن و بالضم آب انگور
و به و انار و مانند آن که بپزند تا غلیظ و انگشت پیچ
شود ربوب جمع و بالضم و فتح بای مشدد بسیار داندک
ربیب پسر زن و پرورده۔
ربائب دختران زن و دایها و بزہاے که
در خانه پرورده باشند و بزہاے که ماده که در خانه
نگاہدارند برائے شیر۔
رباب بالفتح ابر سپید و نام زنی است جمیله معشوقه
و ساز معروف که می نوازند و موضعے است بمکه و کوهی
است بمدینه و بالضم موضعی است و بالکسر پیمان و عشور
و پنج قبیله ایست از عرب که یک جا شده اند۔
ربب بفتحتین آب بسیار و خوش۔
ربرب بفتح هر دو راء رمهٔ گاو دشتی۔
رتوب بالضم ثابت و ساکن شدن۔
راتب ثابت و به یک جا ایستاده و قرار گرفته۔
رتب بفتحتین سختی و میانهٔ انگشت وسطے و سبابه
و زمین بلند و برآمده و سنگها که بعضے ازان بلند تر
از بعضے دیگر باشند۔
رجب بفتحتین ترسیدن و بزرگ داشتن
و نام ماهی است ارجاب جمع و ارجاب یعنے رہ وہا ہم
آمده اما مفردش یافته نشده۔
رحب بالضم وسعت و فراخی و بالفتح فراخ
و بفتحتین الوانهای مساجد و خانها و زمین های فراخ
جمع رحبه است و نام پدر قبیله ایست از قبائل ہمدان
رحیب بسیار خوار و رحیب الصدر یعنے فراخ سینه
و رحائب النجوم فراخہاے اطراف زمین۔
رزب بالفتح لازم شدن بچیزے و نگاہداشتن۔
رسوب بالضم نشستن چیزے و فرو رفتن
چشم بمغاک و درد و آب و بول که در ته ظرف نشیند
و بالفتح شمشیر که فرو رود در زخم۔

راسب نه نشیننده و مرد گران بار و جبل راسب کوه ثابت و بنو راسب قبیله ایست

رصب بفتحتین میانه سباره و وسطها

رضب بالفتح مکیدن آب دهن ۔

رضاب بالضم آب دهن و ریزهای مشک پارچهای برف و تگرگ و شکر و کف عسل و شبنمے که بر درخت باشد ۔

راضب نوعے از درخت کناره و باران به یک بار فرو ریخته ۔

رطب بالفتح تر و شاخ نازک و پر نازک مرغ و مانند آن و بالضم و بضمتین گیاه و درخت سبز و بالضم و فتح طا خرمائے تر ۔

رعب بالضم و بضمتین ترس و ترسانیدن ۔

رغب بالفتح و الضم و بفتحتین خواهش نمودن و آز کردن و بسیار خوردن ۔

رغاب بالفتح زمین نرم ۔

رغائب عطاهائے بسیار و چیزهائے مرغوب جمع رغیبه ۔

رغیب حریص ۔

رقوب بالضم چشم داشتن و بالفتح زنے یا مردے که او را بچه نزید و زنیکه چشم بر مرگ شوهر دارد بجهت میراث و شترے که نزدیک حوض و آبخور نیاید بجهت انبوهے ۔

رقیب نگهبان و چشم دارنده و نگهدارنده و موکل و یکے از نامهای خدای عز و جل و منزلی از منازل قمر یا ستاره که چون او طالع شود مقابل او غروب کند و نیز سوم از تیرهائے قمار ۔

رکوب بالضم سوار شدن و بالفتح مرد بسیار سواری کننده و ستوری که سزاوار سواری باشد ۔

راکب سوار و آنچه بر تنه درخت بر آید از شاخ و آن را رکوب نیز گویند و در اکثر لغت عرب راکب سوار اشتر را گویند و فارس اسپ را گویند ۔

رکب بالفتح شتر سواران و اسپ سواران از عدد ده افزون و بر زانو زدن و بضمتین زانوها و بفتحتین زهار و موے زهار ۔

رکاب بالکسر شتران سواری و چیزے که بر زین بندند تا پای در آن نهند و بالضم و تشدید کاف سواران ۔

روب بالفتح ماست شدن شیر و شوریده شدن عقل و بالضم دہے است به بلخ ۔

رهب بالضم ترسیدن و بالفتح شتر ماده لاغر و پیکان باریک و بفتحتین آستین ۔

راهب پارسا و عابد ترسایان ۔

ریب بالفتح گردش زمانه و حاجت و شک و ریب المنون حوادث روزگار ۔

باب الرا مع التاء

رافة و رحمة مهربانی کردن ۔

رایة علم رایات جمع ۔

رویة بالضم و سکون همزه دیدن و دانستن ۔

رائحة بوی و چیز اندک روائح جمع ۔

راحت کف دست و آسائش۔

روبة بالضم و سکون ہمزہ قطعہ کہ بدان درست کردہ شود ظرف شکستہ را و رؤبہ بن عجاج شاعر یست مشہور و لبواو نیز آمدہ۔

راجفة لرزندہ و دمیدن صور بار اول۔

رادفة در پے آئندہ و دمیدن صور بار دوم۔

راوية بسیار روایت کنندہ شعر و غیر آن و مشک آب و شتر و استر و جز آن کہ بران آب کشند۔

رابية زمین بلند و افزودہ و زائدہ۔

رافضة گروہے از لشکر کہ سردار خود را گذاشتہ باشند و جمعی از شیعہ کہ زید بن علی ع م را گذاشتہ بودند تا شہید شد۔

راسية استوار۔

رابطة لشکرے یا برجا کہ از پیش دشمن نگریزد و گویا ایشان را بہ چیزے بستہ اند و آنچہ بآن چیزرا بچیزے بندند۔

ربوة زمین پشتہ بلند۔

ربقة بالکسر حلقہ از رسن کہ در گردن ستور بندند و آن رسن را ربق بالکسر گویند۔

ربدة بالکسر خرقہ حائض و مردے بے خیر و سر بند شیشہ و ہر چیز بلند و پشم زنگین کہ از گوش و گردن شتر و جز آن بیاویزند و بدین معنے بفتحتین نیز آمدہ و بفتحتین پشم پارہ کہ بان قطران مالند بر شتر در کوئے کہ زرگر پیرایہ را بآن جلا دہد و بکسر نیز آمدہ و نام جائے نزدیک مدینہ کہ مرقد ابو ذر غفاری است و سر تازیانہ و سختے۔

ربيبة دختر زن و بز و رخانہ پروردہ برائے شیر و دایہ پرورندہ۔

ربيعة خود آہنین و سنگے کہ بردارند و بدان زور آزمایند و پدر قبیلہ ایست و نام مردے است۔

رباعية بروزن ثمانیہ یکے از چہار دندان کہ میانہ ثنایا و این باب است رباعیات جمع۔

ربعة بالفتح مرد و زن میانہ قد و چار شانہ و طبلہ عطار و بفتحتین سخت ترین و دیدن شتر و نام قبیلہ ایست از بنی اسد۔

رتمة بفتحتین رشتہ کہ بر انگشت بندند بہ جہت یاد کردن چیزے و آن را رتیمہ نیز گویند۔

رتبة بالضم پایہ و منزلت و بفتحتین زمین بلند بر آمدہ و سختے۔

رتة بالضم و تشدید تا در ماندن بسخن۔

رت بالفتح و تشدید تا مہتر و خوک رتوت جمع۔

رثاثة بالفتح کہنہ و سودہ شدن و بدشکل شدن۔

رثة بالکسر و رخت کہنہ خانہ و زن نادان و مردم فرد مایہ و ضعیف۔

رجفة بالفتح لرزہ زمین و جز آن۔

رجعة بالفتح باز گشتن بدنیا بعد از مرگ و جواب نامہ و جز آن و باز آمدن و باز گشتن مرد بسوی زن مطلقہ و بدین معنے بکسر نیز آمدہ اما فتح افصح است۔

رجولة و رجولية بالضم مرد بودن و مردے و سواری و کلان پائی۔

رجلة بالفتح زن بمرد ماننده وترهٔ خرفه —
رحبة بالفتح ساحت مسجد وزمین فراخ —
رحلة بالکسر کوچ کردن وبالضم مقصد وآنچه بسوئے
آن رفته شود از هرجا —
راحلة شتر بارکش وشتر سواری —
رحالة بالکسر زین چرمین که بجهت تاختن بر ستور
نهند ودر وے چوب نباشد —
رخصة بالضم دستوری وآسانی وارزانی —
رخمة بفتحتین مرغے است مانند کرگس آنرا انوق هم
گویند —
رخامة بالفتح نرم شدن وبالضم سنگ نرم سپید —
ردة بالکسر وتشدید دال مرتد شدن وپر شیر شدن
پستان پیش از زائیدن وبالفتح فاسد وزبون شدن
رذالة بالفتح ناکس وفرومایه شدن —
رزانة بالفتح آهسته وآرمیده شدن وگرانبار
شدن —
رزیة بالفتح وتشدید یا مصیبت —
رزمة بالفتح والکسر بستهٔ جامه وجز آن —
رسالة بالکسر پیغام بردن —
رسیلة مکتوب —
رشحة آبی که از جای تراوش کند وبجای چکد —
رشاقة بالفتح نیکو قد شدن —
رشاشة بالفتح آب وخون که بجای چکد وترشح
کند —
رشوة بالضم والکسر چیزے که بکسے دهند تا کار سازی

ناحق کند —
رصانة بالفتح استوار ومحکم شدن —
رضاعة بالفتح والکسر شیر خوردن —
رطوبة بالضم تر شدن ونمے —
رعونة بالضم خویشتن آراستن ونادان واحمق
شدن ونرم وسست شدن —
رعایة بالکسر نگاهداشت چیزے کردن —
رعدة بالکسر لرزه —
رعشة بالفتح لرزیدن ولرزه —
رعاة بالضم شبانان ونگاهبانان —
رغبة بالفتح خواهش نمودن —
رفقة بالکسر والضم والفتح همراهان —
رفاقة بالفتح همراهی کردن —
رفعة بالکسر بلندی قدر وبلند شدن قدر —
رفادة بالکسر آنچه از پس قربوس زین نهند
وپارچه که بر جراحت بندند ومالے که قریش بجهت
حاجیان بیرون آیند —
رفات بالضم ریزه ریزه —
رفاعة بالفتح چیزے که زنان بر سرین بندند تا فربه
نماید وبالفتح والضم بلندی وبلند آواز شدن والکسر
نام مردیست —
رفاهت ورفاهیت بالفتح آسان
وفراخ عیش شدن —
رقعة بالضم پارهٔ جامه وپارهٔ کاغذ که بر آن چیزے
نویسند —

رقیة بالضم افسون وسحر و بالضم و فتح قاف و تشدید یا نام دختر رسالت پناه صلعم و بالکسر و تشدید قاف مکسوره و یای حطی بندگی۔

رقبة بالکسر چشم داشت و نگاهبانی و بالضم مغاکی که برای صید کردن پلنگ بکنند و بفتحتین گردن و بنده۔

رقابة بالفتح چشم داشتن و انتظار بردن و حراست نمودن۔

رقة بالکسر و تشدید قاف تنگ شدن چیزی و مهربان شدن و بالفتح هر زمینی که نزدیک آب رود باشد و وقت مد آب بر آن گذرد و شهریست بر کنار فرات۔

رکبة بالضم زانو۔

رکیة بالفتح و تشدید یای دو نقطه چاه۔

رکالة بالفتح سست و ضعیف شدن و آن که بر اهل خانه خود غیرت ندارد و ایشان را از و ترسی نباشد و فی الحدیث انه صلعم لعن الرکاکة در تشدید کاف نیز گفته اند۔

رکانة بالفتح آرمیدن و نام پهلوانیست که بحضرت رسول صلعم کشتی گرفته بود و گرو بسته بود آخر او را حضرت بر زمین انداخت و او مسلمان شد۔

رکوة بالفتح حوض بزرگ و کوزه و کشتی خرد و بدین معنی بهر سه حرکت آمده۔

رمایة بالکسر تیر اندازی کردن۔

رمیة بالفتح یک بار تیر انداختن۔

رمة بالضم و تشدید میم رسن کهنه و بالکسر و الفتح استخوان بوسیده و پوسیدن استخوان۔

رماعة بالفتح و تشدید میم مقعد و تارک سر۔

روضة بالفتح مرغزار و مقدار نیمه مشک از آب۔

رویة بالفتح و تشدید یای دو نقطه فکر و تامل کردن۔

روبة بالضم و بای موحده عقل و پاره از شب و پاره از گوشت و حاجت و بقیه شیر یا مایه که در شیر کنند تا ماست شود و آب منی نر یا منی که در رحم ماده قرار گیرد و نام شاعریست و آنچه بدان زندگانی توان کرد۔

روایة بالکسر نقل کردن سخن و آب بر کشیدن۔

رهبة بالفتح ترسیدن۔

رهوة بالفتح جای بلند و موضعی از محله که از آن آب باران روان شود۔

ریاسة بالکسر مهتری۔

ریاضة بالکسر توسن را رام کردن و رنج کشیدن۔

ریبة بالکسر تهمت و آنچه اشتباه افگند۔

باب الراء مع الثاء

ربث بالفتح باز داشتن از حاجت و عمل خیر۔

ربائث چیزهائی که باز دارند از کار خیر و فی الحدیث اذا کان یوم الجمعة بعث ابلیس جنوده الی الناس فاخذوا علیهم بالربائث۔

رث بالفتح و تشدید ثا کهنه رثاث بالکسر جمع۔

رثیث مجروح۔

رعاث بالکسر گوشواره و تاج۔

رعث بالفتح و بفتحتین پشم و صوف رنگین که از هودج آویزند۔

رغوث بالفتح وغین معجمه زن شیردار ومیش باشیر۔
رفث بفتحتین جماع وسخن زشت وسخن بازنان در جماع۔
رمث بالکسر چراگاه شتر از شوره گیاه ونام درختے است ومرد کهن جامه وناتوان پشت وبالفتح اصلاح کردن وبد بست چیزے سودن وبفتحتین چوبے چند که برهم بندند ودر دریا بران سوار شوند وخوردن شتر شوره گیاه را وبرنجور شدن ازان وبقیه شیر در پستان۔
روث بالفتح سرگین هار ونه واحد وسرگین انداختن
ریث بالفتح درنگ کردن وبدر قبیله از قیس واندازه چیزے وبالفتح وتشدید یائے مکسوره درنگ کننده وکاهل۔

باب الراء مع الجیم

رتج بالفتح بستن در وبفتحتین در بزرگ بسته که در ودر کوچک باشد وهم چنین۔
رتاج بالکسر ونام کعبه
رجّ بالفتح وتشدید جیم جنبانیدن وجنبیدن وبلرزانیدن
رجاج بالفتح شتران وگوسفندان لاغر ومردم ضعیف
رجج بالفتح اضطراب کردن وپیاپے درخشیدن برق
رانج بکسر نون جوز هندی وخرمای املس۔
رواج بالفتح روانی۔
رهج بفتحتین گرد وشور وغوغا وابر بے باران۔
رائج روان۔
رازیانج بالفتح معرب رازیانه۔

باب الراء مع الحاء

راح شاد شدن وشراب وکفهائے دست وبدین معنے جمع راحة است۔
ربح بالفتح سود کردن وبالکسر سود وبفتحتین سود شتران واسپان که برائے فروختن بیارند وپیه وشتر بچهای خرد وبالضم وفتح با شتر بچه وبزغاله ومرغے است۔
رباح بالکسر فروختن چیزے والسود وفائده به کسے دادن وبالفتح سود ونام چندکس است وقلعه ایست باندلس وجوهری گوید رباح جانورے است چون گربه که کافور ازوے گیرند وکافور رباحی بدان منسوب است واین غلط است چه کافور صمغ درختی است وبالضم وتشدید با کهنه نر وبزغاله وشتر بچه۔
رابح بکسر با سود کننده۔
رجوح ورجحان بالضم چربیدن ترازو وجز آن۔
رجاح بالفتح زن بزرگ سرین۔
راجح چربنده وزن بزرگ سرین۔
رحح بفتح را وحاء مهمله فراخی سم وبضمتین کاسهای فراخ
رحراح بالفتح فراخ۔
روح بالفتح شقه دامن خیمه پس خیمه در آوردن وگرداگرد خانه را در گل گرفتن وبفتحتین زمانه دراز۔
رواح بالفتح زن گران سرین وکاسه بزرگ ولشکر گران سیر روح بضمتین جمع وروح بمعنے فتنهای عظیم نیز آمده۔ ومنه قوله علیه ان من ورائکم امورا متماحلة ردحا۔
رزح بالفتح فرو افتادن شتر ماده از لاغری وزدن نیزه کسیرا

رشح بالفتح خوی کردن و تراویدن آب و بخشیدن ۔
رشیح عرق و گیاہے است ۔
رضح بالفتح شکستن و ریزہ کردن سنگ و خستہ خرما
و مانند آن و بالضم ریزہ سنگ و خستہ خرما ۔
رکح بالضم کرانہ کوہ و بینی آن و میان سرا ۔
رکوح بالضم میل کردن و آرام گرفتن بچیزے ۔
رمح بالفتح نیزہ زدن و لگد زدن حیوان و بالضم نیزہ
ارماح و رماح بالکسر جمع ۔
رماح بالفتح و تشدید میم نیزہ گر و نام مردیست ۔
رامح نیزہ دار و نیزہ زن و سماک رامح ستارہ ایست
کہ نزدیک او ستارہ دیگر ہست کہ آن را نیزہ او گویند
و سماک دیگر کہ ستارہ نزدیک ندارد و آن را اعزل
گویند یعنے بے صلاح و ثور رامح گاوے کہ ہر دو شاخ
داشتہ باشد ۔
رنح بالفتح گردش سر از مستی و جز آن ۔
روح بالفتح آسایش و نسیم و رحمت و بالضم جان و قرآن
و وحی و جبرئیل و عیسے علیہما السلام و نبوت و حکم خدا
و ملکی است کہ روی او چون روی انسان است و تن او چون تن
ملائک است و بفتحتین فراخ نہادن پیش پاہا از یکدیگر در گام
زدن چنان کہ پاشنہ ہا نزدیک باشند باہم ۔
رواح بالفتح شبانگاہ شدن و شبانگاہ کردن و شبانگاہ
سیر کردن و شبان گاہ یا از زوال آفتاب تا شب ۔
روائح بوہا و باران ہائے شبانگاہ ۔
ریح بالکسر باد و بوی و قوت و غلبہ و رحمت و نصرت
و دولت و چیز پاک و روزی کہ در و باد تند وزد ۔

رباح بالفتح شراب و شبانگاہ و بالکسر نام پدر قبیلہ
ایست و جمع ریح ۔

باب الراء مع الخاء

رتخ بالفتح تنگ شدن خمیر و مقیم شدن بجای و تخلف
کردن از چیزے ۔
رخ بالضم گیاہے است تازہ و مرغی است بزرگ کہ کرگدن
را برمی دارد و بالا میبرد و یکی از مہرہای شطرنج و منزلی
است از منازل نیشاپور و بالفتح و تشدید خا پامال
کردن و آمیختن شراب با آب ۔
رخاخ بالفتح زمین نرم و عیش فراخ ۔
رسوخ بالضم استوار و پابرجا بودن و رفتن آب
چشمہ و رفتن تری باران در زمین ۔
راسخ استوار و پابرجا ۔
رضخ بالفتح شکستن سنگ ریزہا و اندک بخشیدن
و سنگ بر کسے زدن ۔
رمخ بالکسر درختان انبوہ و مجتمع ۔
ریخ بالفتح سست شدن و دور بودن و دوران
از یک دیگر چندان کہ بہم نیایند و بالکسر موضعے است
بخراسان و ناحیہ ایست بہ نیشاپور ۔

باب الراء مع الدال

رثد بالفتح بر ہمدیگر نہادن رخت و بفتحتین متاع چیدہ
و بہم چیدہ رثید و مردم ناتوان ۔
رد بالفتح و تشدید دال باز گردانیدن و باز گشتن

وباز آوردن وچیزے زبون وفاسد ـ
رشاد بالفتح بسامان بودن وبراه بودن وحب الرشاد تره تیزک ـ
راشد راه راست یابنده ـ
رشید راه راست یابنده وراه راست نماینده
و نامی است از نامهای خدای تعالی ـ
رشد بالضم وبفتحتین براه شدن ـ
رصد بالفتح وبفتحتین چشم داشتن وگیاه وباران اندک
ارصاد جمع ونظر کنندگان وخبر گیرندگان مردم بر سر راه و
برین تقدیر جمع راصد است ـ
رعد بالفتح آواز ابر وآواز کردن ابر وگویند آواز فرشته
ایست که ابر می راند وآراسته ونیکو شدن زن وترسانیدن
وتهدید نمودن ونیز نام مردیست که عاشق زنی بوده رباب
نام سلمان گوید ۵ رعد چون رعد از هوا نالد بسوائے
رباب + باد چون وامق فدای غنچۂ عذرا شود ـ
رغد بفتحتین عیش خوش وفراخ ـ
رفد بالفتح عطا کردن ویاری دادن وبالکسر بخشش وکاسۂ بزرگ و
بالفتح نیز آمده
روافد چوب های سقف ـ **رقد** بالفتح خواب کردن ـ
رقاد بالضم درخواب شدن وخواب یا خواب شب
رقود بالضم خواب کردن وخواب کنندگان ومعنی اخیر جمع راقد
راقود خم بزرگ دراز بقیر اندوده وماهی است کوچک ـ
رکود بالضم ایستادن آب وباد وکشتی وآفتاب بنصف
النهار وراست ایستادن ترازو وایستادن روز وآرام
گرفتن مردم وبالفتح کاسۂ پر وشتر ماده که همیشه شیر میدهد

وشیرش منقطع نشود ـ
راکد آرام گیرنده وثابت بجای خود ـ
رماد بالفتح خاکستر ـ
رمد بفتحتین درد چشم ودرد کردن آن وبفتح اول
وکسر میم متغیر شده ـ
رند بالفتح درختی است خوشبو ودرخت آس وعود را
نیز گویند ـ
رود بالفتح آب وعلف جستن ورفتن وآمدن ـ
رائد آنکه اورا برای آب وعلف فرستند ودستنا
دستناس ـ

باب الراء مع الراء

رارو ریر بالفتح والکسر مغز تنک استخوان وتباه
شده وگداخته از لاغرے ـ

باب الراء مع الزاء

راز سردار معماران معرب رازه ـ
رجز بالکسر والضم پلیدی وعبادت بت وعذاب وشرک
وبفتحتین نوعے از شعر کوتاه ووزن آن شش بار مستفعلن
وخلیل گوید رجز داخل شعر نیست بلکه آن نصف بیت
یا ثلث بیت است وبه بحر رجز شعر گفتن وبسیار لیست
از بسیار رہائے شتر ـ
رز بالفتح وتشدید زا در زمین چیزے چسپت واستوار
کردن وزرفین بزر نهادن ودم فرو بردن ملخ در
زمین بجهت بیضه نهادن وبالضم برنج که آن را

ارز نیز گویند۔

رزیز گیاهی است که بآن رنگ کنند واین غیر رزیز است

رکز بالفتح نیزه وجز آن در زمین فرو بردن و بالکسر آواز نرم و مرد دانا۔

رکاز بالفتح مال پنهان کرده در زمین وآنچه در کان بهم رسد۔

رمز بالفتح بلب وابرو وچشم وجز آن اشارت کردن وبالضم وبفتحتین نیز آمده۔

راموز دریا واصل ونمونهٔ چیزے۔

روزه بالفتح آزمودن در حرفت خود لبودن واصلاح نمودن آن۔

رہاز بالفتح جنبیدن۔

باب الراء مع السین

راس بالفتح سر وسردار ومهتر وروان وبالای چیزے وبر سر زدن ودراس المال سرمایهٔ تجارت۔

رئیس مهتر راس بالفتح وتشدید همزه ممدوده کلهٔ فروشنده وعامه رواس گویند۔

ربس بالفتح بدست زدن ومشک پر کردن

رجس بالکسر پلیدے وعفونت وخشم وگناه وکار بد وبالفتح آواز بلند کردن وآواز ابر وبانگ شتر وهر آواز بلند۔

ردس بالفتح انداختن سنگ ودیوار وجز آن بر کسے وکوفتن وحرز کردن زمین بچیزے سخت ورفتن بجای

رسیس چیز ثابت واستوار ومرد زیرک ودانا وابتدای دوستی وتب وچیزے که درست نباشد۔

رس بالفتح وتشدید سین ابتدای چیزے وابتدای تپ ومحبت وچاه بسنگ برآورده وچیزے که درست نباشد ونام چاه وبقیهٔ قبیلهٔ ثمود که پیغامبر خود را تکذیب نمودند ودران چاهش پنهان کردند واصحاب الرس عبارت از ایشان است واصلاح کردن وافساد کردن میان جمعی وچاه کندن ودر گور کردن وپنهان کردن چیزے وباخود سخن گفتن واندیشه کردن ودانستن حال وکار کسے۔

رعس بالفتح لرزیدن وافشاندن وراه آهسته رفتن از ماندگی وضعف۔

رعنس بالفتح مالیدن ونکوئی کردن وافزونی وبرکت ولغت۔

رفس بالفتح بپای زدن۔

رکس بالفتح بازگردانیدن وواژگون کردن وبالکسر پلیدے ومردم بسیار۔

رمس بالفتح خاک گور ودفن کردن مرده وپوشیدن چیزے وسنگ انداختن۔

روامس بادها که راه وپے را ناپدید کنند۔

روس بالفتح خرامیدن وبرداشتن سیل گیاه را وبالضم طائفه که شهرهای ایشان بملک صقلاب و ترک پیوسته است۔

رهس سخت پامال کردن۔

رهبس بالفتح خرامیدن وضبط کردن وغالب ومستولی شدن۔

باب الراء مع الشین

رَبَش بفتحتین بیاضی که در ناخن جوانان پیدا شود۔

رَشّ بالفتح وتشدید شین چکیدن آب و اشک و خون و جز آن و باران اندک۔

رَشاش بالفتح و رَشاشه بالفتح آب و خون که بجای چکد۔

رَعَش بفتحتین لرزیدن۔

رَفْش بالفتح کوفتن و خوردن و بیل که بآن خاک بردارند۔

رَقْش بالفتح نقش کردن۔

رَمْش بالفتح چریدن گوسپند چیز اندک و سنگ و جز آن انداختن و دست سودن و گرفتن بسرهای انگشتان و طاقهٔ ریحان و جز آن و بفتحتین بر مرغ و سرخی که در پلک چشم پیدا شود و آب چشم می رفته باشد۔

رَوْش بالفتح خوردن بسیار و خوردن اندک۔

رواهِش رگهائے ظاهر کف و رگهای درون بازو۔

راهِش رگی است درون بازو و راهشان دو رگ بازو۔

رَیْش بالفتح پر نهادن بر تیر و نیکو کردن حال کسے و نفع رسانیدن و پوشانیدن و خورانیدن کسی را و بالکسر پر مرغ و جامهٔ فاخر و فراخی در معاش ریاش بالکسر جمع۔

رائش آنکه میان رشوت دهنده و رشوت ستاننده میانجی باشد۔ و فی الحدیث لعن الله الراشی والمرتشی والرائش۔

باب الراء مع الصاد

رَبْص بالفتح چشم داشتن به نیکی یا بدی۔

رُخْص بالضم ارزانی و ارزان شدن و بالفتح نازک و نرم۔

رَخیص ارزان و جامهٔ نازک۔

رَصّ بالفتح وتشدید صاد استوار کردن و برهم چسپانیدن دو چیز را و برابر کردن ماکیان بیضه را به منقار۔

رَصاص بالفتح ارزیز و آن دو قسم است سفید که آن را قلعی گویند و سیاه که آنرا اسرب گویند۔

رَعْص بالفتح کم کردن و جنبیدن و رلودن و حرکت دادن۔

رَقْص بالفتح پای کوفتن و درخشیدن شراب و جوشیدن شراب۔

رَمْص بالفتح درست کردن شکسته را و تسلی دادن مصیبت زده را و نیکو کردن حال کسی را و اصلاح کردن میان دو کس و بچال انداختن مرغ و زائیدن ستور و درنده و کسب کردن و بفتحتین چرک سفید که در کنج چشم گرد آید و آنچه روان شود آن را غمص بفتحتین گویند۔

رِهْص بالکسر بیخ و بنیاد و چینهٔ زیرین دیوار و سنگے که بآن چینهٔ دیوار بر آورند و بالفتح سوده شدن سم ستور و آب بر آوردن آن و سخت فشردن و سخت گرفتن بتقاضا و شناختن۔

رواهِص سنگهای برهم دیگر چیده۔

باب الراء مع الضاد

ربض بالفتح میانهٔ چیزی اساس بنا و بضمتین کرانه‌ها ی
چیزے و بفتحتین رسن پالان و روده‌ها یا غیر دل آنچه
در شکم باشد و دیوار گرد شهر و کرانه و خوابگاه گوسفند
و قوتی که بسنده و رسنده باشد و مال و خانه و خدم
و اهل خانه از زن و خواهر و مادر و هر چه با و رجوع کنند و
بدان دل خوش شوند و بدین معنے بالضم و بضمتین
نیز آمده -

ربوض بالضم بازماندن نر از کشتی و بزانو در آمدن
گاو و گوسفند و اسپ چنان که بروک برای شتر و جثوم
برای مرغ و بالفتح درخت بزرگ و فراخ و زنجیر کلان
و زره فراخ -

رحض بالفتح شستن دست و جامه و جز آن عرق
کردن تپ زده -

رض بالفتح و تشدید ضاد کوفتن و خرد و ریزه کردن
و خرما که بکوبند و بر نهند -

رضیض دانه‌های خرما کوفته -

رضاض بالضم ریزهای چیزے -

رضراض بالفتح سنگریزه که زیر پائے کوفته شود
و مرد و ستور بسیار گوشت و قطرهائے خرد باران -

رفض بالفتح و بفتحتین گذاشتن چیزے و پراگنده شدن
ستور و آب اندک -

رفوض بالفتح پراگنده شدن ستور و

رفوض الارض باقی مانده ربع و علفت زمین که باز
ندارند از زمین و گیاه پراگنده دور از یکدیگر -

رکض بالفتح جنبانیدن و حرکت دادن پای و برانگیختن
اسپ را و پای زدن برای تاختن و بال جنبانیدن
مرغ در پریدن -

رمض بالفتح با پوست نهفتن گوسفند را در مغاکی بر سنگ
ریزه و ریگ تفیده و باریک و تیز کردن دم کارد و جز آن
و سوختن پا از گرمی زمین و بگرما چریدن گوسپند
و سوختن جگر و درون آن و بیمار شدن او از آن -

رمیض پیکان و کارد تیز و هر چه تیز باشد -

روض بالفتح نرم و رام کردن و مرغزارها و هم چنین
ریاض و روضه واحد -

روافض لشکر که سردار خود را بگذارند و رافضه گروهے
از آن و فرقه از شیعه که بزید بن علی بیعت کردند بعد از آن
گفتند که از شیخین تبرا کن تا با تو همراهی کنیم زید ابا نمود و
گفت چگونه تبرا کنم از ایشان که وزیر و معاون جد من
بودند پس ایشان او را رفض کردند و گذاشتند
تا آنکه عم حجاج ایشان را شهید کرد -

رائض سوار کار و رام کننده اسپ توسن -

باب الراء مع الطاء

ربط بالفتح بستن -

رباط بالکسر نگاه داشتن سرحد دشمن و پیوسته بودن
در آنجا و آنچه باو ستور و مشک و جز آن بندند و پنج
سر اسپ یا بیشتر که بسته باشد برای حمی و انتظار نماز بردن
بعد از نماز دیگر -

ربیط ستور کرا و را بندند و لقب مردی و غوره خرمای تر نهاده در آب و خرمای خشک که در انبان کنند و آب بر آن ریزند و راهب و زاهد و حکیم که اعراض از دنیا کرده باشند و بدین معنی است رابطه و رابط الجاش و ربیط الجاش مرد دلیر که نگریزد۔

ربوط بالضم ثابت و لازم داشتن نشستن را۔

روط بالفتح پناه بردن و جستی بجای بلند و بالضم نهر بستر رود۔

رهط بالفتح گروه مردان کم از ده یا از سه تا ده و قوم و قبیله کسے و بفتحتین نیز آمده و پوست پاره چون ببر ر که از پایین بشگافند تا دران راه توان رفتن در زنان حائض و کودکان بر میان بندند و پوستے که از وے دوال کشند۔

رباط بالکسر متاع خانه۔

ریط بالفتح چادرهای یک لخت که زنان بر سر افگنند واحد ریطه۔

باب الراء مع الظاء

رعظ بالفتح جای نشاندن پیکان از تیر۔

باب الراء مع العین

ربع بالضم چهار یک چیزے و بضمتین نیز آمده و آلتی است منجمان را از قبیل اسطرلاب که بدان ارتفاع آفتاب گیرند و ساعت و عملهای دیگر معلوم کنند و آن را ربعے و ربع مجیب بضم میم و فتح جیم و تشدید یا نیز گویند و بالکسر تپ دوره روزه در میان چنان که از روز نوبت تا روز نوبت دیگر چهار روز باشد و نوبت چهارم روز آب خوردن شتر و نام مردی است و بالفتح سرا و محله و چهار تو بافتن زره و جز آن و بهر چهار روز یک نوبت آب یافتن شتر و بار بر شتر نهادن بمربعه و آن چوبی است که بار را بر روے اندازند و دو کس بردارند و بر سر نهند و باز ایستادن و خود را باز کشیدن از کاری و چهارم قوم شدن و چهار یک غنیمت ستدن و سنگ برداشتن بجهت ورزش قوت و آزمائش زور و آن سنگ را ربیعه گویند و بالضم و فتح با شتر بچه که در بهار زاید و آن اول نتایج است۔

ربیع فصل بهار و باران بهارے و جوی خرد و نام مردے و حصه از آب که بر زمین برسد و چهارم حصه چیزے۔

رباع بالضم چهار چهار و بالفتح دندان رباعیه یعنے دندان شیر افگندن۔

رابع چهارم و چهار کننده۔

رلع بالفتح و ۔

رتوع بالضم چریدن ستور و خوردن و آشامیدن در فراخے و ارزانے۔

رثع بفتحتین حرص و طمع سخت۔

رجوع باز گشتن۔

رجع بالفتح باز گردانیدن و جواب دادن و دست و پا برداشتن ستور در وقت گام زدن و فروختن ناقه و بهائے آن دیگرے خریدن مانند آن و آن دیگر را راجعه و رجیعه گویند و باران بعد باران و منفعت و گیاه بهار و سرگین ستور و زمینے که از آن سیل میگذشته باشد۔

رجیع کلامی که گردانیده شود بسوی صاحبش هرچه رد کرده شود و سرگین ستور و نشخوار چارواو شتر لاغر و شترے که از سفر مانده باشد و باز گردیده به سفر دیگر رود۔

راجع زنی که بعد از مردن شوی پیش خویشان خود رود و ستورے که دم بردارد و بول چنان اندازد که آبستن نماید و چنان نباشد۔

ردع بالفتح باز ایستادن از چیزی و مالیدن چیزے بجای و نشره از بوی خوش و اثر خون و زعفران

رسع بفتحتین علتے است که در پلک چشم پیدا شود۔

رصع بالفتح چسپیدن بچیزے۔

رضاع بالفتح والکسر شیر مکیدن بچه۔

رضیع همشیر و طفل شیرخوار۔

راضع آنکه شیر شتر دبز بمکد ولمی دوشد تا آواز دوشیدن کسے نشنود۔

رعراع بالفتح جوان زیبا و معتدل اندام۔

رعاع بالکسر مردم نادیده و ناکس۔

رفع بالفتح برداشتن و حرکت پیش دادن کلمه را و قصه حال خود پیش حاکم بردن و برداشتن غله در روده و بخرمن گاه آوردن و مبالغه کردن ستور در رفتار بر رفتن و راندن و نزدیک گردانیدن چیزے را بچیزے۔

رفیع شریف و بلند و بلند آواز۔

رفاع بالفتح والکسر آگنده شدن خوشه از دانها۔

رافع بردارنده و بیرق بلند و ناقه که غله را به پستان در کشد و بیرون نیاورد۔

رفیع آسمان دنیا ارفعه جمع و مرد نادان۔

رقاع بالکسر پارها و نوشتهای سوجز که بجائے فرستند و نام خطے است۔

رکوع بالضم پشت خم کردن و نماز کردن و محتاج شدن و بر دا افتادن۔

رمع بالفتح و رمعان بفتحتین جنبیدن سر بینی از غضب و بدست اشارت کردن و اشک روان شدن و شتافتن

روع بالفتح ترسیدن و ترسانیدن و بشگفت آوردن و بالضم عقل و دل۔

ریع بالفتح بالیدن و افزون شدن و باز گشتن و نیکو بر آمدن نان از تنور و طعام از دیگ و دخلے که از کشت حاصل شود و فزونی دامن زره و آستین زره و فزونی هر چیز و اول هر چیز و بالکسر والفتح زمین بلند و راه مطلق یا راه کشاده که درمیان کوه باشد۔

رائع خوش آئینده و اسپ نیک۔

باب الراء مع الغین

رنغ بفتحتین فراخی عیش و مقیم شدن بجای و بالفتح و کسر با بدکار و نامفید۔

رسغ بالضم و بضمتین پیوند سر دست و پای شتر و بفتحتین سستی دست و پای شتر۔

رفغ بالفتح فراخی عیش و ارزانی و ناحیه و زمین نرم و ریز بسیار خاک و چرک ناخن و هر چرک که در پیوندگاهها ئے بدن جمع شود و بیخ ران و جمع شدنگاه چرک و خاک و طعام و چونه که نرم باشد و منشک تنگ پوست و بالضم لغل بغل گاه و ناحول اندام مخصوص زن۔

روغ بالفتح پنهان رفتن روباه وجز آن بسوی چیزے وجستن صید ومیل کردن ورو آوردن بچیزے وبہانہ جستن ۔

باب الراء مع الفاء

راف ورافه بسخت بخشودن ومهربان شدن ۔
رؤف بسیار مهربان ۔
رجیف بالفتح سخت جنبیدن زمین وجز آن ۔
رجاف بالفتح وتشدید جیم دریای موج زن وروز قیامت وحشر ونوعی است از رفتار ۔
راجف تپ لرزه ۔
رخف بالفتح مسکه تنک ونوعی است از زنگ وخمیر کردن ۔
ردف بالکسر در پے ہم در آمدن وپس سوار نشیننده وہر چہ پس چیزے وتابع چیزے بود وکوکبی است نزدیک نسر واقع وحرف علتے ساکن کہ بی فاصلہ پیش از حرف روی واقع شود وروز وشب وسرین وجائے نشین پادشاه ودر جاہلیت رسم چنان بود کہ مردی جانشین پادشاه شدی واز طرف راست او نشستے وبا او یک جا خوردی وآشامیدی ودر ہر کار دوم او بودی واز مال غنیمت چہار یک گرفتے ۔
ردیف آنکہ پس سوار نشیند وکوکبی است نزدیک نسر واقع وغیر کوکب اول وستاره کہ طالع شود از مشرق چون مقابل او غروب کند وستاره کہ نظر داشتہ باشد بستاره طالع وکلمہ مستقل مکرر کہ بعد از قافیہ آرند ۔

رسف بالفتح رفتار پابند یا ورفتن مانند رفتن آن
رشف بالفتح مکیدن وبفتحتین بقیہ آب کہ در حوض مانده باشد وشتر آن را بدہن بمکد ۔
رصف بالفتح لائق وسزاوار شدن وسنگ بر ہمدیگر نہادن در بنای خانہ وپی بر تیر زدن وپا بر پا گذاشتن وبفتحتین سنگہا کہ ہم دیگر چیده باشند در بنا واحد رصفہ ۔
رصیف محکم واستوار ۔
رضف بالفتح داغ کردن بسنگ تفسان وبسنگ گرم بریان کردن وچیز پختن وسنگہای تفسیده کہ شیر بر آن جوشانند رضفة واحد ۔
رعف بالفتح خون بر آمدن از بینی ودر گذشتن وپیش شدن اسپ ودر آمدن بدر خانہ وروان شدن خون ۔
رعاف بالضم خون بینی ورفتن آن ۔
راعف اسپ پیش شونده وطرف بینی وبینی کوه ۔
رغف بالفتح فراہم آوردن خمیر وگل تا بدست بمالند وخوراندن آرد وتخم وجز آن شتر را ۔
رغیف نان گرده ۔
رف بالفتح وتشدید فا بسیار خوردن وبوسہ دادن زن را بکنارہای لب ونیکوئی کردن بہ کسے ودرخشیدن رنگ چیزی ومکیدن وگستردن مرغ بالہا وگرد فرا رفتن وگلہ گاو ورمہ گوسفند وشتران بزرگ وطاقی کہ بر در عمارت کرده باشند وبفارسی آن را

پر دوارهٔ خانه گویند ـ

رفیف درخشیدن و جامهٔ نرم ـ

رفرف طاق در عمارت و جامهای سبز که ازان بساطها و فروش سازند و دامنهای خرگاه و کرانهای زره که آویزان باشند و زیادتی بساط و فرش و هر چیز که زیاده آید و پیچیده و شکسته شود رفرفه واحد و نام ماهی است و درختی است که در یمن میشود و بالش خیمه و درخت فارک و نام مقام اسرافیل عم

رفراف بالفتح شتر مرغی و مرغی دیگر است که آن را خاطف ظله نیز گویند و تحقیق آن گذشت ـ

رلف بالفتح و بفتحتین بید مشک صحرائی ـ

رهیف بالفتح تنک و تیز کردن دم شمشیر و هم چنین است

ارهاف بفتحتین باریک و لطیف شدن ـ

روف بالفتح ساکن بودن ـ

ریف بالکسر زمین پاکشت و علف دار زانی و فراخی در خوردنی و پوشیدنی و هر جا که آب و سبزه نزدیک باشند و بالفتح در آمدن دران زمین و چریدن ستور دران زمین ـ

باب الراء مع القاف

ربق بالکسر رسنی که حلقها دارد دران چارپایان بندند و هر حلقهٔ آنرا ربقه گویند رباق و ارباق جمع و بالفتح در ربقه کشیدن ـ

رتق بالفتح بستن و لبسته و بفتحتین لبسته شدن سوراخ زن و بکارت زائل ناشدن ـ

رتاق بالکسر دو جامه کنارها بهم بسته ـ

رحیق شراب خالص و صافی یا بهتر و خوشبوتر و هم چنین رحاق و نوعی است از خوشبوی ـ

رزق بالفتح روزی دادن و بالکسر روزی و مرسوم و باران و آنچه بدان نفع گرفته شود ـ

رستاق و رسداق و رزداق بالضم معرب روستا رساتیق جمع ـ

رشق بالفتح تیر و جز آن انداختن و بالکسر تیر اندازی و نوعی از تیر انداختن و آواز قلم و بدین معنی بفتح نیز آمده و بفتحتین کمان نیکو که تیر ازان زود گذرد ـ

رشیق نیکو قد زیبا اندام ـ

رفق بالکسر نرمی کردن و نرمی و لطف و آنچه بدان استعانت گیرند و بالفتح نفع رسانیدن بکسی و زدن آرنج کسی را و لبستن بازوی شتر که مبادا بسوی خانه اصلی گریزد و در راه آهسته رود و بفتحتین برتافتگی آرنج و برگردیدگی مرفق از پهلو و آب و چراگاه که آسان ازان حاجت و مطالب حاصل شود و بیماری سر پستان مادهٔ شتر بواسطهٔ بد دوشیدن ـ

رفاق بالکسر رسنی که بدان بازوی شتر بندند و یاران هم سفر ـ

رفیق همراه در سفر واحد و جمع آمده و مرد نادان

رق بالکسر و تشدید قاف بندگی و چیزی تنک و زمین نرم و گیاهی است خاردار و بالفتح پوست آهو و بکسر نیز آمده و نامهٔ خوانا و روشن قال الله تعالی فی رق منشور و سنگ پشت بزرگ یا جانور دیگری است

آبی و بالضم و الفتح آب تنک در دریا و وادی ۔

رقیق بنده و تنک و نرم واحد و جمع آمده ۔

رقاق بالفتح زمین هموار که روئے آن نرم باشد و روز گرم و بالضم نان تنک ۔

رقوق بفتحتین سستی و ناتوانی و کمی و چیزے و زمین هموار و نرم ۔

رمق بالفتح سبک نگریستن و بفتحتین بقیهٔ جان و گلهٔ گوسپند معرب رمه و بالفتح و کسر میم آنچه بدان سد رمق کنند و بفتحتین فقرا که بقدر سد رمق داشته باشند و بالضم و تشدید میم مفتوح ضعیف و ناتوان ۔

رنق بالفتح و فتح اول و کسر نون و بفتحتین آب تیره و غیر مکدر و بالفتح و بفتحتین تیره شدن آب و جز آن ۔

رونق آب کارد و آب تیغ و خوبی چیزے ۔

روق بالفتح شاخ و پارهٔ از شب و اول عمر و جوانی و اول هر چیز و دوستی خالص و پرده و جای صبا و دکانشا و خیمه و چیزے صاف از آب و جز آن و عزم و آهنگ مرد بر کارے و بدل از چیزے و جستن چیزے و خوش آمدن و به شگفت آوردن کسے را و افزون آمدن و صاف شدن شراب و مانند آن و بفتحتین دندان پیش بالائین دراز شدن از فزودین ۔

رواق بالکسر و الضم خانهٔ که بر یک ستون ساخته باشند و سقف خانه و پرده که در کشیده باشند از سقف خانه و اول شب و ابر ۔

راوق بالفتح آنچه بدان شراب و جز آن صاف کنند و آن را بفارسی پالونهٔ شراب گویند و ظرفے که در آن شراب صاف کنند ۔

رهق بفتحتین بر نشستن گرد بر چیزے و فرو پوشیدن و در گرفتن و رسیدن و نزدیک شدن بچیزے و جز آن را بر حرام و فساد داشتن و ستم و ظلم کردن و سفاهت و طغیان نمودن و برداشتن و شتافتن و دروغ گفتن ۔

ریق بالکسر آب دهن و بالفتح روان شدن آب بر روئے زمین و درخشیدن سراب و بالفتح و تشدید یای مکسوره اول هر چیز و بهتر هر چیز و اول جوانی و مردیکه ناآشنا باشد و بمعنے اول بتخفیف یا نیز آمده ۔

ریوق بالضم جان دادن ۔

رائق نیکو و به شگفت آورنده و خالص هر چیز و هر چه ناشتا بخورند و بنوشند و آن که چیزے در دست او نباشد و ناشتا بود ۔

باب الراء مع الکاف

ربک بالفتح در آمیختن روغن و جز آن و نیکو کردن اشکنه و انداختن کسے را در گل و لائے ۔

رتک بالفتح نزدیک نهادن شتر گام را ۔

رک بالفتح و تشدید کاف دست را باکردن بهم درغل کردن و گناه بر گردن کسے لازم کردن و انداختن چیزے بچیزے و دوست چیزے بالیدن ناتمام معلوم شود و بازن جماع کردن و تنگ شدن چیزے و بالکسر و الفتح باران نرم ریزه ۔

رکیک سست و ضعیف و آنکه بر اهل خانه خود غیرت ندارد ۔

رموک بالضم اقامت کردن بجائے ۔

رمک بفتحتین مادیانہا کہ برائے نتاج نگاہدارند و اخذ شتر رمک و مرد ضعیف و ناتوان ۔

رامک بکسر میم تخمے است خوشبوی سیاہ کہ بمشک بیامیزند کہ آنرا مشک زمین گویند و بفتح میم نیز آمدہ و مردے کہ بیکجا مقیم باشد و ازان جدا نشود ۔

باب الراء مع اللام

رال بالفتح و سکون ہمزہ بچہ شتر مرغ ۔

رئبال بالکسر و سکون ہمزہ شیر درندہ ۔

ربل بالفتح نوعے از درخت کہ بعد از گذشتن وقت برگ و بار بیرون آورد و بفتحتین گیاہے است لعابیہ سبز کہ پازہر گزندگی مار است ۔

رتل بفتحتین خوبی نظم و ترتیب چیزے و سفیدی دندان و بسیاری آب آن و سخن نیکو و ہموار نیکو از ہر چیز و بدین دو معنے بکسر تا نیز آمدہ و کشادگی میان دندانہا ۔

رجل بالکسر پائے و عہد و زمان و گروہ ملخ انبوہ و گوشہ کمان و رجل الطائر آہنے است کہ بدان داغ کنند و بالفتح بند بر پا نہادن و بفتحتین پیادہ شدن گذاشتن ستور را با بچہ بچراگاہ و گذاشتن بچہ با مادر تا ہر اد خود شیر بمکد و بفتح را و ضم جیم مرد یکہ بحد بلوغ رسیدہ و جوان شدہ باشد و بکسر جیم موئے فرو ہشتہ خلاف جعد ۔

راجل پیادہ ۔

رجال بالکسر مردان و پیادہا بر تقدیر اول جمع رجل است و بر تقدیر ثانی جمع رجلان ۔

رحل بالفتح رخت و اسباب و مسکن و منزل و پالان شتر و پالان نہادن بر شتر و کوچ کردن ۔

رحیل کوچ و ستور قوی در رفتار ۔

رحول بالفتح ستور قابل سواری و بار و ہم چنین راحلہ ۔

راحیل نام مادر یوسف علیہ السلام ۔

رخل بالکسر و بالفتح و بکسر خا بزمادہ ۔

رخال بالکسر و الضم جمع ۔

رذل و ارذل و رذال و رذیل
ناکس و فرومایہ و زبون و بد از ہر چیز ۔

رسل بالفتح رفتار نرم و موی فروہشتہ و شتر آہستہ رو و بالکسر نرمے و آہستگی و بفتحتین گلہ از شتر و گوسپند و جز آن ۔

رسول بالفتح پیغامبرے و فرستادہ و پیغامبر و پیغامبران جمع و مفرد آمدہ ۔

رسیل نامہ بر و آنکہ در تیر انداختن و جز آن شریک و موافق با کسے باشد و ہم پیغام ۔

رطل بالفتح نیم من و آن دوازدہ اوقیہ است و اوقیہ چہل درم است و بکسر نیز آمدہ و مرد سست و نرم و جوان نحیف نزدیک بلوغ و آنکہ استخوانش قوت نگرفتہ باشد ۔

رعل بالفتح سخت زدن بنیزہ و بینی کوہ و جامہ مرد و موضعی است و پارۂ از گوش بریدۂ گوسپند و ناقہ کہ آویزان باشد و بالکسر درخت خرمای تر و قبیلہ ایست از بنی سلیم و بالضم گوسپندان و ناقہا کہ گوش بریدۂ آنہا

آویزان باشد جمع رعلا ر –

رغل بالضم گیاهی است یا سرمق است که آنرا اسفناخ رومی نیز گویند و بالفتح خوردن بزغاله و خران شیر مادر را آنکه رها کرده باشند –

رغال بالفتح گروه و ابو رغال بکسر را مردی بود از ثمود پدر قبیلهٔ ثقیف که از عذاب ثمود بواسطه پناه گرفتن بحرم ایمن بود و چون از انجا بر آمد بهمان عذاب واصل جهنم شد و حضرت رسول صلعم در راه طائف قبر او را بصحابه نمود و بعضے گویند ابو رغال مردیکه رهنمای لشکر حبشه شد برای خراب کردن کعبه و نارسیده در راه مرد و بعضے گویند مردی بود عشار ظالم –

رفل بالفتح خرامیدن و دامن کشان رفتن او بالکسر نادان و کول و خرامنده و متبختر –

رقل بالفتح نخلهای بلند واحد رقله –

رکل بالفتح بیک پای الکد زدن و پاشنه زدن اسپ را تا بدود –

رمل بالفتح ریگ و نام علمی است پیدا کردهٔ دانیال پیغامبر که جبرئیل آنرا بر ریگ نقطه چند نمود و ریگ در طعام کردن یا د غیر آن و حصیر بافتن و آراستن و زینت دادن تخت و بساط را بجواهر و مانند آن و بخون آلودن و نیک یافتن و هم چنین تر مبل و بفتحتین باران اندک اندک باران شدن سال و دویدن و پویه رفتن و زیادتی و افزونی در چیزے و خطهای که بر پاهای گاو دشتے مخالف رنگ اعضای دیگر باشد و نام بحری است از عروض و آن چهار بار فاعلاتن باشد –

روال بالضم آب دهان –

رهل بالفتح سست و جنبان شدن گوشت و آماسیدن و ورم کردن آن بغیر بیماری –

باب الراء مع المیم

رئم بالکسر و سکون همزه آهوی سفید خالص آرام بمد همزهٔ اول و آرام همزهٔ ثانی جمع و بالفتح بچهٔ اشتر و پوست شتر بچه آگنده بکاه که برای تسلی شتر ماده سازند و دوست داشتن و الفت نمودن و به شدن و فراهم آمدن جراحت و محبت کردن ناقه بر بچه و بران پوست آگنده و پیوند دادن و لب را شیم استوار کردن –

ربم بالفتح شکستن بینی و جز آن –

رثم بالفتح شکستن بینی و خون آلوده کردن و طلا کردن بوی خوش بر بینی و آلودن بدان و سفیدے طرف بینی و لب بالائین اسپ و بفتحتین گیاهی است –

رجم بالفتح سنگ زدن و سنگسار کردن و نفرین و عیب و تهمت نمودن و گمان بردن و بگمان سخن گفتن و راندن و ترک کردن و دشنام دادن و چیزیکه بدان سنگسار کرده و رانده شود رجوم جمع و سنگ بسیار بر گور نهادن تا خر پشته شود و بفتحتین گور و چاه و تنور و بضمتین ستاره ها که بدان رانده شود شیاطین و سنگها که بر قبر گذارند –

رجیم رانده و سنگسار شده –

رحم بالفتح والضم بخشودن و مهربانی نمودن و بالفتح و کسر حا و سکون آن جای کودک در شکم که آنرا زهدان گویند یا پردهٔ که دران طفل باشد و آنرا مشیمه گویند اول درست است و قرابت و خویشی یا اصل

قرابت واسباب آن وظاهر آنست که رحم آن خویشے
باشد که از جانب رحم بهم رسیده باشند واولو الارحام
خویشان که در رحم شریک باشند ۔
رحیم نرم دل وبخشاینده وبخشیده واسمی است از اسمای
حق تعالے ۔
رخم بفتحتین شیر غلیظ شده ومهربانی ودوستی ونرمے
وموضعے است میان شام ونجد وشعب کوهی است
بکه ومرغے است مردار خوار که آن را بالفارسی کرگس گویند
واحد رخمه ۔
رخام بالضم سنگ سفید نرم وموضعے است ۔
رخیم نرم وآواز سخن نرم وسلیس ۔
ردم بالفتح بستن در وبرآوردن ورخنه برآورده شده
وسد یاجوج وماجوج وانچه از دیوار منهدم بیفتد ومردے
که در وخیر نباشد وبسیار دادن وبدین دو معنے است
ردام بالضم ۔
ردیم جامه کهنه ۔
رذم بالفتح پر شدن ظرف آب ۔
رذوم بالفتح کاسه پر ولبریز در روان شونده از
هر چیز ۔
رزم بالفتح گرد کردن وشتر بر زمین مانده از لاغرے
وسیم چنین رازم وبضم اول وفتح دوم ثابت وقائم بر زمین
وشیر درنده ۔
رزام بالضم بر زمین ماندن شتر وبالکسر مدبر قبیله
از تمیم ۔
رزیم بانگ شتر ۔

رسم بالفتح نشان وآئین ودر زمین نهان
کردن چیزے وویران کردن باران خانها را
ونشان پا گذاشتن شتر ماده در زمین از قوت رفتار
وبفتحتین رفتار سبک ۔
رشم بالفتح مهر کردن انبار را وبفتحتین علف
که نخستین بر آید وبوئے بردن الطعام وزیر باران
رفتن ۔
روشم بالفتح بلا وسختی وتمنا یعنے مهرے که
بر چوب کرده باشد بجهت انبار غله وظروف وجز آن
وبسین مهمله نیز آمده ونشان وآئین ۔
رطم بالفتح در گل افگندن چیزے را ۔
رطوم بالفتح مرد احمق وزن فراخ اندام ۔
رغام بالفتح خاک ۔
رغم بهر سه حرکت خاک وخاک آلوده شدن
ومکروه داشتن ودشوار وخوار شدن ۔
رقم بالفتح نوشتن ومهر کردن ونقطه کردن
حرف را ومخطط بافتن جامه را وجامه مخطط ونوعی است
از جامه برد یمنے وبفتحتین خط ونوشته وسختی زمانه ۔
رقیم نوشته ولوحی که نامها وقصهٔ اصحاب
الکهف بر آنجا نوشته بود یا کوه یا وادی یا ده یا سگ
اصحاب کهف ۔
رکم بالفتح بر همدیگر نشاندن چیزها را وبفتحتین ابر برهم
نشسته ۔
رکام بالضم ریگ توده برهم نشسته ۔
رم بالفتح وتشدید میم خوردن ونیکو کردن اصلاح نمودن

چیزی را وبدین معنے است مرمت وبالضم والفتح گریزو چاره وبالکسر خاک نمناک ومغز استخوان وانچه آب برداردو خاشاک ریزه که بر روی زمین باشد وعرب گوید اجار بالعلم والرم یعنے تر وخشک یا به خاک وآب یا بدریا وصحرا یا بمال بسیار ـ

رنم بفتحتین آواز کردن وبضمتین زنان مغنیه وترنم آواز گردانیدن

روم بالفتح جستن وحرکت پنهان وخفیف دادن حرف را چنانکه شنیده شود واشمام آنکه شنیده نشود ونرمهٔ گوش وبدین معنے بالضم نیز آمده وبالضم نام پسر عیص بن اسحاق وطائفهٔ مشهور که از اولاد روم بن عیص بن اسحق اند ورومی یکی چون زنج وزنجی ـ

رهام بالفتح گوسپند لاغر وبالضم مرغے که شکار نکند شمار بسیار وبالکسر بارانهای نرم وضعیف که دائم بارد وهمچنین رهم بالکسر وفتح ها هر دو جمع رهمه بالکسر ـ

ریم بالکسر آهوی سپید وبالفتح دور شدن وافزونی وزیادتی واستخوانی که بعد از قسمت گوشت شتر مانده باشد وگور وپایهٔ نردبان ودیگ ساعت دراز وآخر روز تا تاریک شدن شب وهم آمدن شگاف زخم وقت به شدن ـ

باب الراء مع النون

رتن بالفتح آمیختن بیه بخمیر وبفتحتین نام مردے از اهل هند که بعد شش صد سال ظاهر شد ودعوی صحبت حضرت پیغامبر نمود واحادیث روایت نمود واهل حدیث او را مسلم ومقبول نداشتند وشیخ علاء الدوله سمنانی وجمعی دیگر او را قبول کردند وگویند شانه حضرت پیغامبر علیه السلام داشت واو را ابوالرضا بابا رتن هندی گویند

رثان بالفتح باران پیاپے ـ

رجن بالفتح باز ایستادن ستور از چرا وباز داشتن ستور از چرا وبآخور علف دادن ـ

رجون بالضم اقامت کردن بجائے ـ

راجن خوگر والفت گرفته ـ

رجحان بالضم میل کردن وچربیدن ترازو ومانند آن بیک طرف وافزون آمدن ـ

رجفان بفتحتین سخت جنبیدن ـ

رجعان بالضم جواب سخن باز دادن وآبهای سیل که در آبگیرها استاده باشد وبدین معنے جمع رجع است ـ

رون بالضم تیزی که آنرا طراز گویند وبن آستین اردان جمع وبالفتح برهم تافتن وبرهم نشاندن وآواز کوفتن سلاح بریکدیگر وبفتحتین ریسمان وخزو آب تنک که از رحم با بچه بیرون آید ـ

رزن بالفتح جای بلند که آب میان آن تواند استاد وبدست گرفتن چیزے تا گرانی وسبکی آن معلوم شود وبالکسر کنار ـ

رزین آهسته وآرمیده وگران وچیز گرانمایه یا سبک ـ

رسن بالفتح برسن بستن وبفتحتین ریسمانے که بآن چیزے را ببندند ـ

راسن بفتح سین گیاهی است مانند سیر که آنرا سیر شامی گویند وصاحب قاموس گوید گیا ہے

خوشبو مفرح و مقوی قلب که اکثر امراض را نفع دهد و آنرا
بعربی تمنس گویند بفتحتین و راسن فارسی است ۔
راشن بکسر شین معجمه ناخوانده بمهمانی آینده که
آنرا طفیلی گویند و مقیم بجای و آنچه شاگرد استاد کار
دهد و بفارسی آنرا شاگردانه گویند ۔
رشن بالفتح ناخوانده درآمدن سگ و سر در
ظرف انداختن او ۔
روشن بالفتح روزن و هم چنین روزنه بالضم
و آن معرب روزن است ۔
رصن بالفتح تمام کردن و دشنام دادن و غالب
آمدن بشناختن چیزے ۔
رصین استوار و مهربان بر کسے و دردناک صاحب
الم ۔
رضوان بالکسر والضم خوشنود شدن و پسندیدن ۔
رعن بالفتح سست کردن و بے هوش ساختن
و درد سر دادن آفتاب کسی را و بفتحتین سستی و ناتوانی و
خودآرائی و هم چنین رعونت ۔
رغن بالفتح گوش دادن و قبول کردن سخن کسی و خوردن
و نوشیدن و میل و طمع کردن بچیزے ۔
رقون بالفتح و ۔
رقان بالکسر حنا و زعفران ۔
رکون بالضم میل کردن بچیزی و ساکن و آرمیده
شدن ۔
رکن بالضم جانب قوی تر چیزے ۔
رکین محکم و استوار و مرد آهسته و آرمیده ۔

رکبان بالضم سواران جمع راکب
رمان بالضم و تشدید میم انار ۔
رون بالضم سختی ۔
رومان بالضم شهریست بطبرستان و محله ایست بری
و دهی است بحلب و نام ملکی از ملائک قبر ۔
رهن بفتح گرو و گرو دادن ۔
رهون بالضم همیشه و ثابت بودن ۔
راهن ثابت و دائم و گرو کننده و لاغر از شتر و مردم
رهین بالفتح گرو کرده شده ۔
رهان بالکسر گروها و گرو بستن بتاختن اسپ و ایام الرهان
آن روزها که عرب در آن اسپ بگرو تازند ۔
رهبان بالضم ترسیدن و عابدان و ترسایان جمع
راهب ۔
رین بالفتح مهر کردن و زنگ و چرک گرفتن و غالب شدن
گناه بر کسے و خبیث و درشت نفس گشتن و بالکسر افتادن
در چیزے که برآمدن از آن میسر نباشد ۔
ریحان بالفتح روزی و فرزند و برگ کشت و عصف
ساق آن ۔ قال الله تعالی والحب ذو العصف والریحان
و گیاهی است خوشبو که آنرا شاه سپرغم گویند و هر گیاه
خوشبو را نیز گویند ریاحین جمع ۔
ریعان بالفتح اول و بهترین هر چیز و ریعان الشباب
اول جوانی ۔

باب الراء مع الواو

ربو بالفتح بالیدن و افزون شدن و بر بلندی برآمدن

ونفس تنگ شدن و اسپ را نفس تنگ شدن در دویدن
رنو بالفتح استوار بستن و سست کردن و دل را قوی
کردن و بسر اشارت نمودن —
رحو بالفتح آسیا ساختن و آسیا گردانیدن و حلقه
شدن مار —
رخو بهر سه حرکت و مشهور از آن کسر است نرم و سست
از هر چیزے و مرضی است —
رسو بالفتح و بضمتین و تشدید واو استوار و ثابت
شدن و ایستادن —
رعو بهر سه حرکت نیک برگشتن از نادانی و کشیدن خود
را از آن —
رفو بالفتح جامه را اصلاح کردن و آرمیده کردن کسی را
رهو بالفتح پای کشاده براه نهادن و آهسته رفتن
و ساکن و آهسته و زمین بلند و زمین پست و کوچه و راه و
محله که آب باران از آن روان شود و زن فراخ اندام
و مرغ کلنگ

باب الراء مع الهاء

رفه بالفتح سیر خوردن شتر آب و علف و تن آسان
شدن و هم چنین رفوه بالضم و بالکسر تن آسان —
رافه و رفیه هر دو بکسر فا تن آسان و فراخ عیش

باب الراء مع الیاء

رای اندیشه و تدبیر —
ربانی بالفتح و تشدید باد —

ربی بالکسر و تشدید با خداشناس —
رباعی بالضم کلمه چهار حرفی و شعر بیت چهار مصرع
و بالفتح اسپ و گاو چهار ساله که پا در سال پنجم نهاده
باشد و گوسپند سه ساله که پا در چهارم نهاده باشد
و شتر شش ساله که پا در هفتم نهاده باشد —
رثی بالفتح بر مرده گریستن و محاسن او را شمردن
و شعر در آن گفتن —
راجی امیدوار شده —
راسی ثابت و استوار —
راشی رشوت دهنده —
راضی خوشنود شونده
رضی بالفتح و تشدید یا پسندیده که از آن دیگرے
خوشنود شود —
رعی بالفتح چریدن و چرانیدن و نگاهبانی کردن و
بالکسر گیاه که ستور آن را چرد —
راعی نگهبان و حاکم و والی و شبان —
راقی افسون کننده —
رمی انداختن و زیاده کردن و تیر انداختن و تهمت
نمودن —
رامی تیر انداز زننده و تهمت نماینده —
روحانی بالضم آنچه منسوب بروح و از مقوله روح
باشد و بالفتح آنچه منسوب بروح یعنی نسیم باشد و جای
که میگویند این چیز روحانی است یعنی از قبیل جان و از
مقوله نسیم است در لطافت و پاکیزگی و بالضم و فتح را
هر دو خوانده اند —

راوی روایت کننده و سیراب شونده -
روی بالفتح وتشدید یا حرف قافیه که مدار قافیه بر آن باشد و ابر بزرگ قطره و سیراب شده -
ری بالفتح والکسر وتشدید یا سیراب شدن -

باب الزاء مع الالف

زبانا بالضم و بے ہمزہ منزلی است از منازل قمر و صاحب قاموس و صراح گوید زبانیان بالضم دو کوکبے است روشن کہ منزل قمر است و آنرا زبانیا العقرب گویند یعنے دو شاخ عقرب و مشہور و مستعمل اول است اما و لغت یا فتہ نشدہ است -
زبی بالضم و فتح با زمین پشتہای بلند کہ آب سیل بآن نہ رسد جمع زبیہ بالضم است و مثل است بلغ السیل الزبی یعنے مشکل و دشوار شد کار الوری گوید
ع چہ کنی نقش تحمل بلغ السیل زباہ -
زبعری بالکسر و فتح با و سکون عین و فتح رای مہملہ بتر مرد بدخلق و مردے کہ روئے و ابروی او پر مو باشند -
زباء بالفتح وتشدید با زنی کہ اندام او پر مو باشد و حادثہ سخت و نام زنی است کہ بادشاہ جزیرہ بود و تا انتقام پدر از دشمن نکشید موی زہار نتراشید خاقانی گوید ع از کفایت رائے زبا دیدہ ام
زرقاء بالفتح نام زنی است کبود چشم از قبیلہ جدیس کہ سوار را از سہ روزہ راہ می دید و نام آن یمامہ است ازین جہت زرقاء یمامہ گویند خاقانی گوید
ع چشم زرقا کنیدہ کحل عیب -

زکاء بالفتح افزون شدن و بالیدن -
زلفے بالضم مرتبہ و منزلت و نزدیکے -
زناء بالکسر و ہمزہ و بے ہمزہ جماع غیر حلال کردن و بالفتح کوتاہ و تنگ و بہم در آمدہ و باز دارندہ بول و جاء فی الحدیث نہی ان یصلے الرجل وہو زناء و بالفتح وتشدید نون بسیار زنا کنندہ -
زوفے بروزن طوبے گیاہے است کثیر النفع کہ در کوہستان مشہد مقدس بسیار می باشد -
زوراء بالفتح چاہ ژرف و قدح و ظرف نقرہ و مقام روکمان دو چلہ و شہر بغداد و خانہ امیر المومنین عثمان رض در مدینہ کہ بالای آن اذان می گفتند و موضعی است در مدینہ نزدیک مسجد و نام بازاری است در مدینہ -
زوایا کنجہا جمع زاویہ -
زہراء بالفتح زن سپید روی و درخشندہ روئے و مادہ گاو وحشی و لقب سیدۃ النساء فاطمۃ الزہراء رضی اللہ عنہا -

باب الزاء مع الباء

زبب بفتحتین دراز شدن و بسیار شدن مو و بسیار موی شدن روی شتر و نزدیک بغروب شدن آفتاب
زبب بالضم وتشدید با تغضب و رنش یا پیش رنش و بینی را نیز گویند -
زباب بالفتح موشان بزرگ کہ چیزے نشنوند زبابہ واحد و بالفتح وتشدید با فروشندہ مویز -
زبیب مویز و انجیر خشک کردہ -

زرب بالفتح کاژه صیاد و جایگاه گوسپند و بکسر نیز آمده ـ

زرنب بالفتح گیاهی است خوشبو و زعفران یا خوشبوئے دیگر است ـ

زعب بالفتح بریدن و پر کردن ظرف و جز آن و دور کردن ـ

زغب بفتحتین موهای زرد چوزهٔ مرغ و موهاے کوچک و نرم ـ

زقب بالفتح درآوردن چیزے در سوراخ و بفتحتین راه تنگ و نزدیک ـ

باب الزاء مع التاء

زاویة کنج و فراهم آرنده ـ

زاجرة رانندگان و باز دارندگان و مراد بزاجرات که در قرآن مجید واقع است فرشتگانند ـ

زبرة بالضم آهن پاره و کتف مرد و دو ستاره که روشن بر دوش شیر اسد که منزل قمر است و موے انبوه که بر دوش شیر درنده و جز آن باشد ـ

زبدة بالضم مسکه و خلاصه هر چیز ـ

زبیدة بالضم نام زن هارون رشید ـ

زبنیة بکسر اول و ثالث جن و آدمی سرکش و سخت و شرطی یعنے چاووش و نام مالک دوزخ است زبانیة جمع ـ

زجاجة بالضم آبگینه ـ

زجرة بالفتح افغان سخت و آواز صور ـ

زخرخة بالفتح دور کردن و راندن ـ

زحلوفة بالضم جای لغزان از نشیب که کودکان در کناره دریا سازند و بر آن لغزند و بازی کنند و بفارسے آن را چخا بگویند بفتح هر دو جیم فارسی و باء موحده ـ

زحمة بالفتح رنج و انبوه ـ

زخرفة بالفتح آراستن دروغ و هر چه باشد و تلبیس کردن و تیز و پر کردن ـ

زرافة بالضم و الفتح حیوانی است که بنواحی حبش باشد بفارسی آن را اشترگاو پلنگ گویند چه گردنش بگردن شتر میماند و سمش بسم گاو و رنگش برنگ پلنگ و گروه مردم و بتشدید را نیز آمده ـ

زفت بالفتح پر کردن و خشم کردن و بالکسر قیر که کشتی و ظروف مالند تا آب در نیاید و پر کردن مرد و آن را قار نیز گویند یا چیزی است مانند قیر که از زمین پیدا میشود و بالضم بخیل و بدین معنے فارسی است ـ

زقة بالضم و تشدید قاف دانه که طائر از گلو بر آورده در دهن بچه اندازد و داروی که بشیر مادر آمیخته در دهن طفل کنند و مرغے است کوچک ـ

زکت بالفتح پر کردن مشک و جز آن ـ

زکوة بالفتح بمعنے از مال که در راه خدا صرف کنند ـ

زکینة و زاکینة بالفتح پاک ـ

زلفة بالضم درجه و منزلت و نزدیکے و پارهٔ از اول شب و بفتحتین حوض پر آب و کاسه و خم سبز رنگ و دشت هموار و زمین و دشت سنگلاخ ـ

زلة بالکسر و تشدید لام لغزش و سنگ املس لغزان

و بالضم ضیق النفس و بالفتح حرفه و صناعت و بالضم نیز آمده و اسباب و زمین پر غله و طعام عروسی و گناه و آنچه از طعام کسے بر داشته شود و این لغت عراق عرب است -

زلزلة جنبانیدن و لرزانیدن -

زمانة روزگار و آفتی است که در حیوانات پیدا میشود و انگار شدن -

زمرة بالضم گروه -

زمارة بالکسر نے نواختن و بالفتح و تشدید میم زن زنا کننده و لی که انرا نوازند و قلادهٔ سگ -

زمزمة بالفتح سخن گفتن مجوس در وقت طعام خوردن و آواز کردن رعد و آواز رعد و بالکسر گروه آدمیان -

زنانة بالکسر قبیله ایست در مغرب زمین و مرد از آنجا ست زنانی منجم و رمال مشهور -

زندقة بے دین و ملحد شدن و از راه شرع پیچیدن

زنادقة بالفتح ملاحده و بی دین جمع زندیق -

زورة بالفتح دور شدن و یک بار زیارت کردن و دورے -

زولعة بالفتح نام مهتریست از جنیان و گرد باد -

زهرة بالفتح خوبی و آرایش و تازگی دنیا و بالضم سپیدی و حسن و نام قبیله ایست از قریش و شگوفه زرد شده و شگوفه سفید را نور گویند و بدین معنے بالفتح اول نیز آمده و بالضم و فتح ها ستاره ناهید و شگوفه زرد و بسکون ها نیز آمده و موضعی است بمدینه -

زهادت بالفتح پرهیزگار شدن و عبادت کردن -

زیتونة بالفتح درخت زیتون و موضعے است بشام -

زیت بالفتح روغن درخت زیتون و روغن زیتون در طعام کردن -

زیارت دریافتن مقام متبرک یا شخص متبرک را -

زیادة افزونی و افزون شدن -

زینة بالکسر آرایش و آنچه با و چیزے را آرایش کنند مثل لباس خوب و زیور و مانند آن و یوم الزینة روز عید است -

باب الزاء مع الجیم

زاج معرب زاک و صاحب قاموس گوید عجمی است -

زبرج بکسر اول و ثالث زر و زینت از جواهر و قماش و آرایش و ابر اندک که سرخی داشته باشد -

[سندی ہنگری ۱۲]

زج بالضم و تشدید جیم سرانج و آهن بن نیزه زجاج بالکسر جمع و شتر مرغهای که کام فراخ و در و نهند جمع ازج و پیکانها تیر و بالفتح نیزه زدن و تیر انداختن و دویدن شتر مرغ -

زجاج بهر سه حرکت و مشهور ازان حرکت ضم است شیشه و بالضم و بالفتح و تشدید جیم شیشه گر و لقب دانشمندی است نحوی و زجاجی فروشنده شیشه -

زجج بفتحتین باریکی ابرو و درازی آن و گام فراخ نهادن -

زلج بالفتح لغزیدن و جای لغزان و بدین معنے بالفتح لام نیز آمده

زمج بالفتح پر کردن و بفتحتین خشم گرفتن و بالضم و تشدید میم مفتوح مرغے است کہ بفارسی آن راد و برادران گویند زیرا کہ چون در گرفتن شکار رعاجز شود از برادر خود اعانت طلبد و صاحب صحاح گوید بفارسی آن رادہ برادران گویند و آن خطاب است ـ

زامج و زانج و زنج بالفتح والکسر زنگیان معرب زنگ و زنجی واحد زنوج جمع و بفتحتین تشنہ شدن یا پیچیدہ شدن رودہا از غایت تشنگی چنان کہ نتوان آب خورد ـ

زوج بالفتح جفت ضد فرد و شوہر و زن و قرین و پوششی کہ بر ہودج افگنند ـ

زیج بالفتح بر غلانیدن و فساد انداختن میان دو کس و بالکسر رشتہ کہ بنایان طرح عمارت آن کنند و علمی است کہ اصل و مدار حساب نجوم است و استخراج تقویم و استنباط احکام ازان کنند ـ

باب الزاء مع الحاء

زح بالفتح و تشدید حاء دور کردن ـ

زمح بالضم و تشدید میم مفتوح مرد کوتاہ بالا و زشت رو و فرومایہ ـ

زیح بالفتح دور شدن و رفتن ـ

باب الزاء مع الخاء

زخ بالفتح و تشدید خاء دور انداختن و سخت راندن حدی کنندہ شتر را و بر جستن و خشم گرفتن و درخشیدن بدین معنی است زخیخ ـ

زرنیخ بالکسر وہی است بصعیدہ مصر و سنگ معروف و آن سہ قسم است سفید و سرخ و زرد و معرب زرنیخ بالفتح ـ

زلخ بالفتح جای لغزان و تیر پرتابی انداختن و نیزہ زدن و بفتحتین فربہ شدن ـ

زمخ بالفتح بلند شدن و تکبر کردن ـ

زنخ بفتحتین متغیر شدن و مزہ گردانیدن روغن و طعام و بالفتح و کسر نون روغن گندہ و جز آن ـ

زیخ بالفتح دور شدن و جور و ظلم کردن ـ

باب الزاء مع الدال

زأد بالفتح و سکون ہمزہ ترسانیدن و بالفتح و الف ساکن توشۂ راہ ـ

زبد بالفتح اندک دادن و مسکہ خورانیدن و ماست در مشک جنبانیدن تا مسکہ آن بر آید و کف کردن دہن و جز آن و بالضم سر شیر و کف دہان شتر و بفتحتین کف آب و سیم و زر و کف دہان شتر ـ

زبید بالفتح و کسر با شہریست بہ یمن و بضم زا و فتح با قبیلہ ایست از بنی مذحج ـ

زباد بالفتح خوشبوی است معروف کہ از گربۂ صحرائی گیرند و بالضم و تشدید با نیز[مشک بلائے ہندے]ے کہ ازان نفع نتوان گرفت و گیاہی است ـ

زبرجد جوہریست معروف سبز رنگ ـ

زرد بالفتح فرو بردن لقمہ و خفہ کردن و زرہ بافتن و در ہمدیگر انداختن حلقہا ے زرہ و بفتحتین زرہ بافتہ ـ

زراد بالکسر ریسمانی که در گلو شتر کنند تا نشخوار بیرون نیاید و بالفتح و تشدید یا زره گر۔

زرود بالفتح موضعی است بے آب در راه مکه سعدی گوید
ع چه غم دارد از تشنگان زرود ۔

زراوند داروی است معروف و آن دو قسم است مدحرج و طویل یعنی گرد و دراز (هندی زرکچور ۱۲) و موضعی است نزدیک مدینه ۔

زرانباد بفتحتین داروی است ۔

زعد بالفتح سخت بانگ کردن شتر و فشردن گاه و فشاردن مشک تا مسکه از دهن آن بیرون آید ۔

زعید فشرده و مسکه بیرون آورده از مشک ۔

زند بالفتح بند دست و چوب بالائین یا آهن آتش زن و زنده سنگ یا چوب زیرین چقماق زناد و ازناد جمع و نیز زند شهریست به بخارا ۔

زندرود رودی است باصفهان معرب زنده رود ۔

زود بالفتح توشه کردن ۔

زهد بالفتح بریدن درخت خرما و تخمین کردن خرما و غله و قدر و کفایت و بالضم رغبت گردانیدن از چیزے و نخواستن چیزے و بفتحتین زکواة ۔

زهید اندک خواره و وادی تنگ و تنگ خلق ۔

زاهد تنگ خلق و آنکه رغبت و خواهش دنیا ندارد ۔

زماد بالفتح زمین خشک و ترفیده که باندک باران سیل ازان روان نشود ۔

زید بالفتح نام مردی است و افزون شدن و افزودن کردن ۔

زیاد بالکسر افزون و نام مردے و زیادت افزون شدن

باب الزاء مع الذال

زمرذ معرب زمرد که آنرا زبرجد گویند و بعضے گفته اند زبرجد غیر زمرد است ۔

باب الزاء مع الراء

زبر بالفتح بانگ کردن و بانگ برزدن و بازداشتن و راندن و برآوردن گرد اگرد چاه لبسنگ و سنگ انداختن و نوشتن و عقل و سبک و توانا و محکم و سخت و بضمتین حرف اول اسمای تهجی است و سوای آن حرف که در تلفظ می آید بینه است و بالکسر کتاب زبور بالضم جمع و بضمتین و بالضم و فتح با کتابها و صحیفها و آهن پارها و پارهای هر چیز ۔

زبور بالفتح نوشته و کتابی که بر داؤد علیه السلام نازل شده و بالضم نوشتها و کتابها ۔

زبیر بالفتح و کسر با نوشته شده و سخنی و بلاو و نام کوهی است که حق تعالی با موسی علیه السلام دران جا سخن گفت و نام مردیست و بالضم و فتح با نام صحابیست ۔

زجر بالفتح باز داشتن و راندن شتر و جز آن و بمرغ فال گرفتن و انداختن ناقه آنچه در شکم او باشد ۔

زحیر آواز و نفسے که بنالش باشد و نفس سرد و سخت برآوردن و گشاده شدن شکم و پیچش شکم چنانچه خون می انشسته باشد ۔

زحار بالضم زحیر و دردی است که شتر را میشود ۔

زحر بالضم و بفتح حا بخیل ۔

زخر بالفتح پر شدن دریا از آب و پر کردن چیز برا

وبالیدن وانبوه شدن گیاه ۔

زخار بالفتح وتشدید خا دریای مالامال که آب از ساحلش بگذرد وهم چنین زاخر ۔

زر بالکسر وتشدید را گوی گریبان ازرار جمع ونام مرد تابعی است که آنرا زر بن حبش گویند وبالفتح گوی گریبان بستن وراندن وگزیدن وآس کردن وبرکندن موی وتنگ شدن چشم ونام مردی است ۔

زریر گیاهی است زرد که بدان رنگ کنند ومرد پاک وسبک بار وبرافروخته شدن وسرخ شدن چشم ۔

زرزور بضم هر دو زا مرغی است که آنرا بالفارسی سار گویند ۔

زعرور بالضم نوعی از میوه و بعضے گفته اند کنار است ۔

زعر بالفتح کم موی شدن وزمین کم علف ۔

زعز بالفتح غضب کردن وکثرت وافراط هر چیز ۔

زفر بالفتح نفس بخود کشیدن وبعد ازان برآوردن وباز داشتن وآب خورانیدن وشنیدن آواز وافروختن آتش وبالکسر بار ومشک درخت واسباب مسافر وگروه و بضم اول وفتح فا شیر ومرد دلیر ودریا وجوی بسیار آب وبخشش بسیار وآنکه بار بردارد شتر جسیم ولشکر وبدین معنی است زافره وزافرة بمعنے گروه نیز آمده ۔

زفیر بالفتح دم بخود کشیدن وبعد ازان بلند کردن و بمعنے بلاد بانگ اول خر وشهیق آخر آن ۔

زکر بالفتح پر کردن ۔

زمر بالفتح نای نواختن وپر کردن مشک دفاش واشکار کردن سخن بر غلانیدن کسے را وبر کسے و بفتحتین کم موی وکم مروت شدن وبالفتح وکسر میم اندک موی وکم مروت وخوبرو وبالضم وفتح میم گروههای پراگنده ومتفرق از مردم وجز آن جمع زمرة وبکسرتین وتشدید را سخت وشدید ۔

زمار بالکسر بانگ شتر مرغ وبالفتح وتشدید میم نی نواز وهم چنین زامر ۔

زمیر کوتاه وکودک صاحب جمال ۔

زمخشر بفتحتین دهی است بخوارزم مولد صاحب کشاف ۔

زمهریر سختی سرما وبمعنے قمر نیز آمده ۔

زنر بالفتح پر کردن وزنار پوشانیدن کسی را ۔

زنار بالضم وتشدید نون ریسمانی که نصاری ومجوس وسائر کفار بر میان بندند ۔

زنابیر جمع زنار وسنگریزها ومگسهای کوچک ونام زمینی است ۔

زنبور بالضم قسم مگسے است معروف که بغایت گزنده میشود زنابیر جمع ۔

زنجفر بالضم شنگرف ۔

زنجیر بالکسر آوازی که از زدن ابهام بر سبابه و وسطے بدر آید ۔

زنجار بالکسر معرب زنگار وشهریست ۔

زور بالفتح زیارت کردن ومیان سینه یا بالای سینه یا جاییکه استخوانهای سینه همگر رسیده اند وشاخ خرما که برگ وبر نیاورده باشد وعقل وبدین معنے بضم نیز آمده وزیارت کننده وزیارت کنندگان جمع

ومفرد آمده و بالضم دروغ و شرک و هرچه آنرا بغیر خدا پرستند وچیز باطل وعیدهای نصاری ویهود و رئیس ومهتر وقوم بدین معنے بفتح نیز آمده ومجلس سرود و قوت وتوانائی وبدین معنے مشترک است میان فارسی وعربی ونهرے است که در دجله می ریزد ورای وعقل وخوبی ولذت طعام وتر وپاکیزگی وصفائی جامه ونام پسر ضحاک که بلده زور بنا کرده اوست ومیل کنندگان وکج شدگان جمع ازور و بفتحتین میل کردن وکج شدن وبه یک جانب نگریستن وازدو سر سینهٔ اسپ یکے بیرون ویکے درون آمدن

زهور بالضم روشن شدن چراغ وکوکب وآتش وبالا گرفتن آن ـ

زاهر روشن وبلند ـ

زائر زیارت کننده زوار وزور بالضم وتشدید واو مفتوح جمع ـ

باب الزاء مع العین

زرع بالفتح رویانیدن وکاشتن وکشت ـ

زلع بفتحتین تباه شدن جراحت وشگافته شدن دست وپا وشگاف کف دست وپا ـ

زمع بفتحتین مردم فرومایه ودهشت خوردن وبے خود شدن ـ

زمیع شتابنده ومرد مبارز ودلیر ونیکورائی ـ

زوع بالفتح مهار شتر وعنان اسپ جنبانیدن تا بسیار رود ـ

زلیع بالفتح شهریست بکنار بحر حبشه ومهره ایست خورد وسفید که مانند خستهٔ خرما شگاف دارد واز دریا بر می آید وآنرا بفارسی شهره خوانند ـ

باب الزاء مع الغین

زاغ کلاغ کوچک که اندک سفیدی دارد ـ

زلوغ بالضم بر آمدن آفتاب وبلند شدن آتش وبهر دو معنے بعین مهمله نیز آمده ـ

باب الزاء مع الفاء

زحف بالفتح لشکر رونده بسوی دشمن ورفتن کودک بزانو وبشکم رفتن حیوان ـ

زاحف تیرے که نزدیک بهدف بر زمین افتد بعد ازان بر هدف رسد وحیوانے که بشکم راه رود وحیوانات در رفتن چهار قسم اند ماشے که بپا رود وطائر که ببال پرد وزاحف که بشکم رود وسابح که شنا کند واین چهار قسم را چهار صنف حیوان گویند خاقانی گوید ع

چار صنف حیوان با خواب وخور آمیخته اند ـ

زحاف بالکسر افتادن وساقط شدن در شعر حرفے میان دو حرف پس نزدیک بشود یک حرف ازان دو حرف با دیگر وآن شعر را مزاحف بفتح حا خوانند ـ

زخرف بالضم زر وهرچه آراسته وآبدار باشد وگمان خوبی چیزے وخوبی کلام بدروغ ومبالغه ـ

زخارف کشتیها وزخارف الدنیا آرایش آن وزخارف الماء راه رو هاى آب وزخارف الارض

گیاههای رنگارنگ و نیز زخارف پرندها که چون مگس برآب باشند ـ

زخف بالفتح فخر و تکبر کردن ـ

زرف بالفتح شتاب رفتن ناقه و آهسته رفتن مرد و بفتحتین تازه شدن جراحت بعد از به شدن ـ

زعف بالفتح کشتن کسے را چنانکه همانجا بمیرد ـ

زعاف بالضم زهر فی الحال کشنده و مرگ ناگاهی و بهمین معنے است زآف بمد همزه ـ

زف بالکسر و تشدید فا پرهای ریزه شتر مرغ و هر مرغے که باشد و بالفتح باد وزیدن و بشتاب رفتن و عروس بخانه شوی فرستادن و بدین معنے است زفاف بالکسر ـ

زفیف بالفتح و ـ

زفوف بالضم شتاب و شتاب رفتن و درخشیدن برق و کشادن مرغ بالها ـ

زلف بالفتح نزدیکی و منزلت و پارهٔ از شب و ساعات اول شب زلف بالضم و فتح لام جمع و بالکسر مرغزار و بضمتین پاره شب جمع و مفرد آمده و بفتحتین نزدیکے و درجه حوضهای پر یا حوض پر جمع و مفرد آمده

زوف بالفتح واکردن مرغ بالها و سست رفتن ـ

زهف بالفتح سبک شدن و سبک ساختن چیزی را ـ

زهوف بالضم خوار شدن و نزدیک شدن و دروغ گفتن و هلاک شدن ـ

زلیف بالکسر زر ناسره و ناروا و بالفتح خرامیدن

و دم کشیدن کبوتر نر بر زمین و گرد ماده گشتن و بانگ کردن و ناروا شدن درم جهت غش ـ

باب الزاء مع القاف

زبق بالفتح موی ریش کندن و آمیختن چیزے بچیزے و بند کردن کسے را ـ

زرق بالفتح بمزراق زدن یعنے نیزه کوتاه و پس انداختن شتر پالان را و سرگین انداختن مرغ و گردیدن چشم چنانکه سفیدی او ظاهر شود و چکانیدن دارو بجائی و نابینا شدن و بالضم کبود چشمان و نابینایان لقوله تعالی ـ یومئذ زرقا ـ و ریگ تودها و سنانهای نیزه و پیکان و آبهای صاف ازرق جمع و بفتحتین کبود چشم شدن و کبودی چشم و صاف شدن آب و جز آن و بالضم و تشدید را مرغے است شکارے و صاحب صحاح و صراح گوید زرق باز سفید معرب جره است و صاحب دستور گوید باشه خرد زراریق جمع خاقانی گوید ع چون زرقے که گوشت زاحشا بر انگند ـ

زعق بالفتح بانگ و فریاد کردن و بفتحتین ترسیدن و بیهوش شدن در حالت نشاط ـ

زعاق بالضم آب شور که نتوان خورد ـ

زق بالفتح و تشدید قاف دانه خوراندن مرغ چوزه را بدهان و بیخال انداختن مرغ و بالضم شراب و بالکسر مشک ـ

زقاق بالضم کوچه و بالفتح آنکه طعام در دهان واشته باشد

دآب خورد و بالکسر مشکها جمع زق —

زلق بالفتح سر تراشیدن و بفتحتین جای هموار بی گیاه که قدم دران بلغزد و لغزیدن و بچه انگندن ناقه و موی ستردن و بالفتح و کسر لام مرد زود خشم و آن که پیش آزاد خال انزال کند —

زلیق بچه انگنده و موی سترده و بالضم و تشدید لام مفتوح نوعے از شفتالو است سبله رنگ که آنرا شفتا رنگ گویند —

زمق بالفتح کندن ریش و کشودن قفل —

زماق بالضم زیر کام و هر عصب که در پوست باشد و بالکسر حلق و جای گلوبند زنان —

زنق بفتحتین جاے زنوق معرب زنخ است و سپر پیکان و بضمتین عقلهای تمام غیر ناقص —

زنیق محکم و استوار —

زنبق بفتح اول و ثالث گلے است خوشبو معروف معرب زنبه است و مزار و روغن یاسمین الوزی گوید ع

زگا و عنبر سارا زیاسمین زنبق —

زندیق بالکسر ثنوی که قائل دو صانع است و ازان هردو بنور و ظلمت و یزدان و اهرمن تعبیر کنند و آنکه ایمان بحق تعالی و آخرت نداشته باشد و آنکه ایمان ظاهر کند و در باطن کافر باشد و بعضے گفته اند معرب زن دین است یعنے آنکه دین زنان دارد و صحیح معنے اول است و معرب زندی است یعنے آنکه اعتقاد بژند کتاب زردشت دارد که قائل یزدان و اهرمن بوده —

زورق بالفتح کشتے خرد —

زهوق بالضم آگنده شدن استخوان از مغز و پر شدن مغز و بر آمدن جان و پیش شدن اسپ از اسپان دیگر و پیش شدن کسی و نیست شدن و هلاک شدن و گذشتن تیر از نشانه و بالفتح نیست شونده و رونده و چاه بسیار عمیق —

زاهق نیست شونده و رونده و چارپای فربه و بسیار لاغر و آب بسیار روان و مرد گریخته و چیز خشک —

زهق بالفتح پیش شدن کسے و بفتحتین زمین پست باسوان و بفتح زاء و کسر ها سنگ و جاده و جاپک —

زیبق بالکسر جیوه یعنے سیماب —

زیق بالکسر گریبان و محله ایست به نینشاپور و نام مردے است —

باب الزاء مع الکاف

زحک بالفتح مانده شدن و بجای مقیم گشتن و از چیزے دور شدن —

زرک بفتحتین بدخو شدن —

زک بالفتح و تشدید کاف نزدیک بهم گام نهادن از ناتوانی و لاغری و بالضم بچهٔ فاخته —

زکیک رفتار دگام تنگ بهم نزدیک نهاده —

زوک بالفتح رفتار کلاغ و جنبانیدن دوشها در رفتن و خرامیدن و بالضم دهے است بیمن —

زهک بالفتح سخت جستن باد چنانکه زمین را برو بد و کوفتن میان دو سنگ —

باب الزاء مع اللام

زبل بالکسر سرگین و بالفتح قوت و اصلاح دادن زمین را بسرگین ۔

زبیل بالفتح و کسر زا و تشدید با زنبیل باشد و زنبیل بمعنے سرگین نیز آمده ۔

زابل بفتح با و کسر آن مرد کوتاه ۔

زجل بالفتح انداختن و فرستادن کبوتر نامه بر و باز داشتن و نیزه زدن و بالضم گروههای مردم و بفتحتین بازی و بانگ کردن و کسی را بشادی درآوردن و آواز سحاب ۔

زحل بالفتح زائل شدن و مانده شدن و بالضم و فتح حا آن که از کار دور باشد و نام ستاره ایست مشهور و غلام و زحل نام منجمے است ۔

زعل بفتحتین نشاط و بالفتح و کسر عین سخت گرسنه و شادمان ۔

زغل بالفتح یک باره ریختن و انداختن و شیر دادن مادر طفل را ۔

زل بالفتح و تشدید لام ر ۔

زلل بفتحتین ر ۔

زلیل بلغزیدن زبان در سخن و پای در گل و زلل بمعنے نقصان و کجی در نماز و جای لغزش نیز آمده و هم چنین زل بالضم ۔

زلزال بالکسر لرزانیدن و جنبانیدن و بالفتح لرزه و جنبش زلازل جمع ۔

زلول بالضم کم شدن ورم در وزن و زدو و گذشتن و نعمت دادن و عطا کردن چیزے ۔

زلال بالضم آب خوش ۔

زمل بالفتح دویدن چنانکه میل بیک جانب داشته باشد و بکسر ردیف و هم چنین زمیل ۔

زنجبیل معروف و شراب و چشمه ایست در بهشت ۔

زنبیل بالکسر معرب زنبیل بالفتح ۔

زندفیل فیل بزرگ معرب زندپیل ۔

زول بالفتح شگفت و مرد سبک ظریف که شگفت نماید و مرد دلیر و چرغ شکاری ۔

زوال بالفتح برگشتن از جای بجای و دور شدن از جای و نیست شدن و به تشدید واو آنکه در رفتن بسیار حرکت کند و صاحب قاموس گوید به بمعنے صحیح بکاف است و به لام غلط است ۔

زیل بالفتح دور کردن و پاره پاره کردن و جدا کردن و بفتحتین دوری رانها از یک دگر ۔

باب الزاء مع المیم

زحم و زحام بالکسر انبوهے کردن و تنگ کردن ۔

زخم بالفتح دور کردن و بفتحتین گنده شدن گوشت ۔

زرقم بالفتح بسیار کبود چشم ۔

زرم بالفتح از میان شاش کسے را برخیزانیدن و بریده شدن و بالفتح و کسر را مرد خوار اندک جماعت و مرد تنگ خو و بخیل ۔

زعم بهر سه حرکت و مشهور از آن ضم است گفتن حق و

ناحق و دروغ گفتن و سخن گفتن که دران نزد د باشد و بران اعتماد نباشد و بالفتح ضامن شدن و بفتحتین طمع داشتن ـ

زعیم ضامن و پیشوا و رئیس قوم آن که از جانب ایشان سخن کند ـ

زعوم بالفتح فرو ماندگی در سخن و بالفتح آن که به سخن درماند ـ

زقوم بالفتح و تشدید قاف طعامی که ز روی خرما و مسکه باشد و درختی است معروف که در صحرا میشود و شیر گشنده دارد و درختی است در دوزخ که خورش اهل نار خواهد بود ـ

زقم بالفتح خوردن لقمه و نوشیدن چیزی ـ

زکام بالضم بیرون آمدن فضلات سر و دماغ از راه بینی و نزله بر آمدن فضلات از راه دهن ـ

زلم بالفتح پر کردن ظرف و کم کردن عطا و بریدن بینی و خطا کردن و بفتحتین تیر قمار که در جاهلیت بدان بازی میکردند و تیرے که بر نداشته باشد و سم چارپا یا پس سم و کوهے است نزدیک شهر زور و گیاهی است که تخم و شگوفه ندارد ـ

زمام بالکسر مهار و رسنی که در چوب بینی شتر کنند و زمام النعل دوالے که در سر نعلین اندازند ـ

زمّ بالفتح و تشدید میم سخت و استوار کردن و پر کردن مشک و پر شدن و برداشتن شتر سر را و مهار کردن شتر را و دوال کردن نعلین را و بالضم موضعے است ـ

زمزم بالفتح چاهی است نزدیک کعبه و آب زمزم یعنی آب بسیار و بالکسر شهریست به خوزستان و بکسر هر دو زا گروه آدمیان و شتران بزرگ سال ـ

زنیم بالضم و فتح نون نام پدر ساریه صحابی که حضرت عمرؓ او را بنهاوند فرستاده بود و در خطبه او را آواز کرد و او در نهاوند شنید و بشنیدن آن آواز از مکر دشمن آگاه شد و بالفتح و کسر نون کسیکه منسوب به قومی باشد و از ان نباشد و خوانده شده بنام دیگرے و لئیم مشهور بخساست و لئیمے ـ

زهم بالفتح پیه و دلوی بد و بفتحتین چرب شدن و ریم گرفتن و بفتح اول و کسر ها فربه بسیار پیه ـ

باب الزاء مع النون

زاکان قبیله ایست از عرب که ساکن قزوین شده بودند از ان قبیله است عبید زاکانی ـ

زبن بالفتح باز داشتن و فروختن خرما بر درخت و لگد انداختن شتر و بالکسر حاجت و بفتحتین ناحیه و جامه که باندازه خانه ببرند چون حجله ـ

زبون بالفتح شتر لگد زدن و جنگ سخت که مردم را باز دارد و در کند از جنگ کردن ـ

زبانیان بالضم دو شاخ کژدم و جز آن و دو ستاره ایست بر دو شاخ برج عقرب و آن منزل قمر است ـ

زبرقان بکسر اول و را چاه و مرد اندک ریش و لقب حصین بن بدر صحابی ـ

زجن بالفتح و سکون جیم دژنگ کردن ـ

زرجون بفتحتین شراب معرب زرگون و رنگے است سرخ و درخت انگور۔
زرفین بالضم والکسر حلقه و زنجیر در معرب زرفین و بالفتح زعفران معروف و زعفرانیه دیہے است بہمدان
زفن بالفتح پای کوفتن و بالکسر سائبان که بالائے سطح خانه زنند تا از حرارت و تری شبنم ایمن باشند و شاخ خرما از برگ جدا کرده که باہم دیگر ضم کنند
زقان بالکسر و تشدید قاف جنگها و کوچهائی بازار و محله بمعنے اول جمع زق است بکسر اول و تشدید قاف و بمعنی ثانی جمع زقان است بالضم۔
زکن بفتحتین دانستن و دریافتن و ظن غالب بچیزی کردن۔
زمن بفتحتین روزگار و وقت و ہم چنین زمان و بمعنی آفت نیز آمده و بفتح اول و کسر میم مرد بر جا مانده و مبتلا شده و آفت و کوفت رسیده۔
زن بالفتح و تشدید نون خشک شدن پی و گمان نیک یا بد به کسی بردن و بالکسر باشش۔
زون بالضم بت و ہر چه آن را بیارازند و بخداے پرستند و مرد کوتاه و بفتح نیز آمده و موضعے است که در آنجا بتان جمع کنند و آرایش دہند۔
زین بالفتح آراستن۔
زیتون درخت معروف و نام مردیست و مسجدیست در دمشق و شہریست بچین و دہی است بمصر و کوہستانی است بشام۔

باب الزاء مع الواو ۲۳

زہو بالفتح دیدار نیک و منظر خوب و گیاه تازه و شگفته گیاه و باطل و دروغ و غوره خرمای رنگ گرفته و تکبر کردن و سبک و خوار شمردن و رنگ گرفتن غوره خرما و نازیدن و جنبانیدن باد درخت را و بلند شدن درخت خرما و پستان شیر دار شدن میش را وقت زائیدن۔

باب الزاء مع الیاء

زرابی بالفتح و تشدید یا پشتها و گستردنیها زربے بالکسر واحد قال الله تعالے و زرابی مبثوثة۔
زکی پاک۔
زی بالفتح و تشدید یا فراہم آوردن و بالکسر جامه و لباس۔

باب السین مع الالف

سبا بالفتح شراب خریدن برای فروختن و بفتحتین شہر بلقیس و لقب مردی که عامۂ قبائل یمن از نسل اویند و بمد نیز آمده و نام پدر عبد الله که سبائیه که غلات شیعه اند منسوب اند باو و بالکسر و مد ہمزه شراب و بالفتح و تشدید با شراب فروش۔
سبی و سبا بالکسر اسیر گرفتن و شراب زجای بجائے بردن و دل بردن معشوق از عاشق۔
سبایا اسیر گرفته شدہا۔

سجایا بالفتح خوہا جمع سجیّة ۔

سجا بالفتح وحای مهمله چیزے کہ بزنامیہ سجید وشهور بجیم است وبالکسر ومد آخر گیاہی است خاردار کہ زنبور عسل آن را خورد ۔

سحنا وسحنہ ہردو بالفتح وسکون حا وحرکت آن ہیئت ونرمی وتازگی بشرہ وتازگی رنگ ۔

سخا جوانمردی و شہری است بمصر ۔

سدی بالضم والفتح گذاشتہ ومهمل کردہ شدہ وتار جامہ خلاف پود مفرد وجمع آمدہ ۔

سدرة المنتهی بالکسر درخت کنار ہا است در آسمان ہفتم کہ منتہای اعمال مردم ونہایت رسیدن علم خلق است ۔

سرایا توجہاے لشکر کہ بجائی فرستند جمع سریہ ۔

سری بالضم شب رفتن ۔

سرا بالفتح درختے است کہ ازوے کمان سازند وبہ تشدید را البسا رد ر شب سیر کنندہ وشادی ونفع خلاف ضرا ۔

سامری بہ تشدید راو ۔

سرمن رای بالضم سین وراى مشدد وبفتح ہردو وبفتح اول وضم ثانی شہریست معروف بنا کردہ معتصم اول بنا کردن او را ساءمن رای گفتندی چون تمام شد دلپسند مردم افتاد او را سرمن رای گفتند ۔

سقمونیا بالضم گیاہی است کہ رطوبت میان آن سہل صفرا است ودر کتب طب آن رطوبت را سقمونیا گویند وبہ فارسی آنرا محمودہ خوانند ۔

سقا بالکسر مشکے کہ در و آب یا شیر کنند وبالفتح وتشدید قاف آب دہندہ ونام مرغے است کہ در زیر گلو آب نگاہ میدارد ۔

سقیا بالضم بہرہ از آب قال اللہ تعالی ناقة اللہ وسقیاہا ۔

سکنی بالضم ساکن شدن بجائے ۔

سکارے بالضم والفتح مستان ۔

سلوی بالفتح مرغے است کہ آنرا سمانی بر وزن حباری نیز گویند وبفارسے آن را پودنہ خوانند ۔

سلمی نام زنے است معروف بحسن ویکے از دو کوہ قبیلہ طے وقبیلہ ایست از بنی دارم ۔

سلامی بالضم استخوانهای انگشت دست وپا مفرد وجمع آمدہ ۔

سما آسمان وسقف خانہ وسائبان وابر وباران وپشت اسپ وگیاہ ونام اسپی است ۔

سنا بالفتح روشنی وگیاہی است معروف بہترین آن مکی است کہ آن را سنای مکی گویند وبمد بمعنے بلندی نیز آمدہ ونوعی است از جامہ حریر ووادی است بنجد ودختر اسماء بن صلت کہ حضرت پیغامبر صلی اللہ علیہ وسلم آن را نکاح کرد وپیشتر ازانکہ حضرت با او نزدیکی کند مرد وبالمد بلندی وازین ماخوذ است سدہ سینہ وسنائی شاعرے بود در عرب خوش کلام کہ بعد از حکیم سنائی مشہور بودہ ۔

سوئی بالفتح اندوہگین کردن وبدکردن وبالضم اندوہ وبدی وآتش وبرص وہر آفتی کہ باشد ۔

سوای بر وزن مجلی یدکردن و بدی و آتش ۔

سوی بالکسر و الضم غیر و برابری و میان چیزی ۔

سوا بالفتح برابری و برابر و غیر و میان و قفا و کوه و میان روز ۔

سودا سیاه و خلطی است از اخلاط اربعه و کلمه بدو نام شهریست و موضعی است نزدیک مدینه و حبة السودا سیاه دانه است ۔

سویدا بالضم نقطه سیاه که در دل است ۔

سها بالضم نام ستاره ایست باریک در بنات النعش کبری و صاحب قاموس گوید در بنات النعش صغری است و صواب اول است ۔

سیما بالمد و القصر نشان و علامت و بالکسر و تشدید یای مفتوح خاصه ۔

سینا جد شیخ ابو علی و بالمد و قسم سنگی است و طور سینا بالفتح و الکسر و بهمزه و غیر همزه کوهی است بشام و آنرا طور سینین نیز گویند ۔

سیمیا علمی است که بدان چیزهای موهوم در نظر آرند ۔

باب السین مع الباء

ساب بالفتح و سکون همزه خفه کردن چنانکه بمیرد و سیراب شدن و فراخ کردن مشک و مشک یا ظرفی چرمین که در ان مشک نهند ۔

سب بالفتح و تشدید باء دشنام دادن و بریدن و نیزه زدن و بالکسر ستاره و معجر یعنی چادر و رسن و جامه کتان تنک و هر پارچه تنگ و بسیار دشنام دهنده ۔

سبب بفتحتین رسن و هر چه بدان بدیگری پیوسته بود و پیوند و خویشی و سبب در شعر یک حرف ساکن و یک حرف متحرک اسباب جمع ۔

سبیب موی پیشانی و یال و دم و موی بیچیده ۔

سبسب بفتح هر دو سین بیابان و زمین هموار دور

سحب بالفتح کشیدن و بسیار خوردن و بسیار آشامیدن ۔

سحاب بالفتح ابر سحائب و سحب بضمتین جمع ۔

سخاب بالکسر گردن بند که از قرنفل و مانند آن در کشند و جواهر در و نباشد سخب بضمتین جمع ۔

سذاب بالفتح و ذال معجمه معرب سداب به دال مهمله و آن گیاهی است معروف که آن را فیجن هم گویند ۔

سرب بالفتح شتران و سایر چرندگان و راه و روش و سینه و جهره و بالکسر گروه زنان و گله آهوان و مرغان و جز آن و راه و دل و نفس و بفتحتین آبی که از مشک روان شود و در روان شدن و چکیدن آب از مشک و مسکن جانوران وحشی و مغاک زیر زمین و کاریز و گیاهی است ۔

سراب بالفتح آنچه در نیم روز گرما بر زمین شوره چون آب بنماید و آن را نمایش آب گویند و نام شتر ماده زن ابسوس نام که بتشاءم در عرب ضرب المثل است و هم چنین از این جهت گویند فلان اشأم من سراب ۔

سروب بالضم بریک جهت رفتن و بیرون برآمدن ۔

سارب بریک جهت رونده و در زمین رونده ۔

سرداب بالکسر خانه زیر زمین معرب سردابه ۔

سرانیب شهریست معروف بهند ۔

سغب بالفتح گرسنه شدن و تشنه شدن و گرسنگی -
سقب بالفتح شتر بچه نر و ستون خیمه و هر چیز دراز و بفتحتین نزدیک شدن و منزل نزدیک -
سکب بالفتح ریختن آب و ریخته شده و نوعی از جامها و مرد دراز و آب همیشه ریزان و اسپ نیک و مرد سبک روح و اول اسپے که حضرت پیغمبر صلعم مالک آن شد و بفتحتین نوعے است از درخت خوشبو و لاله شقائق النعمان -
سلب بالفتح ربودن و رفتار سبک و شتاب و بفتحتین ربودن و پوشیدن جامه ماتم و ربوده شده از مقتول خواه لباس و سلاح و دواب خواه غیر آن فعل بمعنے مفعول است و گیاهی است و درختی است دراز و پوست درختے است یمن که از وی رسن تابند و پوست حیوان و بفتح اول و کسر لام دراز و چست و سبک -
سلیب ربوده شده و مرد هوش رفته -
سلاب بالکسر جامهٔ ماتم -
سلوب بالفتح زنی و ناقه که بچهٔ ناتمام افگند -
سهب بالفتح صحرا و اسپ فراخ گام و بالضم زمین هموار -
سیب بالفتح بخشش و احسان و مکودم اسپ و روان شدن آب و شتاب رفتن چارپا و بالکسر رفتن گاه آب و جوے است بجوار زم و بصره -

باب السین مع التاء

سات بالفتح و سکون همزه خفه کردن چنانکه بمیرد -
سادة پیشوایان و مهتران جمع سائد بمعنے سید سادات جمع الجمع -
سبحة بالفتح سبحان الله گفتن -
سبت بالفتح آسائش و روزگار و روز شنبه و نوعے از رفتار شتر و موی کشاده رها کردن و ستردن موی سر و گردن زدن و عبادت کردن یهودان روز شنبه و احمد سبتے پسر هارون رشید که قطب وقت بود و او را سبتے ازان گفتندی که شش روز بعبادت حق تعالی مشغول بودی و روز شنبه کسب کرده قوت حلال بجهت معیشت حاصل کردی و بالکسر چرمهای گاؤ دباغت کرده برای کفش و نعلین و بالضم گیاهی است مانند خطمی و بفتح نیز آمده -
سبات بالضم خواب و راحت قال الله تعالی وجعلنا نومکم سباتا - و مرضی است بلغمی که خواب و بیهوشی آرد و روزگار -
سبروت بالفتح زمین خشک بے گیاه و چیزے اندک و مرد درویش -
سبرة بالفتح بامداد و خنک سیرات بفتحتین جمع و شهر سبت بمغرب و نام چند صحابی است -
سباحة بالفتح و کسر شناوری کردن -
سبحة بالضم مهرها که عدد تسبیح بآن گیرند و نماز نافله و ذکر حق تعالی و بالفتح لباس چرمی و اسپ حضرت پیغمبر صلعم و اسپ جعفر طیار و سبحة الله بالضم جلال و بزرگے حق تعالی -
سبحات بضمتین مواضع سجود و سبحات وجه الله انوار جلال حق تعالی -
سبوحة بالفتح مکه معظمه و بعضے گفته اند که وادی است در

عرفات -

سابحات کشتیها یا نجوم یا ارواح مومنین قال الله تعالی والسابحات سبحًا -

سبخة بالفتح وبفتحتین و بخای معجمه شوره زمین -

سبقت بالفتح پیشی گرفتن -

سباطة بالضم آنچه از خانه روفته بیرون خانه اندازند -

سبیکة بالفتح پارچه نقره و زر گداخته -

سبعة بالفتح هفت مرد و ماده شتر و نام مردی و بفتحتین جمع سابع -

سبیعة بالضم وفتح با نام زنی است صحابیه -

سابغة نعمت تمام و زره فراخ -

سبلة بفتحتین بروت سبال جمع -

سترة بالضم پوشش آنچه بدان از چیزی خود را پوشیده شود -

ستارة بالکسر پوشش و نام کوهی است -

ست بالکسر و تشدید تا شش زن -

ستة شش مرد اصل آن سدس است بالکسر سین را بتا بدل کردند و دال را در تا ادغام کردند و بالفتح کلام زشت و عیب و ستی بالکسر لقب زنان است چنان که خاتون و این در اصل سیدتی بوده بکثرت استعمال ستی شده و بعضی گفته اند معنیش ای ست جهات من حکیم الوری گویند -

ع گویند ستی زنی عفیفه است -

سجیة بالفتح و تشدید یا خوی و عادت -

سجیحة بوزن کریمة سرشت و عادت و مقدار چیزی -

سجدة بالکسر فروتنی و سر بر زمین نهادگی و بالفتح نیز گفته اند و سورة السجدة بالفتح نام سوره ایست -

سجادة بالفتح و تشدید جیم جای نماز و نشان سجده در پیشانی و بعضی گفته اند نشان سجده در زمین -

سحت بضم و بضمتین حرام و کسب بد که موجب ننگ و عار شود چون کناسی و رباخوارگی و رشوت و بالفتح گوشت از استخوان جدا کردن -

ساحة کشادگی و فضای خانه و سرا و ناحیه -

سحنة بالفتح هیأت و بشره مردم -

سحرة بالضم و سحر بفتحتین جمع ساحر -

سخت بالضم آنچه از شکم چارپا بیرون آید و بالفتح شدید و این لفظ بدین معنی چنان که در فارسی مستعمل است در کلام عرب نیز آمده -

سخرة بالضم آنکه بروی استهزا و فسوس کنند و بالضم وفتح خا آنکه بر کسی استهزا کند و نیز سخرة بالضم کسیکه بیگار گرفته شود و بالفتح بیگار گرفتن -

سخلة بالفتح بره و بزغاله نوزاده -

سخریة بالضم و تشدید یا افسوس و تمسخر -

سخیمة کینه -

سخافة بالفتح تنگ بودن و تنگی و کم خردی نمودن -

سخفة بالفتح تنگی و لاغری از گرسنگی و بالضم و الفتح تنگی عقل -

سخونة بالضم گرمی -

سدرة بالکسر درخت کنار و سدرة المنتهی درخت کنار است در آسمان هفتم و تحقیق معنی آن گذشت -

سدانة بالکسر خدمت کعبه و بتخانه کردن ۔
سدنة بفتحتین خادمان کعبه و بت خانه جمع سادن
سدة بالضم و تشدید دال درگاه و سرا و طاق سر بسته بر در خانه که در آنجا نشینند تا چیزے فروشند و بیماری که بدان منفذ بینی بند شود و نفس نتواند زد و اطبا هر خلطے که در مجاری غذا و میان رگها و مفاصل واقع شود آن را سده گویند و سدی لقب دانشمندی است که معجر زنان در سدهٔ مسجد کوفه می فروخت ۔
سرة بالضم و تشدید را موضعے که از آن ناف برند ۔
سرية بالفتح و تشدید یا فوج لشکر از پنج کس تا سه صد و چهار صد کس و بالضم و تشدید را و یا کنیزکے که برائے او خانه بسازند و از و تمتع گیرند منسوب است بسر بالکسر یعنے جماع و ضم سین از تغیرات نسبت است ۔
سريرة رازو آنچه پنهان کرده شود ۔
سرعة بالضم شتاب کردن و بعضے گفته اند سرعت شتاب کردن بکارے در اول وقت و آن محمود است و عجلة شتاب کردن پیش از وقت و آن مذموم است کما قیل العجلة من الشیطان و التانی من الرحمن ۔
سرقة بکسر را دزدی کردن ۔
سرادقات بالضم سرا پردها ۔
سراية بکسر رفتن در شب و درگذشتن از چیزی بچیزے و در رفتن بچیزے ۔
سارية ستون و ابر شب و چیزے در یمه جای رونده و نام مردے است که او را فاروق رض بر سر سپاهے فرستاده بود چون از لشکر دشمن غافل بود نزدیک شد که لشکر اسلام شکست یابد فاروق رض بر سر منبر مدینه این معنی را دریافته بسار یه آواز کرد او بحکم الٰہی آن آواز شنید و آگاه شد و شکست بر لشکر کفار افتاد ۔
سطوة بالفتح سخت گرفتن و حمله کردن ۔
سعاية بالکسر غمازی کردن و پارهٔ از قیمت گذاشتن مکاتب را بجهت آزادی و زکوة و صدقات ستدن ۔
سعاة بالضم زکات ستانان ۔
سعادة نیک بخت شدن ۔
ساعدة شیر درنده و نام مردے و بنو ساعدة قومے است از انصار که سقیفهٔ بنی ساعدة بدیشان منسوب است ۔
سعلاة بکسر غول ۔
ساعة اندک زمان و زمان حال و قیامت یا وقتیکه در و قیامت قائم شود و هلاک شوندگان و ساعت باصطلاح ارباب نجوم دو نیم گهڑی باشد ۔
سعة بالفتح و الکسر فراخی و گنجایش و توانگری و دست رس و طاقت و توانائی ۔
سفرة بالضم توشه دان و زاد مسافر و سفرهٔ چرمین و بفتحتین نویسندگان ۔
سفارت بالضم خاک روبه و بالکسر میانجی نمودن و صلح کردن و پیغام بردن بجای و آهنے یا چرمے که در بینی شتر کنند بجای رسنه اسپ ۔
سفتجة بالفتح مال دادن کسے به کسے تا در شهر مال را برساند و بالضم آن مال را گویند که سلامت برسانند معرب سفته ۔

سفت بالفتح بسیار نوشیدن شراب و آب و جز آن و سیراب نه شدن از آن و بالکسر قیر و بالفتح و کسر فا طعام بے برکت۔

سفالة بالفتح ناکسے و فرو دری و پستی بدین معنے بالضم و الکسر نیز آمده۔

سفلة بالکسر مردم فرومایه و بالفتح سین و کسر فا نیز آمده جمع است نه مفرد عوام مفرد استعمال کنند و بفتح سین و کسر فا قوائم ستور۔

سفاهة بالفتح بیخردی و سبکی نمودن۔

سفینة کشتی و نام مولای حضرت رسول صلعم۔

سفانة بالفتح کشتی بانی و به تشدید فا مروارید بزرگ و نام دختر حاتم طائی است۔

سقطة بالفتح لغزیدن و افتادن۔

سافة دنباله لشکر۔

سقاية بالکسر آب دادن و ظرفے که در آن آب خورند

سقیفة صفه پوشیده و تخته کشتی و تخته پهن از چوب مانند لوح و سقیفه بنی ساعده صفه بوده که انصار در آنجا برای مهمی و مصلحتے جمع میشدند و بعد از فوت حضرت رسول صلعم در آنجا جمع شده خواستند که سعد بن عباده بیعت نمایند چون مهاجرین خبر شد انصار را بحجت و دلیل ملزم ساختند آخر انصار و مهاجر بحضرت ابی بکر رض بیعت نمودند و آنچه عوام میگویند که سقیفه بستند یعنے دروغ گفتند در کتب لغت یافته نه شده و ظاهر ماخذش آنست که چون عرب برای چیزهای بیهوده در سقیفه جمع میشدند و انصار بے دلیل بسعد بن عباده در سقیفه آمده خواستند که بیعت نمایند باین مناسبت میتوان از سقیفه دروغ اراده کرده نه آنکه بیعت بحضرت ابی بکر رضی الله عنه باطل بود چنانچه بعضے بدمذهبان گمان برده اند۔

سکت بالفتح و ۔

سکوت بالضم خاموش شدن و فرو نشستن غضب

سکیت بالضم و فتح کاف اسپ بازپسین در تاختن از ده اسپ و آن را فاسکور و فسکل نیز گویند و بکسر سین و تشدید کاف مکسوره مرد بسیار خموش۔

سکتة بالفتح مرضی است که حس و حرکت در آن باطل شود و مریض چنان نماید که مرده است و بالضم آنچه بدان خاموش کنند و باز دارند طفل را۔

سکرانة بالفتح زن مست۔

سکرة بالفتح بیهوشی و سختی مرگ و اندوه۔

سکنة بالفتح موضعے از گردن که سر بدان متصل است و مسکن و سکون و راستی و استقامت و بفتحتین جمع ساکن۔

سکینة بالفتح آرام و آهستگی و بدین معنے بالکسر و تشدید کاف نیز آمده و چیزے که بدان آرام گیرند و نام چیزی است که در تابوت بنی اسرائیل بود سرش چون سر گربه و دو پا از زبرجد و یاقوت و بالضم و فتح کاف دختر امام حسین علیه السلام و نام صحابی است و لیثنه نمرود و مادهٔ خر و بالفتح و تشدید کاف نام علی بن حسین بن سکینة۔

سکة بالکسر و تشدید کاف کوچه محله و بازار و رسته درخت خرما و راه هموار و آهنے که بدان مهر زنند و آهن گاو زراعت۔

سلت بالفتح کشیدن روده و جز آن بدست و بینی بریدن
و بانگشت پاک کردن کاسه و بریدن چیزی و زدن کسی را
و انداختن غائط و بالضم جو یا نوعی ازان یا جو ترش مزه –
سلة بالفتح و تشدید لام برکشیدن شمشیر و کارد از نیام و
دزدی و تک اسپ و ظرفی که طعام و جامه و میوه درو نهند
سلالة بالضم آنچه بیرون کشیده شود از چیزی و نطفه –
سلسلة بالکسر زنجیر آهن و جز آن و سلسلة البرق آنچه بر پهنای
ابر پیدا آید و بالفتح پیوند دادن چیزی بچیزی و قطعهٔ دراز از کوهان
شتر و بکسر نیز آمده –
سلاطة بالفتح درازدستی و دراززبانی و قهر –
سلیطة زن دراززبان –
سلطنة بالضم بزرگ‌منشی و تسلط و بالکسر تیر دراز باریک
سلعة بالکسر رخت و کالا و آنچه بدان سودا و معامله کنند
و گرهی که بر تن ظاهر شود و گرهی که بر گردن و سر هم رسد
و بدین دو معنی بالفتح نیز آمده –
سالفة کناره گردن و دوش پیشینگان –
سلفة بالضم ناشتاشکن –
سلوة بالفتح خورسندی و تسلی –
سلیقة سرشت و طبیعت و نشان رسن و تنگ بر پهلوی
ستور –
سلیخة بالفتح نار وی است که او را بهندی کهیلا کهیلی
گویند –
سلاسة بالفتح نرم و آسان و هموار شدن –
سمة بالکسر و فتح میم نشان و داغ –
سمت بالفتح راه و روش نیکو و بحدس و گمان رفتن
و راه راست یافتن و آهنگ چیزی کردن و صورت و هیئت
مردم نیک –
سماحة بالفتح جوانمردی –
سماجة بجیم زشتی و ترشی و درشت شدن –
سامعة قوت شنوائی –
سمعة بالضم شنوانیدن عمل خود را بکسی چنانکه ریا نمودن
عمل خود بکسی –
سمرة بالضم رنگ گندم‌گون و گندم‌گون شدن و بالفتح
و ضم میم درخت خاردار که در بیابان می باشد –
سامرة دهی است میان حرمین و قومی است از یهود که
در بعضی احکام یهود مخالف باشند ازان قبیله است
سامری –
سامة بالفتح و مد همزه ملول شدن و ستوه آمدن
سامة بتشدید میم خاصه ضد عامه و جانور زهردار –
سنة بالفتح سال و بالکسر مقدمه خواب یعنی نعاس
و بالضم و تشدید نون راه و روش و عادت و نوعی از
خرمای مدینه و بالکسر دندانهٔ چیزی –
سنبلة بالضم خوشه سنابل جمع و نام برجی است –
سندرة بالفتح پیمانهٔ بزرگ و نام درختی است
و شتافتن و نام زنی است که درست و تمام بیهوده ببرد
سید او –
سورة بالضم شرف و منزلت و پاره از قرآن و بالفتح
تیزی غضب و تیزی شراب و تیزی تپ و سطوت سلطان –
سواسیة بالفتح و کسر سین ثانی یکسان و برابر شدگان
جمع سواء –

سوءة بالفتح عورت زن و مرد و خوی زشت و کار بد و رسوائی ـ

سویة بالفتح و تشدید یا برابری و برابر و مانند زین چیزیست که در و کاه و جز آن کنند و بر شتر و خر نهند و بر آن سوار شوند و بالضم و فتح واو و تشدید یا نام زنی است ـ

ساهرة زمین یا روی زمین و چشمه روان و بیابان و زمین شام و کوهیست به بیت المقدس و نیز زمین روز قیامت که حق تعالی پیدا خواهد کرد ـ

سهولة بالضم نرمی و آسانی ـ

سهوة بالفتح شتر ماده و سنگ بزرگ و طاقی که در آن چیزی گذارند و خزینه و خانه خرد و حجره تنگ ـ

سیادت بالکسر پیشوائی ـ

سیاست بالکسر پاس داشتن ملک و حکم راندن بر رعیت

سیرت بالکسر عادت و طریقه و هیئت و نوعی از سیر و خوردنی که از جائی برای عیال آرند ـ

سیارة بالفتح و تشدید یا کاروان و بسیار سیر کننده ـ

سیئة بالفتح و تشدید یا بعد ازان همزه مفتوحه بدی و گناه صغیره ـ

سائمة چارپایان که بیرون چرند ـ

سائبة رها کرده و بنده آزاد نموده و شتر ماده که ده بچه ماده بزاید و او را در جاهلیت رها میکردند و سوار نمیشدند و شیر او نمیخوردند الا مهمانان با بچه آن و چون می مرد زنان و مردان او را می خوردند و بچه او را گوشش نشگافته آزاد میکردند و آن را بحیره گویند و حق تعالی در کتاب مجید ازان نهی نموده چنانچه فرموده است ما جعل الله من بحیرة و لا سائبة ـ

سائحات زنان روزه دار و سیر کنندگان ـ

سیاحة بالکسر سیر کردن و رفتن در زمین و جای که بدان عادت گرفته باشند ـ

باب السین مع الجیم

ساج سنگیست که بدان شمشیر را صیقل کنند و دندان را جلا دهند و طیلسان سبز و سیاه و درختیست معروف معرب ساک ـ

سافج معرب ساده و شاخ و برگی است چند که بر روی آب بود و بیخ ندارد ـ

سبج بفتحتین معرب شبه ـ

سبیج پیراهن بی آستین ـ

سجاج بالفتح شیر بسیار آب که به آب رقیق شده باشد

سجسج بالفتح هر دو سین زمین هموار نه درشت و نه نرم و ما بین طلوع آفتاب و طلوع صبح و روز نه گرم و نه سرد و فی الحدیث الجنة هواها سجسج ـ

سحج بالفتح خراشیدن و پوست باز کردن و بیماری که از خراش روده بهم رسد ـ

سدج بالفتح گمان بردن بچیزی ـ

سداج بالفتح و تشدید دال کذاب ـ

سرج بالفتح زین و بافتن زن موی را و نیکو رد شدن ـ

سراج بالکسر چراغ و آفتاب و بالفتح و تشدید را زین فروش و زین ساز ۔

سریج بالضم و فتح را نام آهنگرے است کہ شمشیر سریجی بدان منسوب است ۔

سلیج بالفتح فرو بردن لقمہ و بالضم و تشدید نام گیاہی است کہ شتر میخورد ۔

سمج بالضم و فتح سین و کسر میم زشت و قبیح و سماج بالکسر جمع ۔

سمیج زشت و شیر بے کہ مزہ آن گشتہ باشد ۔

سناج بالفتح و تشدید نون اثر دود چراغ در دیوار ۔

سوج بالفتح و ۔

سواج بالضم آہستہ رفتن و نیز ہر دو نام دو موضعے است ۔

باب السین مع الحاء

سبح بالفتح شنا کردن و تصرف کردن در معاش و پرداختن امور معاش و فارغ بودن و آمد و رفت کردن و نیک رفتن اسپ ۔

سابح اسپ نیک دونده و مرد شنا کننده ۔

سبوح بالفتح شنا کننده و اسپ نیک دونده و نام اسپے است و بالضم و الفتح و تشدید با بسیار پاک و نامی است از نامهای حق تعالے ۔

سجح بالضم میان راه و دراز و باریک شدن مرد با عتدال و اندازه و مقدار و بضمتین رفتار نرم و هموار

سجاح بالضم هوا و بالفتح و کسر آخر نام زنی است کہ در زمان حضرت رسول اللہ صلعم دعوی نبوت کرد آخر مسیلمہ کذاب کہ درین دعوی نبوت میکرد او را بخواست و در عوض مهر تکلیف نماز خفتن و صبح از تابعان خود برداشت ۔

سح بالفتح و تشدید حا ریختن آب و روان شدن آب از بالا بزیر و تازیانہ و جز آن زدن و بسیار فربہ شدن ۔

سدح بالفتح افگندن بر روی یا بقفا و گستردن چیزی بر روی زمین و ذبح کردن ۔

سرح بالفتح ستور چرنده و چریدن و چرانیدن و چرا گذاشتن و درختان بزرگ و بلند و هر درختے کہ خار ندارد ۔

سراح بالفتح طلاق و رهائی زن ۔

سطح بالفتح بام خانہ و بالای هر چیز و گستردن و انداختن کسے را بر زمین و بہ پهلو خوابانیدن ۔

سطیح بالفتح و کسر طا کشتہ شده و مرد بر قفا افتاده کہ از ناتوانی و بیماری زود نتواند برخاست و نام کاهنی است از قبیلہ ذیبی ذئب کہ در غیر سر استخوان در بدن نداشت و توشہ دان و بدین معنی سطیحہ بتا نیز آمده و نام قلعہ البیت از قلاع خیبر ۔

سطاح بالضم و تشدید طا گیاهی است ۔

سفح بالفتح نام موضعے است و کنار و پایان کوه و ریختن آب و خون و جز آن و روان شدن اشک و روان کردن آن و سنگهای بزرگ ۔

سفاح بالکسر زنا کردن و بالفتح و تشدید فا مرد بسیار عطا و فصیح و قادر بر سخن و خونریز و لقب عبد اللہ بن محمد اول خلیفہ از خلفای بنی عباس و رئیس و مہتر قوم عرب ۔

سفنج گلیم درشت و تیزی از تیرہای قمار کہ نصیب نہ دارد و جوال ۔

سلاح بالکسر ساز و آلت حرب یا آنچہ تیز و برندہ باشد مانند شمشیر و جز آن و بالضم سرگین آدمی و ستور و بالفتح موضعے است نزدیک خیبر ۔

سلح بالفتح غالظ کردن و چیزے را سلاح کسے گردانیدن و سرگین آدمی و ستور و بالضم نام آبی است و بکسر سین و فتح لام آلت حرب و بفتحتین نام آبی است و بالضم و فتح لام بچہ کبک ۔

سلیح بالفتح نام قبیلہ از یمن ۔

سماح بالفتح جوانمردی

سمح بالفتح جوان مرد شدن و جوانمرد ۔

سانح و سنیح صیدی کہ از سوی راست بسوے چپ تیرانداز درآید و این صید را مبارک دانند و بارح کہ ضد این است شوم گویند و نیز سانح چیزے کہ ظاہر شود کسی را ۔

سنح بالضم یمن و برکت و موضعے است نزدیک مدینہ و بالفتح ظاہر شدن چیزے و برگشتن از رای و بہ آسانی آمدن شعر ۔

سنوح بالضم از سو راست بسوی چپ درآمدن صید ۔

سیح بالفتح روان شدن آب و برگشتن سایہ و آب روان ظاہر و نوعے از برد و گلیم مخطط ۔

سیاح بالفتح و تشدید یا بسیار سیر کنندہ ۔

سائح روزہ دار و ملازم مسجد برائے عبادت

باب السین مع الخاء

سبخ بالفتح خواب سخت و فراغ ۔

سبیخ پنبہ و صوف و جز آن پیچیدہ و یکجا کردہ برائے رستن و پر افتادہ از مرغ و پنبہ کہ پیچیدہ باشد برائے آنکہ دارو بر آن بمالند ۔

سخ بالفتح و تشدید خادم بر زمین بردن ملخ تا تخم نہد ۔

سخاخ بالفتح زمین نرم و سنگریزہ و موضعے است باوراء النہر ۔

سلخ بالفتح پوست باز کردن و کشیدن جامہ و جز آن و گذشتن و آخر شدن ماہ و گذرانیدن ماہ و در آخر ماہ شدن و آخر ماہ و پوست بز و مار کہ از بز و مار جدا کنند و بفتحتین بلسانی کہ در روک باشد ۔

سلاخ بالفتح و تشدید لام پوست کنندہ ۔

سالخ نوعے از مار و کرگسے کہ پوست شتر اجا کند ۔

سمخ بالفتح رسیدن چیزے بسوراخ گوش و دمیدن و ظاہر شدن کشت ۔

سماخ بالکسر سوراخ گوش مرادف صماخ

سنخ بالکسر بیخ و اصل ہر چیزے و جای رستن دندان و روغن گندہ و تیزی و شدت تپ و دہی است بخراسان و بفتحتین تغیر یافتن و مزہ گردانیدن روغن و طعام

سنوخ بالضم پای برجای شدن در علم ۔

سوخ بالفتح تو الکم چارپا در زمین فرو رفتن و بہ نشستن چیزے و فرو رفتن در زمین و بالضم دہے است ۔

سبخ بالفتح ثابت و راسخ شدن -

باب السین مع الدال

ساد بالفتح وسکون همزه و بفتحتین خفه کردن و ریش کردن وخوردن آب -

سبد بالفتح موی تراشیدن وبالکسر گرگ وسختی وبلا وبفتحتین موی اندک واندک هر چیز وعرب گوید ماله سبد ولا لبد نیست او را اندک ونه بیش وبالضم وفتح باء ازار وجامه که حوض را بدان به بندند تا آب تیره نشود وموضعی است نزدیک مکه وطائف ومرغی نرم پر که باندک آب پرهای او در هم وآمیخته شود وبالفتح وکسر باء بقیه گیاه -

سجود بالضم سر بر زمین نهادن وفروتنی کردن -

سجد بالضم وتشدید جیم مفتوح سجده کنندگان جمع ساجد ودراهم اسجاد بالفتح دراهمی که بر آنها صور اصنام بوده که آن را سجده میکردند وبعضی گفته اند که اسجاد عبارت از یهود ونصاری است وبکسر الف نیز آمده -

سخد بالفتح وسکون خای معجمه کرم وبالضم آب زرد غلیظ که با بچه از رحم بر آید -

سد بالفتح وتشدید دال عیب چون گنگی وکری وجز آن وحائل ومانع میان دو چیز که مردم ساخته باشند وباز داشت واستوار ودرست کردن رخنه وراست واستوار شدن چیزی وبالضم ابر وکوه میان دو چیز وحائل ومانعی که پیدا کرده حق باشد -

سداد بالفتح درستی وراستی کردار وگفتار وبالضم بیماری است که دران منفذ بینی بسته میشود ونفس نتوان زد وآن را سده نیز گویند وبالکسر چیزی که بدان رخنه وسر شیشه به بندند وآن قدر چیزی که رفع احتیاج بدان شود وشیر که در پستان ناقه خشک شود -

سدید راست ودرست ومحکم واستوار -

سدد بفتحتین راستی ودرستی وبضمتین چشمهای بازکه خوب نه بیند یا چشمهای سفید که بدان نتوان دید وبالضم وفتح دال جمع سده -

سرد بالفتح درز مشک وادیم دوختن وزره بافتن وسوراخ کردن ومسلسل گفتن وپی در پی ونیکو راندن سخن وپیاپی نگاه داشتن روزه -

سرورود دهی است بهمدان -

سرمد همیشه ودایم وشب دراز وموضعی است از اعمال حلب -

سعد بالفتح نیک بختی ونیک بخت کردن ونیک بخت ونام مردی وبالضم تخمی است خوشبو که آن را مشک[له] زمین گویند ولبیک وسعدیک یعنی استاده ام در خدمت تو استادنی بعد استادنی ویاری میدهم یاری دادنی بعد از یاری دادنی -

سعود بالضم نیکبخت شدن ونیک بختان جمع سعد -

سعید نیک بخت -

ساعد بازوی مردم وبال مرغ سواعد جمع ونیز سواعد مجاری آب سوی جوی ودریا ومجاری مغز سوی استخوان -

سغد بالضم بستانی چند خرم ودلکش ومکانی پر درخت میوه دار بسمرقند -

[له] بهندی سعد را موتها گویند ۱۲

سفاد بالکسر برجستن نر بر ماده -
سفود بالفتح و تشدید فا سیخ کباب که آنرا باب زن گویند -
سمود بالضم سر بلند داشتن از تکبر و بالا شدن و کوشیدن ستور در رفتن و بازی کردن -
سماد بالفتح سرگین بخاکستر آمیخته که زمین را بدان بیندازند -
سمند بالفتح اسپ معروف و این در اصل فارسی است -
سند بالفتح شهریست بملک باجه و بالکسر نام ملکی است و نام مردم آن ملک سندی واحد و جوی است بزرگ بهند و ناحیه ایست باندلس و شهریست بمغرب و سندی بفارسی حرامزاده و قافیه معیوب و بفتحتین تکیه گاه و آنچه پشت بوی گذارند و دامن کوه و بلندی چیزی -
سنود بالضم پشت دادن بچیزی -
سناد بالکسر شتر ماده قوی که هیکل و اختلاف حرف ردف یعنی حرف ماقبل حرف روی بحرکت و غیر آن در شعر و بفارسی آنرا سند گویند -
سود بالضم پیشوائی و چیزهای سیاه جمع اسود -
سودد بالضم و سکون همزه و فتح دال اول پیشوائی
سواد بالفتح سیاهی رنگ و شخصی که از دور چون سیاهی بنظر آید و مال بسیار و مواشی و عدد بسیار از هر چیزی و اکثر مردم و دانه دل که آنرا سویدا گویند و دههای شهر و بالکسر نهانی گفتن و نهان داشتن و بالضم بیماریست که گوسفندان را میشود -

سهاد بالضم بیداری -
سهد بفتحتین بیدار شدن و بضمتین کم خواب -
سید بالکسر گرگ و شیر درنده و بالفتح و تشدید یای مکسوره پیشوا و بزرگ و کلان سال و بدین معنی بالکسر و فتح یا نیز آمده -
سائد بمعنی سید یعنی پیشوا یا آنکه بادون سید باشد -

باب السین مع الذال

سمیذ بالفتح نان سفید و بدال مهمله نیز آمده -

باب السین مع الراء

سؤر بالضم و سکون همزه پس خورده و پس مانده -
سائر باقی و جمیع سیر کننده -
سبر بالکسر دشمنی کردن و دشنام دادن و بالفتح میل بجراحت و جز آن فرو بردن تا غور آن معلوم شود و آزمودن و شکل و صورت و جمال و رنگ و اصل چیزی و بدین چهار معنی بکسر نیز آمده -
سبار بالکسر میلی که بآن عمق جراحت معلوم کنند و آنرا مسبار نیز گویند -
سابور نام بادشاهی است معرب شاپور و شهریست بفارس و نام شخصی است -
ستر بالفتح پوشیدن و بالکسر پرده و پوشش استار و ستور جمع و خوف و حیا و بفتحتین سپر -
ستیر پوشیده شده و پرهیزگار -

ساتر پوشنده ۔

ستار بالکسر پرده و نام کوهی است و نام جای است و بالفتح و تشدید تا بسیار پوشنده و نامی است از نامهای حق تعالی ۔

ساتور نام یکی از سحرهٔ فرعون که بحضرت موسیٰ عم ایمان آورده بودند ۔

سجر بالفتح گرم کردن تنور و پر کردن جوی از آب و ریختن آب در گلوی کسی و نالیدن شتر ماده و بفتحتین سرخی که بسفیدی چشم آمیخته باشد ۔

سجیر دوست برگزیده ۔

سجور بالضم نالیدن شتر ماده که از بچه جدا شود و بالفتح انچه تنور را بدان گرم کنند ۔

ساجر جای که آب سیل او را پر کرده باشد و آبی است بیمامه ۔

ساجور چوبی که بر گردن سگ بندند و صاحب صراح گوید ساجور نام جای است و چوبیکه برگردن سگ بندند تا بوقت انگور از رز و دیوار نتواند آمد

سحر بالکسر افسون و جادوی کردن و دانستن و فریفتن و بیمار کردن و هر چیز که دریافت آن لطیف و باریک باشد و بالضم و بالفتح و الضم و بفتحتین شش و بالای شکم که بحلقوم و شش پیوسته است و بفتحتین زمان پیش از صبح و سفیدی که بالای سیاهی ظاهر شود و اطراف هر چیز اسحار جمع ۔

سحور بالفتح طعام سحری ۔

سخر بالفتح و بفتحتین و بضمتین افسوس کردن ۔

سدر بالکسر درخت کنار سدره واحد و بفتحتین حیران شدن و خیرگی چشم از گرما و سرما و بالفتح و کسر دال سراسیمه و آنکه چشم او خیرگی کند و دریا ۔

سادر سراسیمه و آن که باک ندارد از چیزی و بی غم

سدیر بالفتح نام جوی است بناحیه حیره و نام قصریست معرب سه دیر و زمینی است همین که بر و زمینی از آنجا آرند و موضعی است بمصر و بالضم و فتح دال درختی است میان بصره و کوفه و آبی است بحجاز و نام موضعی است ۔

سر بالکسر و تشدید راز و انچه پوشیده شود و اندام زن و جماع و ابر و زنا و نکاح و اول ماه یا وسط یا آخر آن و اصل نیک و زمین و قعر و میان چیزی و بهترین و برگزیده نسب و میان وادی و بهترین جای در آن و خط کف دست و بالضم نهی است بری و شادی و ناف و سره و موضع ناف و بالفتح مرد نیکو و نیکی کننده و شادی کننده ۔

سرر بفتحتین کاواکی و بضم اول و فتح دوم جمع سرة و موضعی است نزدیک مکه که در آنجا درختی است که زیر آن هفتاد پیغمبر را ناف بریده اند و بکسر سین نیز گفته اند و بضمتین تختها جمع سریر و اطراف ساقهای گیاه ۔

سرور بالضم شادی و اطراف گلها ۔

سریر تخت و قرارگاه سر از گردن و ملک و پادشاهی و نعمت و وسعت عیش ۔

سرار بالفتح و الکسر آخرین شب از ماه و لوپست سمار و غ و گل و خاک که بر وی چسپیده باشد و خط کف دست و پیشانی اسرار جمع اساریر جمع الجمع ۔

سرائر پنهانیها جمع سریره ۔

۳۶ سرور

سرسور بالضم زیرک و دانا که در هر کار دخل نماید۔
سطر بالفتح خط کشیدن و نوشتن و رشته و صف از هر چیز چون رشته درخت و سطور کتاب و جز آن اسطر و سطور و اسطار جمع اساطیر جمع الجمع و بدین معنی بفتح طا نیز آمده و به شمشیر و کارد بریدن و نیز اساطیر سخنهای بیهوده که نظام نداشته باشد جمع اسطورة۔
ساطر قصاب۔
ساطور کارد و خنجر که بدان چیزے بریده شود۔
سعر بالفتح افروختن آتش و گرم شدن جنگ و بالکسر نرخ چیزها و بالضم گرمی و حرارت آتش و گرسنگی و هم چنین
سعار بالضم و دیوانگی و دیدن شتر و بضمتین عذاب و رنج و بفتح اول و کسر عین دیوانه۔
ساعور تنور و آتش و سر آمد طبیبان ترسایان۔
سعیر آتش افروخته و زبانه آتش سوزان و بالضم و فتح عین نام بتے است و نام صحابی است۔
سعتر بالفتح گیاهی است که آنرا بفارسی آویشن گویند و در کتب طب بصاد نویسند تا بشعر مشتبه نشود۔
سغر بالفتح دور کردن و نیست کردن چیزے را۔
سفر بالکسر نبشته و کتاب اسفار جمع و بالفتح نبشتن و روی گشادن زن و خانه رفتن و بفتحتین قطع کردن مسافت و سپیدی روز بعد از غروب آفتاب۔
سفیر رسول و نامه آور۔
سفار بالکسر میانجی نمودن و صلح کردن و تفاوت کردن و آهنے یا چرمے که در سر شتر کنند بجای دهنه اسپ۔
سافر به سفر رونده و زن روی گشاده و اسپ کم گوشت

سقر بالفتح سوختن آفتاب روی را و چرغ شکاری و بفتحتین دوزخ و کوهی است بمکه۔
سکر بالضم مستی و مست شدن و بالفتح بستن آب و بالکسر بند آب و بفتحتین مست شدن و نبیذ خرما و شراب و هر چه مست کننده باشد و سرکه و طعام و پری شکم و غضب و بالضم و تشدید کاف مفتوح معرب شکر۔
سکار بالفتح و تشدید کاف نبیذ فروش۔
سکیر بالکسر و تشدید کاف مکسور همیشه مست۔
سمر بفتحتین افسانه و افسانه خواندن و حدیث شب و سایه ماه و دهر۔
سمیر بالفتح افسانه گو و افسانه گوینده گان مفرد و جمع آمده۔
سامر افسانه گوئے۔
سمار بالفتح شیر تنک باب آمیخته و نام جای است۔
سمسار بالکسر آنکه میان بائع و مشتری سودا راست کند و آنرا دلال نیز گویند و آنکه پیغام برد و واسطه باشد میان دو دوستان۔
سمندر حیوانی است که پوست او را آتش نسوزد و آنرا سمیدر نیز گویند بیای دو نقطه۔
سنجار بالکسر شهریست مشهور سه روزه راه از موصل که مولد سلطان سنجر است و دہے است بمصر۔
سنمار بکسر سین و نون و تشدید میم ماه و مردے که شب نخوابد و دزد و نام کفشگرے است که قصر خورنق برای نعمان بن امرء القیس نزدیک کوفه بنا کرده چون تمام شد او را از بالای قصر بزیر انداختند و هلاک کردند تا مثل آن برای

دیگرے نسازند یا غلام عربی بود کہ چون برای او خانہ تمام کرد
وبسیار مستحکم ساخت ظاہر کرد کہ درین میان سنگے است کہ اگر
بیفتد خانہ تمام ویران بشود صاحبش از بیم آن او را ہلاک کرد۔

سنور بالفتح وضم نون مشدد خفتان از دوال
چرم بافتہ و ہر سلاحے کہ باشد و بالکسر وفتح نون مفتوح گربہ
وپیشوا و استخوان فقرۂ گردن وبیخ دم۔

سور بالضم بارۂ شہر و ہر ردۂ از بنا و ضیافت و این
فارسی است کہ حضرت رسول صلعم بدان تکلم نمودہ و سورہای
قرآن جمع سورۃ و بالضم وفتح واو نیز جمع سورۃ است۔

سوار بالکسر والضم دست برنجن اسورہ جمع اساورہ
جمع الجمع و بالفتح وتشدید واو شیر درندہ ونام چندکس
است۔

سہر بفتحتین بیداری و بیدار بودن۔

سیسنبر بکسر سین اول وفتح سین ثانی ریحانی است کہ آنرا
نام نیز گویند۔

سیر بالفتح دوال چرم سیور جمع و رفتن وراندن۔

باب السین مع السین

سجس بفتحتین آب رنگ گردانیدہ۔

سجیس ہمیشہ کدر و متغیر۔

سجاس بالکسر شہری است میان ہمدان و ابہر۔

سدس بالضم وبضمتین شش یک و بالکسر
ہر شش روز یک نوبت آب دادن شتر را و بالفتح شش
یک سال شدن و ششم شدن و بفتحتین دندان ہشت سالگی
شتر۔

سدیس شش یک و شتر شش سالہ و بز
شش سالہ و از آن شش گزی۔

سدوس بالفتح نام پدر قبیلہ ایست کہ بیست
و یک نیزہ داشت و نام مردی و بالضم طیلسان سبز و نیلی
و بالفتح نیز آمدہ و نام مردے طائی۔

ساوس ششم و شش کنندہ۔

سرخس بفتحتین شہریست عظیم بخراسان۔

سرس بالفتح وکسر را۔

سریس عنین و حیز و کسیکہ اورا فرزند نشود
و ناتوان و مرد زیرک کہ آنچہ در دست او باشد نگاہ دارد
و ضائع نہ کند۔

سلس بالفتح گوشوار و رشتہ کہ مہرہای سپید در وکنند
و کنیزان بپوشند و بفتحتین نرمی و ہمواری و بالفتح وکسر
لام نرم و ہموار و رام۔

سلیس روان و ہموار۔

سلاس بالضم بیہوشی۔

سلماس بفتحتین شہریست بہ آذربیجان۔

سندس بالضم نوعے از دیبای تنک و
نازک۔

سندروس صمغے است زرد مانند کہربا کہ کمان
را بدان رنگ کنند و این فارسی است۔

سوس بالضم طبیعت و اصل وکرمی کہ در پشم
و صوف می افتد و آن را دلوچہ گویند و درختے است
کہ در ریشہ بیخ آن اندکی شیرینی است و در شاخ آن
تلخی و شہریست با ہواز بنا کردہ سوس بن سام بن

نوح کہ در آنجا قبر دانیال پیغامبر است و بارہ سوس و شوستر اول بارہ ایست کہ بعد از طوفان بنا شد و شہریست دیگر بمغرب در روم و بالفتح کرم در طعام افتادن و بفتحتین افتادن کرم در صوف و پشم وجز آن ـ

سیواس بالکسر شہریست بروم ـ

سواس بالضم بیماری است کہ در گردن اسپ میشود و بالفتح کوہے است و موضعے است ـ

سائس سیاست کنندہ ـ

باب السین مع الطاء

سبط بالفتح موی کہ جعد نباشد و فروہشتہ بود و بکسر با و فتح آن نیز آمدہ و سبط الجسم مرد خوش قد و راست قد و سبط الیدین جوان مرد و بالکسر فرزند فرزند و طائفہ از فرزندان یعقوب ع م و اسباط از بنی اسرائیل چون قبائل از عرب و بفتحتین فروہشتہ شدن موی و گیاہی است سبط واحد و بالفتح و کسر با دراز ـ

ساباط سقف میان دو دیوار کہ زیر آن راہ بود و شہری است بماوراء النہر و موضعے است بمدائن ـ

سباط بالفتح تب و بالضم ماہ رومی است پیش از ماہ آذار و بشین معجمہ نیز آمدہ ـ

سجلاط بکسر سین وجیم یاسمین و صوفی کہ بر ہودج زنان آویزند و جامہ کتان و بزیادتی نون بعد از سین نام موضعے است و قسم ریحانی است ـ

سحط بالفتح زود گلو بریدن و در غضب آوردن طعام کسی را و گذاشتن بچہ با مادر ـ

سخط بالضم و بضمتین و بفتحتین خشم گرفتن و ناخوشنود شدن ـ

سرط بفتحتین فرو بردن لقمہ و جز آن و آسان و نرم راہ رفتن ـ

سرطراط بکسرتین و بفتحتین پالودہ ـ

سعوط بالضم دارو بہ بینی ریختن و بالفتح داروی کہ بہ بینی ریزند ـ

سعیط دردی شراب و بوی خوش از شراب وجز آن و تیزی و ہم چنین سعاط بالفتح ـ

سفط بالفتح سین و فا جوال و جامہ دان اسفاط جمع ـ

سفیط جوان مرد و خوش نفس ـ

سقوط بالضم افتادن و افتادن بچہ ناتمام از شکم ـ

ساقط بر زمین افتادہ و ناکس ـ

سقط بالکسر بچہ ناتمام از شکم افتادہ و شرارکہ از چقماق جہد و تودہ ریگ و لغزیدن و لبسر در آمدن و سست شدن اسپ از دویدن و بوقت سخن گفتن دیگرے خاموش بودن و غورہ خرما کہ بر زمین افتد و بدین معنے بفتح و ضم نیز آمدہ و کنارہ ابر کہ بر زمین نزدیک نماید و دامن خیمہ و دل مرغ و بفتحتین آنچہ افتادہ باشد از چیزے و متاع زبون و سہو و غلط در حساب نوشتن و گفتن و کار زشت و فضیحت و آنچہ در وخیر نباشد

سقاط بالکسر خطا در حساب و گفتن و نوشتن و ناکس و فرومایہ و ناکسان و فرومایگان جمع ـ

سقطہ بالضم آنچہ از چیزے بیفتد و بالفتح و تشدید قاف سقط فروش و شمشیر گذار و برندہ کہ پیش از

مقطوع برزمین افتد و به معنے بتخفیف قاف نیز آمده ۔

سقیط برف و ژاله و شبنمی که برزمین افتد و مرد ناقص عقل ۔

سقلاط بوزن و معنے سجلاط است و بیان آن گذشت ۔

سلط بالفتح سخت و زبان دراز و دراز زبان و موضعے است بشام ۔

سلیط شدید و زبان دراز و مرد دراز زبان و فصیح تیز زبان و روغن زیت و کنجد ۔

سمط بالکسر رشته که مروارید در رشته و جز آن داشته باشد و سلک عام است و قلادۀ دراز تا زگلو بند و زرهے که سوار بر کفل اسپ بیاویزد و دوال زین و جامه که استر نداشته باشد و مرد زیرک و سبک و چالاک و بالفتح در رکردن موی بره و بزغاله بآب گرم برائے بریان کردن و آمیختن چیزے و تیز کردن کارد و رفتن حلاوت شیر و مزه نگردانیدن و خاموش بودن مرد و مرد سبک و درۀ خشت پخته و بره و بزغاله و بالضم جامه البیت از صوف ۔

سمیط مرد سبک حال و درۀ خشت پخته و بره و بزغاله باپوست بریان کرده و نعل یک لخت و ازارے پیند ۔

سامط شیر حلاوت رفته و مزه نگردانیده ۔

سموط بالضم رشتهای مروارید و مزه نگردانیدن شیر و حلاوت رفتن آن ۔

سماط بالکسر رشته و صف و دستار خوان که بروے طعام کشند و دوا بین کنارهای وادی و طریق و نیز ترتیب چیزے و سماطین دو رشته از درخت و مردم ۔

سنوط بالفتح و ۔

سناط بالضم و الکسر کوسه بی ریش یا آنکه موی بر ذقن داشته باشد و نیز سنوط و اروی است معروف ۔

سنباط بالضم دهے است بمصر ۔

سوط بالفتح بهره و نصیب و شدت و تازیانه و بتازیانه زدن و آمیختن چیزے بچیزے ۔

سیوط بالضم دهے است بمصر ۔

باب السین مع العین

سبع بالضم هفت یک و بالکسر پنج روز آب نخوردن شتر و هفتم روز آب آوردن و بالفتح هفت زن و هفتم شدن و هفت تو تافتن رسن و هفت یک گرفتن و دشنام دادن و عیب گفتن و گزیدن و دزدی کردن و افکندن و دریدن درنده چارپا را و بالفتح و ضم با و فتح و سکون آن حیوان درنده زیرا که اکثر اوقات بعد از هفت ماه زاید و بفارسی آن را دد گویند و سباع بالکسر جمع و وادی السباع و ذات السباع هر دو موضعی است ۔

سالع هفتم و هفت کننده ۔

سبیع بالفتح و کسر با هفت یک و پدر قبیله الیست از قبیله همدان و بالضم و فتح با نام مردی است ۔

سجع بالفتح بانگ کردن کبوتر و قمری و آواز کردن شتر ماده و سخن با قافیه گفتن و سخن با قافیه ۔

ساجع سخن با قافیه گوینده و راست رونده و میانه در کلام و جز آن ۔

سدع بالفتح کوفتن چیزے بچیزے ۔
سرع بالفتح شاخ درخت رز و بفتحتین و بالکسر و فتح را شتافتن و سرعت بالضم شتاب ۔
سریع شتابنده ۔
سطوع بالضم و ۔
سطیع بالفتح بلند شدن گرد و بوی و بلند شدن برق و صبح و شعاع و سطیع بمعنے صبح و چیزے دراز نیز آمده ۔
ساطع بلند ۔
سطع بالفتح دست بر دست زدن و بفتحتین آواز یکه از دست بر دست زدن بر آید و درازی کردن ۔
سطاع بالکسر داغ کردن شتر بدرازی و ستون خانه و شتر دراز فربه ۔
سفع بالفتح موی پیشانی گرفتن و کشیدن و سوختن آتش و باد سموم روی را و رنگ گردانیدن آن و بال زدن مرغ مرد دیگر را و طپانچه زدن و زدن چیزے و نشان کردن چیزے را ۔
سوافع سوختگیهای باد سموم ۔
سقع بالضم ناحیه و ته چاه و گرداگرد آن و بانگ کردن خروس و رفتن و زدن و خوردن طعام از جائے خود ۔
سقاع بالکسر روی بند و خرقه که بر معجر پوشند تا گرد آلوده نشود و چیزے که بینی ناقه را بدان استوار کنند و این هر دو لغت بصاد نیز آمده ۔
سکع بالفتح رفتن و بے راه رفتن و سراسیمه شدن ۔
سلع بالکسر کوه و سیل کردن و بفتح نیز آمده و بالفتح کوهے

است بمدینه و شگاف پای و بفتحتین درختے است و شگافتن پائے و نوعے است از صبر و تره الیست بدمزه و به معنے برص نیز آمده ۔
سمع بالفتح پند و شنودن و شنوائی و گوش مفرد و جمع آمده اسماع و اسمع و جمع و اسامع جمع الجمع و سمع الکیان کتابی است در حکمت که بادشاهان با خود داشتندے و تحقیق آن خواهد آمد در بیان کیان و بالکسر بچه گرگ از گفتار و نام نیک و شنیدن و بعضے گفته اند که سمع بالفتح شنودن و بالکسر شنوائی و بفتحتین و کسر سین پدر قبیله ایست از حمیر ۔
سماع بالفتح شنودن و به تشدید میم بسیار شنونده و جاسوس ۔
سمیع شنونده و شنواننده ۔
سنیع خوب و نیکو ۔
سنوع بالضم و سناعت بالفتح خوب شدن ۔
سنع بفتحتین جمال ۔
سوع بالفتح بیکار ماندن و پاره از شب ۔
سواع بالضم نام بت قوم نوح و پارهٔ از شب ۔
سائع ضائع ۔
سوع بالضم رفتن آب بهر طرف ۔
سباع بالفتح پیهے که در خیک و انبان مالند و درختے است و کاه گل و بدین معنے بکسر نیز آمده و بعضے گفته اند سیاع بالکسر گل ماله و بالفتح کاه گل ۔
سیع بالفتح جاری شدن آب بر زمین و آب جاری بر زمین ۔

باب السین مع الغین

سبوغ بالضم تمام و فراخ شدن نعمت ۔
سابغ تمام ۔
ساوغ بالضم دندان شش سالگی افگندن گاو و گوسفند
سالغ گاو و گوسفند شش ساله ۔
سوغ بالفتح آسان بگلو فرو شدن شراب و فرو بردن آن و روان شدن چیزے مر کسے را و بچه که با بچه دیگر چنان باشد که دیگرے درمیان نزاده باشد
سواغ بالکسر آنچه فرو برد چیزی را که در گلو مانده باشد

باب السین مع الفاء

ساف بالفتح و الالف چینه دیوار و بهمزه ساکن و بفتحتین ترقیدن دست و شگافتن گرداگرد ناخن و پراگنده شدن لیف خرما و بفتحتین برگ خرما و موی دم ۔
سجف بالفتح و الکسر پرده فرو هشتن و سخت و تاریک شدن شب و پرده و بفتحتین باریکی میان و لاغری شکم ۔
سجاف بالکسر پرده یا آنکه سجف دو پرده که بر در آویزند و درمیان آنها فرجه باشد و هر پارچه آن را سجاف گویند ۔
سحف بالفتح دور کردن مو از پوست و تراشیدن پیه از پشت و سوختن چیزے و باد بردن ابر را ۔
سحوف بالفتح بز و شتر ماده که پیه پشت او بر داشته باشند ۔

سحاف بالضم بیماری سل ۔
سخف بالفتح تنگ عیش شدن و بالضم و الفتح تنک عقل و کم ظرف شدن و هم چنین سخافة ۔
سخیف مرد سبک و تنک ظرف و جامه اندک ریسمان تنک بافته ۔
سدف بفتحتین تاریکی و روشنائی شب و در آمدن آن و صبح و بر آمدن روشنائی صبح و در آمیختن با تاریکی ۔
سدیف پیه کوهان شتر ۔
سرف بالفتح خوردن سرفه برگ درخت را و سرفه بالضم کرمی است سفید که از ریزهای چوب خانه بسازد و در آن در آید و بمیرد و بفتحتین غافل کردن و خطا کردن و فزونی کردن در خرج مال و جاه و خیرگی عقل و خو کردگی و حرص بچیزے و ریختن آب از اطراف حوض و بضمتین چیزے سفید مانند ابریشم سفید و بالفتح و کسر را نادان و خطا کننده ۔
سرعوف بالضم نازک و سبک گوشت و اسپ دراز ۔
سعف بالفتح متاع و بفتحتین شاخ خرما یا برگ آن و ترکیدن و شگافتن گرداگرد ناخن و جهاز عروس و بیماری است چون کرکه در لبهای شتر پیدا شود و موے مژگان او را ابر بریزاند ۔
سف بالفتح و تشدید فا بوریا از برگ خرما بافتن و معجون نکرده خوردن دارو و بر زمین رفتن مرغ ۔
سفیف تنگ پالان شتر و گیاهی است ۔

سفوف بالفتح داروی است که آرد کرده و بیخته بکف دست بخورند و معجون آن کنند سفاف بالفتح زبون وردی از هر چیز و کار حقیر و خاک نرم و تنک و آرد ی که وقت بیختن چون غبار بالا رود ۔

سقف بالفتح آسمانه خانه سقف بضمتین و سقوف جمع و آسمان و ریش دراز فروهشته و پوشیدن خانه و بالضم والفتح موضعے است و بفتحتین دراز و کوژ شدن شتر مرغ و جز آن ۔

سکاف بالکسر و تشدید کاف و اسکاف بالکسر موزه دوز و کفش گر ۔

سلف بالفتح هموار کردن زمین بماله و برگردانیدن زمین برای زراعت و انبان بزرگ و چرمے که خوب باغت نکرده باشند و بالکسر شوی خواهر زن و بفتحتین درگذشتن و پیش شدن و پیشینگان و پدران گذشته و بیع سلم که در آن بها پیش از گرفتن مبیع دهند و بالضم و فتح لام و بچه کبک ۔

سالف و سلوف بالفتح پیش رفته و ستور بر آب پیش رونده ۔

سلاف بالضم آنچه از انگور چکد پیش از فشاردن و شراب و هر چه فشارده شود و بالضم و تشدید لام پیشینگان

سنف بالفتح رسن بر سینه شتر بستن و بالکسر برگ درخت مرخ و آن درختے است که چوب او چون بر یک دیگر می سایند آتش از آن بر آید ۔

سناف بالکسر پیش سینه شتر و رسن که بر سینه اشتر بندند ۔

سوالف گذشتها جمع سالفه ۔

سوف بالفتح بوی کردن و صبر کردن و هلاک شدن و بالضم زمین نرم و سوف بفتح سین و فا سرانجام و زود باشد و این حرفے است که بر فعل مستقبل می آید ۔

سواف بالفتح خیار و هلاک شدن و بیماری ستور و مرگی مردم و بالضم نیز آمده ۔

سهف بالفتح اضطراب کردن کشته و در خون غلطیدن در وقت نزاع و بفتحتین سخت تشنه شدن ۔

سیراف بالکسر شهریست بفارس ۔

سیف بالفتح شمشیر زدن و موی دم اسپ و ماهی است و بکسر نیز آمده و بالکسر کنار دریا و کنار وادے و لیف خرما که در بن شاخهای نخل چسپیده باشد مانند ریشه ۔

سائف مرد با شمشیر ۔

سیاف بالفتح و تشدید یا مرد شمشیر زن ۔

باب السین مع القاف

ساق ساق پا و تنه درخت ۔

سبق بالفتح پیش شدن و در گذشتن اسپ از اسپان دیگر و بفتحتین آنچه بدان گرو بندند در اسپ دوانیدن و تیر انداختن و جز آن ۔

سباق بالکسر بر یکدیگر پیشی کردن در دویدن و بالفتح و تشدید یا بسیار پیشے کننده ۔

ستوق بالفتح والضم و تشدید تا درم ناسره و قلب معرب سه توی و بعضے سه توفه بزیادتی تا نیز گفته اند ۔

سحق بالفتح جامهٔ کهنه و سودن و آهسته رفتن و محو کردن باد نشان زمین را و بالضم و بضمتین دوری و دور شدن و دراز شدن نخل -

سحیق دور -

سحوق بالفتح نخل دراز -

سذق بفتحتین و ذال معجمه شب دوازدهم ماه بهمن که مغان آتش افروزند و جشن کنند معرب سده و وجه تسمیهٔ آن بسده در فرهنگ جهانگیری و سروری مسطور است -

سرادق بالضم سراپرده و آنچه بالای صحن خانه کشند سرادقات جمع -

سرمق بالفتح گیاهی است که بسیار نافع مرض استسقا است و آنرا اسفناخ رومی گویند و شهریست باصطرخ -

سرق بفتحتین پارچهای حریر و دزدی کردن و بدین معنے بکسر را و سکون آن نیز آمده -

سارق دزدی کننده -

سفق بالفتح در باز کردن -

سفیق جامهٔ سفت بافته و مرد شوخ دیده -

سلق بالکسر گرگ نر و چغندر و بالفتح بزبان آزردن و چرب کردن بروغن مشک انبان را و جوشاندن و نیم پخته کردن سبزی و بیضه را به آب گرم و بر قفا افگندن کسی را و گوسفند باپوست بریان کردن و گوشهٔ جوال در هم دیگر افگندن و سخن سخت و نشان ریش پشت ستور که نیکو شده باشد و بفتحتین دشت هموار -

سلوق بالفتح دیهے است یمن که زره دران خوب می شود -

سلاق بالضم جوشش دهان و بن دندان و جوشش اعضای و علتے که به چشم طاری شود و پلک را غلیظ کند و مژگان بریزد و دانه که در بیخ زبان ظاهر میشود -

سلیق شاخ و برگ که از درخت بریزد -

سموق بالضم بلند و دراز شدن و بالفتح دانه ترش مزه معروف که آنرا سماق گویند -

سماق بالضم دروغ محض و هر چیز خالص و بالضم تشدید میم میوه ایست ترش مزه معروف و آنرا سمق گویند -

سمیق چوبی که بر گردن گاو زراعت بندند و بدان شیار کنند و آن چوب را یوغ گویند -

سمحاق بالکسر پوست تنک بالای استخوان سر -

سنبوق بالضم کشتی خرد معرب سنبک -

سنق بفتحتین ناگوار شدن -

سوق بالفتح راندن و دست پیمان بردن بسوے عروس از ستور و جز آن و بر ساق زدن و بالضم بازار و سائقها جمع ساق باشد و سوق الحرب بزرگی جنگ و بفتحتین نیکو شدن ساق و دراز شدن آن و بالضم و فتح واو مردم فرومایه و رعایا جمع سوقه است -

سویق آرد گندم و جو بریان کرده که آنرا پست گویند و شراب -

سوذق بالفتح و ذال معجمه سوار یعنے دست برنجن و دستیانه -

سواق بالضم و تشدید واو دراز ساق و شگوفهٔ خرما -

سائق از پس راننده و چنانکه قائد از پیش کشنده -

سیاق بالکسر راندن و جان کندن -

باب السین مع الکاف

سبک بالفتح گداختن زر و نقره۔
سبائک پارچهای زر و سیم گداخته جمع سبیکه۔
سباک بالفتح و تشدید باگدازنده زر و سیم۔
سدک بالفتح و بفتحتین لازم شدن بچیزی و بالفتح و کسر دال حریص بچیزے و چالاک دست بکاری و نیزه زدن و لازم بچیزے۔
سفک بالفتح ریختن خون و بسیار گفتن سخن۔
سفاک بالفتح و تشدید فا خونریز و بلیغ و قادر بر سخن۔
سک بالفتح و تشدید کاف حلقه آهن و میخ و زره تنگ حلقه و چاه تنگ و بالضم نیز آمده و میخ دوز کردن در باآهن و از بن برکندن گوش در تنگ شکم و بالضم سوراخ کژدم و عنکبوت و جز آن و لوئے است از خوشبوئے و راه تنگ۔
سکک بفتحتین خردی گوش چنانکه بلند و ظاهر نباشد و کری و ناشنوائی و بکسر سین کوچها جمع سکه۔
سکاک بالکسر مسمارها و حلقه‌های آهن و بالضم هوائے میان زمین و آسمان و جای پرواز نیز و بالفتح و تشدید کاف آهنگر۔
سکاسک بالضم پدر قبیله از یمن۔
سلاک بالکسر رشته و بالفتح کشیدن چیزے بچیزے و بالضم و فتح لام بچه کبک۔
سلیک بالضم و فتح لام نام مردے است۔
سلوک بالضم راه رفتن و در آمدن بجای و رشتها جمع سلک۔
سالک راهرو۔
سمک بالفتح بلند گردانیدن چیزے و بالا بردن سقف خانه و بلندی چیزے خلاف عمق و بفتحتین ماهی۔
سموک بالضم بلند شدن۔
سماک بالکسر چیزے که بدان بلند کرده شود چیزے سمک بفتحتین جمع و نام دو ستاره ایست که یکے را سماک اعزل و دیگرے را سماک رامح گویند و آن هر دو منزل از دوپای برج اسد است۔
سنبک بالضم سین و باء کنار سم ستور سنابک جمع و زمین سخت کم نفع و نوعی از دویدن و اول باران۔
سوک بالفتح مالیدن چیزے و مسواک کردن۔
سواک بالکسر مسواک و بالفتح رفتار ضعیف عرفی گوید ے آسمان در رفاقت عزمش بهتواضع کند بچرخ سواک۔
سهک بالفتح سائیدن و بردن باد خاک را و بفتحتین بوی ماهی و گوشت و زنگ آهن۔
سیک بالفتح رفتن ستور۔

باب السین مع اللام

سول بالضم و سکون همزه خواسته شده۔
سؤال بالضم و فتح و همزه خواستن
سبل بفتحتین باران و خوشه و آشوب و سرخی که در چشم پیدا میشود و نام اسپے نیکو در عرب۔
سبیل راه و سبیل الله جهاد و هرچه حق تعالی بدان امر کرده از خیرات و ابن السبیل مسافر۔

سجل بالکسر و فتح با و سکون حای مهمل زن فربه و شتر و سوسمار فربه۔

سجل بالفتح دلو بزرگ آب و ریختن آب از دلو و بکسرتین و تشدید لام قباله با مهر و نویسنده و نام کاتب پیغمبر و نام فرشته ایست۔

سجال بالکسر دلوها جمع سجل و فخر کردن باهم در آب خوانیدن و راندن جز آن۔

سجیل بالکسر و تشدید جیم مکسوره معرب سنگ گل و سجیل که در قرآن واقع است سنگریزه چند بوده از گل که به آتش دوزخ پخته شده بود و اسمائے گروہے که بر سر کعبه آمده بودند بران مکتوب بوده۔

سجنجل بکسر سین و فتح هر دو جیم آئینه و این کلمه در اصل رومی است که در کلام عرب استعمال یافته۔

سحل بالفتح رسن تافتن و سودن درم و نقد کردن و زدن چنان که پوست برخیزد و کشادن باد روی زمین را از خار و خاشاک و جامه سپید از پنبه و سیم نقد سپید و بضمتین نیز آمده۔

سحول بالضم و الفتح موضعے است به یمن که جامه خوب دران میشود۔

ساحل کرانه دریا۔

سخل بالفتح و۔

سخال بالکسر بزها و بزغالهائے نوزاد جمع سخله بالفتح و نیز سخال نام موضعے است۔

سدل بالفتح فروهشتن جامه و پرده و موے و بالکسر رشته از در و جواهر که بسینه فروهشته باشد

سدول جمع و بالضم و الکسر پرده و بفتحتین میل کردن۔

سدیل پرده حجله و پرده که پیش هودج کشند۔

سربال بالکسر پیراهن یا هر چه پوشیده شود۔

سراویل شلوار و زیر جامه۔

سطل بالفتح طاس دسته دار و مرد دراز۔

سعال بالضم سرفه و سرفه کردن۔

سغل بالفتح و کسر غین معجمه مرد بدخو و بدخوار و مضطرب و بے آرام و صغیر الجثه۔

سفرجل بفتح سین و فا و جیم میوه به که آنرا آبے نیز گویند۔

سفل بالکسر و الضم و۔

سفول بالضم و۔

سفال بالفتح فرودی و پستی نقیض علو۔

سافل فرود و پست نقیض عالی۔

سل بالفتح و تشدید لام کشیدن چیزے و برآوردن بنرمی و کشیدن کارد و شمشیر و جز آن و بالکسر و الضم قرحه ایست که در شش بهم رسد و هم چنین سلال بالضم۔

سلیل شمشیر از نیام بیرون کرده و فرزند و شتر بچه نوزاده و وادی فراخ پر درخت۔

سلول بالفتح نام مادر عبدالله بن ابے منافق و مادر قبیله ایست از هوازن که قبیله را بدان میخوانند۔

سلسل و سلسال بالفتح آب شیرین و خوشگوار و سرد و صاف۔

سلسبیل چیزی نرم و خوشگوار و شراب و چشمه ایست در بهشت ۔

سلاسل زنجیرها و برقهای پیوسته و ابرهای بیکدیگر پیوند شده و ریگ بیکدیگر چسپیده و سخت شده و ذات السلاسل موضعے است که سال هشتم از هجرت حضرت رسول صلعم لشکرے بسرداری عمرو عاص در آنجا بجنگ فرستاده بود

سمندل مرغی است معروف که آن را آتش نسوزد ۔

سمول بالضم کهنه شدن جامه ۔

سمل بالفتح چشم کسے بیرون کردن و صلح کردن میان دو کس و پاک کردن حوض از گل و لای و بفتحتین جامه کهنه و آبهای اندک و گل و لای که در ته حوض و ظرف مانده باشد جمع سملة ۔

سامل سعی کننده در صلاح کار و اصلاح امر معیشت ۔

سمال بالفتح گرمی کرد آب باشد و بتشدید میم نام پدر قبیله ایست ۔

سنبل بالضم گیاهے است خوشبو که آنرا سنبل الطیب خوانند و سنبل رومی ناردین باشد و بالفتح نام دو شهر ایست در روم ۔

سنابل خوشها جمع سنبله و ابو السنابل کنیت صحابی است ۔

سوال بالضم خواستن و بجای واو همزه نیز آمده

سول بفتحتین سستے زیر ناف ۔

سهل بالفتح زمین نرم و هر چیز نرم و آسان و نام شخصے است ۔

سهیل بالضم ستاره ایست مشهور و قلعه ایست باندلس و نام شخصے است ۔

سیل بالفتح آب بسیار که روان باشد و روان شدن آب و خون و جمع آن ۔

سائل پرسنده و خواهنده و روان شونده ۔

سیال بالفتح موضعے است بحجاز و درختی است خاردار و گیاهی است که خار سپید دارد چون آنرا بکشند شیر سفید از آن بر آید سیاله واحد و بتشدید یا بسیار روان ۔

باب السین مع المیم

سام پسر نوح علم و مرگ و زر و نقره و رگهای زر در کان سامه واحد و خیزران و کوهے است و بتشدید میم زهر دهنده و زهر در طعام کننده و سام ابرص جانوریست زهردار که کرفش و پژمرده گویند ۔

سأم بالفتح و سکون همزه ستوه آمدن و ملول شدن ۔

سجم بالفتح روان کردن اشک و بفتحتین آب روان و اشک و برگ بید ۔

سجوم بالضم روان شدن اشک و هم چنین سجام بالکسر و بالفتح چشم اشک ریزنده ۔

سحم بفتحتین سیاهی و هم چنین سحمة و سحام بالضم درختے است و آهن و بضمتین مطرقهای آهنگران ۔

سخم بفتحتین سیاهی ۔

سدم بفتحتین پشیمانی با اندوه و خشم با اندوه و حرص بچیزے و نری که شهوتش غالب شده باشد و هم چنین

صدوم و بالفتح وکسر دال مرد سخت شیفته وبضمتین آگنده
شده از آب ـ
سذوم بالفتح وذال معجمه شهر قوم لوط که
قاضی آن به بے دیانتی وناحق معروف بود ـ
سرم بالفتح راندن سگ و بالضم دهان روده که مخرج
ثقل است وبفتحتین درد مقعد ـ
ساسم درختے است که ازان کمان سازند وبعضے
گفته اند آبنوس است ـ
سطام بالکسر تیزی تیغ وانچه بدان سر شیشه ببندند
سقام بالفتح بیماری و بالکسر بیماران جمع سقیم
و بالضم والفتح وادی است ـ
سقم بالضم وبفتحتین بیماری ـ
سلم بالفتح دلو که یک طرف حلقه دارد چنانکه
دلو سقایان ونام مردی است وگزیدن مار ودباغت
چرم بپوست درخت سلم کردن وفارغ شدن از ساختن
دلو ومحکم کردن آن و بالکسر آشتی کردن
وآشتی کننده و بالفتح نیز آمده وسلام کردن واسلام
آوردن وبفتحتین پیش دادن بها وگردن نهادن و
درختے است خاردار و بالضم وتشدید لام مفتوح نردبان
وسبب ووسیله بسوی چیزے ـ
سلام بالفتح گردن نهادن وسلام گفتن وتحیت
وبے گزیدگی وپاکی از عیبها ونامی است از نامهاے
خداتعالی ودرختے است وبدین معنے بکسر نیز آمده و
دارالسلام بهشت ومدینة السلام بغداد ونهر السلام
دجله و بالضم موضعے است و بالکسر آبے است وسنگها

جمع سلمة و بالفتح وتشدید لام نام مردے است ـ
سالم رهنده از آفت وعیب ونام مردے است
وپوست میان بینی وچشم ـ
سلیم ساده ودرست ومارگزیده وبضم سین وفتح
لام نام قبیله ایست ـ
سلجم بالفتح دراز وتیر دراز پیکان وشلغم وبدین
معنے بشین معجمه نیز آمده ـ
سالم بالضم وکسر لام قلعه ایست بخیبر ـ
سلتم بکسر سین وتا غول وسختے وقحط سال وشتری که
هیچ دندانش نمانده باشد ـ
سم بالفتح وتشدید میم زهر دادن وزهر در
طعام کردن وقصد کردن وصلح کردن میان دو کس
وسرفار وره استوار کردن واصلاح کردن چیزے
وسوراخ وزهر وبدین دو معنے بکسر وضم نیز آمده وچیزے
سفید مانند مهرهٔ سفید که از دریا بیرون آید ونام رو
رگی است در بینی اسپ وسم الخیاط سوراخ سوزن وسم
الفار مرگ موش که آن را عوام سنبل خار گویند و
وسم الحمار خرزهره ـ
سموم بالفتح باد گرم کشنده و بالضم زهرها وسوراخها
جمع سم ـ
سمسم بکسر هر دو سین کنجد ونام رنگے است
وبفتح هر دو سین روباه و بالضم والکسر مورچهاے سرخ
سمسمه واحد ـ
سمسام بالفتح چالاک وسبک ـ
سنام بالفتح کوهان وسنام الارض میان زمین

و در خنهای زمین ۔

سنم بالفتح و کسر نون گیاه بلند کہ شگوفہ او بر آمده باشد و شتر بزرگ کوہان و بفتحتین بزرگ کوہان شدن شتر ۔

سوم بالفتح گران فروختن و وقت نمودن در فروختن و خریدن ۔

سہم بالفتح تیر و تیر چوب کہ در سقف خانہ کنند و تیر کہ بدان قرعہ زنند و فال گیرند ۔

سہام بالکسر جمع و بہره و نصیب سہمان بالضم جمع و نام قبیلہ ایست او گرداگرد خانہ و مقدار شش گز در مساحات و معاملات مردم و سنگ در خانہ کہ برای شکار شیر سازند ۔

سہام بالضم تاریکی و تغیر روی و بالکسر وادی است در یمن و بالفتح گرمی و سموم و شدت حرارت تابستان و تارہا مانند تار عنکبوت کہ در گرما میان ہوا ظاہر شود ۔

سہیم بالفتح و کسر ہا خداوند بہره و حصہ و شریک ۔

سہوم بالضم ترش روی و بالفتح عقاب پرنده ۔

باب السین مع النون

سبحان بالضم پاکی کردن و بہ پاکی خواندن خدا را ۔

سجن بالکسر زندان و باز داشت و بالفتح باز داشتن و در زندان کردن ۔

سجان بالفتح و تشدید جیم زندان بان ۔

سجین بالفتح زندان کرده شده و بالکسر و تشدید جیم دائم و شدید و موضعے است کہ در وی نامہائے فجار و کفار بود و وادی است در جہنم و زمینے است در طبقہ ہفتم زمین ۔

سحن بالفتح جمع کثیر ۔

سحبان بالفتح نام مردیست کہ ہر چہ میگذشت آن را تخمین میکرد و دیگیان و قیاس دران چیزے میگفت و نام فصیحے است کہ بفصاحت و بلاغت ضرب المثل است و آن را سحبان وائل گویند و وائل قبیلہ ایست و بالضم نرمی بوده است در عرب کہ شتر مادہ را بدان گشنی میدادند ۔

سخن بالضم گرم ۔

سخین آب گرم ۔

سخون بالفتح شوربائے گرم کرده ۔

سدن و سدن بفتحتین پیہ و خون و صوف و پرده ۔

سادن خادم کعبہ و تبخانہ ۔

سرجین و سرقین بالکسر معرب سرگین ۔

سرطان بفتحتین خرچنگ و نام برجے است و ورمی است سوداوی و چون آن ورم بزرگ شود لبو اسطہ عروق سرخ و سبز شاید شود بپائے ہائے خرچنگ و علتے است کہ در سر سند دستہای چارپا شود و تیز رود و بزرگ لقمہ کننده ۔

سریان بفتحتین رفتن چیزے در جمیع اجزای چیزے ۔

سرحان بالکسر گرگ و شیر درنده و نام سگے است ۔

سروان بالفتح و ہے است بسیستان ۔

سعن بالفتح وسکون عین مهمله چرزلی وپیه گوشت وبالضم خیک ومشک که از نیمه اش ببرند ودر نیمه اش نبیذ سازند وگاهی به آن آب خورند چون دلو گاهے ریسمان وپنبه دران کنند -

سفن بالفتح پوست باز کردن از درخت وجز آن وخاک روفتن باد از زمین وبفتحتین تیشه چوب تراشی یا هرچه بدان چیزے نراشند وپوست درشت ماهے ونهنگ بر قبضه وشمشیر وکار دکنند وبضمتین کشتیها وهمچنین سفاین هر دو جمع سفینه -

سفان بالفتح وتشدید فا خداوند کشتی وموضعے است -

سفون بالفتح باد خاک روب -

سوافن بادهائے خاک روب جمع سافنه -

سفین بالفتح موضعے است بمشرق -

سکون بالضم آرمیدن وبالفتح قبیله ایست از یمن -

سکان بالضم وتشدید کاف دنباله کشتی وساکنان وباشندگان بجائی وبالفتح وتشدید کاف کارد گرو هم چنین سکاکین -

سکین بالضم وفتح کاف قبیله ایست از عرب وخر چالاک وچیست وبالکسر وتشدید کاف مکسور کارد -

سکن بالفتح اهل خانه وبفتحتین آتش وهرچه بوسے آرام گیرند چون زن وفرزند وجز آن ونام مردے است ورحمت وبرکت -

سلطان بالضم والی وحجت وقدرت وبضم لام نیز آمده -

سلوان بالضم تسلی شدن وداروی است که بنگمین دهند تا فرح یابد یا آبے که باو بنوشانند تا شاد شود یا خاک گور مرده که در آب کرده بخوردن عاشق دهند تا عشق او زائل شود ووادی بنی سلیم وچشمه ایست در قدس -

سمن بالفتح روغن در روغن کردن در طعام و بالکسر وفتح میم فربه شدن -

سمین وسامن فربه -

سمان بالکسر فربهان وبالفتح وتشدید میم روغن فروش -

سامین دهی است بهمدان -

سامان دهی است به ری ومحله ایست باصفهان ونام مردیست که ملوک سامانیه بدان منسوب اند -

سن بالکسر وتشدید نون دندان وسال ومقدار عمر وگاو وحشی وکوهے است بمدینه وموضعے است بری وشهریست برکنار دجله ودندانه قلم ودانه سیر وشاخ چارپا وبسیار خوردن وبالفتح سنان در نیزه کردن ومسواک کردن وسخت راندن شتر وبیان کردن چیزی وگل را سفال ساختن ونیزه زدن کسی را وگزیدن وشکستن دندان کسے ونیک چرانیدن وبچرا فرستادن وصورت چیزی کردن وصفا دادن وآب بر روئے ریختن وخاک بر زمین ریختن وبلند کردن وتیز کردن و جلا دادن تیغ وجز آن وگنده وبدبو شدن چیزے -

سنون بالفتح داروئی که بر دندان بمالند -

سنان بالکسر فسان وسر نیزه وسر عصا وتیزی

هر چیزے -

سنن بفتحتین شتران تیز رو و روش و طریق و بضمتین و بکسر سین و ضم آن با فتح نون اول نیز آمده و بالضم و فتح نون جمع سنت ست یعنی سیرتها و عادتها -

سنین بالفتح آنچه از سنگ و آهن در وقت سائیدن بیفتد و بالکسر سالها جمع سنة -

سوسن بالفتح گلے است معروف و آن دو قسم است سفید که آنرا آزاد گویند و کبود که آنرا ابرسا گویند -

سینین درختے است واحد سینینه و طور سینین طور سینا کوهے است بشام -

سیحان بالفتح نهریست بزرگ در شام و نهریست دیگر ببصره که آنرا ساحین نیز گویند -

سیحون بالفتح نهریست بما وراء النهر و نهریست به هند -

سیروان بکسر سین و فتح را قصبه ایست و قریه ایست به مصر و موضعے است بفارس و موضعی است نزدیک رے -

باب السین مع الواو

ساو بالفتح و سکون همزه وطن و نیت و دور شدن غم و کشش بچیزے -

سجو بضمتین و تشدید واو آرمیدن و دائم شدن و ناله کشیدن ناقه -

سحو بالفتح گل کشیدن به بیل -

سخو بالفتح برای آتش جا واکردن تا آتش افروخته شود

سدو بالفتح دست دراز کردن بچیزے و گام فراخ نهادن ستور -

سرو بالفتح درخت معروف سروة واحد و بالکسر شهریست قریب و میاها و دے است به بلخ -

سطو بالفتح دست در رحم ناقه کردن راعی تا آب فحل را بیرون کشد و دور نهادن اسپ گام را و بسیار شدن آب و سخت گرفتن و حمله بردن و قهر کردن و سطوة یکبار حمله بردن -

سعو بالکسر ساعتے از شب -

سلو بالفتح و بضمتین و تشدید واو خورسند شدن و زائل شدن اندوه و فراموش کردن -

سمو بالکسر بلند و بضمتین و تشدید واو بلند شدن

سهو بالفتح فراموش کردن و غافل شدن و دل بسوی چیزی رفتن و آرمیدن -

باب السین مع الهاء

سبه بفتحتین رفتن عقل از پیری و خرف شدن

سته بالفتح و بفتحتین مقعد -

سفاه و سفه بفتحتین سبکی و نادانی -

سفیه نادان و سبک عقل -

سموه بالضم رفتن ستور چنان که مانده نشود -

سنه بفتحتین سال -

باب السین مع الیاء

سبی بالفتح اسیر کردن و اسیر کرده شده ـ

سابری بکسر بای موحده نوعی از جامهای گرانمایه و باریک و بهترین خرما ـ

سامری نام مردی است که بحکمت گوساله از طلا ساخت و جمعی کثیر را بعبادت آن خواند و گمراه کرد و موسی بر او دعا کرد تا بمرضی گرفتار شد و مردم او را از شهر بیرون کردند و صاحب قاموس گوید گبری بود از کرمان یا آنکه از اکابر بنی اسرائیل ست منسوب به موضع سامره که یکی از مواضع بنی اسرائیل است ـ

سباعی بالضم مرد هفت اندام درست و کلمهٔ هفت حرفی ـ

ساحی بکسر حای مهمله دریای آرمیده و ظرف پر ـ

سنجری بالفتح والکسر منسوب بسنجستان معرب سنگری و این کلمه بی یای نسبت استعمال نشده ـ

سحی بالفتح به بیل گل را از زمین کشیدن ـ

سخی جوانمرد ـ

سادی ششم مرادف سادس ـ

سدی بالضم و تشدید دال و یا لقب مردی دانشمند که بر سدهٔ مسجد کوفه معجون زنان میفروخت ـ

سری بالفتح در شب رفتن و بالفتح و تشدید یا مهتر و مرد بزرگوار و جوی خرد و سری سقطی نام بزرگی است معروف ـ

ساری در رونده بهمه اجزای چیزی ـ

سریجی بالضم سین و فتح را شمشیر خوب منسوب بسریج آهنگر ـ

سعی بالفتح کوشیدن و قصد کردن و کار و کسب کردن و دویدن و شتاب کردن و رفتن و خراج و باج گرفتن

ساعی والی بر قومی و کاری و باج ستان و آن که کاری بر کسی افگند و سخن چین و عیب جوی و رئیس یهود و نصاری ـ

سقی بالفتح آب دادن و فراهم آمدن زرد آب در شکم و عیب کردن و بالکسر آبی که داده شود به کسی و زراعت آب داده و پوستی که در آن آب زرد باشد

ساقی شراب و آب دهنده

سامی بلند ـ

سمی بالفتح و تشدید یا همنام و مانند ـ

سنی بالفتح و تشدید یا بلند و روشن ـ

ساهی غافل و فراموش کننده ـ

باب الشین مع الالف

شتا بالکسر زمستان ـ

شتی بالفتح و تشدید تا پراگنده جمع شتیت ـ

شرا بالکسر والفتح خریدن و فروختن ـ

شری بفتحتین گوشهٔ زمین و مال زبون و مال نیک و بیشهٔ شیر ـ

شرفاد بالفتح گوش دراز و آنچه گوش او دراز و بیرون باشد خلاف سکاء به تشدید کاف چنانکه گفته اند کل سکاء تبیض و کل شرفاء تلد یعنی هرچه گوش او اندرون باشد تخم میدهد و هرچه گوش او برآمده باشد می زاید و بضم شین و فتح را بزرگان جمع شریف ـ

شرفاء بالفتح ستور گوش شگافته ۔
شرکاء بالضم و فتح را انبازان جمع شریک ۔
شطاء بالفتح خوشه و برگ کشت و نهال کشت و نهال درخت ۔
شاطی بکسر طا و همزه در آخر کنار دریا و جوی ۔
شعری بالکسر دو ستاره روشن که بعد از جوزا بر آید یکے را شعرای عبور خوانند و دیگر را شعرای غمیصا و مشهور شعرای عبور است و ابو کبشه جد مادری حضرت رسول صلعم او را در جاهلیت پرستیدی و با قریش دیگر در پرستش اصنام مخالفت نمودی ازین جهت حضرت رسول صلعم را قریش بعد از ظهور اسلام ابن ابی کبشه گفتندے یعنے مخالف است در پرستش اصنام ۔
شعراء بالفتح نوعے از شفتالو و زمین پر درخت و پوستین و مگس کبود و سرخ که بر شتر و خر و سگ افتد و چیز سنگ و درشت و سختی و بلاے عظیم و درخت و بالضم و فتح عین جمع شاعر ۔
شفا بالکسر اوند رستنی و بالفتح و بے همزه کنار و طرف هر چیز ۔
شفعاء بضم شین و فتح فا درخواست کنندگان گناه مردم و شفعه کنندگان در بیع ۔
شقاء بالکسر بدبخت شدن و بدبخت شده بهمزه و بغیر همزه آمده ۔
شکوی بالفتح گله کردن ۔
شلاء بالفتح و تشدید لام دست خشک شده ۔
شانی بکسر نون و همزه در آخر دشمن دارنده قال الله تعالی ۔ اِنَّ شَانِئَكَ هُوَ الْاَبْتَرُ ۔

شوری بالضم مشورت ۔
شوها بالفتح زن بد شکل و زشت رو و زن خوب رو و اسپ نیک دو و فراخ دهن و بینی و کوچک دهن ۔
شهلا بالفتح زن میش چشم ۔
شهبا بالفتح اسپ و اشتر که سپیدیش بر سیاهی غالب باشد و آنرا سرخنگ گویند ۔
شئ بالفتح چیز اشیا جمع یا اسم جمع ۔
شیی بالضم و الکسر و فتح یا چیزک تصغیر شئ و شوے بالضم چنانکه مشهورست خطاست ۔

باب الشین مع الباء

شؤبوب بالضم و سکون همزه یک دفعه باران و طرف هر چیز و شآبیب بالفتح و مد همزه جمع ۔
شاب مرد جوان ۔
شباب بالفتح جوانی نوجوانان و اول هر چیز و بالکسر نشاط و دو دست برداشتن اسپ از روی نشاط و چیزیکه بدان افروخته شود آتش و بالضم و تشدید با جوانان و هم چنین شبان بالضم و تشدید با هر سه جمع شاب ۔
شب بالفتح و تشدید با برافروختن آتش و جنگ و بلندی هر چیز و جوان شدن و زاک سفید که آنرا بهندی پهٹکری گویند و بهترینش یمنی است که آنرا شب یمانی خوانند ۔
شبوب بالضم برافروختن آتش و گرم شدن کارزار و بالفتح آنچه بوی آتش افروزند و نیکی کننده و بدی کننده و اسپے که هر دو دست بردارد ۔
شجاب بالکسر سر بند شیشه و چوبے چند ایستاده که

بر آن جامه نهند ـ

شجب بالفتح اندوهگین شدن و هلاک شدن و هلاک کردن و اندوهگین کردن و مشغول کردن و بفتح جیم نیز آمده استوار کردن سر شیشه بشجاب و حاجت و اندوه رسیدن خانه و مشک خشک که در و سنگریزه ها را حرکت دهند و شتر آنرا بدان بخوانند و نام پدر قبیله ایست و مشکے که نیمه اش ببرند و نیمه دیگرش دلو سازند و بفتحتین اندوه و رنجے که بسبب مرض یا قتال رسد و بضمتین سر چوب که راعی دلو را بدان آویزند ـ

شجوب بالضم هلاک شدن و ستونهای خانه جمع شجب ـ

شحوب بالضم لاغر شدن و دگرگون شدن از لاغری و گرسنگی و سفر و زمین را کندن به بیل ـ

شخب بالفتح خون و بیک کشیدن پستان شیر فرود آمدن و بالضم آنچه بیک کشیدن پستان فرود آید از شیر وقت دوشیدن و بفتحتین قلعه البیت ـ

شخاب بالکسر شیر وقتی که دوشیده شود ـ

شذب بالفتح و ذال معجمه راندن و بفتحتین شاخهای پراگنده درخت که آنرا ببرند شذبه واحد و متاع خانه از قماش و غیر آن و پوست شاخها بریدن و پوست دور کردن ـ

شاذب دور شونده از جاے خود ـ

شرب بالکسر آب و حصه از آب و بالفتح آشامندگان جمع شارب و بهر سه حرکت آشامیدن و خوردن آب و ماندن آن و بعضے گفته اند که بالفتح مصدر است و بالضم و الکسر اسم مصدر است یعنی آشامیدنی و خوردنی و بفتحتین حوضهاے خرد گرد درختان که درختان از آن آب خورند و سبز و تازه مانند و بسیار خوردن آب ـ

شارب بروت و آب خورنده ـ

شراب آشامیدنی و خوردنی از مائعات ـ

شزوب بالضم و زای معجمه باریک شدن اسپ ـ

شازب درست و خشک و لاغر ـ

شصب بالکسر سختی و قحط ـ

شصوب بالضم سخت شدن عیش ـ

شاصب سخت ـ

شعب بالفتح شگاف و درز و فراهم آوردن درز و شگاف و جدا کردن از هم و بهم پیوستن و اصلاح کردن و افساد کردن و شگافتن و پراگنده شدن و نام گروهے است به یمن و شعبے دانشمند مشهور از آن گروه است و قبیله بزرگ و گفته اند اول شعب است بعد از آن قبیله بعد از آن فصیله بعد از آن عماره بالکسر بعد از آن بطن بعد از آن فخذ و بالکسر دره کوه و راهے که در کوه باشد و جاے روان شدن آب در زمین و نشان شتر شعاب بالکسر جمع و بفتحتین دور بودن شاخهای چهارپا از همدیگر و دور بودن دو دوش از یکدیگر و بضم شین و فتح عین گردن اسپ و یال و سر اسپ و سر چه از آن بلند باشد و گروهها جمع شعبه است و شعب الربع زدو دست و دو پا باشد ـ

شعیب بالضم توشه دان و نام پیغمبری است و مشک کهنه ـ

شغب بالفتح و بفتحتین برانگیختن فتنه و فساد و تباهی

وبفتحتین نام زنے است ۔
شقب بالفتح والکسر زمین پست وجای فرود آمدن
سیلاب وکوه وبالکسر شگاف کوه وسوراخ در زمین وکوه که
مرغان در ان آشیان کنند ۔
شنب بفتحتین تیزی وخوبی دندان ۔
شوارب رگهای چند در حلق ومجاری آب در گردن
وموهای بروت ۔
شوب بالفتح آمیختن وشوربا وعرب گوید ما عنده
شوبٌ ولا روبٌ یعنی نیست نزد او شوربا ونه شیر ماست
شده ۔
شهب بالفتح سپیدی بر سیاهی چیزے غالب
آمدن وکوهے که بالای او برف باشد وبالضم موضعی است
وبفتحتین سپیدی بر سیاهی غالب آمدن وبضمتین کواکب
روشن وسه شب از آخر ماه ۔
شهاب بالفتح شیر که دو حصه اش آب باشد
وبالکسر شعله از آتش بلند شده ومرد گذرنده در کار ۔
شیب بالفتح موی سفید وسفیدی موی وبالکسر
دوال تازیانه وکوهے است وآواز لبهای شتر بوقت
آب خوردن ۔

باب الشین مع التاء

شبعة بالضم مقدار سیری یکبار از طعام ۔
شباعة بالضم آنچه بعد از سیر شدن بماند ونام زمزم
شبکة بفتحتین دام صیاد ۔
شبهة بالضم پوشیده ومشتبه شده ۔
شبت بکسرتین وتشدید تا تره معروف که ان را
شود گویند بهندے سویا ۱۲
شت بالفتح وتشدید تاء ۔
شتات بالفتح پراگنده شدن ۔
شتیت پراگنده ودندان کشاده شتی جمع ۔
شجاعة بالفتح دلیر شدن وبیدلی نمودن در کارزار
ودر جاے خوف ۔
شجعة بالفتح والکسر وبفتحتین دلیران ۔
شجة بالفتح وتشدید جیم جراحت وشکستگی سر ۔
شجنة بهر سه حرکت وفتح نون نام مردیست ورگها
وبیخهای درخت در هم شده وشجنة رحم قرابت وخویشی
نزدیک ولغایت پیوسته وفی الحدیث الرحم شجنة من الله
یعنے رحم ماخوذ است از رحمن وقرابتی است بخدا ۔
شحنة بالکسر دشمنے وراندن وطائفه از سپاهان که جای
بسته باشند برای جهاد وگاه ودانه که شبا روز برائے
چارپا بسته شود ومردے که برای ضبط کارها وسیاست
مردم در شهر پادشاه نصب کند ۔
شحمة بالفتح اندک پیه وچربی وشحمة الاذن نرمه گوش
وشحمة الارض سماروغ ۔
شحامة بالفتح فربه شدن ۔
شخت بالفتح لاغر وباریک شدن ۔
شدة بالکسر وتشدید دال سختی وبالفتح یکبار حمله
بردن ۔
شربة بالضم مقدار یک خوردنی از آشامیدنی
از آب وجز آن وسرخی روی وموضعی است وبالفتح نیز آمده

وبالفتح یک بار آشامیدن و درخت خرما که از دانه روید وبالضم وفتح رام دل بسیار آشامنده وبفتحتین بسیار آشامیدن وحوض خرد گرداگرد نخل که او را سیراب دارد وتشنگی وشدت حرارت وبتشدید بازمین بسیار گیاه که دران درخت نباشد وموضعی است وطرز وطریق۔

شِرکة بالکسر انباز شدن وبفتحتین دام صیاد۔

شَرشَرة بفتح هردو شین شگافتن وپاره کردن چوب وجز آن وکرانه شراشر جمع۔

شِرّة بالکسر وتشدید را حرص ونشاط جوانی وبد شدن۔

شَرارة بالفتح بدشدن وپارهٔ آتش که بجهد وهمچنین شررة۔

شُرفة بالضم کنگره وشرفة المال گزیدهٔ ترین مال۔

شِرعة بالکسر راه وبعضے گفته اند راه ظاهر ومستقیم وانچه شرع کرده حق تعالی برای بندگان ودام مرغ سنگ خوار ورود ساز وزه کمان وبالفتح نیز آمده۔

شریعت راه ظاهر وراست وشرع ودین خدا تعالی که برای بندگان کرده وآبخور۔

شَرقة بالفتح جای نشستن در آفتاب وجانب شرق وآفتاب وقتیکه روشن شود واز مشرق برآید وبالضم اندوه وبفتحتین نشانی که بدان نشان کنند برگوش شگافته را۔

شَرقیّة بالفتح وتشدید یا موضع مشرق رو قوله تعالی من شجرة مبارکة زیتونة لاشرقیة ولاغربیة یعنے نه شرق روست ونه مغرب رو یعنے نه همیشه در آفتاب است ونه همیشه در سایه واین چنین درخت تازه تر ومیوهٔ آبش پخته تر وپاکیزه میشود وبعضے گفته اند یعنے در ملک شام است که نه مشرقی ونه مغربی است بلکه درمیان واقع شده اما معنے اول صحیح است۔

شَراسة بالفتح بدخلق وبدخو شدن۔

شِرذِمة بالکسر جمعے اندک از مردم وپارهٔ از میوه وجز آن۔

شَرحة بالفتح پارهٔ گوشت بدرازا بریده۔

شَریجة سبدی که از برگ خرما بافند ودران خربزه وجز آن بردارند وپلی باشد که بدان پر به تیزی چسپانند وخانه کبوتر که از نے می سازند وکمان که از چوب شریج راست کنند وآن چوبی است که چون شگافند دو پاره شود وچوب خشم شود ونه شکند۔

شَریطة تعلیق چیزے بچیزے وپیمان وشرط ورسن از پوست خرما بافته۔

شُرطة بالضم چاوش وپیاده کوتوال۔

شَطّیة بالفتح وتشدید یا پارهٔ از هر چیزے ودندانه کوه وجز آن۔

شُعلة بالضم درخشش وزبانهٔ آتش۔

شَعوذة بالفتح شین وواو وذال معجمه معبر شعبده۔

شعیرة یک دانهٔ جو ودنباله کارد وشمشیر وجز آن وقربانی حج وعبادت وآنچه بروی نشانی باشد۔

شُعبة بالضم پیوند کاسه وظرف وگروهے وطائفه از هر چیز وجدائی۔

شعشعة بآب آمیختن شراب را وخلط کردن چیزے

بحیزی و اندک ماندن از ماه و بمعنی پرتو آفتاب چنانکه
مشهور است در کلام عرب نیامده ۔
شفاعة خواهش کردن ۔
شفعة بالضم همسایگی خانه و زمین ۔
شفت بالفتح لب و تخفیف الشفة کم سوال
و بنت الشفة سخن شفاة بالکسر جمع ۔
شافة بالفتح و سکون همزه ریش که در پا برآید و آن را
بغیر داغ علاج نباشد ۔
شفرة بالضم لب چشم که مژه بروی روید و بالفتح کارد
و نشاره که کفشگران و تیزی شمشیر و خادم ۔
شفقة بالفتح مهربانی ۔
شقرة بالضم سرخی با سیاهی آمیخته ۔
شقاوة و شقوة بالفتح بدبختی ۔
شقة بالضم و تشدید قاف جامه پیش شگافته خلاف
جبه و سفر دور و دوری راه و ناحیه و مشقت و بدین سه معنی
بکسر نیز آمده و بالکسر پاره از لوح و عصا و جامه و غیر آن ۔
شقیقة یک طرف سر و برق که در افق منتشر شود و مرغی
است و باران بزرگ قطره و در قدیم سر و نام جده نعمان
بن منذر و کشادگی میان دو کوه از ریگ که در روی
علف باشد شقائق جمع ۔
شقشقة بفتح هر دو شین بانگ کردن شتر نر و کنجشک
و شگافتن هیزم و سخن خوب راندن و بالکسر آنچه شتر مانند
شش از کام بوقت مستی بیرون آرد و خطبه شقشقیه خطبه
منسوب بعلی بن ابی طالب زیرا که چون حضرت امیر المومنین ع
پاره از آن خواند مردی برخاست و سوال مسئله کرد
حضرت بجواب آن مشغول شد و دیگر بر سر آن خطبه نرفت ابن
عباس غم گفت کاشکی این خطبه را با تمام میرسانیدی حضرت
فرمود هیهات تلک شقشقة هدرت ثم قرت ـ این شقشقه
بود که آواز کرد و باز بجای خود قرار گرفت یعنی از سر حال
سخنی چند بر زبان آمد و در آن اختیار نبوده ۔
شکلة بالضم سرخی و سفیدی چشم ۔
شاکلة خوی و خرد و تهی گاه و ریش و راه و ناحیه
و سپیدی بناگوش ۔
شکاسة بالفتح بدخو شدن ۔
شکایة بالکسر گله و شکوه ۔
شکیمة دهنه لگام و گونه دیگ و طبیعت و سرشت ۔
شماتة بالفتح شاد شدن به مکروهی که بکسی رسد ۔
شامت شادی کننده بمکروه کسی ۔
شمة بالفتح و تشدید میم یکبار بوی کردن
و بوی اندک ۔
شامة نشان سیاه در بدن و زمین و شتر ماده
سیاه و بوی دهن و بالفتح و تشدید میم قوت بو کردن ۔
شأمة بالفتح و سکون همزه و مد همزه شومی ۔
شمامة بالفتح بوی خوش که بوی کرده شود ۔
شناعة بالفتح زشت شدن و زشتی ۔
شنعة بالضم زشتی ۔
شنارة دشمنی ۔
شنشنة بکسر هر دو شین عادت و طبیعت ۔
شهامة بالفتح بزرگ شدن و روان شدن حکم و چست
و توانا شدن و شادمان شدن ۔

شهقة بالفتح نعره زدن -
شهادة خبر درست وگواهی راست وشهید شدن -
شهرة بالضم آشکارا کردن و شمشیر برکشیدن از نیام -
شوصة بالفتح ورم وبادکه در پهلو و اضلاع پیدا شود وآن را ذات الجنب نیز گویند -
شوکة بالفتح خار وقوت وسلاح وتیزی آن وشدت هیبت کارزار وجراحت دشمن وسرخی که بربدن ظاهر شود وشوکة العقرب نیش گزدم وشوکة الحائک چیزی ست که جولاهه بدان روی جامه را هموار کند -
شولة دم کژدم که برداشته باشد ودو ستاره که بردم برج عقرب واقع شده وآن منزل قمر است ونام زنی است نادان
شیمة بالکسر طبیعت وبهمزه نیز آمده -
شائبة آمیزش آلودگی شوائب جمع -
شیخوخة بالفتح از پنجاه سالگی تا هشتاد سالگی یا تا آخر عمر -
شیحة بالفتح ریگی است سفید به بلاد بنی اسد وبنی حنظله و بالکسر جمع شیخ -
شیبة بالفتح موی سپید وسفیدی موی وپیری و بالکسر نشان ورنگ غیر از رنگ اصل چیزی -
شیعة بالکسر اتباع والصار وگروه علیحده وبر خود غالب شده ودر عرف این اسم بر جمعی که دوست دارند علی بن ابی طالب و فرزندان او را و متابعت ومتابعت ایشان کنند در واحد وکثیر استعمال یافته -

باب الشین مع الثاء

شبث بالکسر تره ایست وبالفتح چنگ در زدن ودر آویختن از چیزی و بالفتح وکسر باحنگ درزننده وبفتحتین عنکبوت وکرمی است که پایهای بسیار دارد ونام مردی است -
شث بالفتح وتشدید ثا گیاهی است خوشبو تلخ مزه که بدان دباغت کنند ومگس انگبین وشکستگی سر کوه که مانند کنگره نماید -
شرث بالفتح نعلین کهنه وبفتحتین سطبری انگشت دست وشگافتن آن -
شرنبث بر وزن غضنفر سطبری دست و پا وشتر درنده ومرد نادان -
شعث بفتحتین ژولیده وگرد آلوده موشدن وپراگندگی کار ودر عرب گویند لم الله شعثک یعنی جمع کند کار پریشان وپراگنده ترا -

باب الشین مع الجیم

شأج بالفتح وسکون همزه پس افگندن کار را -
شابدانج تخم کنب که آن را حبة الخضرا گویند معرب شابدانه
شاهترج گیاهی معروف معرب شاهتره -
شج بالفتح وتشدید جیم سر شکستن وشگافتن کشتی وجز آن آب دریا را وقطع کردن راه بیابان وآمیختن شراب به آب -
شجیج مرد سر شکسته ومنج سر شکسته -

شجاج بالضم بانگ کردن زاغ وشتر ومرغ وبالکسر شکستگیهائے سر جمع شجة بالفتح وبکدیگر را شکستن وبالفتح وتشدید جسیم کرهٔ خر وازین جهت استرها را بنات الشحاج گویند —

شرج بالفتح جای روان شدن آب از سنگستان برزمین نرم ووادی است بیمن ونام آبی است ومانند وگونه وگروه وانباز شدن وفراهم آوردن ودروغ گفتن وبریکدیگر چیدن وخره کردن خشتها را واستوار بستن خریطه وبفتحتین کهکشان وفراخی وادی وشگاف کمان وبند خیمه ویک خایه از خایهٔ دیگر بزرگ تر شدن —

شطرنج بالکسر بازی است معروف وبسین مهمله نیز آمده —

شفارج بالضم طبقے که درو پیالها گذارند معرب پیشاره

شمج بالفتح آمیختن وشتاب نمودن ودور دور بکندهٔ زدن جامه را —

شماج بالفتح چیزے که بعد از خوردن انگور از دهان بینداز ند وبمعنے چیز نیز آمده —

شسج بفتحتین دور کشیدن ودرهم شدن پوست

باب الشین مع الحاء

شبح بفتحتین کالبد وسواد شخص که از دور بنظر آید وبسکون با نیز آمده —

شح بهر سه حرکت وتشدید حا ومشهور بالضم است حرص وبخل —

شحیح بخیل وحریص —

شحشح بفتح هر دو شین بیابان فراخ وملازم هر چیزی وبدبمعنے است شحشاح وبدخلق وخطیب بلیغ وشجاع وغیور وبدین معنے است شحشاح ونیز شحشاح زنے که گویا مرد است درقوت —

شدح بالفتح فربه شدن —

شرح بالفتح بیان کردن وآشکارا کردن وبریدن وکشادن ودانستن وکشاده کردن چیزے را وبکارت گرفتن —

شریح پارهٔ گوشت وهم چنین شرحة وبالضم وفتح را نام قاضی است معروف —

شارح نگاهبان زراعت از مرغان —

شطح بالفتح بیحیائی کردن وباصطلاح صوفیه چیزهای مخالف ظاهر شرع گفتن —

شطاح بالفتح وتشدید طا بی حیا وباصطلاح صوفیه کسیکه مخالف ظاهر شرع سخن گوید واین هر دو صیغه درکتب معتبره لغت یافته نشده وظاهر است که فارسی هم نیست اما برزبانها مذکور ودر کلام عرب مشهور است —

شقیح بقاف زشت مرادف قبیح —

شیح بالکسر گیاهے است که آنرا بالفارسی درمنه ترکی گویند وبرومی است همینی دمرو بجدر در کارها —

باب الشین مع الخاء

شخ بالفتح آواز دوشیدن شیر —

شدخ بالفتح شکستن چیزے ومیل کردن وپهن شدن ودراز شدن وسپیدی پیشانی وبفتحتین بچه که ناتمام از شکم بیفتد —

شرخ بالفتح بیخ وریشه وطرف بر آمده از چیزے واول جوانی واول کار ونتاج هر ساله شتر وتیغے که

هنوز او را بند و دسته نکرده باشند و آب نداده باشند
و همزاد و مانند و جوانان جمع شارخ و جوان شدن و
برآمدن دندان شتر ۔
شالخ بالفتح اصل و نسل مرد و نطفه و اندام زن ۔
شالخ بفتح لام جد ابراهیم علیه السلام ۔
شمخ بالفتح بلند شدن و تکبر کردن و نام پدر قبیله
ایست ۔
شامخ بکسر میم مرد متکبر و چیز بلند ۔
شماخ بالفتح و تشدید میم نام چند شاعری است ۔
شموخ بالضم بلند شدن و تکبر کردن و بالفتح بیابان
دور ۔
شمراخ بالکسر شاخ که بر وی انگور و خرما باشد و سر کوه
و سپیدی پیشانی اسپ که تا لب او رسیده باشد و طرف
بالای ابر ۔
شیخ بالفتح پیر و خواجه و آنکه سن پیری در وی ظاهر
شود یا آنکه از پنجاه سال گذشته باشد و به هشتاد نرسیده
یا به آخر عمر شیخة و مشایخ و شیخیة بالکسر جمع ۔

باب الشین مع الدال

شد بالفتح و تشدید دال دویدن و بلند برآمدن
آفتاب و استوار کردن و نیرو دادن ۔
شدید سخت و دلیر و بخیل و شیر درنده و نام مردی
است و بالضم و فتح دال نام شاعری است ۔
شداد بالکسر چیزهای استوار و محکم جمع شدید و بالفتح
و تشدید دال نام بادشاهی کافر مشهور که بعد از شدید
برادر خود پادشاه شد و ضحاک تازی خواهرزاده او بود ۔
شرود بالضم ۔
شراد بالکسر رمیدن و قافیه شرود بالفتح قافیه منتشر
و مشهور در جهان ۔
شرد بفتحتین و بضمتین رمندگان جمع شارد و شرود
بالفتح ۔
شکد بالضم عطا و شکد بالفتح عطا کردن ۔
شهد بالفتح شهد انگبین و بالضم نیز آمده و بعضی
گفته اند شهد عسل با موم ۔
شهود بالضم حاضر شدن و حاضر شدگان
و گواهان جمع شاهد ۔
شهید بالفتح و الکسر گواه و آنکه در شهادت
کشته شود در راه خدا و آنکه از علم او هیچ چیز غائب نباشد
و نامی است از نامهای خدا تعالی ۔
شاهد گواه و نامی است از نامهای پیغمبر صلعم
و زبان و ملک در روز جمعه و پیروزی و نیک رفتن اسپ که
شاهد باشد و خوبی اسپ و آنچه از شکم مادر همراه بچه
بیرون آید مانند آب بینی و صلوة شاهد نماز مغرب
و مشهود روز جمعه یا روز عرفه یا روز قیامت ۔
شید بالکسر آنچه دیوار بدان اندایند از آهک
و گچ و جز آن و بالفتح بگچ و جز آن اندرون دیوار ۔

باب الشین مع الذال

شذ بفتحتین دهی است بابیورد ۔
شحذ بالفتح تیز کردن کارد و شمشیر و مانند آن

وناقص گرسنگی شکم را وراندن کسی را وچشم زدن چیزی را وسخت راندن وغضب کردن وستم کردن والحاح کردن درسوال۔

شحاذ بالفتح وتشدید حا تیز کننده شمشیر وکارد والحاح کننده درسوال که عوام آنرا شحات گویند۔

شذ بالفتح وتشدید ذال تنها شدن وبرآمدن ازمیان قوم وہم چنین شذوذ۔

شذوذ بالضم پراگنده ویک یک شدن وپراگندگان۔

شاذ بہ تشدید ذال جدا شده وتنها مانده۔

شقذ بالکسر وسکون قاف بچۂ حربا وبفتحتین چشم زدن چیزی را ودور شدن ورفتن وبکسر قاف آنکه درخواب نشود وچشم زننده چیزی را۔

شمذ بالفتح۔

شماذ بالکسر آبستن شدن ناقه ودم برداشتن آن۔

باب الشین مع الراء

شبر بالکسر وجب که آنرا دست نیز گویند وبالفتح وجب کردن وبخشیدن وعطا کردن وکشش بجهت گشنی دادن وشمشیر دادن ونکاح کردن وعمر وبکسر نیز آمده ودوال چرم وبفتحتین عطا ونیکی وچیزیکه ترسایان دہند از قسم قربانی۔

شبّر بالفتح وتشدید بای مفتوح و۔

شبیر بالفتح وکسر بائے و۔

مشبر بر وزن محدث ہر سه نام فرزندان ہارون علم که حضرت ع بدان نامها حسن رض وحسین رض ومحسن رض را میخواندند

شتر بالفتح بریدن ونام مردے است وبفتحتین بریده شدن وبرگشتگی پلک چشم از بالا یا پائین یا شگافتن پلک زیرین یا فرو نشستن پلک زیرین ونام قلعه ایست بہ ارّان میان بردع وگنجه ونوعے است از تصرف عروض در بحر ہزج که بدان تصرف مفاعیلن را فاعلن بسازند۔

شجر بالفتح بازگردانیدن ودور کردن وبہ نیزه زدن وخانه را ستون دادن ودخلاف افتادن میان گروہی وجامه وچیز آن بر شجر یعنے بر چوب سه پایه انگندن وکشادن دہن ولگام زدن چارپا را برائے باز داشتن ودہان باز کردن او وشگاف دہن وکاریکه دران خلاف ونزاع واقع شود وبالضم کرانها وبفتحتین درخت یعنے انچه ساق دارد از رستنی وانچه ساق ندارد وآنرا نجم گویند۔

شجیر مردم وشتر بیگانه ونیز قداح بیگانه در آورده درمیان قداح خود وزمین پر درخت۔

شجار بالکسر چوبے که پایۂ تخت بدان محکم کنند وچوب بالاچاه ودراغ اشتر وچوبی که دردہان بزغاله کنند تا شیر نخورد درضوعیت

شجر بالفتح کشادن دہان وکنار دریا میان عمان وعدن وبکسر نیز آمده۔

شخیر بانگ کردن خر از بینے وبانگ کردن از حلق یا از بینی وآواز اسپ وہم چنین شخر وبالکسر وتشدید خا بسیار آواز کننده از بینے۔

شذر بالفتح وسکون ذال معجمه ریزه زر که از معدن چیده شود ومروارید ہای ریزه شذره واحد۔

شر بالفتح والضم وتشدید را بدی و بدو بالضم عیب وچیزی کہ کراہیت آید ازان و بالفتح ابلیس و بت وفقر و عیب کردن و ستردن جامہ وگوشت و پنیر نهادن آفتاب تا خشک شود ۔

شربہ بدو کنار دریا و درختے است کہ در دریا روید و بالکسر وتشدید را بسیار بد ۔

شراشر نفس و محبت و اثقال و جمع بدن جمع شرشرہ و موضع است ۔

شرار بالفتح پارہای آتش شرارۃ واحد ۔

شزر بالفتح بدنبال چشم نگریستن از غضب یا از تکبر و چپ و راست نیزہ زدن و چشم رسانیدن کسی را وگردانیدن آسیا بسوی دست راست و تافتن ریسمان از چپ براست و بازگونہ تافتن ریسمان یعنے سر بالا تابیدن چنان کہ از بالا تافتہ بسوے شکم آید ۔

شصر بالفتح دوراد و ر دوختن چیزے و دوختن چشم بازلو گرفتہ و شاخ زدن گاؤ و نیزہ زدن و بفتحتین آہو برہ کہ بشاخ زدن رسد یا آنکہ یک ماہ ازو گذشتہ باشد ۔

شطر بالفتح نیمہ و پارہ از چیزے و جہت و طرف قصد کردن و دو پستان پیش یا پس از چہار پستان شتر و گاؤ و گوسفند و دوشیدن و دو نیمہ کردن چیزیرا ۔

شطیر دور و نزدیک ۔

شاطر شوخ و بیباک و آنکہ ماندہ کند و برنج آرد اہل خود را بہ بدخوی و خبث ۔

شعر بالکسر سخن موزون بمعنی و دانستن و بالفتح چیرہ شدن بشعر کسے و موی غیر صوف و غیر ابریشم شعر شعرة واحد اشعار و شعور جمع

شاعر شعرگوی و دریابندہ و دانندہ ۔

شعار بالکسر جامہ کہ زیر جامہ دیگر پوشند و آن جامۂ بالا را دثار گویند و نشان اہل حرب کہ یک دیگر را بدان شناسند و بالفتح درخت ۔

شعائر عبادتہا و قربانہای حج و چیزہا کہ برآنہا نشان باشد جمع شعیرۃ یا شعارۃ ۔

شعیر بالفتح جو ۔

شعور بالضم دریافتن و دانستن ۔

شغر بالفتح د ۔

شغور بالضم پاے برداشتن سگ بوقت شاشیدن وخالی ماندن شہر از مردم و بیرون کردن کسے را از جا

شغار بالکسر مبادلہ نکاح کردن و دو کس با دختر یا خواہر یکدیگر بے مہر و آن نکاح در ایام جاہلیت بود و در اسلام حرام گشت ۔

شفر بالفتح والضم و شفیر بالفتح طرف و ناحیۂ ہر چیز و محل برآمدن موی مژہ و شفیر الرحم و شافر الرحم کرانۂ آن ۔

شقور بالضم حاجت و کار مہم ۔

شکر بالفتح اندام زن و بالضم سپاس داشتن و ثنا گفتن منعم را بسبب نعمت و بفتحتین پر شیر شدن پستان و از بن درخت روئیدن شاخ ۔

شکیر شاخی کہ از بن درخت روید و موے زہار ۔

شاکر سپاس دارندہ ۔

شکور بالضم سپاس داشتن و سپاس دارندگان جمع شاکر و بالفتح ثنا کنندہ و جزا دہندہ در مقابل آن

ونامی است از نامهای خدای تعالی و بسیار شکر گذارنده و
ستور باندک علف بسند کننده و اندک پذیرنده ـ
شَمَر بالفتح خرامیدن در رفتن ـ
شمیر تیز رو ـ
شناتر بالفتح انگشتان و گوشوارها و ذو شناتر
نام پادشاهی است از پادشاهان یمن ـ
شنار بالفتح عار و عیب و کار شنیع ـ
شور بالفتح انگبین چیدن و عرض کردن ستور به
فروختن ـ
شوار بالفتح رخت خانه و اندام زن و مقعد مرد و بیات
ولباس ـ
شهر بالفتح آشکارا کردن و شمشیر بر کشیدن
از نیام و هلال و قمر وقتی که نزدیک بکمال رسد و دانا
و ماه یعنی دوازدهم حصه سال شهور بالضم جمع ـ
شهیر مشهور ـ
شهرزور نام شهری است بنا کردهٔ زور بن
ضحاک از آنجاست شمس الدین محمد شهرزوری صاحب
تاریخ الحکماء ـ
شیار بالکسر روز شنبه ـ

باب الشین مع الزاء

شأز بالفتح وسکون همزه بی آرام شدن و درشت
وسخت شدن و بلند شدن ـ
شخز بالفتح وسکون خای معجمه اضطراب کردن و رنج و
مشقت کشیدن و بدراهی کردن میان گروهی ـ
شزر بالفتح درستی کردن و دشواری و سختی نمودن
و بریدن
شکز بالفتح خراشیدن بانگشت و آزردن بزبان
و بنیزه زدن و جماع کردن ـ
شمز بالفتح نفرت نمودن از چیز مکروه ـ
شیراز بالکسر ماست که آب از آن بر آورده باشند
شواریز جمع و نام شهریست معروف بنا کردهٔ شیراز بن
طهمورث ـ
شیز بالکسر چوب سیاه که از آن کاسه سازند و بعضی گفته
اند آبنوس است و ناحیه ایست بآذربیجان ـ
شینیز و شونیز سیاه دانه و شونیز گورستانی
است به بغداد ـ

باب الشین مع السین

شأس بالفتح وسکون همزه درشت و بفتحتین درشت
شدن ـ
شحس بالفتح وسکون حای مهمله درختی است ـ
شخس بالفتح وسکون خای معجمه اضطراب و اختلاف
کردن ـ
شرس بالفتح بدخو و درشت و هم چنین شرس
و بالکسر شوره گز و بفتحتین بدخو شدن ـ
شکس بالفتح محاق یعنی یک روز و دو روز آخر ماه
و بالفتح و ضم کاف و سکون آن دشوار خو شکس بالضم
جمع و بالفتح و کسر کاف بخیل ـ
شمس آفتاب و نوعی از گردن بند و بنی نوحه است

در قدیم و چشمه ایست و پدر قبیله ایست که آن قبیله را
عبد الشمس میخوانند و آفتاب ناک شدن روز و دشمنی
پدید کردن و شماس بالکسر نیز باین معنی آمده ۔
شموس بالفتح شراب و اسپ سرکش و مرد بدخو و
بالضم سرکشی کردن و سواری ندادن اسپ و ہم چنین شماس
بالفتح ۔
شماس بالفتح و تشدید میم مهتر ترسایان که میان سر
تراشد و در عبادت خانه نشیند ۔
شوس بفتحتین بگوشه چشم نگریستن از تکبر یا از
خشم ۔

باب الشین مع الشین

شاش شهریست بماوراء النهر ۔
شوش بالضم موضعی است و قلعه ایست
نزدیک بموصل ۔

باب الشین مع الصاد

شبص بفتحتین خشونت و بهم در آمدن درختان ۔
شحص بالفتح و بفتحتین و جای جمله ستوری که از
شیر باز ایستد و اصلا شیر ندهد و آن که نر برو نکشیده
باشند و آن که باردار نشود مفرد و جمع هر دو آمده ۔
شخص بالفتح کالبد مردم و جز آن و نمونه چیزے
که از دور دیده شود و تناور شدن ۔
شخیص جسیم و تناور ۔
شخوص بالضم بلند بر آمدن و چشم باز ماندن
و از شهرے بشهرے رفتن و کنده شدن و آماسیدن
زخم و بلند شدن تیر از نشانه و بر آمدن ستاره و بلند
شدن کلمه از دهان و بے آرام شدن ۔
شاخص مرد چشم کشاده داشته و تیر بلکه از بالای
نشانه بگذرد و بلند بر آمده از هر چیز ۔
شص بالکسر و تشدید صاد آهن سر کج که بدان ماهی
را شکار کنند بفارسی قلاب ماهی و شست گویند و بفتح
نیز آمده و دزد استاد و ماهر در دزدی که هر چه ببیند
بدزدد و کم شیر شدن ناقه و گوسپند و دشوار شدن
معیشت ۔
شقص بالکسر حصه و نصیب و پاره از زمین و از هر چیز ۔
شقیص شریک و اسپ نیک رفتار و اندکے
از بسیار ۔
شوص بالفتح شستن و نیک پاکیزه کردن و
مسواک کردن و بدست مالیدن و درد دندان و شکم
و چیزے را بدست ایستاده کردن و راست کردن و پا
زدن بچه در شکم مادر ۔
شیص بالکسر خرمائی که هنوز استخوانش
سخت نشده باشد و خرمائی زبون و درد دندان
و شکم و نوعی از ماهی و ابو الشیص شاعری است
از خزاعه ۔

باب الشین مع الطاء

شباط بالضم نام ماه رومی است و بسین نیز آمده
چنانچه گذشت ۔

شحط بالفتح و سکون حای حطی دور –
شحوط بالضم دور شدن –
شرط بالفتح لازم گردانیدن و لازم شدن چیزے در بیع و مانند آن و نشتر زدن و عهد و پیمان و لئیم و دون و بالضم و فتح را سرهنگان و پیادگان شحنه شهر واحد شرطه و شرطی و بفتحتین نشان و ستور کوچک و مال زبون و مرد بزرگوار اشراط جمع و اشراط الساعة نشانهای قیامت –
شط بالفتح و تشدید طا دور شدن و کرانه رود و جوی و کرانه کوهان شتر –
شطوط بالضم دور شدن و جمع شط و بالفتح ناقه بزرگ کوهان –
شطاط بالفتح و الکسر دوری و راستی قامت –
شططط بفتحتین از اندازه درگذشتن در هر چیز و جور کردن –
شمط بالفتح در آمیختن چیزے بچیزے و بفتحتین سپیدی موی بسیاهی در آمیخته و نواibل و بکسر اول و فتح و سکون میم نیز آمده –
شمیط آمیخته و صبح و فرزندان که بعضے ایشان پسر باشد و بعضے دختر و گرگ سیاه و سفید و گیاه که پاره اش سبز و پاره اش خشک باشد –
شماطیط مردم متفرق و پراگنده و جامهٔ کهنه و پاره شده –
شوط بالفتح تک و گشت و شوط یک تک و سبعة اشواط یعنے هفت گشت –

شیط بالفتح هلاک شدن و تمام قسمت کرده شدن شتر قمار تا آنکه نصیبے از وے نماند و آمیختن خون بچیزے و باطل شدن خون و سوختن روغن و جوشانیدن روغن و سوختن دیگ و چسپیدن آنچه در دست بر دیگ –

باب الشین مع الظاء

شواظ بالضم و الکسر زبانهٔ آتش –

باب الشین مع العین

شبع بالفتح سیری و سیر شدن از طعام و بالکسر آن قدر طعام که سیر کند و بالکسر و فتح با سیری و مقدار سیرے از طعام –
شبیع جائے بسیار ریسمان و مرد بسیار عقل و رسن بسیار موی –
شبدع بالکسر و کسر دال و فتح آن زبان و کژدم و سخنے و بلا –
شجع بفتحتین و تای دو نقطه نالیدن و زاری کردن از مرض و گرسنگے –
شجاع بهر سه حرکت و مشهور ضم شین است دلیر و پر دل و بالکسر و الضم ماریا مار نر یا اژدها یا نوعی است از مار و بالکسر دلیران –
شجع بفتحتین سبک برداشتن ستور دست و پای را در رفتن و بضمتین ریشهای درخت و لگامهای چوبین که در جاهلیت میساختند و بالفتح و کسر جیم ستوری که دست و پا با سنگ بردارد و نیز دلیر –

شروع بالضم بکارے در آمدن ۔

شرع بالفتح راہ راست نہادن و در خانہ بر راہ کشادن و آب در آمدن شتر و پوست کندن و راست شدن نیزہ و بسیار بلند کردن چیزے را و در راہ راست کہ حق تعالی پیدا کردہ برای بندگان و بدان امر نمودہ و بالکسر زہ کمان و رود ساز و شراک نعل و نام موضعی است ۔

شراع بالکسر چلہ کہ بر کمان بستہ باشند و بادبان کشتی و گردن شتر و زہہای کمان و تارہای ساز جمع شرعہ و بالضم نام مردی است کہ نیزہا و سرنیزہا خوب میساخت و رمح شراعی بدان منسوب است ۔

شارع راہ بزرگ و پیدا کنندہ راہ دین و عالم و عالم ربانی کہ تعلیم دین بمردم کند ۔

شسع بالکسر دوال نعل و بالفتح دوال کردن نعل را ۔

شعاع بالضم روشنائی آفتاب و بالفتح پراگندن و پراگندہ شدن خون و جز آن و رای پریشان و ہمت پراگندہ و مرد پریشان رای و دانہای خوشہ و شیر بہ آب بسیار آمیختہ ۔

شعشاع بالفتح مرد پریشان و دراز و نیکو اندام ۔

شفع بالفتح جفت و روز اضحی و جفت کردن و خواہش کردن چیزے را و بچہ شدن در شکم ناقہ و میشے کہ بچہ در پس خود دارد ۔

شفیع خواہش گر و درخواہندۂ گناہ مردم و خداوند شفعہ در بیع ۔

شافع شفاعت کنندہ و ناقہ و بز با بچہ کہ در شکم او بچہ دیگر باشد و جد امام شافعی رض و نیز بزی است کہ بجفت جفت بچہ زادہ را آبستن گرداند ۔

شقع بالفتح عیب کردن کسی را و بدہان خوردن آب از ظرف ۔

شکع بفتحتین دردمند شدن و خشمناک شدن و بسیار دانہ شدن کشت و بسیار نالیدن و بالفتح و کسر کاف بخیل و لئیم و مرد دردناک ۔

شمع بالفتح بازی کردن و بفتحتین موم و سکون میم چنانکہ مشہور است مولد است یعنے بعد از اختلاط عرب بغیر عرب بہم رسیدہ و اصل لغت فتح میم است ۔

شماع بتشدید میم موم ریز ۔

شموع بالضم بازی کردن و بالفتح زن بازی کنندہ و خندندہ ۔

شنع بالضم زشت شمردن ۔

شنوع بالضم زشتی و قباحت ۔

شنیع زشت ۔

شوع بالضم درخت بان یا ثمر آن و بفتحتین پراگندہ شدن موی سر و درشتی آن چنانکہ مانند خار گردد ۔

شیع بالفتح آشکار شدن و فاش شدن و ہم چنین شیوع و مقدار و اندازۂ چیزی و پس از چیزے و بچہ شیر درندہ ۔

شیاع بالکسر ریزۂ ہیزم کہ بدان آتش افروزند و بالفتح نیز آمدہ و نے شبان و خواندن شبان رمہ را پس راندہ را و آواز کردن آن ۔

شائع فاش و آشکار و حصهٔ آمیختہ بحصهای دیگر و قسمت نکرده شده و آن را مشاع نیز گویند ۔

باب الشین مع الفاء

شرسوف بالضم استخوان پہلو که سوی شکم باشد شراسیف جمع و استخوان نرم که در پہلو باشد و شر بستہ شده و بلا و اول سختی ۔

شرف بالفتح غالب شدن بر کسی به بزرگی و بفتحتین بلندی و جای بلند و بزرگی و علو حسب یا بزرگی که از جہت پدران باشد و کوہان شتر و تازیانہ و مشرف شدن بر چیزے از خیر و شر و بالضم و فتح را کنگرہای و مالها ــــــــ ے پسندیده جمع شرفہ است ۔

شریف مرد بزرگ قدر و شرفا و اشراف جمع ۔

شارف شتر ماده کلان سال و تیر کہنہ ۔

شاروف معبر جاروب و نام کوہے است ۔

شریاف بالکسر برگ کشت که دراز و انبوه شده باشد بیا و نون ہر دو آمده ۔

شسوف بالضم خشک شدن از لاغری ۔

شاسف خشک شده ۔

شطف بالفتح رفتن و دور شدن ۔

شظف بالفتح دور کردن و بر آوردن خصیہ گوسفند و پارچہ از عصا و بالکسر نان خشک و چوب خرد مانند میخ و بالفتح و کسر ظا بدخو و سخت کار زار کننده و بفتحتین در آمدن تیر میان پوست و گوشت و سختی و تنگی و تنگ عیشی ۔

شظاف بالکسر دوری و بالفتح تنگی و سختی و تنگ عیشی ۔

شنطیف درخت خشک از بے آبی ۔

شعف بفتحتین بسیار شیفتہ گردانیدن دوستی کسی را و تمام گرفتن دوستی دل را و قطران مالیدن شتر را و سر کوہان شتر و پوست درختے است و بیماری است که شتر ماده را میشود و موی ریزد ۔

شعاف بالفتح دیوانگی و بالکسر موی سر که سرخ باشد ۔

شغف بالفتح رسیدن چیزے به پردهٔ دل و بفتحتین در آویختن چیزے بچیزے ۔

شغاف بالفتح غلاف و پردهٔ دل و سویدای دل یا حجاب اندرون دل و بالفتح والضم درد دل و بیماری است که زیر استخوان پہلو از طرف راست پیدا میشود ۔

شف بالفتح والکسر و تشدید فا جامهٔ تنک فزونی و سود و نقصان و بالفتح نزار کردن غم تن را و تنک و باریک بودن جامہ و زائد شدن و ناقص شدن ۔

شفوف بالضم لاغر شدن ۔

شفیف گزیدن سرما کسے را و تنک بودن جامہ چنانکہ مانع نظر نشود و بارانی که با سردی باشد و باد سرد و شدت گرمی آفتاب و چیز اندک و باین معنے است شفف ۔

شفاف بالفتح و تشدید فا چیز تنک که از پس آن چیز دیگر توان دید ۔

شقف بالفتح سفال مطلق یا سفال شکستہ ۔

شقیف نام چہار موضع است ۔

شقدف بالضم محفہ السیت معروف بحجاز ۔

شنف بالفتح والضم گوشوارہ که بالای گوش

آویزند وآنچه در زیر گوش آویزند آن را قرط گویند
شنوف جمع ونظر کردن بچیزے از روی اعتراض وتعجب
وبفتحتین دشمن وناپسندیده داشتن وانکار نمودن
چیزی را ۔
شنوف بالفتح زدودن دینار وجز آن وآراسته
کردن دختر وطلا کردن شتر بقطران وبیلی که بدان زمین
زراعت را هموار سازند ۔
شیاف بالکسر داروی چند که یکجا کرده در چشم
وجز آن کنند ۔

باب الشین مع القاف

شبق بفتحتین بسیار آرزومند شدن بجماع ۔
شدق بالکسر والفتح کنج دهن وعرض وکنارهٔ
وادی وبفتحتین فراخ شدن کنج دهان ۔
شرق بالفتح آفتاب وتابان وروشن شدن وبرآمدن
آفتاب وجای برآمدن آفتاب وروشنی که از سوراخ در خانه
در افتد وبکسر نیز آمده وگوش گوسپند شگافتن وبفتحتین
شگافته شدن گوش ستور بدراز وگوش شگافته در
ستور واندوه وغصه ناک شدن ودر گلو ماندن چیزے
وگوشتے که چربی نداشته باشد ونزدیک شدن آفتاب
بغروب وضعیف شدن روشنی آن وسرخ شدن چشم
بخون ۔
شروق بالضم برآمدن آفتاب وشگافتن گوش
گوسپند وجز آن ۔
شارق آفتاب ونام بتی است که در ایام جاهلیت بوده
ولقب شخصے است ۔
شنزاق بالکسر ونون گوشت سرخی که در کنار چشم
ظاهر شود ۔
شفق بالفتح مهربان شدن وبفتحتین سرخی افق بعد از
غروب آفتاب وتباه وزبون از هر چیزے ۔
شفیق مهربان ۔
شق بالفتح وتشدید قاف شگاف وصبح وشگافتن
وبرآمدن دندان ودشوار آمدن کار بر کسے وچشم باز ماندن از
مرده وجدا شدن از اقوام ودر رنج انداختن کسے را وبر
آگنده کردن وبالکسر نیمهٔ چیزے وبفتح نیز آمده وکرانهٔ چیزے
وبرادر دوست ونام کاهنے است که در زمان کسرے
بوده ونوعے است از جن وموضعے است بخیبر وسختی وشدت
ودهر ودر بفتح نیز آمده وپارهٔ از چوب وتخته ۔
شقیق برادر وبچهٔ گاو که قوی شود وهر چیز که دو نیمه
شود وهر نیمه را شقیق گویند ۔
شقاق بالکسر یک طرف گرفتن ومخالفت ودشمنی
کردن وبالضم شگاف بند دست ستور ۔
شاق بتشدید قاف کار دشوار ومرد رنج کشنده
شقائق جمع شقیقه ومعنے آن گذشت ونوع لاله
ایست که آن را شقائق النعمان گویند بجهت آنکه نعمان
بن منذر بصحرا میگذشت که در آن لاله بسیار بود وچون
بغایت خوب در نظرش آمد فرمود که حمایت آن کنند ومحافظت
نمایند ۔
شقراق بالکسر مرغی است که نشانها سرخ وسبز و
سپید دارد وازین جهت او را اخیل گویند ۔

شنق بالفتح ایستاده کردن شتر را بکشیدن مهار بوقتیکه بران سوار باشند وبستن مشک را برسن وبدست گرفتن رسن وبستن سر اسپ وشتر بدرخت یا بمیخ وجز آن وبفتحتین مال میان دو نصاب از زکوة که آن معاف است ومال کم از دیت —

شناق بالکسر دراز ورشته که سر خیک را بدان بندند وبالفتح گرفتن زکوة چیزے از میان دو نصاب ومنه الحدیث - لاشناق + یعنے جایز نیست شناق —

شوق بالفتح آرزومند گردانیدن ومیل کردن نفس بچیزے واشتیاق آرزومند شدن وبالضم عاشقان ومشتاقان جمع اشوق

شهیق آخرین آواز خر وزفیر اول آن —

شهوق بالضم بلند شدن —

شاهق کوه بلند وبنای بلند ومانند آن ونبض که درحرکت میل به بلندی داشته باشد وزدو شاهق کسے که غضبش سخت نباشد —

شهاق بالضم گردیدن گریه درسینه ونام کوهی است

شیق بالکسر سر کوه وکرانه چیزی وموے دم اسپ وکوه دراز ونوعی از دهے است وموضعی است وبالفتح وتشدید یای مکسوره مشتاق —

باب الشین مع الکاف

شکب بالفتح درآمیختن بایک دیگر وچیزها دریک دیگر درآوردن —

شابک راه درآمیخته براههای دیگر ومشتبه شده براه رود وشیر چنگال خود دریکدیگر افگنده —

شباک بالکسر دامها جمع شبکه —

شرک بالکسر انباز شدن واعتقاد انباز بخدای بی انباز نعوذ بالله وشریک با کسے وبفتحتین دام صید ومیانه راه وراه آشکار وبزرگ که برکسے مخفی نباشد وموضعے است بحجاز —

شریک انباز اشراک وشرکاء جمع —

شراک بالکسر دوال نعلین که برعرض آن باشد ودو دوال دیگر که برطول آن می باشد هرکدام را شراک بالکسر گویند —

شرائک زنانیکه انباز یکدیگر باشند جمع شریکه —

شک بالفتح وتشدید کاف گمان خلاف یقین وگمان کردن ولنگیدن شتر وچسپیدن بچیزے ودارو ایست که شند گموشش —

شکوک بالفتح ناقه بسیار موی که لاغری وفربهی او پیدا نباشد وبسیار شک کننده وبالضم گمانها جمع شک —

شاک به تشدید کاف گمان برنده —

شوک بالفتح خار وقوت وتیزی نمودن وخلیدن خار وخلانیدن خار ودرمیان خارها افتادن وپیدا آمدن پستان دختر ودندان شتر برآمدن شتر را وبرآمدن پرهای مرغ وسخت ودرشت شدن بروت جوان وبرآمدن موی سر بعد از تراشیدن —

شائک درخت خاردار وشائک السلاح وشاکی السلاح تیز سلاح وقوی سلاح —

باب الشین مع اللام

شبل بالکسر بچهٔ شیر که شکار تواند کرد اشبال شبال جمع ۔

شبول بالضم پرورده شدن و جوان شدن در نعمت و بچه های شیر درنده جمع شبل ۔

شاذل بالکسر ذال معجمه نام شخصے است و شاذله دہی است در مغرب زمین از آنجاست ابوالحسن شاذلی رض که طائفهٔ شاذلیه بدان منسوب اند ۔

شعل بفتحتین سپیدی دم اسپ و سپیدی ناصیه و پس گردن اسپ و سہم جنین شعله و بضمتین جمع شعله ۔

شغل بالضم والفتح و بضمتین و بفتحتین کار و ناپروائی ضد فراغ اشغال و شغول جمع و بالفتح والضم بالغ شدن و باز داشتن و مشغول کردن کار کسے را ۔

شقاقل بالفتح و ضم قاف ثانی زردک دشتی و بهترین آن شقاقل مصری است ۔

شاقول چوبے که بزرگران ابسره دارند و در آن آہن خمیده میکنند و در کتب ہیئت و اہل ہندسه سنگے را گویند که بریسمان از کونیا بیاویزند تا ہمواری زمین بدان معلوم کنند ۔

شقل بالفتح مجامعت کردن و سنجیدن دینار و درم

شکل بالفتح مانند و بکسر نیز آمده و آنچه لائق و شائسته و موافق کسے باشد و صورت چیزے اشکال و شکول جمع و پای چارپا بر سن بستن و حرف را اعراب دادن چنان که اشکال ازان برطرف شود و بالفتح والکسر ناز و کرشمهٔ زنان و بفتحتین بد بر قبیله ایست و بہتی گاه سپید بودن گوسپند و سرخ و سفید بودن چشم و جز آن ۔

شکال بالکسر پای بند اسپ و جز آن و رسن که بر پالان شتر بندند تا پالان پس نرود و اسپیکه سه پائے او سپید بود و یکی برنگ دیگر یا بر عکس آن ۔

شاکل سپیدی بنا گوش ۔

شل بالفتح و تشدید لام راندن و دوختن و خشک کردن جامه و خشک شدن دست یا رفتن آن از کار ۔

شلال بالکسر پراگندگان ۔

شلل بفتحتین داغ سیاه بر جامه که بشستن نرود و راندن چیزی و تباه و خشک شدن دست ۔

شلیل پیراہن که در زیر زره پوشند و زره کوتاه و پلاس که بر پشت شتر پوشند زیر پالان و مجرای آب در وادی ۔

شلشل بالضم ہر دو شین مرد سبک گوشت و باران و خون که پے در پے چکد ۔

شمول بالضم فرا گرفتن چیزے را و بهمه رسیدن و بسوی دست چپ برگشتن باد و وزیدن آن بر کسے و بالفتح شراب یا شراب سرد شده ۔

شامل فراگیرنده ۔

شمل بالفتح پراگنده و جمع شده و فرا گرفتن و گذاشتن شراب در باد شمال تا سرد شود و بفتحتین فرا گرفتن و آبستن شدن ناقه از کشن دیگری و رسیدن خبر یا شر به کسے و اندک از ہر چیز ۔

شمال بالکسر دست چپ و خو و طبع و کیسه که در پستان

گوسفند کنند و غلاف نخل نورس و بالفتح بادی که از مابین مشرق و بنات النعش وزد —

شمائل عادتها و دستهای چپ —

شول بالفتح برداشتن ناقه دم را و برداشته شدن دم و چیز سبک و بقیه آب در مشک و آب اندک در دلو —

شوال ماه عید فطر و دهم است بهره —

شواکل روشها و طرزها جمع شاکله —

شهل بفتحتین میش چشم بودن —

شابل شتر ماده که دم بردارد جهت آبستنی —

باب الشین مع المیم

شام ملکی است معروف بنا کرده شام بن نوح که عرب آن را سام بالسین مهمله گویند و بزبان سریانی بالشین معجمه است

شؤم بالضم و سکون همزه بدفالی نقیض یمن —

شمم بفتحتین سرد و سرد شدن و بکسر با چیز سرد —

شبام بالفتح گیاهیست و بالکسر چوبی است که در دهان بزغاله کنند تا شیر نخورد و قبیله ایست و موضعی است بشام —

شبرم بضم شین و را کوتاه و بخیل و درختی است خاردار و گیاهیست انگوانه اش مانند عدس است و بیخش سطبر و شیره دار است و شیره آن مسهل کشنده است —

شتم بالفتح دشنام دادن —

شتیم زشت رو و شیر درنده ترش رو —

شحم بالفتح پیه و بفتحتین پیه خوردن و بالفتح و کسر حا پیه خوار و انگور کم آب —

شحیم فربه —

شحّام بالفتح و تشدید حا پیه فروش —

شخم بالفتح فاسد و تباه شدن طعام و جز آن —

شرم بالفتح رخنه است میان دریا و شاخی از آن و شگافتن چیزی و بریدن ما بین دو طرف بینی و گیاه بلند که سر آن خورده شود و به بیانش حاجت نباشد و بفتحتین شگاف بینی —

شکم بالضم پاداش عطا کردن و عطا و بالفتح جزا دادن —

شلجم معرب شلغم —

شلّم بفتحتین و تشدید لام بیت المقدس —

شمّ بالفتح و تشدید میم بوئیدن و نیکو بینی شدن و بالضم چیزهای بلند جمع اشم —

شمیم بوئیدن و بوی و چیز بلند —

شمم بفتحتین دوری و نزدیکی و بلندی کوه و بلندی گو و راستی بینی و خوبی آن —

شمّام بالفتح و تشدید میم خربزه ایست خرد که خطوط سرخ و زرد و سبز دارد و بفارسی آن را دستنبویه گویند —

شوم بالضم چیزهای سیاه —

شهیم بالفتح جلد و تیز فهم و اسب تیز رفتار و توانا و پیشوای نافذ الحکم —

شاه سپرم و شاه سفرم ریحان —

شیم بالفتح شمشیر در نیام کردن و برکشیدن شمشیر و نگریستن بامید باران در برق و جز آن و بالکسر ماهی است و بفتحتین هر زمینی که آن را نکنده باشند

و بصلابت و سختی مانده باشد و بالکسر و فتح یا طبیعتها و خلقها
کراز زمین بکنند جمع شیمه ـ

باب الشین مع النون

شأن بالفتح و سکون همزه کار و حال و مجرای آب اشک از سر بسوی چشم شئون جمع و رگی از زمین در کوه که در آن نخل و جز آن نشانده شود و باک نداشتن و آگاه نه شدن از چیزی و قصد کردن چیزی ـ

شبّان بالضم و تشدید با جوانان جمع شاب ـ

شتن بالفتح بافتن ـ

شتّان بالفتح و تشدید تا اسم فعل است بمعنی بعد یعنی دور شدن ـ

شثن بالفتح درشت انگشتان و بفتحتین درشت و سخت شدن دست ـ

شجن بالفتح بازداشتن حاجت کسی را از کار و اندوهگین کردن و راه وادی یا راه در اعلای وادی و شجون بالضم جمع و بفتحتین اندوهگین شدن و اندوه غم و حاجت و شاخ درهم شده بشاخ دیگر و شعبه و شاخ هر چیز شجون جمع و فی المثل و الحدیث ذو شجون ای یعنی خداوند شاخها و راهها است انوری گوید ـ ذو شجون شد حدیث و در وادیم * قصه چرخ ازرق زراق ـ

شجعان بالضم و الکسر دلیران و مردان اشند جمع شجاع که مذکور شد ـ

شحن بالفتح پر کردن و راندن و سپتن رد و کردن

شدون بالضم قوت گرفتن آهو بره و جز آن و بی نیاز شدن از مادر ـ

شدن بفتحتین درختی است که شکوفه آن بیاسمین ماند ـ

شریان بالکسر رگی که در وی روح می باشد شرائین جمع ـ

شرطین بفتح هر سه حرف اول تثنیه شرط یعنی علامت و دو ستاره ایست در اول حمل و آن منزلی است از منازل قمر ـ

شزن بالفتح شگاف در سنگ سخت و بفتحتین شهری است به طبرستان ـ

شزن بالفتح و بضمتین استخوان کعب و شتالنگ که بدان بازی کنند و آن را غیل گویند و بفتحتین نشاط کردن و سخت مانده شدن از جفا و شدت و درشتی زمین و دوری و کرانه و ناحیه و بضمتین نیز آمده ـ

شطن بالفتح بریسمان بربستن و مخالفت کردن از قصد و دور آمدن بزبینی و بفتحتین رسن دراز یا رسن مطلق اشطان جمع ـ

شاطن خبیث بدکار ـ

شطون بالضم دور شدن و بالفتح چاه عمیق یا چاهی که بالایش فراخ باشد و تهش تنگ ـ

شعن بفتحتین و عین مهمله آنچه از برگ گیاه ریزد بعد از خشک شدن ـ

شفن بالفتح زیرک و دانا و همچنین بکسر فا و رقیب و حافظ میراث و انتظار کشیدن و بالضم و فتح فا سخت

نیز نگرندہ -

شفون بالضم بگوشۂ چشم نگریستن و بالفتح بگوشۂ چشم نیز نگرندہ و ہم چنین شافن -

شقن بالفتح کم کردن عطا و چیز اندک و ہمچنین بکسر قاف

شمن بفتحتین دہے است باستراباد و بفارسی شمن بت پرست را گویند و شمونہ شہریست باندلس -

شن بالفتح و تشدید نون پاشیدن آب و پراگندہ کردن و ریختن لشکر بجای از ہر طرف و مشک خرد و کہنہ و دریدہ شنان بالکسر جمع -

شنین قطرات و آب چشیر کہ بر آن آب ریزند -

شنان بالفتح دشمنے و بالضم آب سرد و آب پاشیدہ شدہ و چکیدہ از مشک و از درخت و بالکسر وادیست بشام

شنان بالفتح و مد ہمزہ دشمن داشتن -

شنون بالفتح فربہ و لاغر -

شنوکران بالفتح د -

شنکران بالفتح گیاہیست کشندہ و بعضے سکران بسین مہملہ و ضم کاف نیز گفتہ اند -

شاہین مرغ شکاری معروف و عمود ترازو -

شیبان بالفتح روزیکہ در وے سرما و ابر باشد و نام دو قبیلہ ایست ہر کدام را شیبان گویند -

شیطان بالفتح دیو و ہر متمرد سرکش را از جن وانس و چارپا شیطان گویند و مار و داغی کہ بر ران شتر بدر از کشند و ج شیاطین گیاہیست و شیطان الطاق لقب محمد بن نعمان امامی کہ در نفادہ طاق طبرستان ساکن بودہ و اہل سنت اورا بدین لقب میخواندند و امامیہ اورا مومن الطاق گویند -

شین بالفتح عیب و زشتی و عیب کردن ضد زین و بالکسر اسم حرفے است از حروف ہجا -

باب الشین مع الواو

شاو بالفتح نہایت و پایان و تہ ہر چیز و زنبیل و پیشی گرفتن و درگذشتن و کشیدن خاک از چاہ و خاک کشیدہ شدن از چاہ و مہار ناقہ -

شجو بالفتح حاجت و اندوہ و اندوہگین کردن و شاد کردن -

شحو بالفتح دہن باز کردن و باز شدن و گام زدن اسپ

شدو بالفتح راندن و شعر خواندن آواز و ترنم کردن و دوبیت خواندن و تعلیم گرفتن پارہ از آداب و آہنگ بچیزی کردن و مانند کردن چیزے بچیزے -

شذو بالفتح مشک یا بوی آن یا رنگ آن -

شصو بالفتح واشدن چشم و بلند شدن ابرو و پر شدن مشک -

شطو بالفتح جانب و ناحیہ -

شقو بالفتح و سکون قاف بدبخت شدن -

شکو بالفتح شگاف کردن -

شلو بالکسر عضو و تن از ہر چیزے اشلاء جمع و بالفتح سیر کردن و بلند کردن چیزے را -

شمو بالفتح بلند شدن کار کسے -

باب الشین مع الہاء

شبه بالکسر مانند و همچنین شبیه اشباه و مشابه بروزن محاسن جمع و بفتحتین مانند و مانند بودن و برنج و کوزه شبه و بالفتح و بفتحتین کوزه برنجین –

شده بالفتح شگافتن و مجروح کردن سر و مدهوش کردن و بالضم و بفتحتین دهشت –

شره بفتحتین غالب شدن حرص و بکسر را حریص

شفه بالفتح مشغول کردن و الحاح کردن در سوال –

شفاه بالکسر لبها جمع شفة که در اصل شفهة بوده و منسوب بدان شفهی است نه شفوی چنانکه مشهور است و میتواند بود که شفوی از تغیرات نسبت باشد چنانکه منسوب شهر غزنه راغزنوی گویند و حروف شفهی با و فا و میم است –

شوه بالفتح زشت شدن روی و بفتحتین درازی گردن و کوتاهی آن –

شبه بالفتح چشم زدن کسے را –

باب الشین مع الیاء

شادی بکسر دال راننده و آن که بعضے از آداب آموخته باشد و به آواز خواننده –

شرطی بالضم پیاده کوتوال و سرهنگ شحنه –

باب الصاد مع الالف

صبا بالکسر کودکی و بالفتح بادیکه از جانب مشرق وزد و بالفتح و مد همزه بازی کردن با کودکان –

صبو بالفتح و بضمتین بر آمدن دندان کودک و دندان نشتر شتر بچه و از دین بدینے شدن –

صابی از دینے بدینے شوندہ صابیون جمع و ایشان از اہل کتاب اند –

صحرا زمین ہموار نه نرم و نه درشت و زمین فراخ که گیاه نداشته باشد صحاری بالفتح را و کسر آن جمع –

صحنا بالکسر و بهمزه و غیر همزه نان خورشی که از ماهی در مصر بسیار زند و آنرا ماهیابه گویند و آن را چنان سازند که ماهی فربه پاره پاره کرده سه روز بغیر نمک نگاه دارند و بعد ازان به نمک در ظرفے کنند و در آفتاب نگاه دارند و بچوبے حرکت دهند تا نمک و ماهی آمیخته شود و بعد ازان استخوان او از گوشت جدا کرده میخورند –

صدا بالفتح زنگ آهن و مس و زنگ گرفتن و بالضم قبیله ایست بیمن –

صدا بروزن حمرا بزغاله سرخ و جز آن که بسیاهی زند و لنگری که بر وی زنگ آهن نشسته باشد و چاهی است یا چشمه ایست که آب آن بسیار شیرین است و بهتر از ان آب در عرب یافته نه شده –

صدا بفتحتین مرد لطیف جسم –

صدی بفتحتین بوم نر و آواز کوه و گنبد و جز آن و مرد لطیف تن و تن مرده و میان سر و دماغ و تشنگی –

صرعی بالفتح انداختگان جمع صریع –

صعدا بالضم و فتح عین دم سرد که دراز کشیده شود و مشقت –

صغری بالفتح خردان جمع صغیر و بالضم خرد تانیث اصغر –

صفا بالفتح پاک و بغش شدن و سنگ سخت بزرگ

ونام کوہے است ۔

صفراء خلطے است از اخلاط اربعہ کہ آنرا تلخہ خوانند وزرو زن زرد رنگ و ملخ کہ خالی از تخم باشد ونام گیاہیست کہ برگ آن ببرگ کاہو ماند ونام اسپے است و وادیست میان دو حرم ونام دختر بزرگ حضرت شعیب عم کہ در خانہ حضرت موسی عم بود ۔

صفوراء و صفوریا نام دختر کوچک حضرت شعیب وصاحب قاموس گفتہ کہ این دختر در خانہ موسی عم بود و مشہور ہمین است اما از احادیث ظاہر میشود کہ دختر بزرگ در خانہ او بود ۔

صفایا برگزیدہا و غنائم کہ پیش از قسمت سردار برای خود اختیار کند ۔

صلاء بالکسر بریان ۔

صلعاء بالفتح واقعہ وامر مشہور و بلا و سختی و زمین وریگ کہ در ان گیاہ نباشد و درخت خار دار کہ سرہای شاخ او ریختہ باشد ۔

صلیعا بالضم عورت مردم کہ مکشوف باشد وسختی و بلا ۔

صماء بالفتح وتشدید میم زن کر و سختے زمانہ و سنگ سخت ۔

صنعاء بالفتح قصبہ ایست در یمن بسیار آب و بسیار درخت ونسبت بدان صنعانی بنون گویند بخلاف قیاس

صہباء بالفتح شراب افشردہ از انگور سفید و نام موضعے است در خیبر ۔

صیداء بالفتح زمین درشت و شہریست بکنار بحر شام ونام چاہے است خوش آب کہ آنرا صداء نیز گویند ونام زنے کہ ذو الرمہ شاعر عاشق او بودہ و نوع سنگے است کہ از ان دیگ سازند ۔

باب الصاد مع الباء

صب بالفتح وتشدید بار ریختن و ریختہ شدن آب و آب ریزان و عاشق و بالضم آنچہ ریختہ شود از طعام وجز آن ۔

صبب بفتحتین عاشق شدن و زمین نشیب و ریگ منحدر شدہ از بالا بپائین و منحدر شدن جوی آب ۔

صبیب عصفر و برف و خون و عرق درختیست مانند سداب و سنا و آب برگ کنجد و عصارہ برگ حنا و عصارہ بقم و رنگیست سرخ و آب ریختہ شدہ و شہد خوب و طرف شمشیر و موضعے است و بدین معنے بضم صاد و فتح با نیز گفتہ اند

صاحب یار اصحاب بالکسر و صحب بالفتح جمع اصحاب جمع الجمع و نیز صحب قبیلہ ایست ۔

صخب بفتحتین بانگ و فریاد ۔

صخاب بتشدید خا بانگ و فریاد کنندہ ۔

صرب بالفتح و بفتحتین شیر ترش و صمغیست سرخ و شیر کہ در مشک نگاہدارند و جمع کردن شیر در مشک تا ترش شود و نگاہداشتن بول و بستن شالم کودکان زروان شدن تا فربہ شود و بالضم شیرہای ترش جمع صریب و بالکسر خانہای اندک از اعراب ضعیف و ناتوان ۔

صعب بالفتح دشوار و تند و سرکش و شیر درندہ ۔

صعنب بالفتح خرد سر از مردم و غیر آن ۔

صقب بالفتح دراز از ہر چیزے و بچہ شتر مادہ و

وستون خانه یا ستون دراز میان خانه وزمینے که نزدیک
ومتصل بخانه کسے باشد وزدن کسے را بہ تمام مشت دست
وبلند کردن بنا وجز آن وجمع کردن وآواز کردن مرغ و
زدن ہر چیزے خشک وصلب وبفتحتین نزدیک شدن
ودور شدن ۔

صقلاب بالفتح شہریست سردسیر بطرف شمال وبالکسر
بسیار خوار وخر سفید وخر سرخ وشتر بسیار خوار ۔

صلب بالضم سخت وقوت وحسب واستخوان
پشت وزمین درشت سنگ لاخ وموضعی است وبالفتح
بردار کردن وسخت آمدن تپ ودائم شدن وبگداختن
آن وازاستخوان چربی برآوردن ودو چوب بصورت
صلیب کردن بر دلو وبریان کردن گوشت وبفتحتین سخت
وچربی استخوان وبالضم وتشدید لام مفتوح سخت وسنگ
فسان ۔

صلیب سخت وبردار کرده شده وچربی استخوان
وچوبی است که ترسایان دارند بدین شکل + بفارسی آنرا
چلیپا گویند صلب بضمتین وصلبان بالضم جمع وداغے
است که بر ران شتر نهند وعلم دراز وچهار ستاره است پس
نسر طائر واقع شده نه پس نسر واقع چنانکه صاحب صحاح گفته
وعود الصلیب چوبی است که بستن وبگردن آن مصروع را
نافع بود وآنرا درگردن طفلان کنند وبزبان روم آن را
فاوانیا گویند وبالضم وفتح لام موضعیست وکوہیست ۔

صالب تپ گرم بالرزه خلاف نافض ۔

صناب بالکسر دراز پشت وشکم ونوعی است از نان
خورش که از خردل ومویز سازند وصنابی اسپ کمیت یا اشقر

صوب بالفتح فرود آمدن باران وراستی ضد
خطا وریختن وراست ومیانه رفتن وپدر قبیله ایست ۔

صواب راست ضد خطا ۔

صائب راست ومیانه رونده ۔

صهب بفتحتین سرخی یا رنگ تیره مائل بسرخی چون
رنگ اسپ کمیت ۔

صهیب بالضم نام یکے از کبار صحابهٔ رسول صلعم که
از روم آمده بشرف اسلام مشرف شد ۔

صیب بالفتح رسیدن بچیزی وبالفتح وتشدید یای
مکسوره ابر بارنده ۔

صیهب بالفتح شدت گرما وروز گرم ومرد دراز
وسنگ سخت وجای سخت وزمین هموار در سنگها هر جا
که آفتاب گرم بر آن تابد چنانکه گوشت بریان توانکرد ۔

باب الصاد مع التاء

صاخة بتشدید خا آواز سخت که گوش را کر کند
وقیامت ۔

صبابة بالضم بقیهٔ آب در ظرف وبالفتح گرمی وسوزش
عشق ودل تنگی از عشق وشوق ونام دیوانیست که
اشعار عاشقی ومحبت در آنجا جمع کرده چنانکه حماسه در
بیان شجاعت دلیران ۔

صبرة بالضم انبار غله ناپیموده وناسنجیده وبالفتح
بول وسرگین ولشک که در حوض برهم دگر افتند ومیان
فصل زمستان وشهریست بمغرب ۔

صباحة بالفتح خوبی وجمال ۔

صبحة بالضم وقت چاشت وبالفتح نیز آمده وانچه در وقت چاشت بیاشامند۔

صبغة بالکسر رنگ ودین وملت وصبغة الله فطرتی که به آن امر کرده حق تعالی بمحمد عم وامت او۔

صبنة بالضم وتشدید باگله از اسپ ورمه از شتر وبرابین ده تا چهل وبقیه آب در ظرف وپاره از هر چیز۔

صبوة بالفتح آرزومند شدن ومیل کردن ونادانی وقت جوانی۔

صتت بالفتح وتشدید تا کوفتن۔

صحبة بالضم یارے۔

صحابة بالفتح یار شدن ویاران۔

صحت بالکسر درست شدن وپاک شدن از عیب۔

صحناءة بالکسر بمعنی صحنا گذشته۔

صحیفة کتاب۔

صخرة بالفتح وبفتحتین سنگ بزرگ۔

صدارت بالفتح بالانشین شدن۔

صداقة بالفتح دوستی۔

صدقة بالضم وبالفتح وضم دال دست پیمان وکابین وبفتحتین انچه بدرویش داده شود در راه خدا۔

صدرة بالضم سرسینه وپیراهن خرد که سینه را پوشد۔

صدمة بالفتح یک نوبت بهم دیگر کوفتن وآسیب رسانیدن۔

صدحة بالضم وبالفتح وبفتحتین مهره که زنان بدان افسون کنند مردان را۔

صرصرة بالفتح بانگ کردن باز وباشه۔

صرة بالکسر وتشدید را سرما وشدت سرما وآواز وفریاد وبالفتح بانگ وفریاد وجماعة مردم وسختی واندوه وگرما وبالضم همیان۔

صرورة آن که گرد زن نگردد وحج نگذارد۔

صرخة بالفتح عرصه سرا وبجای سجه فغان کردن وبانگ وعذاب۔

صریمة عزیمت وقطع کردن کارے وپارهٔ از تودهٔ ریگ وپارهٔ از شب۔

صرمة بالکسر گلهٔ شتر از بست تا سی یا چهل تا پنجاه وپارهٔ از ابر ونام مردیست۔

صرفة بالفتح ستاره ایست روشن وآن منزل قمر است پس منزل زبره که وقت طلوع آن سرما بیرود وبسگردد وافزونی وگردانیدن چیزے۔

صرعة بالکسر نوعے از افتادن وبالضم وفتح را نیک زیر انداز نده۔

صعقة بالفتح بیهوش شدن۔

صاعقة مرگ وعذاب مهلک وبانگ عذاب وتازیانه که در دست ملک ابرها است وبدان میراند بحکم الهی ابرها را وآتشے که از آسمان می افتد۔

صعوبة بالضم دشواری۔

صعوة بالفتح مرغیست کوچک سرخ سینه بقدر گنجشک۔

صعصعة بفتح هر دو صاد جنبانیدن وجدا کردن وپدر قبیله ایست از هوازن۔

صغانة بالفتح سازی است معروف معرب چغانه۔

صافنات اسپان کہ بر سہ پا و سم چہارم ایستادہ شوند
صافات بہ تشدید فا صف زدگان و مراد ازان در قرآن فرشتگانند کہ در درگاہ الٰہی صف زدہ ایستادہ اندبرای حکم ـ
صفرۃ بالضم زردی و سیاہی و موضعے است بہ یمامہ و بالفتح گرسنگی و گرسنہ ـ
صفوۃ بہر سہ حرکت برگزیدہ و آنچہ صاف باشد از تیرگی و غش ـ
صفۃ بالکسر بیان کردن حال و نشان چیزی و نشان و علامت چیزی صفات جمع و بالضم و تشدید فا ایوان خانہ کہ بالا پوشیدہ باشد و اہل الصفہ جمعے از غریبان اہل اسلام کہ خانہ نداشتند در موضعی از مسجد کہ بالایش پوشیدہ بود بسر میگذراندند ـ
صفحہ بالفتح یک جانب ورق و روی چیزے و صفحۃ الوجہ بشرۂ روی ـ
صفیحہ شمشیر پہنا و روی سنگ پہن و روی ہر چیزی کہ پہن باشد ـ
صفاقۃ بالفتح سفت بافتن جامہ ـ
صفقۃ بالفتح یکبار دست زدن در بیع ـ
صقالبۃ بالفتح مردم ملک صقلاب جمع صقلابے باشد ـ
صافورۃ اندرون کاسۂ سر و آسمان سوم
صفغۃ بالضم سپیدی میان ہر دو جانور و چارپا ـ
صالحۃ نیکی و اعمال نیک و زن بصلاح و نام کوہے در دمشق کہ از اجبل صالحہ خوانند و در آنجا است قبر شیخ محی الدین ابن العربی ـ
صالحیۃ بہ تشدید یا محلہ ایست بہ بغداد و دہی است بہ بغداد و بہ دمشق و بہ مصر ـ
صلابۃ بالفتح سخت شدن ـ
صلایۃ بالفتح و تشدید لام و تخفیف آن و یای دو نقطہ سنگے کہ بدست گیرند و بدان دارو سایند و سنگ پہن کہ برسر آن دارو بسایند ـ
صلعۃ بفتحتین آن قدر سر کل کہ دران موئی نروید ـ
صلوۃ دعا و رحمت و آمرزش خواستن و نماز صلوات جمع و نیز صلوات عبادتگاہہای یہودان و اصل آن بعبرانیہ صلوتہ ـ
صلاحیۃ بالفتح و تخفیف یا بر وزن کراہیت نیکو بودن و نیکوکار بودن ـ
صلت بالفتح کشادہ پیشانی و چیز آشکار و ہموار و شمشیر زدودہ و برندہ و کارد بزرگ و بالضم نیز آمدہ و مرد برآورندہ کارہا و حاجتہا و نام مردیست و بالکسر دزد و بالفتح والضم بہ شمشیر زدن و ریختن آنچہ در جام باشد و تاختن اسپ
صلۃ پیوستن و عطا دادن و پیوند و خویشے ـ
صمت بالفتح و ـ
صموت و صمات بالضم خاموش بودن ـ
صموت بالفتح زرہ گران و شمشیر بران و نام اسپے است ـ
صامت خاموش و شیر بستہ و زر و سیم چنانکہ ناطق چہارپا از اموال و مقدار بیست شتر ـ
صمنۃ بالکسر و تشدید میم دلیر و مار ـ

صنعة بالفتح کار و پیشه کردن و صنعة الفرس تیمار کردن اسپ ـ

صناعة بالکسر پیشه و بالفتح و تشدید نون چوبے که در سر آب کنند تا آب نگاه دارد ـ

صنیعة نیکوئی و هنر ـ

صولة بالفتح حمله بردن ـ

صورة پیکر و نقش و نمونهٔ چیزے ـ

صوفة بالضم اندکی از پشم و پدر قبیله ایست از بنی مضر ـ

صوت بالفتح آواز و آواز کردن ـ

صومعة بالفتح عبادت خانهٔ ترسایان که سر آن باریک و بلند سازند و عقاب و کلاه دراز و بلند و باریک کردن سر بنا ـ

صیانة بالکسر نگاهداشتن ـ

صیرورة بالفتح گردیدن از جای بجای ـ

صیصیة بکسر هر دو صاد و سکون یائے اول و فتح یائے ثانی خار چنگال خروس و قلعه و کوشک و بدن را نیز مجازاً گویند و انچه بدان پناه برده شود و شاخ گاو و آهو و آلت جولاهان که بدان تار و پود جامه را هموار و درست سازند و آن را شوکة الحایک نیز گویند و شبان که تیمار چارپایان خوب کنند ـ

صیدلة بالفتح خوشبوی فروختن ـ

صیادلة خوشبوی فروشان جمع صیدلانی است

صیاغة بالکسر زرگری ـ

صیغة بالکسر نوعے ریختن در قالب و کلمه که منصرف باشد و جامد نبود در اصل صوغة بوده ماخوذ از صوغ و خلقت و طریقت و اصل ـ

صیت آوازه ذکر خیر ـ

صیحة بالفتح بانگ و عذاب ـ

باب الصاد مع الجیم

صج بالفتح و تشدید جیم آواز زدن آهن بر یکدیگر ـ

صاروج آهک آمیخته با خاکستر و جز آن معرب ساروج ـ

صلج بالفتح گداختن و زدن و بفتحتین کری و بضمتین دراهم درست و سره و بالضم و تشدید لام پیلهٔ عطاران معرب سله ـ

صمج بفتحتین قندیلها واحد صمجه و این کلمه رومی است ـ

صنج بالفتح دو طبق روئین که بیکدیگر بزنند و سازیست معروف معرب چنگ و صنجة المیزان سنگ ترازو و بضمتین کاسها که از چوب سیاه بسازند ـ

صهریج بالکسر حوضی که در و آب جمع شود ـ

باب الصاد مع الحاء

صبح بالضم بامداد یا اول روز و ام الصبح لک و بضمتین درخشندگی آهن ـ

صبوح بالفتح شراب بامداد ـ

صباح بالفتح بامداد شدن و بامداد و خوب و جمیل و به تشدید با صباحت حسن و شعلهٔ قندیل و نام مردیست ـ

صبیح خوب و جمیل ـ

صحیح تندرست و پاک از عیب و راه سخت و درشت ـ

صحاح بالفتح تندرست شدن و پاک شدن از عیب

وتندرست پاک از عیب مرادف صحیح و بالکسر تندرستان جمع صحیح
وصحاح که نام کتاب لغت عرب است بعضی بفتح و بعضے بکسر
گفته اند و فتح اصح است ۔
صحصوح وصحصح بهر دو بالضم صاحب آنکه تتبع دقایق
امور کند و بداند وضبط کند ۔
صحاصح بفتح صاد اول وکسر صاد ثانی بریات و ترهات
صحاصح باضافت یعنے باطل ۔
صحصاح وصحصح بالفتح زمین هموار ۔
صدح بالفتح بانگ وآواز بلند کردن مرغ وآواز کردن
مرد بسرود و بانگ کردن زاغ وخروس وبفتحتین علم وجائے
خالی درپشته ریگ خرد وسنگ لاخ ومیوه ایست سرخ تر از
عناب وسنگی است پهن وچیز سیاه ۔
صرح بالفتح قصر هر بنای که عالی باشد ونام قصر بخت
نصر نزدیک بابل وآشکار کردن چیزے وخالص شدن
سریه وبفتحتین خالص هر چیزے وشیر روغن برگرفته و مرد
پاکیزه که نسب او بدیگرے نیامیخته باشد ۔
صراح بالضم والفتح خالص و بالضم والکسر روبرو شدن و بالضم
روبرو شدگی و شرابے که به آب نیامیخته باشد ۔
صفح بالفتح کرانه هر چیزی وپهلوی آدمی و دامن کوه وپهنائی
روی و شمشیر و بالضم نیز آمده صفاح بالکسر جمع ونام مردے از
قبیله بنی کلب و درگذشتن از گناه و روی گردانیدن سائل
را رد کردن وشتر را بر حوض گردانیدن ونوشاندن شراب و
آب وپهن گردانیدن چیزے را و ورق مصحف وکتاب
دیدن ونظر کردن در کارے وترک کردن چیزے ۔
صفائح تختهای دراز وشمشیرهای پهن وسنگهای پهن
وتنگ وشتران بزرگ کوهان ۔
صفاح بالکسر جمع صفح و بالضم وتشدید فا سنگ پهناور ۔
صفوح بالفتح کریم وعفو کننده وزن ترک کننده ورو
گردانیده از شوهر و بالضم کم شدن شیر ناقه ۔
صفیح آسمان وروی هر چیز عریض ۔
صلوح بالضم نیکو شدن ۔
صلاح بالفتح نیکی ضد فساد ونام مکه معظمه و بالکسر باهم آشتی
کردن وهم چنین مصالحه ۔
صلح بالضم آشتی و بالکسر مرد نیک ونام نهری است ۔
صمح بالفتح گداختن تابستان دماغ را از گرمی وزدن بتازیانه
صماح بالضم خوی گننده وبوی بغل و دماغ ۔
صوح بالفتح شگافتن و بالفتح والضم دیوار رود خانه
وپایین کوه یا روی آن که چون دیوار قائم باشد ۔
صواح بالضم کج خوی اسپ وشیرے که آب بسیار داشته
باشد و شگوفه نخل وزمین بلند ۔
صیح بالفتح آواز بلند کردن ۔
صیاح بالکسر آواز بلند و بالکسر والضم سخت آواز کردن و بالفتح
وتشدید یا بوی خوش وشهد ونام مردیست ۔

باب الصاد مع الخاء

صخ بالفتح وتشدید خا گرساختن آواز گوش را وزدن
چیزے سخت بر چیزے که میان خالی نباشد وآواز سنگ
وهم چنین صخیخ ۔
صراخ بالضم آواز یا آواز سخت و بالفتح وتشدید را
طاؤس ۔

صریخ و صارخ فریاد رس و فریاد خواه و نیز صارخ بمعنے خروس آمده و صریخ بمعنے آواز نیز آمده

صلخ بفتحتین کر شدن چنانچہ ہیچ نتواند شنید و کر کین شدن ۔

صلوخ بالفتح سختی و بلا کہ ہلاک کنندہ باشد ۔

صماخ بالفتح گوش و سوراخ گوش و آنکہ از آب و بسین نیز آمده و بالضم نام آبیست ۔

صمخ بالفتح چیزے بسوراخ گوش رسانیدن و سخت تافتن آفتاب بر روے کسے و زدن چشم کسے را بتمام و وبالکسر چیزیست خشک کہ در سرپستان بز یافتہ میشود بعد از ولادت چون آن سگافتہ شود شیرش روان گردد ۔

باب الصاد مع الدال

صاد روی مس یا نوعی از آن و رگے است میان دو چشم شتر کہ از آن بیماری عارض او میشود و حرف معروف ۔

صخد بالفتح سوختن آفتاب چیزے را و آواز کردن مرغ خرد و بانگ موش کور و بفتحتین سخت گرم شدن آتش ۔

صخود بالضم شنیدن گوش و ادن به چیزے و بالفتح سخت از سنگ و جز آن ۔

صد بالفتح و تشدید دال باز داشتن و برگردانیدن ۔

صدود بالضم روی گردانیدن و بالفتح بسیار گردانیده و آنچہ بسیار بمالند و در چشم کشند ۔

صدد بفتحتین نزدیکی و مقابلہ و برابر چیزے ۔

صدید زرد آب جراحت و آب گرم کہ جوشانده شود و غلیظ گردد ۔

صداد بالکسر پرده کہ زن را بدان بپوشند و بالضم و تشدید دال مار و جانوری است یا سام ابرص و راہ لبوئے آب ۔

صرد بالفتح سادہ و خالص و معرب سرد و جای بلند از کوه و میخی کہ سر نیزه را بدان در نیزه محکم کنند و لشکر عظیم و بفتح را نیز آمده و بفتحتین بر دو سر یافتن و زخم شدن موضع زین و بالضم و فتح را مرغیست بزرگ سر کہ گنجشک را صید کند و سپیدی پشت اسپ بعد از بہ شدن جراحت ۔

صراد بالضم و تشدید را ابر تنک بے باران ۔

صعود بالضم بالا بر آمدن و بالفتح بلندی ضد ہبوط و عقبۂ دشوار و گوسپیت بد و زنج و ناقہ کہ بچہ ناقص خلقت بزاید ۔

صعید خاک یا روی زمین صعدات جمع و راہ کوه و شہر است بہ مصر پانزده روز راه بالطول و موضعی است نزدیک وادی القری کہ در آنجا مسجد پیغامبر است صلعم ۔

صعد بالضم نام موضعی است و بفتحتین عذاب سخت و بالفتح و کسر عین بلند شوند و ہمچنین صاعد ۔

صغد بالضم موضعی است بسمرقند کہ باغہای دلکش دارد و آنرا از جملہ چہار بہشت شمرده اند و موضعی است به بخارا ۔

صفد بالفتح بند کردن و محکم بستن و بفتحتین بخشش و بند و شہری است بشام از آنجاست صلاح الدین صفدی

صفاد بالکسر دوال و بند و غل کہ اسیر را بدان بہ بندند ۔

صلد بالفتح و الکسر سخت و ہموار از سنگ و جز آن و اسپے

کہ خوی نکند و دست زدن اسپ بر زمین و دویدن و بر آمدن بالای کوہ و آواز کردن دندان وقت بہم زدن ۔

صلود بالضم آواز کردن چقماق بے جستن آتش و بالفتح سخت و ہموار و اسپے کہ خوی نہ کند و تنہا و دیگے کہ دیر بجوش آید و ناقۂ کم شیر و مردے کہ از ترس بالای کوہ رود ۔

صمر بالفتح آہنگ کردن و بستن سر شیشہ و زدن و جاے بلند درشت و تاثیر سوختگی آفتاب در روی و بفتحتین مہتر و آن کہ آہنگ باو کنند در مہمات و حاجات و بے نیاز و بلند و دائم و مصمت یعنے میانہ پر و مردیکہ تشنہ و گرسنہ نشود در جنگ و گروہے کہ پیشہ ندارند و نہ چیزے دارند کہ بدان معیشت کنند ۔

صماد بالکسر سر بند شیشہ و جلاد و زنندہ و خرقہ و مندیلے کہ زیر دستار بہ پیچند و یک دیگر را تازیانہ زدن و شمشیر زدن ۔

صندید بالکسر مہتر پردل و باران بزرگ قطرہ و گران بار و جوان مرد شریف و بحذف یا نیز آمدہ و باد و سرمای سخت غالب بر کسے ۔

صنادید سختیہا و بلاہا و مہتران و گروہے از لشکر ۔

صہد بالفتح سوختن گرمی آفتاب ۔

صہود بالفتح جسیم و نادر ۔

صید بالفتح شکار و شکار کردن و بالکسر و بفتحتین بیماریست کہ شتر را میشود و بفتحتین سر بلند داشتن از کبر ۔

صیود بالفتح شکار کنندہ و بہ تشدید یا تیر راست روندہ ۔

باب الصاد مع الراء

صبر بالفتح شکیبائی کردن و بند کردن کسے را و چیزے ندادن تا بمیرد و حبس کردن تا سوگند خورد و بالضم و الکسر کرانہ و ناحیہ چیزے و ابر سپید و بالضم قبیلۂ از غسان و بالضم و بضمتین زمین سنگریزہ و بفتحتین شتر و بالفتح و کسر با عصارۂ درختیست تلخ و سکون با جائز نیست مگر در ضرورت شعر و کوہے است مشرف بر شہر تعز ۔

صبیر کفیل کہ آن را بالفارسی پذرفتار گویند و سردار قوم و کوہ و ابر سپید و برہم نشستہ کہ نبارد ۔

صبار بالکسر راستی و صبر کردن باہم و بار درختیست ترش و بالضم و تشدید با و تخفیف آن تمر ہندی ۔

صبور بالفتح بردباری کہ تعجیل بعقوبت نکند و شکیبا و نامیست از نامہای خدائے تعالے ۔

صحر بالفتح پختن و رسیدن گرمی آفتاب بدماغ و بالضم نام زنی است کہ در برابر احسان باد عقوبت کردند ۔

صخر بالفتح سنگ بزرگ صخور جمع صخرہ یکی و نام برادر خنسا کہ زنے بود شاعرہ ۔

صدر بالفتح سینہ و اول و بالای ہر چیز و آنچہ رو بروے کسے باشد و طرف باریک نیزہ و بالانشین و پیشگاہ خانہ و طائفۂ از ہر چیز و بازگشتن و بفتحتین بازگشت از آب و بازگشت از حج و روز چہارم از روزہای قربانی و نام جمعے کہ از حج برگردند ۔

صدار بالکسر پیراہن خرد و داغ کہ بر سینۂ شتر نہند بجہت نشان و پیش بند ستور و بالضم موضعے است

نزدیک

نزدیک مدینه ـ

صادر بازگردنده وراه بازگشت از آب ـ

صر بالکسر وتشدید را سرما وسختی سرما وباد سخت آواز وسخت سرد وهم چنین صرصر وبالضم رسیدن سرما بگیاه وبالفتح بستن سرهمیان وبانگ کردن وبستن سرپستان ناقه وگوش راست داشتن اسپ وخر ـ

صریر بانگ در وقلم وملخ وبانگ کردن ایشان ـ

صرار بالکسر بند سرپستان شتر ماده ونام کوهی است وموضعی است به مدینه وجاهای بلند وبالفتح وادی است بحجاز ـ

صرصر باد سخت وجانوری است وشتران عظیم ـ

صعر بفتحتین رخسار کج کردن از کبر وکجی در روی یا در یک لب وبیماریست در شتر که گردن او را کج کند وخردی سر وخوردن فله ـ

صعرور بالضم صمغ رقیق که درهم پیچیده باشد ـ

صعتر همان سعتر که گذشت ـ

صغر بالفتح خردان وبالضم خواری وستم وبفتحتین خوار شدن وبالکسر وفتح غین خردی خلاف کبر ـ

صغیر خرد ـ

صغار بالکسر خردان وبالضم خورد وبالفتح خواری وستم

صاغر خوار ورامی بخواری وستم ـ

صفر بالضم روی وچیزهای خالی وچیزهای زرد جمع اصفر وبالکسر تهی ودایره خرد که اهل حساب جهت حفظ مرتبه عددی می نویسند وبهر سه حرکت نیز گفته اند وبفتحتین خالی شدن وماه پس از محرم وبیماری شکم که رنگ روی زرد کند وپس انداختن ماه محرم تا ماه صفر وماری در شکم که باستخوانها پهلو می پیچد ومیگزد یا کرمی است دراز که در شکم میباشد وگرسنگی وثقل وامتلای دل ـ

صفیر بانگ مرغ وبانگ کردن مرغ ومانند آن ـ

صافر هر مرغی که شکار نکند ویک تن ـ

صفار بالفتح گیاه خشک وبالضم آواز مرغ وکرم شکم وآب زرد که در شکم جمع شود وبعضی به تشدید فا گفته اند وبالفتح وتشدید فا روی گرو لیث صفار نام پادشاهی است که در اوائل صفار بوده وصفریه بالضم والکسر طائفه از خوارج منسوب بعبدالله بن صفار ـ

صقر بالفتح چرغ وهر مرغی که شکار کند از باز وشاهین وشیر ترش ودوشاب وشکستن هیزم وسنگ وجز آن بصاقور یعنی کلند وتبر بزرگ وگرم تافتن آفتاب وبفتحتین آبی که در حوض بماند ودران سگ وروباه باشد وبالفتح وکسر قاف خرما که از وی دوشاب سازند وبالضم وتشدید قاف دیوث ـ

صقار بالفتح وتشدید قاف سخن چین وبسیار لعنت کننده وکافر ودوشاب فروش ـ

صمر بالفتح بخل کردن ومنع نمودن وهم چنین صمور وروان شدن آب از بالا بپائین وگندگی وبوی مشک تازه وبوی گوشت وبالکسر جای جمع شدن آب وبالضم آب ظرف وپری آن ـ

صنار بالکسر وتخفیف نون وتشدید آن معرب چنار وتخفیف نون افصح است وسر دوک ـ

صور بالضم شاخ حیوان که می نوازند وپیکرها

جمع صورة وانچه اسرافیل روز محشر بدمد جهت میرانیدن و زنده کردن خلق و نام شهری است بکنار دریای شام که مولد اقلیدس صاحب اصول هندسه است و بالفتح نخل خرد و فراهم آمده و قلعه ایست نزدیک بماردین و میان جوی و بیخ نخل و کج کردن و میل دادن چیزے را بجهتے و گردانیدن و بریدن و جدا کردن قال اللہ تعالے فصرهن الیک و بفتحتین کجے ۔

صوار بالکسر والضم رمۂ گاو و صیران بالکسر جمع و بوئے خوش وانده کے از مشک ۔

صهر بالکسر خسر و خویش زن و خویش شوی را نیز گویند و شوی دختر کسے و شوی خواهر کسے و اصهار اهل خانهٔ زن و اهل خانهٔ مرد و بالفتح چیز گرم و گداختن و تافتن آفتاب دماغ کسے و چرب کردن سر به پیه و مغز و جز آن ۔

صیر بالفتح گشتن و میل دادن و هم چنین صیرورة و بالکسر پایان و بازگشت و طعامی است که از ماهی سازند و آن صحنا است که گذشت و شگاف در و بالکسر و فتح یا خطیرهای گوسپند و گاو جمع صیرة بالکسر ۔

باب الصاد مع الصاد

صبصب بالکسر خرمه که دانه اش سخت شود و دانهٔ حنظل بے مغز ۔

باب الصاد مع الطاء

صراط بالکسر راه و سراط و زراط بالسین و زا نیز آمده و پلی است که بر سر دوزخ باشد و صفت آن در حدیث مسطور است که از موی باریک تر و از شمشیر تیز تر و بالضم شمشیر دراز و بسین نیز آمده ۔

باب الصاد مع العین

صاع زمین پست و چوگان و جای که جاروب کنند و دران بازی کنند و جای رسیدن سینه شتر مرغ بر زمین وقتیکه او را بر زمین افگنند و پیمانه ایست و آن چهار مد است هر مدی دو مشت دست آدم مستوی الخلقه چون دست را کشیده دارد ۔

صبع بالفتح اشارت کردن بانگشت و دلالت کردن کسے را به انگشت سوے کسے و انگشت برکنار کوزه نهادن و از طرف دیگر آب دران کوزه ریختن ۔

صتع بفتحتین گردش و سختے و محلکے تارک شتر مرغ

صدع بالفتح شگافتن چیز را چنانکه دو پاره شود یا آن که شگافد و جدا شود و آهنگ کردن بسوی کسے جهت کرم او و رسانیدن کار به موقع خود و بریدن بیابان و پیدا کردن چیزے را و سخن حق آشکارا گفتن و جدائی در چیزے و شگاف در چیزے سخت و مرد سبک گوشت و بفتح دال نیز آمده و گیاه و بالکسر جماعتے از مردم و پاره از چیزے و بفتحتین جوان و قوی از آهو و بز کوهے و شتر و مانند آن و بسکون دال نیز آمده و میانه در درازے و کوتاهے و جوانی و پیری و چیزهاے دیگر و زنگ آهن ۔

صداع بالضم درد سر ۔

صدوع بالضم میل کردن و برگشتن از چیزے

و دو گروه کردن گوسپندان را۔
صیدلع صبح و پاره نو در جامهٔ کهنه و گلهٔ شتر و رمهٔ گوسپند
صرع بالفتح افگندن بر زمین و بکسر نیز آمده و شعر برا دو مصراع گردانیدن و در خانه را دو طاق گردانیدن و بیماری است معروف و گونه و نوعی از هر چیزی و مانند و ملکی رسن و بهر دو معنی بکسر نیز آمده۔
صراع بالکسر باهم کشتی گرفتن و هم چنین مصارعة۔
صریع آنکه افزان خود را انداز و افگنده و افتاده و تازیانه و کمان ناتراشیده و چوب بر درخت خشک شده
صعصع متفرق و پراگنده۔
صفع بالفتح طپانچه زدن و مشت زدن بر قفای کسی۔
صقع بالفتح سیلی زدن یا بر کسی زدن و بانگ کردن خروس و گریستن و بر زمین انداختن و رفتن و از راه میل کردن یا از راه خیر و کرم گردیدن و بفتح قاف نیز آمده و شبنم افتادن بر زمین و بیهوش کردن و بالضم کرانه و گوشهٔ زمین و بفتحتین فرو ریختن چاه و افتادن کنارهای آن و بیهوش شدن و سفید شدن میان سر اسپ و مرغ و جز آن و اندوه که نفس را گیرد و تاسه و ملالت آرد از شدت گرمی۔
صقیع شبنم که شبهای تیره بر زمین افتد مانند برف و نوعیست از زنبور۔
صقاع بالکسر خرقه که بالای معجر افگنند تا معجر چرکین نشود و روی بند و آنچه ناقه را بدان بینی بند و داغ پس گردن شتر و آهنی که بجای دهنه لجام کنند۔

صلع بفتحتین موی پیش سر رفتن و موی رفتگی پیش سر و بالضم و تشدید لام مفتوح زمین که دران گیاه نه روید و سنگهای بزرگ پهن و همچنین صلاع بالضم و تشدید لام هر دو جمع صلاعه۔
صمع بالفتح زدن بعصا و گذشتن بر گروهی و به سخن ایشان را درمانده کردن و صمع الکعوب سگان که شتالنگ پای ایشان خرد باشد و بالکسر گوشهای خرد و خرد گوشان و بفتحتین خطا کردن و بیباک بر سر چیزی سوار شدن۔
صنع بالضم نکوئی کردن با کسی و بدی کردن و احسان و پیدا کردن حقتعالی و بالکسر سیخ و آنچه ساخته شود از سفره و غیر آن و درزی و بریانی و جامه و دستار و جای گرد آمدن آب باران و موضعی است و بالفتح کرمی است یا طائری است۔
صنیع بالفتح اسپ نیکو تیار کرده شده و تعهد داشته شده و شمشیر زدوده و تیز کرده و احسان و کار پیدا کرده حق تعالی و رجل صنیع الیدین بالکسر و بفتحتین و صنیع الیدین و صناع الیدین بالفتح چرب دست بکار و پیشهٔ خود۔
صانع پیشه ور صناع بالضم و تشدید نون جمع۔
صوع بالفتح پراگنده و جدا کردن و لصاع پیمودن و ترسانیدن و پیمانه ایست که آنرا اصواع گویند و بالضم نیز آمده۔
صواع بالکسر و الضم جام بزرگ که بدان شراب خورند و پیمانه ایست معروف که آن را صاع گویند و بعضی گفته اند

صواع پیمانه ایست غیر صاع ۔

باب الصاد مع الغین

صبغ بالفتح رنگ کردن و دست بآب فرو بردن و بالکسر رنگ اصباغ جمع و نان خورش صباغ جمع ۔

صبوغ بالضم پر شدن پستان از شیر و خوش رنگ شدن آن و اشارت کردن به کسے ۔

صباغ بالکسر نان خورشها و انچه بدان رنگ کرده شود و بالفتح و تشدید با رنگ رز ۔

صدغ بالفتح دوش بدوش برابر رفتن با کسی و کشتن مورچه و گردانیدن از کارے و بالضم میان چشم و گوش و موی پیچیده و آویخته بر انجا ۔

صداغ بالکسر نشانے که بر صدغ باشد ۔

صلوغ بالضم دندان شش سالگی افگندن گاو و گوسپند

صمغ بالفتح شلم درخت یعنے شیره که از میان درخت چکد چون صبر و بهترین آن صمغ است که او را صمغ عربی خوانند و آن شلم درخت قرظ است نه صمغ درخت طلح چنانکه صاحب صحاح گفته است ۔

صوغ بالفتح در بوته ریختن گداخته را و در زمین نشستن آب و گوارا شدن آب و آفریدن و آماده کردن چیزے را بر نمونه درست و برابر و همزاد ۔

صواغ بالضم ریختن چیزے در کالبد و بالفتح و تشدید واو زرگر و تراشنده دروغ ۔

صائغ و صباغ بتشدید یا زرگر ۔

صیغ بالکسر ناحیه ایست بخراسان و بالکسر و فتح یا جمع صیغه و معنے آن گذشت و بالفتح و تشدید یای مکسوره دروغگوئیکه دروغ را بیاراید ۔

باب الصاد مع الفاء

صحف بالضم و فتح حا و ضم آن ہر دو ۔

صحائف کتابها هر دو جمع صحیفه ۔

صحاف بالکسر جاهای جمع شدن آب و بالفتح و تشدید حا کتاب فروش ۔

صدف بالفتح روی گردانیدن کسے را و باز گشتن و میل کردن و بفتحتین انچه در و مروارید باشد و آن مشهور است و هر چه بلند از دیوار و مانند آن و جای استخوان بازو از دوش و دہے است نزدیک قیروان و رانهای نزدیک و سمها دور نهادن اسپ و بیرون میل کردن سم ستور و کرانه و نهایت کوه و جای تمام شدن آن و بضمتین و بضم اول و فتح ثانی و ضم ثانی نیز آمده و بالضم و فتح دال مرغی است یاد رنده ایست و بالفتح و کسر دال قبیله ایست کوچک از قبیله کنده ۔

صدوف بالضم باز گشتن و میل کردن و بالفتح زنیکه بسوئے کسے رو کند و باز گرداند ۔

صرف بالکسر سرخی که بشراک نعل بدان رنگ کنند و خالص هر چیز و بالفتح توبه و حیله و حادثه و گردش زمانه و شب و روز و نام علمے است مشهور و گردانیدن و زیادتی کردن در سخن و وا گون کردن چیزے را و سره کردن درهم و دینار و زیادتی بعضے از آن بر بعضے ۔

صرّف بالفتح و تشدید را سره کننده سیم و زر

وهم چنین صیرفی داننده علم صرف را نیز گویند ـ

صریف آواز چرخ و دولو د بانگ و بانگ دندان شتر و سیم خالص و شیر تازه دوشیده ـ

صروف بالضم گردشهای روزگار و نیا میختن شراب با آب و آرزو و بعد نز شدن ماده سگ و ماده شتر وهم چنین صراف بالکسر و بالفتح شتر ماده که دندان بر یک دیگر زنند ـ

صعف بالفتح مرغی است کوچک و نوعی است از شراب اهل یمن که از عسل و انگور سازند ـ

صف بالفتح و تشدید فا رسته و قطار القطار ایستادن و گوشت در سیخ کشیدن و صفه ساختن زمین را و راست کردن شتر قوائم خود را و دوشیدن شیر شتر ماده در دو قدح و سه قدح و باز کردن و کشاده داشتن مرغ بالهای خود را و دو بهره ـ

صفوف بالضم جمع صف و بالفتح ناقه که چند قدح شیر دهد به یک دوشیدن ـ

صفیف گوشت بسیخ در کشیده و بر سر آتش گذاشته جهت بریان کردن و گوشت که در آفتاب اندازند تا خشک شود ـ

صفف بفتحتین آنچه زیر زره پوشند و بالضم جمع صفه ـ

صفصاف بالفتح درخت بید ـ

صفصف بفتح هر دو صاد زمین هموار ـ

صاف به تشدید فا صف کشنده و بتخفیف فا مخفف صافی است

صلف بفتحتین لاف زدن و از اندازه بیرون رفتن و بے بهره شدن زن از شوی و سخن کردن بکلامے که مخاطب را ناپسند آید و خود را استایش کردن بچیزے که نباشد و کم برکت شدن طعام و بالفتح و کسر لام طعام بے مزه و ظرفے که آب کم گیرد و ظرف گران و ابر بسیار رعد کم باران و لاف زننده و خود ستاینده ـ

صلیف کرانه گردن و پهنائی گردن و چوب که بر جانب پالان شتر باشد که بروی محمل را نهند و هر دو چوب را صلیفان گویند ـ

صنف بالفتح و الکسر گونه و نوع اصناف و صنوف جمع و بالکسر صنفه و بالضم شتر مرغان که از ساق آنها پوست رفته باشد جمع صنیف و بالفتح موضعی است که عود صنفی بدان منسوب است و آن زبون ترین عودها است و بهترین آن قماری است و میانه قاقلی و درختها که دو نوع باشند خشک و تر ـ

صوف بالضم پشم گوسپند و پوست گردن و موهای آویخته بر گردن و رسن که در گردن چارپایان کنند و بالفتح بیک سو شدن و بیک سو رفتن تیر از نشانه و رو گردانیدن

صیف بالفتح زمان گرما و فصل تابستان و در تابستان بجای اقامت کردن و بالفتح و تشدید یای مکسوره باران تابستان و بتخفیف یا و سکون آن نیز آمده و بیکسو افتادن تیر بلند از هدف ـ

صیرف بالفتح مرد حیله گر و تصرف کننده در کارها ـ

باب الصاد مع القاف

صدق بالفتح و الکسر راستی خلاف کذب و ثنا و نام نیک و بعضے گفته اند بالفتح راست گفتن و بالکسر راستی و بالفتح نیزه راست و سخت و مرد راست و کامل از هر چیزے و بالضم راست گویان و بضمتین جمع صدق ـ

صداق بالفتح والکسر دست پیمان وکابین ـ
صادق راست گوینده ـ
صدوق بالفتح بسیار راست گو ـ
صدیق بالفتح دوست و دوستان مفرد و جمع آمده ومذکر و مونث استعمال یافته و بالکسر وتشدید دال بسیار راست گو ولقب خلیفۂ اول است ـ
صعفوق بالفتح لئیم ودے است بیمامہ ـ
صعق بالفتح بیہوش شدن ومردن واندا ختن آسمان صاعقہ را و بیہوش کردن صاعقہ کسے را ونام شخصے است لیکن الف ولام لازم جزو آن شدہ وبفتحتین سخت آواز و بالفتح وکسر عین سخت آواز و کسے کہ متوقع صاعقہ باشد و بالضم وفتح عین موضعے است ـ
صفق بالکسر چوب یک طرف درو بالفتح دست بر ہمدیگر زدن تا آواز بر آید و دست بر دست کسے زدن وربیع وبیعت و بازگردانیدن ورد کردن و دراز کردن و باز کردن وتار عود ورباب جنبانیدن وگردانیدن وچشم پوشیدن وبہر دوبال جنبانیدن مرغ چنانکہ آواز بر آید و رفتن وحرکت دادن باد درخت را و پیالہ پر کردن وشمشیر زدن کسے را وکرانۂ چیزے و بالضم وبفتحتین نیز آمدہ وجانب کوہ یاروی کوہ وطرف کردن ورخسارۂ اسپ وآب زرد کہ از چرم نو کہ بروی آب ریختہ باشند بر آید وبفتحتین نیز آمدہ وبفتحتین آبے کہ از مشک نو بوی گرفتہ و زرد شدہ باشد ـ
صفیق جامۂ سفت کہ تنک نبافتہ باشند وروی سخت کہ حیا نداشتہ باشد ـ

صفوق بالفتح کوہ بلند کہ بر آن نتوان رفت وکمان نرم وسنگ بزرگ وسخت کہ ہموار و بلند باشد ـ
صفاق بالکسر پوست تنک زیر پوست سطح کہ بروے مو روید وپوستے کہ برگرد رودہا واحشا باشد و بالفتح وتشدید فا مرد بسیار سفر و بسیار تصرف در تجارت ـ
صلق بالفتح سخت آواز کردن وعصا زدن و خوابانیدن زن و بیدان جماع کردن وواقعہ ہنگام گروہے را واقع شدن وگرمی آفتاب بہ کسے رسیدن وبفتحتین زمین ہموار ـ
صلائق گوشتہای بریان ونانہای تنک جمع صلیقہ
صلیق شہریست بواسط وچیز ہموار ـ
صندوق بالضم و بالفتح نیز آمدہ آنچہ از چوب یا چرم سازند و در آن چیز ہا گذارند و بزاء معجمہ وبسین مہملہ نیز آمدہ صنادیق جمع ـ
صنق بفتحتین شدت بوی بغل و بالفتح وکسر نون چیز بسیار گندہ ـ
صوق بالفتح راندن و بالضم بازار و موضعے است نزدیک مدینہ ـ
صواعق آتشہا کہ از آسمان افتد جمع صاعقہ ـ
صیق بالکسر گرد کہ حائل شود چیزے را وبابند شدن وپیچیدن وغلیظ شدن آن و آواز وعرق وبوے گندۂ چارپا صیوق بالکسر وبالفتح یا جمع وگنجشک وقبیلہ ایست از عرب ـ
صیدق بفتح صاد ودال امین وستارۂ قطب ـ

باب الصاد مع الکاف

صاک بفتحتین عرق کردن چنان که از وی بوی بد ظاهر شود و بسته شدن خون و چسپیدن ـ

صعلوک بالضم محتاج و درویش صعالیک جمع سعدی گوید ؎ من و چند صعلوک صحرا نورد ٭ بر فتیم قاصد بدیدار مرد ـ

صک بالفتح و تشدید کاف کوفتن و سخت زدن و در بستن و در را پیش کردن و نامه و قباله معرب چک صکوک جمع ـ

صکاک بالکسر قباله‌ها و بالضم هوا و بالفتح و تشدید کاف قباله نویس ـ

صکیک ضعیف و ناتوان ـ

صوک بالفتح اول هر چیز و جنبش و چسپیدن زعفران و خوشبوی و بوی خوش گرفتن جامه و اندام و جز آن

صیک بالفتح چسپیدن بوی خوش بجامه و جز آن

باب الصاد مع اللام

صحل بفتحتین و حای مهمله گلو گرفتگی و درشتی و خشونت سینه ـ

صعل بالفتح باریک سر و گردن از مردم و شتر مرغ و نخل و چیز دراز و خر پشم و موریخته و بفتحتین باریکی سر و گردن ـ

صقل بالضم تهی گاه و پهلو و چارپای سنگ و بالفتح زدودن شمشیر و آئینه و لاغر کردن ناقه و زدن بعصا و بالفتح و کسر قاف مختلف رفتار و اسپ سبک گوشت ـ

صقال بالکسر زدودن شمشیر و آئینه و شکم و تهی گاه و نگاهداشت و تیمار اسپ ـ

صقیل زدوده شده ـ

صلصل بضم هر دو صاد بقیهٔ آب در حوض و بقیهٔ روغن و زیت و موی پیشانی اسپ و سفیدی موی عیال اسپ و قدح با قدح خرد و نام مرغے است و بعضے گفته اند که آن فاخته است و شبان ماهر و شبانی و موضعی است براه مدینه و نام آبی است نزدیک یمامه ـ

صلصال گل باریک آمیخته و گل خشک خام که هر گاه انگشت بر وی زنند از نهایت خشکی آواز از ان بر آید و چون بپزند آن را فخار گویند ـ

صلیل آواز کردن دریا و آواز کردن آهن و آوازے که از شکم تشنه که روده اش از تشنگی خشک شده باشد بر آید و خشک شدن مشک ـ

صلول بالضم گنده شدن گوشت و بمیزه شدن آب ـ

صل بالکسر و تشدید لام مار خرد و زرد که افسون نپذیرد و بلا و سختے و شمشیر نیز و بالفتح صاف کردن شراب ـ

صمل بالفتح زدن بعصا و درشت و سخت شدن چیزے و هم چنین صمول و بیراب شدن درخت و درشت ماندن آن از خشکی و باز ماندن از طعام ـ

صامل و **صمیل** خشک ـ

صندل شتر و خر بزرگ و سخت سر و چوبی است خوشبوے و آن دو قسم است سفید و سرخ معرب چندن از لوم الصنعه

نام روزی است که دران روز جنگ عظیم واقع شده بود میان عرب ۔

صول بالفتح زیادتی کردن و برجستن و حمله کردن و بالضم نام موضعی است ۔

صائل حمله کننده ۔

صهیل آواز اسپ ۔

صهال بالضم آواز اسپ و بالفتح و تشدید ها اسپ آواز کننده ۔

صهل بالفتح گلو گرفتگی و درشتی آواز و بفتحتین تیزی آواز یا گرفتگی ۔

صاهل شترے که دست و پا زند ۔

صیقل بالفتح زداینده آئینه و جز آن و تیز کننده شمشیر صیاقل و صیاقلة جمع و صاحب کنز اللغات گوید صیقل بمعنے آلت زدودن و صیقل کردن نیز آمده و تحقیق آنست که صیقل صیغه صفت است بمعنے زداینده زنگ لیکن آلت زدودن را نیز مجازا زداینده زنگ توان گفت چنانکه کارد را قاطع گویند و ازین جهت صیقل کننده را صیقلے نیز گویند و صیاقلة نیز میباید که جمع صیقلے باشد نه صیقل

صیال بالکسر بر یکدیگر حمله کردن

باب الصاد مع المیم

صأم بالفتح و سکون همزه دلالت کردن کسی را بر کسے و بفتحتین بسیار خوردن آب ۔

صائم تشنه ۔

صتم بالفتح درشت و سخت و بفتحتین نیز آمده و مرد یکه به پیری نزدیک رسیده باشد و چیز تمام صتم بالضم جمع

صدم بالفتح کوفتن و زدن چیزے سخت بچیزی سخت و رسیدن بچیزے و باز داشتن ۔

صدام بالکسر بیماریست که در ستور میشود و عوام بضم صاد گویند و این سماع نشده اگرچه قیاس همین است ۔

صرم بالفتح معرب چرم و بریدن و سخن را قطع کردن و بریدن درخت خرما و جز آن از بن و بالضم بریدگی و کوتاهی و بالکسر جماعت مردم و خانهای مجتمع و یک جا و نموه نعل دار ۔

صرام بالضم سختی و بلا و جنگ و باقی مانده شیر که بار دیگر دوشیده شود و مرد قوی و بریدن و بالفتح و الکسر ریزهای درخت بریده و هنگام رسیدگی بریدن بار نخل و بالفتح و تشدید را چرم گر ۔

صارم شمشیر برنده و مرد دلیر که در کارها برنده باشد

صلدم بالکسر دال و صاد شیر درنده و چارپا که حافرش صلب و سخت باشد و هر چیز صلب و سخت و سم گاو ۔

صروم بالفتح شمشیر برنده و مرد قوی در برندگی ۔

صریم صبح و شب و پاره از شب و چوبی که در دهن بزغاله کنند تا شیر نخورد و زمین سیاه که دران چیزی نروید و موضعی و نام مردے است و دریده و بریده شده و پاره از توده ریگ ۔

صکم بالفتح زدن و باز داشتن و سخت کوفتن ۔

صلم بالفتح گوش از بن بریدن ۔

صمصام بالفتح تیغ بران که باز نه گردد و نام شمشیرے است ۔

صمصم بکسر ہر دو صاد مرد درشت و کوتاه و مرد دلیر برآور کار و وسط و میان قوم و بالفتح ہر دو صاد بخیل —

صمیم خالص و مغز چیزی و استخوان که بدان قوام اعضا است و سختی گرمی و سردی و پوست خشک بالای تخم مرغ و مرد خالص جمع و مفرد آمده —

صمم بفتحتین کری و گرانی گوش و بالکسر و فتح میم مردان دلیر و شیران درنده و مارهای نر جمع صمه —

صم بالفتح و تشدید میم ناشنودن و بالضم ناشنوندگان و سنگهای سخت ہر دو جمع اصم و بالکسر مرد دلیر و شیر درنده

صمام بالکسر چیزی که بدان سر شیشه بربندند —

صنم بفتحتین گندگی بوی و بت و صاحب قاموس گوید بدین معنی معرب شمن است و این محل تامل است چه شمن در فارسی بت پرست را گویند نه بت را و بالفتح صاد و کسر نون مرد گنده بوی —

صوم بالفتح روزه و روزه دار و روزه داران جمع و مفرد آمده و درخت و کلیسای ترسایان و سرگین شتر مرغ و ایستادن باد و خاموش بودن و از طعام و آب و جماع خود را باز داشتن و ایستادن بیکار و ایستادن ستور بی علف و سرگین افگندن شتر مرغ و راست ایستادن روز وقت نصف النهار —

صائم روزه دار و روزه داران جمع و مفرد آمده —

صیام بالکسر روزه داشتن و روزه داران جمع صائم —

باب الصاد مع النون

صبن بالفتح باز داشتن و منع کردن نیکی و ہدیه از کسی و راست کردن مقامر کعبتین در کف خود و بعد از ان انداختن او —

صابون معروف و این لفظ در اکثر لغت مشترک واقع شده و نام دیگر نشنیده شده —

صبیان بالکسر کودکان جمع صبی و بالضم نیز آمده

صحن بالفتح نیکو کردن و صلح کردن میان قوم و زدن و طبق بزرگ و دادن چیزی در طبق و میانه خانه و آلت رویین مانند طبق که بر طبق دیگر زنند و بنوازند و آن را سنج گویند و ہر دو طبق را صحنان گویند —

صغانیان شهری است بماوراء النهر نزدیک حصار شادمان معرب چغانیان و نسبت بدان صغانی و صاغانی گویند و از آنجا است امام حسن ابن محمد صاحب کتاب مشارق

صفن بالضم سفره و ظرفی از چرم که در وی آب کنند و وضو سازند و انبان شبانان و شتربانان که زاد و اسباب خود در ان نهند و بالفتح پوست خایه مردم و جز آن و بالفتح فا نیز آمده و زردی و شقشقه شتر و بفتحتین از گیاه آنچه در وی خوشه باشد و خانه که زنبور و مانند آن ترتیب دهد برای خود —

صفین بالکسر و تشدید فای مکسوره موضعی است نزدیک موضع رقه بر کنار آب فرات که در آنجا جنگ عظیم میان امیر المومنین علی رض و معاویه رض واقع شد و چون این واقعه در غره صفر واقع شده مردم سفر در صفر بد و نامبارک میدانند و از ان احتراز میکنند —

صفون بالضم بر سه پا و سم پای چهارم ایستادن اسپ و برابر داشتن مرد هر دو قدم و زدن آن بزمین -

صافن رگ ساق را اسپے که بر سه پا و کناره سم چهارم ایستد -

صفوان بالفتح سنگ هموار و نام مردی است که منافقان تهمت ام المومنین عائشه بدان نسبت کرده بودند خاقانی گوید ۔ این سویدای دل من که حمیرا صفت است * صافی از تهمت صفوان بخراسان یابم -

صن بالکسر و تشدید نون بول گورن و اول ایام عجوز و زنبیل سر پوشیده که دران نان گذارند -

صنان بالضم بوے بغل -

صنوان بالکسر برادران مادری و پدری و درختهای که از یک بیخ باهم بر آمده باشند و بالضم نیز آمده جمع صنو است بالکسر و الضم -

صنوین و **صنوان** بکسر صاد و نون آخر دو چاه و دو جوی که نزدیک یکدیگر باشند و آب هر دو از یک چشمه باشد و دو درخت خرما که از یک بیخ بر آمده باشند تثنیه صنو است -

صولجان بفتح صاد و لام معرب چوگان -

صون بالفتح نگاهداشتن و بر طرف سم ایستادن اسپ جهت سودگی سم از بے نعلے -

صوان بهر سه حرکت جامه دان و تخته که دران رخت نگاهدارند و هم چنین صیان بهر سه حرکت و صوان بمعنے غلاف کمان نیز آمده و بالفتح و تشدید واو نوعی است از سنگ صوانه واحد -

صیحان بالفتح نام گوسپندے که در مدینه بود و پهلوی آن درخت خرما بوده که خرمای نفیس داشت و آنرا خرمای صیحانی گویند و بفتحتین بانگ کردن -

صین بالکسر ملکی است در مشرق زمین از بلاد ترک معرب چین و موضعے است بکوفه و با سکندریه -

باب الصاد مع الواو

صبو بالفتح و بضمتین و تشدید واو نادانی و بے خردی جوانی و میل کردن بکودکی و وزیدن باد صبا -

صحو بالفتح هوشیاری و هوشیار شدن از مستی و دور شدن ابر و گذاشتن کودکی و گذاشتن چیز باطل -

صعو بالفتح مرغے است کوچک مانند گنجشک -

صغو بالفتح میل کردن و مائل شدن یک طرف جنگ و مائل شدن آفتاب بغروب -

صفو بالفتح صفا و عدم تیرگی و صاف و بیغش -

صنو بالکسر و الضم برادر مادرے و پدری و ابن عم و شاخ درخت که با شاخ دیگر از یک تنه بر آمده باشد و بالفتح آب اندک که میان دو کوه باشد یا سنگے که میان دو کوه باشد -

باب الصاد مع الهاء

صه بالفتح و سکون ها اسم فعل است بمعنے امر یعنے خاموش -

باب الصاد مع الیاء

صبی بالفتح وتشدید یا کودک کہ از شیر باز نہ شدہ باشد ومرد کہ چشم واستخوان پائین نرمہ گوش وتیزی شمشیر وجز آن وسردار قوم وطرف استخوان لحیہ ـ

صابی میل کنندہ از دینی بدینی ـ

صاحی ہشیار وروشن ابر ـ

صلی بالفتح بریان کردن وبہ آتش درآوردن ودست بہ آتش گرم کردن وفریب دادن ـ

صفی برگزیدہ ودوست صافی واز غنیمت آنچہ سردار پیش از قسمت برای خود اختیار کند وخالص ہر چیز وناقہ بسیار شیر ـ

صافی صاف وبیغش ـ

صیرفی صراف ـ

صیحانی بالفتح نوعی است از خرمای مدینہ ووجہ تسمیہ آن در فصل نون گذشت ـ

صیاصی بالفتح جمع صیصیۃ وبیان آن در فصل تا گذشت ـ

باب الضاد مع الالف

ضیزی بالکسر وسکون ہمزہ وبیا بدل ہمزہ نیز آمدہ قسمت ناقص ـ

ضئضئ بالکسر ہر دو ضاد وسکون ہمزہ اول اصل ومعدن وکثرت نسل وبرکت آن ـ

ضحی بالضم چاشت گاہ ـ

ضحاء بالفتح والمد چاشت بلند وطعام چاشت ـ

ضحیاء بالفتح مادیان سپید ونام اسپی است ـ

ضرار بالفتح وتشدید را سختی وگزند ـ

ضنی بفتح ضاد ونون لاغری ـ

ضنو بالفتح بسیار بچہ شدن زن وبسیار شدن مال وبالکسر اصل وجایگاہ وبالفتح والکسر فرزند ـ

ضؤ بالفتح والضم روشنی وہم چنین ضیاء وضواء بالکسر ـ

ضواء بالفتح و ـ

ضوء بالفتح روشن شدن ـ

ضہیاء بالفتح درختی است وزنی کہ او را حیض نیاید وزنی کہ او را شیر نباشد ـ

ضیاء بالکسر روشنی وہم چنین ضواء بالفتح والضم ـ

باب الضاد مع الباء

ضب بالفتح وتشدید با بر زمین چسپیدن وآگندہ وریز گوشت شدن بغل وروان شدن خون وآب دہن وتمام کف دوشیدن وشتاب بودن بر چیزی وخاموش بودن وبسیار شدن سوسمار در جای وسوسمار وخشم وکینہ وکسر نیز آمدہ آہن آبخ وہم شتر وبیماری کہ در سینہ اشتر میشود وبیماری کہ در لب میشود وبدان از لب خون روان میشود وشکوفہ خرما وضباب جمع ـ

ضبیب روان شدن آب وخون ـ

ضبب بفتحتین درد سم وسینہ پیدا کردن شتر ـ

ضباب بالفتح ابرہای تنک وتریہاییکہ مانند شبنم افتد ضبابہ واحد ـ

ضرب بالفتح زدن وبیان کردن وآمیختن چیزی

بچیزے وتیز رفتن وخوابانیدن وشناکردن ورفتن در زمین بطلب روزی ومانند آن ومردیکه درکار برابر باشد وسبک گوشت وباران سبک ومانند ونوع از هرچیز وعسل سفید وبفتح را مشهورتر است وآخر بیت شعر -

ضریب مانند -

ضراب بالکسر باکسے شمشیر زدن وبرجستن نر بر ماده -

ضارب زمین پست پر درخت وشب تاریک وشتر ماده که دوشنده را لگد زند ورفتن فراخ در وادی وزننده ورونده -

باب الضاد مع التاء

ضبابة ابر تنک که چون شبنم روی زمین را پوشد -

ضبّة بالفتح وتشدید با نام مردی وآهن مسمار -

ضجرة بالفتح دل تنگی -

ضجعة بالفتح خواب وبالضم سستے در رای وبالفتح نیز آمده وبیماری وبه پهلو خوابیده شده وبالکسر نوعے از خوابیدن به پهلو بہیئت اضطجاع وبفتحتین به پهلو خوابیدن وبالضم وفتح جیم بسیار خسپنده وملازم خانه که از خانه هرگز بیرون نیاید -

ضجّة بالفتح وتشدید جیم بانگ -

ضحوة بالفتح چاشت گاه -

ضحكة بالفتح یک بارگی خندیدن وبالضم آنکه مردمان برو خندند وبالضم وفتح حا خندنده بر مردم -

ضاحكة زن خندنده ودندان که در وقت خندیدن ظاهر شود -

ضخامة بالفتح بزرگ جثه وسطبر شدن -

ضرارة بالفتح نابینا شدن -

ضراعة بالفتح خواری وزاری نمودن -

ضريبة طبیعت وخوی وشمشیر وتیزی شمشیر وزده شده به شمشیر وپارهٔ از پنبه وپشم درست کرده برای رشتن -

ضرّة بالفتح وتشدید راء زنی که بر زنی آورده شود آنرا انباغ ووسنے گویند وهرکدام را ضرهٔ دیگر گویند ومال بسیار وگوشت بن انگشت نر وپوست باطن کف وپستان وبیخ پستان وسختے حال وایذا ویک سنگ آسیا وهر دو سنگ را ضرّان گویند وپارهٔ از نال واسپان وشتران -

ضرورة بالفتح حاجت

ضراوة بالفتح خوگر شدن وعادت کردن -

ضعة بالفتح نهادن چیزے وفرومایه شدن -

ضغطة یک بار فشردن وضغطة القبر فشارش گور وبالضم سختے وشفقت وتنگی وفشارش -

ضغاطة بالفتح سست رای وضعیف عقل شدن

ضغينة بالفتح کینه -

ضفيرة موی پیچیده وجمع کرده بر سر -

ضفوة بالفتح بسیارے وتمامی -

ضفّة بالکسر وتشدید فا کنارهٔ جوی ودریا -

ضلالة بالفتح گمراهی -

ضالّة بتشدید لام چیزے گم شده -

ضلاعة بالفتح قوی بازو وقوی پهلو شدن -

له ودر بعضی نسخ این کتاب ضریب بمعنی [illegible]

ضمادة بالکسر پارچه که بر جراحت بالای دارو بندند —
ضنّة بالکسر و تشدید نون بخل و نام پنج قبیله است —
ضهوة بالفتح برکهٔ آب —
ضیقة بالکسر و الفتح تنگ دستی و درویشی و بدحالی
ضیق جمع و منزلی است از منازل قمر و زمینی است
میان طائف و حنین —
ضیافة بالکسر مهمانی نزد کسی آمدن —
ضیعة بالفتح ضائع و هلاک شدن و آب و زمین که در و
نما شود و تجارت و حرفت و پیشه —

باب الضاد مع الثاء

ضبث بالفتح بکف و پنجه گرفتن چیزی —
ضغث بالفتح آمیختن سخن و جز آن و بدست مالیدن
کوهان شتر و بالکسر یک مشت از گیاه خشک و تر بهم آمیخته
اضغاث جمع و اضغاث احلام خوابهای پریشان که
تعبیرش درست نباشند —

باب الضاد مع الجیم

ضجّ بالفتح و تشدید جیم و ضجیج بانگ کردن —
ضجاج بالفتح بانگ و پوست و علاج و مهره است و
بالکسر بر یکدیگر بانگ کردن —
ضجوج و ضجیج بالفتح شتر ماده که بوقت دوشیدن
و بار کردن فریاد کند —
ضرج بالفتح شگافتن و اندودن و آلودن —
ضریج سخت —

ضارج موضعی است —
ضبح بالفتح جانوریست گنده بوی و بفتحتین هیجان
علت ابنه و علتی است دیگر —
ضوج بالفتح خم وادی اضواج جمع و میل کردن نیز از حد
و فراخ شدن —
ضیج بالفتح و ضیجان میل کردن و عدول نمودن —

باب الضاد مع الحاء

ضبح آواز نفس اسپ در وقت دویدن و شنوانیدن اسپ
آواز نفس خود را و نوعی از رفتار اسپ و گردانیدن
آتش و آفتاب گونهٔ چیزی را اندک نه بنهایت و بالکسر خاکستر و
بعضی بفتح نیز خوانده اند —
ضباح بالضم بانگ روباه و موضعی است —
ضحضاح بالفتح تابان و نیک و آبی اندک که تا کعبین
و نیمهٔ ساق بیاید و چیز بسیار —
ضحّ بالکسر و تشدید حا آفتاب و روشنی آن و زمین صحرا که
گیاه نداشته باشد و آفتاب بر آن تابد —
ضرح بالفتح دور کردن و جرح کردن گواه کسی و دور
کردن آن از خود و رهائی دادن و گور کندن برای
میت و بفتحتین مرد فاسد و میت و در و لگد زدن چارپا
ضراح بالکسر لگد زدن و بالضم بیت المعمور که قبلهٔ
ملائک است در آسمان چهارم —
ضریح دور و گور یا مغاکی که در میان گور سازند برای
مرده و لحد آن است که در یک طرف گور سازند —
ضروح بالفتح ستور لگد زن و اسپ دست و پا زننده

وکمان سخت که تیر را سخت جهاند ۔

ضیح بالفتح شیر به آب آمیختن و عسل و بقل که پخته و رسیده باشد و شیر تنک آب آمیخته و بالکسر مرادف ضح که معنی آن مذکور شد ۔

ضیاح بالفتح شیر تنک به آب آمیخته و به تشدید یا نام مردے است ۔

باب الضاد مع الخاء

ضخ بالفتح و تشدید خا تنک چکیدن آب و دیر شاشیدن ۔

ضمخ آلودن تن به بوی خوش چنانکه بچکیده باشد ۔

باب الضاد مع الدال

ضاد حرف تهجی که مخصوص لغت عرب است و در لغات دیگر اصلا نیافته شد ۔

ضأد بالفتح و سکون همزه خصومت کردن و اندام زن

ضؤد بالضم و بضمتین زکام ۔

ضواد بالضم و مد همزه زکام شدن ۔

ضبد بالفتح آمیختن تر و خشک باهم و غوره حزماو بفتحتین خشم ۔

ضد بالفتح و تشدید دال پر کردن مشک و جز آن و غالب شدن در خصومت بر کسی و باز گردانیدن چیزے را از کسے و بالکسر مانند و مخالف جمع و مفرد آمده ۔

ضدید مانند و مخالف ۔

ضغد بالفتح گلو فشردن و خفه کردن ۔

ضفد بالفتح زدن کسی را به کف دست

ضمد بالفتح عصا بر سر زدن کسی را و مرحم بر جراحت بستن و دو دوست گرفتن زن و برابری کردن با کسے در چیزے و بالفتح هم نیز آمده و خشک و تر و فربه و لاغر و گوسپندان خوب و زبون و بالکسر دوست و به فتحتین خشک شدن و کین گرفتن و بقیه حق کسے از دین و دمیت ۔

ضماد بالکسر بستن چیزی بر جراحت و چیزی که بر جراحت بندند و درختی که آنرا عرفج نیز خوانند ۔

ضهد بالفتح قهر کردن ۔

باب الضاد مع الراء

ضبر بالفتح گروه غازیان و چهار مغز و انار دشتی و درخت چهار مغز دشتی و بکسر با نیز آمده و پوست که بالای چوبها کشند و در پناه آن مردان بقلعه نزدیک شوند و جنگ کنند و جوز بویا و پشتاره کردن کتاب را و بر هم نشاندن سنگ و جز آن و بالکسر نعل و بکسرتین و تشدید را اسپ جهنده و شیر درنده ۔

ضبار بالضم و تشدید با درختی است شبیه بدرخت بلوط و بالفتح نام سگے است ۔

ضبور بالفتح شیر درنده ۔

ضجر بالفتح جای تنگ و بکسر جیم نیز آمده و به فتحتین دلتنگی و بی آرامی از غم و طپیدن دل و بانگ کردن شتر ماده در وقت دوشیدن و به کسر جیم دل تنگ ۔

ضجور بالفتح دل تنگ و شتر ماده بانگ کننده وقت دوشیدن ۔

ضر بالفتح والضم وتشدید را گزند و بعضے گفته اند بالفتح گزند رسانیدن و بالضم گزند و سختی و بد حالی و لاغری و نقصان و نام آبی است و بالضم والکسر زن خواستن بر زن پیشین

ضرر بفتحتین گزند و تنگی و تنگ و کرانهٔ غار۔

ضریر آنکه بینائی او رفته باشد و بیمار و لاغر و آنکه باو ضرر رسیده باشد و کرانهٔ وادی و نقش ذلقیه اثن و صبر و شک و غیرت و مرد شکیبا و سنوز ساکن و لقب دانشمندی است که جد صاحب کتاب ضریری است و آن شخص را نیز ضریری گویند۔

ضرار بالکسر یکدیگر را ضرر رسانیدن و نام چند صحابے و مسجد ضرار مسجدی است که منافقان ساخته بودند و حق تعالی بهدم آن امر کرد چنانکه در قرآن واقع است۔

ضفر بالفتح دویدن و برجستن و موی بافتن و رسن تافتن و تنگ ستور بافتن و انداختن علف در دهان ستور و رسنی که بدان شتر را بندند و ریگ توده جمع شده و بنای سنگ که بی گچ و گل ساخته باشند و جمع کردن و پیچیدن موئے۔

ضفیر کرانهٔ دریا و کوهی است بشام۔

ضمر بالفتح مرد هموار شکم لطیف بدن نازک اندام و اسپیکه ابرو انش باریک باشد و بالضم و بفتحتین لاغر شدن و چسپیدن شکم به پشت۔

ضمام باریک اندام۔

ضمیر راز و نهان و درون دل و شهری است بعمان و بالضم و فتح میم کوهیست بشام و موضعیست بدمشق۔

ضمار بالکسر مال رفته که امید بر گشتن آن نباشد و وام و وعده که امید از آن نتوان داشت و مکان و زمان آن معلوم نباشد۔

ضور بالفتح گرسنگی سخت و بالضم بسیاه و گزند رسانیدن

ضهر بالفتح سنگ پشت و بالای کوه۔

ضیر بالفتح گزند۔

باب الضاد مع الزاء

ضأز بالفتح و سکون همزه کم کردن حق کسی و جور کردن۔

ضمز بالفتح سخن ناگفتن و خاموش بودن و چسپیدن بچیزے۔

ضامز خاموش و آهسته و شتری که شقشقه از دهان بیرون نیاورد۔

ضوز بالفتح خاییدن خرما و جور کردن در حکم۔

ضیز مرادف ضأز که گذشت۔

باب الضاد مع السین

ضبس بفتحتین دشوار خو شدن و بلند شدن و بکسر با دشوار خو و پلید۔

ضرس بالکسر دندان اضراس و ضروس جمع و بسیار ایستادن در نماز و زمین درشت و چراگاه شتر و سنگ که آن چاه را بگیرند و پشتهٔ درشت و باران اندک ضروس جمع و بالفتح سخت گزیدن و بدندان نرمی و سختی چوب آزمودن و سخت شدن روزگار بر کسے و خاموش بودن تا شب و بفتحتین کندی و کند شدن دندان از ترشی و بالفتح و کسر را بدخو و غضبناک از گرسنگی۔

ضروس بالفتح گزنده و ماده شتر که در نو زادن بگزد و بالضم سنگهای گرداگرد سر چاه ـ

ضریس چاه سنگ بر آورده و مهره استخوانهای پشت و سخت گرسنه ـ

ضنبوس بالضم خیار و بادرنگ و مرو ریزه ـ

ضمس بالفتح جاویدن خفیه و پنهان ـ

ضوس بالفتح خوردن طعام ـ

ضهس گزیدن به پیش دهان ـ

باب الضاد مع الطاء

ضاط بفتحتین جنبانیدن دو دوش در رفتن ـ

ضبط بالفتح نگاه داشتن بحزم و هوش و بفتحتین بهر دو دست کار کردن و از ینجا گویند اضبط کسی را که بهر دو دست کار برابر کند ـ

ضابط نگاهدارنده بحزم و آگاهی ـ

ضرط بالفتح و کسر راء تیز دادن و بفتحتین سبکی ریش و تنگی ابرو ـ

ضراط بالضم تیز دادن و تیز و بالفتح و تشدید راء تیز دهنده ـ

ضعطا بالفتح گلو بریدن ـ

ضغط بالفتح فشردن و تنگ کردن و بدیوار و جز آن سخت مالیدن و بالضم تنگی و اکراه و سختی ـ

ضاغط نگاهبان و مشرف و امین بر چیزی و کشادگی و شگافته شدن بغل شتر و سوسمار از بسیاری گوشت و فشارنده ـ

ضغیط چاه کنده در پهلوی چاه خوش آب که آن را هم لوناک و بدمزه گرداند و سست رای و ضعیف عقل ـ

ضاغوط کابوس که آنرا عبد الجنة نیز خوانند ـ

باب الضاد مع العین

ضبع بالفتح بازو یا میان بازو یا بغل و راه راه و بخشش کردن و بخشیدن از آن بکسی دیگر دادن و جور کردن و دست دراز کردن برای زدن و برای دعا کردن و دست بشمشیر دراز کردن و دراز کردن ستور بازوها را در رفتار و میل کردن با آشتی و قسمت کردن چیزی و سخت رفتن شتر و حرکت دادن بازو را و بالضم ناحیه و بهر سه حرکت نیز آمده و بالفتح و ضم با سال قحط و موضعی است و کفتار و بسکون با نیز آمده ـ

ضبوع بالضم و ـ

ضبعان بفتحتین دراز کردن ستور بازوها را در رفتار ـ

ضباع بالکسر ستاره بسیار پائین بنات النعش و کفتارها

ضجع بر پهلو خفتن و پهلو بر زمین نهادن و چیزی است که بدان جا بهار الشوینند و نام گیاهی است و بالکسر و فتح جیم موضعی است ـ

ضجوع بالضم پهلو بر زمین نهادن و قبیله ایست از بنی عامر و بالفتح مشکی که از گرانی آن بردارنده میل کند و راست نتواند رفت و زمین فراخی است مر قبیله بنی بکر را و دلو فراخ و زن مخالف شوهر و ضعیف رای و آهسته رو از بسیاری آب و شتر ماده که بکنار می چرد ـ

ضجیع هم خوابه ـ

ضاجع وادی است و نادان و ستارهٔ مائل بغروب ـ

ضرع بالفتح پستان شتر ماده و گاو و گوسپند و مانند آن یا آنکه ضرع مخصوص بقر و غنم است و پستان شتر ماده را خلف گویند و بالکسر مانند استواری رسن و بفتحتین سست و ناتوان و کرهٔ اسپ که قوت دویدن نداشته باشد و چیز خرد و خرد سال و خوار و فروتن شدن و بالفتح و کسر راخوار و زبون و ضعیف ـ

ضارع نزار و ضعیف و خرد از هر چیز و خرد سال ـ

ضروع بالضم نزدیک شدن حیوان درنده بچیزے و فرو رفتن آفتاب و نزدیک شدن بغروب ـ

ضریع گیاهیست که از غایت بدمزگی و سمیت او چارپا نزدیک آن نتواند شد و آن را شبرق نیز گویند یا ضریع خشک آن را و شبرق تازهٔ آن را گویند یا گیاهی است که بالای آب گنده می روید یا گیاهے است گنده که دریا آن را بیرون انداز د یا چیزے است در دوزخ گرم تر از آتش و تلخ تر از صبر و گنده تر از جیفه و آن طعام اهل دوزخ خواهد بود ـ

ضعضاع و ضعضع بفتح هر دو ضاد سست و ضعیف از هر چیزے و مرد ضعیف رای و سست در کار ـ

ضفدع بکسر ضاد و دال و فتح هر دو آن و بضم ضاد و فتح دال و بکسر ضاد و فتح دال وزغ که آن را غوک و چغز نیز گویند و بکسر ضاد و دال استخوانی است که میان سم فرس میباشد ـ

ضلع بالفتح میل کردن و جور کردن و زدن در پهلوی کسے و میل و دوستی و بالکسر استخوان پهلو و بفتح لام نیز آمده ضلوع و اضلاع جمع و بفتحتین کج شدن در خلقت و کج شدن شمشیر و جز آن و به سکون لام نیز آمده و لتوانائی و برداشتن بار گران و گرانی وام و بالکسر و فتح لام کوهے خرد جداگانه و موضعی است بطائف و چوبے که در آن کجی باشد چون استخوان پهلو ـ

ضالع میل کننده و جور کننده ـ

ضلیع کج و سخت بازو و آنکه استخوانهای پهلوی او سخت و محکم باشد و اسپ تمام خلقت سطبر سرین بسیار عصب بزرگ میان و فراخ دهان و بزرگ دندان و کمان که در چوب آن کجے باشد ـ

ضوع بالفتح جنبانیدن و بی آرام کردن و ترسانیدن و راندن و لاغر کردن سفر چارپا را و طعمه دادن مرغ بچه را و جنبانیدن باد شاخ را و جنبیدن شاخ و جز آن و دمیدن و منتشر شدن بوی آن و هم چنین دمیدن بوی بد را نیز گویند و بالضم و الکسر و فتح واو مرغی است از مرغان شب یا مرغی است که آن را کروان نیز گویند یا بوم نر یا مرغی است سیاه مانند غراب که خوش گوشت باشد و بعضے گفته اند نوعی است از وزغ که همه شب بانگ کند و آن را چوکک خوانند ـ

ضواع بالضم بانگ مرغ ضوع ـ

ضواجع جمع ضاجع و پشتها و موضعی است ـ

ضیع بالفتح و الکسر ضائع و هلاک شدن و بالکسر و فتح یا جمع ضیعة و معنے آن گذشت ـ

ضیاع بالفتح هلاک شدن و عیال و آنکه اعتقاد نداشته باشد و نوعے است از بوئے خوش و بالکسر جمع ضائع و ضیعة ـ

باب الضاد مع الفاء

ضعف بالفتح و الضم سستے و ناتوانی خلاف قوت

یا آنکہ بالفتح سستے رای و نقصان عقل و بالضم ناتوانی و سستی بدن و بالکسر مانند دو دو برابر چیزے و زیادہ بر چیزے و بہ فتحتین جامہای دو تا کردہ شدہ ۔
ضعیف سست و ناتوان و نابینا ۔
ضفف بفتحتین کثرت عیال و کثرت دستہا بر طعام و خوردن طعام با مردم و تنگی و سختی حال و حاجت و شتاب و انبوہ کردن مردم بر آب و نزدیک پر شدن پیمانہ ۔
ضف بالفتح و تشدید فاء دوشیدن ناقہ بہمہ کف دست
ضفوف بالفتح شتر مادہ بسیار شیر کہ نتوان دوشید الا بتمام کف دست و بالضم جانوریست گزندہ ۔
ضیف بالفتح مہمان و مہمانان مفرد و جمع آمدہ و مہمان داشتن کسی را و نزدیک شدن آفتاب بغروب و بیک سو رفتن تیر از نشانہ و فرود آمدن غم بر کسے و بالکسر پہلو

باب الضاد مع القاف

ضیق بالکسر و الفتح تنگ و تنگی و تنگ شدن و بالکسر تنگے و بعضے گفتہ اند کہ بالفتح تنگی و تنگ در دل و سینہ و بالکسر تنگے در خانہ و جامہ و جز آن و بالفتح و تشدید یائے مکسور بخیل و تنگ ۔

باب الضاد مع الکاف

ضحک بالکسر و الفتح و بکسرتین و بفتح اول و کسر دوم خندیدن و بالفتح شکوفہ و برف و مسکہ و عسل و شگفت و دندان سپید و میان راہ و بہ فتحتین حائض شدن زن و شگفتہ آمدن چیزے و ترسیدن و درخشیدن برق از ابر و آواز کردن بوزینہ ۔
ضاحک خندندہ و ابر با برق و سنگ سخت سپید کہ در کوہ نمایان باشد ۔
ضحوک بالفتح بسیار خندہ و راہ آشکار و فراخ ۔
ضحاک بالفتح و تشدید حا بسیار خندندہ و راہ روشن و آشکارا و پادشاہی از عرب خواہر زادہ شداد کہ روی زمین را بگرفت و بعضے معرب دہ آک است یعنے دہ عیب و چون او صاحب دہ عیب بودہ بدین لقب ملقب شد و عرب دہ آک را تغیر دادہ ضحاک کردند و صاحب قاموس گوید با در شش حنیبہ بود و ملحق بجن شد ۔
ضریک فقیر بدحال و محتاج و نابینا و زمن و کرکس نر و نادان ضرائک جمع ۔
ضراک بالضم شیر درندہ و درشت غلیظ ۔
ضواحک دندانہا کہ وقت خندیدن ظاہر گردد یا چہار دندان کہ میان انیاب و اضراس است ۔
ضنک بالفتح و تشدید کاف فشردن و تنگ کردن
ضنک بالفتح تنگ و تنگے در ہر چیز ۔
ضناک بالفتح زن آگندہ گوشت و بالضم زکام و بالکسر استوار خلقت و درخت بزرگ و گران کفل ۔
ضنیک عیش تنگ و ضعیف رای و ضعیف تن ۔

باب الضاد مع اللام

ضلیل بروزن خلیل نزار ۔
ضال بہ تخفیف لام درخت کنار دشتی و بہ تشدید لام گمراہ

ضحل بالفتح آب اندک ۔

ضلال بالفتح گمراهی وضالهٔ ماندن و هلاک شدن و گم شدن ومغلوب شدن کقوله تعالی ان ابانا لفی ضلال مبین یعنی پدر ما مغلوب است در محبت یوسف و برادر او وقال الله تعالی فعلتها اذاً وانا من الضالین ۔ یعنی از مغلوبان در تعصب دین بودم ۔

ضلل بفتحتین گمراهی وآب جاری زیر سنگ که آفتاب بران نتابد یا جاری میان درختان ۔

ضلول بالفتح بسیار گمراه ۔

ضلیل گمراه ولقب امرء القیس و بالکسر و تشدید لام بسیار گمراه ۔

ضل بالضم و تشدید لام هلاک وضل بن ضل بکسر هر دو وضم آن فرو مونده در گمراهی وآن که پدر او را نشناسند وآن که در وخیر نباشد ۔

ضهل بالفتح آب اندک و بازگشتن بسوی کسی بوجه مقابله ومغالبه ۔

ضهول بالضم کم شیر شدن شتر ماده و بز واندک و تنک شدن شراب و بسوی کسے بازگشتن و باطل کردن و ناقص کردن حق کسی و بالفتح چاه اندک آب و ناقه و بز کم شیر

باب الضاد مع المیم

ضجم بفتحتین کجی در دهان و گردن و ذقن و جز آن ۔

ضخم بالفتح سطبر از هر چیز و بفتح خا نیز آمده و سطبر شدن و راه فراخ ۔

ضخام بالفتح بزرگ جثه و بزرگ هر چیز ۔

ضرام بالکسر هیزم ریزه که بآن آتش فروزند و بفارسی آنرا افروزینه خوانند

ضریم سوخته ۔

ضرم بالضم والکسر درختی است خوشبو که ثمره اش چون بلوط دشگوفه اش چون شگوفه حرما و بعضے گفته اند که بیونانی آن را اسطوخودوس گویند و بالفتح سخت شدن حرارت چیزی و سخت شدن گرسنگی و افروختن آتش و سخت غضبناک شدن و بالفتح وکسر را گرسنه و بچه عقاب و اسپ تیز رفتار و بفتحتین چیزهای نیم سوخته بهمزه واحد ۔

ضرغام بالکسر و ۔

ضرغم بالفتح شیر درنده ۔

ضغم بالفتح گزیدن یا گزیدن چیزے که بدریدن نرسد ۔

ضم بالفتح و تشدید میم فراهم آوردن چیزی بچیزے وحرکت پیش در کلمه مبنی و بالکسر بلای سخت و بعضے آن را بالصاد مهمله تصحیح نموده اند ۔

ضمام بالکسر والضم چیزے که بدان چیزها را با هم فراهم کنند چون رشته و جز آن ۔

ضمضام بالفتح چیزی که بر چیزی دیگر مشتمل باشد ۔

ضیم بالفتح نقصان کردن حق کسی و ستم کردن و بالکسر کنار و ناحیه کوه و موضعی است ۔

ضیغم بالفتح گزنده و شیر درنده ۔

باب الضاد مع النون

ضان بالفتح میش و بالکسر مشک بزرگ از پوست میش ۔

ضائن مثل ئر جمع ضان بالفتح و بفتحتین ۔
ضبن بالکسر میان تہیگاه و بغل که آن را بفارسی کش گویند و اول جنب الطاست بعد ازان ضبن است و بعد ازان حضن است و آنچه کندن آن مانده کند گروہے را و بالفتح آب شگافته و روان شده که در روزبانی نباشد و بکسر بائے نیز آمده و بفتحتین نقصان ۔
ضبعان بالفتح کفتار نر و ضبعانه ماده و بفتحتین دراز کردن ستور بازو ہا را در رفتار ۔
ضجن بفتحتین کوہے است ۔
ضحن بفتحتین شہری است ۔
ضغن بالکسر کینه و بغل شتر و کنار و شوق و میل و بفتحتین کینه گرفتن و میل کردن و آرمیدن ۔
ضاغن اسپے که تا زنے نیکو نزود ۔
ضفن بالفتح دست انداختن اشتر و سرگین انداختن و بار کردن بر شتر و آمدن و نشستن گروہے و پا زدن بر سرین بکسے و جمع کردن پستان ناقه برائے دوشیدن و قضا کردن حاجت کسے و نکاح کردن زن ۔
ضمران بالفتح وادی است به نجد و درختے است باریک و بالضم نام سگے است ۔
ضمان بالفتح پذیرفتن و کفیل شدن و برجا ماندگی ۔
ضامن و ضمین بر رفتار و کفیل ۔
ضمن بالکسر شکن و نورد کتاب و جز آن و بفتحتین برجا ماندگی و برجا ماندن و بالفتح و کسر میم عاشق و برجا مانده و مبتلا شده بمرض ۔

ضن بالکسر و تشدید نون بخیلی کردن ۔
ضنین بخیل ۔
ضومران و ضیمران بالفتح و ضم میم نوعی است از ریحان و شنے و ریحان فارسے ۔
ضیزن بالفتح نگاهبان معتمد و اولاد و عیال مرد و شریکان او و آن که پدر را مزاحمت در باب زن رساند و با زن پدر یکے باشد و آن که بر سر چاه ہنگام آب خوردن زحمت دهد و انبوہے کند و بت ۔
ضیون بالفتح و سکون یا و فتح واو گربه نر ۔
ضین بالکسر کوہے است عظیم بصنعاء یمن ۔

باب الضاد مع الواو

ضحو بالفتح ہنگام چاشت ۔

باب الطاء مع الالف

طاطاء بر وزن سلسال زمین پست که ہر که در آن باشد نه نماید و پوشیده ماند ۔
طباطبا لقب اسمٰعیل بن ابراہیم ابن الحسن بن علی رضوان اللہ علیہم زیرا که قاف را طا می گفت یا آن که قبای باو داده بودند پس گفت طباطبا یعنے قبا قبا ۔
طرفاء بالفتح درخت گز ۔
طرء بالفتح د ۔
طرء بضمتین آمدن از جای و بر آمدن از جای ۔
طساء بالفتح و بفتحتین ناگوار شدن طعام و دل زدن از روغن و چربے ۔

طغوی بالفتح از حد درگذشتن ۔

طفو بضمتین فرو مردن آتش و چراغ ۔

طلاء بالکسر قطران و ہر چہ آن را بمالند و شراب و دشنام و سبکی کہ آنرا می پختج خوانند و رسنے کہ بدان پاے برہ بندند و بالضم خون و پوست تنک کہ بالای خون باشد و بضم و تشدید لام نیز آمدہ و بالفتح و بے ہمزہ شخص قطران اندودہ و مرد سخت بیمار و بچۂ آہو و گاو و گوسپند و ہر ستور کہ سم او شگافتہ باشد و شوخ بستن دست و پا و قطران مالیدن و بالکسر لذت و بالضم گردنہا و بانج گردنہا جمع طلہ بالضم ۔

طنو بالکسر بانے جان و منزل و بساط و میل و ہوای چیزی و زمین روشن و سفید و مرغزار و بقیۂ آب در حوض و بفتحتین چسپیدن سپر زشتر بہ پہلوی آن ۔

طوی بالضم و الکسر وادی است در شام کہ آن را وادی مقدس و وادی ایمن گویند ۔

طوبی بالضم خوش و خوبی و نام درختے است در بہشت و خوشتر و پاکتر تانیث اطیب و چیزہای پاک جمع طیبہ ۔

طی بر وزن سید پدر قبیلہ ایست از یمن طائی منسوب بدان بر خلاف قیاس و قیاس طیئی باشد یای ثانی حذف نمودند و یای اول کہ ساکن بود بالف بدل کردند ۔

باب الطاء مع الباء

طاب پاک و لذیذ و بوی خوش ۔

طبیب پزشک یعنے آنکہ علاج بدن و جان کند و ماہر و استاد در کار ۔

طب بہر سہ حرکت پزشکی و علاج جسم و جان و نرمی و سحر و بالکسر شہوت و ارادۂ کار و عادت و جادوی کردن و بالفتح دانا و ماہر بکار و چارپای نر حاذق در کار جماع و پوشیدن درزہای مشک بدوال ۔

طبطاب بالفتح چوبی است پہن کہ بدان گوی بازند و بفارسی آن را نختہ گوی بازی گویند و مرغی است کہ گوش دراز دارد ۔

طحاب بالکسر موضعی است ۔

طحلب بضم طا و لام و فتح آن و بکسر طا و لام سبزی کہ بر آب ایستادہ جمع شود و آن را بفارسی جامۂ غوک و جل وزغ گویند ۔

طرب بفتحتین خفت و نشاط و شادی و حزن و حرکت و شوق و بالفتح و کسر را نام اسپ پیغمبر صلعم ۔

طرطب بالضم ہر دو تا و فتح طاء دویم نیز آمدہ پستان کلان افتادہ ۔

طلب بفتحتین جستن و جست و جو و ورشدن و بالضم و تشدید لام مفتوح جویندگان و ہم چنین طلاب بالضم و تشدید لام ہر دو جمع طالب ۔

طالب جویندہ ۔

طنب بفتحتین طناب خیمہ و جز آن و میخ، اطناب جمع و دوالی کہ بحلہ کمان وصل کنند و بیخ درخت و پی تن و بفتحتین کجی نیزہ و درازی پشت و درازی ہر دو پا یا دستے و استر خاو آن معیوب است ۔

طوب بالضم خشت پختہ بلغت اہل مصر ۔

طیب بالکسر بوی خوش و بالفتح لذیذ و پاک

شدن چیزی و بالفتح و تشدید یای مکسور پاک و حلال و لذیذ خلاف خبیث ۔

طیاب بالکسر درخت خرمای است در بصره و بالفتح و تشدید یا بسیار پاک و خوب ۔

باب الطاء مع التاء

طاءة دور رفتن ستور بچراگاه و لای و گل ۔

طاءطاءة بروزن زلزله سر در پیش افگندن و اسراف کردن در مال ۔

طابة خمر و خرما ۔

طاقة توانائی ۔

طاغیة پادشاه روم و جبار و متکبر و صاعقه و از حد در گذشتگی و صیحۂ عذاب ۔

طالوت نام مردی است از بنی اسرائیل که سقا بوده و حق تعالی او را سردار بنی اسرائیل کرده بر جالوت کافر فرستاد تا آن که داؤد علیہ السلام از جملۂ لشکر او بوده او را بکشت و انتقام بنی اسرائیل بگرفت چنانکه در قرآن مذکور است ۔

طاغوت بضم غین معجمہ لات و عزی و کاهن و شیطان و هر که سردار و مقتدای گمراهان باشد و بت و هر چه غیر خدا را پرستند ماخوذ است از طغیان و در اصل طغیوت بوده بفتح غین بعد از آن قلب نموده طیغوت کردند و بقاعدہ صرفی یا با الف مبدل شد ۔

طاحونة آسیا و بعضے آسیا خانہ را نیز گویند ۔

طارقة تخت خرد و خویشان و نزدیکان ۔

طارمة خانہ از چوب معرب تارم ۔

طائفة پاره از چیزی و گروهے از مردم دو کس یا یک کس و یا فوق آن یا یکے تا هزار ۔

طایة سطح و جای کہ خرما نگاه دارند و خشک کنند و سنگ بزرگ در زمین ریگے ۔

طائلة عداوت و فضل و قدرت و توانگری و فراخی ۔

طامّة بہ تشدید میم سختی و بلا و قیامت ۔

طائحة حادثۂ هلاک کننده دهر و هلاک شده ۔

طباخة بالضم سر جوش دیگ و بالکسر حرفت آتش پزے ۔

طبّة بالفتح زیرکے ۔

طبطابة همان طبطاب کہ مذکور شد ۔

طبطبة بالفتح هر دو طا آواز آب و آواز موج زدن سیل ۔

طبابة بالکسر دوالی کہ درزهای مشک بوی گیرند و درزند و هم چنین طبہ بالضم و جامہ دراز بر زمین دراز و پوست چیزے و هم چنین طبہ بالکسر ۔

طلشترة بالفتح لای و آب غلیظ و چربی بالای سبزات و فراخی عیش و سبزی کہ بر سر آب می باشد و آنرا ~~~ [margin: ~~~] ۔

طراوة تازگی ۔

طرة بالضم و تشدید را موی پیشانی و علم جامہ و کرانۂ جامہ و وادی و کرانۂ هر چیزی و نوشته دان و طرتان دو خط بر پشت خر و گاو دشتے ۔

طرفة بالضم نو و شگفت و نام شخصے است و بالفتح

یکبار چشم برہم زدن و چیزے بر چشم زدن کہ آب ازان روان
شود و نقطۂ سرخی کہ در چشم پیدا شود از زخم و نام ستارہ
ایست و نام چند شاعر است و نام صحابی است کہ بینی او در جنگ
افتادہ بود و چون از نقرہ ساخت بینی او گندہ شد حضرت
او را رخصت داد کہ از طلا سازد ۔

طریدة تنۂ درخت کج شدہ و بی برگ و شاخ ماندہ و آن
را عرجون نیز گویند و شکاری و کاردان نشتر ۔

طریقة روش و مذہب و نخل بسیار بلند و نہالی دراز کہ
از پشم و جز آن بافتہ باشند و برگزیدگان و اشراف قوم
و بالکسر و تشدید راستے و ناتوانی ۔

طرفة بالضم خطی کہ بر کمان باشد طرف بالضم جمع و صفت
و خود تاریکی و طمع و سنگہا کہ بعضے بر بعضے چسپند ۔

طست بالفتح و سین مہملہ طشت و آن در اصل طس
بالفتح و تشدید سین بودہ ۔

طعمة بالضم خورش و وجہ کسب و بالکسر روش در خوردن
و بالفتح یکبار چشیدن ۔

طعنة بالفتح یکبار نیزہ زدن و طعن و عیب کردن ۔

طفرة بالفتح برجستن ۔

طفاوة بالضم دائرہ گرد آفتاب و گرد ماہ و اکثر استعمال
آن در دائرہ کہ گرد آفتاب پدید آید کنند و دائرہ گرد ماہ را
ہالہ گویند و کفی کہ بالای دیگ ظاہر شود و گروہی است
از قبیلۂ قیس عیلان ۔

طفیة بالضم برگ درخت مقل و ماری است خبیث کہ بر
پشت او دو خط باشد ۔

طلاقة بالفتح کشادہ روئی و کشادہ زبان شدن ۔

طلعة بالفتح دیدار و دیدن و روے و بالضم و فتح لام
بسیار واقف بر چیزے و زن بسیار خویشتن نمایندہ و
نہان شوندہ ۔

طلیعة گروہے کہ پیش فرستند تا از دشمن واقف شود
و آن را طلایہ گویند ۔

طلاوة بہر سہ حرکت خوبی و بہجت و قبول پذیرائی دل و سحر ۔

طلیة و طلاونة بہر دو بالضم گردن ۔

طلبة بفتحتین جویندگان جمع طالب و بفتح طا و کسر لام
مطلوب و طلبۃ الطلبہ نام کتابی است ۔

طلقة بالفتح یکبار طلاق دادن ۔

طلحة بالفتح درختے است و نام مردی است ۔

طماعة و طماعیة بالفتح و تخفیف یا طمع داشتن ۔

طمانینة بالضم و کسر نون اول و سکون یا آرام ۔

طنطنة بفتح ہر دو طا حکایت آواز طنبور و مانند آن ۔

طنجة بالفتح و سکون نون و فتح جیم تابہ بریان کردن
گوشت و مطجنہ ازین ماخوذ است ۔

طنجة بالفتح شہری است کنار بحر مغرب ۔

طنفسة بہر سہ حرکت طا و فا و بکسر طا و فتح فا و بکسر آن
بساط و جامہ طنافس جمع و مصلای مانند حصیر کہ از برگ
خرما بافند ۔

طویلة رسنی کہ پای چارپایان بندند و رسنے کہ پای چارپا را
بیک طرف آن بندند و سرش دہند تا بچرد و بمعنی رشتۂ
مروارید نیز آمدہ ۔

طویة بالفتح و تشدید یا ضمیر و نیت و چاہ ۔

طہارة پاک شدن ۔

طینة بالکسر اندکے از گل و سرشت و خو ۔

طیة بالکسر و تشدید یا نورد و پیچیدگی نامہ و ضمیر و نیت و موضعے کہ قصد آن داشتہ باشند ۔

طیبة بالکسر پاک و حلال شدن و خوش طبعی و بالفتح و الکسر مدینہ مشرفہ حضرت رسول عرم ۔

طیرة بالفتح خفت و سبکی و دہی است بدمشق و بالکسر و فتح یا فال بد ۔

باب الطاء مع الثاء

طث بالفتح و تشدید ثا بازی است کودکان را و آن چنانست کہ چوبی مدور می اندازند و از ہم میربانید و آن چوب را مطثہ گویند ۔

طہمورث بحاو شہورہای ہوز است نام پادشاہے است از پادشاہان فرس کہ ہفتصد سال بادشاہی کرد ۔

طرثوث بالضم گیاہی است کہ آنرا میخورند

طرثیث دہی است بہ نیشاپور ۔

طرث بالفتح نگاہ کردن و ہر بنای کہ تازہ باشد

طرموث بالضم جاہل ۔

طمث بالفتح بکارت بردن و دست بچیزی رسانیدن و حائض شدن زن و چرکین شدن و فاسد شدن چیزی

طامث زن حائض ۔

باب الطاء مع الجیم

طبج بالفتح نادان بودن و محکم شدن آن و زدن بر چیز میان خالی چون سر و مانند آن ۔

طسوج بالفتح و تشدید سین کرانہ و ناحیہ و ربع دانگ کہ مقدار دو حبہ است معرب تسو طساسیج جمع ۔

طیہوج بالفتح معرب تیہو ۔

باب الطاء مع الحاء

طح بالفتح و تشدید حا کوفتن چیزے را و پاشنۂ پاے بالیدن ۔

طحطاح بالفتح شکستن و پریشان کردن و ہم چنین طحطحہ

طرح بالفتح انداختن و دور کردن و بالکسر انداختہ شدہ و ہم چنین طریح و بفتحتین جای دور ۔

طروح بالفتح کمانی کہ سخت بلند کردہ و کشیدہ شود برای انداختن تیر و نخلی کہ شاخہای دراز داشتہ باشد ۔

طراح بالضم دور ۔

طرماح بکسرتین و تشدید میم عالی نسب و مشہور و بلند ۔ و ممتاز در کارہا و نام پسر عدی بن حاتم کہ نامہ حضرت علے بن ابی طالب پیش معاویہ برد و مناظرہ او معاویہ مشہور است و نام پسر جہم کہ شاعر بودہ ۔

طفح بالفتح و ۔

طفوح بالضم لبالب و پر شدن ظرف ۔

طافح مست گداز و پر شدہ از شراب ۔

طلح بالفتح درختے است بزرگ خاردار در ریگستان طلحہ یکے و شکوفۂ خرما و درخت کیلہ و خالی شکم از طعام و بالکسر ستور ماندہ شدہ و بفتحتین درد شکم ستور از خوردن درخت طلح و لغت و موضعی است ۔

طلاح بالفتح تباہی و فساد ضد صلاح و بالکسر درختان

بزرگ

بزرگ -
طالح بدکار خلاف صالح -
طموح بالضم بلند شدن -
طامح بلند -
طماح بالکسر جماع وسرکشی کردن و بالفتح وتشدید میم شره وحرص و نام مردی است -
طوح بالفتح ہلاک شدن یا مشرف بر ہلاک شدن و سرگردان وحیران شدن و در زمین افتادن و رفتن و نام مردے است -
طوائح حوادث و وقائع کہ ہلاک کنندہ باشند -

باب الطاء مع الخاء

طبخ بالفتح پختن -
طبیخ شراب نیم جوشیدہ و چیزی جوشاندہ شدہ و گچ وخشت پختہ و بالکسر وتشدید باخر بزہ مرادف بطیخ -
طابخ تپ گرم سخت -
طباخ بالفتح والضم قوت وفربہی و استواری و بالفتح وتشدید باپزندہ -
طخ بالفتح وتشدید خاانداختن و دور کردن و جماع کردن -
طلخ بالفتح پشیہ وسیاہ کردن وآلودن بہ پلیدی وضائع کردن نوشتہ -
طلمخ بالفتح تکبر کردن -
طنخ بالفتح دل گرفتن از چیزی و خورش و ناگوار شدن -
طوخ بالفتح تہمت کردن بچیزی بد از گفتار و کردار و بالضم نام چہاردہ موضعی است از مصر -
طیخ بالفتح آلودہ کردن کسی را بچیزی بد و آلودہ شدن وتکبر کردن و فرو رفتن در باطل و بالکسر حکایت خندہ -

باب الطاء مع الدال

طرد بالفتح و بفتحتین راندن و دور کردن و جمع کردن شتر از اطراف و نواحی و بفتحتین شکار کردن و بالفتح وکسر را آبیکہ در آنجا چارپایان غوطہ خورند و فرو نشینند -
طرید راندہ شدہ و شاخ خرما کج شدہ و بی برگ ماندہ و روز دراز -
طراد بالکسر بریکدیگر حملہ آوردن و نیزہ ایست کوتاہ و بالفتح وتشدید را کشتی کوچک تیز رو و جای فراخ و روے چیزی ہموار کشادہ و بالضم وتشدید را موضعی است -
طود بالفتح کوہ یا کوہ بزرگ وتودۂ بلند از ریگ و نام کوہے است مشرف بعرفہ و شہری است بصعید مصر -

باب الطاء مع الذال

طبرزذ نوعی از شکر معرب تبرزد و تبرزد ازان گویند کہ از از غایت سختے گویا نواحی و اطراف او را بہ تبر تراشیدہ اند
طبنذ بالفتح دہے است بمصر

باب الطاء مع الراء

طبر بالفتح بر جستن و پنہان شدن و بالکسر یک رکن خانہ -

طباشیر داروی است سفید مفرح دل که در میان نی میان خالی که آن را بهندی بانس گویند می باشد یا آن که آن دارو خاکستر بیخ آن نی است ۔

طشر بالفتح گروهی از قبیله و ازو لبسته شدن شیر ۔

طحر بالفتح بیرون انداختن چشم و چشمه خاشاک را از خود ۔

طحور بالفتح چشم و چشمه بیرون اندازنده خاشاک را و شتابنده و کمان تیر دور اندازنده ۔

طرور بالضم دمیدن گیاه و سبلت کودک و تیز کردن کارد ۔

طر بالفتح و تشدید را تیز کردن و بریدن و شگافتن و بگل اندودن حوض را و سخت راندن شتر و گرد آوردن ستور بوقت راندن از دو جانب و افتادن دست بزخم شمشیر و بر غلانیدن و ربودن و طپانچه زدن و افتادن و بالضم همه و جمیع ۔

طرار بالفتح و تشدید را کیسه بر ۔

طریر مرد خوش منظر و خوب صورت و سنان و جز آن که تیز باشد ۔

طرطور بالضم دراز باریک و نوعی از کلاه بر آن هیات و بز کوهی ناتوان ۔

طعر بالفتح نکاح کردن و جبر کردن قاضی کسی را بحکم ۔

طغر بالفتح دفع کردن و بالضم و فتح غین مرغی است ۔

طفر بالفتح و

طفور بالضم بلند برجستن و چربی شیر ۔

طمر بالفتح در زیر خاک کردن و پوشیدن و جستن ببالا یا بپائین و آماس کردن زخم و پر کردن مطمورهٔ یعنی تهخانه از طعام و جز آن و بالکسر جامهٔ کهنه و گلیم کهنه غیر صوف و بفتحتین آماسیدن دست و بکسرتین و تشدید را اسپ تازی و آماده جستن و دویدن گرد اندام و دراز پا و بالضم و تشدید میم اصل ۔

طمور بالضم جستن و رفتن و سیر کردن در زمین ۔

طامر گیاهیست و کیک و طامر بن طامر آن که او را و پدر او را ندانند و نشناسند ۔

طمار بالفتح برجستن و بفتح را و کسر آن جای بلند و بلا و سختی ۔

طنبور بالضم و ۔

طنبار بالکسر سازیست معروف معرب دنبره یعنی ذنب بره جهت شباهت آن بدم بره ۔

طبنجیر بالکسر پاتیله و این در اصل فارسی است معرب تنجیر بالفتح

طور بالفتح کبار اطوار جمع و آنچه برطرف چیزی یا مقابل چیزی باشد و فاصله میان دو چیز و اندازه و گردیدن گرد چیزی و بالضم کوه و فنای خانه و کوهی است نزدیک ایله که آن را طور سینین گویند و کوهی است بشام و بعضی آن را طور سینا گویند و کوهی است بقدس از طرف راست مسجد اقصی و کوهی دیگر از طرف قبله که در آنجا قبر هارون است ع م ۔

طوار بالفتح و بالکسر فراخی و درازی خانه ۔

طومار بالضم نامه و صحیفه طوامیر جمع ۔

طهر بالضم پاکی از حیض و جز آن ۔

طاهر پاک۔
طهور بالفتح پاک شدن و چیزی که بدان پاک کرده شود و پاک کننده چیز۔
طیفور بالفتح مرغیست خرد و نام بایزید بسطامی۔
طائر پرنده و کردار و دماغ و آنچه بدان فال نیک یا بد گیرند و خط طیر جمع طیور و اطیار جمع الجمع۔
طیر بالفتح مرغان و مرغ مفرد و جمع آمده۔
طیار بالفتح و تشدید یا بسیار پرنده و تیز فهم بر آورند و لقب جعفر بن ابی طالب برای آنکه در بهشت بالا که طیران میکند و نیز طیار بمعنی فتان آمده اما این معنی فارسی است۔

باب الطاء مع الزاء

طبز بالکسر جانب کوه و شتر و کوهان و بالفتح جماع کردن و پری هر چیز۔
طجز بالفتح و بجای جیم مهمله کنایه از جماع است۔
طنجز بالکسر دروغ۔
طراز بالکسر علم جامه بر تریز و موضعی است که در آن جامهای خوب میبافند و بساط و جامه که برای پادشاهان بافند و محله ایست بمرو و باصفهان و شهریست بما وراء النهر و بالفتح نیز آمده۔
طرز بالفتح هیئت چیزی و نورد و نهاد و بفتحتین خوش خلق شدن بعد از بدخوئی و لباس فاخره پوشیدن۔
طنز بالفتح فسوس و تخریه و فسوس کردن۔
طناز بالفتح و تشدید نون فسوس و تخریه کننده

باب الطاء مع السین

طاؤس مرغیست معروف و مرد خوب صاحب جمال بلغت شام و نقره و زمین سبز که هر قسم گیاه داشته باشد و نام شخصی است۔
طاس ظرفی که در و آب و شراب خورند۔
طبرس بکسر طا و را و فتح طا و را دروغ گو۔
طبس بالفتح سیاه از هر چیز و بالکسر گرگ و بفتحتین شهری است بخراسان۔
طبیس دریای بسیار آب۔
طحس بالفتح جماع کردن بزن۔
طخس بالکسر اصل و نهایت در چیزی۔
طرس بالکسر کاغذ و صحیفه و کاغذی که نبشته او محو کرده باز نبشته باشند۔
طرسوس بفتحتین نام شهریست که ارمنیان داشته اند آخر در حکم اهل اسلام در آمد و سکون را نیز آمده الا در شعر۔
طرابلس بالضم و ضم با و لام شهری است به شام و شهری است بمغرب یا آنکه شهر شام را طرابلس بزیادتی همزه گویند و بعضی گفته اند که این کلمه رومی است و معنی آن بزبان رومی سه شهر۔
طرموس بالضم کماج۔
طس بالفتح و تشدید سین طشت طسوس و طساس بالکسر جمع۔
طساس بالفتح و تشدید سین سازنده طشت۔

طعس بالفتح و بعین مہملہ جماع کردن بزن ۔
طغرس بالکسر و بغین معجمہ شیر گوارا ۔
طفس بالفتح جماع کردن و بفتحتین چرک بدن و جامہ و بالفتح و کسر فا چرکین و پلید ۔
طفوس بالضم مردن ۔
طلس بالفتح محو کردن و طیلسان سیاہ و آوردن چیزی چنانکہ ہست و رفتن بینائی و انداختن کسے را در زندان و بالکسر کہنہ و سنگے کہ بسیاہی زند از غایت سرخی و ہمان طرس کہ مذکور شد و چرک جامہ و پوست ران شتر کہ موی او رفتہ باشد و گرگے کہ موی او ریختہ باشد ۔
طمرس بالکسر و ۔
طمروس بالضم دروغ گو ۔
طموس بالضم ناپدید شدن و کہنہ شدن و محو کردن ۔
طمس بالفتح ناپدید کردن و نشان چیزی بردن و نظر دور کردن و دور شدن و ہلاک کردن ۔
طمیس نابینا ۔
طنفس بالکسر بد و زبون ۔
طوس بالفتح ماہ و خوبی روی و تازگی آن بعد از رستن از بیماری و زیرپای مالیدن و بالضم دوام و شہرے است معروف و داروی است کہ جہت حفظ آشامیدہ شود ۔
طواس بالفتح موضعی ہست و شبے از شبہاے محاق ۔
طویس بالضم و فتح واو نام مخنثے است کہ در مدینہ بود و اول او را طاؤس می گفتند چون علامت مخنثان در وی ظاہر شد او را طویس گفتند و او می گفت کہ اے اہل مدینہ منتظر خروج دجال باشید مادام کہ من درمیان شما ہستم و چون بمیرم ہر آئینہ از خوف این بلیہ در امان باشید زیرا کہ مادر من درمیان زنان انصار نمامیکردی و چون مرا بزاد حضرت رسول ع م وفات کرد و در روزی کہ مرا از شیر باز گردانید خلیفہ اول فوت شد و روزے کہ بحد بلوغ رسیدم خلیفہ ثانی کشتہ شد و روزی کہ کدخدا شدم خلیفہ ثالث کشتہ شد و روزی کہ در خانہ ازمن فرزند شد خلیفہ چہارم کشتہ گردید پس کیست شل من و از نحیت در عرب بشومت ضرب المثل گشتہ چنانچہ میگویند اشام من طویس و مرزے ازین حکایت خاقانی در شعر خود آوردہ سہ در غیبت من آید پدید احسوم آرے چون زادن مخنث و مردن پیمبر + و کنیت او ابو عبد النعیم است چنان کہ صاحب قاموس گفتہ است و صاحب صراح گوید نام او ابو عبد النعیم است و این اصح است چنانکہ شعر کہ از طویس نقل کردہ بر آن دلالت دارد ع انسے عبد النعیم انا طاؤس الجحیم ۔

باب الطاء مع الشین

طبش بالفتح مردم و ہم چنین طمش ۔
طحش بالفتح تاریک شدن چشم ۔
طرش بالفتح کری سبک و بفتحتین کری و کر شدن
طشش بالفتح و تشدید شین و ۔
طشیش بالفتح باران ریزہ و باریدن ۔

طشاش بالفتح والضم بیماری است مانند زکام۔
طفش بالفتح نکاح و پلیدی۔
طوش سبکی عقل۔
طهش بالفتح برهم زدن کاری و درهم شدن مرد در کار و برهم زدن آن بدست خود۔
طیش بالفتح سبکی و سبک شدن و رفتن عقل و خطا شدن و گذشتن تیر از نشانه۔
طیاش بالفتح و تشدید یا سبک و آن که قصد یک چیز نداشته باشد و سرگردان و حیران باشد۔

باب الطاء مع الطاء

طاط مرد سخت خصومت و دلیر و دراز و شتر نر که برای کشتی مست شده باشد۔
طط بفتحتین نادانی و تنگی موی مژگان و بکسر نادان۔
طوط مار و پنبه و دراز و باشه و شیره و خرد و شدید الخصومت و دلیر و شتر مست بی قرار برای کشتی۔
طیط بالکسر نادان و دراز۔
طیوط بالضم سختی و برانگیخته شدن نر در وقت کشتی۔

باب الطاء مع العین

طبع بالفتح سرشت مردم که بر آن آفریده شده و نمونه و نوعی از سختگی در قالب و مهر کردن سیم و زر در مهرها دادن بر نامه و گل و مانند آن و ساختن شمشیر و درم و ساختن سبو از گل و پر کردن مشک و دلو و قادر شدن بر تفاز دن و بالکسر جای روان شدن آب و پری پیمانه و مشک و جوی

آب و نام جوی است و زنگ و چرک و بدین معنی بالفتح با نیز آمده و عیب و درشتی و بفتحتین زنگ شمشیر و جز آن و زنگ گرفتن آن و چرکین شدن و کاهل شدن و بالفتح و کسر با دون همت۔
طباع بالکسر سرشت مردم که زائل نشود و بالفتح و تشدید با آلوزه گر و شمشیر گر۔
طابع بکسر با سرشت و مهر زننده و بفتح با انگشتری و هر چه بدان مهر کنند و آلت داغ که بدان چارپایان صدقات را نشان کنند و بکسر با نیز آمده۔
طسع نکاح کردن و رفتن در شهرها۔
طلوع بالضم بر آمدن آفتاب و جز آن و دانستن و آشکار شدن و آمدن پیش کسی و غائب شدن و بر آمدن دندان کودک و بر آمدن شگوفه خرما و رسیدن بر زمین و بر آمدن بر کوه و جز آن۔
طلع بالفتح اندازه و مقدار و شگوفه نخستین که از درخت خرما بر آید و بالکسر راز و اطلاع و وقوف بر چیزی و دیدار و ناحیه و کرانه و جای که آفتاب از آنجا بر آید و بدین دو معنی بالفتح نیز آمده و زمین پست و زمین که پشتهای خاک دارد و مار۔
طلاع بالکسر پری چیزی طلع بالضم جمع و بالفتح و تشدید لام آن که اراده کارهای بزرگ کند و مرتکب امور عظیم گردد و کارها آزموده باشد۔
طالع بکسر لام بر آینده و صبح کاذب و تیر که در ای نشانه افتد و ماه نو و باصطلاح منجمین طالع برج و درجه که هنگام ولادت یا وقت سوال چیزی از افق نمودار باشد

واول راطالع ولادت وثانی راطالع مسئلہ گویند۔

طلائع پیش روان لشکر کہ برای خبر گرفتن دشمن پیشتر روان شوند جمع طلیعہ۔

طمع بالفتح وبفتحتین امید وامید داشتن وحرص وبفتحتین مرسوم سپاه وعلوفہ لشکر وبالفتح وکسر میم وضم آن مرد حریص وطامع۔

طماع بالفتح وتشدید میم بسیار حریص۔

طوع بالفتح فرمان بردن وفراخ شدن علف درچراگاه ومنقاد وفرمان برنده وطوع العنان اسپ نرم عنان۔

طائع فرمانبردار۔

باب الطاء مع الفاء

طخف بالفتح غم وهم کہ دل را فرا گیرد واست۔

طخاف بالفتح ابر بلند وبجاء مہملہ نیز آمده وبالکسر والفتح ابر تنک کہ آسمان ورای آن توان دید۔

طرف بالفتح چشم وچشمان مفرد وجمع آمده ونگریستن ودو ستاره ایست کہ آن را عین الاسد خوانند وآن منزل است از منازل قمر وباز گردانیدن چشم برهم زدن وطپانچہ زدن وجوانمرد وکریم ونہایت هر چیز وبنو طرف قومی است در یمن وبالکسر کریم الطرفین از انسان وغیر آن وبرتقدیر اول جمع اطراف وبرتقدیر ثانی جمع طروف آمده واسپ گرامی ونجیب از طرف مادر وپدر یا نجیب کہ نسل آن در نتاج صاحب اسپ بوده ومال نو وبالضم نیز آمده وگیاهی کہ هنوز خلاب باشد وآن کہ میان او وجد بزرگ او پدران بسیار گذشتہ باشند وبفتحتین کرانہ وگروهے از چیزے ومرد کریم اطراف جمع واطراف الرجل پدر وبرادران واعمام وخویشان واطراف بدن دست وپا وسر واطراف زمین اشراف وعلما واطراف العذارے نوعی است از انگور والفتح وکسر را مردی کہ بیک زن ویک دوست رفیق قرار ندهد وثابت نباشد وشترے کہ از چراگاهے بچراگاهے رود وبسکون را نیز آمده وآن کہ میان او وجد او پدران بسیار گذشتہ باشند ونام موضعی است سی وشش میل از مدینہ مشرفہ۔

طریف وطارف مال نو ومردی کہ میان او وجد بزرگ او پدران بسیار گذشتہ باشند ومیوه وجز آن کہ غریب ونادر بود۔

طراف بالکسر خیمہ از ادیم وانچہ از اطراف کشت گرفتہ شود وشرف وبزرگی وبالفتح وتشدید را نام مردی است

طفیف اندک وناتمام۔

طف بالفتح وتشدید فا پری پیمانہ تا اطراف پیمانہ وانچہ در پیمانہ ماند بعد از دست کشیدن بر سر آن وموضعی است نزدیک کوفہ زمین بلند از زمین عرب وکرانہ دریا وجانب وپہلو۔

طفاف بالفتح والکسر سیاهی شب وپری پیمانہ تا لبهای آن وانچہ در پیمانہ بماند بعد از دست کشیدن بر سر آن وبالضم سر ظرف وانچہ زیادت آید از پیمانہ وبالفتح وتشدید فا ظرفے کہ تا لبها رسیده باشد واسپیکہ سبک وجلد بود۔

طفطاف کرانهای درخت۔

طلف بالفتح وفتحتین هدر وباطل وبفتحتین دهش وبخشش وآسان از چیزے وزیاده وفاضل از چیزی۔

طنف بالفتح والضم وبفتحتین وبضمتین گردن وانچه از گردن بلندی وبرآمدگی داشته باشد وکرانهای دیوار که بخشت فروکوفته باشند وپوشش درسرای که از بنا پیشتر آمده باشد واز بالای درگذشته باشد وبفتحتین پوستها ودوالها وسرکوه وتهمت وطنان بالفتح وکسر نون کم خرد ومتهم ـ

طوف بالفتح گرد چیزی گشتن وپشم کرده که اسپند و وشکی چند که باد دران دمند وبا یکدیگر استوار بندند چنانکه بصورت سطح استوار وهموار شود وبران سوار شوند واز آب بگذرند وغائط ورفتن بیرون برای قضای حاجت ـ

طواف بالفتح گرد چیزے گشتن وبالفتح وتشدید واو خادم که بنرمی ومهربانی خدمت کند ونام مردی است وبسیار طواف کننده ـ

طوارف چشمان وخیمه که دامن او برداشته شود تا بیرون نظر کرده شود ـ

طهف بالفتح وبفتحتین گیاہے است زبون وبالکسر پاره از هر چیز ـ

طهاف بالفتح ابر بلند ـ

طائف عسس وگاو یکه متصل بطرف خرمن باشد وخانهٔ کمان وطواف کننده وخیال که در خواب بنماید ونام شهری چند از قبیلهٔ ثقیف در وادی زیراکه در وقت طوفان بر آب میگردیدند یا جبرئیل عم این شهرها را بدست گرفته گرد خانهٔ خدا طواف نموده بود یا آن که این شهرها بشام بودند حق تعالی بدعای ابراهیم عم از آنجا کنده وبر آورده بر زمین حجاز آورد ـ

طیف بالفتح غضب ودیوانگی وخیال که در خواب بنماید وآمدن خیال در خواب ـ

باب الطاء مع القاف

طاق بنای که خمیده وکج ساخته چون محراب ولوے از جامها وطیلسان یا طیلسان سبز وشهری است به سجستان وقلعه الیست بطبرستان که در آنجا ساکن بود محمد بن النعمان امامی که او را اهل سنت شیطان الطاق وامامیه مومن الطاق گویند ویکتا از لغان وریحان وجز آن وبیرون آمدگی کوه وچاه ومیان هر دو چوب از کشتی ـ

طالق بفتح با وکسر آن خشت بزرگ پخته وعضوی یا نیمهٔ از بز وظرفے که دران نان وجز آن پزند معرب تابه ـ

طبق بالکسر ریشم که بآن مرغان را شکار کنند وبار درختے است وهر چیز که بچسپد وساعتی از روز وگروه مردم وملخ وبالفتح چسپیدن دست به پهلو وبفتحتین ته وطبقهٔ چیزے وپردهٔ هر چیز وانچه مساوی وبرابر چیزے باشد وروے زمین وانچه بر وطعام خورند وقرنے از زمان یا بیست سال ومردم وملخ بسیار یا گروهے از ان هر دو واستخوان تنک که میان دو پیوند استخوان باشد وباران عام واگر شے از شب وروز وپشت واندام زن وپس یکدیگر زاده از بره وکودک وحال کقوله لترکبن طبقا عن طبق یعنے سوار خواهید شد روز قیامت بحالی از حالی دیگر وبنت الطبق سنگ پشت وبنات الطبق سختیها وبلاهای زمانه ـ

طباق بالکسر موافق کردن دو چیز را باهم وطبقاتے که بعضے بر بعضے باشند قال الله تعالی خلق سبع سموات

طباثاً + و بالضم و تشدید باد رختی است که در کوهستان مکه معظمه میشود و نافع سموم و امراض دیگر۔

طریق راه و نخلهای بسیار بلند واحد طریقه۔

طارق بشب آینده و ستاره صبح و بعضے طارق زحل را گفته اند و زنی و شتر مادهٔ که بعد اشتهای نر و شوهر رسیده باشد و نام پسر امیه بن عبد الشمس که بنات طارق که در عرب بجس ضرب المثل شده اند بدان منسوب اند۔

طروق بالضم بشب آمدن و گشنی کردن نر ماده۔

طرائق جامه کهنه و اشراف و اقران قوم و گروهے ازان قال الله تعالی کنا طرائق قدداً ای فرقاً مختلفة۔

طرق بالفتح زدن یا زدن بمطرقه و شکستن و سنگریزه زدن کاهن برای فال و جدا کردن پشم و چوب زدن بران تا از هم جدا شود و گشنی گرفتن نر ماده و بشب آمدن و آمیختن کاهن پنبه و پشم در وقت فال زدن و آب منی نر و سستی عقل و رای و آبی که دران ستوران در آیند و بول کنند و نری که در جماع قوی باشد و آواز و نغمه ساز عود و جز آن و بالکسر قوت و فربهی و پیه و بالضم و بفتحتین راهها جمع طریق و بفتحتین نورد و شکن مشک و سستی زانوی شتر و کجی ساق آن و بودن بعضے پرهاے مرغ بالای پرهاے دیگر و بول کردن ستور در آب ایستاده و دامهای صیاد و نشانهای پای شتر بیک دیگر و بدین دو معنی جمع طرقه است بفتحتین و آبگیرهای بیابان و نام آبی است و بالضم و فتح راخطها و نقشها که بر کمان باشند جمع طرقه بالضم۔

طراق بالکسر آنچه کهن کرده شود بعد ازان گرد ساخته خود و مانند آن ازان سازند و دوالی که بدان نعل دوزند و چرم نعل و پارهٔ از نعل که بر موزه زنند و بریدن از پوست به مقدار سپر و آن را بر سپر چسپانیدن و بالضم و تشدید راکاهنان۔

طسق بالفتح پیمانهٔ ایست و خراجی که بر زمین مقرر کنند و کسر طاکه اهل بغداد بدان تکلم میکنند خطاست۔

طفق بالفتح و۔

طفوق بالضم نزدیک شدن و شروع کردن و بموضعے ماندن و بدانجا مقیم شدن۔

طق بالفتح آواز سنگ و بالکسر آواز وزغ که بر کنارهٔ جوی کنند۔

طلق بالفتح آهو و سگ شکاری و ناقه رها کرده و روز و شب معتدل و درد زه که در حین زادن زنان را پیدا میشود و سنگی است سفید براق که آن را ابرک گویند معرب تلک و چون بر چیزے بمالند آتش اثر دران نسوزد و اگر حل کرده و مانند آب شود اکسیر باشد چنانچه گفته اند من حل الطلق استغنے عن الخلق۔ و بالکسر نیز آمده و بعضے گفته اند که افصح فتح لام است اگرچه مشهور سکون لام است و بالکسر حلال و رها شده و بر آمده از چیزے و روده و پالان شتر و شبرم گیاهیست شیره دار قاتل یا گیاهیست که در رنگها بکار دارند و نصیب و تنگ ستور و بالضم و الفتح آن که بند داشته باشد و بضمتین شتر و ناقه بے پای بند و بفتحتین تنگ اسپ و بند از پوست خام و هر دو دست یکبار آب بردن شتر و نصیب و حصه طلق الوجه بهر سه حرکت و فتح لام و کسر لام و طلیق الوجه گشاده روی و خندان و طلق الیدین بالفتح و بضمتین گشاده دست و جوانمرد و طلق اللسان بالفتح و الکسر و طلیق اللسان

کشادہ زبان وفصیح لسان طلق بالفتح وبفتحتین وبالضم وفتح لام وبالفتح وکسر لام زبان تیز ۔
طلاق رہا شدن زن از قید نکاح ۔
طالق زن رہا شدہ از قید وناقہ وبز رہا کردہ بچرا طلق بالضم وتشدید لام مفتوح جمع ۔
طلیق رہا شدہ از بند ورہا کردہ ۔
طوق بالفتح وسع وطاقت وتوانائی وگردن بند وچنبر وحلقہ وہرچہ مدور بودہ باشد وگرد چیزے درآمدہ باشد
طوارق زنان کاہنہ وحوادث زمانہ کہ بشب فرود آید ۔

باب الطاء مع اللام

طبل نقارہ کہ می نوازند وآن رایکطرف پوست میگیرند وگاہے دو طرف نیز میگیرند اطبال وطبول جمع وآفریدگان ومردم وخراج وجامۂ یمنی ومصری کہ دران صورت طبل میباشد ۔
طبال بالفتح وتشدید با نقارہ زن ۔
طحال بالکسر سپرز ونام سنگی است وموضعی است وبالضم بیماری است کہ در سپرز بہم میرسد ۔
طحل بالفتح رسیدن چیزے بہ سپرز وبفتح حا نیز آمدہ وبفتحتین بزرگ شدن واماس کردن سپرز وتباہ شدن ولوی گرفتن آب وتیرہ رنگ وخاکستری رنگ شدن وبالفتح وکسر حا غضبناک وپر وملو ۔
طربال بالکسر منارہ وعلامتے کہ بنا کنند وہر بنای عالی وہر پارۂ از کوہ وسنگ بلند وبزرگ کہ از کوہ پیش آمدہ وبرآمدہ باشد ودیوار دراز وبلند وچنیدہ بالائین دیوار وطرابیل الشام صومعہای ملک شام ۔
طسل بالفتح درخشیدن وجنبیدن سراب در صحرا وآب روان برروئے زمین ۔
طعل قدح کردن درنسب کسے ۔
طاعل تیراست ۔
طفل بالفتح نازک وتازہ از ہرچیزے وبالکسر خرد از ہرچیز یا نوزادہ از مردم وحیوان جمع ومفرد آمدہ ودرآمدن تاریکی شب ومیل کردن آفتاب بغروب وبرآمدن آفتاب ولبرخے مائل شدن آن بوقت غروب وبفتحتین آخر روز بعد از نماز دیگر وہنگام چاشت وتاریکی ورسیدن خاک وگرد خانہ را ۔
طفیل بالفتح وکسر فا آب تیرہ ودردی کہ در حوض بماند وکوہے است بمکہ وبالضم وفتح فا شاعر کوفی کہ ناخواندہ بہ مہمانی میرفت واورا طفیل الاعراس وطفیل العرائس گفتندے وطفیلی منسوب است بدان ۔
طفال بالضم والفتح گل خشک ۔
طل بالفتح وتشدید لام باران ریزہ وضعیف وتری شبنم ۔
طلال بالکسر ۔
طلل بالکسر وفتح لام جمع وچیزے خوب وشگفت آرندہ از شب وآب وشعر وغیر آن وشیر دہندہ ومرد کلان سال وجثہ وبکسر نیز آمدہ وکم شدن شیر ناقہ وبالضم نیز آمدہ وکم کردن حق کسے را بسخت راندن شتر ونر شدن زمین از شبنم وتر کردن شبنم زمین را وباطل وہدر کردن خون وبالضم شیر وخون ۔

طلل بفتحتین شخص هر چیزے ونشان خانه وسرای ویران شده که بجا مانده باشد اطلال وطلول جمع —

طلبل کینه وحصیرے که از برگ خرما وجز آن بافته باشند —

طمل بالفتح خلق عالم وآفریدگان وسخت راندن ستور وبافتن حصیر ورشتها دراز کردن وسبز رنگ کردن جامه وپهن کردن نان به مطلمه وآن بالکسر چوبی است که بدان نان پهن کنند وآلوده شدن نیز بخون وآلوده شدن هر چیز بخون یا بریم یا بقیر وبالکسر مرد بدکار که از بد کردن باک ندارد وآب تیره وجامه سبز رنگ وگلیم سیاه وهر چیز سیاه وگردن بند ونادان ولئیم ودزد بدکار وجامه کهنه وگرگ تیره رنگ که رنگش بسیاهی مائل باشد —

طمبیل بالفتح وکسر میم مجهول سبزه غار نر وماده وحصیرے والای تنگ حوض وپیکان پهن وگردن بند وبالضم وفتح میم برهنه از جامها —

طنبل وطنبول بالفتح هر دو دهی است بمصر —

طول بالضم درازی ودراز شدن وبالفتح منت نهادن وفزونی کردن بر کسے وغالب آمدن در فضل ومنت وفراخی وتوانگری وقدرت وبفتحتین درازی در لب بالائین شتر وبالکسر وفتح واو رسنے که بدان پای چارپا بندند ورسن دراز که ستور را بدان بندند وسر دهند که بچرد و بالضم وفتح واو چیزهای دراز وبالضم وتشدید واو مرغے آبی است دراز پا —

طویل دراز طیال وطوال بالکسر جمع ونام بحری است از بحور شعر —

طوال بالفتح درنگ وعمر وبالضم دراز وبالضم وتشدید واو بسیار دراز —

طائل فائده وفزونی وتوانائی وتوانگری وفراخی

طهل بالفتح وبفتحتین بدبو شدن آب وبالضم وکسرها آب بدبو وهم چنین طاهل —

طهل بالفتح جسم زشت خلقت وزن نازک وچیزی که چون بدو دست رساند حجم نداشته باشد —

طیهل بالفتح سر آب وبا وبا باد سخت وغبار وشب تاریک وبسیار از هر چیز —

باب الطاء مع المیم

طخم بالفتح وخاء معجمه تکبر کردن —

طخوم بالضم حدود واطراف زمین مرادف تخوم —

طرم بالکسر وبالفتح مسکه وعسل وبالضم کانون آتش وریختن است وبفتحتین روان شدن شهد از شان —

طرهم بالکسر وفتح الیاء ابر سطبر وعسل —

طسم بالفتح قبیله از عاد وناپدید شدن راه وجز آن وناپدید گردان وبفتحتین ناگوار شدن وگرد وغبار وتاریکی —

طسوم بالضم ناپدید شدن —

طعام گندم وهر چیز خوردنی اطعمه جمع —

طعم بالفتح خوردن وچشیدن واشتهای طعام وانچه بدان اشتها شود ومزه طعام وشراب از حلاوت ومرارت وبالضم خوردنی وبالفتح وکسر عین خورنده وچشنده وآن که در خورش حال خوش داشته باشد وهم چنین طاعم —

۴۶ع طعام

طغام بالفتح مردم فرومایه ومرغان زبون۔
طغم بفتحتین دریا و آب بسیار۔
طلم بالضم خوانی که بر آن نان بگسترند وبفتحتین چرک دندان که از ناکردن مسواک بهم رسد۔
طلم بالفتح وتشدید میم بسیار شدن آب وپر کردن ظرف وبسنگ گرفتن چاه وبسیار شدن چیزی وبریدن مو وگره زدن وتافتن مو و بر درخت بر آمدن مرغ و بدین معانی آمده طلوم وسبک شدن وبر روی زمین رفتن وبالکسر آب وگیاهی که بر آب بود و آب او را ابیرون انداز دو دریا و عدد بسیار وزیرک وشگفت وآنچه از وشگفت آید وشتر مرغ واسپ نیک تیز رو۔
طمیم سبک شدن ونرم دویدن واسپ نیک تیز رو۔
طمطام بالفتح میان دریا۔
طمطم بکسر هر دو طا مردی غیر فصیح که زبانش درست نباشد
طبیم بالفتح مجبول بودن ومخلوق شدن چیزی ونیک بودن کار کسی۔

باب الطاء مع النون

طبن بهر سه حرکت جمع کثیر وبفتحتین نیز آمده وبالضم طنبور یا عود وبالفتح وبفتحتین زیرک شدن وزیرکی وبالفتح مردم و آتش را پوشیدن تا نمیرد وبالفتح وکسر با زیرک وبالضم وفتح با بازیچه ایست وجیفه که بنیدا زند وبدان گرگ‌ها ودد ندها را شکار کنند وبالکسر وفتح با زیرکها جمع طبنه بالکسر
طابن زیرک۔
طابون جائیکه آتش نگاه دارند تا نمیرد۔
طاجن و**طیجن** بفتح جیم معرب تابه۔
طجن بالفتح بریان کردن۔
طحن بالفتح آرد کردن وگردشدن مار وبالکسر آرد وبالضم وفتح حا کوتاه وجانوری است خرد۔
طحون بالفتح مقدار صد از غنم ولشکر عظیم وجنگ وشتر بسیار۔
طحان بالفتح وتشدید حا آسیابان۔
طرن بالضم جامهٔ خز۔
طرخان بالفتح رئیس شریف طراخنه جمع واین لغت در اصل خراسانی است۔
طرخون بالفتح گیاهیست معروف که بیخ ریشهای او عاقر قرحا است۔
طعن بالفتح نیزه زدن وقدح وعیب کردن در کسی ودر بیابان رفتن ودر شب سیر کردن وعنان کشیدن اسپ را تا تیز رود۔
طعین نیزه زده شده وطعن کرده وهم چنین مطعون
طاعن نیزه زننده وطعن کننده۔
طاعون وبا ومرگ طواعین جمع۔
طغن بالفتح مرگ دربند۔
طغیان بالضم والکسر از حد درگذشتن وهم چنین طغوان بالضم۔
طالقان بالفتح نام شهری است میان بلخ ومرو وشهریست میان قزوین وابهر واز آنجاست صاحب اسمعیل بن عباد۔
طمن بالفتح ساکن و آرمیده وهم چنین مطمئن طمون بالضم

جمع ـ
طمین بالکسر وتشدید میم شهری است بروم ـ
طنین بانگ مگس وآواز طشت وطاس وآواز کوس ومانند آن ـ
طن بالفتح وتشدید نون رطب سرخ بسیار شیرین ومردن وآواز کردن مگس وطشت وکوس وجز آن وبالضم بدن انسان وغیر آن وسر بار میان دو تنگ بار و دسته نی وبسته هیمه طنة واحد ـ
طواحن دندانهای بزرگ پهن که طعام بدان سائیده شود وآن را بفارسی آسیا دندان گویند ـ
طوفان بالفتح گرد چیزی گشتن وبالضم باران سخت وآب که از زمین برآید وهمه را غرق کند ومردن وکشتن وسیل غرق کننده وهر چیز که بسیار وغالب باشد وهمه را فرو گیرد ـ
طهران بالکسر دهیست باصفهان ودهیست بری ـ
طین بالکسر گل ـ
طیان بالفتح وتشدید یا گلکار وگرسنه ـ
طیران بفتحتین پریدن ـ
طیلسان بالفتح وبهر سه حرکت لام ومشهور فتح است جامه ایست که بر دوش می اندازند معرب تالسان وطیلس بحذف الف ونون نیز آمده وطیالسه جمع وطیلسان ملکی است بزرگ در نواحی دیلم ـ

باب الطاء مع الواو

طبو بالفتح خواندن ـ
طحو بالفتح بگستردن وبدر از کشیدن ورفتن ودور شدن وهلاک شدن و بر پهلوی چپ خفتن وبر روی انداختن کسی را ـ
طرو آمدن از جای دور ـ
طفو بالفتح وبالضم وتشدید واو بر سر آب برآمدن چیزی وبرگ بالای درخت ظاهر شدن وسخت دویدن آهو وسبک رفتن آن بر روی زمین ومردن ودر داخل شدن در کاری ـ
طلو بالفتح آهو بره که نوزاده باشد وبالفتح وتشدید واو انتظار ودرنگ ـ
طمو بالفتح دراز شدن گیاه وبرآمدن رود وپر شدن آب دریا ـ
طهو بالفتح وبالضم وتشدید واو گوشت پختن وبریان کردن و

باب الطاء مع الیاء

طبی بالکسر وبالضم پستان بهائم وسباع ـ
طری به تشدید یا تازه ـ
طاری فرود آینده از جای وظاهر شونده بر کسی ناگاه ـ
طربانی چیزی که دانسته نشود که از کجا آمده ـ
طاغی از حد درگذرنده ـ
طفیلی آن که ناخوانده بمهمانی رود منسوب به طفیل وبیان او گذشت ـ
طمی همان طمو که گذشت ـ
طامی آب بسیار که از کنار درگذرد ودریای پر ـ

طاهی طباخ۔

طے بہ تشدید باپیچیدن و نوردیدن و موضعی کہ قصد آن دارند۔

طاوی پیچیدہ و گرسنہ۔

باب الظاء مع الالف

ظبا بالکسر آہوان جمع ظبی۔

ظرفاء بالضم و فتح را زیرکان جمع ظریف۔

ظرباء بالفتح جانورے است چون گربہ کہ بوی گندہ دارد۔

ظلماء بالفتح شب تاریک و تاریکی۔

ظمے بالکسر و ہمزہ در آخر تشنگی و مدت میان دو آب خوردن شتر۔

ظماء بفتحتین تشنہ شدن۔

ظماء بالکسر تشنگان جمع ظمآن۔

باب الظاء مع الباء

ظاب بالفتح و سکون ہمزہ بانگ و فریاد و کہ خدا شدن و ستم کردن و آواز بز بہنگام مست شدن و کسیکہ خواہر زن کسے را در خانہ داشتہ باشد و آن را سلفان کس میگویند و بدین معنی با الف نیز آمدہ۔

ظبظاب بفتح ہر دو ظاء درد و عیب و آبلہ کہ در پلک چشم میشود۔

ظرب بالفتح و کسر را کوہ فراخ یا کوہ خرد و زمین پشتہ کہ بلند بر آمدہ باشد ظراب جمع و بضمتین و تشدید با کوتاہ

سطبر پر گوشت۔

ظنب بالکسر بیخ درخت۔

ظنبوب بالضم نہایت استخوان ساق و استخوان ساق و میخ کہ در سوراخ نیزہ کہ در اخجاسنان راپیوند کنند زدہ باشند۔

باب الظاء مع التاء

ظبیۃ بالفتح آہوی مادہ و فرج زن و فرج غیر آن در انبان و انبان خرد و خم وادی۔

ظبۃ بالضم و فتح باسر دنبالہ نیزہ و دم شمشیر و سنان۔

ظرافۃ بالفتح زیرک شدن۔

ظعینۃ بروزن سفینۃ ہودج و زنی کہ در ہودج باشد ظعاین و اظعان و ظعن بضمتین جمع۔

ظفرۃ بالفتح ناخنہ۔

ظلمۃ بالضم تاریکی ظلمات بالضم و فتح لام و سکون آن جمع و ظلمات ثلثہ ظلمت شکم و رحم و مشیمہ و بعضے گفتہ اند ظلمت شکم و رحم و پشت۔

ظلۃ بالضم و تشدید لام سایہ بانی و انچہ سایہ کند و ہر چہ بدان از حرارت و برودت پناہ برند چون صفہ و جز آن و ابری کہ سایہ افگند۔

ظہارۃ بالکسر ابرہ و روے جامہ خلاف بطانۃ و بالفتح قوی پشت شدن۔

ظہیرۃ نیم روز گرم۔

ظاہرۃ چشم بیرون آمدہ و چشمہ کہ آب او نیم روز خورند و بہ آب در آوردن شتر در وقت نیم روز

شتر مادهٔ قوی پشت ۔

ظهرة بالکسر بازی گر و بفتحتین رخت و متاع خانه و مردم خانه ۔

باب الظاء مع الراء

ظار بالفتح و سکون همزه دایه گرفتن برای طفل و مهربان شدن ۔

ظئر بالکسر و سکون همزه دایه از حیوان و انسان که جهت طفل گیرند و مهربان بر طفل دیگری و ستون که در پهلوی دیوار گذارند و یک جانب خانه ۔

ظئار بالکسر و مد همزه بینی شتر ماده بستن لغامه و آن خرقه ایست که بر بینی شتر بندند تا بوی بچهٔ دیگر راندند ۔

ظؤار بالضم و مد همزه دیگ پایه ۔

ظر بالکسر و تشدید را او ۔

ظرر بفتحتین سنگ یا سنگ مدور و تیز ۔

ظفر بالضم ناخن و گوشهٔ کمان بالا از سوفار کمان که در آن سر چله گره میزنند و ناخنه در چشم و قلعه ایست و یک کس و بالفتح ویدن کسی را و بفتحتین زمین هموار علف ناک و ناخنه شدن در چشم و فیروز شدن ۔

ظفار بالفتح و کسر را موضعی است در یمن که عود خوب و جزع خوب بدان منسوب است و قلعه ایست به صنعا و قلعه ایست بالشام و قلعه ایست در یمن و بوی خوش که آن را اظفار نیز گویند و اطباء اظفار الطیب گویند و بفارسی آن را ناخن دیو گویند و بهندی نکه ۔

ظهر بالضم هنگام زوال و صلوٰة الظهر نماز پیشین و بالفتح پشت و ستوران سواری و جانب کوتاه از پر مرغ ظهران بالضم جمع و راه دشت و مال بسیار و موضعی ست و فخر کردن بچیزی و زمین بلند و درشت و لفظ قرآن و بطن تاویل آن و حدیث و خبر و چیزی که از کسی غائب باشد و بفتحتین درد پشت ۔

ظهیر هم پشت و یاری ده جمع و مفرد آمده و آن که پشت او درد کند ۔

ظهار بالضم جانب کوتاه پر مرغ و بالکسر هم پشت و موافق شدن و گفتن مرد زن را که تو بر من هم چو پشت مادر منی و باین گفتن زن برو حرام میشود تا کفاره ندهد حلال نگردد و بالفتح ظاهر سنگستان ۔

ظاهر پیدا خلاف باطن و نامی است از نامهای حق تعالی و چیز زائل ۔

ظهور بالضم پیدا شدن و بر بام بر آمدن ۔

ظواهر بلندی های زمین و نباتهای زمین و قریش الظواهر آنها که بمکه فرود آمدند ۔

باب الظاء مع العین

ظلع بالفتح لنگیدن شتر در رفتار و تنگ آمدن جا و زمین به بسیاری مردم و تهمت زده شدن و بالضم و فتح لام کوهیست بنی سلیم را ۔

ظالع میل کننده و تهمت زده و ستور لنگ و سگی که در شب خواب نه کند ۔

ظلاع بالضم بیماریست که در پای ستور بهم رسد ۔

باب الظاء مع الفاء

ظرف بالفتح زیرکے وزیرک شدن و آوند که در آن چیزے گذارند ۔

ظریف زیرک وخوش طبع ۔

ظراف بالضم وتشدید را وتخفیف آن زیرک ۔

ظلف بالفتح وتشدید خالبستن وفراهم آوردن پاهای شتر وگرانی پیوسته در زندگانی ناخوش ۔

ظلف بالکسر سم شگافته چون سم اسپ وگاو وگوسفند ومانند آن وحاجت ومتابعت در رفتار وجز آن وبالفتح باطل وخون هدر وبفتح لام نیز آمده وبر سم زدن وبالضم وبضمتین چیزهای سخت وشدت معیشت وبفتحتین وبفتح اول وکسر دوم جای بلند از آب وگل ۔

ظلیف بدحال وخوار وجای درشت وناهموار وکار سخت ودشوار وسختی وبیخ کردن وچیز رایگان ۔

باب الظاء مع اللام

ظل بالکسر وتشدید لام سایه وخیال وبمونه چون دیگر آن وپاره از شب واول جوانی وشدت گرما وابری که آفتاب را بپوشد وپناه وتاریکی شب یا آن که ظل سایهٔ اول روز باشد وفی سایهٔ آخر روز وظلال واظلال جمع وبه معنی بهشت نیز آمده ۔

ظلیل سایهٔ دائم وجای سایه دار وآنچه سایه اندازد وخیمه وامواج دریا ۔

ظلال بالفتح سایهٔ ابر وجای سایه دار ۔

ظلل بالضم وفتح لام سایه بانها وابرها که سایه کنند وبفتحتین آب زیر درختان که آفتاب بران نتابد ۔

ظلول بالضم سایه کردن ۔

باب الظاء مع المیم

ظلم بالضم وبالفتح ستم کردن وسخت زیاده شدن آب چنان که از کنار دریا گذرد وکم کردن حق کسی وگذاشتن چیزے در غیر محل وکندن زمین غیر موضع کندن وکشتن شتر بغیر بیماری وخوردن شیر از مشک پیش از آنکه ماست شود وکشن کردن خر بماده وبالفتح آب وصفا وسفیدی دندان وبرف واول هر چیز وبفتحتین تاریک شدن شب وشخص وکوه وبالکسر وفتح لام وادی است ۔

ظلام بالفتح تاریکی اول شب ۔

ظلیم شتر مرغ نر وستم کرده شده وشیر که ماست نشده باشد خورده شود وخاکی که از چاه رفته باشد ۔

ظالم ستمگار ۔

باب الظاء مع النون

ظربان بالکسر وبالفتح وبفتح ظا وکسر را جانوریست مانند گربه بغایت بدبو وچون در جامه بگوزد بوی آن نرود تا کهنه شدن ۔

ظعن بالفتح وبفتحتین بسر کردن ورفتن بجای ۔

ظاعن مسافر ۔

ظعائن هودجها وزنانی که در هودج نشینند ۔

ظعون بالفتح شترے که بران بار بردارند وبکار برند

وهو دح بر آن کنند۔

ظعان بالکسر رسنے کہ بار و هودج بدان بندند۔

ظمان بالفتح و مد ہمزہ تشنہ۔

ظنون بالفتح مرد بدگمان و مرد ضعیف و کم حیلہ و چاہ کہ معلوم نشود کہ آب دران ہست یا نہ و چاہ کم آب و وامے کہ معلوم نشود کہ صاحبش ادا کردہ یا نہ کردہ۔

ظن بالفتح و تشدید نون تہمت نہادن و گمان بردن و یقین دانستن و گمان و یقین۔

ظنین تہمت نہادہ شدہ۔

ظنان بہ تشدید نون مرد بدگمان و تہمت نہندہ۔

ظهران بالضم طرفہای کوتاہ ترین پرہای مرغ۔

ظیان بالفتح و تشدید یا یاسمین دشتے و انگبین و گیاہیست کہ برگ آن چرمہا را دباغت کنند۔

باب الظاء مع الیاء

ظبی بالفتح آهو۔

ظهرے بالکسر شتر آمادہ برای حاجت و کارے پس پشت انداختہ و فراموش کردہ۔

باب العین مع الالف

عباء بالکسر بار و گرانی از ہر چیز و تنگ بار و مانند و بہ فتح نیز آمدہ و بالفتح روشنی آفتاب و آمادہ کردن کارے و وساختن و آمیختن بوی خوش و ساختگی و آمادگی لشکر کردن و پاک داشتن۔

عباء بالفتح والمد پوشش است پشمین معروف کہ آن را عرب پوشند و تا دان گران و ناگوار۔

عتبے بالضم خوشنودی و رضا۔

عجماء بالفتح گنگ و بے زبان۔

عدوی بالفتح آنچہ سرایت کند از کر و جز آن و تباہی و فساد کردن و بالضم ستم کردن۔

عدے بالکسر ناحیہ و بیگانگان و مسافران و ہر چوبی کہ میان دو چوب باشد و سنگ تنگ کہ بدان چیزے را بپوشند و بالضم والکسر دشمنان۔

عداء بالفتح دراز و پہنای ہر چیزے و دوری و شغلے کہ ترا از چیزے باز دارد و سنگ تنگ کہ بدان چیزے را بپوشند و بالکسر دو صید را در پے یک دیگر زدن و انداختن

عذرے بالضم معذور داشتن و عذر خواستن۔

عذراء بالفتح زن دوشیزہ عذارے بالفتح و فتح را و کسر آن جمع و در سوانح نہ کردہ و برج سنبلہ یا جوزا و مدینہ مشرفہ و موضعے است نزدیک دمشق و دہے است بہ شام

عراء بالفتح صحرای بی درخت و گیاہ کہ بہ ہیچ چیز دران نتوان پناہ برد۔

عری بالکسر ناحیہ و آن کہ اہتمام بکارے نداشتہ باشد

عرباء بالفتح عرب خالص۔

عرایا بالفتح درختہای خرما کہ بعاریت بہ شخصے محتاج دادہ شود تا میوہ از برای خود صرف نماید۔

عرفاء بالضم و فتح را شناسندگان جمع عارف۔

عزاء بالفتح صبر کردن و دران استقامت ورزیدن و شکایت کردن۔

عزی بالضم وتشدید زا مونث اعز و بمعنے عزیز نیز آمده ونام بتے است وآن درختے بود کہ قبیلہ غطفان اورا پرستیدندی ونزدیک آن خانہ ساختہ بودند حضرت پیغامبرؐ عم خالد بن ولید را فرستاد کہ آن خانہ را شکست وآن درخت را سوخت ۔

عسے بالفتحتین امید ونزدیک است کہ چنین شود ۔

عشا بکسر اول تاریکی واز مغرب تا نماز خفتن یا از زوال آفتاب تا طلوع فجر وعشائین نماز مغرب وخفتن وبالفتح طعام وقت خفتن وبے ہمزه شب کوری وروز کوری رانیز گویند ۔

عوا بالفتح ناقہ کہ پیش خود را بہ بیند بہ تاریکی ۔

عشورا و**عاشورا** روز دہم محرم یا نہم ۔

عشرا بالضم وفتح شین ناقہ دہ ماہہ آبستن ۔

عصا بالفتح چوبی کہ بدست گیرند ونام اسپے است وجماعتے است از اہل اسلام وشق العصا مخالفت با اہل اسلام ومعجز زنان واستخوان ساق ۔

عطا دادن وبخشیدن ودہش وبخشش ۔

عطایا بخششہا جمع عطیہ ۔

عفا بالفتح ہلاک شدن وناپیدا شدن نشان وخاک وسفیدی بر حدقہ چشم وبالکسر پر شتر مرغ کہ بسیار شده باشد وموی دراز ۔

عقبے بالضم آن سرا وجزای کردہا وپس چیزے ۔

عقلا بالضم وفتح قاف خردمندان ۔

علما بالفتح زنی کہ لب بالائین او شگافتہ باشد وبالضم وفتح لام دانایان ۔

علا بالفتح بلندی ونام مردیست وموضعیست بمدینہ ۔

علیا بالفتح آسمان وسر کوه وجای بلند وہر چیز کہ بلند باشد از چیزے وکار وکردار عالی ۔

علیی بالضم بلند تر تانیث اعلے ۔

علاے بالضم چیزہای بلند وشہریست بناحیہ وادی القرے وموضعیست بدیار غطفان ۔

عمے بالفتحتین رفتن بینائی چشم ودل ۔

عما گمراہی وستیزہ وابر بلند وابر سطبر وغلیظ وابر تنک وابر بارنده وابر سیاه وابر سپید وابرے کہ باران او ریختہ باشد ۔

عمیا پوشیدگی وچیز پوشیده ۔

عنقا زن درازگردن وسیمرغ وسختی وبلا ۔

عنا بالفتح رنج ومشقت ۔

عوا بالضم بانگ سگ وروباه وآہو وبالفتح وتشدید واو سگے کہ فریاد بسیار کند وبے ہمزه نیز آمده ومقعد ومنزلے است از منازل قمر وآن پنج یا چہار کوکب است ومشتری ۔

عینا زن خوب چشم وماده گاو وحشی وسبزه ومشکے کہ نزدیک بپاره شدن باشد ۔

عیا درد بے درمان وماندہ شدن از کار ودراز شدن گیاه ۔

باب العین مع الباء

عب بالفتح وتشدید باپے درپے خوردن وبدہان پری خوردن آب وبالضم آستین ۔

عباب بالضم برگ درخت خرما و معظم سیل و پرے و بسیاری و بلندی آب و اول ہر چیز و بفتح و کسر بائے آخر بروزن قطام اسم است بمعنے امر یعنے بدہان پری آب بخور۔

عبعب بفتح ہر دو عین جامہ صوف و پشم شتر و جامہ فراخ و کسوت نرم و مرد دراز و بزرگ و ہے و نام بتے است و نام مردیست ۔

عبعاب مرد دراز۔

عبب بفتحتین حب کاکنج و عنب الثعلب و بضمتین آبہای مندفق یعنے جہان ۔

عتب بالفتح خشم کردن و ملامت کردن و بالکسر بسیار عتاب کنندہ و بفتحتین میان انگشت سبابہ و وسطی یا میان وسطے و بنصر و سختی و کار ناپسندیدہ و فساد و چوبہا کہ بر روئے ساز عود بعرض گذارند و از آنجا تارہا بجانب سر عود بہ کشند و درشتے و سطح زمین و آستانہا جمع عتبہ ۔

عتاب بالکسر ملامت کردن و خشم گرفتن و ناز کردن و بالفتح و تشدید تا نام مردیست ۔

عتیب بالفتح پدر قبیلہ از یمن ۔

عجب بالفتح بیخ دم و تہ دیگ و پایان و آخر کار عجوب جمع و قبیلہ السبت و بالضم خویشتن بینی و تکبر و مردے کہ شگفت آید او را نشست و برخاست کردن با زنان و شگفت آید زنان را نشست و برخاست با او و بفتح و کسر نیز آمدہ و شگفت و غریب آمدن چیزی اعجاب جمع و بدین معنے بفتحتین نیز آمدہ چنان کہ مشہور است ۔

عجیب کار شگفت و چیز غریب و بدیع عجائب جمع ۔

عجاب بالضم شگفت و بہ تشدید جیم بسیار شگفت ۔

عذاب بالفتح ریگ تنگ یا طرف تنگ از ریگ ۔

عدوب بالفتح ریگ بسیار۔

عذب بالفتح خوردنی و نوشیدنی خوش و گوارا و نخوردن چیزی از غایت تشنگی و باز داشتن و دور کردن و گذاشتن و درختے است و بفتحتین خاشاک و آنچہ از رحم پس از زادن فرزند بر آید و درختے است و رشتہ کہ بدان ترازو بردارند و طرف ہر چیز و طرف قضیب شتر و پوست آویزان پس پالان شتر واحدش عذبہ و بالفتح و کسر ذال معجمہ آبی کہ سبزی بر سرش جمع شود و آن را جامہ غوک گویند ۔

عاذب و عذوب بالفتح ستور ایستادہ کہ از غایت تشنگی آب و علف نخورد و آن کہ میان او و آسمان پردہ و حائل نباشد ۔

عذیب بالضم نام آبے است ۔

عذاب بالفتح شکنجہ کردن و بالفتح و تشدید ذال نام اسپے است ۔

عرب بالفتح نشاط و بفتح را نیز آمدہ و تازہ شدن ریش و جراحت و بالکسر گیاہ خشک و بفتحتین تباہ شدن معدہ و آب بسیار صافی و بکسر را نیز آمدہ و ناحیۃ البیت بمدینہ و باقی ماندن نشان جراحت بعد از بہ شدن و بالضم و بفتحتین مردم تازی یا مردم تازی کہ در شہر باشند و اعراب آنان کہ در بادیہ ساکن باشند و عرب عاربہ و عرب عربا عرب خالص و فصیح ۔

عروب بالفتح زنی کہ شوہر را دوست میدارد و خندہ روی باشد و زنی کہ شوہر او را دوست دارد و عرب بضمتین

جمع -

عریب بالضم وفتح را تصغیر عرب و بالفتح وکسر را نام مردی و نام اسپی است -

عراب بالکسر اسپان وشتران تازی خلاف برزون و بخیه -

عرقوب بالضم پی سطبر بالای پاشنهٔ انسان و پی هر دو پای ستور که بمنزلهٔ زانو در هر دو دست او و کجی و پیچیدگی وادی و ساق مرغ سنگ خوار که آن مرغ را قطا گویند و راه تنگ در کوه و بینی کوه و کار بزرگ و دشوار و دانستن و شناختن حجت و دلیل و حیله و بهانه و نام اسپی است و نام مردی است از عمالقه که به دروغ و خلف وعده در عرب مشهور است و ازین جهت وعده‌های ناراست را مواعید عرقوب گویند و خلف وعدهٔ او بابرادر مشهور است و در کتب مسطور -

عزب بفتحتین مرد بی زن عزبه زن بی شوهر عزاب بالضم جمع هر دو -

عازب آب و گیاه دور دست و کوهی است -

عسب بالفتح کرایه دادن فحل جهت کشنی و برجستن نر بر ماده و آب منی نر و نسل و اولاد او -

عسیب استخوان دم یا جای رستن موی دم و ظاهر قدم و پیر دراز و شاخ خرما باریک و راست که برگ از و دور کرده باشند یا آن که برگ نیاورده باشد و آن که بر وی برگ بر آمده باشد آن را سعف گویند و شکاف کوه و نام مردی -

عساب بالکسر موضعی است نزدیک مکهٔ معظمه -

عشب بالضم گیاه تر و بفتحتین خشک شدن و عیال معشب عیالی که در آن خرد نباشد -

عاشب شهر گیاه ناک و شتر گیاه خوار -

عصب بالفتح عصابه بر سر بستن و پیچیدن و داغ کردن و استوار بستن و فراهم کردن شاخهای درخت بعد از آن چیزی زدن تا برگهای آن بریزد و سخت بستن خایه‌های بز نر و گوسپند تا بی کشیدن بیفتند و نوعی از جامهٔ برد و سحاب سرخ که در قحط سال پیدا میشود و سرخ شدن کنارهٔ آسمان و سخت بستن رانهای شتر ماده تا شیر بسیار دهد و چرکین شدن دندان از غبار و مانند آن و گرد گشتن بچیزی و رسیدن و گرفتن و قبض کردن چیزی را و خشک شدن آب در دهن و لازم شدن بچیزی و ساکن کردن لام مفاعلن در بحر وافر و نقل کردن آن بسوی مفاعیلن و بسیاری شدن گوشت و بفتحتین پیها جمع عصبه و برگزیده‌های قوم و درخت لبلاب و بدین معنی بفتح و ضم نیز آمده

عصیب سخت بار و دها در پیچیده و بریان کرده -

عضب بالفتح بریدن و دشنام دادن و شکسته شاخ گردانیدن بز را و شمشیر زدن و نیزه زدن و گرفتن و بر گشتن و ضعیف و زمن کردن کسی را و شمشیر و مرد تیز زبان و جوان سبک سر و بچهٔ گاو که شاخ او دمیده باشد و بفتحتین شکسته شاخ شدن گوسپند و بریده گوش شدن ناقه -

عضوب و عضوبه بالضم تیز زبان شدن -

عطب بالضم و بضمتین پنبه و بالفتح نرمی و نازکی و هم چنین عطوب و بفتحتین هلاک شدن و هلاک -

عظب بالفتح جنبانیدن مرغ دم خود را ابتدا و لازم شدن

به چیزی و صبر کردن بران و هم چنین عظوب و برال خود اقامت
نمودن و ایستادن و خشک شدن پوست و سطبر شدن
دست در کار و بفتحتین فربه شدن ـ

عقب بالفتح رفتار و روش ستور بعد از رفتار بفتحتین
و فرزند و فرزندزاده و زه برکمان تافتن از پی بر
چیزی پیچیدن و پس چیزی آمدن و نائب کسی شدن
و بر پاشنه زدن و بالضم و بضمتین پایان کار و عاقبت
و بفتحتین پی که از آن چله کمان و رود های ساز سازند
و بالفتح و کسر قاف فرزند و فرزندزاده و پاشنه ـ

عاقب هر چه پس چیزی آید و آن که بنیابت پیشوا
و سردار قوم کند بعد از وی و کسیکه نائب کسی باشد
در خیر و نامی از نامهای حضرت رسول ع م زیرا که آخر همه
انبیا بوده ـ

عقاب بالکسر شکنجه کردن و بالضم مرغ شکاری
سیاه معروف و سنگ برآمده در میان چاه که دلو را بدرد
و سنگ بزرگ برآمده از طرف کوه مانند نردبان و جوی
آب که از آنجا آب بحوض رود و سنگی که بر آن آب
دهنده ایستد و آب خوراند و پشتهٔ خاک و هر چیز بلند
که بسیار بلند نباشد و رایت حضرت رسول ع م و چیزی
است که در قوائم چارپایان بر می آید و ستاره که چند
بصورت عقاب که آن را عقاب آسمان گویند و ریسمان کوچک
که در سوراخ حلقهٔ گوشوار کنند ـ

عقرب کژدم و دوال النعل و دوالی که بدان پا
روم چارپا و زین استوار کنند و برجی است در آسمان
و نام پیسه است ـ

عقارب جمع عقرب و سخن چینیها و سختیها و شدت سری
سرما ـ

عکب بالفتح گرد و غبار و سبک و شاد و سختی در رفتار
و بفتحتین سطبری لب و ذقن و نزدیکی انگشتان پا و بالکسر
و فتح کاف و تشدید با کوتاه جسم و سرکش و متمرد از جن والنس
و آن که مادر او شوهر دیگر داشته باشد و نام زندان بان
نعمان بن منذر ـ

عاکب جمع کثیر ـ

عکاب بالضم دود و بالفتح گرد ـ

عکوب بالضم انبوه شدن و ایستادن و جوشیدن
دیگ و جمع عاکب نیز آمده و بالفتح گرد و غبار ـ

علب بالفتح نشان و نشان کردن و استوار کردن
قبضهٔ شمشیر به پی کردن شتر و سخت شدن گوشت و بالکسر
مردیکه امید چیزی از آن نتوان داشت و جائیکه همیشه باران
در آن نبارد چیزی نروید و بالفتح نیز آمده و جای رستن
درخت کنار علوب جمع و بفتحتین نوعی از بیماری شتر که
در اعصاب گردن میشود و سختی و درشتی و تغیر بوی گوشت
بعد از اشتداد آن و رخنه دم شمشیر و بالفتح و کسر لام
چیزی سخت و درشت و سوسمار و بز کوهی و جنبان که پیر
باشد ـ

عنب بالکسر و بفتح نون انگور و شراب ـ

عناب بالضم بزرگ بینی و کوهی است در راه مکه
و بستگی فرج و وادی است و نام اسپی است و کوه خرد
و سیاه و کوه دراز گرد و بالضم و تشدید نون میوه ایست
مانند کنار که آن را سنجد جیلان گویند و بالفتح و تشدید

تو انگر فروش ونام مردی است ۔
عندلیب بالفتح ہزار داستان عنادل جمع ۔
عیب وعاب آہو ضد ہنر و فرہنگ وعیب ناک شدن وعیب کردن ومشک ماست وار شدن ۔
عائب عیب کننده وعیب ناک وشیر ماست شده
عیہب بالفتح ناتوان از طلب حاجت ومرد گران ناگوار وگلیم بسیار پشم ۔

باب العین مع التاء

عاہۃ آفت عاہات جمع ۔
عادۃ خو عادات جمع و فی المثل عادات السادات سادات العادات یعنے خصلتہای بزرگان و پیشوایان پیشوای خصلتہاست ۔
عاریۃ بہ تشدید یا و تخفیف آن آنچہ بدہند و بگیرند تا نفع گرفتہ شود و از ان عواری بالتشدید والتخفیف جمع ۔
عامرۃ آباد کنندہ و معمور و آباد ۔
عائدۃ بازگردندہ و سود و نفع و احسان و صلہ و مہربانے ۔
عاطفۃ مہر و خوشی عواطف جمع ۔
عاقلۃ خویشان کہ دیۃ برایشان قسمت کنند و قوتے کہ بدان چیزہا را دریابند و زن خردمند ۔
عاصفۃ باد سخت عاصفات جمع ۔
عاقبۃ آخر و پایان چیزے و فرزند ۔
عاجلۃ این جہان و بے مہلت خلاف آجلہ ۔
عارضۃ حاجت عوارض جمع و رنج و بیماری ۔

عبودیت بالضم بندگی ۔
عبادت بالکسر بندگی کردن و پرستیدن ۔
عبارت بالکسر بیان کردن و تعبیر کردن سخن و التعبیر کردن خواب
عبرۃ بالکسر پند و پند گرفتن و بالفتح اشک باریدن و گرمی و سوزش چشم ۔
عت بالفتح و تشدید تا سخن تکرار گفتن و بازگردانیدن والحاح کردن در سوال چیزے ۔
عاتکۃ بکسر تا کمان کہنہ ونام زنی ست ونام نہ زن از جدات حضرت رسول عم ۔
عاتیۃ از حد درگذرندہ و سرکشی کنندہ ۔
عترۃ بالکسر حائل و گردن بند کہ بمشک و عود و عنبر بسرشند و بیامیزند و خویشان و نزدیکان و فرزندان و پارہ از مشک و درختے خرد کہ آن را مرزنجوش گویند ۔
عتبۃ بالضم نام مردی است و بفتحتین چوب پائین در کہ بران پا میگذارند و بعضے گفتہ اند چوب بالای در و سختے و امر ناپسندیدہ و گریہ ۔
عتمۃ بفتحتین وقت نماز خفتن و مقدار غیبت شفق از شب و باقی شیر کہ بعد از دوشیدن ستور در پستان فرود آید ۔
عتاقۃ بالفتح آزاد شدن ۔
عثرۃ بالکسر لغزیدگی و بسر در افتادگی ۔
عجوزۃ بالفتح زن پیر عاجز و ناتوان و فصیح عجوز است بغیر تا ۔
عجت بالفتح و تشدید جیم خاگینہ ۔

عجمة بالضم عجمی بودن و بفتحتین درخت خرما که از تخم رسته باشد و سنگ سخت ۔

عجالة بالکسر شتاب و مشک و دولاب عجال و عجل بالکسر و فتح جیم جمع و نوعی است از گیاه و موضعی است و بفتحتین آلتی که آن را گاو می کشند و دولاب و چرخ بزرگ و چوب استوار و محکم که بران بار دارند و چوب پهنای سر چاه که بدان دلو را آویزند و گل ولای و دهی است بیمن و شتاب ۔

عجالة بالضم و الکسر هرچه بشتاب حاضر آورده شود و شیر که شبان در چراگاه بشتاب در دوشند ۔

عجوة بالفتح خرمای است نیکو در مدینه و حضرت رسول صلعم فرموده که هر که هفت خرمای عجوه صباح بخورد از گزند و آسیب زهر ایمن شود ۔

عدالة بالفتح شائستهٔ گواهی شدن و عادل بودن و داد دستدن و برابری ۔

عداوة بالفتح دشمنی و بالضم جای دور ۔

عدة بالضم و تشدید دال ساز و ساخت و آمادگی و بالکسر شمار ۔

عدوة بالفتح کنار جوی و بالضم جای دور و بالکسر جای بلند ۔

عذوبة بالفتح گوارا شدن آب و خوش و شیرین بودن آب ۔

عذرة بالضم درد گلو از غلبهٔ خون و موی پیشانی اسپ عذر بفتحتین جمع و قبیله ایست از یمن و ستارگان کاهکشان و دوشیزگی ۔

عذرة بالفتح و کسر ذال سرگین مردم و ستور ۔

عروبة بالضم تازی زبان شدن ۔

عربية بفتحتین و تشدید یا لغت تازی ۔

عربدة بدخوئی و جنگجوئی ۔

عرادة بالفتح ملخ ماده و نام چند اسپ است و نام مردیست و بالفتح و تشدید را آلت جنگ خردتر از منجنیق و دهی است نزدیک نصیبین ۔

عرصة بالفتح کشادگی میان خانه ۔

عرصات قیامت ۔

عرية بالفتح و تشدید یا درخت خرما که بر او خورده باشند و آنچه از خرما در وقت فروختن درخت خرما نگاه دارند و نفروشند برای خوردن عرایا جمع ۔

عروة بالضم دستهٔ دلو و کوزه و جز آن و آنکه پیراهن کوران تکمه کنند ۔

عراضة بالفتح پهناور شدن و بالضم راه آورد از طعام و جز آن ۔

عرضة بالضم سهت و حیلهٔ و فن کشتی گرفتن و در میان انداخته شده که هر کس او را متعرض شود و پیش کشد و بالفتح آشکارا کردن و عرض نمودن ۔

عریضة معروض داشته و عرض کرده شده ۔

عریکة طبیعت و نخوت و کوهان شتر تا بقیهٔ کوهان

عرافة شناسا شدن و بهنرک شدن ۔

عراقة بالفتح و القاف اصیل و رگدار بودن ۔

عزبة و عزوبة بے زنی و بی شوهری و دور شدن و دور رفتن ستور بچراگاه ۔

عزمیة دل نهادگی و قصد و فریضهٔ خدا ۔

عزہاۃ بالکسر مائل از زنان و از ملاہی و زنی کہ پیر شدہ باشد و مائل باشد بکودکی ۔

عزازۃ بالفتح عزیز شدن و گرامی شدن و کمیاب شدن و دشوار شدن و درشت شدن و قوی کردن ۔

عزۃ بالکسر و تشدید زا عزیزی و قوت و چیرگی و نام زنی و آہو برہ مادہ ۔

عسکرۃ بالفتح سختی و لشکری شدن ۔

عسرۃ بالضم دشواری و ہمچنین عسارۃ بالفتح ۔

عسیلۃ بالضم و فتح سین لذت جماع و آب منی ۔

عسالۃ بالکسر موضع عسل و بالفتح و تشدید سین زنبور عسل و خانہ عسل ۔

عشرۃ بالکسر صحبت داشتن و خوش زندگانی کردن و بفتحتین دہ عدد ۔

عشیرۃ قبیلہ و تبار و خویشان و سعد العشیرۃ قبیلہ الیست از یمن ۔

عشاوۃ شب کوری و روزکوری ۔

عشوۃ بالضم و الکسر آتشے کہ شب دیدہ شود از دور و ترکب کاری شدن بی آن کہ دانستہ شود و بالفتح نیز آمدہ و بالفتح تاریکی یا میان اول شب تا چہارم حصہ شب ۔

عصمۃ بالکسر باز داشتن و نگاہداشتن از گناہ و خوف کسے را و بالضم گردن بند و حمائل و سپیدی بازوے آہو و مانند آن ۔

عصبۃ بالضم مردان و اسپان و مرغان از بیست تا چہل مرادف عصابہ و بفتحتین آنان کہ وارث کسے شوند نسبت پدری و پسری باوند اشتہ باشند و در فرائض عصبہ ہر کسیکہ خویش کسے باشد و او را حصہ معین در فریضہ معلوم نباشد و بعد از اہل فرائض ہر چہ باند آن را بگیرد و قوم کسیکہ برای او تعصب ورزند و نصرت کنند ۔

عصابۃ بالکسر آنچہ بدان سر و جز آن بستہ شود و دستار را نیز گویند و گروہے از مردم و اسپان و مرغان ۔

عصارۃ بالضم ثقل چیزی فشردہ و آبی کہ از فشردہ بچکد ۔

عصیدۃ نوع حلوائیست ۔

عضادۃ بالضم چوب در کہ آن را بازوی در گویند و بالکسر داغی کہ بر بازوی ستور کشند ۔

عضۃ بالکسر جزء و بخش ۔

عظۃ بالکسر پند و پند دادن ۔

عظمۃ بفتحتین بزرگی قدر و نخوت و تکبر عظموت مرادف آن ۔

عفۃ بالکسر و تشدید فا پرہیزگاری و پارسا شدن و بالضم بقیہ شیر در پستان و عجوز و ماہی سفید خرد کہ مزہ برنج دہد و بالفتح زن پارسا ۔

عفافۃ بالفتح پارسا شدن و بالضم بقیہ شیر در پستان جمع شدہ و بقیہ شیر در پستان بعد از پر شدن ۔

عفریت بالکسر دیو خبیث ستیزندہ و بغایت رسندہ و زیرک در کار ۔

عقبۃ بالضم نوبت و بدل و عوض و چیزے از خوردنی کہ در دیگ عاریتے بخداوند دیگ فرستند و اثر و ہیئت خوبی و جمال و جز آن و بالکسر نیز آمدہ و بفتحتین جای بر آمدن دشوار از کوہ کہ بدشواری از ان بالا توان رفت ۔

عقدة بالضم گره و حکومت و تصرف بر ملکی و آب بسیار و زمین وجای درخت و نخلستان ۔

عقرة بالفتح و الضم نازایندگی ۔

عقة بالکسر و تشدید قاف موی مولود ۔

عقیقة موی مولود و برقی که در میان ابر درخشد و تیری که سوی آسمان پرتاب کنند و گوسپند و جز آن که در هفتۀ نخست بجهت مولود قربان کنند و پشم بز و گوسفند که برای مولود قربان کنند ۔

عقیلة زن مستورۀ کریمه و شتر گرامی و سید قوم و بهترین هر چیز و مروارید ۔

عقلة بالضم بند و نام شکلی است از اشکال رمل بدین صورت ۔

عکة بالضم و تشدید کاف ظرف روغن و جز آن و ریگ تودۀ گرم که آفتاب بر و تابنده باشد و رنگی که شتر مادۀ آبستن را هنگام آبستنی ظاهر شود و سختی گرما و بالفتح نام موضعیست

عکرمة بکسر عین و راء کبوتر ماده و پدر قبیلۀ و نام صحابی است

علامة بالفتح نشان و به تشدید لام بسیار دانا ۔

علاقة بالضم آویزش و قوت روزگذار و چیزی اندک و بالکسر جامۀ کودک نوزاد و پیراهن آستین و جامۀ نفیس و درختی است که بدان دباغت کنند و بفتحتین پارۀ از خون بسته ۔

علاة بالفتح سندان و سنگی که بر آن قروت گذارند تا خشک شود ۔

علاقة بالفتح آویزش و خصومت و دوستی لازم بدل و بکسر نیز آمده و قوتی که بدان روزگذرانند و بالفتح و الکسر آنچه بهم در آویزد و بعضی گفته اند که علاقة بالفتح آویزش و دوستی و جز آن و بالکسر علاقة تازیانه و مانند آن ۔

علاقیة بروزن ثمانیة آن که چنگ در زند بچیزی که انسان دست باز ندارد ۔

علیقة ستوری که همراه کسی فرستند تا علوفک بار بر آن بیاورد و خوراک ستور ۔

علوفة بالضم علف و خورش چارپا ۔

علانیة آشکارا کردن ۔

علقمة بالفتح نام مردیست دانشمند تابعی و شهریست بمغرب ۔

علاوة بالضم بلندی و بالکسر بالای سر و گردن و میان دو تنگ بار و هر چیز که بر سر چیزی زیاده کنند و آن را بفارسی سرباری گویند ۔

علالة بالضم بهانه و بقیۀ شیر و باقی هر چیز ۔

علة بالکسر و تشدید لام بیماری و وجه و سبب چیزی و بالفتح زنی که بر زن دیگر آورده شود و علات جمع و بنو العلات فرزندان از زنان متعدده

علیة بالفتح و تشدید یا بلند و بالکسر و تشدید لام و یا غرفۀ بهشت و جز آن و چیزی علت چیزی بودن ۔

عمدة بالضم آنچه بر آن اعتماد کرده شود ۔

عملة بالکسر کار و عمل و بالفتح نیکی و بفتحتین کارکنان که بدست خود کار کنند ۔

عمرة بالضم زیارت یکی از ارکان حج و زفاف زن هم در خانۀ زن و عروس آن را گویند که زن را بخانه خویش آورند و بالفتح هر چه بر سر کشند و پوشند چون

کلاه و دستار و جز آن ۔

عمارة بالکسر آبادانی و آباد کردن و نام قبیله ایست و بالفتح هرچه بر سر گذارند چون دستار و کلاه و تاج و جز آن و بالضم نام مردیست ۔

عمامة بالکسر خود و مغفر و دستار و هرچه بر سر پیچند ۔

عنوة بالفتح قهر و درستی ۔

عنایة بالکسر و الفتح قصد کردن و اهتمام داشتن بچیزے

عنت بفتحتین گناه و زنا و در کارے دشوار افتادن و فساد و هلاک ۔

عورة بالفتح اندام شرم مردم و هرچه از دیدن و نمودن آن شرم آید و رخنه صف لشکر و حصار که از ان بیم و هراس باشد ۔

عودة بالفتح بازگشتن ۔

عوذة بذال معجمه پناه خواستن ۔

عهدة بالضم نوشته بیع و شرا و نوشته سوگند و تیمارداری و سستی و ضعف و ریخت و عقل ۔

عیشة بالکسر زندگانی ۔

عیقة بالفتح کنار جوی ۔

عیبة بالفتح زنبیل چرمی و جامه دان که دران جامه و رخت کنند و جای سر و محل راز ۔

عیلة بالفتح درویشی ۔

عیافة بالکسر و فتح فا مرغ فال گرفتن ۔

عیادة بالکسر بیمار پرسیدن

باب العین مع الثاء

عبث بالفتح آمیختن و طعام عبیثه ساختن و آن طعامی است که بپزند و دران ملح کنند یا پنیر و کشک باشد بداروهای دیگر آمیخته و بالکسر بازی کردن و بفتحتین بازی و بے فائده ۔

عبیث بالفتح ریحانی است و بالکسر و تشدید بائے موحده بسیار بازی کننده ۔

عابث بازی کننده ۔

عث بالفتح و تشدید ثا کرم در پشم افتادن و الحاح کردن در چیزے و گزیدن مار ۔

عثعث بفتح هر دو عین پشت توده ریگ که درو گیاه نباشد و زمین نرم و کوهیست بمدینه ۔

علث بالفتح آمیختن و فراهم کردن و مشک را دباغت کردن و آتش بر نیامدن از چقماق و دهی است به بغداد بطرف شرقی دجله که وقف علویان است و بفتحتین سختی جنگ و همیشه بودن بر آن ۔

علیث نام گندم و جو ۔

عیث بالفتح زیان و تباهی رساندن گرگ در رمه و زیان و تباهی ۔

باب العین مع الجیم

عاج استخوان فیل و ناقه که جای خواب او نرم باشد و سرگین و بکسر جیم کلمه که بدان شتر رانند و به تشدید جیم راه پر و ممتلے ۔

عجج و عج بالفتح و تشدید جیم آواز برداشتن و هوا گرفتن گرد ۔

عجاج بالفتح گرد و دود و نادان و بالفتح و تشدید جیم اول بانگ و آواز کننده از هر چیز چون نهر آب و باد و کمان و جز آن و شاعریست معروف پدر رؤبہ شاعر ۔

عروج بالضم بر آمدن و بالا بر شدن و رسیدن چیزے بپای و بواسطۂ آن لنگیدن ۔

عرج بفتح اول و کسر را شتریکہ راست نشاشد و بالفتح شہریست و موضعیست قبیلۂ ہذیل را و منزلیست براہ مکہ و گلۂ شتر و بفتحتین لنگ شدن و لنگی کہ در اصل خلقت باشد و فرو رفتن آفتاب و مائل شدن آن بغروب ۔

عریج کار نا استوار ۔

عرفج درختیست ۔

عزج بالفتح دفع کردن و نکاح کردن و بر گردانیدن زمین بہ بیل ۔

عسج بالفتح دراز کردن ستور گردن را در رفتار ۔

عسلج بالضم شاخ درخت نازک و نرم و سبز کہ اول بر آمدہ باشد و ہم چنین عسلوج بالضم عسالیج جمع و بفتح اول و ثانے و تشدید لام طعام پاکیزہ و نرم و دہیست بہ بحرین ۔

عفج بالفتح زدن بعصا و جز آن و جماع کردن و بالکسر و بفتحتین و فتح اول و کسر فا رودہ مردم و اسپ و سباع کہ طعام بعد از استقرار بمعدہ بدان منتقل شود ۔

علج بالفتح غالب در علاج شدن بر کسے و بالکسر کرہ خر و خر بری و گبر کہ ہیچ دین ندارد و نان سطبر سوختہ علوج و اعلاج جمع و بفتحتین درختہای خرد خرما و بفتح عین و کسر لام و بالضم و فتح لام سخت و شدید ۔

عالج موضع ریگ است ببادیہ و شتری کہ علجان خورد و آن گیاہیست ۔

علاج بالکسر درمان کردن و استعمال آلات و جوارح کردن و ستیزہ کردن در علاج با کسے ۔

عمج بشتاب رفتن و شنا کردن و بفتحتین و بالضم و تشدید میم مفتوح مار ۔

عموج بالفتح تیر پیچان روندہ و شنا کنندہ ۔

عنج بالفتح کشیدن سوار مہار شتر را و آن نوع ریاضتے است کہ بدان شتر راہوار میشود و بفتحتین کشیدگی مہار شتر ۔

عناج بالکسر رسن دلو بزرگ کہ در پایین آن بستہ بگوشہای دلو محکم کنند و در دبشت و کار و اصل کار ۔

عوج بالفتح مقیم بودن و مقیم کردن کسے را و کشیدن مہار شتر بپایکی و خم دادن گردن شتر را کشیدن مہار و والیستادن و برگشتن و بالضم نام مردیست معروف کہ در زمان آدم عم بوجود آمد و تا زمان موسی عم زندہ بود و نام پدر او عوق بضم عین است و آنچہ مشہور شدہ کہ عوج بن عنق است خطاست صحیح عوج بن عوق است و بفتحتین کج شدن و بالکسر و فتح واو کجی و بعضے گفتہ اند بفتحتین کجی در بالاے چیزے استادہ چون دیوار و درخت و مانند آن و بالکسر و فتح واو کجی در دین و در معیشت و راے ۔

عواج بالفتح و تشدید واو عاج فروش ۔

عوسج بالفتح نوع خاریست و نام اسپے است ۔

عواسج قبیلہ ایست ۔

عوہج بالفتح دراز گردن از آہو و شتر مادہ و شتر مرغ و مانند آن ۔

باب العین مع الخاء

عُهعُخ بالضم درختیست که بدان و به برگ آن تداوی کنند و شتر آن را چرد و در کتب علم معانی و بیان تقدیم خا بر عین واقع است و آن غلط است و بعضی گفته‌اند که هر دو درست نیست بلکه آن درخت را خعیع گویند —

باب العین مع الدال

عاد قبیلهٔ ایست که هود علیه السلام برسالت بایشان آمد و ایشان از نسل عاد بن ارم بن سام بن نوح بودند و مردم را نیز عاد خوانند و عادی یعنی چیز قدیم و منسوب به قبیلهٔ عاد و چیزیکه عادت شود —

عبد بنده و انسان خواه آزاد باشد خواه بنده عبید و عباد جمع و گیاهیست خوشبو و پیکان کوتاه پهن و کوهیست بنی اسد را و نیز کوهی دیگر است و موضعیست به بلاد طی و بفتحتین خشم و غضب و عار و خارش و کر سخت و اندوه و ملامت نفس و حرص و انکار چیزے —

عبادید گروهے از مردم و اسپان بهر سو رونده و راههای دور و پشتها و موضعیست —

عباد بالکسر بندهای خدا و قبیلهٔ چند که در حیره بر نصرانیه اجماع و اتفاق نموده بودند و فتح عین چنانچه صاحب صحاح گفته خطاست و بالضم و تشدید با پرستندگان خدا و صاحب ابن عباد وزیر معروف بفصاحت و بلاغت

عبید بالضم و فتح با تصغیر عبد و نام مردی و اسپے است و بالفتح و کسر با بندگان و غلامان —

عابد پرستنده و خشم گیرنده و عار دارنده و منه قوله تعالی وانا اول العابدین —

عبود بالفتح و تشدید بای مضموم نام غلامی سیاه که اول به بهشت خواهد رفت برای آن که پیغامبری که او را است در چاه انداخته بود ایمان آورده بود و پنهان از قوم خود خبر آن پیغامبر میگرفت —

عتاد بالفتح آماده کردن و ساختن و آمادگی و شاه راه و قدح بزرگ —

عتید بالفتح و کسر تا حاضر و آماده و نام شاعریست و بالضم و فتح تا موضعیست —

عتد بفتحتین و بکسر تا اسپ مهیا آمده برای رفتار و استوار و محکم و تمام خلقت —

عتود بالفتح بزغالهٔ یکساله و درخت کنار و درخت طلح و عتود بوزن درهم وادیست —

عجد بالضم مویز و دانهٔ انگور یا میوه ایست مانند مویز و بالفتح دانهٔ مویز یا زبون ترین آن و بفتحتین عریان —

عد بالفتح و تشدید دال شمردن و بالکسر آبے که ماده داشته باشد و منقطع نشود چون آب چشمه و مانند آن و کثرت و بسیاری در چیزی و چاه قدیم و نظیر کسے —

عدد بفتحتین شمار و شمرده شده و بکسر اول و فتح دوم پیدا شدن اثر زهر در سالی —

عدید شمار و شمرده و نظیر —

عداد بالکسر بخشش و شمار و نائرهٔ کمان و پیدا شدن اثر درد و گزیدگی مار بعد از سالی و اثرے و شمه‌ای از دیوانگی و هنگام مرگ —

عرود بالضم بلند شدن گیاه و برآمدن دندان ۔

عرد بالفتح سخت و محکم و راست ایستاده و خرا گیز و لنعوظ کرده و جای پیوند کردن ۔

عراد بالفتح گیاهیست و هر گیاهی که درشت باشد و بالفتح و تشدید را نام اسپے است و نام مردیست محدث ۔

عسد بالفتح بسر کردن و سخت تافتن رسن و جماع کردن

عسجد بالفتح زر و جواهر چون در و یاقوت و شتر بزرگ و عسجدیه نام اسپے است و نام موضعیست و شتر بچهائے بزرگ و شتران که زر بران بارکنند و شتران سواری ملوک و شتران که برای نعمان بن منذر بیار استندے ۔

عشد بالفتح فراهم آوردن ۔

عصد بالفتح پیچیدن و جماع کردن و کسی را بزور بر کارے داشتن ۔

عصود بالضم مردن ۔

عاصد شتری که بوقت مردن گردن پیچد ۔

عصید بالکسر و فتح الیاء نابون یعنی آن که علت شنائج دارد ۔

عضد بالفتح یاری دادن و بر بازو زدن و بریدن درخت بمعضد و آن آلتی است و نالیدن از درد بازو و بالفتح والضم والکسر و بالفتح وضم ضاد و کسر آن و بضمتین بازو و ناحیه و ناصر و معین و بفتحتین درد بست که در بازوی شتر میشود و درخت بریده شده و بالفتح و کسر ضاد کسیکه نزدیک بکنار حوض باشد و آن که از درد بازو نالد ۔

عضید درخت خرما که دست بدان رسید و جباره انچه دست بوی نرسد ۔

عاضد رونده بسوی چارپا و شتری که بگیرد بازوے ناقه و خواباند ۔

عضاد بالفتح زن و مرد کوتاه بالا و سطبر بازو و بالکسر دست برنجن ۔

عطارد بالضم نام ستاره ایست و نام پدر گروهے از بنی تمیم که آن گروه را آن می خوانند و نام مردیست که در وقت حضرت رسول صلعم جامه و حریر میفروخت ۔

عفد بالفتح برابر کردن هر دو پا و بر جستن از جا بغیر دویدن و کبوتر یا مرغے است مانند کبوتر ۔

عقد بالفتح بستن و گره دادن و غلیظ و انگشت پیچ شدن مایع و حساب کردن و گردن سوی چیزی در آوردن و ضمان و عهد و شتر قوی پشت و بالکسر گردن بند و رشته مروارید و بفتحتین گره گرفتن ریسمان و زبان و قبیله ایست بیمن و بالفتح و کسر قاف گره گرفته از ریسمان و زبان و جز آن و ریگ توده بسته و بر هم نشسته و بمعنے بالفتح قاف نیز آمده و شتر کوتاه صابر در کار و بر داشتن بار و بالضم و فتح قاف گره ها جمع عقده ۔

عاقد ناقه که دم خود را گره کند و آن علامت آبستنے است و گردا گرد چاه و عهد کننده و گره زننده ۔

عکد بالفتح میان چیزے و قادر کردن بر کارے و مضطر ساختن بچیزے و بفتحتین فربه شدن شتر و سوسمار و بالفتح و کسر کاف درختان خشک که بعضے آن بر بالائے بعضے باشد ۔

عکاد بالفتح کوهیست نزدیک زبید که اهل آن بر اصل فصاحت باقی مانده اند و از لغت فصیحه خود تغیر نکرده اند

عمد بالفتح پی کردن و چیزی سخت و استوار و سختی و استواری۔

عمود بالفتح ستون خانه و پیشوای قوم و رگ میان جگر و رگ شکم که تا ناف آمده و میان دو طرف سنان و مرد اندوهگین بسیار اندوه و دو پای شترمرغ و خط دراز صبح۔

عماد بالکسر بناهای بلند جمع عماده و ستونها۔

عمد بالفتح آهنگ کردن و قصد نمودن و ضد خطا و برپا کردن ستون و لاغر کردن و دردناک کردن و گران کردن و شکستن بیماری و عشق کسی را و انداختن و زدن عمود کسی را و زدن بر وی شکم کسی را و اندوهگین کردن و بفتحتین نمناک و نم شدن خاک و کوفته شدن اندرون کوهان شتر و خشم گرفتن و لازم شدن به چیزی و بضمتین و به فتحتین ستونها جمع عمود و بالفتح و کسر میم خاک نم شده و مرد بسیار احسان و شتری که اندرون کوهانش کوفته باشد و بیرون درست بود۔

عامد آهنگ کننده و قصد نماینده۔

عمید پیشوای قوم و شکسته شده از عشق و بیماری۔

عنجد بالفتح والضم مویز یا نوعیست از مویز یا مویز سیاه زبون۔

عنود بالضم خلاف حق کاری کردن و رد کردن دانسته حق را و ستیزه کردن به باطل و میل کردن و روان شدن عرق چنان که نه ایستد و چریدن ناقه تنها و بالفتح بسیار باران و ناقه که شبها در ناحیه بچرد و عند بضمتین جمع۔

عناد بالکسر ستیزه کردن۔

عاند ستیزه کننده و شتری که از راه میل کند۔

عنید ستیزنده۔

عند بهر سه حرکت ناحیه و نزد و بالکسر نیزه زدن از چپ و راست و بفتحتین جانب و کرانه۔

عنقود بالفتح د۔

عنقاد بالکسر خوشهٔ انگور و خوشهٔ میوه اراک و جز آن عناقید جمع۔

عود بالفتح بازگشتن و گردانیدن و رو کردن و مریض را پرسیدن و خو کردن به چیزی و بازگردندگان جمع عائد و راه دیرینه و مهتری سرداری قدیم و شتر و بز کلان سال و نام اسپی است و بالضم چوب عیدان جمع و سازیست مشهور که آن را بربط گویند و چوبی است خوشبو که آن را بهندی اگر گویند و خوشبوی است که بدان بخور کنند و استخوان که در بیخ زبان باشد۔

عواد بالفتح و تشدید واو عودنواز۔

عهد بالفتح زمان و زینهار و سوگند و پیمان و اندرز و وصیت و امان و نگاهداشت و منزلی که همیشه بوی باز میگردند از هرکجا که رفته باشند و باران پس از باران اول و حیا و رعایت حرمت و ملاقی شدن و شناختن و دانستن و وفا بچیزی کردن و خدا را واحد دانستن و بالفتح و کسر ها آن که تعهد ولایت و کارها کند۔

عهید هم پیمان و هم زمان و کهنه و دیرینه۔

عید بالکسر هرچه باز آید از اندیشه و بیماری و اندوه و مانند آن و روز جشن مسلمانان و درختیست کوهی و نخلیست معروف در عرب که شتران نجیب از نسل او بنده

عیاد بالکسر بیمار پرسی کردن و بزیادتی تا نیز آمده چنانکه مشهور است ۔

باب العین مع الذال

عوذ بالفتح پناه بردن و بالضم نوزائیدگان از اسپ و شتر و گوسپند و آهو جمع عائذ و بفتحتین پناه و ملجا و مکرر است و مردم سفله و دون و بالضم و تشدید واو مفتوح گیاه درین خار رسته یا بجای دشوار که ستور بوی نرسد و گوشت که بر استخوان چسپیده باشد و مرغ پناه برنده بجای ۔

عواذ بالفتح کریه داشتن ۔

عیاذ بالکسر پناه بردن و پناه و ملجا و مرغی که بکوه و جز آن پناه برد ۔

عائذ نوزائنده از اسپ و شتر و جز آن و پناه برنده ۔

باب العین مع الراء

عبر بالفتح بیان کردن خواب و خبر دادن از حقیقت و مال آن و باندیشه خواندن بی آواز و بالضم بسیار از هر چیز و گروه و گرمی چشم و قبیله ایست و زن فرزند مرده و ابرها که بشتاب روند و عقاب و بالکسر آنچه بر غربی کنار فرات تا بیابان عرب گیرند از باج و قبیله ایست بالضم و الفتح کرانه جو و رود و خانه و بسه حرکت شتر قوی بارکش که سوسنه در سفر باشد ۔

عبیر خوشبوی است معروف که از صندل و گل و گلاب و مشک سازند و بعضی گفته اند خوشبوی است با زعفران آمیخته و بعضی تنها زعفران را گفته اند و این خطاست ۔

عبور بالضم گذشتن از آب و بالفتح نو سال از بز و گوسپند و مرد ختنه ناکرده ۔

عابر رهگذری و بالفتح با نام پسر زاده سام بن نوح ۔

عبقر بالفتح موضعیست جنیان را و عرب هر چه از مردم و جامه و فرش و جز آن که در غایت حسن و لطافت بود بدان موضع نسبت کنند و بعضی گفته اند دهی است که دران جامه و فرش خوب میشود ۔

عبهر بالفتح بوستان افروز و نرگس و یاسمین و مرد آگنده گوشت و بزرگ و نازک و دراز از هر چیز ۔

عتر بالکسر اصل و گیاهی است از ادویه یاد رختی است کوچک و بت و هر چار پا که کشته شود در راه خدا و بز که برای بتان میکشتند و قبیله ایست و دسته بیل و غیر آن و چوبیکه در بیل به پهنا پیوند میکنند که چاه کننده بر آن پای خود را نگاهدارد و تکیه کند و هذیان و بالفتح لرزیدن و جنبیدن نیزه و جز آن و برخاستن ابر و بضمتین فروج برآمده و بفتحتین شدت و قوت ۔

عتار بالفتح و تشدید تا دلیر و اسپ توانا و جای درشت که آن انس نباشد ۔

عثار بالفتح بسر در افتادن ۔

عاثور مهلکه و سختی و بدی و چاهیکه از جهت شیر درنده و جز آن میکنند تا صید کنند ۔

عثور بالضم مطلع و دیده ور شدن ۔

عثر بالفتح دیده ور شدن و دروغ گفتن و شهریست بیمن و بالضم عقاب و دروغ و بفتحتین نیز آمده و بالفتح و تشدید ثا جایست که دران شیران میباشند

عیثر خاک و غبار و نشان مخفی ۔

عجر بالفتح دم بر داشتن اسپ در دویدن و بشتاب رفتن اسپ
و بشمشیر آهنگ کردن بر کسے و گردن تافتن و بالضم و الکسر
غلیظ و درشت و بفتحتین سطبر و فربه شدن و برآمدگی هر چیزے
و بضم جیم و کسر آن سطبر و فربه ۔

عجیر نام مرد و بزای معجمه نیز آمده ۔

عذر بالضم بهانه و معذور داشتن و بالفتح فسار نهادن
و لگام کردن بر ستور و ختنه کردن و بسیار عیب و گناه شدن
و طعام ختنه کردن و زدن بر پشت کسے چنان که نشان
در آن شود و سرگین بسیار شدن در خانه ۔

عذار بالکسر فسار و خط ریش از هر دو جانب و نشان
فسار بر روی ستور و طعامی که برای بنا کردن و ختنه کردن
و هر چیز که نو بهم رسانده شود پزند ۔

عاذر نشان جراحت و رگ و خون استحاضه و غائط
آدمی ۔

عاذور بدی و درشتی که بجا پا زنند تا راه رود ۔

عر بالفتح و تشدید را گر و گرگین شدن و بالضم قروحے
که در گردن شتر بچه پیدا میشود و بیماری است که موی شتر
بر میزاند و جوان و کوہے است بعدن ۔

عرار بالکسر و الفتح بانگ کردن شتر مرغ نر و نام مردیست و بالفتح
گلی است خوشبو که آنرا گاو چشم و بهار خوانند و نام گاویست که
باکحل نام گاوی جنگ کرده با همه گر چندان سر در زدند که
هر دو مردند و این مثل شد میان دو حریف که برابر شوند و قصاص
و دادیست ۔

عرر بفتحتین کوچکی کوہان شتر ۔

عرعر درختے است از قسم سرو و این هم اصل فارسے است
و نام موضعے است ۔

عزر بالفتح ملامت کردن و منع کردن و نکاح کردن و بزور
بر کاری داشتن و واقف گردانیدن بر ابواب دین و فرائض
و احکام و قیمت گیاه و درود ه ۔

عزور بالفتح بدخوی و دیوث ۔

عزیر بالضم نام پیغامبریست ۔

عازر بالفتح نام مردی که بدعای عیسی عم زنده شد ۔

عسر بالضم و بضمتین و بفتحتین دشواری و دشوار شدن
کار و بالکسر قبیله ایست از جن و بالفتح نیز آمده ۔

عسیر دشوار و ناقه که رام نشده باشد ۔

عسکر لشکر و بسیار از هر چیز و این فارسی است و تاریکے
شب و محله ایست به نیشاپور و بمصر و دهی است بخوزستان
و نام سامره ایست و از آنجاست امام علی نقی عسکرے و
امام حسن عسکری و عسکران عرفه و منا ۔

عشر بالفتح ده یک گرفتن و دهم شدن و بالضم ده یک
و بالکسر میان دو نوبت آب شتر و آن هشت روز باشد
زیرا که چون روز اول و دهم آب دهند با این هشت روز
باشد و پاره از دیگ که ده پاره شده باشد و بضم
و فتح شین درختے است تلخ کشنده که مر البسایه خود خوان
که بشکل سبز سپهر منظل ایست که عشر عنبر آن عشر است
و بفتحتین ده زن چنان که عشره ده مرد ۔

عشار بالضم ده ده و بالکسر شتر مادهای آبستن ده ماهه
جمع عشراء بالضم و فتح شین و بالفتح و تشدید شین ده یک
گیرنده و ده کننده دهم ۔

عشیر ده یک و نزدیک و دوست و شوهر زن و معاشر و همصحبت

و دہم حصۂ قفیز از زمین و آواز گفتار ۔

عاشور دہم روز محرم با لضم روز و آن را عاشوره و عاشورا نیز خوانند ۔

عصر بہر سہ حرکت و بفتحتین روزگار و روز و شب و آخر روز تا سرخ شدن آفتاب و بفتحتین نیز آمده و باران دادن و قوم و خویشان و بند کردن و باز داشتن و بخشیدن و بالفتح نماز دیگر و فشردن انگور و جز آن و پناه یافتن و رستن و بفتحتین ملجا و پناه و گرد و غبار ۔

عصیر شیرۂ انگور و جز آن و ہر چہ افشرده باشند ۔

عصار بالفتح گرد سخت و بالفتح و تشدید صاد روغن کش ۔

عصفر بالضم گیاہی است معروف کہ جامہ را بآن رنگ کنند و گوشت را مہرا گردانند و تخم آن را قرطم گویند ۔

عصفور بالضم کنجشک و ملخ نر و پارۂ از مغز سر و چوب ہو دج کہ بر چوبہای دیگر دران پیوند کنند و چوبہاے پالان کہ سر حنائی شتر بدان محکم کنند و جاے بر آمدن موی ناصیہ و استخوان بر آمدن پیشانی اسپ و میخ کشتنے و پادشاہ و پیشوا ۔

عصافیر جمع عصفور و درختے است کہ صورت کنجشکان دارد و در فارس بسیار است و آن را عرب من رائے شلیے نیز خوانند و لسان العصافیر بار درختیست کہ آن را بہ فارسی اہر گویند و آن بار را تخم اہر و بزبان کنجشک گویند و بہندی اندر جو خوانند و عصافیر المنذر شتران نجیب کہ نعمان بن منذر داشت ۔

عصمور بالضم دولاب و دلو عصامیر جمع ۔

عضر بالفتح فاش کردن سختی و گروہے است از یمن ۔

عاضر مانع ۔

عطر بالفتح خوشبوی شدن و بالکسر خوشبوی ۔

عطار بالفتح و تشدید طا خوشبوی فروش ۔

عاطر دوست دارندۂ بوی خوش ۔

عظر بفتحتین گریز داشتن از چیزے و پر کردن مشک

عفر بالفتح خاک آلود کردن و در خاک غلطانیدن و بالضم شب ہفتم و ہشتم و نہم از ماه و مرد دلیر جلد و درشت و سخت و بالکسر خوک یا خوک نر و مرد خبیث شریر و بفتحتین روے خاک و بسکون فا نیز آمده و اول آبی کہ کشت را دہند و تارہای مانند لعاب عنکبوت کہ در تابستان ظاہر شود و آن را مخاط شیطان یعنی آب بینی شیطان گویند و بفتحتین زمان نا مدت یک ماه ۔

عفیر گوشت در آفتاب خشک کرده و لپست بہ شیرینی آمیختہ و نان بے نان خورش و زنے کہ بہمسایہ چیزے ندہد ۔

عفار بالفتح درختے کہ از وی آتش گیرند و گشن دادن و پیراستن درخت خرما و موضعیست میان مکہ و طائف و نان بی نان خورش و لپست بی شیرینی و بالفتح و تشدید فا گشنی دہندۂ نخل ۔

عقر بالفتح کوشک و بنای بلند یا بنای ویران شده و بالضم نیز آمده و ابر سفید و ابر کہ آفتاب و حوالی آن را بپوشد و فرجہ میان دو چیز و منزلی و مابین پایہاے خوان و نام جاییست نزدیک کوفہ و بنیاد و اصل چیزی و خستہ و مجروح کردن و پشت ریش کردن ستور را و ریش شدن

وپے کردن ستور را و باز داشتن از رفتن و بالضم کابین
زن و زری که بوطی شبہہ واجب شود و نازاینده و عقیم
شدن زن و محلہ قوم و بالفتح نیز آمده و پس حوض و جای
خوردن آب از حوض و معظم آتش و جمع شدن گاه آن و
میان خانه و بنیاد آن و بالفتح نیز آمده و طعمه و بہترین گیاه
و بہترین ابیات قصیده و بیضة العقر خایۂ خروس که در سالے
یکبار بعضے خروسان میدہند و بیضه که زنان بکر را بدان
آزمایند و اول تخم یا آخر تخم یا میان و عطیه و تحفه که یکبار اتفاق افتد
از جائیکه امید نباشد و این لفظ را در حال ندرت استعمال
کنند اعقار جمع و بفتحتین لرزیدن پا بہا از دہشت و بالضم
و فتح قاف زین و پالان که پشت ستور را ریش کند و از
آسیب سواری نگاه ندارد ـ

عقور بالفتح سگ گزنده و گرگ گزنده و جز آن ـ

عقار بالضم مے و نوعے از جامۂ سرخ و
رنگین و بالفتح آب و زمین و درخت خرما و رخت و اسباب خانه
و نزادن و بالفتح و تشدید قاف گیاه یا بیخ گیاه که برائے
دارو بکار برند و بالضم نیز آمده و گیاہے که چارپا را ریش کند
و بمعنے بی تشدید قاف نیز آمده عقاقیر جمع ـ

عاقر ریگ توده بلند که در آن جا چیزے نروید و زن
نازائنده و مردی که او را فرزند نشود ـ

عقیر نازاد و مرغے که پرہای او را آفت رسیده باشد
و از آن جنبش کردن نیاید ـ

عکر بالفتح میل کردن بجای و باز گشتن بجنگ و باز گردانیدن
نشتر خداوند خود را با اہل و وطن خود و بالکسر اصل ہر چیز
و بیخ زبان و بفتحتین دردی زیت و شراب و دردی آب که
و زنگ حوض مانده باشد و دردی ناک شدن روغن
و گلہای شتران از پنجاه تا صد و بعضے گفته اند از پنجاه
تا شصت یا ہفتاد و زیاده از پانصد و بسکون کاف نیز
آمده جمع عکره بفتحتین و زنگ شمشیر و بالفتح و کسر کاف شراب
و آب و درد و روغن درد و جز آن ـ

عکور بالضم برگشتن ـ

عکار بالفتح و تشدید کاف برگردنده بجنگ و پدر قبیله
ایست ـ

عمر بالفتح و بالضم و بضمتین زندگانی و زیستن اعمار جمع و
بالضم مسجد و معبد ترسایان و یہودان و بالفتح دین و
بفتح میم آمده و گوشت میان دندان و گوشت
بیخ دندان و بالضم نیز آمده عمور جمع و نام مردی و آن را
بواو نویسند در حال رفع و جر تا فرق شود میان عُمَر و عَمرو
و در حال النصب ننویسند چه بواسطه زیادتی الف که علامت
تنوین است و در غیر منصرف نباید فرق حاصل است و بفتحتین
مندیلی که زن اصیل سر خود را بدان بپوشد و کوہیست که از
آنجا آب بسوی مکۂ معظمه می آید و بالضم و فتح میم نام حضرت
فاروق رض و غیر آن جمع عمره و معنے آن گذشت و بالضم
و تشدید میم موضعیست نزدیک واسط ـ

عامر آباد کننده و آباد و در این تقدیر عامر بمعنے معمور
باشد چون دافق بمعنے مدفوق و نام مردیست و بنی
عامر قبیلۂ ایست ـ

عمار بالفتح و تشدید میم بسیار عمارت کننده و نام مردیست
و مرد بسیار نماز و روزه و قوی در ایمان و ثابت در کار و
حلیم و بردبار در سخن و مردیکه اہل خانه و یاران خود را

جمع کند بر آداب رسول صلعم و قائم باشد بر امر و نهی تا دم مرگ
و بالضم عمارت کنندگان و عمار البیت باشندگان خانه ـ
عمیر جای معمور و جامه سفت و محکم بافته و بالضم و فتح میم
موضعیست نزدیک کوفه و نام مردیست و تصغیر عمر و عمرو ـ
عنصر بضم عین و صاد و فتح آن اصل و حسب و سختی و بلا و
حاجت و آهنگ ـ
عنقر بفتح قاف و ضم آن بیخ نی و هر چه اول از آن بروید
و تازه باشد و میان درخت خرما و بیخ بابنج سفید که از آن
بوریا بافند و اصل مرد و اولاد دهقان ـ
عنتر بالفتح والضم و فتح تا مگس بزرگ کبود که او را خرمگس
گویند و نام مردیست ـ
عنبر قبیله از تمیم و بلعنبر بالفتح فرزندان او مخفف بنو العنبر
چنانچه بلحارث مخفف بنو الحارث و ماهیست که در دریای
شور میباشد و زعفران و اسپرک و سپر که از پوست آن ماهی
سازند و خوشبوئیست معروف و گویند آن سرگین جانور
بحریست و بعضی گفته‌اند منبع چشمه ایست در دریا و صحیح آنست
که مومی است خوشبو که در کوهستان هند و چین از زنبور
عسل که انواع گیاه خوشبو بخورد بهم میرسد و سیل آن را بدریا
می برد و شست و شوی میدهد و اکثر جانور بحری آنرا فرو برده
نتوانند که هضم کنند آن را بیندازند و از اینجهت بعضی گمان برده
اند که سرگین آن جانور است و از بعضی ثقات استماع افتاده
که مگس عسل در میان عنبر یافته اند و این نشانی ظاهر است
که موم باشد و در رفتن آتش گذاشتن چون موم میگدازد
والله اعلم ـ
عور بالفتح و بفتحتین یک چشم شدن و رفتن بینائی
یک چشم و بالفتح و کسر واو بد باطن ـ
عوار بهر سه حرکت عیب و شگاف و دریدگی جامه و بالضم
و تشدید واو پرستو و خاشاک که در چشم افتد و کسی که
بینائی راه ندارد و ناتوان و بدل عوار جمع ـ
عویر بالضم و فتح واو نام جای و خصلت نکوهیده ـ
عوائر گروههای پراگنده از ملخ ـ
عهر بالفتح و بالکسر و بفتحتین زنا کردن و بالکسر زنا ـ
عاهر زنا کننده ـ
عیر بالکسر قافله شتران که غله بران بار کنند و هر مرکبی
که غله آورد و بالفتح خر اهلی و وحشی و بیشتر در گورخر
استعمال کنند و نام کوهیست بمدینه و استخوان که میان آن
برآمدگی داشته باشد و هر چه که بلند باشد در چیز هموار
و چوبی که در پیشین هودج وضع کنند تا دست در آنجا زنند
و پلک چشم و گوشه چشم و هر چه داخل چشم باشد و بلندی
گوش و بلندی پشت پای و بلندی میان پیکان و تیزی
سر کتف و کوه و وادیست و موضعیست که در قدیم آباد بود در
الحال خراب است و لقب کافریست که کفران نعماء الهی کرده
بود و مهتر قوم و پادشاه و طبل و میان پشت و خط سفید میان
برگ و مرغیست چون کبوتر و رفتن اسپ و جز آن و سیر
کردن و بیک گوشه شدن ناقه لطلب فحل و بهر سو رفتن اسپ
بچرا کردن ـ
عیار بالفتح سنجیدن و چاشنی زر و سیم گرفتن و
بالفتح و تشدید یا مرد بسیار آمد و رفت کننده و مرد بسیار
حرکت و شتر بسیار جولان و بسیار حرکت و نام اسپی
است ـ

باب العین مع الزا

عجز بالفتح ناتوانی و بهر سه حرکت و بالفتح و کسر جیم و ضم آن بیرین و پس هر چیز ـ

عجوز بالضم ضعیف و پیر شدن زن و بالفتح زن پیر و عامه عجوزه بازیادتی تا گویند عجائز و عجز جمع و ریگ توده و ایام العجوز ایام سرمای سخت و آن پنج روز ست نزدیک عرب و بعضے هفت روز نیز گفته اند ـ

عجیز آن که قادر نباشد بر جماع ـ

عز بالکسر و تشدید زا ارجمندی ضد ذل و بالفتح غلبه کردن و باران سخت و بکسر نیز گفته اند ـ

عزیز کمیاب و آرزومند و قادر و غالب بر کسے ـ

عزوز بالضم تنگ پستان شدن ناقه و هم چنین عزاز بالکسر و بالفتح ناقه تنگ پستان ـ

عزاز بالفتح زمین سخت ـ

عفز گردگان و آن میوه ایست معروف و بازی کردن مرد بازن و خوابانیدن شتر ـ

عقز نزدیک پانهادن و آهسته رفتن مورچه و مانند آن ـ

عکز بالفتح تکیه کردن بر عصا و نیزه در زمین زدن و راه یافتن بچیزے و بالکسر بدخو و بخیل و مشئوم ـ

علز بفتحتین بے آرامی و سبکی و بینا بی که مریض و حریص و اسیر را هم میرسد و بالفتح و کسر لام دردمند بے آرام که خواب نکند ـ

عنز بالفتح بز ماده و آهوی ماده و جز آن و نام اسپے و نام شمشیر کیست و پشته و قبیله از هوازن و عقاب ماده و ماهیست بزرگ و مرغی است آبی و کرکس ماده و حباری ماده که آن را بعد رے خوانند و نام زنیست از قبیلهٔ طسم که آن را در میان هودج کرده باسیری برده بودند و عدول کردن و زدن بعنزه و آن نیزه است خرد ـ

عوز بالفتح دانهٔ انگور و بالضم نام مردیست و بفتحتین حاجت و درویش شدن و نایافت شدن ـ

باب العین مع السین

عبدوس بالضم و بالفتح نام مردیست ـ

عبوس بالضم ترش رو شدن و ترش روئی و بالفتح ترش رو و گربه و شیر درنده ـ

عباس بالفتح و تشدید با و ـ

عانبس ترش رو و شیر درنده ـ

عبس بالفتح ترش رو شدن و گیاهیست که آن را سیسبر نیز گویند در گوهیست و آبی است به نجد و محله ایست بکوفه و پدر قبیله از قیس عیلان و بفتحتین شاش و سرگین خشک شده و بردم و شتر چسپیده و خشک شدن و بستن چرک بر دست واندامها و نام مردیست ـ

عجس بالفتح باز داشتن کسے را از حاجت و گرفتن به پنجه چیزے را و میل نمودن ناقه از راه و بالفتح و بهر سه حرکت جیم قبضه کمان و پاره از میان شب یا آخر شب ـ

عجوس بالفتح ابر گران و باران پیاپے ریزان ـ

عدس بالفتح رفتن در زمین و سخت پامال کردن و عدر نمودن و چرانیدن شتر و استر و بانگ راندن استر و بفتحتین دانه ایست معروف که آن را در فرس لنسک گویند و بهنارے

مسو خوانند و بثره ایست که بر بدن در آید و آن کشنده است
و بالضم و فتح دال نام مردی
عردس بالفتح زن و مرد نوکدخدا جمع اول عرائس و جمع
ثانی عرس و قبیله است بیمن و نام مردی است و از سجاست
مثل عبر لا عطر بعد عروس —
عرس بالضم و بضمتین طعام عروسی و نکاح کردن و بالکسر
زن با شوی و ماده شتر با نر اعراس جمع و ابن عرس
جانوریست که آن را راسو گویند و بالفتح بستن گردن شتر
بر بازوی او و عدول کردن از چیزے و ستون میان خیمه
و دیوار کوچک بیرون قلعه و بضم نیز آمده و دیوار میان دو دیوار
خانه زمستان تا خانه گرم باشد و بفتحتین دهشت داشتن
و ملازم بودن و سخت شاد بودن و بالفتح و کسر را شیر درنده
و بد هوش و ملازم چیزے —
عراس بالکسر رسن گردن و بازوی شتر بدان بندند
عس بالفتح و تشدید سین شب گردیدن بپاسبانی
و دیر آمدن خبر و تنها چریدن شتر و شیر ندادن او پیش مردم
و اندک خورانیدن گرسنه را و بالضم قدح بزرگ و قضیب
عساس بالکسر جمع وجد وجهد —
عساس بتشدید سین شب گردنده گرد شهر عسس و
عسیس جمع چون خادم و خدم و حاج و حجیج —
عسوس بالفتح ناقه که پیش مردم شیر ندهد و جوینده
صید و کسب و مرد اندک خیر —
عطس بالفتح عطسه دادن و مردن و دمیدن صبح
عاطس صبح و آهو که پیش رو آید و عرب بدان فال
زند و عطسه زننده —

عطاس بالضم عطسه —
عاطوس چیزی که بدان عطسه آرند و جانوری که آن را
بفال بد گیرند —
عفس بالفتح باز داشتن و سخت راندن شتر و جز آن
و زدن پا بر سرین و کشیدن بسوی زمین و مالیدن سخت
و مالیدن چرم —
عفاس بالکسر فساد —
عکس بالفتح باژگونه کردن و برگردانیدن سخن و مهار
شتر بر دست شتر بستن و شیر ریختن بر خوردنی —
عکاس بالکسر رسن که بدان مهار شتر بر دست او بندند
عکیس شیری که بر شوربا و دیگر خوردنی ریزند و نوعے از
طعام که از شیر و آرد سازند و شاخ رز که باژگونه در زمین بسوی
مکان دیگر نشانند —
علس بالفتح آشامیدن و چشیدن و نوعیست از مورچه
و آنچه خورده و آشامیده شود و بفتحتین کنه بزرگ و بالضم مردی
و نوعی از گندم که دو دانه در یک غلاف باشد —
علاس و علوس بالضم چیزے از طعام —
عماس بالفتح جنگ سخت و شب در و روز سخت تاریک کار
بے سر و پای که راهے بآن نتوان برد و هم چنین عموس
و عموس بمعنے بے راه رونده نیز آمده —
عمس بالفتح خویشتن را در کارے نادان ساختن و
درس گفتن و پنهان کردن و تجاهل کردن در چیزے —
عمیس بالضم و فتح میم نام مردے —
عمواس بالفتح و الکسر نام جائیست در شام که در اسلام
اول در آنجا طاعون عظیم پیدا شده بود —

عنبس بالفتح شیر نادهٔ سخت محکم و عقاب و پدر قبیلهٔ از یمن ازان قبیله است اسود عنسی که در زمان حضرت رسول صلعم دعوی نبوت کرده و در شب وفات حضرت کشته شد —

عنوس بالضم و —

عناس بالکسر دیر ماندن دختر بعد از بلوغ در خانه بے شوی چنان که از حد دوشیزگی بیرون رود

عانس دختر یکه در خانه دیر ماند و مردی که بے زن مدتی دیر ماند و نیز فربه تمام اعضا —

عنبس بالفتح مردے معروف —

عوس بالفتح شب گرد چیزے گشتن و گرد بدان گرگ در پے چیزے خوردنی و نگاهبانی کردن و بالضم نوعے از گوسفند و بفتحتین در آمدن دو طرف دهن باندرون وقت خنده و جز آن —

عیس بالفتح آب گشنی کشی کردن و بالکسر شتران سفید که سفیدی او بسرخی آمیخته باشد —

باب العین مع الشین

عرش بالفتح عرش حق تعالی و کیفیت آن و بیان حد آن در شرع جائز نیست و گویند یاقوتیست سرخ که از نور حق تعالی درخشان است و تخت و سقف خانه و عز و جاه و قوام و درستی کار و جانب قوی چیزے و خیمه و خانه که بران سایه سازند و رئیس سردار قوم و مدبر ایشان و چهار کوکب خرد باین منزل عوا که آن را عرش سماک گویند و سرین شیر درنده و جنازه و چوبے که بدان کنارهای چاه گیرند بعد ازان که بسنگ گرفته باشند و بلندی و برآمدگی پشت قدم و سایه بان که از نے سازند و چوبی که آب دهنده بر آن ایستد و آب خورانند و آشیانه مرغ و برآوردن بنا و بجای مقیم شدن و بسنگ گرفتن چاه و در بیخ گردن زدن و لازم شدن و عدول کردن از چیزے و بالضم گوشت یک طرف گردن و عرشان گوشت هر دو طرف —

عریش هودج زن و کرانه و خانه که از برگ درخت و گیاه سازند برای سایه و نام شهریست بمصر که اکنون خراب است —

عشش بالفتح و تشدید شین مردم کم گوشت و چیزی اندک و کم کردن چیز و چیز اندک و طلب کردن و فراهم آوردن و کسب کردن و زدن و رقعه دوختن پیراهن را و لازم شدن مرغ آشیانه خود را و بالضم آشیانه مرغ که از ریزهای چوب بر شاخ درخت سازد و دگر آشیانه که در دیوار سازد و افحوص و اوحی خانه که در زمین سازد و نام شاعریست و حق کسے —

عطش بفتحتین تشنه شدن و تشنگی و بالفتح و کسر طا تشنه و بفتح طا نیز آمده و بکسر طا و ضم آن جای کم آب —

عطاش بالکسر تشنگان و بالضم بیماری تشنگی که هر چند آب خورده شود تشنگی نرود —

عفش بالفتح جمع کردن —

عقش بالفتح فراهم آوردن مال و خم دادن چوب و میوهٔ درخت اراک و اطراف شاخهای انگور و تره ایست و بدین معنی بفتح قاف نیز آمده —

عکش بتحریک پیچیده شدن و بر هم نشستن موی و پیچیده و انبوه شدن گیاه و موی پیچیده و مهربان شدن بر کسے

وحمله کردن و بافتن عنکبوت و فراهم آوردن چیزی و گرد گرفتن سگان بگاو و استوار کردن بند کسے ۔

عکاش بالضم و تشدید کاف عنکبوت یا عنکبوت یا خانهٔ عنکبوت و نام کوهیست و بالفتح نام مردے ۔

عمش بالفتح زیستن و زدن بے قصد و چیز هوا فوق و بفتحتین ضعف بصر و رفتن اشک اکثر اوقات بواسطه علتے ۔

عنش بفتحتین خم دادن چیزے را و از بیخ برکندن و ثابت داشتن و نیز راندن و از پیش خود راندن ۔

عیش بالفتح زندگانی و زندگانی کردن و بالکسر نام مردے

عیاش بالفتح و تشدید یا خوب زندگانی کننده و نام مردیست ۔

باب العین مع الصّاد

عرص بالفتح همواره با رعد و برق بودن هوا و بے آرام شدن شتر و بفتحتین نشاط شدن و تغیر یافتن بوی خانه و گیاه از تری و جنبیدن برق ۔

عراص بالکسر ابر با برق و رعد و برق درخشنده و نیزهٔ لرزان و شمشیر ۔

عصعص بالضم و فتح هر دو عین استخوان بیخ دم که آنرا دم غزه نیز خوانند و مرد اندک خیر ۔

عصص بالضم و تشدید صاد اصل و بیخ چیزے و بالفتح سخت و محکم شدن ۔

عفص بالفتح مازو و بعضے گفته اند درخت بلوط است که یک سال بلوط کند و یک سال مازو و سر ظرف پوست پاره بستن و خم کردن و برکندن و دست را پیچیدن و بفتحتین پیچیدگی و کجی در بینی و بالفتح و کسر فا چیزے که بمزه زمخت باشد ۔

عفاص بالکسر پوست پاره که سر ظرفے بآن بندند و ظرفیکه در آن چرم و خرقه و آنچه از راه یافته شود نگاه دارند ۔

عقص بالفتح تافتن و پیچیدن موی و کلاله کردن آن و بفتحتین بدخو و بخیل شدن و بالفتح و کسر قاف بدخلق و بخیل و ریگ بسته سخت که در راه نباشد ۔

عقاص بالکسر موهای پیچیده و گره زده و رشته که اطراف گیسوها بدان استوار کنند ۔

عکس باز گردانیدن و بفتحتین بدخو شدن و حرون شدن چارپا ۔

عمص بالفتح نوعیست از طعام و بالفتح و کسر میم حریص بخوردن چیز ترش ۔

عوص بفتحتین دشوار شدن و سخت شدن چیزے و پیچانیدن کار بر خصم ۔

عویص شعریکه استخراج معنے از آن دشوار باشد و سخن غریب و دشوار و بلای سخت و کار دشوار و زمین سخت و جای بلند و نفس و قوت و حرکت ۔

عیص بالکسر درخت بسیار درهم پیچیده و اصل و نام پسر حضرت اسحاق عم که رومیان از اولاد او یند ۔

باب العین مع الضّاد

عرض بالفتح رخت و متاع و بفتح را نیز آمده و هرچه غیر از زر و سیم باشد عروض جمع و روی کوه و گرد اگرد آنرا افق خوانند و ملخ بسیار و کوه و کنارهٔ کوه و کوهیست بفارس و فراخی

وپهنا و وادی و سبر و گردن کج کردہ رفتن اسپ و درد و یدان و لشکر و بکسر پہنا آمدہ و دیوانگی و مردن آدمی بغیر بیمارے و ساعتے از شب و ابر و پیدا شدن و پیدا کردن و در عوض حق کسے چیزی دادن و رسیدن آفتے بہ ستور و عرض کردن چیز برابر کسے برای فروختن و پیش داشتن نامہ و نبشتہ و عرض داشتن سخن و جز آن و عرضہ دادن لشکر را و پیش آمدن ناخوشی و تپے بمدینہ و مکہ رفتن و پیش آوردن و نشان کردن بر پیرین ستور و بالکسر حسب و نفس و ہر موضعے از بدن کہ عرق کند و بوی عرق بدن خوش و ناخوش و ناموس و آنچہ نگاہداشتہ شود از عیب و عار از خود و از پدران و خویشان و آنچہ بدان فخر کردہ شود از حسب و شرف و نام وادی است بیمامہ و لشکر و وادی کہ در و درخت و آب بسیار باشد و درخت اراک و درخت گز و جانب وادی و شہر و ابر بزرگ و ملخ بسیار و مردی کہ مردم را بباطل پیش آید و بالضم شہر بسیت لشام و روی کوہ و جانب و ناحیہ و کرانہ و میان دریا و جوی و اکثر سخن و اکثر مردم و رفتاریست کہ در اسپان پسند کنند و در شتران نہ پسندند و بفتحتین بیماری و گزندی کہ عارض آدمی شود و مال دنیا و غنیمت و مالے کہ جنس باشد نہ نقد و آن را خواستہ گویند و طمع و آنچہ دوام نداشتہ باشد و بے جا قائم بغیر باشد ۔

عریض بہی و بز غالہ یک سالہ کہ بجہت کشش در بانگ و حرکت آمدہ باشد ۔

عروض بالضم عارض شدن و جمع عرض و بالفتح ناقہ کہ ریاضت نیافتہ و رام نشدہ باشد و معنے و مخوای سخن و جز و اخیر مصراع اول از شعر و علمے است کہ میزان شعر موزون و ناموزون ست و راہ کوہ و نام مکہ و مدینہ و نواحے و حوالی آن و شتر یکہ خار خورد و از بے علفی و کرانہ چیزے و حاجت و جای کہ در ہنگام سیر کسے را پیش آید و بسیار ہر چیز و ابر و خوردنی و بز و گوسپند کہ او را خار پیش آید پس بخورد آن را و نام اسپے است ۔

عارض عرض دہندہ لشکر و سالار لشکر و آنچہ لاحق چیزے شود و کنارہ رخسار یعنے جای بر آمدن ریش از روے و ابر پراگندہ و در افق و دندان بعد از ثنایا و شتر مادہ بیمار پیر و صفحہ گردن و چوب بالای درکہ بدان درسے گردد و عطا ۔

عراض بالکسر دور شدن از کسے و برگشتن و مکافات کردن کسے بانچہ دیگری کند با او و مقابلہ کردن کتاب را با کتاب دیگر و بہ کرانہا و نواحی شدن و پیش آمدن کسی در راہ و پیش آوردن ناقہ را بہ فحل بجہت کشنی و بدین معانے است معارضہ و داغ با خط بر پہنای پیرین ستور و بالضم پہن و عریض ۔

عض بالفتح و تشدید ضاد گزیدن و زیرک و داہے شدن و بالضم نوعی از علف ستور چون دانہ خرمای کوفتہ و کنجارہ و جز آن و بالکسر رسا و زیرک و درخت خار سخت و درزندہ و توانا بر سفر ۔

عضوض بالفتح چیزی کہ گزندہ شود و خوردہ شود و سخت گزندہ و چاہ دور و تنگ بسیار آب ۔

عضاض بالفتح چیزی کہ گزیدہ شود و خوردہ شود و گزندگی و بلای سخت و زبان و درخت سطبر و بالکسر گزیدن اسپ کسے را ۔

عضیض ملازم شدن کسے را۔

عوارض دندانہا بعد از ثنایا و رباعیہا و بالضم کوہیست در دیار طے کہ گور حاتم در انجا است۔

عوض بالفتح بدل شدن و بدل دادن و بالضم و الفتح و بہر سہ حرکت آخر بمعنی ہرگز و این مخصوص مستقبل منفی است چنان کہ قط خاصۂ ماضی منفی است و بالکسر و فتح واو بدل چیزے۔

باب العین مع الطاء

عبط بالفتح کشتن چارپا بغیر علت و بیماری و غائب شدن کسے و کندن در زمین موضعے کہ پیشتر نکندہ باشد و افترا کردن و در جنگ افگندن خود را بی سبب و باعث و بر انگیختن خاک و روان کردن عرق تا آن کہ روان شود و خون آلودہ کردن پستان و شگافتن جامہ و جز آن و شگافتہ شدن و رسیدن سختی و دریافتن سختے کسے را بغیر سبب۔

عبیط گوشت و خون تازہ و چارپای کشتہ بغیر سبب و بہانہ و شگافتہ شدہ۔

عرفط بالضم درختیست خاردار صحرائی۔

عضرفوط بفتح عین و را و ضم فا جانوریست سفید و نرم کہ انگشتان دختران را بدان تشبیہ دہند یا جانوریست مانند سام ابرص۔

عط بالفتح و تشدید طا شگافتن جامہ بطول یا بالعرض و غالب شدن و بسوی زمین انداختن کسے را۔

عطاط بالفتح دلیر جسیم و شیر درندہ۔

علاط بالکسر داغ گردن و طوق کبوتر و رسن گردن شتر و داغ بر پہنای گردن شتر۔

علط بالفتح داغ کردن و بر گردن شتر و بدی کسے را یاد کردن و بر تیر زدن و بالضم گردن بند و حمائل و بضمتین ناقہ بے داغ و بے مہار۔

عوط بالفتح بار گرفتن ناقہ سال نخست۔

عیط بفتحتین درازی گردن۔

باب العین مع الظاء

عظ بالفتح و تشدید ظا بزمین چسپیدن۔

عظاظ بالفتح شدت جنگ و مشقت کشیدن و سخت کشیدن و سخت دشنام دادن۔

عکظ بالفتح باز داشتن و عزل کردن و قہر کردن و رد کردن فخر او را باو۔

عکاظ بالضم بازاریست در صحرای ناحیہ مکہ میان نخلہ و طائف کہ در جاہلیت غرہ ماہ ذیقعدہ آنجا خرید و فروخت شدی و تا بیست روز باقی ماندی قبائل از ہر طرف بدانجا آمدہ اشعار خواندندی و مفاخرت با وابہا و بر یکدیگر نمودندے و در اسلام برطرف شدہ و ادیم عکاظی منسوب بدان۔

باب العین مع الفاء

عنیف بالکسر۔

عتروف بالضم مرد دلیر کارگزار خبیث فاجر ستمگار سخت و شتر سخت و استوار۔

عنف بالفتح کندن موی و جز آن و بالکسر پارۂ از شب

عجف بالفتح خود را باز داشتن از طعام تا گرسنه بخورد وصبر کردن بر رنج بیمار و قیام بکار او نمودن و برداشت کردن از کسے و گرفت نه کردن و بالضم والکسر لاغری ستور و بفتحتین لاغر شدن و تنگ شدن سر پیکان و سنان ۔

عجاف بالکسر لاغران و پیکانهای تنگ و حنظل و روزگار و بالضم نوعے از خرما ۔

عدف بالفتح عطای اندک و خوردن و اندکے از علف و بالکسر پارهٔ از شب و گروهی از مردم و پارهٔ از چیزے وازده تا پنجاه مرد و بالضم جمع عدوف یعنے آنچه توان چشید و بفتحتین خاشاک که در چشم افتد ۔

عداف بالضم چیز اندک و به جمیع این معانی بذال معجمه نیز آمده ۔

عذاف بالضم زهر قاتل ۔

عرف بالکسر صبر و شکیب و بالفتح بوی خوش و ناخوش واکثر استعمال آن در بوی خوش میباشد و اقرار کردن بگناه وجزا دادن و تاج سر خروس بریدن و اعراض کردن از چیزے و گیاهیست و قرحه در میان کف دست پیدا شدن و بالضم شناختگی و نیکوئی و احسان و آنچه بخشند و بذل کنند و موج دریا و اعتراف و موی یال اسپ و بضم را نیز آمده و بمعنے ضعیفست و نام شخصے است و ریگ تودهٔ و جای بلند و بضم را نیز آمده و نوعیست از درخت خرما و درخت خرما ئیست ببحرین و درخت نرنج و صبر کنندگان جمع عروف و اسپان و ماران یال دار جمع اعرف و گفتار ها و شتران که بر گردن موی بسیار داشته باشند جمع عرفا و بعضے پس بعضے آئنده منه المرسلات عرفا ۔

عراف بالفتح و تشدید را بسیار شناسنده و کاهن و طبیب ۔

عروف بالفتح صبور و بسیار شناسنده ۔

عارف شناسنده و شکیبا ۔

عریف بالفتح شناسنده و بالکسر و تشدید را بسیار شناسنده و رئیس سردار قوم و نقیب ۔

عزوف بالضم روی بر تافتن از چیزی و دل سرد شدن ۔

عزف بالفتح مداومت کردن در خوردن و آشامیدن و بالضم کبوتر پرنده ۔

عزیف و عزف آواز جن که شب و در بیابانها شنیده می شود ۔

عزاف بالفتح و تشدید زا ابری که آواز رعد از ان آید و نام قبیله ایست و ریگے است بنی سعد را و کوهیست بر دوازده میل از مدینه ۔

عازف سرود گوی و نوازندهٔ ساز و موضعیست

عسف بالفتح بے راه رفتن و از راه راست میل کردن و بیداد کردن سلطان و بخدمت گرفتن کسے را و چپیدن ستور گیاه را و کافی شدن کار کسے را و برای کسے کارے کردن و مشرف شدن شتر بر مرگ بواسطهٔ غده و نفس بر زدن چنان چه گلوی او می جنبیده باشد و مرگ و قدح بزرگ ۔

عسوف بالفتح بے راه و ستمگار ۔

عاسف ناقهٔ نزدیک آمده بمرگ که دم سخت جنباند ۔

عسیف مزدور و بندهٔ که او را بر کاری اجارے داده شود ـ

عساف بالضم لرزیدن گلوی شتر از نفس لشتاب وقت مردن ـ

عصف بالفتح برگ کشت و نارسیده در و دن کشت و سخت وزیدن باد و کسب کردن و لشتاب رفتن و هلاک کردان و بردن باد و کارزار کسے را و گردیدن شتر گرد حوض آب و نیز عصف کشتی که دانهٔ او خورده شود و کاه او مانده باشد یا برگے که دانه ازان خورده شود ـ

عاصف باد سخت و تیر میل کننده از هدف و هرچه مائل باشد از چیزے و روزیکه دران باد سخت وزد و شتر ماده و شتر مرغ تیز رو ـ

عصوف بالضم سخت وزیدن باد و بالفتح باد سخت جهنده ـ

عطف بالفتح میل کردن و خم دادن چوب را و دو تا کردن بالش را و سخن را یا سخن بازگردانیدن و میل دادن و مهربانی کردن و بازگشتن بر چیزے و حمله کردن و بالکسر جانب و طرف هر چیز و میان راه و قبضهٔ کمان و نیز بغل و بالضم جمع عاطف و بفتحتین درازی پلکهای چشم ـ

عطیف زنے فرمانبردار و ملائم که بر نداشته باشد و بالضم و فتح طا نام مردیست ـ

عطوف بالفتح مهربان و ناقه که بر بچهٔ خود مهربان باشد و دام صیاد که دران چوب خمیده باشد و تیری که به تیرهائے دیگر بپیچد تا بواسطهٔ آن تیرها بر آید چنانکه بازی عرب است و آزار ـ

عاطف مهربانی کننده و برگرداننده و اسپ ششم از جملهٔ رده اسپ که بدان گرو بندند و آهوی که گردن خود را کج کند وقت نشستن در جای خود ـ

عطاف بالکسر ردا و ازار و شمشیر و نام سگے است و بالفتح و تشدید طا تیریکه به تیرهای دیگر در قمار عرب به پیچید تا تیری که مقصود است بر آرند یا تیریکه نه زیان دارد و نه نفع یا تیریکه چند بار در خریطهٔ تیرها بگردانند ـ

عف بالفتح و تشدید فا و عفه بالکسر پارسائی و باز ایستادن از حرام ـ

عفاف بالفتح پارسائی و بالکسر دارو ـ

عفیف پارسا ـ

عقف بالفتح خم دادن چیزے را و روباه ـ

عقاف بالضم بیماری که قوائم ستور را کج کند ـ

عکف بالفتح باز داشتن و بکسر کاف موی جعد ـ

عکوف بالضم بر چیزے مقیم بودن و روی بچیزے آوردن و گرد چیزی گشتن و در مسجد برای عبادت نشستن و رعایت کردن و اصلاح نمودن و پس شدن ـ

عاکف بجای مقیم شونده و گرد چیزے گردنده و در مسجد برای عبادت نشیننده ـ

علف بالفتح بسیار آشامیدن و کاه و دانه دادن چارپا را و بالکسر بسیار خوار و درختے است در یمن که چه برگ آن به برگ انگور ماند و آن را خشک کرده در گوشت بپزند و بضم و بضمتین جمع علوفه یعنے آنچه چارپا خورد و بفتحتین خورش ستور و جز آن و بالضم و تشدید لام مضموم میوهٔ درخت طلح که آنرا شتر خورد و شبیه است بباقلای تر و تازه ـ

علاف بالکسر نام مردی از قضاعه که پالانهای علافیه بدان منسوب است و بالفتح و تشدید نام علف فروش و نام دانشمندی است معتزلی ۔

عنف بهر سه حرکت و مشهور ازان ضم است درشتی خلاف رفق و درشتی نمودن ۔

عنیف بالفتح سخن درشت و رفتار درشت و آنکه سواری اسپان به نرمی و ملایمت نکند ۔

عوف بالفتح حال و کار و قضیب و مهمان و بخت و بهره و مرغیست و خروس و شیر درندهٔ کوهیست و گرگ و رعایت و خبرداری عیال کردن و گیاهی است خوشبو و نام مردیست و نام بتی است و گرد گردیدن مرغ گرد آب و جیفه و جز آن ۔

عواف بالضم آنچه شیر درنده در شب بیابد و بخورد و هر چیزی که یافته شود ۔

عیف بالفتح کرده و ناخوش داشتن طعام و شراب و جز آن را و نامهای مرغ بگفتن بیان کردن و بیان جاهای افتادن او و ضرب بدان فال نیک و بد گیرند ۔

عیاف بالکسر ناخوش داشتن طعام و جز آن و عیافه ناخوش داشتن و بالفتح بازیچه ایست عرب را ۔

عائف آنکه فال گیرد به مرغ و جز آن ۔

عیوف بالفتح شتر تشنه که آب را بوی کند و نخورد و نام زنی است ۔

باب العین مع القاف

عبق بفتحتین بوی خوش و چسپیدن بوی خوش ببدن و جامه و بجای مقیم شدن و بچیزی حریص شدن و نام مردیست و بالفتح و کسر با مردی که اندک خوشبو مالد و مدتی مدید بوی آن بماند ۔

عتق بالکسر کرم و جمال و نجابت و شرف آزادی و آزاد مردی و آزاد شدن یا آن که بکسر آزادی و بفتح آزاد شدن و در گذشتن اسپ از دیگر اسپان و بالکسر و بفتحتین درختیست که ازان کمان سازند و بالضم جمع عتیق و عاتق و بالفتح کهنه و دیرینه شدن و گزیدن و بصلاح آوردن مال و بصلاح آمدن مال و پیشی گرفتن اسپ و نیک شدن بشره بعد از کشیدن رنج و جفا ۔

عتاق بالفتح آزاد شدن و بالکسر مرغان شکار و اسپان نجیب ۔

عاتق دوش یا جای ردا از دوش و آزاد شده و شراب کهنه و مشک فراخ و زن جوان نو رسیده و زنی که هنوز شوهر نکرده باشد و زن میانه سال و کمان کهنه و بچهٔ مرغ که هنگام پریدن آن شده باشد و سرخود شده باشد و بچهٔ مرغ سنگ خوار و بچهٔ کبوتر که هنوز ناتوان باشد و مستحکم نشده و دیرین و کهنه از چیزهای غیر جاندار چون شراب و خرما عواتق جمع ۔

عتیق آزاده شده و دیرینه از هر چیز و گرامی آزاده و گزیده و اسپ نیکو و هر چیز نیکو و جمیل و شراب و آب و خرما و شیر و لقب حضرت ابی بکر صدیق رض زیرا که جمیل و نیکو رو بوده یا آن که حضرت رسالت پناه ص در شان او

فرموده اند انت عتیق من النار یعنی نواز آتش دوزخ
آزادی یا آن که مادرش بدین لقب میخوانده و بیت عتیق
کعبهٔ شریف زیرا که اول خانه ایست که بنا شده یا ایمن بوده
از غرق طوفان یا از ویران کردن حبشه و از ظلم جبابره
یا آن که کسے مالک او نبوده ۔

عدق بالفتح فراهم آوردن و بضمتین دست در حوض
کردن برای جستن چیزے و گمان بردن بچیزے و
رساندن فکر بچیزی که بدان یقین نداشته باشد ۔

عذق بالفتح و سکون ذال معجمه درخت خرما با بار و
بریدن شاخهای خرما و بخلاف رنگ گوسپند پشمی بروی
بستن بجهت علامت و برآمدن و ظاهر شدن بار گیاه
اذخر و بدی کسی متهم کردن و بچیزی نسبت دادن
و بالکسر خوشهٔ خرما و خوشهٔ انگور و حصاری است بمدینه
و هر شاخی که شاخهای دیگر داشته باشد و بکسر اول و فتح
ذال و بضمتین موضعی است بسیار آب و بسیار درخت کنار
و بالفتح و کسر ذال مرد دانا در کار و خوشبوی که بوے
او نیز باشد ۔

عرق بالفتح گوشت از استخوان باز کردن و استخوانی
که گوشت از وی باز کرده باشد و راهی که مردم نشناسند
و بالکسر ریشهٔ درخت و رگ بدن و نهال نشاندن و کشت
کردن در زمین غیر تا آن زمین را منصرف و مالک شود
و اصل هر چیز و زمین شوره که چیزی در آن نروید و کوه سخت که بالاے آن تنعان
رفت نگردد دشوار و کوه خرد و حبید و موضعیست و شیر خوردنی و نتاج بسیار و زمین
شوره که در آن درخت کثیر روید و جا بلند و ذات عرق موضعیست که اهل عراق
از آنجا احرام بندند و بفتحتین خوی اندام آدمی و سایر حیوان و گاه بمجاز ترشح از
مسام غیر حیوان را نیز عرق گویند چون ترشح کوزه و مانند
آن و رشته بنا و صف اسپان و مرغان و هر چه صف زده
باشد و زنبیل از برگ خرما بافته و بالفتح و کسر را شیر که مزهٔ
او فاسد شده باشد و بضمتین جمع عراق یعنی کنار دریا

عراق بالضم استخوان که گوشت او خورده باشند
و هم چنین عرق بالفتح عراق بالکسر جمع و بالضم نیز آمده
و بعضے گفته اند عرق استخوان با گوشت و عراق استخوان
بے گوشت یا عرق و عراق استخوان بے گوشت و با گوشت
و نطفه و باران بسیار و بالکسر جانب بر مرغ و نام آبی است
و کنار آب و کنار دریا و مشک آب و ملک معروف
از عبادان تا موصل از روی طول و از قادسیه تا حلوان
از روی عرض زیرا که بر کنار دجله و فرات واقع شده
عراقین کوفه و بصره باشد ۔

عروق بالضم رفتن در زمین و جمع عرق و عروق الصفر
زرد چوبه و عروق الحمر روناس و عروق البیض گیاهیست
که زنان برای فربهی خورند ۔

عزق بالفتح شگافتن زمین و شتاب کردن و دزدیدن
و خیر را باز داشتن و مبالغه نمودن و بسیار کردن
در زدن و بفتحتین پیوستن بچیزے و بفتحتین بدخویان
و بالفتح و کسر را بدخو ۔

عسق بالفتح پیچیده شدن و بدخلق و تنگ خو گشتن
و بفتحتین حریص شدن در چسپیدن و الحاح کردن
و طلب چیزے و بضمتین آنان که بر قرض داران خود
شدت نمایند ۔

عشق بالکسر و الفتح زیاده از حد دوست داشتن

یا چشم پوشیدگی از عیوب محبوب یا بیماری است سودای
کہ بر دماغ کسی غالب شود از دیدن صورت کسے و بفتحتین
بسیار دوست داشتن و پیوستن بہ چیزے ۔

عاشق بسیار دوست دارندہ عشاق جمع ۔

عشیق بالکسر و تشدید شین مکسور بسیار دوست دارندہ

عفوق بالفتح غائب شدن و بسیار گشنی کردن خر و
تیز دادن و بسیار بتازیانہ زدن و اندکے خفتن و کار
استوار کردن و شتر بسیار آب رفتن و فراہم آوردن
و از کاری باز داشتن و منع کردن و زدن باد چیزے را
و بضمتین گس ۔

عقیق مہرہ ایست سرخ و مخطط معروف کہ از جانب یمن
آرند و وادی و ہر جای آب کہ سیل آنرا بشگافد و نشیب سازد
و موضعیست بمدینہ و یمامہ و نجد و طائف و تہامہ و موی
مولود از انسان و حیوان کہ باز کنند ۔

عقوق بالضم نافرمانی پدر و مادر کردن و ایشان را
آزردن و بالفتح باردار و گاہے غیر باردار را نیز گویند
برای تفاؤل ۔

عاق سرکش با مادر و پدر عقق بالضم و فتح قاف جمع ۔

عق بالفتح و تشدید قاف شگافتن و از مولود قربان
کردن و موی طفل ستردن و تیر بجانب آسمان انداختن و
بالکسر حفرۂ عمیق ۔

عقاق بالضم آب تلخ و بالفتح و الکسر بار شکم و باریکہ
بر پشت بردارند و بالفتح عقوق و سرکشی و بالکسر ستوران
آبستن و آنچہ از بن انگور خرما بر آید ۔

عقائق جمع عقیق و شمشیرہای درخشان ۔

عق عق بالفتح ہر دو عین مرغیست سیاہ و سفید کہ آواز او
بلفظ عق میماند و آن را عکہ و زاغ دشتے گویند ۔

علق بالکسر چیز نفیس و گران مایہ و انبان دیدین دو
معنے بفتح نیز آمدہ و شراب یا شراب کہنہ و جامہ نیکو و سپر
و شمشیر و بالفتح در آویختن محبت و جز آن و بار گرفتن
زن و در آویختن آہو در دام و خوردن شتر سرہای
درخت خار دار و در **کام** چسپیدن زلو ستور را
بوقت آب خوردن و آویزش و آن قدر از علف کہ
روز گذارا باشد ستور را و گروہ بسیار و بفتحتین خون
یا خون بسیار سرخ یا خون غلیظ و خون بستہ و علقہ
پارہ ازان و کرم سیاہ آبی کہ خون از جلد بدن می مکد
و آن را زلو گویند و ہر چیزے کہ بچیزے در آویزد و گل
کہ بدست چسپد و محبت و خصومت لازم کہ دفع نشود و ہر
گیاہی کہ چارپا آن را فرو برد ۔

علاق بالفتح راہ دولاب آبکش و دلو و رسن
دلو و محور آن و رسنے کہ بدولاب در آویختہ بود و محبت
و ہوا ۔

علوق بالضم در آویختن و دوست داشتن و آنچہ
بدان چیزے آویزند و بالفتح غول و سختے و بلا و مرگ
و ہر چہ شتر آنرا چرد و درختیست کہ ناقہای دہ ماہہ آبستن
آن را خورند و ہر چہ بردم در آویزد و ناقہ کہ او را بر بچہ
غیر خود مہربان سازند تا شیر دہد و در دلوی کند و نشناسد
و شیر ندہد و او را دور کند و زنے کہ غیر شوہر خود را دوست
ندارد و ناقہ کہ با نر الفت نکند و بچہ نخواہد و زنے کہ
غیر فرزند خود را شیر دہد و شیر اندک ۔

علائق در آویزندگان ۔

علیق بالفتح جو وکاه اسپ و بالضم و تشدید لام مفتوح گیاهی است که بدرخت می آویزد و منافع آن گیاه بسیار است ۔

عمق بالفتح والضم و بضمتین ژرفی چاه و مانند آن و کنارهٔ بیابان که دور باشد از دیدن و بالضم ژرف و عمیق شدن چیزی و بالفتح به تعمق نظر کردن در چیزی و خرمای نارسیده که در روغن پرورند تا خشک شود و وادیست بطائف و موضعی و شهری و قلعه ایست و بالضم و فتح میم منزلی است در راه مکه نزدیک ذات عرق و بضمتین نیز آمده و بعضی گفته اند که بضمتین غلط است و بفتحتین حق کسی در چیزی ۔

عمیق ژرف و چاه ژرف و راه دور و دراز ۔

عملیق و عملاق هر دو بالکسر پسر لاوذ بن ارم بن سام بن نوح ع ۔

عمالیق و عمالقه گروهی از اولاد عملیق که در بلاد منتشر شدند ۔

عنق بالضم و بضمتین و بالضم و فتح نون گردن و گروه مردم و سرداران قوم و میل کنندگان و پایین شکنبه و پارهٔ از زمان و روزگار گذشته و قدیم و آنچه نزد عوام مشهور است که عنق نام مادر عوج است خطاست و صواب عوج بن عوق است و عوق پدر اوست و بفتحتین نوع رفتار است شتر را و درازی گردن ۔

عناق بالکسر دست در گردن یکدیگر کردن و بالفتح بزغالهٔ ماده عنوق بالضم جمع و سختی و بلا و کار سخت و دشوار و اسپ خوش گردن و نام جانوری ست که آن را سیاه گوش گویند و ستاره میانه بنات النعش و زکوة دو ساله و نام اسپی است و موضعی است و وادیست ۔

عنیق گردن و دست در گردن کسی کننده ۔

عوهق بالفتح دراز و نام شتری ست که شتران نجیب از نسل او بیند و گاودی که رنگش بسیاهی زند و پرستوی کوهی و کلاغ سیاه و لاجورد یا رنگیست مشابه لاجورد یا رنگیست کبود بسیاهی مائل و شتر سیاه رنگ و عوهقین دو ستاره ایست پهلوی فرقدین ۔

عونق بالفتح غول و ماده سگ و گرگ و گرسنگی و طویل العونق یعنی دراز دم ۔

عوق بالفتح باز داشتن و برگردانیدن و دربند کردن و مردیکه در وخیر نباشد و بالضم نیز آمده و مردیکه مردم را از خیر باز دارد و بالضم نام پدر عوج و بالفتح والضم و فتح اول و کسر واو باز دارنده و مانع و بفتحتین گرسنگی و گروهیست از بنی عبد القیس ۔

عوائق موانع و حوادث روزگار ۔

عائق باز دارنده و مانع ۔

عیوق بالفتح و تشدید یا ستاره ایست سرخ رنگ روشن در کنار راست کاهکشان که پس ثریا بر آید و پیش آن شود ۔

عیق بالفتح باز داشتن و بهرهٔ از آب و بالکسر کلمه زجر است ۔

باب العین مع الکاف

بلک

عبک بالفتح آمیختن چیزی بچیزے ۔

عتک بالفتح بازگردیدن در جنگ و حمله کردن اسپ برای گزیدن و چسپیدن بوی خوش و جز آن و خشک شدن بول و سرگین بر ران شتر و جز آن و ترش شدن نبیذ و شیر و میل کردن بجای و کهنه شدن کمان و روزگار و کوهیست ۔

عتوک بالضم تنها رفتن بجای و اقدام بر سوگند دروغ نمودن و بدی بانیکی پیش آمدن کسی را و بر شوهر خود نافرمانی کردن زن و کهنه شدن کمان ۔

عاتک کریم و رنگ خالص و مرد لجوج و باز گردنده از حالی بحالی و نبیذ ۔

عتیک روز بغایت گرم و گرد بهی از قبیلهٔ ازد ۔

عثنک بفتحتین و بضمتین و بالضم و فتح ثا ریشهای درخت خرما ۔

عدک بالفتح زدن صوف بمطرقه ۔

عرک بالفتح مالیدن و گوشمال دادن و خراشیدن چیزے چنان که آن چیز محو و مندرس شود و خوردن چارپا گیاه را و حائض شدن زن و بفتحتین حاجت روائی و کامیابی شتر از خوردن درخت خاردار و کارزار کردن و آواز کشتی بانان و ماهی گیران و احد عرکی و بالفتح و کسر را آواز سخت و مرد سخت در کارزار و اندازندهٔ مردان در جنگ ۔

عراک بالکسر انبوه کردن و نام مردیست تابعی و بالفتح و تشدید را نیک مالنده و گوشمال دهنده و کارزار کننده ۔

عروک بالضم حائض شدن و بالفتح ناقهٔ بسیار موکه لاغری و فربهی او پیدا نباشد ۔

عسک بالفتح لازم شدن و چسپیدن ۔

عفک بالفتح و بفتحتین سخت گول و نادان شدن و بالفتح و کسر فا سخت نادان ۔

عک بالفتح و تشدید کاف باز داشتن از حاجت و اهمال و مباطله کردن حق کسے را و دوباره و سه بار گفتن سخن را و بتازیانه زدن و مکرر کردن بدی با کسے در بند کردن و بحجت غالب شدن و قهر کردن بر کسی و باز گردانیدن چیزے و بیان کردن سخن و نام مردیست که او را عک بن عدنان ثبای شلنهٔ بن عبد الله بن ازد و صاحب صحاح علک بن عدنان برادر معد بنون پنداشته و آن خطاست

علک بالفتح چاویدن صمغ و مانند آن و خائیدن اسپ لگام را و بکسر نیز گفته اند و هر چه لزج و چسپنده باشد و بفتحتین درختیست در حجاز و آن را علاک بالضم والکسر نیز گویند و نیز علاک آنچه خائیده شود و لزج باشد و بالفتح و کسر لام طعام متین و سخت و هم چنین عالک ۔

عنک بالفتح بسته شدن و سطبر و غلیظ شدن شیر و بسته و سخت شدن ریگ و نافرمانی کردن زن و رفتن و سیر نمودن در زمین و برگشتن و حمله کردن اسپ و بستن در و ریگ و خون سخت سرخ شدن و سیر کردن شتر و ریگ و بدین معانی آمده عنوک و بسیار از هر چیز و در خانه و نام موضعیست و بالضم تودهای ریگ سخت شده جمع عنک و بالکسر اصل چیز و بفتحتین نیز آمده و سوم حصهٔ آخر شب یا اول شب یا پارهٔ شب و بدین معنی بهر سه حرکت آمده و بالضم و فتح نون

دهیست به بحرین ـ

عانک ریگ توده بسته وسخت شده ـ

عوک بالفتح مهربان شدن وبازگشتن ورد آوردن بچیزے وبازگشتن زن بسوی خانه دخوردن اوانچه دران خانه باشد واول عوک ولوک یعنے اول چیز و بفتحتین جنبش وحرکت ـ

باب العین مع اللام

عبل بالفتح سطبر وبکسر بانیز آمده وعبل الذراعین سطبر بازو وتافتن رسن وبرگ درخت تراشیدن وپیکان دراز کردن وبرگ افتادن از درخت وبرآمدن آن از درخت وبازداشتن وبازگردانیدن وبریدن وبردن چیزے وبفتحتین بررگے که پیچیده وناکشاده باشد چون برگ درخت گز وبرگ باریک وبرگ افتاده از درخت وبرگ برآمده وارشیه تافته وثمر درخت ارطی که سطبر گردد وتابدار دباغت چرم شود ـ

عبال بالفتح نوعی از گلهای کوهی که چون ساق آن سطبر واستوار شود از آن عصا سازند وبعضے گفته اند که عصای موسی عم ازان بود وبالکسر سنگهای سفید سطبر جمع عبلا چون لطحی ولطاح ـ

عتل بالفتح سخت کشیدن چیزے را وبرداشتن وشتافتن به بدی وبه بدی شتابنده وبضمتین وتشدید لام بسیار خوار ودرشت وستمگار وسخت گوئی ونیزه سطبر ـ

عتیل مزدورے که باجرت گرفته باشند وخادم ـ

عثکول بالضم و ـ

عثکال بالکسر خوشه خرما ـ

عجل بالکسر گوساله ونام قبیله البیت وبالضم چیزے که بشتاب آرند اورا وبفتحتین سرعت وشتاب وگل ولائے وبالفتح وکسر جیم وضم آن شتابنده ـ

عجول بالفتح نیک شتابنده وناقه بچه گم کرده وبه تشدید جیم گوساله عجاجیل جمع ـ

عدل بالفتح داد وداد دهنده ومرد صالح وشنالسته گواهی وداد دادن وبرابر کردن چیزے بچیزے ومانند ونظیر وفدیه وفریضه وبرابری وراستی وپاداش دادن وپیمودن ونام مردیست بسیار کشنده وبیرحم وستمگار وبالکسر مانند ویک طرف بار که آن را بفارسی تنگ گویند وبعضے گفته اند که عدل بالفتح مانند چیزے که نه از جنس او باشد وبالکسر مانند چیزی که از جنس او باشد ـ

عدیل هم تنگ وهم سنگ وبرابر در قدر ومرتبه ـ

عدول برگشتن از راه ومیل کردن وجماع ترک کردن وازکشتی بازماندن نخل ـ

عادل داد دهنده ومشرک که غیر حق تعالی را بحق تعالے برابر وشریک سازد ـ

عذل بالفتح نکوهیدن وملامت کردن وبه فتحتین نکوهش وملامت وبضمتین روزهای سخت گرم ـ

عاذل ملامت کننده ورگ خون استحاضه ونام آبی ست وموضعیست ونام شعبان یا شوال در جاهلیت ـ

عذال بالفتح وتشدید ذال سخت ملامت گر وبالضم وتشدید ذال ملامت کنندگان جمع عاذل ـ

عزل بالفتح بیکار کردن کسی را وجدا کردن ودور شدن

ازکنیزک وزن وتخواستن فرزندازان وبالضم بی سلاحان
جمع اعزل وبضمتین بے سلاح وبفتحتین بے سلاح شدن ۔
عسل بالفتح طعام بانگبین سرشتن ومدح وثنای
خوب کردن بر کسے ونکاح کردن زن وسخت جنبیدن
نیزه وسخت دویدن وسر جنبانیدن اسپ وگرگ وجنبانیدن
باد آب راچنان که موج زند وحرکت کند وشتافتن راه
نما در بیابان ونافه تیز رفتار وموضعیست وبالکسر قبیله
ایست ازجن وبنو عسل قبیله ایست وبفتحتین چشیدن
طعام وشیرین وخوش آئنده ساختن حق تعالے
کسے را لبسوی خلق وحباب آب وقتیکه آب روان شود
وانگبین وآن لعاب مگس است وبعضے گفته اند که آن
بخاریست که صعود میکند ودرمیان هوا لطیف میباید
وآب میشود وغلیظ میگردد ومانند شبنم بر شگوفها ودرختان
می افتد وآنرا مگس عسل می چیند ودرخانه خود نگاه میدارد وگاهی
بی چیدن مگس نیز از خار وجز آن مردم می چینند وآنرا ترنجبین وشیر خشت گویند
عاسل عسل گیرنده ونیزه سخت جنبنده وهم چنین
عسال ۔
عسیل مرد سخت زننده وزود گرداننده دست را
در زدن وجاروب عطار ونیز مرغ که غالیه را بدان از جای
جدا کنند وقضیب شتر وجمع عسل بضمتین جمع عسل یعنے
مردمان نیکو کار نیز آمده جمع عاسل ۔
عصل بفتحتین چیزے کج ودرد ه وکجی استخوان ومغزه
گرگ وکجی بیخ دم اسپ ودرختیست که بخوردن آن شتر
رانشکم روان ودو کجی دندان ۔
عصال بالکسر کج ونیز کج شنده وموضعیست ۔

عصل بالضم جمع اعصل یعنے کج ساق وملازم چیزی
عضل بالفتح باز داشتن بیوه از شوهر کردن وتنگ
شدن کار بر کسے وسخت ودشوار شدن کار وبالکسر
بسیار زشت وبالضم وبضم اول وفتح دوم سختیها وبلاها واحد
عضله بالضم وبفتحتین موضعیست بادیه که بیشه بسیار
دارد ونیز به فتح نیز گفته اند ونیز قبیله ایست وکلاک موش
وپیهای گوشت سطبر باو باشد واحد عضله وخداوند عضل
شدن وبالفتح وکسر ضاد مردی که پیهای باگوشت سطبر
داشته باشد ۔
عضال بالضم کار دشوار وبیمارے سخت ۔
عطل بالضم وبضمتین مرد بے زر ومال وبے ادب و
کمان بی زه وبی پوشش وبضمتین اسپ وشتر که داغ نداشته
باشد وقلاده ورسن نداشته باشد ومرد یکه سلاح ندارد
وزن بی پیرایه اعطال جمع وبفتحتین بزرگ جثه شدن وبی
پیرایه شدن زن وشخص وگردن وقامت وخوننده خرما
عاطل خالی از پیرایه ۔
عطل بالفتح سوار شدن بعضی از سگان بر بعضے
وبضمتین آنان که علت مشایخ دارند ۔
عطال بالکسر نوعیست از تصرف در قافیه شعر وسوار شدن
سگ وملخ بعضے بر بعضے وپیوسته بر جستن ایشان بر
ماده ۔
عفل دست زدن بمیان پای گوسپند بجهت دانستن
گرانی وسبکی آن وبفتحتین بسیاری پیه میان دو پاے
بز نر وگاو نر وخطے که میان مقعد وقضیب باشد ونیز خصیه
گوسپند ونواحی آن ۔

عقل بالفتح خرد و دانش و تمیز میان نیکی و بدی و خیر و شر و گفته اند قوتیست نفس را که بدان تمیز اشیا کند و اغراض و مصالح بداند و آغاز آن وقت ختنه کردن طفل است تا بوقت بلوغ قوت میگیرد و دیت و جامهٔ سرخ که هودج را بدان پوشانند یا نوعی ست از جامهٔ مخطط و قلعه و دل و پناه و بستن بازو و ساق شتر بهم بستن دارو شکم را و دریافتن و دیت دادن کشته را و گذاشتن قصاص را بدیت و از جهت کسی دیت و تاوان پذیرفتن و ادا کردن و ببالا رفتن آهو و نیم روز ایستادن سایه و بجای پناه بردن و ساقط کردن یا از مفاعیلن و بفتحتین کوفته شدن زانو و پیچیدگی و برتافتگی پای شتر و بضمتین جمع عقال

عقول بالضم ببالای کوه رفتن آهو و پناه بردن بجای و جمع عقل و بالفتح داروی قابض که شکم بربندد

عاقل خردمند و آهوی بالای کوه رونده و نام کوهی ست

عقال بالکسر رسنیکه بدان بازو و ساق شتر بهم بندند و صدقه و زکوة یکساله و مردی شریف که چون اسیری شد چند صد شتر فدیه او میدادند و نام مردیست و بالضم و تشدید قاف لنگی ستور

عاقول معظم آب دریا و موج آن و خم وادی و جوی و زمینیکه راه در آن نتوان یافت و گیاه منبت و کار پوشیده و مشتبه عواقیل جمع و دیر عاقول شهریست بنهروان و بمغرب و دهی ست بموصل و عاقولا نام کوفه است در توریت

عقیل بالفتح و کسر قاف نام پسر ابی طالب که داناتر بود بنسبت قریش و وقایع ایام ایشان و نام صحابی دیگر ست

و بالضم و فتح قاف دهی ست به خوزستان و نام مردیست و پدر قبیلهٔ الیست

عقنقل بالفتح و بفتح هر دو قاف وادی بزرگ و فراخ و ریگ توده بر هم نشسته و حوصلهٔ سوسمار و شمشیر و قدح

عکل بالضم رخت بر هم نهادن و پیچیدن و باز داشتن و در بند کردن و زود دریافتن و در روی روغن و چرک در چراغدان جمع شدن و راندن شتر و بستن سر بند دست شتر ببازوی آن و برای خود چیزی گفتن در کاری و پوشیده شدن کار و انداختن و کوشش کردن در کاری و مردن و بالکسر و الضم لئیم اعکال جمع و بالضم پدر قبیلهٔ الیست

عکال بالکسر رسنیکه بدان دست و بازوی شتر بندند و نام مردیست

عل بالفتح و تشدید لام مرد لاغر و پیر و ریزهٔ اندام و کلان سال و خفیف از هر چیز و آنکه بسیار زیارت زنان کند و بز نر فربه و کنهٔ فربه و خفیف بدن و بیمار شدن و مبالغه کردن در زدن و دوم بار خوردن آب

علل بفتحتین دو بار خوردن آب و دوم بار خوردن و نهل بفتحتین بار اول خوردن آب و دوباره خورانیدن و بالکسر و فتح لام بیماریها و سببها جمع علت

علیل بیمار و معلول بمعنی بیمار چنانکه مشهور است و بر زبانها مذکور ست در کلام عرب نیامده

عمل بفتحتین نام مردی و کار کردن و کار و پیوسته درخشیدن و اعراب دادن عامل اسم را و بالفتح و کسر میم

کارگذار و عملدار ۔

عمول بالفتح بسیار کار کننده ۔

عندل بالفتح شتر بزرگ سر و دراز ۔

عنادل جمع عندلیب ۔

عنصل بضم عین و صاد پیاز دشتی که آنرا پیاز نرگس و پیاز موش گویند ۔

عویل آواز بگریه ۔

عول بالفتح جور کردن و میل نمودن از حق و کم و زیاده شدن ترازو و میل کردن آن و دشوار شدن کار و غالب شدن بر کسے و ستم داشتن کسی را و افزون شدن و بالا رفتن و زیاده کردن و برآوردن سهام فرائض میراث و حساب و نقصان در مال میراث و بسیار عیال شدن و قوت و نفقه دادن عیال را و آواز برداشتن بگریه و آن که عیال کسے باشد و یاری بجستے جوید و قوت و نفقه عیال و بفتحتین آواز بگریه و بالکسر و فتح واو اعتماد و تکیه بر کسے و یاری و استعانت ۔

عوال بالضم قبیله ایست و نام دو موضعیست و بالفتح و تشدید واو نام مردیست ۔

عاهل پادشاه بزرگ و زنی که شوی ندارد ۔

عیال بالکسر اولاد و زن و آنانکه تکفل و تعهد حال ایشان و مونت ایشان باید نمود و نفقه باید داد ۔

عیهل بالفتح ناقه تیز رو ۔

عیل بالفتح خرامان رفتن اسپ و مرد و جز آن و درویش شدن و سیر کردن و گردیدن و بالفتح و تشدید یا مرد خرامان و اسپ خوش خرام و بفتحتین عرض کردن سخن خود بر کسے که نمی خواهد و میل شنیدن ندارد ۔

عائل درویش ۔

عیول بالضم درویشے و بالفتح والضم سیر کردن و گردیدن ۔

باب العین مع المیم

عام سال و بتشدید میم همه را فرا رسنده و مردم عام ضد خاص ۔

عبام بالفتح درماندگی گران و بالضم آب بسیار ۔

عتم بالفتح درنگ و تاخیر کردن و باز داشتن از کاری و باز داشته شدن و گذشتن پاره از شب و دوشیدن شیر شتر وقت نماز خفتن و موی کندن و در وقت نماز خفتن رفتن یا آوردن و فرستادن چیزی دران وقت و بالضم نام مردیست و نام اسپے است و بالضم و بضمتین زیتون دشتے ۔

عتوم بالفتح ناقه که در وقت نماز خفتن شیر دهد ۔

عاتم درنگ کننده ۔

عثم بالفتح کج بستن استخوان شکسته و کج بسته شدن آن و سست دوختن توشه دان را و استخوان شکسته یا استخوان دست شکسته که درست نبسته باشد ۔

عجم بالفتح استخوان بیخ دم که آنرا عجب و عصعص نیز خوانند و بالضم نیز آمده و شتران خرد سال عجوم جمع و دندان فرو بردن بچوب و جز آن بجهت دانستن سختی و سستی آن و گزیدن و خاییدن بجهت خوردن یا از برای امتحان و زیار کردن کسی را و جنبانیدن شمشیر برای آزمودن و نقطه نهادن

بر چیزی و بالضم گنگ زبانان و لالان از حیوان و انسان
جمع اعجم و بالضم و بفتحتین مردم غیر عرب و بفتحتین حبه و دانهٔ خرما
و انگور و دانهٔ هر چیز ۔

عجام بالضم دانهٔ هر چیز و بالفتح و تشدید جیم شیره
و پرستو ۔

عدم بالضم و بضمتین و بفتحتین نیستی و درویشی و گم کردن و
منع کردن و بضم اول و کسر دال درویش و محتاج ۔

عدیم درویش و نیست شده و نادان و دیوانه ۔

عدام بالفتح نوعی از رطب که در مدینه میباشد ۔

عذم بالفتح خوردن و گزیدن اسپ و جز آن به سختی
و فرومایگی کردن و دشنام دادن زن شوهر را و از خود دفع
کردن و بالفتح و کسر ذال سخت گزنده و بفتحتین وادی است
به یمن و گیاهیست ۔

عذام بالفتح و تشدید ذال کبک که مردم را میگزد و بالضم و
تشدید ذال درختیست خاردار بیابانی ۔

عرم بالفتح استخوان خائیدن و درخت خائیدن ستور و
بالفتح و کسر را و دخانه و سدی که پیش رود خانه گرفته باشند
و باران سخت و کلاک موش نر و بفتحتین گوشت و سیاهی به
سفیدی آمیخته ۔ **عرام** بالضم خائیدگی درخت و استخوان
و شوخی نازکودک و بسیاری لشکر و آمادگی و استواری آن
و استخوان و درخت که گوشت و پوست آن جدا کرده باشند

عزم بالفتح و الضم عزیمت و آهنگ کردن و دل
نهادن بر چیزی و بر جادهٔ راه رفتن و قسم دادن کسی را و اولوالعزم
یعنی خداوندان عزم و اولوالعزم از پیغمبران آنانند که دل
نهادند و ایستادند در امر خدا تعالی بدانچه عهد کرده بودند و
گفته اند که آن چهار تن بوده اند حضرت نوح ع و ابراهیم ع و موسی ع
و محمد ع و بعضی گفته اند اولوالعزم آنان که جد و ثبات داشتند
در کارها و صبر بر بلا داری و گفته اند که آن نه تن بودند حضرت
نوح و ابراهیم و اسحاق و یعقوب و یوسف و ایوب و موسی
و داؤد و عیسی علیهم السلام

عزائم افسونها و آیات قرآن که برای شفای بیماران خوانند
و فرائض خدا که واجب کرده بر بندگان ۔

عزیم دشمن سخت ۔

عزوم و عوزم بالفتح ناقهٔ کلان سال و زن عجوز ۔

عسم بالفتح طمع داشتن و در آمدن در میان جنگ و صف
کارزار بے باک و کسب کردن و جهد نمودن و بفتحتین خشک
شدن بند دست و قدم و کج شدن آن ۔

عشم بفتحتین نان خشک

عصم بالفتح ورزیدن و کسب کردن و باز داشتن
و جنگ در زدن و نگاه داشتن و بالضم قلادیست و کوهیست
و بالضم و بضمتین اثر حنا و خضاب و جز آن و باقی مانده و بقیهٔ
هر چیز و بالکسر و فتح صاد گردن بندها جمع عصمة بالکسر و الضم
و عصمتها جمع عصمة ۔

عصیم خوی و چرک و بول که بر ران شتر خشک شود و بقیه
هر چیز و اثر حنا و خضاب و جز آن که باقی مانده باشد ۔

عصام بالکسر دوال مشک که بدان مشک را بردارند
و رسن دلو و مطهره و عروه و کوزه و مشربه و ظرف باریک
دم و نام حاجب نعمان بن منذر ۔

عاصم باز دارنده و نگاه دارنده و موضعیست
بلاد هذیل ۔

عصوم بالفتح بسیار خوار۔

عضم بالفتح سر آماج و بیل گندم پاک کن و قبضهٔ کمان و بالضم مغزهٔ شتر۔

عضوم بالفتح بسیار خوار مرادف عصوم مرقوم۔

عطم بالضم اصوف جدا کرده و از هم وا کرده و بفتحتین هلاک شدگان واحدش عطیم و عاطم۔

عظم بالفتح استخوان یا استخوان که بر وگوشت باشد و بزرگ شدن و بالضم بزرگی و بیشتری چیزی و بدین معنی بفتح نیز آمده و بالکسر و فتح ظا بزرگے خلاف صغر۔

عظیم بزرگ۔

عظام بالکسر استخوانها و بزرگان جمع عظم و عظیم و بالفتح صفت لشام و بالضم و تشدید ظا و تخفیف آن بزرگ۔

عقم بالفتح والضم نازایندگی و بالفتح و بالکسر نوعے از زنگ و نگار و بالضم کلیم سرخ و هر جامه که سرخ باشد و بفتحتین جمع عقیم۔

عقام بالضم والفتح نازاینده و جنگ سخت و روز سخت و مرد بدخو و بیماری دشوار و ناقهٔ جوان استوار۔

عقیم نازاینده از مرد و زن و باد و روز قیامت و جنگ سخت۔

عکم بالفتح بار استوار بستن و بر پشت مرد نهادن و برگشتن از زیارت کسے و بر کسے برگشتن و حمله آوردن و از دشنام کسے پس ایستادن و فربه شدن شتر و پیه برداشتن آن و اندرون پهلو و انتظار بردن و بالکسر تنگ بار و آنچه بدان بار بندند و لباسائی که زن دران ذخیرهٔ خود گذارد۔

عکوم بالفتح برگردنده و بالضم جمع عکم بالکسر۔

عکیم بالضم و فتح کاف نام مردے۔

عکام بالکسر آنچه بدان بار بندند۔

علم بالکسر آگاه شدن و دانستن و دانش و بالفتح شگافتن لب بالا و نشان کردن و بفتحتین شگاف لب بالا یا یک طرف آن و کوه یا کوه دراز و نشان و قسم جامه که کار زر و جز آن بر جامه کنند و رایت و آنچه بر نیزه بندند و پیشوای قوم و نشان و نام کرده بدان معروف بود۔

عالم داننده و بفتح لام آفریدگان بتمامی و آنچه درمیان فلک الافلاک باشد۔

علیم دانا و بالضم و فتح لام نام دلیست۔

علام بالضم چرغ و باشه و به تشدید لام نیز آمده و بالفتح و تشدید لام بسیار دانا و عارف بنسبهای مردم و بالضم و تشدید لام بسیار دانا و عارف بنسب و حنا که بدان رنگ کنند و علامه و علامی بسیار دانا و تا و یا برای تانیث و نسبت نیست بلکه برای مبالغه است و یا آن که دو بار درین دو صیغهٔ مبالغه شده بر حق تعالی اطلاق نکنند جهت شائبه ایهام تانیث و نسبت

علقم بفتح عین و قاف حنظل و درخت تلخ مزه و هر چه تلخ باشد۔

علجوم بالضم وزغ نر و آب بسیار و موج دریا و تاریکی شب و شتر استوار و شتر گزنده و کنه و آهو و شترمرغ و گوسپند و بز کوهے و گاو پیر و بط نر و هر غلیت سفید۔

علجم بفتح عین و جیم دراز۔

علکوم بالضم شتر سخت و استوار۔

عملکم بوزن علجم نام مردیست ـ

عم بالفتح وتشدید میم برادر پدر وگروهی از مردم ـ

عمیم تمام ودراز وهمه را فرا گیرنده وانبوه بسیار عمم بضمتین جمع ـ

عموم بالضم همه را فرا گرفتن ـ

عمائم دستارها وخودها وهر چه بر سر پیچند جمع عمامه ـ

عمم بفتحتین بسیاری وانبوهی وبزرگی جثه وخلقت در مردم وغیر آن وهر چیز تمام وشامل ومردم عام ـ

عندم بالفتح بقم یا خون سیاوشان ـ

عنم بفتحتین درختیست در زمین حجاز که بارش سرخ رنگ باشد وتشبیه میکنند بدان انگشت خضاب کرده را واطراف خرنوب شامی ورشته‌ای چند که تاک انگور بدان آویزان باشد وخار درخت خار دار است ونوعیست از وزغ ـ

عوم بالفتح شنا کردن وکشتی ورفتار شتر وبالضم وفتح واو کرمهای سیاه که بر آب شنا کنند جمع عومه بالضم ـ

عوام بالضم موضعیست وبالفتح وتشدید واو اسپ خوش رفتار که پنداری شنا میکند ونام پدر زبیر رض صحابی ـ

عویم بالضم وفتح واو نام مردیست ـ

عیم بالفتح آرزوی شیر شدن وتشنه شدن ـ

عیام بالفتح روز ـ

باب العین مع النون

عبادان بالفتح وتشدید با جزیره ایست که با دو شعبه از دجله محیط است وبه بحر فارس میریزند ووراء آن جزیره آبادانی نیست ـ

عبن بالفتح سطبری ودرشتی تن وبضمتین مردم فربه ملیح وبفتحتین وتشدید نون کرگس وشتر بزرگ وسطبر ـ

عتن بالفتح بزندان بردن وبشدت وسختی آزردن قرضدار را وبضمتین مردم سخت ـ

عثن بالکسر نوعی از برگ درخت خرما که شتر چرد واصلاح کننده ورعایت کننده شتران وپشم وبفتحتین بت کوچک ودود ودود وخوشبو شدن جامه وبالفتح وکسر ثا طعام فاسد وبی مزه بواسطهٔ آمیختن دود بدان ـ

عثان بالضم غبار ودود وموضعیست ودود کردن آتش وبدین معنی است عثون بالضم ـ

عجین خمیر ومخنث ـ

عجن بالفتح خمیر کردن وسرشتن هر چیز ودست زدن شتر بر زمین در رفتن وبر زمین تکیه کردن بوقت برخاستن از ضعف وپیری وبفتحتین فربه شدن وآماس میان فرج ودبر ناقه وبالفتح وکسر جیم فربه وشتر فربه ومحکم گوشت ـ

عاجن ناقه که در شکم او بچه قرار نگیرد ـ

عجان بالکسر گردن ومقعد وزیر ذقن ومیان خصیه وذکر وبالفتح وتشدید جیم گول ونادان ـ

عدن بالفتح اقامت کردن ودر جای همیشه بودن وجنات عدن باغهای بهشت که مردم همیشه دران خواهند بود وکندن سنگ وبریدن درخت بتبر وجز آن ولازم ومقیم بودن شتر بر خوردن درخت خار دار وبفتحتین جزیره ایست در یمن عادن شتر بر جای باشنده از علف ـ

عدان بالفتح کرانهٔ جو وسال دریا ومدت هفت سال وموضعیست

عدنان

عدنان بالفتح نام یکی از اجداد حضرت رسول صلعم که بفصاحت مشهور بوده

عدوان بالضم والکسر ستم و ظلم کردن بر کسی و باز گردانیدن و بر جستن و از حد درگذشتن و ترک کردن و بفتحتین دویدن و باز گردانیدن و دشمنی سخت و فرض از حد درگذشته

عرفان بالکسر شناختن ـ

عرنین بالکسر اول هر چیز و بهتر قوم و بن بینی نزدیک ابرو یا بینی یا استخوان سخت بینی ـ

عرین بالفتح بیشهٔ شیر درنده و بجای بودن گفتار و گرگ و مار و درختان گوشت و گروهی از نیم و آواز فاخته و فنائی خانه و شهر و خانهٔ سوسمار ـ

عران بالکسر چوب بینی شتر و بیماریکه در آخر پای چارپا میشود و بدان موی ریزد و شگاف در دست و پا و سختی و صلابت که در سر بند پای اسپ میباشد و دوری و خانه های وددرو چوب میان چرخهٔ دولاب و کارزار کردن و خوابگاه گفتار و شاخ و سمار و دود ـ

عرنان بالکسر کوهیست ـ

عرن بالکسر بوی چیز پخته و بفتحتین چوب در بینی شتر کردن و بیماریست که در پای چارپا میشود و موریزد و شگاف دست و پای چارپا و ریش کردن و شگافتگی پاشنهٔ ستور و بوی چیز پخته و دود و درختی است که بدان پوست را دباغت کنند و گوشت پخته و بالفتح و کسر را کسیکه لازم باشد بقمار بازتا او را از شتران قمار بخورانند و نام اسپی است ـ

عرجون بالضم چوب خرما یا چوبی که کج شده و خشک گشته و شاخهای او بریده باشند و گیاهیست ـ

عسن درازی با خوبی موی و سپیدی رنگ و ضعیف سمین

و بالکسر مانند و نظیر و پیه و بهر سه حرکت آمده و بالضم فربهی و بفتحتین گواریدن آب و علف و شکم ستور و بالفتح و کسر سین چارپای باندک علف بسند کننده ـ

عسقلان بالفتح شهریست بساحل دریای شام و عسقلان الراس طرف بالای سر ـ

عشن بالفتح گفتن چیزی به رای و خواست خود ـ

عطن بالفتح پوست را در شوره نهادن بجهت دباغت تا موی از وی بریزد و بفتحتین پر اسنه شدن پوست و خوابگاه شتر گرد حوض و آرامگاه گوسفند نزدیک آب و رحب العطن بسیار مال و فراخ بازو و کشاده پا ـ

عطان بالکسر سرگین و نمک که در پوست کنند تا گنده نشود ـ

عطون بالضم سیراب شدن ناقه و استراحت دادن ناقه را بعد از خورانیدن آب و بار دیگر نمودن آب و فرو خفتن شتر ـ

عفن بالفتح بالای کوه رفتن و تغیر دادن و بدمزه گردانیدن گوشت و غیر آن و بفتحتین گنده شدن هوا و گوشت و جز آن ـ

عفان بالفتح و تشدید فا نام مردیست و اگر ماخوذ از عفن است و نون اصلی است منصرف و اگر از عفه است و نون زائد است غیر منصرف ـ

عقبان بالکسر نر ـ

عقنون بالکسر بحری است از باد زیر عرش که در آن ملائکه باد اند و با ایشان نیزهای باد است و ناظراند

بعرش و تسبیح ایشان سبحان الله ربنا الاعلی ـ

عکان بالکسر کردن ـ

عکن بالضم و فتح کاف نوردها و شکنهای شکم از فربهی جمع عکنه بالضم ـ

علن بفتحتین و ـ

علون بالضم و علانیه بالفتح آشکارا کردن ـ

علان بالکسر باهم آشکارا و پیدا کردن و قلعه ایست نزدیک صنعا ـ

علوان بالضم اول کتاب ـ

علیین بالکسر و تشدید لام مکسور و یای مکسور مشدد غرفهای بهشت جمع علیه و کتاب اعمال نیکان ـ

عمران بالکسر نام پدر موسی ع و نام پدر مریم ع و نام ابوطالب عم پیغامبر صلعم و بالفتح عمرو بن جابر و عمرو بن نذر و دو گوشت پارهٔ آویخته بر کام و بالضم و فتح میم ابوبکرؓ و عمرؓ یا عمرؓ و عمر بن عبد العزیز ـ

عمن بالفتح مقیم شدن بجای و بضمتین باشندگان و مقیم گشتگان بجائے ـ

عمان بالضم شهریست بیمن و بالفتح و تشدید میم شهریست بشام ـ

عنوان و عنیان بالضم و بالکسر دیباچهٔ کتاب و نشان آن و اول چیزے و آنچه بدان دلیل گیرند بر چیزے و آنچه فهمیده و دریافته شود از چیزے ـ

عنوان بالضم پیش آمدن و پیش رو ظاهر شدن و بالفتح ستور پیش رو در رفتار ـ

عن بالفتح و تشدید نون ظاهر شدن چیزی پیش رو و پیش آمدن و بالضم قبیله ایست و موضعیست و بالفتح و سکون نون حرفیست بمعنی از و طرف است بمعنی جانب

عنن بفتحتین پیش روی و پیش آمدگی ـ

عنین بالفتح آنکه قادر نباشد بر نگاه داشتن باد شکم و بالکسر و تشدید نون نامرد و آنکه قادر نباشد بر نزدیکی کردن با زنان ـ

عنان بالکسر دوال لگام و پیش روی و پیش آمدگی و معارضه و مقابله و شریک شدن در بیع و شرا با کسی و طرف خانه و آنچه از آسمان ظاهر باشد در وقت نظر کردن بدان و رگ پشت و عنانان دو رگ و بالفتح ابر و ابری که آب نگاه دارد و و اولیست و بالفتح و تشدید نون درنگ کننده در خیر

عنفوان بالضم اول هر چیز و عنفوان الشباب والنبات اول جوانی و اول گیاه

عون بالفتح یار و پشتبان جمع اعوان و مدد و یاری کردن و یاری و بفتحتین میانه سال شدن ـ

عوان بالفتح جنگی که یکبار دران کارزار کرده شود و زنے که او را شوهر باشد و میانه سال از گاو و زن و هر چیزے عون بالضم جمع شهریست بساحل دریای یمن و زمین که باران دران باریده باشد ـ

عهن بالکسر پشم یا پشم رنگارنگ عهون بالضم جمع و بالفتح مقیم شدن بجای و بر آمدن از جای و کوشش کردن در کارے و بشتاب دادن مرا کسی و خشک شدن برگ درخت خرما ـ

عاهن محتاج و مال نو و حاضر و مقیم و ثابت بیک جا و مرد سست و کاهل و شاخ درخت که نزدیک تنه باشد و جارحهٔ آدمی و رگ رحم ناقه عواهن جمع ـ

عین بالفتح چشم اعیان واعین وعیون جمع و اهل
شهر و اهل خانه و چشم رسانیدن بچیزی و چیزی بچشم
رسانیدن و آدمی و یک کس و شهریست به هذیل و موضعیست
ببلاد هذیل و دهی است بشام زیر کوه لگام و دهیست بمین
و روان شدن آب و چرخی که درمیان زه کمان غلوله
کنند و دران غلوله انداخته بیندازند وگروه و مال و حاضر
از هر چیز و خیر مشهور وگزنده هر چیز و دایرها ئے
باریک که بر پوست باشد و دیدبان و جاسوس و دینار
وزر و ذات و نفس هر چیز و حقیقت و ذات قبله و پیشوا و
ابری که از جانب قبله پیدا شود یا از جانب قبلهٔ عراق یا از طرف
راست قبلهٔ عراق نمایان شود و آفتاب و شعاع آفتاب
و مرغیست و انگور و اکثر قوم و اکثر مال و جای ریختن آب
کاریز و باران چند روزه که هر طرف نشود و جای روان
شدن آب چاه و دیدار مرد و کجی و میل در ترازو و ناحیه
و چشمهٔ آب و نصف دانگ از هفت دینار و نظر کردن
و مغاک و چاک زانو و برادر پدری و مادری و ذو العین
قتادهٔ رض صحابی که حضرت رسالت پناه صلعم چشم او را
بعد ازان که بیرون آمده بود باز بجای خود گذاشت و
بدان چشم بهتر از چشم دیگر میدید و عین الشمس شهریست
بمصر و آنجا درخت بلسان میشود و بالکسر گاو دشتی و زنان
که سیاهی و سفیدی چشم ایشان بکمال بود جمع عینا و
بفتحتین خوب چشم شدن ۔

عیون بالفتح بسیار چشم زننده ۔

عیون بالکسر و بضمتین جمع و بالضم جمع عین و نام کتابیست
در حکمت تصنیف شیخ ابو علی انوری گوید ع آیا منزلے

مجاهد غرض مجاهد لتست + عیون غیر عیون را فسانه دان وفسون
و نام شهریست باندلس و دهیست به بحرین و عیون البقر
انگور سیاه گرد و آلوی سیاه و عینین بفتح عین و نون
و سکون هر دو یا دهی است به بحرین و بالکسر والفتح کوهیست
نزدیک باحد که بران شیطان لعین ایستاده آواز
درانداخت که محمد صلعم کشته شد ۔

عیان بالکسر دیدن بچشم و آهن آماج و آهنی که در
قلبهٔ گاو زراعت کنند برای تیار کردن زمین ۔

باب العین مع الواو

عتو بضمتین و تشدید واو تکبر کردن و گردن کشی کردن و از حد
درگذشتن و بغایت پیری رسیدن ۔

عثو بالضم تباهی و فساد کردن ۔

عجو بالفتح شیر خورانیدن کودک را ۔

عدو بالفتح دویدن و ستم کردن برکسی و برگردیدن
درکاری و برجستن بر چیزی و درگذشتن از چیزے
و ترک کردن و بالفتح و بضم دال و تشدید واو دشمن
جمع و مفرد آمده و در مذکر و مونث استعمال یافته و بالضم
و تشدید واو ستم کردن و از حد درگذشتن ۔

عرو بالفتح نزدیک کسی آمدن جهت طلب
چیزے ۔

عزو بالفتح چیزی را بچیزے نسبت کردن ۔

عسو بالفتح کلان سال شدن و سطبر شدن گیاه
و سخت شدن سیاهی شب و بمعنی موم نیز آمده ۔

عشو بالفتح دیدن آتش بشب از دور و قصد آن نمودن

وطعام شب خورانیدن کسیرا و در وقت عشا چیزے
خوردن و بالکسر قدح شیر که هنگام رفتن گوسفند بصحرا
یا بعد ازان آشامیده شود ۔

عصو بالفتح بستن زخم بچیزے وجمع کردن گروهے
را بر خیر وشر وبعصا زدن ۔

عضو بالفتح پاره پاره کردن و بالضم والکسر گوشت
بسیار با استخوان وجزو بدن که بفارسے آن را اندام
گویند ۔

عطو بالفتح بدست گرفتن وغالب شدن وسر و هر دو
دست برداشتن وبهر سه حرکت وبالفتح وتشدید واو آهو
که سوی درخت گردن دراز کند تا از وے چرد ۔

عظو بالفتح غمگین کردن وهلاک کردن وزهر نوشانیدن
واز خیر باز گردانیدن ودشنام دادن وغیبت کردن

عفو بالفتح درگذشتن از گناه واعراض نمودن از
تقصیر کسے وترک عقوبت کردن ومحو کردن نشان چیزی
وبزرگترین وبهترین مال وبرگزیده ونیکوترین چیزی
وافزونی واحسان وعطا وآب افزون وزمینے و
وشهری که در وی اثر عمارت وزراعت نبود وخرکره
وبدین معنے بهر سه حرکت آمده ومرد درگذرنده از
گناه کسے وخوردن شتر چراگاه را وموی شتر بسیار
ودراز شدن چنان که مقعد او را بپوشد ودرازش
زیاده شدن وپوشیدن گیاه زمینے را وبریدن چشم
وبه آب زبر آمدن چیزے که او را تیره کند وبالفتح وضم
فا وتشدید واو بسیار درگذرنده از گناه ۔

عقو چاه کندن وبلند شدن علم ومکروه داشتن
چیزے را ۔

علو بهر سه حرکت بلندی وبضمتین وتشدید واو بلند
شدن ۔

عمو بالفتح گمراهی وخواری وفروتنی ۔

عنو بالفتح اسیر گشتن وفروتنی نمودن وظاهر کردن
زمین گیاه را وآمدن سگ وبوئیدن چیزے
را ودشوار شدن کارے ونازل شدن امری به کسے
ونگاه نداشتن مشک آب را از جهت بسیاری وناحیه آسمان
ویک کس از گروهی که از قبائل مختلف جمع شده باشند ۔

عهو بالکسر خرکره وشتر ۔

باب العین مع الهاء

عته بالفتح والضم وبفتحتین کم عقل شدن وحریص شدن
بدانستن چیزی وحریص شدن به آزردن کسی وحکایت کردن سخن کسے

عتیه دل شده وبی عقل وهم چنین معتوه ۔

عضه بالفتح وبفتحتین دروغ وبهتان وسحر آوردن
وبالفتح وکسر ضاد درخت کلان ودرخت خاردار ودروغ
وبهتان وسحر ۔

عاضه ساحره وماریکه اگر کسے را بگزد در دم آن کس بمیرد ۔

عله بفتحتین سرگشته ومدهوش شدن ودر ملامت
افتاده وافتادن در زحمت خار وگرسنه شدن و
وفرو رفتن در چیزی وآمدن ورفتن از روی ترس وبیم

عمه بالفتح سرگشته وویران شدن وبفتحتین سرگشتگی
وویرانی در راه ونه دانستن جهت ودلیل ودور
بودن ۔

باب العین مع الیاء

عاتی از حد درگذرنده وسرکش ومتکبر ۔
عادی دشمن واز حد درگذرنده وبیدادکننده ۔
عاری برهنه ۔
عاسی پیر کلان سال ۔
عاصی رگی که خون از و باز نایستد وگناه گار ۔
عافی از سر گناه درگذرنده ودراز ریش ۔
عالی وعلی بلند ۔
عانی اسیر وخون روان ۔
عبقری بالفتح بساطهای گرانمایه وهر چیزی که نفیس باشد وتحقیق آن در عبقر گذشت ۔
عتی بالضم والکسر وتشدید یا از حد گذشتن وبغایت پیری رسیدن ۔
عدی بالفتح وتشدید یا دونده وگروهی که برای کارزار آماده باشند ونام قبیله ایست ونام پسر حاتم طائی که از اصحاب رسول عم واز خواص علی بن ابی طالب رضی الله عنه بوده ۔
عری بالفتح وکسر را برهنه تنی ۔
عشی بالفتح وتشدید یا آخر روز وبالکسر طعام شب خفتن ۔
عصی بالفتح نافرمانی کردن ۔
عمی بالضم کوران ۔
عی بالکسر وتشدید یا درماندگی ودرمانده شدن به سخن خلاف بیان وراه نبردن بچیزی وعاجز شدن از استحکام چیزی وبالفتح نام برادر عدنان ۔

باب الغین مع الالف

غبرا از زمین وکبک ماده وزمین بسیار درخت ونام اسپی است ودو درختی ست که میوهٔ آن را غبیرا گویند ۔
غبیرا بالضم شراب گاورس ومیوهٔ ایست که آن را سنجد گویند ودرخت آنرا غبرا گویند وبعضی بعکس گفته اند ۔
غثا بالضم وتخفیف ثای مثلثه وتشدید آن گیاه آب آورده وکف آب وهلاک شده وورق پوسیدهٔ درخت که با کف سیل آمیخته باشد ۔
غدا بالفتح طعام چاشت خلاف عشا وبه تشدید دال نام مردی ۔
غذا بالکسر خوردنی که بدان نشو ونمای تن وقوام بدن است وبچه های گوسفند وبز وبدین معنی جمع غذی بروزن غبیت ۔
غذا بی همزه بول شتر نر ۔
غربا بالضم وفتح را مسافران ۔
غرما بالضم وفتح را قرضداران وقرض خواهان ۔
غرا بالکسر سریش وکسیکه چهار پا نداشته باشد ۔
غرا بالفتح وبی همزه هر طلا کننده وهر چه چسپیده باشد وسریش که از ماهی بر آورند وبچهٔ گاو وبچهٔ هر چیز ولاغر ۔
غزا بالکسر رفتن بر جنگ کفار ۔
غشا بالکسر پرده وغلاف زین وشمشیر وجز آن ۔
غضا بالفتح جمع غضاة وآن درختیست صحرائی مانند درخت کنار ۔
غطا بالکسر آنچه بدان پوشیده شود چیزی ۔

غلاء بالفتح گران شدن نرخ کالا و ماهی است کوتاه و آنکه تیر را دور اندازد و تیری که در رفتن بلند شود و دور رود

غمیصاء بضم غین و فتح میم یکی از دو ستارهٔ شعری ـ

غماء بالفتح آنکه بیهوش گردد مفرد و جمع هر دو آمده و آنچه اسپ را بپوشانند تا عرق کند و بالکسر سقف خانه و چیزی آن که بالای خانه کنند ـ

غناء بالفتح فائده و سود و بی نیازی و کفایت و بالکسر سرود ـ

غنی بالکسر توانگری و بی نیازی ـ

غوغا بالفتح ملخ و مردم بسیار آمیخته و مردم فرومایه و بهم چنین غاغه ـ

باب الغین مع الباء

غاب بیشه و نیستان جمع غابه ـ

غب بالکسر و تشدید با عاقبت و پایان چیزی و به آب آمدن شتر یک روز و تشنه بودن یک روز و در هفته یکبار زیارت کسی کردن و یک روز تپ آمدن و یک روز نیامدن و هر که یک روز آید و یک روز نیاید و بالفتح یک روز در میان آب خوردن چهارپا و بالضم ریگ موج زن که آبش از ساحل بگذرد و به صحرا ریزد و زمین نشیب ـ

غبغب بفتح هر دو غین بتی ست و کوهچه ایست به منا و گوشت آویخته زیر ذقن که آن را طوق گلو نیز گویند و بدین معنی است غبغب بتخفیف ـ

غبیب بالضم و فتح با و سکون یا موضعیست به مدینه و ناحیه ایست به یمامه ـ

غرب بالفتح دلو بزرگ و ظرف که در آن آب کنند و تیزی تیغ و زبان و تیزی هر چیز و تیز رفتار اسپ یا اول رفتار اسپ و تیزی و فرو شدن آفتاب و ماه و جز آن و رفتن و دور شدن و اول چیز و کنار آن و تیزی و رگی ست در چشم که همیشه آب از آن روان باشد و نه ایستد چون ناسور و اشک و جای روان شدن اشک و روان شدن اشک از چشم و آبله که در چشم میشود و ورم که در گوشهٔ چشم میباشد و بسیاری آب دهان و تری آب دهان و درختیست در عرب بزرگ و خاردار و روز آب خورانیدن و پیش چشم و پس آن و فراق و دوری و بالضم برآمدن از وطن و دور رفتن از جای خود و بفتحتین درختیست که آن را بفارسی پده گویند و شراب زر و نقره و جام نقره و قدح و بیماریست که گوسپند و بز را میشود و آبی که از دلو چکد میان حوض و چاه و کبودی چشم اسپ و بوی آب و گل و سهم غرب بالطریق اضافت و بالطریق صفت تیری که اندازه آن معلوم نباشد و بفتحتین غیرب و نام موضعیست و بالضم و تشدید را مفتوح کوهیست بشام ـ

غروب بالضم فرو شدن آفتاب و ماه و جز آن و مجاری اشک و تیزیهای دندان و آبداری آن و بدین دو معنی جمع غرب است ـ

غارب میان کوهان و گردن شتر و میان دو دوش آن از گردن غوارب جمع و غوارب الماء یعنی تیزیهای موجهای آب ـ

غراب بالضم زاغ غربان بالکسر جمع و تیزی تیر و تیغ و برف و لقب مردیست و کوهیست و موضعیست به دمشق

ونام

ونام اسپے است ولس گردن وسر وطرف استخوان سرین اسپ وشتر وجز آن که بطرف استخوان پیوسته است و هر دو طرف را الغرابان گویند و رجل الغراب چیزیست که بر پستان ناقه بندند تا شتر بچه شیر نخورد وگیاهیست کثیر النفع که آنرا بزبان بربر اطریلال گویند و برای ازالهٔ بهق و برص مجربست

غریب دور و بیگانه و مسافر و هر چه نادر باشد ـ

غربیب بالفتح سخت سیاه غرابیب جمع و بالکسر نوعی است از انگور خوب ـ

غصب بالفتح بستم گرفتن چیزی را و قهر کردن بر کسی بسختی و شدت و دور کردن موی و پشم از پوست ـ

غضب بالفتح گاو و شیر و چیز بسیار سرخ و سرخ غلیظ و سنگ سخت و بفتحتین خشم گرفتن ـ

غضوب بالفتح بسیار غضبناک از انسان و مار بد کننده و زن و شتر ماده ترش روی و نام زنیست ـ

غضاب بالکسر و الضم خاشاک که در چشم می افتد و بیماریست و الهما که بر آید و بالکسر موضعیست ـ

غلب بالضم باغهای بسیار درخت که درختانش بیکدیگر پیوسته و درهم شده باشند و بالفتح و بفتحتین سطبر گردن شدن و بالفتح و کسر لام مرد چیره و سطبر گردن و بفتحتین غالب شدن ـ

غلاب بالفتح نام مردیست و نام زنیست و برین تقدیر مبنی است بر کسر و بالفتح و تشدید لام مرد بسیار غلبه ـ

غالب چیره و زبردست و نام مردیست و موضعیست بایمن مصر

غهب بفتحتین غفلت و بی آگهی و فراموشی و بی قصدی ـ

غیهب بالفتح تاریکی شب و اسپ و جز آن که سخت سیاه باشد و مرد غافل و گران و ناگوار و کند فهم و پوشش بسیار پشم ـ

غیب بالفتح ناپدید شدن و زمین پست و شک و گمان و پیه و چربی و بفتحتین و بالضم و تشدید یاے مفتوح ناپدید شدگان جمع غائب ـ

باب الغین مع التاء

غادیة ابری که بامداد بر آید یا باران بامداد غادیات و غوادی جمع ـ

غائلة شر و بدی و گزند ـ

غارة تاراج و اسپان غارت کننده ـ

غاغة گروههای پراگنده و انبوه و درهم و در آمیخته از هر طائفه ـ

غانیة زنی که بحسن و جوانی بی نیاز باشد از زیور و زینت یا بی نیاز باشد بشوهر از مردان دیگر و زن جوان عفیفه و مستوره که خواهش مرد نداشته باشد خواه شوهر داشته باشد و خواه نباشد ـ

غایة نهایت چیزے و رایت و علم ـ

غابة بباے موحده بیشه و نام جائیست بحجاز و زمین نشیب ـ

غاشیة قیامت و آتش دوزخ و بیماری که در اندرون شود و چرمی که بالای دستهٔ شمشیر پوشانند و سائلان و زیارت کنندگان و دوستان که پیش کسی آیند و آهنی که بالای چوب پس پالان مهیا شد و بیهوشی کننده و پوشاننده ـ

غالیت خوشبوئیست معروف مرکب از مشک و شکر و عنبر و کافور و دهن البان ۔
غباوة بالفتح بے فہم و کند ذہن شدن ۔
غبطة بالفتح و الکسر آرزو بردن بحال کسے بے آنکہ زوال او خواہند بخلاف حسد ۔
غبرة بالضم تیرگی و بفتحتین گرد و غبار و زمین بسیار درخت ۔
غلبسته بروزن ہریسہ سکہ و پنیر بہم آمیختہ ۔
غثاثة بالفتح و ۔
غثوثة بالضم لاغر شدن ۔
غدة بالضم و تشدید دال گوشت پارہ مانند کرہ کہ در گوشت میباشد و ہر پارہ سخت کہ در عصب بہم رسد ۔
غدوة بالضم میان طلوع فجر و آفتاب ۔
غداة بالفتح بامداد ۔
غرة بالکسر و تشدید را فریفتگی و کار نا آزمودگی و بضم اول ماہ و سپیدی قوم و سپیدی پیشانی اسپ بزرگتر از درمے و اول و بہتر از ہر چیز و غلام و کنیزک ۔
غریزة سرشت و طبیعت ۔
غرارة بالفتح نا آزمودہ و نا تجربہ کار شدن و فریب خوردن و بالکسر جوال غرائر جمع و صاحب صراح گوید گمان برم کہ بدین معنے فارسے باشد ۔
غرغرة بفتح ہر دو غین آمد و شد کردن آواز و گلو و جان در حلق و آب گردانیدن در گلو و آوازیکہ از گلو گرفتگی باشد و آواز دیگ در وقت جوش و شکستن استخوان بینی و سر شیشہ و چینہ دان و بضم نیز آمدہ و حکایت آواز شبان

غرامة بالفتح تاوان و تاوان زدہ شدن و آنچہ ادائے آن لازم باشد ۔
غربة بالضم دور شدن از وطن و شہر خود ۔
غرفة بالفتح یکبار آب برداشتن بدست و بالکسر نوعے از برداشتن آب بہ مشت و بالضم یک مشت آب و بالاخانہ بر کنار بام کہ آن را بالفارسے پروارہ گویند غرفات بالضم و سکون را و ضم آن جمع ۔
غزلة بالفتح بغزال بختین و بریدن و کشتن ۔
غزارة بالفتح بسیاری و بسیار شدن شیر و آب و میوہ و جز آن ۔
غزالة بالفتح آفتاب و آہو برہ مادہ و غزالة الضحیٰ اول چاشت ۔
غزة بالفتح و تشدید زا شہریست در حد شام نزدیک فلسطین مدفن ہاشم جد حضرت رسول صلعم و مولد امام شافعی رض ۔
غسالة بالضم آبی کہ بدان روی و دست شویند و آب مستعمل و ہر آبی کہ بعد از شستن بجای افتد ۔
غشاوة بالکسر پردہ و بالفتح و الضم نیز آمدہ ۔
غصة بالضم و تشدید صاد اندوہ گلوگیر ۔
غضارة بالفتح گل چسپندہ و نعمت و فراخی عیش و ارزانی و مرغ سنگ خوار و نام قبیلہ الیست ۔
غضاضة بالفتح و ۔
غضوضة بالضم تازگی و تازہ شدن ۔
غفارة بالکسر ابریکہ بالائی کوہ ایستادہ باشد و پوست پارہ کہ در سوراخ گوشہ کمان کنند و سر زہ در آن اندازند

وسراغوچ که زنان زیر مقنعه کنند بجهت وقایهٔ چرک و
روغن وجز آن ـ
غلظه و غلاظه بالکسر سطبری و درشتی و غلظ بفتح و
ضم نیز آمده ـ
غلّه بالفتح وتشدید لام درآمد هر چیز از حبوب و نقود
وجز آن واکثر استعمال آن در حبوبست و بالضم تشنگی و
سوزش درون و پیراهن زیر زره ـ
غلاله بالکسر پیراهنے که زیر زره وجامه پوشند ـ
غلمه بالضم تیزی شهوت شدن و بالفتح تیزی شهوت
وغلبهٔ آن و بالکسر کودکان نزدیک به بلوغ رسیده
جمع غلام ـ
غلوه بالفتح مقدار یک تیر انداز ـ
غلت بفتحتین سهو وغلط کردن ـ
غلبه بفتحتین چیره و زبردست شدن ـ
غلغله بفتح هر دو غین شتاب رفتن و موضعیست و بضم
هر دو غین شور وغوغا و بدین معنے فارسی است ـ
غمّه بالضم وتشدید میم اندوه و کار پوشیده و ته دریا
وتنگ هر چیز ـ
غمامه بالفتح ابر سفید و بالکسر خریطهٔ پوز بند دهان شتر
غموضه بالضم پست افتادن زمین و پنهان شدن
و سخن از فهمیدن دور شدن ـ
غمره بالفتح سختی و انبوهے مردم و بسیار آب و بالکسر
تشنگی ـ
غماره بالفتح انبوه شدن مردم و بسیار شدن آب ـ
غمزه بزاء معجمه به چشم و ابرو اشاره کردن و سخت
فشردن ـ
غنّه بالضم وتشدید نون آواز بینی ـ
غنیمه مالی که از کفار بزور بدست آرند و مرادف مغتنم
غوایه گمراهی ـ
غیابه آنچه بپوشد چیزے را و غائب شدن و تک
چاه وادی و غیابت الجب اطراف چاه که آدمی در آن
پنهان شود ـ
غیبه بالفتح ناپدید شدن و بالکسر بدگوئی پس مردم و کار
نیک یا بد و اکثر در بد استعمال کنند ـ
غیضه بالفتح بیشه و جنگل ـ
غیره بالفتح رشک بردن و بالکسر رشک و دیت ـ

باب الغین مع الثاء

غافث نام داروئیست ـ
غبث بالفتح مسکه و پنیر بهم آمیختن ـ
غثّ بالفتح وتشدید ثا لاغر و فاسد و تباه شدن
چیزی و رفتن ریم و خون از جراحت و بدین معنے آمده غثیث
غرث بالفتح گرسنه شدن و بفتحتین گرسنگی ـ
غراث بالفتح گرسنگان ـ
غلث بالفتح آمیختن و آتش بر نیامدن از آتش زنه
غلیث جو و گندم بهم آمیخته و هر چیز آمیخته ـ
غوث بالفتح فریاد و فریادرس و قبیله از یمن
غواث بالضم فریاد و فریادرس ـ
غیاث بالکسر فریادرسے و فریادرسنده ـ
غیث بالفتح باران و باریدن و بارانیدن ـ

باب الغین مع الجیم

غج بالفتح فرو خوردن ابر آب را –

غلج هموار و یکسان رفتن اسپ –

غمج فرو خوردن آب –

غنج بالضم و بضمتین کرشمه و ناز و بفتحتین کرشمه و ناز کردن و مرد فربه –

غوج بالفتح دوتا شدن و خمیده شدن و فرس غوج اللبان یعنے اسپ فراخ سینه –

باب الغین مع الدال

غدد بالضم و فتح دال گرههای گوشت جمع غدة و بفتحتین رگی و طاعون شتران –

غرد بالکسر و الفتح نوعی از سماروغ و بنائی که متوکل عباسی در سرمن رای ساخته و بفتحتین گردانیدن آواز در گلو و آواز طرب انگیز بلند کردن و نوعے از سماروغ و هم چنین غراد بالفتح –

غرقد بالفتح درختیست بزرگ که بعضے آنرا عوسج بزرگ گویند و سفیدی تخم مرغ بالای زرده و بقیع الغرقد گورستان مدینه که در آنجا درخت غرقد بسیار میباشد –

غمد بالکسر نیام کارد و شمشیر غماد و غمود جمع و بالفتح در غلاف کردن شمشیر و جز آن و پوشیدن عیب کسی و بلند شدن آب چاه و بسیار شاخه شدن درخت عرفط چنان که خارهای او نماید و رفتن آب چاه و بفتحتین بسیار شدن آب چاه و کم شدن آب آن –

غامد کشتی پر و چاه که آب آن بجوشد و بر جهد و پدر قبیله ایست –

غید بفتحتین کج شدن گردن و میل کردن آن و نازک و نرم شدن اندام –

باب الغین مع الذال

غذّ بالفتح و تشدید ذال ریم کردن جراحت و روان شدن آن از زخم –

غاذ به تشدید ذال رگیست در چشم که همیشه چرک ازان روان شود و نه ایستد –

غلیذ بمعنے غلیظ –

غانذ بکسر نون گلو و جای برآمدن آواز –

باب الغین مع الراء

غار شگاف کوه که بخانه مانند باشد و شگاف عمیق در کوه بسوی پستی و زمین پست و سوراخی که جانور صحرائی دران ماوا کند و لشکر و جمع کثیر از مردم و برگ درخت انگور و درون دهن و نام مردیست و پیمانه ایست اهل انسق را و آن صد قفیز است و زنگ و بد بمعنے مرادف غیر مثبت و درختیست بزرگ کثیر النفع که پادزهر گزیدگی مار است و روغن آن بغایت نافع است و غاران فرج و دهن و دو استخوان که چشم دران میباشد –

غائر زمین پست و فرو رفته از هر چیز –

غبر بالضم بقیه شیر در پستان و بقیه خون حیض و بقیه هر چیز و بالکسر کینه و پوست برآوردن و فراهم آوردن

جراحت و بعد ازان شگافتن و تباه شدن و بیماری که در
درون سم شتر شود و نام آبی است و داهیة الغبر بلای
بزرگ که مانند آن یافته نشود و آن که اول عناد کند و بعد
ازان برگردد ازان و اقرار کند بگفته دیگری و بالفتح
و بکسر با جراحتی که پوست بر آرد و به شود و بعد ازان بشگافد
و تباه شود و بالضم و فتح با نام مردیست و نوعی از ماهیست
و غبر الحوض و غبر اللیل بالضم و تشدید با بقیه آب در حوض
و بقیه شب و روندگان و آیندگان و باقی ماندگان
جمع غابر ۔

غبور بالضم باقی ماندن و مکث کردن و درگذشتن
و آمدن ۔

غابر آینده و رونده و باقی مانده و نام مردیست ۔

غبار بالضم گرد و نام مردیست ۔

غثر بالضم مرد فرومایه ۔

غدر بالفتح بی وفائی کردن و آب چشمه خوردن
و بالضم بی وفا و بفتحتین جای درشت سنگناک که جانور
دران سوراخ تواند کرد و سوراخهای گذاره در زمین
و تاریک شدن شب و آشامیدن آب باران و سیر شدن
گوسفند در چراگاه در اول رستن گیاه و بسیار شدن زمین
سنگناک در جای و پس ماندن ناقه از شتر و رجل
ثبت الغدر مردیکه در جنگ و جدال و جز آن ثابت و
قائم باشد و بالضم و فتح دال شهریست بیمن ۔

غادر بی وفا ۔

غدور بالفتح و ۔

غدار به تشدید دال بسیار بی وفا ۔

غدیر پاره از آب که از سیل باز مانده و در جای فراهم آمده
باشد و شمشیر و نام مردیست و وادیست بدیار مصر و بالکسر
و تشدید دال بسیار بی وفا ۔

غدائر گیسوهای تافته جمع غدیرة ۔

غر بالفتح و تشدید راء فریفتن و دانه که مرغ در دهن بچه
اندازد و شگاف زمین و جوی باریک در زمین و شکن
جامه و در نوردن پوست و موضعیست بباديه و تیزی شمشیر
و بالکسر مرد کار ناآزموده و ناتجربه کار و بالضم مرغیست
که در آب میباشد و چیزهای باطل جمع غار و سپید
پیشانیها و بزرگان و مشاهیر جمع اغر ۔

غرور بالضم فریفتن و فریب و شکنهای جامه و جز آن
جمع غر که مذکور شد و بالفتح فریبنده و دنیا و شیطان
و آنچه بدان غرغره کنند از اوویه ۔

غریر خوی نیک ضامن و جوان کار ناآزموده ۔

غرر بفتحتین خطر و گرد و نشر طیکه در ربیع و جز آن کنند و
و بالضم و فتح را جمع غره و معنی آن گذشت ۔

غرار بالکسر کمی و نقصان در هر چیز و کم شدن و نقصان
و کمی کردن در رکوع و سجود و کمی کردن در اسلام و روش
و طرز و نمونه و اندکی از خواب و غیر آن و شتاب و تیزی
شمشیر و نیزه و تیر و جز آن و تیزی که بدان تیرهای دیگر
راست سازند و مقدار و مدت چیزی و کم شدن شیر
و کاسد شدن بازار و خورش دادن مرغ بچه را و بالضم
کوهیست بتهامه ۔

غرغر بالکسر گیاهیست و ماکیان دشتی و ماکیان
حبش ۔

غزیر بسیار از هر چیز و باران بسیار و چاه و چشمهٔ بسیار آب و چشم بسیار اشک ـ

غسر بالفتح سختے و دشواری کردن بر قرض‌دار و جماع کردن شتر بناقه بغیر شهوت و پوشیده و مشتبه شدن کارے و بالفتح وکسر سین کار پوشیده و مشتبه و بفتحتین آنچه باد از چوب و خس در چشم افگند ـ

غضار بالفتح گل چسپنده و بالضم نام کوهیست ـ

غضور بر وزن جعفر گل چسپنده و درختیست و نام آبیست قبیلهٔ طی را و بفتحتین و تشدید واو شیر درنده ـ

غضیر سبز و نازک از هر چیز ـ

غاضر پوست نیکو پیراسته و دباغت کرده و پگاه خیزنده و در طلب کارها و حوائج خود ـ

غضر بالفتح برگشتن از چیزی و باز داشتن و منع کردن کسے را و بریدن چیزے را و بر کسے مهربان شدن و از برای کسے پارهٔ از مال او بریدن و بفتحتین ارزانے شدن بعد از تنگی و گرانی ـ

غضنفر شیر درنده و مرد سطبر جثه و مرد درشت ـ

غفر بالفتح پوشیدن و آمرزیدن گناه و در آوردن و پنهان کردن متاع در ظرف خود و تازه شدن جراحت و باز گردانیدن بیماری و پوشیدن موی سفید بخضاب و بدین معنے بفتح فا نیز آمده و یکی از منازل ماه و آن سه کوکب است خرد در میزان و چیزیست مانند جوال و موی زرد ساق و پیشانی زن و بفتح فا نیز آمده و بالضم بزغالهٔ کوهے و قلعه‌ایست به یمن و بالکسر بچهٔ گاو و جانوریست خرد و بفتحتین گیاههای خرد و موی گردن و قفا و موی هر دو طرف ریش و پرزه بر آوردن جامه ـ

غافر پوشنده و آمرزنده ـ

غفور بسیار بخشاینده غفر بضمتین جمع و نامیست از نامهای حق تعالی ـ

غفیر بالضم و فتح فا نام مردیست و بالفتح وکسر فا خود آهنی که تمام سر را بپوشد و جم غفیر بفتح جیم و تشدید میم جمعی کثیر که روی زمین را بپوشند یا جمعی که ما ورای ایشان نتوان دید و جماء غفیر نیز گویند ـ

غفار بالکسر پدر قبیله ایست از آن قبیله‌ست ابوذر رض و بالضم موی زرد ساق و پیشانی و موی گردن و قفا و موی هر دو جانب ریش و بالفتح و تشدید فا بسیار پوشنده و آمرزنده و نامیست از نامهای حق تعالی ـ

غمر بالفتح آب بسیار و فرو گرفتن و بالا شدن آب به بسیاری و انبوهی و کینه کردن و تشنه شدن بفتح میم نیز آمده و جوانمرد فراخ خوی و اسپ نیکو و دریای بسیار آب و جامهٔ تمام و جمع کننده مردم و نادان و کار نا آزمودهٔ و بهر سه حرکت نیز خوانده‌اند و اغمار جمع غمر البرد و غمر الخلق فراخ چادر و فراخ خو و جوانمرد بسیار خیر و بالضم زعفران و بالکسر کینه و تشنگی و بفتحتین جمع کننده و یک جا آرندهٔ مردم و مرد نا آزموده کار و بوی گوشت گندیده و چربی که بدست چسپد و کینه و چربی گرفتن دست و کینه کردن و بالضم و فتح را سخنها جمع غمره و قدح کوچک ـ

غامر زمین خراب و زمین که زیر آب مانده باشد خلاف عامر و کسیکه خود را در سختے و انبوهے افگند ـ

غمیر گیاه سبز که در زیر گیاه خشک بر آمده ـ

غبخار بالضم لقب محمد بن احمد البخاری صاحب تاریخ بخارا۔

غندر بالضم وفتح دال وضم آن فربه وسطبر ونازک ومبرم الحاح کننده ولقب مردیست۔

غور بالفتح تعر وتگ هر چیزی وزمین پست وزمین تهامه ونیز زمین وآب فرو رفته در زمین وفرو رفتن آب وفرو شدن چشم ومغاک وبزمین غور شدن وفرو شدن آفتاب وگرم شدن روز ومنفعت رسانیدن وبالضم ناحیه ایست به ملک عجم و پیمانه ایست اهل خوارزم را که بدان زمین را پیمایند وآن مقدار دوازده فرسخ ست۔

غویر بالضم وفتح واو نام آبیست قبیلهٔ بنی کلب را وغار خرد۔

غیر بالفتح منفعت رسانیدن وباران دادن وآب خورانیدن باران زمین را وبمعنے جز ودیگر ومغایر آمده

غیور بالفتح بسیار رشک برنده بر اهل خانه خود وجز آن۔

غیار بالکسر غیر یکدیگر شدن وبساد اکردن وعلامت اهل کتاب چون زنار وپارچه زرد که بر جامه نزدیک بدوش دوزند وجز آن۔

باب الغین مع الزاد

غرز بالفتح رکاب چرمین که بر پالان نهند وسوزن زدن وبه سوزن دوختن وکم شیر شدن ناقه وپای در رکاب کند اشتن واطاعت سلطان کردن بعد از عصیان ودم فرو بردن ملخ در زمین برای تخم دادن ونشانے که در شاخهاے درخت انگور بدوزند تا بآن پیوند وغرز جمع وبفتحتین نوعی از گیاه نام که گیاه آن بگیاه اوخسه می ماند۔

غرزر بالضم وفتح را نام آبیست۔

غراز بالفتح ضعیفیست۔

غارز ناقه کم شیر وملخ که دم بر زمین فرو برده باشد برائے تخم دادن۔

غز بالضم وتشدید زا گنج دهن وگروهی از ترکان که در وقت سلطان سنجر در خراسان خروج کردند وسلطان را در بند داشتند وبدفی حکومت در آنجا نمودند وفتنه عظیم در خراسان رو داد۔

غمز بالفتح بچشم وابرو ومژگان اشاره کردن وغمازی کسے کردن وعیب کسے را آشکارا کردن وانگشت بچیزی فرو بردن وفشردن ولنگیدن چارپا وپا کشیدن آن ودست بر پشت گوسپند نهادن تا لاغری وفربهی آن معلوم شود وبفتحتین بال زبون ومرد ضعیف۔

غموز بالفتح ناقه که بر کوهان آن دست نهند برائے دانستن فربهی ولاغری مرادف عروک وشکوک۔

غماز بالفتح وتشدید میم عیب جو وخبر مردم برنده پیش کسے

غوز بالفتح آهنگ وقصد وآهنگ کردن

باب الغین مع السین

غبس بالفتح نام ناقه ایست وبفتحتین خاکستر گون وتیره رنگ شدن۔

غبیس بالضم وفتح با هرگز وهمیشه۔

غرس بالفتح درخت نشاندن و درخت در زمین نشانده شده اغراس جمع و بیر غرس چاهیست بمدینه و وادی الغرس وادیست نزدیک بفدک و بالکسر آب غلیظ مانند آب بینی که با بچه بیرون آید از رحم و پوست تنگ که بر بچه باشد و جز آن وقت زائیدن باشد اغراس جمع و زاغ سیاه -

غراس بالفتح آنچه بوقت خوردن دارو از خورنده دارو بریزد و بالکسر وقت نهال نشاندن و نهال نشانده شده -

غرلبس میشے که او را خوانده شود برای دوشیدن بکلمهٔ غرس غرس -

غس بالضم و تشدید سین ضعیف و لئیم و ناکس و بالفتح در شهرها در آمدن و گذشتن و عیب کردن و کسی را در آب فرو بردن و راندن گربه بکلمهٔ غس گفتن او را -

غساس بالضم بیماریست که شتر را میشود -

غسیس رطب تباه و زبون -

غطرس و **غطریس** بالکسر مرد ستمگار و متکبر -

غطس بالفتح آب فرو رفتن و فرو بردن و بدهان آب خوردن

غطوس بالفتح مرد دلیر و قدم پیش گذارنده در سختی و جنگ -

غلس بفتحتین تاریکی آخر شب -

غمس بالفتح به آب فرو بردن و فرو رفتن ستاره -

غموس بالفتح سوگند دروغ دانسته که سوگند خورنده را در گناه غوطه دهد و به آتش فرو برد و سوگند که بدان مال غیر و حق کسی ضایع شود و کار سخت و زخم گذارنده و ناقه که بار شکم او تا وقت زادن پیدا نباشد -

غمیس بالفتح گیاه که زمین را پوشد و رهگذر کوچک و آب میان تره زار و بیشه پر درخت و گیاه و شب تاریک و تاریکی و چیزی که بر مردم ظاهر و آشکارا نباشد و بالضم و فتح میم نام حوضی ست -

باب الغین مع الشین

غبش بفتحتین بقیه شب و تاریکی آخر شب -

غرش بالفتح میوه درختیست -

غش بالفتح و تشدید شین خیانت کردن و خیرخواهی خالص و بے غرض نکردن و ظاهر کردن خلاف آن چه در دل باشد و رجل غش مرد بزرگ ناف و بالکسر خیانت و عدم خیرخواهی و کینه و بد درونے و خبث باطنی و بالضم منافق و خیانت کننده و بدخواه

غشش بفتحتین تیرگی -

غشاش بالکسر و الفتح شتاب و بالکسر اول تاریکی و آخر آن و چیز اندک -

غطش بالفتح تاریک شدن شب و آهسته و نرم رفتن از بیمارے و پیری و بفتحتین ضعف بصر -

غمش بالفتح تاریک شدن چشم از گرسنگی و تشنگی و بعضے گفته اند که بعین مهمله ضعف بصر که ذاتی باشد و بغین معجمه ضعف بصر که عارض شود -

باب الغین مع الصاد

غبص بفتحتین بسیار شدن چرک چشم -

غصص بفتحتین در گلو ماندن طعام و جز آن و بالضم و فتح صاد جمع غصه و معنے آن گذشت ۔

غمص بالفتح و بفتحتین خرد و حقیر شمردن و سستی کردن در حق کسی و عیب کردن و شکر نعمت نکردن و بفتحتین روان شدن چرک از چشم ۔

غموص بالفتح سوگند دروغ و نام قلعه ایست از هفت قلعه خیبر که حضرت پیغامبر صلعم از کفار گرفته و نام ستاره ایست و آن شعری غمیصا است که دیده نمیشود و شعرے عبور که ستاره دیگر است دیده میشود ۔

غوص بالفتح در آب فرو شدن و ناگاه بر چیزے فرود آمدن ۔

غواص بالفتح و تشدید واو دریا فرو شونده برائے طلب مروارید ۔

غائص بآب فرو رونده ۔

باب الغین مع الضاد

غرض بالفتح تنگ و پیش بند شتر لبستن و از شیر باز کردن بزغاله را پیش از وقت و پر کردن ظرف را از آب و کم کردن از پری و نیمه کردن ظرف و تازه چیدن میوه و تازه بریدن و پیش بند و تنگ و پالان شتر مرادف غرضه بالضم و بالکسر تازه شدن چیزی و بفتحتین نشانه تیر و خواست و قصد و دل تنگ و ملول شدن و ستوه آمدن و آرزومند شدن و ترسیدن ۔

غریض تازه و آب باران و نوباده و شگوفه و هر چه سفید و تازه باشد ۔

غض بالفتح و تشدید ضاد چشم خوابانیدن و فرو داشتن آواز و تحمل کردن و برداشتن مکروه و نقصان کردن و از قدر کسے کم کردن و هم چنین غضاض بالکسر حوالے و چیزی تازه و بچه گاو نوزائیده و شگوفه نازک ۔

غضیض تازه و شگوفه نازک ۔

غضاض بالفتح و الضم میان بینی ۔

غامض زمین پست و مغاک و مرد سست از حمله کردن و کلام پوشیده و دور از فهم و گمنام و خوار ۔

غموض بالضم پست و مغاک شدن زمین و پوشیده و غیر واضح بودن سخن ۔

غمض بالفتح زمین پست و مغاک غموض جمع و سیر کردن و رفتن در زمین و شمشیر در گوشت پنهان شدن و بالضم غنودن ۔

غماض بالفتح و الکسر غنودن ۔

غیض بالفتح کم شدن آب و بزمین فرو رفتن و فرو بردن آب و کم شدن قیمت کالا و کم شدن بزرگان و بچه ناتمام خلقت که از شکم افتد و بالکسر شگوفه ۔

باب الغین مع الطاء

غبط بالفتح دست بر دنبه و تهیگاه گوسفند نهادن که فربه است یا لاغر و بالکسر نیکوئی احوال و شادی و آرزو بردن بحال کسے بی آنکه زوال آن خواهند از آن ۔

غبیط زمین هموار و نام وادی است و پالان شتر که بر وے هودج بندند غبط بضمتین جمع ۔

غطّ بالفتح وتشدید طا غوطه دادن در آب وغرّیدن وآواز کردن شتر ـ

غطیط نعره کردن شتر وآواز خرخر کردن خفته وکشته شده وخفه کرده ـ

غطاط بالفتح مرغ سنگ خوار یا نوعی است ازان که پشت وشکم او تیره رنگ است واندرون بالها سیاه وبالضم اول صبح یا بقیه سیاهی شب وسحر ـ

غلط بفتحتین خطا کردن در سخن وحساب وجز آن وبعضی گفته اند غلط بطا خطا در سخن وغلت بتای دو نقطه خطا در حساب ـ

غمط بالفتح خوار داشتن کسی را وشکر صحت وعافیت نکردن وخوار داشتن وشکر بجا نیاوردن نعمت را وکشتن چارپا را وآب بسیار بجرعه خوردن وزمین پست مغاک ـ

غوط بالفتح فرو شدن در چیزی ودر آمدن چیزی در چیزی وکندن زمین وزمین پست ومغاک غوط بالضم جمع ـ

غائط زمین فراخ پست ومغاک وبمجاز وکنایه سرگین را نیز گویند اما اکثر در سرگین آدمی استعمال یافته ـ

باب الغین مع الظاء

غلظ بالفتح زمین درشت ناهموار وبالکسر وفتح لام سطبری وسطبر شدن ـ

غلیظ وغلاظ بالضم سطبر ودرشت غلاظ بالکسر جمع

غنظ بالفتح اندوه سخت وغم دائم وبفتح نون نیز آمده ومشرف شدن بر مرگ ودر محنت انداختن کار کسیرا ودشوار آمدن کار بر کسی ومحنت اندوهگین کردن کسیرا ـ

غیظ بالفتح بخشم آوردن وخشم یا خشم سخت یا تیزی خشم اول آن ونام مردی است ـ

باب الغین مع الفاء

غاف درختی است که میوه تلخ دارد ـ

غداف بالضم زاغ سیاه وکرکس بسیار پر وموی سیاه دراز وبال سیاه مرغ ونام مردی است ـ

غاوف کشتیبان ـ

غادوف چوبی که بهر طرف کشتی بندند وحرکت دهند تا کشتی روان شود وآن را بال کشتی گویند ـ

غدف بالفتح بسیار کردن در بخشش وبفتحتین نعمت وارزانی وفراخی ـ

غرف بالفتح درختی است که پوست را بدان پیرایند وبفتح را نیز آمده وپوست پیراستن بدان درخت وبریدن موی پیشانی وبریدن هرچه باشد ودست آب برگرفتن وبفتحتین بیمار شدن شتر از خوردن درخت غرف وگیاه تمام یا تمام سبز وتازه وبالضم وفتح را جمع غرفه ومعنی آن گذشت ـ

غراف بالکسر جمع غرفه وپیمانه ایست بزرگ ـ

غریف نے وبیشه ودرخت انبوه ودرهم از هر جنس

غسف بفتحتین تاریکی ـ

غضروف وغرضوف بالضم سر استخوانهای پهلو وسر استخوان شانه واندرون بالای گوش وسر استخوان نرم که خورده شود ـ

غضف بالفتح شکستن چوب ودست انداختن سگ

گوش

گوشش را و شکستن آن و بفتح ضاد نیز آمده و بالضم مرغ
سنگ خوار سیاه و بفتحتین تاریک شدن شب و سستی گوشش
و در رفتن است بهند که بدرخت خرما ماند ـ

غاضف نیکوحال ـ

غطریف بالکسر مهتر و شریف و جوان مرد و مگس و بچۂ
باز ـ

غطف بفتحتین فراخی چشم و درازی مژگان ـ

غف بالفتح و تشدید فا آنچه خشک شود از برگ درخت
تر ـ

غلاف بالکسر پوشش آئینه و شمشیر و شیشه و جز آن

غلف بالفتح غالیه کردن موی ریش و موی سر را
و در غلاف کردن چیزے را و در رفتن است مانند درخت
غرف و بالضم و بضمتین جمع غلاف و بفتحتین ختنه ناکردن
و فراخی عیش و فراخی سال ـ

غیف گروه مرغان ـ

غیاف بالفتح و تشدید یا آن که ریش او بسیار دراز
و کلان باشد ـ

باب الغین مع القاف

غاق مرغیست آبی و کلاغ و بکسر قاف حکایت آواز
کلاغ ـ

غبوق بالفتح شراب شبانگاه و آخر روز ـ

غدق بفتحتین آب بسیار ـ

غرق بفتحتین از سر گذشتن آب و مشهور بسکون را است
و بکسر را مرد آب از سر گذشته ـ

غارق و غریق مردیکه آب از سر او گذشته باشد ـ

غرنیق بالضم ـ

و غرنوق بضم غین و نون و بکسر غین و فتح نون مرغیست
آبی سیاه دراز گردن و بعضے گفته اند کلنگ است یا شبیه
بدان و جوان سفید رنگ نیکو و نازک اندام و نام بت و
غرنوق موی پیچیده و بهم تافته را نیز گویند غرانیق جمع

غسق بالفتح تاریک شدن چشم و اشک ریختن و سخت
سیاه شدن شب و بفتحتین نیز آمده و چکیدن باران از
سحاب و ریختن شیر از پستان و بفتحتین تاریکی اول شب
و چیزی از خوردنی زبون چون ارزن و جز آن ـ

غاسق ماه و شب و پروین و قضیب ـ

غساق بالفتح و تشدید سین و تخفیف آن چیزے
سرد گنده چون زرد آب و جز آن ـ

غشق بالفتح زدن بر چیزے نرم چون گوشت و مانند
آن ـ

غفق بالفتح آواز کسے جستن و بسیار کسی را تازیانه
زدن و هر ساعت به آب اندر آمدن شتر و پے یکدیگر سوار
شدن خر بر ماده و برگشتن و هجوم کردن بر چیزی و باران
که سخت بلند بود ـ

غافق بکسر فا قلعه ایست باندلس ـ

غق بالفتح و تشدید قاف جوشیدن دیگ و شنیدن
آواز آن و آواز کردن چرغ و آواز آب چون از جای
فراخ بجای تنگ روان شود و حکایت آواز کلاغ چون
آوازش گنده شود و بالکسر حکایت آواز جوشش
دیگ ـ

غلفق بروزن جعفر جامهٔ غوک و گیاهی است که برگ آن پهن است و در آب پیدا شود و بعضی نرم و کمان نرم لیف خرما و برگ انگور که بر درخت باشد۔

غلق بالفتح و رستن و در رفتن در زمین و کراهیت و بستگی و مرد و شتر پیر لاغر یا سرخ رنگ و بفتحتین در بسته و بفتحتین چیزیکه بدان در را بندند و آن را مغلاق نیز گویند و بفارسی کلیدان خوانند و مستحق و مالک شدن گروستاننده گرو را و آن وقتی است که گروه به هنگام وعده نه دهد و ریش شدن پشت شتر جنبان که به نشود و بالفتح و کسر لام سخن بسته و مشکل۔

غلاق بالفتح سوختی است و بتشدید لام نام مردی است

غمق بفتحتین نم گرفتن بالای زمین و بکسر میم تره و گیاهی که از کثرت تری بوی ناک و تباه گردد۔

غهق بالفتح و کسر ها اشتر دراز۔

غیهق بالفتح شتر دراز و نشاط و دیوانگی۔

باب الغين مع اللام

غزل بالفتح و کسر اینزهٔ دراز و مرد نرم اندام و سست خلقت۔

غربال بالکسر پرویزن و مرد سخن چین و بمعنی دف نیز آمده۔

غزال بالفتح آهو بره که بحرکت و رفتار آمده باشد و آفتاب و شعاع آفتاب و دم الغزال گیاهی است که بدان رنگ سرخ کنند و کعب الغزال قسم شکری است سفید و بالفتح و تشدید ریسمان فروش۔

غزل بالفتح رشتن ریسمان و بفتحتین حدیث زنان و حدیث عشق ایشان کردن و سخنی که در وصف زنان و عشق ایشان گفته آید و سست شدن و باز ایستادن سگ از بیم آهو بره بعد از آنکه پی او دوید و بدان رسیده باشد و بالفتح و کسر زا مردی که حدیث زنان و عشق ایشان کند۔

غسل بالفتح شستن و زدن کسی را چنانکه او را درد کند و بسیار جماع کردن با زن و بسیار سوار شدن نر بر ماده و بالکسر نری که بسیار جماع کند و موضعیست و بالضم موضعیست و بالضم و بضمتین شست و شوی تمام بدن و سر شستن و بالکسر و الضم آبی که بدان شسته شود و چیزی که سر شستنی چون خطمی و گل زرد و مانند آن۔

غسول بالفتح و تخفیف سین و تشدید آن آبی که بدان چیزی شسته شود و دست شود و سر شود چون خطمی و اذخر و جز آن۔

غسیل شسته شده و غسیل الملائکه لقب حنظله بن عامر الراهب که در روز احد شهید شد و چون جنب از خانه برآمده بود ملائکه او را غسل دادند۔

غطل بالفتح تمام دود در گرفتن آسمان را و بفتحتین پوشیدن تاریکی شب جهان را۔

غفول بالضم بی خبر شدن و فراموش کردن از چیزی و گذاشتن چیزی و بالفتح ناقه بی خبر و مرد بسیار بی خبر۔

غفل بالضم آن که امید خیر و بیم شر ازو نباشد

دینی قمار که نشان و علامت نصیب نداشته باشد و هر
چیزی که علامت ندارد و زمین که در وی اثر عمارت نباشد و ستور
بی داغ و مرد بی تجربه و آن که از تیر قمار نصیب ندارد و
تاوان نیز ندارد و آن که حسب ندارد و شعری که قائلش
مجهول باشد و شاعر مجهول و سبز گیس شتر و بفتحتین بی خبری
و فراموشی از چیزی مرادف غفلة و فراخی عیش ۔

غافل بی خبر و گول ۔

غل بالکسر و تشدید لام کینه و کینه داشتن و بالفتح در آن
و در آوردن و بالضم بندی که برگردن نهند و تشنگی و
شدت آن و سوزش درون ۔

غلیل کینه و تشنگی و شدت آن و سوزش درون و دانه
خرمای نرم کوفته بجهت ستور ۔

غلل بفتحتین تشنگی و سوزش ۔

غلول بالضم خیانت کردن در غنیمت و بالفتح طعامی
که در اندرون شکم پیر و ناتوان رود و گوارا شود ۔

غال بتشدید لام زمین پست و درخت ناک و جای
رستن درخت سلم و طلح و گیاه نیست ۔

غمل بالفتح تباه کردن چرم و پوست را خورش داده
و پیچیده بجای نهادن تا نرم شود و موها ازان بریزد و خرما
و میوه نیم رس جائی گذاشتن تا برسد و پوشیدن
کسی را تا عرق کند و اصلاح کردن چیزی را و بعضی
انگور بر بعضی دیگر چیدن و برهم رستن پاره گیاه بپاره
دیگر و موضعیست و بفتحتین تباهی زخم و تباه شدن آن
از رستن عصابه ۔

غول بالفتح ناگاه گرفتن و ناگاه ربودن و هلاک کردن
و کشتن و دور و سر دستی و دوری بیابان و رنج و مشقت
و زمین پست و درختان طلح و خاک بسیار و موضعی است
و بالضم هلاک و سختی و بلا و هر چه ناگاه فرو گیرد و هر چه بدان
عقل زائل شود و مار و مرگ و دیوی که خود را رنگارنگ
در نظرها نماید و دیوی که مردم را خورد و شیطان و
ساحر ۔

غوائل سختیها و بدیها و بلاها ۔

غیل بالکسر بیشه و نیستان و درختان و هر وادی
که دران آب باشد و بالفتح شیر که زن در هنگام جماع کردن
بطفل بدهد و آن ابنای مضرست و بازوی سطبر پر گوشت
و کودک فربه و بزرگ و آب روان بر روی زمین که در چشمها
رود و خطی که بر چیزی کشند و نام آبیست که در پای کوه
ابوقبیس روان است و گازران دران رخت می شویند و هر
وادی که دران چشمها روان است و آنچه بظاهر نزدیک
دیده میشود و در واقع دور باشد و نام چند موضعی است
و علم جامه و جامه فراخ ۔

باب الغین مع المیم

غتم بالفتح بسیاری گرما که نفس را گیرد ۔

غثم بالفتح پاره از مال نیکو دادن بکسی و بالضم
نان ریزه که خورده شود ۔

غذم بالفتح از مال نیکو پاره دادن و خوردن چیزی
بدشواری و سختی و حرص و بفتحتین گیاهیست و بالضم
و فتح ذال معجمه گیاهی دیگر است ۔

غرام بالفتح بدی دائم و پیوسته و شیفتگی و حرص

بچیزی و ہلاک و عذاب ۔
غریم قرضدار و قرض خواه ۔
غرم بالضم تاوان و آنچه ادای او لازم باشد مرادف غرامت ۔
غسیم بالفتح تاریک شدن شب و بفتحتین سیاهی شب و آمیختگی ظلمت و بالضم و فتح سین پارهای ابر ۔
غشم بالفتح ستم و وادی است و بفتحتین همه جا قطران مالیدن شتر را و هیزم چیدن در شب ۔
غطم و غطمطم بالفتح غین و هر دو طا بحر اعظم ۔
غلام بالضم کودک که خطش دمیده باشد و بعضی گفته اند از وقت زادن تا رسیدن بجوانی غلمان و اغلمه جمع و پیر و مویه ۔
غلم بالفتح تیز شهوت شدن و بالفتح و کسر لام تیز شهوت
غلیم بالضم و فتح لام تصغیر غلام و نام مرد یست و بالکسر و تشدید لام مکسور بسیار تیز شهوت ۔
غم بالفتح و تشدید میم اندوه و روز و شب بسیار گرم نفس گیر و اندوهگین کردن و پوشیدن و ابرناک شدن هوا و پوز خر را الغمامه بستن یعنی پوز بند و فرو پوشیدن و ابرناک شدن هوا ۔
غموم بالضم جمع غم و ستارهای خرد پوشیده ۔
غمم بفتحتین فرو گرفتن موی پیشانی و قفا را ۔
غمیم علف تر در میان گیاه خشک مانده و مخلوط شده و شیر زم غلیظ و ماست شده و کراع الغمیم وادی است میان که و مدینه بدو مرحله از مکه و بالضم و فتح میم وادی است بدیار حنظله ۔
غمام بالفتح ابر یا ابر سفید و نام شمشیر جعفر طیار رضی الله

عنه و نام اسپی است و بالضم زکام ۔
غنم بالفتح بدر گروهی است از قبیله تغلب و بالضم غنیمت گرفتن و با الفتح و فتحتین نیز آمده و بفتحتین بز و گوسفند ۔
غنام بالفتح نام شتری است و بالفتح و تشدید نون نام دو صحابی است ۔
غنیم بالضم و فتح نون نام مردی است ۔
غیم بالفتح ابر و تشنگی و گرمی درون چشم و بیاری که شتر را میشود ۔
غیلم بالفتح منبع آب چاه و دختر بشهوت رسیده و دوزخ و کشف و نیز موضعیست ۔
غیهم بالفتح تاریکی ۔

باب الغین مع النون

غبن بالفتح فریفتن و زیان رسانیدن و نقصان آوردن و خرید و فروخت و رجز آن و فراموشی و بفتحتین نقصان در رای و عقل و ضعیف رای شدن و فراموش کردن و غافل کردن ۔
غبین ضعیف رای ۔
غابن سست در کار ۔
غثیان بفتحتین برهم زدگی و شوریدگی دل ۔
غدن بفتحتین نعمت و نرمی و خواب و مقدمه خواب و سستی ۔
غرن بفتحتین مرغیست و خر چنگ و عقاب یا مرغیست مانند عقاب و بالفتح و کسر را مرد ضعیف ۔
غران بالضم موضعیست ۔

غسن بالفتح خاییدن و بالضم ناتوان غسن بالضم وفتح سین جمع ـ

غسان بالکسر پوستینکه طفلان پوشند و بالضم تردل و بالفتح وتشدید سین تیزی جوانی و پدر قبیله ایست از یمن که ملوک غسان از اولاد ویند نام زنیست و نام آبیست که گروهے از قبیله ازو بران فرود آمدند و بدیشان منسوب گشت ـ

غسقان بفتحتین زرد آب رفتن از جراحت ـ

غسلین بالکسر آبی که بعد از شستن چیزی و استعمال نمودن بجای افتد مرادف غساله و عرقی و زرد آبے که از تن اهل نار روان شود مرادف غساق و سخت گرم و درختے است در دوزخ ـ

غشن بالفتح زدن بعصا و شمشیر ـ

غصن بالضم شاخ درخت خرد باشد یا بزرگ و غصنه بالضم شاخ خرد اغصان و غصون جمع و نام مردیست و بالفتح بریدن و گرفتن چیزیرا و از حاجت باز داشتن کسے را ـ

غضن بالفتح باز داشتن و در بند کردن و بالفتح و بفتحتین آژنگ و چین پوست و شکن زره و جامه ـ

غطفان بفتحتین گروهی است از قبیله قیس ـ

غلیان بفتحتین جوشیدن ـ

غلمان بالکسر جمع غلام و معنے آن گذشت ـ

غمن بالفتح پوست بز را در چیزی نهادن تا موی وی بریزد و میوهٔ نارسیده بجای گذاشتن تا برسد و برکسی جامه انداختن تا عرق کند مرادف غمل چنانکه گذشت ـ

غمدان بالضم نام قصریست در یمن که برنگ سرخ و سفید و زرد و سبز و غیر آن نقش کرده اند و درمیان آن قصرے دیگر بنا نموده اند که هفت سقف دارد و میان هر دو سقف چهل ستون ست ـ

غیسان بالفتح تیزی جوانی ـ

غین بالفتح ابر و تشنگی و تیرگی و حرف معلوم و بالکسر موضعیست بسیار گیاه ـ

غیلان بالفتح نام شاعریست معروف که او را ذی الرمه گویند و بالکسر جمع غول و ام غیلان درختے است خاردار صحرائی مانند درخت کنار و آنرا مغیلان نیز گویند ـ

باب الغین مع الواو

غدو بضمتین و تشدید واو بامداد کردن و بامدادها جمع غدوة نقیض رواح ـ

غرو بالفتح شگفت داشتن و بسریش چسپانیدن چیزے در سریش بجای نهادن ـ

غزو بالفتح اراده و قصد کردن و بجنگ و تاراج کسی رفتن ـ

غسو بضمتین و تشدید واو تاریک شدن شب ـ

غطو بالفتح و بضمتین و تشدید واو تاریک شدن شب و بلند شدن آب و پوشیدن چیزی را ـ

غفو بالفتح زمین پشته بلند و بالفتح و بضمتین و تشدید واو خواب کردن و نشا کردن ـ

غلو بالفتح گذشتن از چیزے بقدر یک تیر پرتاب و بالفتح و بضمتین دست بلند کردن آن قدر که توان بلند کرد ـ

باب الغین مع الیاء

غازی غزا کنندہ۔
غالی گران و از حد درگذرندہ۔
غاوی گمراہ۔
غبی کودن و نازیرک۔
غثی بالفتح شوریدن دل۔
غربی رنگی است سرخ و نبیذ خرما و چیزی کہ منسوب بغرب باشد۔
غشی بالفتح بیہوش شدن و بیہوش گردانیدن و پوشیدن و بتازیانہ زدن و جماع کردن با زن و نزدیکی آمدن۔
غلی بالفتح جوشیدن دیگ و جز آن۔
غنی بالدال و بی نیاز و گروہی است از قبیلۂ غطفان
غوانی جمع غانیہ و معنے آن گذشت۔
غواشی پردہا جمع غاشیہ و معنی آن نیز گذشت۔
غوی بہ تشدید یا گمراہ۔
غی بالفتح و تشدید یا گمراہ شدن و گمراہی و نومیدی و وادیست در جہنم۔

باب الفاء مع الالف

فتا بالفتح جوان شدن و جوانمرد شدن۔
فتی جوان و جوانمرد و صاحب کرم۔
فتوی بالفتح و۔
فتیا بالضم آنچہ بدان حکم کند فقیہ در مسئلہ۔

فنا، بالفتح نیست و زایل شدن و شکستن و آتش فرو نشاندن و لاتفتو یعنے مدام و ہمیشہ۔ قال اللہ تعالی تفتؤ تذکر یوسف۔ دریں آیۃ لا محذوف است ای لا تفتو۔
فثا، بالفتح فرو نشاندن خشم و شکستن تندی آن و شکستہ شدن گرما و شکستن خصم السحن۔ و دمہ برافتادن برکسے و جوشیدن شیر و کف کردن آن۔
فجا، ناگاہ گرفتن کسے را و ہجوم کردن برکسے
فجی بروزن فتی دوری درمیان دو ران و میان دو زانو و میان دو ساق و میان دو پائے شتر۔
فجوا، شگاف و زمین فراخ و کمان کہ زہ از آن دور باشد۔
فحشا، بالفتح کار بد و زنا۔
فحوا و فحوی معنے سخن و مضمون آن۔
فحی بفتحتین دیگ افزار چون پیاز و سیر و کشنیز و زیرہ و مانند آن و بکسر نیز آمدہ۔
فدا، بالکسر آنچہ بدان اسیر خود را خلاص کند و آن را سربہا گویند و خلاص کردن و خریدن خود را بمال و ہمچنین فدی بالفتح والکسر و بالفتح انبار غلہ و پارۂ خورد نی از قسم جو و خرما و حجم چیزے۔
فرا، بالکسر پوستینہا جمع فروہ و بالفتح گورخر فرا، بالفتح و فراء بالکسر جمع و کل الصید فی جوف الفراء یعنے ہمہ شکار درمیان گورخر است و این مثل در آنچہ چیزے مشتمل بر چیزہای دیگر باشد و بالفتح و تشدید را پوستین دوز و لقب نحوی است مشہور و لقب محی السنہ صاحب مصابیح و شرح السنہ۔

فرد بفتحتین گور خر و جزیره ایست ـ
فرادی بالضم تنها یان و جدا گانگان جمع فرد ـ
فری بفتحتین دروغ در یافتن و متحیر شدن و مدہوش گشتن ـ
فساد بالضم بادی کہ از کسے جدا گردد و آواز نیاید و بفارسے آنرا تس گویند و بالفتح و بے ہمزہ شہریست بفارس از آنجاست ابو علی نحوی فسوی معرب پسا ـ
فشاد بالفتح تناسل و توالد مواشی و بسیاری آن ـ
فضاد بالفتح فراخ بودن مکان و در میان نکردن درم و ساحت خانہ و زمین فراخ و موضعیست بمدینہ و بالکسر آبیکہ بر زمین روان باشد و بر وزن فتی ساحت سرا و چیزی آمیختہ ـ
فضلی بالضم زیادہ تر تانیث افضل ـ
فضلاد بالضم و فتح ضاد جمع فاضل ـ
فقود بالفتح کور کردن و چشم کندن و پوستی کہ با بچہ بیرون آید از رحم ـ
فناد بالفتح پیری شدن و نیست شدن و بالکسر پیش خانہ کہ فراخ و کشادہ باشد گرداگرد خانہ و بالفتح و بی ہمزہ سکنکور کہ او را عنب الثعلب خوانند و کوہی است بہ نجد ـ
فوضی بالفتح گروہ برابر و یکسان کہ رئیس و سردار آن نباشد و مردم پراگندہ و درہم و آمیختہ باہم و کارے کہ در میان گروہے مشترک باشد ـ
فی بالفتح و سکون یا و ہمزہ در آخر باز گشتن و پارہ از مرغان و خراج و غنیمت و بعضے گفتہ اند غنیمت آنست کہ بجنگ از کفار گرفتہ شود و فی آنست کہ بی جنگ بدست آید و سایہ وقت زوال و بعضے گفتہ اند فی سایہ نیم روز و ظل سایہ پیش از نیم روز افیاء و فیوء جمع ـ

باب الفاء مع الباء

فاراب ناحیہ ایست آن طرف آب سیحون مولد ابو نصر فارابی و بعضے گفتہ اند فاراب بلدہ اترار است
فاریاب و فریاب بالکسر دہی ست ببلخ ـ
فراب بالفتح دہی ست نزدیک بسمرقند و بالضم و تشدید را دہی است باصفہان ـ
فرقب بضم فا و قاف موضعیست کہ پارچہ خوب در ان میشود و بجای فا تا قاف نیز آمدہ و ثرقب بثای مثلثہ نیز آمدہ ـ
فرنب بالکسر و فتح نون موش و بچہ موش کہ از یربوع حاصل شدہ باشد و یربوع موشی است بزرگ جثہ ـ
فیریاب بالکسر دہی است بخراسان کہ آن را فاریاب نیز گویند ـ

باب الفاء مع التاء

فاقہ درویشے و حاجت ـ
فاتحہ اول چیزے و سورہ حمد ـ
فایدہ آنچہ از دانش و مال گرفتہ و دادہ شود ـ
فاضلہ عطا و زن صاحب فضل فواضل جمع ـ
فاحشہ کار زشت و زن زنا کنندہ و گناہ سخت زشت و قبیح و ہر چہ کہ در شرع نہی است ـ
فاقرہ حادثہ و اول کار ـ

فاصلة آخر و تمامی آیه و مهرهٔ بزرگ میان دو مهرهٔ خرد در رشته کشیده و سه حرف متحرک پیش از حرف ساکن چون ضربت که آنرا فاصلهٔ صغری گویند یا چهار حرف متحرک پیش از ساکن و آنرا فاصلهٔ کبری گویند و نفقه که فرق کند میان کفر و ایمان او و ثواب او بمقصد مرتبه زیاده است بر صد فقرهٔ دیگر ۔

فارة موش و نافهٔ مشک ۔

فاطمة زنی که بچه را از شیر باز گرفته باشد و نام دختر حضرت رسول صلعم ۔

فاغیة شگوفهٔ حنا یا آن که شاخ حنا در زمین واژگون کارند و شگوفه که از آن بهم رسد و بغایت خوشبو بود آنرا فاغیه گویند ۔

فئة بکسر فا و همزه گروه ۔

فتوة بضمتین و تشدید واو جوان مردی ۔

فتیة بالکسر و فتح یا جوانان جمع فتی و بالفتح و تشدید یا زن جوان ۔

فت بالفتح و تشدید تا ریزه ریزه کردن نان ۔

فتیات بالفتح زن جوان ۔

فترة بالفتح سستی و زمان میان دو پیغامبر و ماهی ست که چون آنرا بپای بمالند سستی در اعضا بهم رسد ۔

فتنة بالکسر آزمایش و حیرت و گمراهی و کفر و رسوائی و عذاب و گداختن زر و نقره و گمراه کردن و دیوانه شدن و مال و اولاد و مختلف شدن مردم در راههای خود ۔

فجاة بالضم ناگاه ۔

فجاجة بالفتح خامی ۔

فجوة بالفتح شگاف میان دو کوه و جز آن و زمین فراخ و ساحت خانه ۔

فجیعة درد سخت و مصیبت ۔

فخامة بالفتح سطبری و بلندی و بزرگی ۔

فدیة بالکسر آنچه اسیر را بدان بخرند ۔

فدامة بالفتح و ۔

فدومة بضمتین درشت و جفا کار شدن و درشتی و جفا ۔

فراسة بالفتح سوار کار شدن و سواره کردن و دانستن و بالکسر دانائی و شناخت بنشان و نظر ۔

فروسة و فروسیة سواری و اسپ شناسی ۔

فرستة بالفتح بادیکه در گردن و پشت نشیند و پشت را خم کند ۔

فریسة شکار که شیر آنرا گردن شکسته باشد ۔

فرصة بالفتح بادیکه پشت را کوژ و خمیده کند و بالضم نوبت چیزی و نوبت آب و بهرهٔ از آن و علتی که خمیدگی پشت از وی بهم رسد و پروای کار و بالکسر خرقه که زن حائض خود را بدان پاک کند ۔

فریصة گوشت شانهٔ ستور و آدم و رگ گلو ۔

فرجة بالضم شگاف و کشادگی و بالفتح کشودن ۔

فریضة فرمودهٔ خدای تعالی از نماز و روزه ۔

فرضة بالضم دهانهٔ جوی و جای در آمدن کشتی از آب دریا و دهان دوات و سوراخ که سر چوب در آن میباشد

فرحت بالفتح شادی وخرمی۔
فرقة بالکسر شک پرو گروہی از مردم وفریق زیادہ ازان وبالضم جدائی۔
فرية بالکسر دروغ وافترا۔
فروة بالفتح پوست سر و پوستین ونام مردے علف خشک۔
فرارة بہر حرکت واکردن دندان چارپا تا سال او معلوم شود وفی المثل۔ عَیْنُہٗ فُرَارُہٗ۔ یعنے شخص او منظر او بے نیازی کند از واکردن دندان۔
فراہة زیرک واستادہ شدن ونیک رفتن اسپ ونام شہریست نزدیک سیستان کہ الحال آنرا فراہ گویند از آنجا است ابونصر فراہی صاحب نصاب الصبیان۔
فراغة بالفتح پرداختہ شدن از کاری وبالضم آب منی
فرات بالضم آب خوش ورودخانہ ایست نزدیک کوفہ۔
فراشتہ بالفتح پروانہ وگل خشک شدہ بعد از رفتن آب از زمین۔
فرزة بالکسر پارۂ از چیز جدا کردن وبالضم نوبت و فرصت وراہ میان تودۂ ریگ۔
فسحة بالضم فراخی۔
فصاحة بالفتح کشادہ سخن شدن وتیز زبان شدن
فصیلة ہمہ وخویشان نزدیک۔
فضیحة رسوائی۔
فضة بالکسر وتشدید ضاد نقرہ۔
فضیلة افزونی وزیادتی خلاف نقیصة وہنر ودرجۂ بلند۔
فضلة بالضم آنچہ زیادہ ماندہ باشد۔
فضالة بالضم زیادہ ماندہ از چیزی ونام مولائے حضرت رسول اللہ صلعم۔
فطرة بالکسر آفرینش ودین واسلام وصدقہ وزکواۃ عید روزہ۔
فطنة بالکسر زیرکی وحذاقت۔
فطانة بالفتح زیرک شدن وہم چنین فطونة بالضم و فطانیة۔
فظاعة بالفتح قباحت۔
فظاظة بالفتح درشتی وغلظت۔
فقاہة بالفتح دانشمند شدن ودریافتن ودانستن
فقرة بالفتح استخوان مہرۂ پشت وزیوری کہ بصورت استخوان مہرۂ پشت سازند وپارۂ از نثر بمنزلۂ مصراع بیت۔
فکاہة بالفتح خوش طبع شدن وبالضم خوش طبعی۔
فکرة اندیشہ۔
فکة بالفتح وتشدید کاف شکستہ ونا توانائی ونادان شدن وستارگان گرد آمدہ ودائر شدہ پس سماک رامح کہ آن را کودکان عرب قصعة المساکین خوانند۔
فلاة بالفتح بیابان خالی از آب وگیاہ وصحرای فراخ۔
فلذة بالکسر پارۂ جگر۔
فلسفة حکیم ودانشمند شدن۔
فلکة بالفتح چرخۂ ریسمان وپارۂ زمین گرد وریگ تودۂ گرد وچوبک گرد ومیان سوراخ کہ درمیان دوک

چرخ میکنند وچوب گرد کہ سر ستون خیمہ را بدان میگذارند

فلاحۃ بالکسر برزگری وکشاورزی۔

فلتۃ بالفتح کار بے اندیشہ وناگاہی۔

فوت بالفتح نیست شدن ورفتن چیزے۔

فوات بالفتح نیستے۔

فوۃ بروزن قوۃ روناس کہ آن را رویین ورودنگ نیز خوانند۔

فوارۃ بالضم آنچہ در دیگ جوشش کند وبالفتح وتشدید واو بسیار جوش زنندہ۔

فیلۃ وفلولۃ خطا شدن رای وضعیف شدن آن۔

باب الفاء مع الثاء

فث بالفتح وتشدید ثا درخت حنظل وگیاہی است کہ از دانہ آن درسال قحط نان پزند وبخورند۔

فحث بالفتح تفحص کردن وبکسر حا ہزار خانۂ شکنبہ

فرث بالفتح سرگین در شکنبہ فروث جمع ودل برہم زدن زنان آبستن وشگافتن جوال خرما وپراگندہ شدن آنچہ در وی است وخون آدمی را چنان کہ جگرش پارہ پارہ شود۔

باب الفاء مع الجیم

فالوذج بفتح ذال معجمہ معرب پالودہ اما فصیح نیست ودر اصل کلام عرب نیامدہ بلکہ فالوذق وفالوذ آمدہ

فانج بکسر ثا رشتہ ناقہ باردار فربہ وناقہ فربہ کہ بازدار

نباشد۔

فثج بالفتح کم کردن وشکستن آب گرم را آب سرد۔

فج بالفتح وتشدید جیم راہ کشادہ میان دو کوہ فجاج جمع وبالکسر خام ناپختہ وہندوانہ کہ آن را بطیخ شامی گویند۔

فجج بفتحتین میان ہر دو پا کشادہ داشتن در رفتار وجدا ودور بودن زہ کمان از قبضہ۔

فرج بالفتح عورت واندام مخصوص ورخنہ وشگاف وجای ترس وبضم میان ہر دو پای اسپ وشہریست بوصل وواشدن اندوہ وواشدن عورت وجز آن وبالضم شہریست بفارس وبالکسر آن کہ راز پنہان ندارد وبضمتین کمانی کہ از چلہ جدا ودور باشد وآن کہ راز پنہان ندارد وبفتحتین کشائش وہمیشہ کشادہ عورت بودن وبہم نرسیدن وبہم پیوستہ نشدن الیتین آدمی بواسطہ کلانی آنہا وبالضم وفتح را تنگا ہہا جمع فرجہ۔

فروج بالفتح کمانی کہ ہر دو خانۂ او کشادہ باشد وبالضم جمع فرج وبالفتح وتشدید را پیراہن کوچک وقبای کہ از پس سر شگافتہ باشند وچوزہ ماکیان وبضم نیز آمدہ۔

فارج کمانی کہ ہر دو خانہ اش کشادہ باشد ونا قہ کہ بواسطہ شہوت الیتین او کشادہ باشند ومرا ورا دشمن ومکروہ دارد

فرناج بالکسر ولون قومی از نشانہای شتر وموضعی است ببلاد وسطے۔

فشج پا بہا از ہم دور نہادن در رفتن۔

فلج بالفتح نام موضعیست وپیروزی ورستگاری یافتن وقسمت کردن ودو نیم کردن وزمین شگافتن بجہت زراعت وخراج وجزیہ مقرر کردن وبالکسر پیمانہ ایست معروف

ونیز هر چیزی و بدین معنے بالفتح نیز آمده و بالضم فیروزی و رستگاری و بفتحتین جوی خرد و کشادگی دندانهای پیش و کشادگی و دوری در میان دو قدم ۔

فالج بکسر لام شتر جسیم دوکوهانه و بیتری که به نشانه رسد و استرخا و سستی نیمهٔ بدن آدمی بواسطهٔ خلط بلغمی که بدان از حرکت باز ماند و آن را فلج گویند و پیمانه ایست که آن را فلج نیز گویند و نام مردیست ۔

فلوج بالضم و تشدید لام کاتب و نام موضعیست ۔

فنج بفتحتین معرب فنک و بضمتین یا با کشاده داشتن ۔

فنزج نوعے از رقص اهل عجم که بعضے دستهای بعضے گرفته رقص کنند و آن را پنجه گویند ۔

فوتنج معرب پودنه ۔

فوج بالفتح گروه مردم و جز آن و دمیدن بوی مشک و سرد شدن روز ۔

فهرج بفتح فا و را شهریست به اصطخر بر کنار بیابان معرب فهره ۔

فهیج بوزن صیقل شراب و پیمانهٔ شراب و آنچه بدان شراب صاف کنند ۔

فیج بالفتح معرب پیک بمعنی نشاط و گروه مردم و زمین بلند و نشیب ۔

باب الفاء مع الحاء

فتح بالفتح کشادن و کشایش و نصرت و آب روان از چشمه و جز آن و مفتوح کردن دار الحرب و میوه ایست مشابه حبة الخضرا و اول بارانی که در بهار بارد و حکم کردن میان دو کس و بضمتین در فراخ کشاده و شیشهٔ فراخ سر و شیشه که غلاف و پنبه که در سرش گذارند نداشته باشد ۔

فاتح فتح کننده و قضا کننده ۔

فتاح بالفتح و تشدید تا حاکم کننده و نامیست از نامهای حق تعالی و نام مردیست ۔

فتوح بالفتح اول باران بهار و ناقه که سوراخ پستانش فراخ باشد و بالضم کشایشها جمع فتح ۔

فجح بالضم و سکون جیم قبیله ایست فجح نام پدر آن قبیله است ۔

فحیح بالفتح و کسر حا آواز افعی که از دهان وے آید و کشش آوازی که از پوست آن آید چون بجای بساید ۔

فحفاح بالفتح نام جوئیست در بهشت ۔

فدح بالفتح گران بار کردن وام کسے را ۔

فادح گران بار و دشوار ۔

فرح بفتحتین شادی و سرور و شادمانی کردن و بالفتح و کسر را شادان ۔

فسح بضمتین و ۔

فسیح کشاده و فراخ ۔

فشح بالفتح دور دور گام نهادن ۔

فشح کشادن میان دو پا و عدول کردن از چیزے ۔

فشاح بالفتح گفتار ۔

فصح بالفتح کشاده سخن و درست زبان شدن و آشکارا و واضح سخن گفتن و هم چنین فصاحة و بالکسر عید ترسایان

فصیح سخن درست و روان و زبان درست و کشاده و مرد تیز زبان و درست سخن ـ

فضح بالفتح آشکارا کردن عیب و بدی کسی و به تحتین سفیدی تا بغایت و سفیدی چشم که سرخی داشته باشد و تیرگی که برنگ غبار باشد ـ

فضوح بالفتح ـ

فضاح بالکسر فضیحت و رسوائی ـ

فضائح رسوائیها ـ

فضیح رسوا و آن که مال خود را خوب نگاه ندارد ـ

فطح بالفتح پهن کردن و بعصا زدن و انداختن زن بچه را و نیز اشیدن و پهن ساختن چوب را و بفتحتین پهنائی سر و بینی و آبستن شدن نخل ـ

فطوح بالفتح ناقه بزرگ شکم ـ

فقاح بالکسر جمع فقحه و فقحه حلقه مقعد و بالضم و تشدید قاف گل و شگوفه از خرد شگوفه هر چیز ـ

فقح بالفتح چشم باز کردن بچه سگ و شگوفه دار شدن گیاه و بر حلقه مقعد زدن ـ

فلح بالفتح شگافتن و بار کردن و زیاده کردن در قیمت تا کسے بدان بها نخرد و شگاف فلوح بالضم جمع و بفتحتین رستگاری و پیروزی مرادف فلاح و شگاف در لب زیرین

فلاح بالفتح رستگاری و پیروزی و بقا و ماندن در خیر و نیکی و طعام سحری و نام مردیست و بالفتح و تشدید لام کشاورز و بذرگر ـ

فنح آشامیدن اسپ آب را کمتر از سیری ـ

فوح بالفتح دمیدن و منتشر شدن بوی مشک هر بوی خوش و بعضے گفته اند هر بوی که باشد بوی خوش یا بوی بد و جوش زدن دیگ و دمیدن خون و جوش زدن زخم از خون ـ

فیح بالفتح دمیدن بوی خوش و ارزانی فصل بهار و فراخے و ارزانی در بلاد و بفتحتین فراخ شدن ـ

فیاح بالفتح و کسر حا غارت و بالفتح و تشدید یا دریای فراخ ـ

باب الفاء مع الخاء

فتخ بالفتح سست کردن انگشتان پاے بوقت نشستن و بفتحتین سستی و نرمی اندامها و پهن و نرم شدن کف دست و قدم ـ

فخ بالفتح و تشدید خا دام شکار فخاخ بالکسر و فخوخ بالضم جمع و موضعیست بمکه و سستی در هر دو پا و بدین معنے فخخ بفتحتین نیز آمده و دمیدن بوے و آواز مرد خوابنده و بدین معنے است فخیخ و فخخ مرادف فحیح نیز آمده و معنی آن گذشت ـ

فدخ بالفتح شکستن سر را ـ

فرسخ مقدار سه میل معرب فرسنگ و میل چهار هزار قدم اشتر راهوار ـ

فرفخ بفتح هر دو فا خرفه معرب پرپهن و معنی آن در اصل عریض الجناح است یعنے عریض پر ـ

فرخ بالفتح چوزه مرغ و بچه حیوان و شاخ نو برآمده از گیاه افراخ و فروخ جمع و کشتی که آماده برآمدن از تخم شده باشد که نزدیک است که خوشه خوشه شود و مرد

خوار و رانده شده و مقدم سر و نام مردی است و بفتحتین ترس
و بیم زائل شدن ۔
فسخ بالفتح سست و ناتوان شدن و ندانستن
و تباهی و فنا کردن در رای و ویران کردن و باز گردانیدن
بیع و نکاح و برگردانیدن عزم و پراگنده کردن و فصل
دست از جای خود دور شدن و انداختن جامه و جز آن
و فراموش کردن قرآن و مرد ضعیف عقل و ضعیف بدن و
آنکه بحاجت و مطلب خود نرسد و اصلاح کار خود نکند و
بفتحتین تباه و فاسد شدن ۔
فشخ بالفتح ستم کردن و زدن سر را بدست خود ۔
فصخ بالفتح زیان کردن در بیع ۔
فضخ بالفتح سر شکستن و شکستن چیزے میان خالی چون چشم
کندن و جستن و برآمدن آب از دلو و جز آن ۔
فضیخ شراب غوره خرما و شیرهٔ انگور و شیری که آب برو
غالب و زیاده باشد ۔
فضوخ بالفتح شرابے که مست کند خورندهٔ آن را ۔
فتخ بالفتح غالب شدن و قهر کردن و خوار داشتن ۔
فوخ و فیخ باد بیرون شدن از آدمی و ستور بی بانگ
و دمیدن بوے مرادف فوح و بلند شدن باد وقتیکه
آواز داشته باشد یا آنکه آواز نداشته باشد ۔

باب الفاء مع الدال

فاد بالفتح و سکون همزه نان در خاکستر گرم کردن و گوشت
در آتش بریان کردن و رسیدن درد و جز آن بدل
و بدل کردن خوف و ترس کسی را و بفتحتین درد کردن دل
و نالیدن از آن ۔
فؤاد بالضم و مد همزه دل افئده بر وزن اشله جمع
و فواد بالفتح و با واو بمعنے دل نادرست ۔
فدید بالفتح آواز یا آواز سخت یا آواز دویدن
گوسفند و بز ۔
فداد بالفتح و تشدید دال سخت آواز کننده
و درشت در کلام و متکبر و صاحب صد شتر تا هزار ۔
فدفد بضم هر دو فا بلند آواز و درشت در سخن
و بالفتح هر دو فا صحرا و زمین و زمین سخت و درشت
و زمین هموار ۔
فرد بالفتح تنها و طاق ضد زوج و افراد
و فرادی جمع ۔
فرید یگانه و در بزرگ و جوهر نفیس که یگانه باشد
فرائد جمع ۔
فارد یگانه و جدا و آهوی ماده که از گله جدا شده
باشد و شکر سفید و نیکو و کوهے است بنجد ۔
فرصاد بالکسر توت یا توت سرخ یا میوهٔ توت و رنگے
است سرخ ۔
فرصد بالکسر دانهٔ مویز یا دانهٔ انگور ۔
فرقد بالفتح بچهٔ گاو و یکے از دو ستاره که نزدیک
قطب اند و بدان راه را شناسند و هر دو را فرقدان
گویند و نام موضعیست به بخارا ۔
فرند بکسر فا و را شمشیر و جوهر شمشیر و زینت آن و آن را
افرند نیز گویند و جامهٔ ابریشم معروف معرب پرند و دانهٔ
انار و بکسر فا و نون توابل و ابزار که در دیگ کنند ۔

فرید بالضم دهشت و شتاب زده و بچهٔ شیر درنده و کودک فربه و زیبا و بالفتح فا نیز آمده –

فرهود بالضم بمعنی فرهد و بچهٔ ابر کوهی و نام پدر گروهی است از نحو که خلیل بن احمد عروضی ازان گروه است –

فرهاد بالفتح نام مردیست معروف –

فرهادجرد دهیست بمرو –

فساد بالفتح تباهی و تباه شدن ضد صلاح و گرفتن مال بظلم و التعدی و کشیدن –

فاسد تباه –

فصد بالفتح رگ زدن و عطا برای کسی جاری و روان کردن و انقطاع نمودن –

فصید فصد کرده شده و خون در روده بریان کرده و آنرا در جاهلیت برای مهمان داشتندی –

فصاد بالفتح و تشدید صاد رگزن –

فقد بالفتح گم کردن و هم چنین فقدان بالکسر و الضم و گیاهیست و بعضی گفته اند دانهٔ گیاهیست که آنرا ابج انگشت گویند و شرابی که از مویز یا از عسل سازند –

فاقد زنی که شوی یا پسر گم کرده باشد و نایابندهٔ چیزی –

فند بالکسر کوه بزرگ و پارهٔ از کوه بدراز و بالفتح نیز آمده و کوهیست میان حرمین شریفین و نام مردیست و لقب شاعری است و زمین که باران بدان نرسیده باشد و شاخ درخت و گروه جمع و فراهم آمده و نوع و گونه و بفتحتین دروغ و خطا و سستی در رای و گفتار و نقصان عقل از پیری یا از بیماری –

فود بالفتح یک جانب سر و بسیاری از موی سر نزدیک بگوش و جوال و یک طرف بار که آنرا تنگ بار خوانند و سیختن و مردن –

فؤاد بالفتح دل مرادف فواد –

فهد بالفتح یوز فهود جمع و مانند شدن به یوز در خواب کردن و دراز کشیدن و ابن فهد نام فقیه است از فقهای امامیه و بفتحتین جواب کردن و تغافل کردن از چیزی و بکسرتین و بالفتح اول مرد شبیه بفهد در خواب و سستی –

فید بالفتح خرامیدن و مردن و رفتن مال و ثابت و بجا ماندن مال برای کسی و ضیا بائیدن و سائیدن زعفران سوده و موی دراز که بر پوزه اسپ بر آید و قلعهٔ البیت براه مکه که فید نام شخصی آن را بنا کرده –

فیاد بالفتح و تشدید یا مرد خرامنده و بوم نر –

باب الفاء مع الذال

فانید نوعی است از حلوا معرب پانید بدال مهمله و بعضی گفته اند شکریست سپید و سطبر –

فالوذ فالوذق معرب فالوده و فالوذج بجیم درست نیست و در اصل کلام عرب نیامده –

فخذ بالفتح ران و بکسر خا نیز آمده و بر ران زدن و چیزی بر ران رسیدن و قبیلهٔ خرد از خویشان و برادران و عرب قبیلهٔ بزرگ را شعب گویند بعد ازان قبیله بعد ازان عماره بعد ازان البطن بعد ازان فخذ –

فذ بالفتح و تشدید ذال تنها و یگانه افذاذ و فذوذ جمع و تیر اول از تیرهای قمار عرب و چیزهای پراگنده

بمعنی سخت راندن ۔

فلذ بالفتح بخشیدن چیزے بے مہلت و تاخیر و بی وعدہ و بسیار کردن عطایا دادن پارۂ ازان و بالکسر جگر شتر افلاذ جمع و بالکسر و فتح لام پارہائے جگر و گوشت و پارہای طلا و نقرہ و جز آن جمع فلذہ بالکسر ۔

فولاذ بالضم معرب پولاد و ہم چنین فالوذ ۔

باب الفاء مع الراء

فار بالفتح و سکون ہمزہ زمین کندن و دفن کردن موشان واحدش فارہ و بادی کہ در بازوی ستور گرد آید و ستور را لنگ کند و بوی خوش کہ از شتر آید چون گل خوشبوئے خوردہ باشد و آن را فارۃ الابل گویند و نافۂ مشک و بعضے گفتہ اند صواب آنست کہ بدین دو معنے بالف باشد ۔

فار بالفتح و سکون الف گوشت کہ در میان پیوند اعضا باشد و بدان اعضا را التیام بود ۔

فتور بالضم نرم شدن بعد از سختے و ساکن شدن بعد از تیزی و سستے آوردن در کاری و نرم شدن و سست شدن مفاصل ۔

فتر بالکسر فرجۂ میان انگشت سبابہ و ابہام و بالفتح نام زنی است و فرو نشستن گرمی آب و بالضم سفرۂ از برگ خرما کہ بر آن آرد بیزند و بفتحتین سستے و ناتوانی و گوشت میان مفاصل کہ بدان اعضا پیوند یافتہ اند و مقدار معلوم از خوردنی ۔

فتار بالفتح بمعنے فتور و بالضم ابتدائے نشأۃ ۔

فاتر سست و آب نیم گرم و چشم کہ نظرش تیز نباشد ۔

فاثور شای شلۂ طشت و جز آن از رخام یا نقرہ یا طلا و ظرفی کہ در ان شراب و جز آن کنند و قرص آفتاب و جمعیت و جماعتی کہ بسرحد فرستند پس دشمن برای خبر گرفتن و جاسوس و منزلی ست ۔

فجر بالفتح آب روان کردن و سفیدۂ صبح و آن سرخے آفتاب است در سیاہی شب و برانگیختہ شدن بر معاصی و زنا و بفتحتین جوانمردی و کرم و بخشش و احسان و مال بسیاری آن و بضمتین جمع فاجر ۔

فجور بالضم میل کردن از حق و میل کردن از دین و جز آن و از بیماری بہ شدن و کند شدن بینائی و دروغ گفتن و بیفرمانی و تباہی کردن و ضایع کردن نماز و برانگیختہ شدن بر معاصی و زنا کردن و بالفتح مرد بیکار ۔

فاجر کار بد کنندہ و مالدار و ساحر ۔

فجار بالفتح و کسر را فجور و زن فاجرہ و بالکسر روزی از روزہا کہ میان قریش و قبیلۂ قیس حرب افتادہ بود و بالضم و تشدید جیم بدکاران ۔

فخر بالفتح و بفتحتین نازیدن بچیزے و ہم چنین افتخار و بفتحتین ننگ داشتن ۔

فخور بالضم نازیدن و بالفتح بسیار نازندہ و ناقۂ بزرگ پستان و کم شیر و پستان سطبر تنگ سوراخ کم شیر و درخت خرمای بزرگ تنہ و سطبر برگ و اسپ بزرگ و دراز قضیب ۔

فاخر گران مایہ و نیکو از ہر چیز و غورۂ خرمائے کلان

دبیدانه -

فخیر فخر کننده با کسے و زبون و مغلوب شده در فخر و بالکسر و تشدید خای مکسوره بسیار نازنده -

فخار بالفتح نازیدن و بالفتح و تشدید خا سفال یا سبو -

فادر بزکوهے کلان سال و آسوده برکوه و بزکوهے جوان و درست خلقت و ناقه که جدا شده باشد از شتران فدر بالضم و بضمتین جمع -

فدور بالضم باز ایستادن گشن از گشنی -

فدر بالفتح باز ایستادن نر از جماع و بفتحتین بزکوهے جوان و بفتح اول و کسر دال نادان و چوب که زود شکند و بضمتین و تشدید را النقره و کودک فربه یا ببلوغ نزدیک رسیده -

فرار بالکسر گریختن و ترسیدن و بالضم بچه میش و بز و بچه گاو دشتی و بهر سه حرکت وا کردن دندان چارپا تا سال او معلوم شود و بالفتح و تشدید را بسیار گزنده -

فر بالفتح و تشدید را دندان ستور وا کردن و دیدن تا سال او معلوم شود و باز کاویدن و تفتیش کردن از کاری و گریزنده و گریزندگان جمع و مفرد آمده -

فریر و فرور بالفتح بمعنے فرار بالضم که مذکور شد و نیز فریر دهان و موضع گرفتن رگ و شناختن اسپ و نیز فرور بالفتح زن گریزنده از مرد -

فرفور بالضم و -

فرفر نام مرغی ست -

فرفار بالفتح مرد سبک و بسیار گو و آن که همه چیز را بشکند -

فزر بالکسر لقب مردی از قبیله بنی تمیم و بالفتح پوشیدن و کهنه شدن جامه و شگافتن و عصا زدن بر پشت کسی و سینه یا پشت کسی بر آمدن و اصل چیزی و رمه گوسفند از ده تا چهل و از سه تا ده و نام مردیست و مانند غده چیزیست که نزدیک به زهار آدمی پیدا میشود و بفتحتین کوز پشت شدن و بالکسر و فتح راسگافها -

فازر راه فراخ و مورچه سیاه که در وسرخی باشد -

فسر بالفتح پیدا کردن معنے سخن و وا کردن چیز پوشیده مرادف تفسیر و نظر کردن طبیب بول بیمار را -

فشار بالفتح هذیان و این فارسی است -

فطر بالفتح شگافتن و آفریدن و آغاز کردن کارے و پیدا کردن چیزے که مانند آن نبوده و روزه کشودن روزه دار و بالکسر انگور که سرش نمایان شود و روزه کشائے و روزه کشاینده و روزه کشایندگان مفرد و جمع آمده و بالضم و بضمتین سماروغ سپید بزرگ که کشنده ست و چیزے از زیادتی شیر وقت دوشیدن و بر آمدن دندان شتر و شیر دوشیدن بانگشت سبابه و ابهام یا به اطراف انگشتان و آرد خمیر ناشده پختن -

فطور بالفتح آنچه بدان افطار کنند -

فطیر آرد نارسیده و ناخاسته ضد خمیر و چیزے که شتاب کرده شود از رسیدن بدان و سختی و بلا و بالضم و فتح طا نام مردیست و نام اسپے است -

فطار بالضم شمشیر که دران شگاف و رخنه باشد و نه برد -

ففر بالفتح کشادن دهان و کشاده شدن آن و گلی که شگفته باشد

فقر بالفتح وبالضم احتیاج ودرویشی وبالفتح بریدن بینی شتر چنان که باستخوان رسد تا رام شود وکندن زمین وسوراخ کردن مهره برای رشته کشیدن وبالضم جانب وبالضم وفتح قاف جمع وبالکسر وفتح قاف استخوانهای مهرهٔ پشت جمع فقره بالکسر وبالفتح وکسر قاف درویش که احتیاج پشت او شکسته باشد ۔

فقیر درویش که قوت یک روزه وکفاف عیال داشته باشد ومسکین آن که هیچ نداشته باشد یا فقیر آن که فی الجمله محتاج باشد ومسکین آنکه بسیار محتاج باشد یا فقیر آنست که زمن باشد وپیشه نداشته باشد ومسکین پیشه ور باشد اما چیزی بهم نرساند که کفاف او شود ومرد پشت شکسته وابراه کاریز وجوی گرداگرد نهال ۔

فقار بالفتح استخوانهای مهرهٔ پشت از گردن تا کرسه وبیت از قصیده ونام کوهیست وذو الفقار بالفتح نام شمشیر عاص بن منبه که روز بدر کشته شد وآن شمشیر بحضرت رسول صلعم منتقل شد واز حضرت با امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه السلام منتقل شد ولقب مردیست ۔

فکر بالکسر اندیشه واندیشه کردن وبالفتح فا نیز آمده وبالفتح والکسر حاجت ۔

فکیر بسیار اندیشه ۔

فور بالفتح جوشیدن دیگ وچشمه وجز آن ودمیدن ومنتشر شدن بوی مشک وموضعیست به یمامه وبالضم نیز آمده وشهریست برکنار دریای هند معرب پور وبالضم نام مردیست وآهو برها جمع فائر ۔

فهر بالکسر سنگی که بدان جوز وغیر آن سایند وسنگی که مشت دست را پر آگند وپدر قبیله ایست از قریش وبالفتح وبفتحتین جماع کردن بازنی بی انزال وبا دیگری انزال کردن وآن در شرع منهی است وبالضم مدرسهٔ جهودان که روز عید دران جمع شوند یا نام روزیست که در آن طعام وشراب خورند وجشن کنند معرب بهر بالضم وآن عبرانیست ۔

فهیر نوعی از طعام با آرد وشیر ۔

باب الفاء مع الزاء

فحز بالفتح وبجای مهمله تکبر کردن ۔

فخز بالفتح وبجای معجمه تکبر کردن وزیاده شدن واحسان کردن ۔

فراز بالفتح زمین هموار وزمین نشیب وصدا کردن چیزی از چیزی وبالکسر راه در زمین بلند وتوده ریگ ۔

فارز زبان فصیح وکلام روشن وواضح ۔

فز بالفتح وتشدید زا میل کردن وتنها شدن وترسیدن آهو وکسی را از جای خود کندن ومرد سبک وبچهٔ گاو دشتی وبالضم محله ایست به نیشاپور ۔

فرز تر شدن وروان شدن خون از جراحت ۔

فلز بکسرتین وتشدید زا وبضمتین وکسر فا وفتح لام جواهر کانی که گداخته گردد یا جواهر مطلق یا مس سفید که از آن دیگها سازند یا ریم آهن یا سنگ ومرد درشت ومرد بخیل وریسمان وجز آن بر دوک پیچیده که شمشیر بدان آزمایند ۔

فوز بالفتح رستن وفیروزی یافتن ورسیدن بخوبی

و هلاک شدن –

فیروز نام صحابی ست که اسود عنسی را که دعوی نبوت در یمن کرده بود بکشت و او را فیروز دیلمی گویند و فیروز آباد بفتح و بکسر فا نیز آمده شهریست بفارس مولد صاحب قاموس و دهیست در فارس نزدیک مردشت و قلعه ایست محکم به آذربیجان و دهیست بظاهر هرات و دهیست نزدیک کمران و شهریست بهند –

باب الفاء مع السین

فاس بالفتح و سکون همزه تبر فؤس جمع و شگافتن و تبر زدن و آهن دراز قائم که در دهن لجام میباشد و طرف قفای سر که بگردن پیوسته است و شهریست عظیم بمغرب و بکثرت استعمال بالف میخوانند –

فجس بالفتح تکبر و فخر کردن –

فحس بالفتح بدهان و زبان گرفتن و لیسیدن آب و جز آن –

فدس بالضم عنکبوت –

فردوس بالکسر و فتح دال و واو بهاء که در آن اقسام گیاه روید و بستانی که آنچه در همه بستان باشد دران موجود بود از درخت انگور و خرما و جز آن و نام روضه ایست نزدیک به یمامه از بنی یربوع و آبی است از بنی تمیم نزدیک بکوفه و قلعه ایست به قزوین و نام بهشت و بعضے گفته اند طبقهٔ اعلای بهشت و بضم فا و دال آنچه برای مهمان آماده سازند و در وقت فرود آمدن پیش او کشند –

فرادیس جمع فردوس و موضعی است نزدیک بدمشق و نزدیک بحلب –

فرس بفتحتین اسپ نر یا ماده افراس و فروس جمع و بالکسر گیاهیست و بالضم مردم ملک فارس و بالفتح افگندن شیر درنده شکارے را و فرو کوفتن و شکستن استخوان گردن و کشتن و همیشه خوردن فرس گیاه را و چراندن و نگاهداشتن اسپ –

فریس چیزے که از چوب سازند و کشته شده و نام مردیست –

فارس سوار اسپ و خداوند اسپ فوارس جمع و ملکی است معروف که آنرا پارس گویند یا مردم آن ملک که آنرا فرس نیز گویند –

فراس بالفتح خرمائیست سیاه و شیر درنده و ابو فراس بکسر فا کنیت فرزدق است و شیر درنده و کنیت ربیعه بن کعب صحابی پیغامبر صلعم –

فرائس جمع فریسه و معنے آن گذشت –

فرناس بالکسر سطبر گردن و رئیس دهقانان و شیر درنده و مرد سخت دلیر و هم چنین فرانس و نام مردیست –

فرطاس بالکسر عریض و پهن –

فرطس بفتح فا و طا دهیست به بغداد –

فسس ضعف عقل و ضعف بدن –

فسفاس بفتح هر دو فا بسیار نادان و گیاهی است بسیار بد بو و شمشیر کند –

فطس بالفتح حب درخت آس و پوست پاک نکرده و مهرهٔ افسون که بدان کسی را گیرند و رام کنند و پهن کردن آهن و گفتن سخن کسے را برروی و بفتحتین پهن بینی شدن

فطیس بالکسر و تشدید طای مکسور مطرقهٔ بزرگ ـ
فطوس بالضم مردن ـ
فقوس بالضم مردن و شکستن بیضهٔ مرغ و برآوردن آنچه درآنست و تباه کردن و کشتن حیوان و به موی کسے را بزیر کشیدن و بالفتح و تشدید قاف هندوانه
فقعس بالفتح نام پدر قبیله ایست از بنی اسد و نام مردیست ـ
فلحس بالفتح حریص و سگ و خرس پیر و نام مردیست از بنی شیبان که چون حصهٔ غنیمت او را میدادند حصهٔ زن هم میخواست و بعد از ان حصهٔ ناقهٔ خود میخواست پس در عرب به طمع مشهور گشت ـ
فلحاس بالکسر زشت و سمج ـ
فلس بالفتح پشیز یعنی درم زبون فلوس جمع و بالکسر نام بتی است قبیلهٔ طی را و بضمتین و در بیاض چیزے را
فلاس بالفتح و تشدید لام پشیز فروش ـ
فنس بضمتین نقیر و درویشی ـ
فانوس سخن چین و فانوس شمع را ازین جهت گویند که روشنی بیرون میدهد ـ
فنطاس بالکسر حوضی که در کشتی باشد و آب دست شوی و مستقل دران جمع شود و ظرفی که از تختهای چوب سازند و آب خوردن دران بردارند و قدحے که آب خوردن بدان قسمت کنند ـ
فنطیس بالکسر مرد پهن بینی و ناکس از طرف ولادت خود و قضیب ـ
فهرس بالکسر نوشته که دران نوشتهای ابواب و فصول جمع کنند معرب فهرست ـ

باب الفاء مع الشین

فتش بالفتح جست و جو کردن و کاویدن ـ
فجش بالفتح شگاف و زخم کردن و فراخ کردن چیزے ـ
فحش بالضم از حد گذشتن بدی و سخن زشت گفتن و در جواب از اندازه گذشتن ـ
فاحش بسیار بخیل و بسیار غالب و هر بدی که از حد گذرد و مرد زشت سخن و زشت کار ـ
فحاش بالفتح و تشدید حا بسیار زشت سخن و زشت کار
فخش بالفتح ضایع کردن کارے ـ
فدش بالفتح ریش کردن سر ـ
فرش بالفتح بساط گستردن و کشت که برگ و پهن و گسترده شود و فضای فراخ و شتران خورد و موضع که دران گیاه بسیار بود و ریزهای خرد از درخت و هیزم و گیاه و گاو و گوسفند و آنچه برای ذبح کردن بکار آید و گستردن و پراگندن و فراخ کردن کارے را و اندکی فراخ شدن و هموار شدن سم ستور و دروغ گفتن و نام وادیست که پیغامبر صلعم بدانجا فرود آمده بود ـ
فراش بالفتح پروانهٔ چراغ فراشه مفرد و گل خشک شده بر زمین بعد از رفتن آب و حبابهای شراب و نبیذ و قطرهای عرق و دورگی است سبز زیر زبان و دو آهن پاره است که بدان دهنه را به لگام پیوند کنند و بالکسر گسترنی از قالی و حصیر و جز آن و زن و گستردن و کار فراخ کردن

بر کسی و آشیانهٔ مرغ و جای بودن زبان در تنگ دهان
و بالفتح و تشدید را بساط و فرش انداز نده –
فریش ستوران بعد از نتاج دادن به هفت شب و آن
بهترین وقت بار کردن ست بران و ناقه که نوزاده باشد –
فش بالفتح و تشدید شین بیرون شدن باد از
مشک و به شتاب دوشیدن شیر از ناقه و آروغ دادن و سخن
چینی کردن و پیروی دزدی کردن و سفله و نادان و بار درختی
است و پلاس سطبر و تنگ لیسان و جای جمع شدن آب
و بالضم نام مردی است –
فشوش بالفتح ناقهٔ پراگنده پستان و پلاس سطبر و
مرد بیکاره چیزی باطل نازد –
فقش بالفتح شکستن تخم مرغ بدست خود –
فیش بالفتح و سکون یای تحتانی سوار شدن
خر نر بر مادهٔ خر و ناز کردن و تکبر کردن و دیدن کسی آنچه
پیش او نباشد و سر قضیب –

میان پهلو و گوشت شانه که همیشه میلرزد فرائص جمع –
فراص بالکسر سخت و درشت سرخ و نام مردی ست
و بالفتح و تشدید را پدر گروهی است از قبیلهٔ باهله –
فص بالفتح و تشدید صاد نگین و بکسر و ضم نیز آمده
فصوص جمع و پیوند استخوان و مفصل و قطع کار و حدقهٔ
چشم و دانهٔ درخت مقل –
فصاص بالفتح و تشدید صاد نگین گر و نام مردیست
فصیص بالفتح تر شدن و روان شدن تری زخم
و جدا کردن چیزی از چیزی و بیرون کشیدن و آواز
کردن ملخ و گریستن کودک بگریهٔ ضعیف و خستهٔ پاک که
گویا او را روغن داده اند –
فقص بالفتح شکستن تخم مرغ –
فقیص آهنی که در آلات زراعت کار کنند –
فقوص بالفتح و تشدید قاف خربزهٔ خام –
فیص بالفتح رفتن و زائل شدن –

باب الفاء مع الصاد

فحص بالفتح کاویدن از چیزی و تفتیش کردن و نرم
گردانیدن باران خاک را و شکافتن و دندان پیش کودک
جنبیدن و آشیانه ساختن مرغ سنگ خوار در زمین و موضعی
که در آنجا سکنت کنند و نام چند موضع است در مغرب
زمین –
فرص بالفتح بریدن و شگافتن و دریدن و رسیدن
زخم برگ گلو –
فریص شریک آب و رگهای گردن فریصه واحد و گوشت

باب الفاء مع الضاد

فحض بالفتح و حاء مهمله شگافتن چیزی تر چون خیار
و خربزه –
فرض بالفتح تعین کردن و وقت چیزی مشخص کردن
و مرسوم کردن و عطا دادن و اندازه کردن و بریدن
و فرموده و واجب کرده خدای تعالی و نوعی از خرما و سوفار
یعنی سوراخ گوشهٔ کمان و حز آن و سر چوبی از چوبهای
خانه و جامه و عطای مرسوم و مقرر و جای آتش زدن از
آتش زنه و تیر قمار –

فروض بالضم پیر شدن گاو و جز آن -

فارض گاو پیر و هر چه کلان و بزرگ جثه باشد -

فراض بالکسر جمع فرض و آتشزنه و دهانه جوی و اندکی از لباس -

فریض تیر و کمان سوفار کرده -

فرائض فرموده های خدا تعالی از نماز و روزه و زکوٰة جمع فریضه و علم قسمت میراث -

فض بالفتح و تشدید ضاد شکستن چیزی چنانکه از هم جدا شود و شکستن مهر نامه -

فضاض بالضم شکسته و ریزه هم چنین فضض بفتحتین و بالفتح و تشدید ضاد سیم گرو لقب مردیست -

فضیض آب خوش روان و شگوفه که اول ظاهر شود و هر چیز متفرق و پراگنده -

فضفاض بفتح هر دو فا پیراهن فراخ -

فیض رود نیل و نهر بصره و فاش شدن خبر و آشکارا شدن راز و بسیار شدن چیزی و لبالب رفتن رود و بسیار شدن آب چنانکه از اطراف بریزد و مردن و برآمدن جان و اسپ تیزرو و چیزی بسیار -

فیاض جوی پر آب و جوانمرد بسیار بخشش و آب بسیار چنانکه از اطراف بریزد -

فیوض بالضم جمع فیض و بسیار شدن آب چنانکه روان شود و مردن و برآمدن جان -

باب الفاء مع الطاء

فرط بالفتح تقصیر کردن در کاری و ضایع کردن و فوت کردن آن و زیادتی کردن و غالب شدن در سخن بر کسی و مردن فرزندان کسی در کوچکی و پیش فرستادن رسول بسوی کسی و آبستن نه شدن نخل تا آنکه نزدیک رسد زمان شگوفه آن و پیشی و سبقت کردن و پیش رفتن با آب بر کسی برای اصلاح حوض و دلو و نگاهداشت آن و شتاب کردن بر کسی و در گذشتن در کاری و زمان در وقت و آمدن پیش کسی بعد از مدتی و آن مدت زیاده بر پانزده روز و کم تر از سه روز نباشد و زیادتی و علامه و کوه خورد یا بر پشته ریگ و نشان است که بآن راه توان یافت و راهی یا موضعیست به تهامه و بفتحتین کسیکه برای آب پیش رود یا اسباب آب خور از دلو و رسن و پاک کردن چاه مهیا کند و جمع آمده و آبی که برآبهای دیگر پیش و مقدم باشد تا هر که پیشتر آید او را باشد و هر کاری و ثوابی که پیش فرستاده شود و هر طفلی که پیش از بلوغ بمیرد و بضمتین ستم کردن و از حد در گذرانیدن و کاریکه در و از حد گذرانیده شود و کار گذاشته و مانده و پشته و بلند و اسپ تیزرو در گذرنده از اسپان دیگر -

فارط پیش رونده با آب فراط بالضم و تشدید را جمع و ستاره از دو ستاره که پیش بنات النعش واقع اند و هر دو را فارطان گویند و فراط القطا پیش روندگان مرغ سنگخوار سوی وادی و آب -

فروط بالضم پیش آمدن و سبقت نمودن در کار -

فراط بالکسر پیشدستی کردن و پیشتر سخن کردن و آبی که هر که پیش آید از قبیله او را باشد -

فسطاط بالضم شهرستان مصر کهنه که عمرو عاص او را بنا کرده بود و خیمه و خرگاه بزرگ و سراپرده و جماعه انبوه از اهل شهر -

فسیط آنچه از ناخن بگیرند و بیندازند ۔

فلط بالفتح مدهوش و حیران شدن از شمشیر و بفتحتین ناگاه ۔

فلاط بالکسر ناگاه بچیزے رسیدن و ناگاه به کسے سخن خوب کردن ۔

باب الفاء مع الظاء

فظ بالفتح و تشدید ظا بدخو و سخت دل و درشت سخن و آب شکنبه که بفشرند و در بیابان بواسطهٔ نیافتن آب خورند و فشردن شکنبه و کشیدن آب از آن ۔

فظاظ بفتحتین بدخو شدن و درشت سخن شدن و هم چنین فظاظة ۔

فظیظ آب منی مرد یا زن ۔

فوظ و فیظ هر دو بالفتح مردن و بر آمدن جان و دادن جان ۔

باب الفاء مع العین

فجع بالفتح دردمند کردن و مصیبت زده کردن و بردن چیزے که پیش او عزیز و کریم باشد و نیست کردن ۔

فاجع مصیبت زده و کلاغ سیاه که آنرا غراب البین گویند ۔

فدع بفتحتین کجے پیوند دست و پای چنان که کف دست و قدم برگردد و رفتار بر پشت قدم و بلندی میان قدم ۔

فرع بالفتح بلندی و بالای هر چیز و مهتر و شریف قوم و مال و منفعت آماده و موی تمام و شاخ درخت و کمان که از شاخ درخت سازند و کمان که از شاخ شگافته نباشد و عصا بر سر زدن و برتر شدن از قوم خود به بزرگی و جمال و لگام زدن اسپ را تا باز ایستد و باز داشتن و مجرای آب بسوی شعب کوه و بالضم نام آبیست و موضعیست نزدیک بعرفات و جانب مدینهٔ منوره و مردم که موی سر بسیار داشته باشند جمع افرع ضد اصلع و بفتحتین اول نتیجهٔ ناقه و گوسپند که عرب برای بتان خود میکشتند فرع بضمتین جمع و نام موضعیست میان بصره و کوفه و بسیار موی شدن و تمام موی سر شدن و سپش و بدین معنی بسکون را نیز آمده مفرد فرعه و چرمیکه در مشک زیاده کنند ۔

فزع بالفتح و الکسر و بفتحتین ترسیدن و فریاد رسیدن و فریاد خواستن و پناه جستن و بفتحتین ترس و بیم ۔

فصع بالفتح فشاردن رطب و بدر آوردن از پوست و مالیدن چیزی بانگشت تا نرم شود و واگردد و عطا کردن چیزی و واگردانیدن کودک غلاف سر قضیب چنانکه حشفه بیرون آید و دستار از سر وا کردن و ظاهر کردن چارپا بار شکم را و باز نهان کردن ۔

فظیع چیز شنیع و قبیح که در قبح از اندازه بگذرد و آب خوش و گوارا ۔

فظع بفتحتین عظیم پنداشتن کاری را چنان که طاقت برداشت آن نباشد و پر شدن ظرف و تنگ آمدن از کارے ۔

فقع بالفتح و الکسر سماروغ سفید و نرم و سخت دویدن و بالفتح و زدی کردن و تیز دادن و سخت زرد و خالص شدن و بالیده شدن و بعد بلوغ رسیدن کودک و مردن از گرماد

بالضم چیزهای بسیار سفید جمع افقع ۔
فقوع بالضم سخت زرد شدن و زرد و خالص شدن
فاقع بسیار زرد ۔
فقاع بالضم و الفتح مرد سرخ رنگ و هم چنین فقیع و بالضم و تشدید قاف شرابی که از جو و غیر آن سازند و میخورند و گیاهی چون خشک شود و سخت گردد و مانند شاخهای چارپایان شود و بالفتح و تشدید قاف سخت جنبش
فقاقیع حبابهای آب ۔
فکع بالفتح سرپیش انداختن از اندوه و غضب و رفتن بجای ۔
فلع بالفتح شگافتن و بریدن و شگاف قدم و جز آن و بکسر نیز آمده ۔
فلوع بالضم جمع فلع و بالفتح شمشیر برنده ۔
فنع بفتحتین فزون شدن و بسیار شدن مال و خیر و کرم و افزونی و تیزی بوی مشک و ذکر خیر و بکسر نون مال بسیار و افزون شونده و هم چنین فنیع ۔
فوع بالفتح دمیدن بوی خوش ۔
فیع بالفتح ابتدای کار ۔

هدر و ضایع و بالفتح نیز آمده و بفتحتین ریخته شدن آب و جای برآمدن آب از دهن دلو و دو ستاره روشن که بعد میان ایشان بحسب رویت یک نیزه است و بعضی گفته اند بقدر پنج ذراع است و آن هر دو ستاره دو منزل است از منازل قمر یکی را فرغ مقدم و یکی را فرغ مؤخر خوانند ۔
فراغ بالفتح پرداختن از کاری و بالکسر دهن دلو و ظرفی که دران دوشاب باشد و اسپ فراخ گام و یک تنگ ر و حوض فراخ بزرگ که از چرم سازند و ناقه بسیار شیر و کمانی که تیرش تیز رود و کاسه بزرگ که نتوان برداشت و پیکان پهن ۔
فروغ بالضم پرداختن از کاری و دهنهای دلو جمع فرغ ۔
فریغ اسپ فراخ گام و زخم فراخ و زمین هموار ۔
فشغ بالفتح از بالا فرو گرفتن و تازیانه بزیر آوردن کسی را و بالا شدن و پوشیدن چیزی را ۔
فشاغ بالضم پاره از چرم که مشک را بدان دوزند و گیاهیست که بر درخت پیچد و درخت را خشک گرداند و بمعنی بتشدید شین نیز آمده و بالکسر کسل و سستی ۔

باب الفاء مع الغین

فتغ بالفتح مالیدن چنان که شکسته شود ۔
فتغ شکستن ۔
فدغ بالفتح شگافتن چیزی یا شگافتن چیز کاواک و گوارا کردن طعام و بفتحتین پیچیدگی قدم ۔
فرغ بالفتح ریختن آب را و بالکسر پرداختن از کاری و

باب الفاء مع الفاء

فوف بالفتح شانه گاو و بالضم سپیدی که بر ناخن پیدا آید و پوست سرخ دانه خرما و هر پوست که باشد و سپیدی مغز دانه خرما و نوعی از برد یمن و پوستینکه بر سویدای دل باشد و چیزی اندک ۔
فیف بالفتح زمین هموار و صحرائی که دران آب نباشد

وزمینے کہ بادہای مختلف دران وزد و موضعیست ۔

باب الفاء مع القاف

فتق بالفتح شگافتن و شگافتن نافۂ مشک و پراگندہ و مختلف شدن گروہے ونزاع وجنگ افتادن میان مردم ونشان وصبح وبالفتح نیز آمدہ وموضعی کہ دران باران نباریدہ باشد دیگرد اگرد آن باریدہ باشد وبالفتح کہ درخصیہ پیدا آید وبفتحتین کشادہ شدن اندام زن وفراخی وارزانی شدن درسال ۔

فائق شگافندہ ۔

فتیق مرد تیز زبان وشتری کہ از فربہی کشادہ وفراخ شدہ باشد وصبح روشن وپیکان دوشاخ ۔

فرزوق بفتحتین نان تنک کہ درمیان تنور فرو افتد ونان ریزہا وپارۂ از آرد خمیر کردہ ولقب ہمام بن غالب شاعر مشہور ۔

فرق بالفتح جدا کردن وکشادن وراہ میان موی سر کہ آنرا فرق سر نیز گویند وپیمانہ ایست اہل مدینہ را وآن مقدار سہ صاع است یا مقدار شانزدہ رطل وبالفتح رانیز آمدہ وبعضے گفتہ اند فتح را افصح است از سکون را وبالکسر رمۂ گوسفند وآہو وگاو وجز آن وکوہ وپشتہ وموجہ وکشادگی وشگاف میان چیز شگافتہ وپارۂ چیز وبالضم جدائی وقرآن وبفتحتین ترسیدن وصبح یا سپیدۂ صبح ودرمیان موج درآمدن ودوری میان دو چیز ومیان دوسم شتر وبرآمدگی وبلندی یک ران اسپ بر ران دیگر وجدائی ودورے دندانہای پیشین زیکدیگر وجدا شدن تاج خروس از یکدیگر ودور بودن موہای ناصیہ وموہاے ریش از یک دیگر وبالفتح وکسر را گیاہ خرد وپراگندہ کہ زمین را بپوشد ونرسندہ وبالکسر وفتح را گروہہای مردم جمع فرقہ ۔

فریق گروہ بیشتر از فرقہ وصحرائی است نزدیک بحرین وبضم وفتح را صحرائی است نزدیک بتہامہ ۔

فارق جدا کنندہ وشتر مادہ ومادۂ خر وزن کہ درد زہ پیدا کردہ باشد وابر جدا شدہ از ابرہا ۔

فاروق فرق کنندہ میان دو چیز ولقب حضرت عمر زیرا کہ فرق میکرد میان حق وباطل یا آن کہ ظاہر کردہ بود اسلام بمکہ در حال ضعف اسلام پس فرق کرد میان کفر واسلام ونیز نام فاروق تریاقے است بہترین تریاقہا ونیکوترین معاجین ومرکبات زیرا کہ فرق میکند میان مرض وصحت ۔

فراق بالکسر از ہم دیگر جدا شدن وبالفتح والکسر جدائی ۔

فروق بالضم رمیدن وبرجستن ناقہ ومادۂ خر از درد زہ ونام موضعیست وبالفتح موضعیست ولقب شہریست از قسطنطنیہ ۔

فرانق بالضم شیر درندہ وجانوریست کہ پیش پیش شیر فریاد میکند ومی ترساند وآن را سیاہ گوش گویند معرب پروانک وپروانہ وآن کہ راہبر لشکر باشد وآن کہ نامہ بر سلطان را راہ نماید ۔

فسوق بالکسر برون آمدن بندہ از فرمان ورطب از پوست وترک امر حق نمودن وبیرون آمدن از راہ راست وکاربد کردن وہم چنین ست فسوق وبالضم وفتح سین مرد پیوستہ فسق وہم چنین فسیق بالکسر وتشدید سین ۔

فستق بالضم وفتح تا وضم آن معرب پستہ ۔

فشق بالفتح شکستن ونوعی از خوردن در سختے وبسیار شدن وبیای کس وبفتحتین نشاط وحرص وخوشدلی وپراگندہ شدن نفس وگریختن ودویدن ودورے میان دوشاخ ودوری میان اول نای گلو وآخر آن ۔

فلق بالفتح شگافتن وبالکسر شگاف دہان وشگاف ہرچیز وبفتح نیز آمدہ فلوق جمع وسختی وبلا وکار شگفت وچوبی کہ او را شگافند برای کمان وہرپارہ آنرا فلق گویند وبفتحتین صبح وسپیدہ دم کہ آن را عمود صبح گویند وآفریدگان ودوزخ یا چاہیست در دوزخ وزمین پست میان دو پشتہ زمین وفضای کشادہ میان دو ریگ تودہ وکندۂ چوبین زندانیان کہ سوراخ بسیار دارد بقدر فراخی ساق ومردم را بقطار دران ساق پای اندازند وبند کنند وآنچہ از شیر تہ کاسہ بماند وشگاف کوہ وشیری کہ از ترشی بریدہ شود ودہے است بہ یمن وبالکسر وفتح لام دہیست بہ نیشاپور ۔

فالق شگافندہ وبرآورندہ چیزے از چیزی وآفرینندہ ونام موضعیست ونخلی کہ شکوفہ اش شگافتہ شود وبار او ظاہر شود وفالق الحب برآرندہ برگ از دانہ وفالق الاصباح شگافندہ سپیدۂ صبح از سیاہی شب ۔

فلاق بالضم شیر بپیر شدہ وہم چنین فلوق بالفتح وبالکسر غلیظ شدن وترش شدن شیر چنان کہ بریدہ شود وبالضم والکسر تخم مرغ کہ شگافتہ شود وبچہ ازان برآید ۔

فلیق بالفتح کار شگفت ودہیست بہ طائف ورگی است در گردن ودو رباز ودو سفا کیست پیش حلقوم شتر بالضم وتشدید لام مفتوح نوعی است از شفتالو کہ دانہ شگافتہ

فندق بالضم فا ودال میوہ ایست معروف کہ آنرا بندق نیز گویند وکاروانسرا کہ بر سر راہ باشد ونام موضعیست

فنداق بالضم صحیفہ حساب ۔

فنیق شتر نر ملکو کہ بران سوار نشوند وآزار نرسانند وعزیز دارند ۔

فنبق بضمتین شترمادہ فربہ وزن بنعمت پروردہ ۔

فوق بالضم سوفار تیر وسپیدی ناخن وراہ اول کہ از آنجا آمدہ باشند ومرغی است ونوعی از کلام واندام زن وجانب زبان وجای زہ از تیر وفوق الذکر سر قضیب وبالفتح بالا وزبر نقیض تحت وفرود آمدن وبلند شدن بر دیگران ۔

فواق بالضم برآمدن باد از سینہ وبرآمدن روح یا نزدیک شدن بہ برآمدن وجمع شدن شیر در پستان ناقہ وبادی کہ از سینہ برآید وحالتی کہ در وقت نزع شخص را پیدا میشود ومقدار زمان میان دو دوشیدن کہ ساعتے می مانند شتر بچہ را تا شیر فرود آید یا زمان میان دست رساندن بہ پستان وکشادن ازان و بالفتح نیز آمدہ ۔

فہق بالفتح پر شدن ظرف چنان کہ از سر برون ریزد وبفتحتین نیز آمدہ ورسیدن چیزے بہ فہقہ یعنی باستخوان گردن ۔

فہیق بالفتح فراخ وکشادہ از ہرچیز وشترمادۂ نیکو

وبرگزیده ـ

فائق افزودن وزیاده برکسے وبرگزیده از هرچیز وموضع پیوند سروگردن ـ

فیلق بفتح فا ولام لشکر فیالق جمع ومرد بزرگ ـ

فینق بالفتح آواز ناکیان وبالکسر کوه قاف که گرد دنیا محیط است ومرد دراز وموضعیست وشیر که میان دو ودوشیدن در پستان جمع شود وبفتح یا نیز آمده جمع فیقه بالکسر ـ

باب الفا مع الکاف

فتک بهرسه حرکت ناگاه گرفتن وناگاه کشتن وتمکب کارے عظیم شدن وعذر کردن ودلیر شدن وهم چنین فتوک وفرصت یافتن وکشتن یا زخم زدن کسے را والحاح کردن درکارے ـ

فاتک دلیر وصاحب جرأت فتاک بالضم والتشدید تا جمع ـ

فدک بفتحتین دهیست بخیبر ـ

فدیک بالضم وفتح دال نام موضعیست ـ

فرک بالفتح مالیدن جامه وخوشه ودشمن داشتن یا دشمن داشتن زن شوی را وشوی زن را وهم چنین فروک بالضم وبالکسر دشمنی یا دشمنے زن باشوی ودشمنی شوی بازن وبفتح نیز آمده ونام دهیست وبفتحتین سستی بن گوش وسست شدن آن ودهیست باصفهان وبکسر وبفتح را موضعیست وبالفتح وکسر را چیزیکه پوست او مالیده وپاک کرده شده ـ

فارک وفروک بالفتح زنی که شوے را دشمن دارد ـ

فریک دانه خوردنی که آن را مالیده وپاک کرده باشند وبروغن وجز آن آمیخته باشد ـ

فک بالفتح وتشدید کاف جدا کردن دو چیز بهم درشده از یکدیگر وخلاص کردن اسیر را ودارو دو رهان کردن کودک را وازگرو بیرون آوردن گروشده را وآزاد کردن بنده را وهم چنین فکوک ویکے از دو طرف زنخ بالائین را فک اعلی وزیرین را فک اسفل خوانند وپیر فرتوت شدن ودست واکردن از آنچه در دست باشد ـ بهندی جبڑا نامند

فاک بتشدید کاف پیر فرتوت ونادان ـ

فکاک بالفتح والکسر آنچه گرو را بدان بیرون آرند وخلاص شدن اسیر از بند ـ

فکک بفتحتین کشاده شدن پیوند دوش از ضعف وسستی وشکستن وشکستن یک طرف فن وناسیده شدن قدم ـ

فلک بالضم کشتی وکشتیها مفرد وجمع آمده وبفتحتین آسمان افلاک وفلک بضمتین جمع وچرخه ریسمان ومعظم گرد از هرچیز وموج بحر وآبی که باد او را بحرکت آرد وریگ توده گرد وپاره زمین گرد بلند برآمده واحد فلکه بالفتح ـ

فنوک بالضم ستیزه کردن ومقیم بودن بجاے دور وآمدن درکارے ودروغ گفتن ـ

فنک بالفتح شگفت وبفتح نون نیز آمده ولغدی وستیزه وغلبه ودروغ وبالکسر درخانه وپاره از شب وبالضم نیز آمده وپیوسته خوردن طعامی ومکروه داشتن

آن و بفتحتین جانوریست که آنرا الفار ول گویند و از پوست آن
پوستین سازند و آن پوستین نیکوترین پوستینهاست و
موافق بجمیع مزاجهای معتدلست و به مجانه آن را نیز فنک
گویند و وی هست به سمرقند و قلعه الیست ۔

باب الفاء مع اللام

فال بسکون همزه شگون نیک و گاهی در شگون
بد نیز استعمال کنند ۔
فال بالف وهی است بفارس معرب پال از آنجاست
قطب الدین فالی مؤلف تقریب وغیر آن و شهریست
به خوزستان و بعضے گفته اند که آن فاله است ۔
فآل بالکسر و مد همزه نوعی از بازی است و آن چیزیست
که در خاک پنهان کنند و بعد از آن خاک را قسمت کنند تا
آن که در حصه خاک یک کس آن چیز یافته شود ۔
فتل بالفتح تافتن و برگردانیدن و بفتحتین دوری
میان آرنج و پهلوی شتر ۔
فتیل بالفتح چیزی تافته شده و رسن باریک از لیف
خرما و رشته که در شکاف هسته خرما و چرک میان انگشتان ۔
فجل بالضم و بفتحتین ترب و بالفتح و بفتحتین سست شدن
و سطبر شدن ۔
فحل بالفتح نر و نر در میان ماده‌ها کردن و ستاره
سهیل نام مردی است و حصیر که از ریشه درخت خرما بافند
فحول بالضم جمع و موضعیست در شام و بالکسر و الفتح نام چند
موضعیست و فحل فحیل نر اصیل و نجیب فحال بالکسر جمع
فحّال بالضم و تشدید حا درخت خرمای نر که بر ندارد ۔

فدعل بالضم بچه کفتار ۔
فسل بالفتح مرد ناکس بی مروت فسول و افسال جمع
و شاخهای درخت انگور که برای نهال باشد و از شیر باز
داشتن کودک و بالکسر نادان ۔
فسیل نهال ۔
فسکل بالکسر و کسر کاف مرد کاهل و ناکس و بکسر فا و کاف
و ضم هر دو اسپ و هم که در میدان پس آید و عرب ده
اسپ که شرط کرده در میدان بتازند نامهای ایشان
بترتیب اینست مجلی و مصلی و مسلی هر سه بر وزن مفرح و تالی
و عاطف و مرتاح بالضم مؤمل و حظی و لطیم و سکیت بضم و فتح
کاف که آنرا فسکل و قاشور نیز گویند ۔
فشل بالفتح ناتوان و سست شدن و مرد ترسنده
و بد دل و بالکسر هودج و چیزی که زن در زیر خود اندازد
در هودج و بفتحتین بد دل و ترسنده شدن ۔
فصل یک موسم از چهار موسم سال و یک بخش از سخن و
جز آن فصول جمع و جدا کردن و جدا شدن و پرده
و حجاب میان دو چیز و پیوند و استخوان از بدن و محل
پیوند اعضا و سخن راست و ظاهر و حکم درست و فاصل
میان حق و باطل و از شیر باز کردن کودک و باز داشتن
و بریدن و تغیر که در قافیه بیت واقع شود و آن اسقاط
یک حرف متحرک یا زیاده است و مانند آن میان بیت
جائز نیست و فصل الخطاب کلامی که فصیح و روشن
باشد و فرق کننده بود میان حق و باطل و کلمه اما بعد
و کلام معجز نظام البینة علی المدعی و الیمین علی
من انکر ۔

فصال بالکسر باز داشتن کودک از شیر و جمع فصیل ـ

فاصل فرق کننده میان دو چیز ـ

فصیل دیوار بیرون حصار یا بیرون سور شهر و شتر بچه از شیر باز کرده و از مادر جدا کرده ـ

فصول بالضم بر آمدن از شهر و جمع فصل ـ

فضل افزونی و هم چنین بفضیلت و افزون شدن و بخشش و غلبه کردن بر کسے بفضیلت و بضمتین زن یا مرد که جامهٔ زبون و بے آستین در خانه بپوشد برائے کار کردن ـ

فاضل افزون آینده و مرد دانا و صاحب فضل

فضائل افزونیها و هنرها و درجات بلند جمع فضیلة

فضول بالضم زیادتیها و افزونیها و جمع فضل و فضولی آن کہ بما لا یعنی مشغول شود و زیاده سری کند ـ

فضال بالکسر غلبه جستن در فضل بر کسے و جدال کردن و بالضم و تشدید ضاد مرد بسیار فضل ـ

فعل بالفتح کردن و بالکسر کار و کردار و حرکت و بضمتین آدمی و فرج شتر ماده و فرج هر ماده که باشد ـ

فعال بالفتح کار نیک و سخاوت و مروت یا هر کاریکه باشد نیک یا بد و بالکسر کردارها و کارها جمع فعل و باهمدیگر کار کردن و دستهٔ تبر و تیشه فعل بضمتین جمع و بالفتح و تشدید عین بسیار کار کننده و نامیست از نامهائے حق تعالےٰ و عقل فعال یعنے عقل عاشر ـ

فل بالفتح و تشدید لام رخنهٔ روی کارد و دندانهٔ دم شمشیر فلول جمع و هزیمت کردن لشکر را و شکستن و فوجی که از جنگ منهزم شده باشد مفرد و جمع آمده و بالکسر زمین خشک که در و گیاه نباشد و باران نبارد ـ

فلیل درخت انبوه و دندان شمشیر شتر که رخنه شده باشد ـ

فل بالضم و تخفیف لام مخفف فلان ـ

فلفل بکسر هر دو فا و ضم هر دو معرب پلپل و آن دو قسم است گرد و دراز و گرد نیز دو قسم است سیاه و سپید و بضم هر دو فا خدمتگار زیرک و دار فلفل درخت فلفل در اول بار آوردن ـ

فوفل بالضم والفتح معروف و درخت آن مانند درخت نارجیل است ـ

فول بالضم باقلا و دانه ایست مانند نخود و نخود را نیز گفته اند ـ

فوال بالفتح و تشدید واو باقلا فروش ـ

فواصل اواخر آیات قرآن بمنزلهٔ قوافی در شعر ـ

فواضل بخششهای بزرگ و عطاهای نیکو ـ

فیل بالکسر معرب پیل خسیس و گران فیول و افیال جمع و بالفتح والکسر سست رای ـ

فیال بالفتح و تشدید یا پیلبان و صاحب پیل ـ

فائل رگ ران و گوشت کنارهٔ سرین ـ

فیصل بالفتح حاکم و حکم که فصل کند میان حق و باطل و بدین معنے حاکم را فیصله نیز گویند ـ

باب الفاء مع المیم

فام بالفتح و سکون همزه سیراب شدن و پر کردن شتر دهان را از گیاه ـ

فئام بالکسر و مد همزه گروه مردم و گلیم و چادر که بر هودج کشند و عامه بیا خوانند نه به همزه فوم بضمتین جمع ۔

فحم بالفتح خاموش شدن چنان که جواب نتوان دادن و آب ساکن که روان نباشد و بفتح و بضمتین انگشت فحمة یکے و اول شب یا سیاهی شب ۔

فاحم سخت سیاه و گوسپند آواز کننده ۔

فحیم انگشت و سخت سیاه ۔

فحوم بالضم سیاه (بهندی کوئلا) رنگ شدن و گریستن کودک چنانکه کبود شود و بدین دو معنی است فحام بالضم و روان شدن آب چاه ۔

فخیم بزرگ قدر و هر چیز بزرگ ۔

فدم بالفتح درماندگی و عاجزی در سخن و گرانی و سستی زبان و کم فهمی و مرد نادان و درشت و جفا کننده و پر سرخ سبز رنگ یا آن که سرخی او بسیار نباشد فدام جمع و بر دهن فدام گذاشتن و دهن کوزه بفدام بستن ۔

فدام بالکسر و بالفتح و تشدید دال دهن بند مجوس که بر دهان خود می بستند وقت آب خوردن و آنچه برای صاف کردن آب و شراب بر دهن کوزه و ظرف گذارند و بالکسر دستار ۔

فرزم بضم فا و زا کنده موزه دوز ۔

فرطوم بضم فا بمعنی موزه ۔

فصم بالفتح شکستن چیزے چنان که جدا نشود و گسستن و بریدن و ویران شدن خانه ۔

فطام بالکسر جدائی و بریدگی کودک از شیر ۔

فطیم کودک از شیر باز شده و باز داشته از عادت

فطم بضمتین جمع فاطم ناقه که شیر بچه یک ساله از وے باز کنند ۔

فطم بالفتح باز کردن کودک را از شیر و بریدن کوه و جز آن و باز داشتن از عادات ۔

فعم بالفتح آگنده و پر کردن ظرف از آب و مانند آن و پر کردن بینی از بوی خوش و درختیست یا گلی است ۔

فغم بالضم بستن و کشادن بوی خوش سوراخ بینی را و بوسه دادن زن را و شیر خوردن بزغاله و بفتحتین مقیم شدن بجای و لازم شدن بدان و حریص شدن بچیزے ۔

فقم بالفتح و الضم زنخ یا یک طرف زنخ و بفتح آنچه به جنبش زبان از میان دندان بیرون آید و بفتحتین پیش شدن دندانهای پیش بالائین بیرون آمدن و بسیار خوشحال شدن و مال بسیار شدن و کم شدن و بضمتین دهان و بالفتح و کسر قاف مرد دانا که در سخن بر خصمان غالب شود ۔

فقیم بالضم و فتح قاف و سکون یا گروهے از قبیله بنی کنانه ۔

فم به سه حرکت دهان و به تشدید میم نیز آمده ۔

فوم بالضم سیر و نخود و گندم و نان و هر دانه که از آن نان پزند و گره پیاز و سیر و لقمه بزرگ ۔

فهم بالفتح دانستن و دریافتن و بفتحتین نیز آمده و پدر قبیله ایست و بالفتح و کسر ها ذهن و دونیک دریابنده ۔

فیم بالفتح مرد سخت فیوم جمع ۔

فیوم بالفتح و تشدید شهری در مصر ۔

فیلم بفتح فا و لام بزرگ و مرد بزرگ سر و چاه فراخ و شانه و نظیع و بسیارے از لشکر ۔

باب الفاء مع النون

فاران نام کوہیست کہ در توریت مذکور است ۔

فتون بالضم آزمودن و بہ فتنہ انگندن و شگفت آوردن از چیزے ۔

فتن بالفتح سوختن و آزمودن و شگفت آوردن از چیزے و گونہ و حال و بکسر و فتح تا جمع فتنہ و معنے آن گذشت ۔

فتان بالکسر غلاف از چرم و پوست کہ در پاے میکنند و بالفتح و تشدید تا دزد و شیطان و فتنہ انگیز و زرگر و پیشہ ور ۔

فتین نقرہ بآتش در آوردہ و سبو ۔

فاتن گمراہ کنندہ و شیطان ۔

فتیان جوانان و جوان مردان و بفتحتین دو جوان و شب و روز ۔

فدن بفتحتین رنگے است سرخ و قصر بزرگ و بلند ۔

فدین بضم و فتح دال دیہی است ۔

فدان بالفتح و تشدید دال و تخفیف آن گاو یا دو گاو کہ باہم ببندند براے قلبہ راندن و کاشتن و آلۂ قلبہ رانی کہ بر گاو ببندند براے قلبہ رانی فدادین بتخفیف دال جمع و معنے فدادین بتشدید دال گذشت در فداد ۔

فرفیون بالفتح و کسر فای دوم دار و ئے است معروف ۔

فرن بالضم جای نان پختن کہ در زمین کنند و آن غیر تنور است و نانی کہ دران پزند آن را فرنی گویند و نیز فرنی بمعنے مرد درشت غلیظ و سگ فربہ آمدہ ۔

فران بالفتح نام آبی است و بالفتح و تشدید را شہرے وسیع در مغرب زمین ۔

فرین بالضم و فتح را دہیست بشام و بکسر و تشدید راے مکسور موضعے است ۔

فرزان بالکسر معرب فرزین فرازنہ و فرازین جمع ۔

فرقدان دو ستارہ ایست نزدیک قطب ۔

فرقان بالضم قرآن و ہر چہ بدان فرق کنند میان حق و باطل و سحر و صبح و توریت و شگافتہ شدن دریا و یوم الفرقان روز بدر ۔

فرسن بکسر فا و سین سم شتر ۔

فراسن بضم فا و فتح را و کسر سین شیر ۔

فرچون بکسر فا و فتح جیم پشت خار سنور ۔

فرابیون بالفتح گندنا ئے کوہے ۔

فرعون بالکسر نہنگ و لقب ولید بن معصب کہ معاصر موسی علیہ السلام بودہ و لقب ہر کہ بادشاہ مصر شود و ہر کہ سرکش و متمرد باشد و بعضے گفتہ اند نام پدر خضر یا پسر او ۔

فسن بالضم دہیست بمصر ۔

فاشان دہیست بمرو ۔

فطن بہر سہ حرکت و بفتحتین و بضمتین زیرک شدن و زیرکے و بالفتح و کسر طا زیرک و دانا بر وزن عدل عضد نیز آمدہ و ہم چنین فاطن و فطین و فطون بالفتح فطن بالضم جمع ۔

فقدان بالکسر و الضم گم کردن ۔

فلان و فلانۃ بالضم کنایہ از آدمی و با الف و لام کنایہ از بہایم و گاہ یکی را فل و دو را فلان و جمع را فلون ۔

فن بالفتح وتشدید نون حال وگونه ونوع از چیزے و راندن ۔

فنن بفتحتین شاخ افنان جمع افانین جمع الجمع ۔

فوران جوشیدن ۔

فیضان بفتحتین مردن وریخته شدن آب از بسیاری وفاش شدن خبر ۔

فیحن بالفتح شداب ۔

باب الفاء مع الواو

فأو بالفتح وسکون همزه زدن وشگافتن سر بزخم شمشیر وشگافتن هر چیز وشگاف میان دو کوه ۔

فجو بالفتح دور بودن زه از کمان ۔

فرو بالفتح پوستین پوشیدن وپوستین ۔

فسو بالفتح کوز دادن ولقب گروهے از قبیله عبد القیس ۔

فشو بالفتح وبضمتین وتشدید واو فاش وآشکار شدن خبر ومنتشر شدن بوی چیزے ۔

فصو بالفتح فراخ شدن مکان ودرمیان نه کردن درم ۔

فطو بالفتح سخت راندن ۔

فغو بالفتح وغین معجمه شگوفه حنا وهم چنین فاغیه ۔

فقوس کسے رفتن وضعیت ۔

فلو از شیر باز کردن کودک وکره اسپ و به شمشیر زدن ومسافر شدن وعاقل شدن بعد از نادانی وبکسر وبضمتین وتشدید واو خر کره وکره اسپ که از شیر باز کرده باشند یا آن که یک ساله شده باشد ۔

فهو بالفتح سهو کردن ۔

باب الفاء مع الهاء

فاره مرد زیرک ۔

فره بفتحتین سخت شاد شدن وشهریست معروف نزدیک سجستان اما اصح آنست که آن فراه است بروزن صحابه وبفتح وکسر را مرد سخت شاد فرهین وفارهین جمع ۔

فقه دریافتن ودانستن چیزے وعلم دین وشریعت وبفتح وکسر قاف دانشمند وهم چنین فقیه ۔

فکه بفتحتین خوش طبع وظریف شدن وسخت شاد شدن ۔

فاکه وفکه بالفتح وکسر کاف شادان وخوش طبع وظریف ۔

فواکه میوه‌ها جمع فاکه وبعضے گفته اند خرما وانگور وانار باشد واین خطاست ۔

فوه بالفتح د ۔

فاه دهان افواه جمع وبفتحتین فراخ دهان شدن وبالضم وتشدید واو مفتوح رو رنگ که آن را روناس گویند ۔

باب الفاء مع الیاء

فری بالفتح شگافتن چیزے ودروغ گفتن وبالفتح وتشدید یاء دروغ گفته شده واز خود ساخته شده ۔

باب القاف مع الالف

قبا ، جامهٔ دولائی معروف و بغیر همزه گیاهی است و خم کردن چیزی و بالضم و به همزه موضعیست نزدیک مدینه و بی همزه نیز آمده و موضعیست میان مکه و بصره و بغیر همزه شهریست بفرغانه ۔

قبیطی بالضم حلوائیست معروف و آن را قبیط و قباط بالضم و تشدید با نیز گویند ۔

قبعثری بالفتح شتر بزرگ و شتر بچهٔ لاغر و جانوریست در دریا و چیزی سخت بزرگ خلقت و نام شاعرے که معروف به فصاحت است و گویند در فصل انگور با جمع از ظرفای شعرا باغی در آمد ذکر حجاج درمیان آمد قبعثری گفت اللهم سود وجهه و اقطع عنقه و اسقنی من دمه یعنی خدایا سیاه کن روی او و ببر گردن او را از خون او بیاشام مرا چون این خبر به حجاج رسید در حال باحضار او امر کرد چون پیش حجاج آمد بغضب و تهدید با او دید بدیهه گفت چون رسیدن انگور نزدیک بود از روی شوق و آرزو از حق تعالی درخواستم که انگور به پزد و برسد و سیاه شود تا از شیرهٔ او بیاشامم و دشمنان از روی عداوت بنوعے دیگر عرض نمودند چون حجاج بعد از گفتگوی بسیار باکمال فصاحت از جواب عاجز ماند از روی غضب گفت لاحملنک علی الادهم ـ هر آئینه ترا سوار خواهم کرد بر بند آهنے قبعثری آن را بر معنے اسپ سیاه حمل نموده در جواب گفت مثل الامیر یحمل علی الاشهب والادهم یعنی مثل امیر را سزاوار است که بر اشهب و ادهم سوار کند باز حجاج گفت اردت حدیدا از ادهم حدید اراده شده است قبعثری باز حدید را بر معنے دیگر حمل کرده در جواب گفت ان یکون حدیدا خیر من ان یکون بلیدا یعنی ادهم که تیز رو باشد بهتر از آن است که کند رو بود حجاج از کمال فصاحت و سرعت جواب او درمانده از تقصیر او درگذشت ۔

قتلی بالفتح کشتگان جمع قتیل ۔

قثا بالفتح و الکسر و تشدید ثا خیار دراز که از درازی و باریکی گاهی خم میشود و نیز خیار کوچک که آنرا خیار بادرنگ گویند ۔

قذی بالفتح خاشاک که در چشم و شراب و غیر آن افتد و خون و آب غلیظ که در رحم شتر ماده و در پیش از زادن و پس از زادن افتد و بالکسر خاک باریک ۔

قربی بالضم خویشی و نزدیکی و خویش و نزدیک شدن ۔

قری بالکسر مهمانی و مهمانی کردن و بالضم دهها جمع قریه ۔

قراء بالفتح مهمانی کردن و بالضم و تشدید را قرآن خواندن جمع قاری و عبادت کننده و پارسا و بدین معنے مفرد است و بالفتح و تشدید را خوشخوان ۔

قرا بالفتح وزیدن باد بوقت خود و قرار گرفتن آب منی در رحم ناقه و باز برگشتن و نزدیک شدن و پس شدن و برگردیدن و عبادت کردن و آبستن شدن ناقه و جمع کردن و فراهم آوردن و زادن حامله و سپری شدن حیض و وقت پاکی زن و حیض و طهر میان دو حیض و بدین دو معنے بالضم نیز آمده و وقت و قافیه

اقراء وقروء جمع و بعضے گفته اند قرء بکسر بمعنے حیض است جمع اقراء است و بمعنے طهر جمع آن قروء است ۔

قصاری بالضم پایان و نهایت چیزے ۔

قضاء بالفتح خوردن و گنده شدن و بوے گرفتن مشک وافتادن و سرخ شدن چشم و تباه شدن آن و کهنه شدن رسن و پاره شدن آن و بالفتح و مد همزه و بغیر همزه حکم کردن و گذاردن واجب و تمام کردن و آفریدن و بیان کردن و عبائے که و نقش گذشته باشد و بتشدید ضاد زره محکم

قضایا حکمها و خبرها جمع قضیة ۔

قطا بالفتح مرغ سنگ خوار ۔

قفا پس گردن ۔

قلی بالکسر و قلاء بالفتح دشمن داشتن کسے را ۔

قموء بالفتح فربه شدن ستور و خوار شدن ۔

قمراء بالفتح شعاع ماه و مرغی است و شب با مهتاب ۔

قی بالفتح برانداختن چیزے از گلو ۔

باب القاف مع الباء

قأب بالفتح و سکون همزه طعام و آب خوردن و آشامیدن یا تمام خوردن و آشامیدن ۔

قاب بالفتح و باالف مابین قبضه کمان و خانه کمان و مقدار چیزے و هم چنین قیب بالکسر ۔

قبوب بالضم فریاد و غوغا کردن در خصومت جنگ و پژمرده شدن گوشت و پوست خرما و خشک شدن ریش و جراحت ۔

قبقب بالفتح هر دو قاف شکم و بالکسر صدفے است دریائی ۔

قب بالفتح و تشدید با شنیدن آواز دندان برهم زدن شیر درنده و شتر نر و آواز کردن دندان شیر که برهم دیگر زند و هم چنین قبیب خشک شدن گیاه و بریدن و درو کشتن از مردم و شتر و پارها که درون جیب پیراهن کنند و سوراخی که در ان محور دولاب میگردد و یا سوراخ میان بکره دلو و چوبی که در میان بکره دلو میباشد و و رئیس و بادشاه و خلیفه و مابین دو الیه یا دو سرین و بالکسر استخوان برآمده از پشت میان دو الیه و شیخ قوم و بالضم زنان باریک میان جمع قباء بالفتح و تشدید با ۔

قبب بفتحتین باریک میان و بالضم و فتح با جمع قبه

قباب بالضم قلعه ایست بدینه و شمشیر نیز بران و بینی بزرگ و فربه و بالکسر موضعیست بسمرقند و محله ایست به نیشاپور و موضعیست در رهگذر حاجیان بصره و دهی ست مابین مصر و یعقوبا و نوع ماهی است و جمع قبة بالفتح و تشدید با شیر درنده و موضعیست بآذربیجان ۔

قبقاب بالفتح هر دو قاف دروغ گوی و شتر مست آواز کننده و اندام فراخ زن و نعلین چوبی و مهره ایست که بدان جامها مهره کنند و بسیار گو و آواز دندان بر هم و همچنین قبقبة ۔

قتب بالکسر روده و آلات و ساز و ساخت گاو آبکش اقتاب جمع و بعضے گفته اند که اقتاب آنچه از پیه و جز آن گرد روده شکم پیچیده است و روده را اقتب گویند و بالفتح خوراندن روده و پیه بریان و بفتحتین پالان

یا پالان خرد بقدر کوہان شتر و بہ سکون تا نیز آمده و بالفتح و کسر تا تنگ خو و زود غضب ۔

قحب بالفتح کلان سال و عجوز و سرفہ کردن و آنکہ او را سرفہ گیرد ۔

قحاب بالضم سرفۂ اسپ و شتر و مردم ۔

قرب بالضم نزدیکی و نزدیک شدن و موضعی است و بالفتح در آوردن شمشیر در غلاف و ساختن غلاف برای شمشیر و بالضم و بضمتین کمر و بفتحتین نالیدن از درد کمر و سیر شب برائے فرود آمدن فردا بکنار آب و بالکسر و فتح را اشکمہا جمع قربہ ۔

قراب بالکسر با یکدیگر نزدیک شدن و نیام شمشیر یا ظرفی کہ شمشیر یا نیام دران کنند و بر داشتن پا برای جماع و بالفتح نزدیکے ۔

قارب کشتی خرد کہ پہلوی کشتی بزرگ دارند برای بر آوردن ستور و آن کہ شب طلب آب کند و قارب الصخر نام طماعی است معروف کہ بطمع نوشتہ کہ بر سنگ دید کہ زیر این سنگ زر است چندان سر بر سنگ زد کہ بمرد پس بدین لقب مشہور شد ۔

قریب نزدیک و ماہی نمک زده مادام کہ تر باشد و بالضم و فتح را نام مردیست و لقب پدر اصمعی و لقب رئیس خوارج ۔

قرطعب بالکسر و فتح طا چیزی بسیار یا کم ۔

قزب بالفتح جمع بسیار و بفتحتین سختی و درشتی و سخت شدن ۔

قارب سوداگر حریص ۔

قسب بالفتح چیزی درشت و سخت خرمای خشک کہ در دہان ریزه شود و روان شدن آب ۔

قسوب بالضم سخت شدن ۔

قسیب رفتار آب و آواز آن ۔

قشب بالفتح آمیختن و زہر دادن و مکروه رساندن و تباه کردن و آلودن بچیزے و کسب نیک نامی و بدنامی کردن و دروغ گفتن و سرزنش کردن و جلا دادن شمشیر و زائل کردن ہوش و بالکسر نفس و نام مردیست و گیاہی است و مردیے خیر و زنگ شمشیر و جز آن و زہر و بدین معنے بفتحتین نیز آمده ۔

قشیب شمشیر نیز و زدوده و زنگ رسیده و نو و کہنہ و قصری است بہ یمن

قصب بالفتح بریدن و باز داشتن شتر از آب پیش از سیراب شدن و بالضم شپت و روده اقصاب جمع و بفتحتین نی و ہر گیاہی کہ میان خالی و گره دار باشد و یا شوره و ہر چیز کہ مانند آن میان کاواک باشد چون استخوان و آنچہ از نقره و برنج میان کاواک سازند و استخوان انگشت و گلو و مخرج نفس و رگہای شش و مجرای آب چشمہ و مجرای اشک و جامہ نازک از کتان و مروارید آبدار و زبرجد خوش آب مرصع بہ یاقوت و خانہای گره گره و انبوه ہائے جواہر و فی الحدیث لبشر خدیجۃ ببیت فی الجنۃ من قصب ۔

قصاب بالضم و تشدید صاد جمع قصابہ یعنی نای و برنج نی و بالفتح نای زن و برنده گوشت و روده و ہم چنین قاصب و قاصب بمعنے رعد و آواز کننده نیز آمده ۔

قضب بالفتح تازیانه وچوب زدن وبریدن هر درختی که بلند وبسیار شاخ باشد وشاخهای که بریده شود برای ساختن تیر وکمان ودرختیست که ازان کمان سازند وگیاهیست۔

قضیب شاخ درخت وناورام ناشده واحد وشمشیر نازک وشمشیر تیز و تازیانه وکمانی که از شاخ درخت سازند ووادی است به یمن وبیامه ونام مردیست۔

قواضب شمشیر تیز قواضب جمع۔

قطب بالفتح درهم کشیدن روو چین افگندن میان دو ابرو وترش شدن وبریدن وجمع کردن وآمیختن شراب آب ودرغضب آوردن وپر کردن ظرف ویک گوشه جوال درگوشه دیگر کردن وپیچیدن آن وجمع شدن گروهی ومیان دوگروه کدورت افگندن وبهر سه حرکت میخ که آسیا بران میگردد وبالضم ستاره ایست که قبله مسجد بران بنا کنند وسید قوم وسپهسالار که مدار کار بر او باشد ومدار واصل هر چیز۔

قطوب بالضم روی ترش کردن ودرهم کشیدن وبالفتح ترش رو وشیر درنده۔

قطاب بالکسر آمیختگی وگریبان جامه۔

قطرب بالضم دزد وموش وگرگ موی ریخته وجاهل وبددل وسفیه وصرع ونوعیست از مالیخولیا وسگان خرد وصبیان خرد ومرغیست وجانوریست که تمام روز درحرکت میباشد وبعضے گفته اند که آن کرمی است سیاه که برروی آب درحرکت میباشد ولقب دانشمندیست نحوی شاگرد سیبویه که همیشه درطلب علم می بود۔

قعب بالفتح کاسه چوبین بزرگ یا قدحی که یک کس را سیراب کند۔

قلب بالفتح دل وخرد وخالص هر چیزی ومیانه لشکر ومنزلیست از منازل قمر وآن ستاره ایست بزرگ که بر قلب عقرب واقع شده وبرگردانیدن وباژگونه کردن جامه وجز آن وبردل زدن وچیزی بدل رسیدن ومغز درخت خرما برون کشیدن ومیرانیدن وسرخ شدن غوره خرما وبالضم دست برنجن ودستینه ومار سفید ومغز درخت خرما یا نیکوترین برگ آن وبدین معنے بالفتح والکسر نیز آمده وبالفتح وتشدید لام مفتوح مرد حیله گر دانا بگردانیدن کارها وبفتحتین برگشتگی لب۔

قلیب چاه یا چاه کهنه گردنا گرفته لبنگ وجز آن۔

قالب بکسر لام گرداننده وواژگون کننده وغوره خرما سرخ گشته وسبزی که رنگ او خلاف رنگ ما درباشد وبفتح لام کالبد کفش وخشت وزر ونقره وجز آن وبکسر لام نیز آمده۔

قلاب بالضم کوهیست ودرد دل وبیماری کشنده شتر علے الفور۔

قتب بالضم غلاف قضیب چارپا یا چارپائی که سم دارد چون اسپ وجز آن ومادیان بزرگ۔

قنیب ابر وجماعه مردم۔

قوب بالفتح زمین کندن وشگافتن مرغ بیضه خود را وبالضم جوزه۔

قهب بالفتح سپید به تیرگی مائل وکوه بزرگ وشتر کلان سال۔

باب القاف مع التاء

قافلة کاروان و از سفر باز گردنده ۔

قابلة زن شایسته و زنی که بچه زایاند و زنی که بچه را پرورش کند و شب خجسته و شب آینده

قافیة پس سر و در پی آینده و کلمهٔ آخر که شعر بی آن درست نباشد

قاطبة همه ۔

قاعدة بنیاد و زن نشسته ۔

قاذورة بدخلق و پلیدی قاذورات جمع ۔

قارعة حادثهٔ زمانه و سختی و کوبندهٔ چیزے و قیامت ۔

قانتة فرمان برنده و دعا خوانندهٔ در نماز و خاموش ۔

قارورة شیشه و هرچه در آن شراب وغیره آن قرار گیرد و حدقهٔ چشم و بول مریض که پیش طبیب برند ۔

قائلة زمان قیلوله ۔

قبالة بالضم بوسه و بالکسر کعبه و جهتی که بدان جهت رو کنند در نماز و بالفتح چوبک گرد میان سوراخ که در دوک چرخ کنند ۔

قبرة بضم قاف و فتح بای مشدده و ۔

قبنرة بالنون مرغ چکاوک که آنرا پسنوبر گویند و عوام آنرا ابابیل نامند ۔

قبضة بالفتح یک کف دست و بالضم دستهٔ چیزے و بدست گرفته شده و مقدار یک مشت چیزے ۔

قبة بالضم و تشدید بنای گرد برآورده چون گنبد و هرچه مثل گنبد سازند چون قبهٔ پسر و قبهٔ عماری و مانند آن قباب بالکسر جمع و قبة الاسلام بصره و قبة الشاة بالکسر هزار خانه شکنبه ۔

قبیعة بند شمشیر و کارد و سوراخ بینی خوک ۔

قبالة بالفتح ضامن شدن و باد قبول یعنی باد صبا آمدن و بالکسر دایگی کردن ۔

قترة بفتحتین غبار و نشانهٔ سیاهی ۔

قتات بالفتح و تشدید تا سخن چین و دروغ گو ۔

قتت بالفتح و تشدید تا سبب بریدن و سخن چینی کردن و دروغ گفتن و خوشبو ساختن روغن به ریحان ۔

قحبة فاسده درون از درد و زن بدکار و بعضے گفته‌اند که بدین معنی عربی نیست ۔

قدرة توانا شدن و توانگر شدن ۔

قدوة بالکسر و الضم پیشوا ۔

قرحة بالضم ریش و جراحت ۔

قریحة اول آبی که از چاه برآید و اول هر چیز و طبیعت آدمی و گزین مال ۔

قربة بالضم خویشی و نزدیکی و نزدیک شدن و بالکسر مشک قرب بر وزن عنب جمع ۔

قریة بالفتح ده و شهر ۔

قرعة بالضم چوب پاره و جز آن که بدان فال گیرند و بالفتح کدوی تر ۔

قرطة بالضم گوشوار ۔

قرقسة بالفتح جروان را خواندن ۔

قرقرة بالفتح آواز کردن شکم و نیک خندیدن و آواز گردانیدن ۔

قرمطة خرد و نزدیک بهم نوشتن سطور کتاب و نزدیک بهم نهادن گام در رفتن ـ
قراضة بالضم ریزهٔ زر و سیم ـ
قراءة بالکسر خواندن ـ
قرة بالضم و تشدید را روشنی چشم ـ
قسوة قساوة بالفتح سخت دل شدن و سیاه دل شدن ـ
قسورة بالفتح شیر درنده ـ
قسمة بالکسر بخشش و بفتح قاف و کسر سین و فتح آن حسن ـ
قسامة بالفتح حسن و صلح میان کفار و مسلمانان قسامات جمع و جماعه که بر چیزی قسم خورند و آن را گیرند تا گواه آرند و نیز چون در قریه کسے کشته شود و اہل قریه گویند که کشندهٔ آن ما را معلوم نیست پنجاه کس را از اہل قریه به سوگند دهند
قشدة و قلدة ہر دو بالکسر ثفل مسکه چون آن را صاف کنند و به فارسے دوغ ـ
قصاعة بالفتح خرد و ریزه بر آمدن کودک که کلان نشود ـ
قصبة بفتحتین شہر و دہ و نی استخوان و ہر چیز یکه مجوف باشد مانند گوشواره وغیره که از طلا و نقره سازند ـ
قصارة بالفتح شستن جامه ـ
قضامة بضاد معجمه خشک شدن و لاغر شدن ـ
قضیة حکم کردن و خبر و حکم ـ
قضاعة بالفتح پدر گروہے از یمن و سگ آبے ـ
قطیعة بالفتح رمهٔ گاو و گوسفند وغیر آن ـ

قطیفة جامهٔ مخمل معروف ـ
قعقعة بالفتح آواز کردن سلاح و کاغذ و پوست خشک ـ
قعدة بالکسر نوعی از نشست و مقداری از مکان که نشینندهٔ در آن مقدار نشیند و بالفتح نیز آمده و آخرین فرزند و بالضم مرکبی که شبان بر آن سوار شود و در ہر کاری و خریکه بر آن سوار شوند و زین و پالان و بضم قاف و فتح عین بسیار نشیننده ـ
قلة بالضم چوبی خرد که کودکان بآن بازی کنند به چوب دراز و بالضم و تشدید لام سبوی بزرگ و قلتین یعنی دو سبوی آب و آن مقدار آب کثیر است پیش امام شافعی رح و بالای سر ہر چیز و کوہان شتر و سر کوه و قبضهٔ تیغ و بالکسر کمی خلاف کثرت و لرزه و بالفتح به شدن و برخاستن از بیماری و رستن و برخاستن از فقر ـ
قلعة ابر پاره و خانه که از سنگ ساخته باشند ـ
قلنسوة بفتحتین و ضم سین کلاه ـ
قلقلة بالفتح آواز کردن و جنبانیدن ـ
قلفة بالضم سر ذکر ختنه ناکرده و بالفتح ختنه ناکرده شدن ـ
قمة بالضم و تشدید میم سر ہر چیز و گرده ـ
قمامة خار و خاشاک که از خانه رفته شود و گروه آدمی ـ
قمقمة بضم ہر دو قاف ظرفی است معروف ـ
قنوت بالضم فرمانبرداری کردن و دعا خواندن و ایستادن و خاموش شدن در نماز ـ

قنطرة بالفتح نیک بستن پل و تمام کردن و پل بزرگ و بنای بلند —

قنات کاریز و نیزه و استخوان مهرهٔ پشت —

قنیة بالکسر سرمایه

قناعة بالفتح راضی شدن باندک چیز —

قنینة بر وزن سکینه ظرفی که دران شراب کنند —

قنانة بالکسر نهریست بروستای عراق عرب —

قنة بالضم و تشدید نون سرکوه و بالای چیزے و بالکسر تار ریسمان و دارو ئیست که آن را بالفارسی بیرزد گویند —

قوة زور و نیرو و یکتا از ریسمان —

قوت بالضم خوردنے —

قومه بالفتح یکبار استادن و یکبار برخاستن —

قومرة بالفتح و تشدید را و تخفیف آن زنبیل خرما و کنایه از زن است —

قوارة بالضم پارچه گرد که از گریبان پیراهن وغیر آن برون آرند و هر چه گرد بریده شود از پارچه وغیر آن یا خاص است پوست و چیزی که بریده شود از اطراف چیزی و چیزیکه از اطراف آن بریده شود و موضعے است به بصره و مدینه —

قاهره شهر قدیم بدیار مصر —

قیلولة و قائلة خواب کردن چاشتگاه —

قینة بالفتح کنیزک —

قیعة بالکسر بیابانها و جایها که گیاه و درخت دران نروید جمع قاع —

باب القاف مع الجیم

قبج بالفتح معرب کبک قبجة واحد —

قنوج بالکسر و تشدید نون مفتوح شهریست معروف بهند که سلطان محمود غازی آن را فتح نمود —

قولنج بالضم و فتح لام بیماریست معروف که در روده بهم میرسد و بالفتح و ضم قاف و کسر لام نیز آمده —

باب القاف مع الحاء

قبح بالضم زشتی و زشت شدن نقیض حسن و بالفتح نیز آمده

قبیح زشت و کرانهٔ استخوان بازو تا آرنج پیوسته یا پیوند ساق و ران —

قباح بالفتح زشت بودن و کنارهٔ آرنج و پیوند ساق و ران و بالضم و تشدید با خرس —

قح بالضم و تشدید حا ساده و بی آمیز و خالص و نیکی و بدی و درشت و جفاکار از مردم وغیر آن و خربزه خام —

قدح بالکسر تیر ناتمام تراشیده و پیکان و پر نکرده و تیر قمار و آن دوازده تیر است که عرب بدان بازی کنند قداح بالکسر جمع و بالفتح شوربا به کفگیر برداشتن و آتش زدن و طعنه کردن در نسب کسی و خوردن کرم دندان و چوب را و آب تباه شده را از چشمه بیرون کردن و چوب نیز را شگافتن تا پیکان دران کنند و فرو رفتن چشم و به علف بستن اسپ بالعداران که خوید داده باشند مرادف تضمیر و خوره که در درخت و دندان افتد و شگاف چوب مرادف قادح و قادح بمعنے طعنه زننده نیز آمده و بفتحتین کاسهٔ بزرگ و خرد یا کاسهٔ

کرد و کس را سیراب کند اقداح جمع ـ

قارح شوربا یا آنچه در ته دیگ مانده و بمشقت آنرا القاشق بر داشته شود ـ

قدوح بالفتح چاهے کہ بدست از وی آب گرفته شود ـ

قداح بالکسر سنگ و آهن آتش زنه و بالفتح و تشدید دال کاسه فروش و تیر تراش و اطراف گیاه تازه ـ

قرح بالفتح ریش کردن و خسته کردن و ریشها بیرون آمدن و هیچ پیش آمدن و ریشیکه بفساد منجر شود و گرسنت که شتر بچهار انگشد و بالضم نام وادی است و اول هر چیز سوم شب در هر ماه و زخم رساندن و پوشیدن زره که بدن را مجروح کند یا آن که بالفتح جراحت سلاح باشد و بالضم درد آن و بفتحتین ریش بر آمدن و بر آمدگی آبلهٔ کودک ـ

قروح بالضم قرحه و پیدا شدن حمل ناقه را و تمام دندان شدن ستور چون اسپ و اشتر و مانند آن ـ

قریح ریش و چیز خالص ـ

قراح بالفتح خالص از هر چیز و آبی که نیامیخته باشد در وے پست و جز آن و زمینے که آب و درخت نداشته باشد یا زمینے که از برای زراعت و نهال نشاندن باشد و بالضم دهے است و شمشیر قطیف ـ

قزح بالکسر تخم پیاز و دیگ افزار و سرگین مار و بالفتح توابل در دیگ کردن و بلند شدن شعر و جز آن و بول انداختن سگ و بول سگ و بالضم و فتح زا نام کوهیست بمزدلفه و ملکی است موکل ابر و نام بادشاهی است از بادشاهان عجم و قوس قزح کمان رنگین که در هوا ظاهر شود و آن را کمان رستم و کمان شیطان گویند و آن را قوس قزح جهت آن گویند که قزح ماخوذ است از قزحه بالضم بمعنی راه زرد و سرخ و سبز یا آن که بلند است ماخوذ از قزح است بمعنی ارتفاع یا منسوبست بملک موکل ابر یا منسوب است به بادشاهی از بادشاهان عجم ـ

قزاح بالضم بیماریست که بگوسفندان میرسد ـ

قلح بالکسر حجامهٔ چرکین و بالفتح خر کلان سال و بضمتین زردی دندان و زرد شدن آن مرادف قلاح بالفتح ـ

قمح بالفتح گندم و پست خشک خوردن چنانکه دوائے خشک خورند ـ

قموح بالضم سر بر آوردن شتر بعد از آب خوردن و گذاشتن آب را ـ

قماح بالکسر و الضم دو ماه سرمای سخت ـ

قمح بالفتح خم دادن چیزی را مانند چوگان و جز آن و کلید راست کردن برای در و سیراب شدن شتر و سر بر داشتن از آب بجهت سیرابی و باز داشتن بر خوردن آب ـ

قناح بالضم و تشدید نون کلید دراز و کج ـ

قوح بالفتح ریم و چرک شدن در زخم و خانه را جاروب کردن و موضعی است نزدیک مدینه ـ

قیح بالفتح زرد آب و ریم شدن در زخم ـ

باب القاف مع الخاء

قلخ بانگ کردن گشن و زدن چیز خشک بر چیز خشک و کشیدن درخت مرادف

قلنخ مرد و خر کلان سال و زمست و نی میان خالی ـ

قلاخ بالضم موضعی بیمن و نام شاعریست ـ

قوخ بالفتح تباه شدن اندرون بواسطه بیماری -

باب القاف مع الدال

قتد بفتحتین چوب پالان و نالیدن شتر و خوردن درخت قتاد -

قتاد بالفتح درختیست سخت و خاردار -

قثد بالفتح خوردن خیار و بفتحتین بادرنگ و بعضے گفته اند چیزیست شبیه بخیار یا نوعی از آن و بالکسر شتر بزرگ کوهان -

قد بالفتح و تشدید دال دراز شگافتن و درازی بریدن و از بیخ بریدن و کوتاه کردن سخن و بریدن بیابان و بالا و قامت و تقطیع و اعتدال و پوست بزغاله که ازان ظرف سازند قداد بالکسر جمع و بالکسر دوال از چرم غیر مدبوغ بدراز ابرند و تازیانه و ظرفی که از پوست سازند و راه و جماعه مردم که هر کدام بهوای خود و سیر خود باشد و بالضم ماهیست در دریای شور و بالفتح و تخفیف دال حرفیست بمعنے تحقیق و تقلیل و بمعنے پس بس آمده -

قدید گوشت خشک کرده و گوشتے که بدراز ابریده باشند و جامه کهنه و بالضم و فتح دال نام آبی است در حجاز -

قداد بالضم دردی ست که در شکم بهم رسد و بفتح خار پشت و موش کلان دشتی -

قدد بکسر قاف و فتح دال راههای مختلف و جماعت مردم جمع قدة -

قرد بالکسر بوزنه که آن را کپی نیز گویند و بالفتح گرد کردن و کسب کردن و گرد کردن روغن در مشک و چیز کوتاه و بفتحتین خاموش شدن از روی عجز و جعد شدن موی و برهم چسپیدن پشم و نمد شدن و پشم برهم چسپیده و نمد شده و پشم زبون و شاخ خرما که برگ آن دور کرده باشند و خورد شدن دندان و فاسد شدن مزه مصطگے و مانند آن و بالفتح و کسر را ابر برهم نشسته و یک جا شده و بالضم و فتح را موضعیست -

قراد بالضم کنه و سر پستان و سر قضیب است -

قصد بالفتح آهنگ کردن و به آستی راه و راه راست رفتن و شکستن چوب و میانه رفتن و میانه بودن در هر چیز و ملا دادن شاعر را برای قصیده و مرد که نه فربه باشد و نه لاغر و بالضم و بالکسر و فتح صاد پارها از چیز شکسته جمع قصدة بالکسر و بفتح و کسر صاد چیز شکسته -

قصید شکسته و مغز سطبر و پوست خشک و پاره از شعر زیاده از سه بیت واحدش قصیده -

قاصد آهنگ کننده و نزدیک و میانه و آسان -

قعود بالضم نشستن از برخاستن و جلوس نشستن از خوابیدن و بالفتح شتر جوان که نخست در بار برداری و سواری آمده باشد -

قعید هم نشین و ملخ که پر راست نکرده باشد و وحشی که از پس پشت آدمی در آید ضد نطیح -

قاعد نشسته و زنی که از حیض و زائیدن باز مانده باشد و نخلی که دست بوی رسد -

قفد بالفتح نوعی از دستار بستن و بفتحتین بسر انگشتان پای رفتن و بر سم رفتن ستور و میل کردن سم ستور و دست

سنور بجانب راست ۔

قلد بالفتح تافتن رسن و جز آن و بالکسر یک روز نوبت آب در چهار روز ۔

قلید رسن تافته و هم چنین مقلود ۔

قلائد بالفتح شتران قلاده در گردن کرده از پوست درخت و جز آن برای قربانی و چیزها که در گردن شتر کنند برای قربانی ۔

قند بالفتح شکر ۔

قناد بالفتح و تشدید نون شکر ریز و حلوائی ۔

قود بالفتح از پیش کشیدن ستور و جز آن و بالضم اسپان و بفتحتین کشنده را کشتن بقصاص و درازی گردن و پشت

قودد بالفتح اسپ رام شده بکشیدن ۔

قواعد زنان پیر از زادن باز مانده و ستونها و بنیادها جمع قاعدة ۔

قاعد عصاکش و لشکرکش و از پیش کشنده ستور و جز آن چنانچه سائق از پس رانند و مینی کوه و زمین پشتهٔ دراز و کوه که بر روی زمین باشد و چوبی که بر گاو زراعت بندند و ستارهٔ اول از بنات النعش صغری ۔

قهد بالفتح سپید و تیره رنگ و نوعی از میش و آنکه شاخ ندارد و بچهٔ گاو و گوسفند و بالکسر کلان سال و بفتحتین ضعیف

قید بالکسر مقدار مرادف قاد و بالفتح بند قیود و اقیاد جمع و نام اسپے است و دو دوال که سرهای پالان بهم فراز گیرد و دوال شمشیر و قید الفرس داغی که بر گردن شتر نهند و قید الاوابد اسپی که وحشی را بدویدن دریابد و قید الاسنان گوشت بیخ دندان که آن را لثة گویند ۔

باب القاف مع الذال

قباذ بالضم پدر نوشیروان ۔

قذذ بالضم قاف و فتح ذال پرهاے تیر جمع قذه بالضم ۔

قذ بالفتح و تشدید ذال تیر را پر کردن ۔

قنفذ بضم قاف و فا و فتح فا نیز آمده خارپشت و پس گوشت شتر و جای که گیاه دران بسیار و انبوه روید و تودهٔ ریگ و درخت که در میان ریگ باشد ۔

باب القاف مع الراء

قار قیر و شتران و یا گلهٔ بزرگ از ان و درختیست تلخ و دهی است به مدینه مشرفه ۔

قبر بالفتح گور قبور جمع و در گور کردن و بالضم و فتح بای مخفف و مشدد مرغیست معروف واحدش قبرة و آن را در فارسے چکاوک گویند ۔

قتر بالضم و بضمتین کرانه و کازهٔ صیاد و بالکسر نوعی از پیکان که برای تیر هدف سازند یا آنکه بدان هدف زنند و بالفتح بوی بریانی بر آمدن و تنگ عیشی و نفقه بر عیال تنگ کردن و بفتحتین گرد و غبار واحدش قترة و بالفتح و کسر تا متکبر ۔

قتور بالضم تنگ عیشے و نفقه بر عیال تنگ کردن و بالفتح بخیل و تنگ کننده بر عیال ۔

قتار بالضم بوی بریانی و بوے عود و بوے دیگ ۔

قتیر سرهای میخ زره و پیری یا اول پیری ۔
قدر بالفتح اندازهٔ چیزی و اندازه کردن و در دیگ چیزی پختن و تنگ کردن و توانا شدن و بزرگ داشتن و قسمت روزی و توانگری و بی نیازی و طاقت و بالکسر دیگ و بفتحتین قضا و حکم و نهایت و اندازهٔ چیزی و طاقت و بسکون دال نیز آمده و اندازه کردهٔ خدا تعالی بر بنده مرادف تقدیر و کوتاهی کردن و بالضم و فتح را توانا شدن جمع قدرة ۔
قدیر و قادر توانا و آنچه پخته شود در دیگ و هر دو نام از نامهای الٰهی است ۔
قدار بالضم میانه قد و مرد پزنده و شترکش و طباخ و خوان سالار و نام مردی که ناقهٔ صالح را پی کرده بود و او را قدار بن سالف گویند و بزرگ و بالفتح موضعیست ۔
قذر بفتحتین پلیدی و بالفتح و کسر ذال پلید ۔
قذور بالفتح زنی که از پلیدیها دور باشد و ناقهٔ که از شتران بر کنار نشیند ۔
قرور بالضم خشک شدن چشم و بالفتح آب سرد ۔
قریر آنکه چشم او خنک شده باشد از جهت شادی ۔
قر بالضم سردی یا سردی فصل سرما و بالفتح هودج و جز آن که دران سوار شوند و آب سرد ریختن و شکن و نور و جامه ۔
قرار بالفتح آرام ۔
قرقور بالضم کشتی دراز و بزرگ ۔
قسر بالفتح بستم بر کاری داشتن و گروهی از قبیلهٔ بجیله ۔
قاسر بزور بر کاری دارنده ۔

قشر بالکسر پوست درخت و حیوان و جز آن و پردهٔ چیزی خلقی باشد یا عارضی و هر چه پوشیدنی باشد و بالضم و بالکسر ماهی است مقدار یک بسر و بالفتح گویند و شوم داشتن کسی را و پوست باز کردن از درخت و حیوان و جز آن و بالفتح و کسر شین میوه و جز آن که بسیار پوست باشد ۔
قشیر بالضم و فتح شین پدر قبیله ایست از هوازن ۔
قاشور سال قحط که از غایت قحط هر چیز را پوست بر کند و شوم و بدفال و اسپ دهم از ده اسپ که پس همه اسپان دود و آن را قاشر و فسکل نیز گویند ۔
قشور بالفتح داروی است که بر روی مالند تا روی صاف شود و بالضم پوستها جمع قشر و بالفتح قاف و واو و سکون شین زنی که او را حیض نیاید ۔
قاشر پوست باز کننده و نام فحلی است از شتران که در عرب به شومی مثل است ۔
قشار عصای درشت و مرد دراز ریش ۔
قصر بالفتح کوشک یعنی خانهٔ بزرگ که از سنگ و جز آن سازند و کوتاهی و باز داشتن و شبانگاه کردن و پرده فرو هشتن و کوتاه کردن و کوتاه شدن و استادن بجای و ازان در نگذشتن و پسند کردن بچیزی و جامه شستن و گازری کردن و آمیزش تاریکی بروشنائی و کوتاه گذاردن نماز و کم کردن موی و مقصور کردن کلمه خلاف مد و بفتحتین بیخهای درخت خرما و جز آن و باز ماندهای آن و بن گردنهای مردم و شتران جمع قصرة و خشکی که به بیخ گردن بهم میرسد و خشک شدن گردن و درد کردن آن و بالکسر و فتح صاد کوتاهی خلاف طول ۔

قصیر کوتاه و اسپی که از عزیزی پیش خود بسته دارند و بچرا نگذارند و قصیر النسب آن که پدرش معروف بود و در شناختن او احتیاج بذکر جد نباشد و بالضم و فتح صاد شهریست بکنار دریای مین از طرف زمین مصر و ادهے است بدمشق و جزیره ایست کوچک که مقام ابدال است

قصور بالضم عاجز و فرو ماندن از چیزے و شبانگاه شدن و فرو نشستن و ساکن شدن درد و غضب و نارسیدن بچیزی و گذاشتن آن جمع قصر۔

قصار بالضم پایان و غایت چیزے و بالفتح پارچهٔ آهن و چوب و بالکسر داغ پیچ گردن و کوتاهی موئے و جز آن و جمع قصر و بالفتح و تشدید صاد گازر۔

قامر کوتاهی کننده و آب سرد۔

قطر بالفتح باران قطار جمع قطره واحد و چکیدن آب و جز آن و چکانیدن و بریک نسق و بقطار رفتن شتران و موضعیست میان واسط و بصره و دهیست میان شیراز و کرمان و بالکسر مس گداخته یا نوعی از آن و نوعی از جامهای برود و بالضم کرانه اقطار جمع و چوب عود و جز آن که از وی بخور سازند و باصطلاح ریاضیین خطی که از مرکز دائره گذرد و بفتحتین وزن و حساب کردن و پیمودن یک تنگ بار از غله و جز آن و باقی را وزن نه کردن و بدان حساب گرفتن و شهریست میان قطیف و عمان که ثیاب قطریه بالکسر و شتران قطریات بفتحتین بدان منسوب است۔

قطور بالفتح آنچه در بینی و گوش و جز آن چکانند و بالضم رفتن و شتافتن و سخت انداختن کسی را و جامه دوختن و گرفتن چیزے را و روان شدن و چکیدن آب و جز آن۔

قطار بالکسر شتران قطار شده و بریک نسق رونده

قطمیر بالکسر نام سگ اصحاب کهف و پوست تنک دانهٔ خرما یا نقطه سفید که بر پشت دانهٔ خرما بود و خرما از آن روید یا شگاف دانهٔ خرما یا رشته که در میان شگاف بود مرادف قطار بالکسر۔

قعر بالفتح تک چیزے و از بیخ کاویدن چیزے و به قعر و عمق چیزے رسیدن و آشامیدن آنچه در کاسهٔ بود و خوردن اشکنه از نه و بریدن نخل از بیخ و انداختن کسے و ناتمام انداختن بزبچهٔ را و کاسه۔

قعیر دور و تنگ۔

قعور بالفتح دور و تنگ و بالفتح و تشدید عین چاه عمیق

قفر بالفتح زمین خالی از آب و گیاه و نان بے نان خورش و از پے کسے رفتن و گرسنه و شکم خالی ماندن و بچهٔ گاوی که از مادر جدا کنند برای زراعت کردن و بفتحتین کم کردن مال و بی نان خورش شدن طعام و بالفتح و کسر فا کم موی و گرگ و بیابان بی آب و گیاه۔

قفار بالفتح پست نیامیخته به شکر و جز آن و نان بی نان خورش۔

قفیر بالفتح طعام بی نان خورش و زنبیل و ظرف بزرگ که خرما دران کنند و آبیست براه شام۔

قفور بالفتح و تشدید فای مضموم غلاف شگوفهٔ نخل و گیاهی است۔

قمطریر بفتح قاف و طا روز سخت و همچنین قماطر بالضم

قمطر بالکسر و فتح میم و سکون طا شتر قوی و فربه و مرد کوتاه و صندوقی که دران کتاب نگاهدارند و ظرفی که دران شکر و مانند آن کنند و قمطرة بتا نیز آمده ـ

قمر بالفتح غالب شدن در قمار بر کسے و زن کردن و بالضم چیزهای روشن و سفید جمع اقمر و جمع قمری نیز آمده چون روم و رومی و موضعیست آن طرف ملک زنگیان و جبال قمر کوہے چند است ازان موضع بطرف جنوب که منبع آب نیل است و بفتحتین خیره شدن چشم از دیدن برف و از نگریستن سپیدی و سیر شدن شتر از گیاه و آب و بیدار شدن در مهتاب و نه خوابیدن بعد ازان و بنو قمر گروهی است و سوختگی مشک که از تابش مهتاب بآن رسد و ماه بعد از سه شب تا آخر و تا سه شب هلال گویند ـ

قمیر هم بازی و حریف و بالضم و فتح میم تصغیر قمر و بنو قمیر گروهی است ـ

قمار بالکسر نرد کردن باهم بگرو و باختن چیزے بگرو و بالفتح موضعی از بلاد هند که عود قماری بدان منسوب است ـ

قنبر نام مولای حضرت علی رض بن ابی طالب ـ

قنبیر بالکسر گیاهیست ـ

قنتر بفتح قاف و تای کوتاه و بتای مثلثه نیز آمده ـ

قنذیر بوزن زنجبیل عجوز معرب کنده پیر ـ

قنطیر بالکسر سختے و بلا و رغبت خاکستر رنگ ـ

قنطار بالکسر یک پوست گاو پر زر و گفته اند که آن مقدار هزار دینار است و از معاذ بن جبل منقول است که قنطار یک هزار و دویست اوقیه است و اوقیه هفت و نیم مثقال است و بعضی گفته اند یک صد و بیست رطل یا صد رطل از طلا و نقره و مقدار چهل اوقیه از طلا یا هزار و دویست دینار یا هفتاد هزار دینار یا هشتاد هزار درم

قور بالفتح بر سرهای پای رفتن تا کسے آواز پای نشنود و فریب دادن شکار را و پارچه گرد از میان چیزے بریدن و ختنه کردن زن را و رسن نیکو و دانه پنبه و پنبه الو ـ

قهر بالفتح چیره و غالب شدن ـ

قهار بالفتح و تشدید ها بسیار چیره و غالب و نامی است از نامهای حق تعالی ـ

قیر بالکسر و ـ

قار چیزیست که بر کشتیها و خمها و شتران مالند و بعضے گفته اند که این زفت است و بیان آن گذشت ـ

قیور بالفتح و تشدید یا مجهول النسب ـ

قیار بالفتح و تشدید یا صاحب قیر و قیر فروش و نام مردیست و نام شتر شاعریست یا اسپ آن و نام ذهبیت ـ

باب القاف مع الزاد

قز بالکسر کوتاه و بخیل ـ

قحز بالفتح برجستن و بی آرام شدن و بعصا زدن و انداختن کسے را ـ

قحوز بالضم افتادن و تیر انداختن چنان که پیش دست افتد ـ

قحاز بالضم بیماری گوسپند و سرفه شتر ـ

قرزه بالضم معرب کرزه۔
قرمز بالکسر رنگی است سرخ که از کرمی که در بیشهٔ ملک ارمن می باشد فشرده و جوشانده میسازند۔
قمز بالفتح گرفتن خاک بانگشتان و بریدن و لشته خاک وزمین درشت و بالضم روغن دان و حجام۔
قز بالفتح و تشدید زا ابریشم و برجستن و دل تنگ و گرفته شدن و نفرت کردن از چیزے و بالضم دوری از چرک و آلودگی و بهر حرکت مردی که از آلودگی ها دور رے کند۔
قزاز بالفتح ابزرگ و مارهای کوتاه و بالفتح و تشدید زا ابریشم فروش و بالضم و تشدید زا دوری کننده از معاصی و معایب۔
قنزر بفتحتین مرد زیرک و دور از عیوب۔
قعز بالفتح پر کردن چیزے را از آب و جز آن و آشامیدن آنچه در ظرف باشد۔
قفز بالفتح برجستن مرادف نفوز و مزان۔
قفیز پیمانه ایست مقدار دوازده صاع و از زمین مقدار یک صد و چهل و چهار گز شرعی۔
قفاز بالضم و تشدید فا دستانه که دران پنبه کنند و زنان در دست پوشند یا زیوریست که برای دست و پای سازند و آهنے است در سم دیگر رفته که بران باز شکاری می نشیند۔
قلز بالفتح نوعی از آشامیدن است و زدن و اندا ختن و شادی کردن و برجستن و لنگ شدن و مرد سبک و ناتوان و کاویدن زمین بعصا۔

قمز بالفتح جمع کردن و گرفتن چیزی باطراف انگشتان و بفتحتین چیزی زبون بی قیمت و مرد ناکس بے خیر۔
قننز بالکسر خم کوچک۔
قوز بالفتح ریگ تودهٔ بلند و ریگ پشته گرد و خرد۔
قهز بالفتح برجستن و جامهٔ ایست از صوف مرخ و بدین معنے بکسر نیز آمده۔
قهندز بضم قاف و ها و دال نام چهار موضعیست معرب کهنه دز۔

باب القاف مع السین

قبرس بالضم نوعی مس است نیکو زرین مسها و جزیرهٔ ایست عظیم بروم۔
قبس بالفتح آتش گرفتن و دانش از کسی استفاده نمودن و بالکسر اصل و بیخ چیزی و بفتحتین پارهٔ آتش که از آتش بسیار گرفته شود و زد و کشتے کردن و آبستن نمودن کشن و بالفتح و کسر با نری که زود کشن و آبستنے کند ماده را مرادف قبیس۔
قابس بکسر با شهریست بمغرب۔
قابوس مرد نیکو روی و پاکیزه لون و نام بادشاهیست معرب کاوس و ابو قابوس کنیت نعمان بن منذر۔
قبیس بالضم و فتح با تصغیر قبس و نام مردیست و ابو قبیس نام کوهیست و این کوه را امین نیز گویند زیرا که حجر اسود را دران بامانت گذاشته بودند و نام مردی آهنگر که نخست دران کوه خانه کرد و نام قلعه ایست از حلب۔
قدس بالضم و بضمتین پاکی و پاک شدن و کوهی است

عظیم یعنی بجد و بیت مقدس و نام شهر قدس خلیل و نام جبرئیل و روح القدس نیز گویند و قدس اسود و قدس ابیض نام دو کوهی است و بفتحتین سطل و طاس و شهریست نزدیک حمص و بضمتین و بالضم و فتح دال کاسهٔ بزرگ —

قدلیس مروارید —

قداس بالضم نام مردیست و مهره که بقدر مروارید از نقره سازند و سنگی که در جای ریختن آب از حوض نصب کنند و بدین معنی بالفتح و تشدید دال نیز آمده و سنگی که در حوض شتران اندازند تا آب میان ایشان بقسمت رسد —

قادس کشتی بزرگ و جزیره ایست باندلس و قصبه ایست بهرات —

قدوس بالفتح مرد پیش آینده بر کسی به شمشیر و بالضم و تشدید دال بسیار پاک و مبارک و نامی است از نامهای حق تعالی و بفتح نیز آمده —

قربوس بفتحتین پیش کوههٔ زین و کوههٔ پس را نیز گویند و هر دو کوههٔ زین را قربوسان گویند و سکون را نیاید الا ابضرورت شعر و فارسیان بسکون را استعمال کنند —

قرس بالفتح سرمای سخت و چیزی سرد و سخت سرد شدن سرما و فشردن آب و بالکسر شپشهای خرد و بفتحتین افسرده وابسته شده و بسته شدن و فشردن و سخت شدن سرما —

قارس و قریس سرمای سخت و چیزی کهنه و افسرده و بسته شده —

قرطاس بهر سه حرکت و مشهور کسر است کاغذ قراطیس جمع و بالکسر نشانه و شتر گندم گون و دختر سفید رنگ و دراز قامت و رومی هر چیز و ناقهٔ جوان و برد مصری —

قرطیس بالفتح دهیست بمصر و کاغذ و بدین معنی بالکسر نیز آمده —

قرناس بالضم و الکسر بینی کوه —

قس بهر سه حرکت و تشدید سین جستن چیزی و در پی آن شدن و سخن چینی کردن و تنها چرا کردن ستور و بالفتح صاحب شتران که از شتران خود جدا نه شود و رئیس و مهتر ترسایان در علم و هم چنین قسیس بالکسر و تشدید سین و نام شهریست بزمین مصر که دران جامه خوب میشود و بالضم نام مردیست موحد و بلیغ در زمان جاهلیت که آن را قس بن ساعده نیز گویند —

قسوس بالفتح ناقه که تنها چرا کند —

قساس بالضم معدن آهن است بارمینه که از آهن آن شمشیر خوب میشود و نام کوهیست —

قسطاس بالضم و الکسر ترازو یا راست ترین ترازو یا ترازوی عدل و این در اصل رومی است و بصاد نیز آمده

قعس بالفتح شراب لوی ناک و بفتحتین بر آمدن سینه و در آمدن پشت ضد حدب بفتحتین —

قفس بالفتح مردن و بستن دست و پای آهو و موی کسی را گرفتن و کشیدن چیزی از کسی و گرفتن کسی را از روی غضب مرادف تقفوس و بالضم طایفه ایست به کرمان مانند کردان و بفتحتین بلند شدن سر بینی —

قلس بالفتح رسن سطبر کشتی که از لیف خرما و برگ آن و جز آن میسازند و آنچه از گلو به یکدفعه بر آید از طعام پری دهن یا کمتر و آنچه دو بار و سه بار آید آن را قی گویند و قلس یا مرد و مرد نیکو و بسیار آشامیدن نبیذ

وغثیان برہم زدگی دل واندا ختن جوی آب را وجام شراب
را از غایت پری ۔

فلاس بالفتح وتشدید لام دریای موج زن و مالامال

قلیس بالفتح بخیل وبالکسر وتشدید لام کلیسا کہ ابرہہ در صنعاء
یمن ساختہ بود وحکم کرد کہ ہر سال مردم بدانجا بیایند آخر
مردی عرب در آنجا اطہارت کرد چون ابرہہ خبر داشت
بانتقام آن لشکری آراستہ با فیل محمود نام و فیلان دیگر
متوجہ ویران کردن کعبہ شد حق تعالی بہ برکت قرب ولادت
حضرت رسول صلعم وحرمت کعبہ لشکری از مرغان فرستاد
کہ دمار از روزگارش بر آورد چنانچہ قرآن مجید بآن
ناطق است دآن سال را عام الفیل گویند ودران سال
تولد حضرت رسالت پناہ صلعم شد ۔

قمس غوطہ خوردن در آب وغوطہ دادن واضطراب
کردن بچہ در شکم وبالضم وتشدید مفتوح مرد شریف ۔

قماس بالفتح وتشدید میم غواص ۔

قاموس دریا وجای ژرف از دریا وآب بسیار
از دریا ونام کتابیست معروف در لغت از محمد بن یعقوب
فیروز آبادی ۔

قموس بالفتح چاہے کہ از کثرت آب دلوہا دران پنہان
شوند ۔

قنس بالفتح اصل وبالکسر نیز آمدہ وبالکسر بالای سر
بفتحتین نی اندک وگیاہی است خوشبو کثیر النفع کہ الفارسی
آن را راسن گویند ۔

قومس بالفتح مرد وآب بسیار از دریا وبالضم وفتح میم
ناحیہ ایست بزرگ نزدیک خراسان وملکیست باندلس ۔

قولنس بالضم وفتح نون سرخود آہن واستخوان برآمدہ
میان دو گوش اسپ وجادۂ راہ ۔

قوس بالضم صومعہ ترسایان وخانۂ صیاد ودراندن
سگ ووادی نیست وبالفتح کمان وگز کہ بآن مساحت کنند و
آنچہ از خرما در تہ ظرف خرما بماند ونام برجی است وسبقت
کردن واندازہ کردن چیزی بچیزے وقاب قوسین
مقدار دو کمان عربی یا مقدار دو گز وبفتحتین خمیدگی
پشت وخمیدہ شدن پشت وبالفتح وکسر واو ریگ
تودۂ بلند وزمانہ دشوار مرادف اقوس ۔

قہلبس بکسر لام بروزن جحمرش قضیب مرد یا بزرگ
وسطبر وشنش خورد وزن ضخیم وسفید کہ کدورت
بر آن ظاہر باشد ۔

قیس بالکسر مقدار واندازہ وہم چنین قیاس
وبالفتح اندازہ گرفتن چیزے را واندازہ کردن چیزی
بچیزے وپدر قبیلہ ایست از بنی مضر کہ آنرا قیس غیلان
بفتح غین گویند ونام دو پدر از دو قبیلہ طی ونام
مجنون عامری عاشق لیلی وشہریست بمصر کہ بنام
بانی آن موسوم شدہ وجزیرہ ایست بہ بحر عمان معرب
کیش ۔

قیاس بالکسر اندازہ گرفتن میان دو چیز وبرابری
کردن با کسے در قیاس وجمع قوس نیز آمدہ ۔

باب القاف مع الشین

قرش بالفتح کسب کردن وگرد آوردن وپیوند دادن
چیزے را بچیزے ۔

قریش تصغیر قرش و آن جانوریست دریائی که جمیع جانور
های دریائی ازان می ترسند و شتر سوار و نام قبیله ایست
معروف و پدر آن قبیله نضر بن کنانه است از اجداد حضرت رسول
صلعم و نام مردیست که صاحب قافلهٔ عرب بود —

قش بالفتح و تشدید شین بعد از لاغری فربه و نیکو شدن
آدمی و ستور و فربه و نیکو یافتن ستور و آدمی را بعد از
لاغری و خوردن از اینجا و از آنجا و پیچیدن و خوردن آنچه
بر آن دست یافته شود از طعام بر خوان و جمع کردن
چیزے و بشتاب دوشیدن ناقه را و بدست حک کردن
چیزی را چنانکه تراشیده شود و در رفتن رفتار لاغران
و ناتوانان و خرهای زبون و دلو بزرگ —

قشیش بالفتح چیزی چیده شده از زمین که آن را
لقاط گویند —

قعش بالفتح جمع کردن و ویران کردن خانه و جز آن
و گردانیدن سر چوب سوی خود و جای سواری مانند هودج
قعوش جمع —

قفش بالفتح معرب کفش و گرفتن و جمع کردن و
افتادن و زدن بعصا و شمشیر و بشتاب دوشیدن و به
شتاب انداختن آنچه در پستان باشد و بسیار جمع کردن
و بفتحتین و زدان —

قلاش بالفتح کوچک و گرفته و تنگدل شده
و بتشدید لام کلمهٔ فارسی است —

قمش بالفتح جمع کردن و آنچه بر روی زمین باشد از
چیزهائے ریزه ریزه و خرد شده —

قماش بالضم متاع و رخت خانه و چیزهای ریزه
ریزه و خرد شده و مردم سفله و ناکس و چیزهای زبون —

قوشس بالضم مرد ریزه اندام و خرد جثه معرب
کوچک و در ترکی بمعنے جانور شکاری آمده —

باب القاف مع الصاد

قبص بالفتح بسر انگشتان گرفتن چیزی را و باز داشتن
از آب خوردن پیش از سیراب شدن و بر جستن نر بر ماده
و بند در شلوار کردن و کشیدن آن را و بالکسر عدد بسیار
از مردم و اصل و جمع شدنگاه و ریگ بسیار و بالفتح نیز آمده
و بفتحتین درد شکم و درد جگر و درد گرفتن از خوردن خرما
به نهار و بهم آمده و بسته شدن رحم ناقه و شادمانی و بزرگی
تارک سر و بزرگ شدن تارک سر و بالفتح و کسر با شادمان
و آن که از خوردن خرما درد شکم گیرد —

قحص بالفتح بشتاب گذشتن و جاروب کردن
خانه و بپائے زدن کسے را و دویدن —

قرص بالفتح گزیدن کیک و گرفتن گوشت آدمی
بسر انگشت و بریدن و گرفتن و قرص کردن از خمیر و بالضم
نان و دهیست بزمین غسان —

قارص کرمیست مانند پشه و شیری که زبان گزد یا
شیر ترش که بر آن شیر تازه بسیار بدوشند تا ترشی او
برود —

قرلص نوعی از نان خورش —

قص بالفتح و تشدید صاد بر پے کسے رفتن و خبر دادن
و بمردن رسانیدن کسے را بخون و بمردن رسیدن
و بریدن موی و پشم و بریدن پر مرغ و پیدا شدن

آبستنی گوسفند واسپ وسینه یا سر سینه یا میان سینه یا
استخوان آن قصاص بالکسر جمع وآنچه از پشم بز وگوسفند
بریده شود ۔

قصص بفتحتین مرادف قص بجمیع معانی که مذکور شد
وقصه وبکسر قاف وفتح صاد جمع قصه ومعنی آن گذشت ۔

قصاص بالکسر شنده بالعوض کشته کشتن وآنچه داده
باشند باز ستاندن وبالضم موی پیشانی وکوهی است و
بالفتح درختیست که مگس شهد آن را بخورد واز ان شهد
حاصل شود وبهرسه حرکت نهایت رستنگاه موی از پیش
سر یا از قفا وسر سوند هر دو سرین وبالضم وتشدید صاد

قاص بتشدید صاد قصه خوان وبر پی کسی آینده وخبر دهنده

قعص بالفتح مردن برجای خود بی حرکت وجنبش
از آنجا ۔

قعاص بالضم بیماری گوسپند که در حال کشد ۔

قفص بالفتح در قفص کردن ودست وپا بستن
آهو را ونزدیک شدن پاره چیزی به پاره دیگر وبلند
شدن وبلند بر آمدن وبالضم کوهی است بکرمان و
دهی است به بغداد وبفتحتین آنچه مرغ وحشی دران کنند
وظرفیست که دران گندم کرده بر خرمن برند ونشاط
وسبکی وحرارت گلو وترشی معده از خوردن آب برخرما

قفاص بالضم بز کوهی وبیماریست که در حیوانات بهم رسد
ودر قوائم آنها خشک میسازد ۔

قلوص بالضم بر جستن چیزی وبر آمدن سایه وبر آمدن
آب در چاه وبالفتح شتر ماده جوان وشتر ماده که بر آن سوار
توان شد وشتر ماده دراز پا ودست وبچه ماده شترمرغ

قمص بالفتح بر جستن اسپ وجز آن وبرداشتن اسپ و
جز آن هر دو دست خود را یکبار وگذاشتن یکبار وحرکت دادن و
بر جهانیدن دریا کشتی را بموج وبفتحتین پشه های کوچک ومگسهای کوچک
که بالای آب استاده میباشند وملخی که از بیضه بر آمده
باشد ۔

قماص بالضم وبالکسر حرکت دادن موج دریا کشتی را
وبرداشتن اسپ وجز آن هر دو دست وبر زمین گذاشتن
وچون این عادت شود آن را قماص بالضم گویند وبالکسر جهنده
واضطراب وبی آرامی ۔

قموص بالفتح چارپا که زیر سوار بجهد وهر دو دست
بردارد وشیر درنده وآنکه مضطرب وبی قرار باشد
وکوهیست بخیبر وبر آن قلعه البیت وآن قلعه را نیز قموص
گویند ۔

قمیص چارپا که زیر سوار بجهد ومشیمه وغلاف دل وپیراهن
وبعضی گفته اند قمیص پیراهن پنبه واگر از صوف باشد
آن را قمیص نگویند ۔

قنص بالکسر اصل وبیخ وبالفتح شکار کردن وبفتحتین
شکار وبنو قنص پسران معد بن عدنان ۔

قنیص بالفتح شکار ۔

قانص شکار کننده ۔

قوانص چینه دانهای مرغان جمع قانصه ۔

قوص بالضم قصبه السین بصعید مصر که در دیار مصر
بعد از شهر فسطاط از ان فراخ تر وبزرگ تر شهری و
قصبه نیست ودهیست دیگر ۔

قیص بالفتح افتادن دندان از بیخ وحرکت وجنبش شکم ۔

باب القاف مع الضّاد

قبض بالفتح گرفتن به پنجه و گرفتگی خلاف بسط و اشتاب رفتن مرغ و به شتاب راندن و میرانیدن و بفتحتین آنچه از اموال مردم گرفته میشود و بالضم و تشدید باے مفتوح حیوانی است مانند کشف ۔

قابض تیزرو و تیز راننده و مرغ پرنده ۔

قبیض تیزرو ۔

قرض بالفتح وام دادن و پاداش دادن و بریدن و شعر گفتن و مردن یا نزدیک شدن بمردن و میل کردن بیمین و بسیار و میل کردن از جای و هرچه پیش فرستاده آید از نیکی و بدی و بکسر نیز آمده و آنچه داده میشود برائے ادای قرض ۔

قریض شعر و نشخوار شتر که از گلو برآرد ۔

قضض بالفتح و تشدید ضاد سنگریزه ناک شدن طعام و سنگ ریزه در کاواکی دندان ماندن و بکارت زائل کردن و سوراخ کردن مروارید ۔

قضقض بفتحتین سنگریزه خرد و خاکی که بر فرش افتاده باشد و بکسر ضاد طعام سنگریزه ناک ۔

قضیض سنگریزهٔ بزرگ ۔

قضاض بالکسر سنگها که بعضے ازان بر بعضے چیده شود ۔

قعض بالفتح جنبانیدن چوب را و چوب خم داده ۔

قوض بالفتح ویران کردن بنا ۔

قیض بالفتح شگافتن و شگافته شدن و مانند و عوض و پوست خشک بیرون بیضه یا آنچه از بیضه برآید از بچه و آب

باب القاف مع الطاء

قبط بالفتح جمع کردن و فراهم آوردن و بالکسر اہل مصر که آبا و اجداد ایشان در مصر بوده اند بخلاف سبط که از اولاد یعقوب علیه السلام در آنجا نشو و نما یافتند و ثیاب قبطیه بالضم کتان باریک سفید و غیر آن که به قبط منسوب است و بکسر نیز آمده ۔

قحط بالفتح خشک سال و سخت زدن و ایستادن باران و بالضم گیاهیست ۔

قحوط بالضم باز ایستادن باران ۔

قرط بالضم گوشوار و قرطه واحد و شعله آتش و گیاهیست مانند اسپست و نام مردی است و نام شمشیریست و بالکسر قسمی است از گندنا که آن را کراث مائده گویند ۔

قراط بالکسر گوشوارها جمع قرط و چراغ و شعله چراغ ۔

قرطاط بالضم و الکسر نمد زین و جل شتر که پالان بر زیر او نهند ۔

قسط بالفتح بیداد و جور کردن و پراگنده و جدا کرده و بالکسر داد و عدل عادل و حصه و نصیب و پاره از چیزے و اندازه و روزی و ترازو و بالضم چوبی ست که برائے بیماریها نافع است و آن دو قسم ست هندی و عربی و بفتحتین خشکی که در گردن بهم رسد و راستی پای و استخوان هائے ساق چارپا و راست شدن آن و آن عیب است و پیمانه ایست بمقدار نصف صاع که گاهی بدان وضو کنند و آن شش یک فرق باشد بفتحتین و فرق پیمانه ایست نیز و منه الحدیث ان النساء من اسفه السفهاء الا صاحبة القسط

والسراج یعنے زنان بسیار ناقص عقل اند مگر آن که آب وضو
آرد و چراغ در دست گیرد برای شوہر و خدمت کند ۔

قسوط بالضم جور کردن و از حق برگشتن و پراگنده
و جدا کردن ۔

قاسط بیدادگر و جابر و نام پدر قبیله ایست و بمعنی دادگر
نیز آمده ۔

قشط بالفتح پوست کندن و آشکارا کردن و زدن بعصا

قشاط بالکسر آشکارا کردن و پوستیکه از چیزی دور
کرده شود ۔

قط بفتح و تشدید طا موی کوتاه و جعد و بریدن یا بریدن
چیزے سخت یا به پہنا بریدن و از نجاست قط قلم
و فی الحدیث کان علی رض اذا اعتلی قد و اذا
اعترض قط ؛ و گران شدن نرخ و بالکسر نصیب و بہره
و قباله و کتاب محاسبه و نامه قطوط جمع و گربه نر قطاط
جمع و بالفتح و الضم و تشدید طا و تخفیف آن ہرگز و ہمیشه
و این کلمه خاصه بزمان گذشته است و بالفتح و تخفیف طا
بمعنے پس نیز آمده و از نجاست فقط ۔

قطوط قط زدن قلم ۔

قطط بفتحتین موی کوتاه و پیچیده و جعد و پیچیده
شدن موی ۔

قاطط مویهای دراز و بلند ۔

قعط بالفتح سخت و تنگ گرفتن بر قرضدار و تنگ گرفتن
و استوار بستن دندان و انداختن و سخت بانگ کردن
و سخت راندن مرکب را و آشکار کردن و راندن و دور کردن
و بستن دستار و خوار و مهان شدن ۔

قعاط بالکسر و الفتح سخت راننده چارپا ۔

قفط بالکسر شہریست بصعید مصر که وقف کرده شده است
به علویان از زمان حضرت علی رض ۔

قلاط بالضم اولاد جن و شیاطین و ہم چنین قلط بفتحتین
و بالکسر قلعه ایست میان قزوین و خلخال ۔

قمط بالفتح دست و پای طفل بستن و در گهواره کردن
و دست و پای اسیر بستن و دست و پای گوسفند بستن
بجہت کشتن و کشتی و جماع کردن و گرفتن و چشیدن قطران
ایدن شتر و بالکسر رسنی که دست و پای گوسفند بآن بندند
برای کشتن و رسنے که بدان دست و پای کسے بندند ۔

قماط بالکسر ریسمانی که بآن دست و پای اسیر و گوسفند
بندند و خرقه که دست و پای کودک بآن بندند و در گهواره
خوابانند ۔

قمیط بالفتح سال تمام و درست ۔

قنوط بالضم ناامید شدن ۔

قنط بفتحتین نومید شدن و بکسر نون نومید و ہم چنین
قانط ۔

قنیط بالضم و فتح نون مشدد نوعیست از گیاه که ربب
سنجر مغاط ۔

قوط بالفتح رمه گوسفند یا مقدار صد تا ازان و بالضم
دہیست به بلخ و نام مردیست محدث ۔

قواط بالفتح و تشدید واو شبان رمه گوسفند ۔

قیراط بالکسر نیم دانک اصل آن قراط بالکسر و تشدید را است
مثل دنار و دینار زیرا که جمع آن قراریط است مثل دنانیر و
صاحب قاموس گوید قیراط و قراط بالکسر بحسب شہرها گردد وزن

مثقال میگردد بکہ ربع دسدس دینار و در عراق نصف
عشر دینار است ۔

باب القاف مع الظاء

قرظ بفتحتین برگ درخت سلم کہ بدان پوست دباغت کنند
یا ثمریست کہ آن را بفشرند و شیرہ آن بگیرند و آن را اقاقیا
گویند و ادیم قرظی و کبش قرظی یعنے ادیم یمنی و قوچ یمنے
کہ دریمن قرظ بسیار میباشد ۔
قارظ چینندہ قرظ ۔
قراظ بالفتح و تشدید را فروشندہ آن ۔
قیظ بالفتح گرمای تابستان و میان آن از طلوع
ثریا تا طلوع سہیل و سخت گرم شدن روز و مقیم شدن
بجائے ۔

باب القاف مع العین

قاع زمین ہموار قیعان و اقواع جمع قیعۃ واحد و بعضے
گفتہ اند کہ قیعہ نیز جمع قاع است ۔
قبوع بالضم سر درکشیدن خارپشت و سر درگریبان
کشیدن و در زمین رفتن و پیدا نبودن و بینی فشاندن
خوک و غیر آن و تیرہ شدن روی از ملالت و جدا شدن
از یاران ۔
قبع بالفتح بینی فشاندن خوک و جز آن و بانگ چیزے
و آواز فیل و سر فرو کردن در سجود و بالضم آلبما کہ بر
بدن برآید ۔
قباع بالکسر بینی فشاندن و بالضم بینی فشانی و مرد

تاوان و پیمانہ ایست بزرگ و لقب مردیکہ آن پیمانہ را اختراع
کردہ و بالفتح و تشدید باخوک بددل ۔
قمع بفتحتین کرمہای سرخ کہ چوب را خورند ۔
قنوع بالضم خوار شدن ۔
قمع بالضم آلبما کہ بر تن برآید ۔
قدع بالفتح عنان زدن اسپ را و باز داشتن کسی را
از کسے و بفتحتین ضعیف شدن چشم و کم سخن و شرمگین
شدن زن و بد چشم شدن اسپ و نزدیک شدن
سال ۔
قدوع بالفتح اسپے کہ حاجت آید او را بعنان زدن
تا باز ایستد و مرد ذلیل ۔
قذع بالفتح فحش گفتن و بد گفتن و دشنام دادن
و بفتحتین فحش و پلیدی و دشنام ۔
قرع بالفتح کدو یا کدوی تر و فال زدن بقرعہ
و غالب شدن بقرعہ و کوفتن در و زدن عصا بر سر
و تمام خوردن آنچہ در کاسہ باشد چنانکہ لب کاسہ
بر پیشانی خورد و کشتی کردن شتر و بفتحتین ریختن موئے
سر بعلتے و قبول کردن مشورت را و باز ایستادن از
آنچہ فرماید و خالی شدن درگاہ از مردم و خدم ۔
قراع بالکسر گشنی کردن فحل و بیکدیگر قرع زدن و شمشیر
زدن ۔
قریع حریف و مانند و برگزیدہ و مہتر و شتر نر و شتر کرہ
آلبما برآمدہ ۔
قزوع بالضم سبک شدن و بشتاب رفتن آہو در
گریختن ۔

قزع بفتحتین پاره‌های ابر تنک قزعه واحد و شتران خورد وجای ستردن سر کودک را ۔

قشع بالفتح پوستهای خشک و خانه که از پوست سازند و دور کردن باد ابر را و پراگنده کردن ۔

قصاع بالکسر کاسه‌های بزرگ ۔

قصع بالفتح فرو خوردن مردم جرعهٔ آب را و شتر نشخوار را دنیکو و نرم خائیدن شتر نشخوار را و میان دو ناخن شپش کشتن و تشنگی نشاندن آب و خوار و حقیر داشتن و بر سر بکف دست زدن و ریزه و خرد ماندن کودک که نبالد و بزرگ نشود ۔

قصیع کودکی که ریزه و خورد باشد و کلان نشود ۔

قطع بالفتح بریدن و خفه کردن حلق را و بالضم پیاپی نفس زدگی افتادن به کسے و دمه و ناسه که از فربهی باشد و بالکسر تاریکی آخر شب و گلیم خورد که بر پالان شتر اندازند برای سواری و پیکان خرد کوتاه که در تیر نشانند و بالکسر و فتح طا پاره‌ها جمع قطع ۔

قاطع برنده و شمشیر تیز و برنده ۔

قطاع بالفتح و بالکسر انگور و خرما بریدن و جز آن و بالفتح استاده شدن و بریده شدن آب و رفتن مرغ از سردسیر بگرم سیر یا عکس آن و بالضم و تشدید طا برندگان و قطاع الطریق راه زنان ۔

قطیع رمهٔ گوسفند و گاو و تازیانه و آن که از ضعف یا

قطوع بالضم گذشتن از جوی و بریده شدن و استادن آبها و سیری شدن آب چاه و رفتن مرغان وحشی از سردسیر بگرم سیر یا عکس آن و هم چنین

قطاع بالفتح ۔

قعقاع بالکسر آواز سلاح و رفتن در زمین مرادف تعقعه و بالفتح نام مردی و راه از یمامه به کوفه و راه دشوار و خرمای خشک و تپ لرزه ۔

قفع بالفتح در کشیده شدن دست و پای و جز آن و بالضم آنان که انگشتان او برگشته باشد جمع اقفع ۔

قلع بالفتح توشه‌دان شبان و نام معدنی که از وی ارزیز خالص خیزد و قلعی منسوب بدان و برکندن و از منصب کسے را انداختن و بالکسر بادبان کشتی و بفتحتین سست پا شدن در کشتی و پاره‌های بزرگ از ابر جمع قلعه و بکسر لام سست پای و بی آرام ۔

قلاع بالکسر بادبانهای کشتی و قلعها و بالضم گل تراشه و خاک در واشده که سارو غ در زیر او بر آمده باشد و نوعی از بیماری ستور و علتیست که در دهن پیدا شود و د... ازان می جوشد و اکثر طفلان را عارض میشود و بالضم و تشدید لام سرهنگ و عمل دار و عوان ۔

قمع بالفتح به عمود زدن و شکستن و قهر کردن و خوار گردانیدن و به عمود زدن چشم و پنبه را و بالکسر و بنا لا اخرا و دنباله هر میوه که بمیوه پیوسته است و بفتحتین بر کوهان شتر و دانه که مانند آبله بر پلک چشم بر می آید و سطبر که در یک زانوی اسپ پیدا شود و مگس کبود و بزرگ و ظرف سر تنگ که در آن روغن می ریزند و غلاف ۔

قنوع بالضم خواستن و خواری و نیاز نمودن در سوال و بسند کردن و رضا نمودن و میل کردن ستور بچراگاه و خوابگاه و بالفتح بسیار قانع و راضی ۔

قانع بسند کننده بچیزی و خوار و الحاح کننده در سوال
قناع بالکسر پرده و پوشش که بر بالای مقنعه باشد و طبق از برگ خرما و بعضی گفته اند قناع مرادف مقنعه است ۔
قنع بالفتح بار کردن و بطرفی میل کردن و بالکسر طبقی از برگ خرما ۔
قوع بالفتح بر جستن نر بر ماده و هم چنین قیاع بالکسر

باب القاف مع الفاء

قاف حرف معروف و کوه گرداگرد زمین و گفته اند که آن از زمرد است و هیچ کوهی نیست که از وی در ان رگی نیست و قاف الرقبه پوست گردن بز و موی آویخته گردن بز ۔
قحف بالکسر کاسه سر و قدح چوبین و بالفتح بر کاسه سر زدن و آب خوردن بکاسه چوبین و خوردن و آشامیدن آنچه در کاسه باشد ۔
قحاف بالضم سیلی که همه چیز را ببرد و هم چنین قعاف و جحاف ۔
قاصف باران سخت ۔
قذف بالفتح سنگ انداختن و قی کردن و دشنام دادن بزنا و بدی نسبت کردن کسی را و بفتحتین و بضمتین بیابان فراخ و دور انداخته شده و منزل دور و بالضم و فتح ذال لنگرها جمع قذفه بالضم ۔
قذاف بالکسر تیزی رفتار ۔
قرف بالکسر پوست چیزی و قرف الخبز نان سوخته تنور مانده و بالفتح ظرف پوست دباغت کرده شتر و گاو که در آن

قلیه و توابل پخته گذارند و پوست باز کردن و تهمت کردن و عیب کردن و کسب بدی یا نیکی کردن و سر جراحت و ریش تازه کردن ۔
قراف بالکسر آمیزش کردن بگناه و جز آن و جماع کردن
قرطف بالفتح چیزی در پیچیده و جامه مخمل که آنرا قطیفه گویند ۔
قرقف بفتح هر دو قاف شراب و نام سه کتاب از سلیمان در سه اقنوم ۔
قشف بالکسر آنکه متغیر شده و رنگ رو برگردیده از زردی باشد یا از آفتاب و بفتحتین سوختن روی از آفتاب و متغیر شدن روی از درویشی و تنگی معاش ۔
قصف بالفتح شکستن باد کشتی را و شکستن هر چیزی و دستک زدن و بازی کردن و سخت غریدن رعد و بفتحتین پوسیده و زود شکن شدن درخت ۔
قاصف شکننده و باد سخت و رعد سخت آواز
قصیف غریدن رعد و آنچه بریزد از درخت و بانگ شتر و مرد زود شکن ۔
قضف بفتحتین تنگی و باریکی ۔
قضیف نحیف و لاغر ۔
قطف بالفتح بریدن خوشه انگور و چیدن میوه و خراشیدن و آهسته براه رفتن ستور و بالکسر میوه و بفتحتین گیاهیست که برگهای او پهن میباشد و آنرا اسفناخ رومی و سرمق گویند ۔
قطوف بالضم خراشیدگیها و میوها جمع قطف و بالفتح ستور تنگ گام آهسته رو ۔

قطیف موضعیست به بحرین ـ
قطاف بالکسر وقت درودن وچیدن انگور ـ
قطائف چادرهای پیچیده جمع قطیفه وجامه‌ای مخمل ولوزینه ونان لوزینه دریشه که از خمیر سازند وآنرا ریشه قطائف گویند وعرب آن راکنافه گویند وقطایف نگویند ـ
قعاف بالضم سیل که همه چیز را ببرد ـ
قاعف باران درشت ـ
قعف بالفتح ازبن برکندن درخت راوخوردن آنچه درکاسه باشد مرادف محف ـ
قف بالفتح وتشدید فائزه وسبزی خشک شده وزمین بلند قفاف بالکسر جمع ـ
قفوف بالضم خشک شدن جامه شسته وعلف وبرخاستن موی براندام ازترس وجز آن وسیم دزدیدن میان انگشتان ـ
قفاف بالفتح وتشدید فا سیم دزد ـ
قفیف گیاه خشک ـ
قلف بالفتح بریدن قلفه یعنی غلاف سر ایر وخراشیدن درخت وگل سرخم برداشتن وپیوند کردن تختهای کشتی ودرقیر گرفتن درزهای آن ـ
قلیف غلاف خرما ـ
قنف بفتحتین خردی گوش ودرشتی آن وسپیدی گردن اسپ ـ
قنیف گروه مردم وابر بسیار آب وپاره از شب ـ
قناف بالضم کلان بینی وانبوه ودراز ریش وبرقضیب که ضخیم باشد ـ
قواصف مردم بسیار وانبوه که ازکثرت انبوهی گویا بعضی مر بعضی را می شکنند ـ
قوف بالضم بالای گوش وقوف الرقبه موی آویخته گردن بز وبالفتح پی شناختن وپی بردن ـ
قائف پی شناس ـ

باب القاف مع القاف

قاق مرد بسیار دراز ـ
قربق بالضم وفتح باد دکان بقال معرب کربه یعنی کلبه
قرطق بالضم پوششی است معروف معرب کرته ـ
قرق بالفتح آواز ماکیان وبالکسر بچه واصل زبون وعادت وخردان از مردم وبازیست وآن چنانست که برزمین بیست وچهار خط بکشند ودران سنگ ریزها گذارند وطفلان بیازند وآن مشهوراست وبالفتح وکسر او فتح آنجای هموار وبفتحتین سیر کردن در زمین هموار ودربیابان ـ
قلق بفتحتین اضطراب وبی آرامی ـ
قوق بالضم مرد بسیار دراز ومرغیست آبی دراز گردن هراندام زن وبالفتح نام بادشاهی است ازبادشاهان روم که دنانیر قوقیه بدان منسوب است وآواز کردن ماکیان وقت مست شدن وطلب کردن خروس ـ
قیق بالکسر نادان وسبک عقل وکوه قاف وبالفتح آواز ماکیان ـ

باب القاف مع اللام

قبل بالفتح زمان پیش از زمان چیزی نقیض بعد و بالضم و بضمتین پیش چیزی و اندام پیش نقیض دبر و اول چیزے و پائین کوه و بضمتین گروهها جمع قبیل و بفتحتین بلندے زمین که پیش باشد و در آمدگی بر دو پای و بیرون آمدگے پاشنه و بی اندیشه و استحضار سخن گفتن و میل کردن سر شاخ گاو و گوسفند بطرف روی و برابر کردن و پیے واکردن و احول چشم شدن و آشامیدن شتر آب را چنان که از سرا و فرو ریزد و چوبهای گرد میان سوراخ کرده و دوک کنند و مهره که بر گردن اسپ بندند بجهت چشم زخم و جهت افسون و عیان و پیش روی و بد حنیفه بکسر قاف نیز آمده و بالکسر و فتح باء نزد و جانب و طاقت

قبول بالضم پیش آمدن و وزیدن باد صبا و دلو ابچاه انداختن و بالفتح پذیرفتن و باد صبا و زنی که بچه زن بر میگیرد و می پرورد —

قبیل بدر رفتار و گروه مردم زیاده از سه گروه چون روم و زنج و عرب و قبل بضمتین جمع و رشته که در حین تافتن او دست بطرف سینه و روی آورده شود و دانا بکار و شناسنده و قوم خلاف و پیرو و نقیب و برابر و زنی که بچهٔ عورات حامله بر میگیرد در وقت ولادت

قبائل گروهها جمع قبیله و پارهای کاسهٔ سر و آن چهار استخوان باشد —

قبال بالکسر دووالی که بر طول نعلین دو زند و آن دوتا باشد و شراک دووالی که بر عرض دو زند —

قابل پذیرنده و سال آینده و سزاوار و پسندیده و ضامن —

قتل بالفتح کشتن و نیکو دانستن چیزے را و آمیختن شراب و بالکسر دشمن و مانند اقتال جمع —

قتیل کشته شده زن باشد یا مرد —

قتال بالکسر باهم کشش کردن و کارزار نمودن و بالفتح تن و جسد —

قحول بالضم خشک شدن —

قحل بالکسر پیر سال خورده و بالفتح و کسر حای حطی و سکون آن پیر پوست بر استخوان خشک شده و بفتحتین خشک اندام شدن و بدحال شدن —

قحال بالضم بیماری گوسپند —

قذال بالفتح پس سر از دو طرف سر و بناگوش اسپ

قذل بالفتح جور کردن و در پس سر زدن —

قذعمل بضم قاف و فتح ذال شتر جسیم و فربه —

قرمل بالفتح درخت بی خار و بکسر قاف و میم شتر کره بختی —

قرامل شتران دو کوهان و موی بند زنان —

قرزل بفتحتین لنگے زشت —

قصل بالکسر و صاد مهمله موضعیست و فرومایه —

قفل بالضم معروف و بالفتح آنچه خشک شود از درخت و بفتحتین باز گشتن از سفر و از جائے —

قفیل درخت خشک و گیاهیست —

قفول

قفول بالضم از سفر بازگشتن و خشک شدن ۔
قفال بالفتح و تشدید فا قفل گر و نام عالمیست از علمای مذہب امام شافعی ۔
قلیل اندک جمع و مفرد آمده و کوتاه و لاغر ۔
قل بالضم و الکسر و تشدید لام کمی و بالکسر لرزه و دانهٔ خرما که تنها بر وید و زبون و ضعیف باشد ۔
قلال بالضم اندک و بالکسر سبوها و بلندی ہر چیز ہر دو جمع قلہ و نیز قلال چوبہای ایستاده کرده شده برای تاک انگور و برای سایہ کردن چیزے ۔
قلقل بضم ہر دو قاف اسپ و مرد سبک و بکسر ہر دو قاف گیاہیست کہ تخم سیاه دارد و از غایت سختی کوفتہ نمیشود و منه المثل ذاک حب القلقل ۔
قلقال بالکسر بانگ کردن و جنبانیدن و ہم چنین قلقلہ و بالفتح جنبش ۔
قمل بالفتح سپش و بفتحتین سپش شدن و شکم کلان شدن و بالضم و تشدید میم مفتوح کنه و ملخہا و بدین معنی جمع قملہ است ۔
قنقل بفتح ہر دو قاف پیمانہ بزرگ و نام تاج کسری
قندیل بالکسر معروف قنادیل جمع و بالفتح کلان سر و دراز و ہم چنین قندل بالفتح ۔
قوافل اسپان باریک میان و گروہہا از سفر باز گردنده جمع قافلہ و قومی از خزرج ۔
قوول بالفتح گویا ۔
قول بالفتح گفتن و گفتار و بالضم و تشدید واو گویندگان جمع قائل و بالفتح و بفتحتین گویندگان ۔
قوال بہ تشدید واو مرد زبان آور و بسیار سخن ۔
قائل گوینده و قیلولہ کننده ۔
قیال بالکسر نام کوہیست بلند در بادیہ ۔
قیفال بالکسر رگ سار و کہ برای بیماری چشم فصد کنند ۔
قیل بالفتح نام مردی و مصدر قیلولہ کنندگان و نیم روز شراب خوردن و ملک و بادشاہ بلغت یمن و لقب بادشاہان یمن اقیال جمع و قیل و قال گفتار نیک و بد و خوب و زشت ۔

باب القاف مع المیم

قتام بالفتح غبار ۔
قاتم سیاه مرادف اقتم ۔
قتوم بالضم بلند شدن غبار ۔
قثم بالفتح پاره از مال بکسے دادن و بالضم و فتح ثا بسیار عطا و جامع نیکوئیہا و خیرات و نام پسر حضرت عباس و یکے از نامہای گفتار ۔
قثام بالفتح ماده کفتار و کنیز و غنیمت بسیار ۔
قحم بالفتح پیر فرتوت و بالضم جای ہلاک و سال سخت و قحط و تنگی و قحم الطریق دشوار یہای راه و نورد یدن بیابان و نزدیک شدن بچیزے ۔
قحوم بالضم ناگاه خویشتن را در کاری افگندن بے اندیشہ و در آمدن در چیزے ۔
قدوم بالضم از سفر باز آمدن و از جای آمدن و بالفتح تیشہ و بسیار اقدام کننده و نام موضعیست کہ ابراہیم ع در آنجا

ختنه، خود کرده بود و به تشدید دال نیز آمده و قلعه ایست به یمن و دهیست بحلب و کوهیست بمدینه ـ

قدام بالفتح نام اسپی است و بالضم دیرینه و کهنه و پادشاه و سرور و مقدم بر مردم از روی شرف و بالفتح نیز آمده و بالضم و تشدید دال پیش روی چیزے و باز آیندگان از سفر و از جایی ـ

قادم از سفر آینده و قادم الانسان سر آدمی ـ

قدم بالضم پیش آمدن و بضمتین پیش رفتن و بالکسر و فتح دال دیرینه و کهنه شدن و کهنگی و بفتحتین پای و پیش پای و اثر و سابقه کار و عمل از خیر و شر و گروهے از اشرار و اخیار که حق تعالی بدوزخ و بهشت پیش فرستد و منه الحدیث حتی یضع رب العزت فیها قدمه ـ و قدم صدق نشانه نیک و سابقهٔ خیر و بالفتح و کسر دال بسیار اقدام کننده بر کاری و بالضم و فتح دال گروهیست بیمن و موضعیست ـ

قدیم کهنه و دیرینه و بالکسر و تشدید دال مکسوره پادشاه و سرور و پیشوای مردم از روی شرف ـ

قرطم بکسر قاف و طا و ضم هر دو آن تخم عصفر ـ

قرام بالکسر پردهٔ رنگین و منقش از صوف یا پردهٔ تنگ یا پردهٔ سرخ ـ

قرم بالفتح شتر نریا شتر که هنوز کشنی نکرده باشد و مهتر و بالضم درختیست مثل خیار از روی سطبری و سفیدی که درمیان دریا روید و بفتحتین سخت آرزومند گوشت شدن ـ

قزم بفتحتین فرومایگی و فرومایگان مفرد و جمع آمده ـ

قزام بالکسر فرومایگان ـ

قسم بالفتح بخش کردن و اندازه کردن و نوبت میان زنان نگاه داشتن و بالکسر بهره و بخش چیزے و بفتحتین سوگند

قسام بالفتح خوبی و هم چنین قسامه و به تشدید سین مهمله بخش کننده ـ

قسیم خوب رو و جمیل و هم بخش کسے و ضد چیزی و قسیم بمعنے قسمت کننده در لغت عربی نیامده ـ

قصم بالفتح شکستن و بفتحتین شکستگی دندان و بالفتح و کسر صاد زود شکننده و بالضم و فتح صاد آن که هر چه بیند پاره پاره کند

قضم بالفتح خوردن ستور علف و جو را و خائیدن و خوردن چیزے و خورده و ریزه که بکرانها می دندان کفایت شود و شکستگی ـ

قضیم پوست سپید که در آن چیزے نوشته شود و علف ستور و جو ـ

قطم بالفتح گزیدن و چشیدن و بفتحتین تیزی شهوت آرزوے گوشت و بالضم و کسر طا آرزومند گوشت و آرزومند جماع

قطام بالفتح نام زنیست

قعم بفتحتین کجے بینی ـ

قلم بالفتح ناخن گرفتن و بفتحتین خامه تراشیده و تیر قمار و کارد و خنجر و شمشیر و هر چه بدان چیزے بے برند ـ

قلام بالکسر جمع قلم و بالضم و تشدید لام نوعے از شوره گیاه ـ

قلزم بضم قاف و زا شهریست میان مصر و مکه نزدیک کوه طور بسوئے آن مضاف است بحر قلزم ـ

قم بالفتح و تشدید میم جاروب کردن خانه ـ

قم

قمام بالضم خاک روبه تمامه واحد و دار القمامه جائیکه خاشاک و دیگر چیزین اندازند۔
قمیم تره خشک۔
قمقام بالفتح دریا و مهتر و عدد بسیار و گله ریزه و نوعی از سپش۔
قماقم بالضم مهتر و قاف مهتر با خبر۔
قنم بفتحتین بوی روغن و چربی گرفتن دست و بوی گرفتن مشک و تباه و فاسد شدن چارمغز۔
قوم بالفتح گروه مردان و گاهی زنان را بتبعیت و تغلیب مردان داخل کنند اقوام جمع اقاوم جمع الجمع۔
قوام بالفتح راستی و بالای مردم مرادف قامت و بالکسر نظام چیزی و مدار و اصل چیزی که بدان قایم باشد آن چیز و بالضم بیماری که در قوائم ستور پیدا شود۔
قیم بالکسر و فتح یای جمع قیمت و بالفتح و تشدید یای مکسوره نگاهدارنده و برپای دارنده چیزی و نامیست از نامهای حقتعالی۔
قیوم و قیام بفتح و تشدید یا بسیار نگاهدارنده و برپای دارنده و سیر دو نامیست از نامهای حق تعالی۔

باب القاف مع النون

قاسان بسین شهریست معروف که بقم مذکور میشود و بشین معجمه نیز آمده و شهریست بماوراء النهر و ناحیه ایست باصفهان غیر قاسان مشهور۔
قانون اصل هر چیزی قوانین جمع و این کلمه در اصل رومی است بمعنی مسطر۔
قبون بالضم رفتن۔
قبان بالفتح و تشدید با و تخفیف آن ترازوی یک کفه معرب کپان و حمار قبان جانوریست خرد و صاحب صراح گوید بلخ سبز۔
قتین کم خوار و اندک طعام زن باشد یا مرد و گنه۔
قرن بالکسر همسر و همدست در شجاعت و کشتی و هنر و کارزار و بالفتح شاخ و گیسو و کوه خرد تنها و جدا و تنگ اسپ و روزگار و زمانه و مدت سی سال یا هشتاد یا صد و بیست سال یا صد سال و این درست تر است چه پیغامبر صلی الله علیه وسلم طفلی را گفت که عش قرناً و آن طفل صد سال بزیست و یک طرف هودج و گیسوی سر و کناره آفتاب که نخست از افق ظاهر شود و مناره یک طرف چاه که بران چوب دولاب کنند و هر دو مناره را قرنان گویند و موضعیست نزدیک طایف که میقات اهل نجد است و آن را قرن المنازل گویند و بستن دو ستور را باهم و سم پای اسپ بر جای دست افتادن در رفتن و پیوستن چیزی بچیزی و بفتحتین کیش بزرگ از چرم و شمشیر و تیر با پیکان و رسنیکه دو شتر را باهم بدان بندند و شتر پیوسته باشند و دیگر و پدر قبیله ایست از یمن و از ان قبیله ایست اویس قرنی رح و پیوسته ابرو شدن و پیوسته شدن ابرو۔
قرین یار و همپیوند۔
قران بالکسر مقارن شدن چیزی بچیزی و باهم آوردن حج و عمره و باهم آمدن دو ستاره در برجی بیک درجه و دو خرما را باهم خوردن و یک جفت تیر را برو تیرها که تراشیده یک کس باشند و رسنیکه دو ستور در ان بهم بسته باشند
قرون بالضم جمع قرن و بالفتح ناقه که شیر گرد آرد در پستان میان دو شیدن و ستور خوی کننده و سم پای

برجای دست نهنده و در رفتن و شتر که زانوها بهم نهد چون خسپد و ناقهٔ
دو پستان پیش و دو پس را بهم نزدیک آرنده و دو خر باهم
خورنده

قرائن پیوسته شدها بچیزی جمع قرینه بالفتح ۔

قارون ابن عم موسی ع که بواسطهٔ سوء ادب با موسی ع حق تعالی
او را بزمین فرو برد ۔

قرطبان بالفتح دیوث ۔

قارن مرد با تیر و شمشیر و آن که حج و عمره باهم گذارد
و بالفتح نام پسر گاوهٔ آهنگر ۔

قرآن بالضم و مد همزه خواندن و جمع کردن و کلام الٰهی
که بر پیغامبر صلعم فرود آمده و آن را بفارسی نبی گویند ۔

قربان بالضم چیزے که در راه خدای تعالی تصدق کنند
و بدان تقرب جویند بخدای تعالی و هم نشین و خاصهٔ ملک و بالفتح
نیز آمده و بالکسر نزدیک شدن و نیز کنایه از جماع باشد و
بالفتح قدحے که نزدیک به پر شدن باشد ۔

قضبان بضم و الکسر شاخها جمع قضیب ۔

قطران بالکسر و الفتح و بکسر طا دارو ے سیاه که بر شتر
مالند و گویند آن روغن درخت عرعر است ۔

قطون بالضم اقامت کردن بجائے ۔

قاطن مقیم قطان بالضم و تشدید طا
جمع ۔

قطین مقیم و چاکران ۔

قطن بالضم و بضمتین پنبه و پنبه زار و بفتحتین میان دوران
مرغ و استخوان میان هر دو سرین و بیخ دم مرغ و کوهی
است ۔

قعین بالضم و فتح عین مهمله گروهی از بنی اسد ۔

قفن بالفتح گوسفند را از قفا ذبح کردن و بفتحتین
و تشدید نون موضع قفا ۔

قفان بالفتح و تشدید فا معرب کپان ۔

قلون بضم قاف و لام جمع قله بتخفیف لام و معنی آن
گذشت ۔

قلتبان دیوث و بی حمیت و بی غیرت و قرطبان
نیز آمده ۔

قمقمان بضم هر دو قاف دریای عظیم و عدد بسیار ۔

قمین سزاوار ۔

قنوان بالکسر خوشهای خرمای تازه جمع قنو است
و دو خوشهٔ خرما و بدین معنے تثنیه قنو است ۔

قن بالکسر و تشدید نون بنده که پدر و مادر او بنده
باشد جمع و مفرد آمده و در عرف فقها بنده که در قیمت
کامل باشد ضد مدبر و مکاتب و قن القمیص بالضم آستین
پیراهن ۔

قنان بالفتح کوهیست در بنی اسد و بالضم بوے بغل
و آستین پیراهن ۔

قنقن بکسر هر دو قاف نوعیست از موش دشتی
و راه نمای و آب شناس در صحرا ۔

قهرمان قائم بکارهای کسی و خزانه دار و وکیل و نگاهدارنده
آنچه در تحت تصرف اوست و این لفظ در اصل فارسی است
و صاحب قاموس ذکر نکرده و در نهایه آورده است ۔

قین بنده و قریه ایست به یمن و آهنگر و آهنگری و نیکو
کردن چیزے و فراهم آوردن شگاف ظرف ۔

قیان بالکسر کنیزکان سرودگو جمع قینه ـ

قیعان بالکسر زمینهای هموار جمع قاع ـ

قیروان بفتح قاف وضم رامعرب کاروان و شهریست بمغرب ـ

باب القاف مع الواو

قبو بالفتح ضم کردن حرف را ـ

قثو بالفتح خدمت کردن ـ

قدو بالفتح خوشبو و بامزه شدن گوشت ـ

قرو بالفتح بزرگ شدن پوست خصیه و قدح چوبین و کاسه که سگ دران آب خورد و بن درخت که آن را کاواک کنند و در وی نبیذ ریزند و چوبی که عصار بدان چیزها را فشرده در روغن کشد ـ

قلو بالکسر شتر چست رفتار و بالفتح گندم و گوشت و مانند آن بر تابه بریان کردن و پیش رفتن و بازی کردن بقله و قله بالضم و تخفیف لام چوبکی است که آن را بچوب دیگر دور می اندازند و آن چوب را مقلا گویند و بعضے هر دو چوب را قله گویند ـ

قنو بالکسر خوشه خرما ـ

باب القاف مع الهاء

قاه فرمانبرداری و اطاعت ـ

قمه بالفتح بآب فرو رفتن و بر آمدن و سر برداشتن شتر از آب خوردن ـ

قامه شتر سر در هوا دارنده قمه بالضم و تشدید میم مفتوح جمع ـ

قوه بالضم شیر مزه گردانیده ـ

باب القاف مع الیاء

قدی بالفتح خوشبو کردن طعام و گوشت را ـ

قذی بالفتح بیرون انداختن خاشاک ـ

قاری خواننده ـ

قسی بالکسر و تشدید یا کمانها جمع قوس ـ

قاسی سخت دل ـ

قساسی بالفتح و تشدید یا شمشیر منسوب به قساس و آن معدنی است از معادن آهن ـ

قاصی بنهایت رسنده ـ

قاضی گذارنده وام و جز آن و توانا و حاکم و زورمند ـ

قفی بالفتح و تشدید یا چیزے پسندیده از طعام که برائے مهمانی نگاهدارند و مهمان عزیز ـ

قلی بالفتح بر تابه بریان کردن چیزے را و نیز قلیا که ازان صابون پزند ـ

قانی سرخ ـ

قیروطی بالکسر موم روغن ـ

باب الکاف مع الالف

کذا یعنے همچنین ـ

کری بفتحتین مرغ حباری که نر باشد و آغاز خواب کردن و ابتدای خواب ـ

کراء بالکسر کرایه دادن و کرایه ـ

کسی بالفتحتین جامه پوشیدن ماضی او کسی و مضارع یکسی از باب علم یعلم ۔

کفاء بالکسر و مد جزا دادن و مانند همدیگر شدن ۔

کفاء بالفتح برروی درافگندن و بازگردانیدن ۔

کلا بالفتح گیاه خوردن و پاسبانی نمودن و بتازیانه زدن و لپس افتادن دام و بسیار شدن گیاه در زمین و گردانیدن نگاه در چیزے و بپایان رسیدن عمر و بفتحتین گیاه و باگیاه شدن زمین ۔

کلاء بالکسر و المد پاسبانی کردن و بالفتح و تشدید لام جای بستن کشتی که آن را خور گویند و کنارهٔ جوئے آب و موضعے است در بصره که کشتی گاه است ۔

کلوء بروزن قبول مرد سخت چشم که خواب غالب نشود بر چشم او ۔

کالی بکسر لام نسیه ضد نقد ۔

کلی بضم کاف و فتح لام گرده‌ها جمع کلیه بالضم

کمثری بضم کاف و میم مشدد میوهٔ امرود ۔

کیمیا صنعت زرسازی ۔

باب الکاف مع الباء

کئیب بروزن غریب محزون و شکسته از غم و بدحالی ۔

کب بالفتح و تشدید با بروی افگندن و غلوله کردن ریسمان ۔

کبکب بفتح هر دو کاف نام کوهیست ۔

کباب بالضم ریگ پشته انبوه شده و بر هم نشسته و بالفتح گوشت بدرازا بریده برای بریان کردن ۔

کتاب بالکسر نوشته و نام کتب بالضم و بضمتین جمع و حکم و اندازه و فرض کرده و واجب گردانیدن و تقدیر کردن و نوشتن و آزاد کردن بنده بمال و برین وجه که بروی نوشته شود که درین مدت این زر بدفعات رساند اگر برساند آزاد شد و اگر از ادای آن بتمام عاجز شد غلام است و پارهٔ زر که داده از خواجه بازخواست ندارد و بالضم و تشدید تا نویسندگان و نیز خورد سرگرد که نوآموزندگان اندازند و بدان کودکان تیراندازی آموزند و مکتب و دبیرستان کتاتیب جمع و بدین معنی بتخفیف تا نیز آمده ۔

کتائب لشکرها جمع کتیبه ۔

کاتب دانا و منشی نثر که آن را دبیر گویند و نویسنده ۔

کتب بالفتح فراهم آوردن و حکم کردن و گرد کردن و نبشتن و در زمشک دوختن و دانستن و آماده کردن و دانایان جمع کاتب ۔

کثب بالفتح گرد کردن و بفتحتین نزدیکی ۔

کثیب تودهٔ ریگ گرد آمده و بلند شده ۔

کذب بالکسر و بالفتح و کسر ذال دروغ گفتن و دروغ و بالفتح واجب شدن و درنگ کردن ۔

کذاب بالکسر و تشدید ذال دروغ گفتن و بالفتح بسیار دروغگو ۔

کذوب بالفتح بسیار دروغگو کذب بضمتین جمع ۔

کرنب بفتح کاف ونون تره ایست که آن را کلم رومی گویند ـ

کرب بالفتح اندوه که نفس باز گیرد ورسن دلو وبے آرام کردن اندوه کسی را ونزدیک شدن آفتاب بغروب وآنش بمردن وبار گران برنهادن ورسن تافتن وتنگ کردن بند بربندی وشوریدن خاک برائے کاشتن وبفتحتین بے آرام واندوهگین شدن وبیخهائے شاخ درخت خرما مفرد وجمع آمده ـ

کسب ورزیدن وگرد آوردن وطلب روزی وجز آن کردن بالضم کنجارهٔ روغن ـ

کساب بالفتح نام سگے است ـ

کعب بالفتح شتالنگ که آن را قاب پای گویند وپارهٔ روغن وگره بندهای نی کعوب جمع ونام دو پدر قبیله که یکی را کعب بن کلاب ودیگرے را کعب بن ربیعه گویند ـ

کاعب نارپستان وهم چنین ـ

کعاب بالفتح کواعب جمع ـ

کعوب بالضم نارپستان شدن دختر وشتالنگها جمع کعب ـ

کلب بالفتح دوال برمشک دوختن وسگ ویک دانه جو وبند شمشیر وقلاب آهنین که مسافر توشه دان از وی درآویزد ویرا الان وستاره ایست که آنرا کلب الجبار گویند ودوال دوطرف توشه دان وگروهی از قضاعة وکلب الفرس خط میان پشت اسپ که آن را خطارهٔ پشت گویند وبفتحتین سخت شدن سرما ودیوانه شدن سگ وجز آن وسختی سرما ودیوانگی ستور وبدی وحرص بجنگ وبالفتح وکسر لام سگ وجز آن که دیوانه باشد ـ

کلاب بالکسر سگان جمع کلب ونام پدر قبیلهٔ از قریش که آن را کلاب بن مره گویند ونام پدر قبیلهٔ از هوازن که آن را کلاب بن ربیعه گویند وبالضم نام آبی است وبالضم وتشدید لام آهنی که بر پاشنهٔ موزه کنند برائے راندن اسپ وآن را مهماز گویند وبالفتح سگبان ـ

کلوب بالضم وتشدید لام انبور آهنگران وهمچنین کلاب بالضم وتشدید لام کلالیب جمع ـ

کلیب بالضم وفتح لام تصغیر کلب ونام مردے که آن را کلیب بن وائل گویند ـ

کنب بفتحتین شوخ گرفتن دست وآبله که در دست پیدا شود از کار وگیاهیست معروف که از آن رسن سازند ـ

کناب بالکسر خوشهٔ خرما ـ

کوب بالضم کوزهٔ بے دسته ولوله اکواب جمع

کوکب ستارهٔ روشن وبزرگ هر چیزے وگل مرغزار ودرخشندگی آهن وکودکی که نزدیک ببلوغ رسیده باشد وآب بسیار ـ

کواسب جوارح واعضا که با آن چیزے کسب کنند

کواکب بالضم کوهی است معروف ـ

کهب بفتحتین سرخ خالص رنگ شدن شتر ـ

باب الکاف مع التار

کبیته کم آمدن سال ـ

کبکبة بضم هر دو کاف گروه اسپان و بفتح هر دو کاف نگونسار کردن و بر روی افگندن ۔

کبابة بالفتح نام داروی است که آن را کباب چینی گویند و در طعام کنند برای خوشبوی ۔

کآبة بالفتح و مد همزه بدحال و پریشان حال شدن ۔

کبریت بالکسر گوگرد و زر و نقرهٔ خالص ۔

کتابة بالکسر نوشتن ۔

کتیبة بر وزن صحیفة لشکر و نام قلعه ایست از قلعهای خیبر ۔

کثافة و کثاثة سطبر شدن و فراهم شدن ۔

کثرة بسیار شدن ۔

کاذبة دروغ وزن دروغگوی ۔

کذبة بالکسر پیه و گوشت که در فربهی زیادتی از ان تعریف کنند ۔

کراسة بالضم و تشدید رای مهمله و تخفیف آن جزو از کتاب و پارهٔ از کلام الله ۔

کرامة طبقی که بر سر چاه نهند و سرپوشی که بدان خم بپوشند و نوازش و بزرگواری کرامات جمع ۔

کربة بالضم اندوه ۔

کروة بالضم گوی و بالفتح و تشدید را نوبت و دولت و رجعت ۔

کزبرة بالضم کشنیز ۔

کسوة بالکسر جامه پوشانیدن و جامه و رخت پوشیدنی

کسرة بالضم و فتح سین نان پاره ۔

کسالة بالفتح کاهل ۔

کظامة بالکسر حلقهٔ سر چوب ترازو که رشتها در وی کنند و چاهی که بچاه دیگر راه داشته باشد و پی که در سر تیر پیچیده باشند ۔

کاظمة موضعی است در بادیه بر دو فرسخی بصره ۔

کعت بالفتح کوتاه ۔

کعیت بضم کاف و فتح عین مهمله بلبل ۔

کفایة بالکسر بس شدن و سود گرفتن ۔

کفالة بالفتح ضامن شدن ۔

کفارة بالفتح و تشدید فا پوشانندهٔ گناهان و چیزی که برای جبر گناهی دهند ۔

کافة بتشدید فا همه و باز دارنده ۔

کفة بالکسر و تشدید فا دام و گوشت بن دندان و پلهٔ ترازو و خط گرد مانند دائره که بر دست نقش کرده باشند و هر چیز مستدیر و مغاکی که در ان آب جمع شود و بالضم چیز دراز و حاشیهٔ پیراهن ۔

کفات بالکسر جمع کردنگاه و جمع کردن گاهها و بمعنی جمع کفت است ۔

کلالة بالفتح مانده شدن و کند شدن و بی پدر و بی مادر و بی فرزند شدن و کسی که بمیرد و پدر و پسر نگذارد

کلاءة بوزن و معنی حراست ۔

کلفة بالضم رنج و مصیبت و رنگ سرخ ۔

کلمة سخن و قصیده و قصه و شهادتین و باصطلاح نحویین کلمه لفظی است مفرد که معنی داشته باشد و باصطلاح منطقیین کلمه فعل را گویند ۔

کلة بالکسر و تشدید لام حالت و کیفیت و پردهٔ باریک

که بدان

کبدان از پیشه خود را نگاهداشته شود و پشم سرخ که بسر
هودج کنند و بالفتح خنجر کند و بالضم تاخیر کردن و همه
زنان مؤنث کل ـ
کلبة گروه و ابر زبرترین ابرها و این خانه کمان و
دسته و پوستیکه در زیر دسته اخیک آب کشی باشد
و به تشدید لام و یا بهمگی ـ
کمیته بالفتح و تشدید میم و یا چندے ـ
کمیت بالضم و فتح میم اسپ سرخ و شراب و نام
شاعر یست ـ
کماة بالفتح سماروغ ـ
کنیسته کلیسای ترسایان ـ
کناسته بالضم آنچه بجاروب روفته باشد ـ
کنیته بالضم نامی که در اول آن اب یا ام یا ابن باشد
چون ابوالمعالی و ام کلثوم و ابن حاجب ـ
کنته بالفتح و تشدید نون منکوحه پسر و بالضم صفه که
در پیش خانه باشد یا بر بالای در سرا باشد ـ
کنایة بالکسر سخن پوشیده و پوشیده سخن گفتن ـ
کنانة بالکسر کیش تیر و قبیله ایست ـ
کوبة بالضم نرد و طبل خورد ـ
کورة بالضم گوشه و شهر و جای آتش ـ
کوفة بالضم ریگ سرخ و شهریست معروف ـ
کوکبة درخشندگی و بزرگی و شکوفه و ستاره ـ
کوة بالضم و الفتح و تشدید واو سوراخ دیوار خواه
آنطرف دیوار رسیده باشد یا نه و بعضے گفته اند
دریچه خانه ـ

کهولة بالضم دو موبه شدن ـ
کهانة بالفتح خبر غیب گفتن و فال زدن ـ
کیاسته بالکسر زیرکے و زیرک شدن ـ
کیفیت چگونگی ـ
کینونة بودن مرادف کون ـ

باب الکاف مع الثاء

کباث بالفتح میوه اراک که نیک پخته باشد و آنچه
نرسیده باشد آنرا بریر گویند ـ
کبث بالفتح بدبوے و فاسد شدن گوشت ـ
کث بالفتح و تشدید ثا مرد انبوه ریش و بالضم گروه
بسایه ـ
کرث بالفتح در دشواری و غم و اندوه انداختن
کسے را ـ
کراث بالضم درختیست بزرگ در جبال طائف و تره
ایست که آنرا ارجو به دهلیون خوانند و در تلیه کنند و بالضم
والفتح و تشدید را گندنا ـ
کنثوث بالفتح گیاهیست بی بیخ که بر درخت بپیچد

باب الکاف مع الجیم

کالنج بفتح کاف و نون گیاهیست که آنرا عروسک در پرده
گویند و صاحب قاموس گوید صمغ درختیست که بکوهستان
هرات روید ـ
کج بالفتح و تشدید جیم بازی کردن به کجه و کجه بالضم
و تشدید جیم چیزیست که طفلان از پارهای کرپاس

ہو و سازند و بدان بازی کنند ۔
کمرج بفتحتین شہریست و دہی است بہ دینور و بالضم و فتح
ای مشدد معرب کرہ ۔
کستج بالضم رشتہ اسطبر کہ اہل کتاب بالای جامہ و زیر زنار
می بندند معرب کشتی ۔
کلج بفتحتین جوان مرد و دلیر ۔
کوسج بالفتح معرب کوسہ و بالضم نیز آمدہ و ماہیست
کہ مینی او بارہ می ماند و ناقص دندان و ستور کند رو ۔

باب الکاف مع الحاء

کح بالفتح عنان باز کشیدن ستور را تا از رفتن باز ایستد
و شمشیر زدن و باز گردانیدن کسے راز کاری و حاجتے
و بالضم نوعی از فروت سیاہ کہ از کشک وقت فشردن
روغان شود و آن زبون ترین قروتہاست ۔
کتح بالفتح خوردن و سیر شدن و خاک انداختن باد بر
کسے و جامہ بر کشیدن آواز کسے ۔
کح بالضم و تشدید حا تیح و خالص ۔
کادح کار کنندہ و کوشش کنندہ ۔
کدح بالفتح ورزیدن و کارے کردن از برای خود خبر
باشد یا شر و کوشش نمودن و رنج کشیدن در روے و
جز آن خراشیدن و تباہ کردن آن یا بری خود کاری کردن
کردن کہ زشت و معیوب نماید و برائے عیال خود کسب
کردن ۔
کسح بالفتح خانہ رفتن و روفتن باد زمین را چنانکہ خاک
زان بر داشتہ شود و عاجزی و بفتحتین زمن و لنگ

شدن و دست و پای از کار ماندن ۔
کساح بالضم بیماریست کہ شتر را میشود ۔
کسیح عاجز و بر جائے ماندہ ۔
کشح بالفتح از کمر تا استخوان پہلو و فارسی آنرا تہیگاہ
گویند و دشمنی پنہان داشتن و پراگندہ کردن گروہی
را و در آوردن چارپا دم را در میان دو پاے و جانہ
رو رفتن و جماع کردن با زن و از آب دور کردن و بفتحتین
درد پہلو ۔
کشاح بالکسر داغ پہلو ۔
کاشح دشمنی کہ دشمنی در دل دارد و ظاہر نکند ۔
کشوح بالفتح نام شمشیریست از ہفت شمشیر کہ بلقیس
برای مہتر سلیمان ع فرستادہ بود ۔
کفح بالفتح رو برو شمشیر زدن و لبوسہ دادن و لجھا
زدن و کشیدن عنان چارپا و پردہ از چیزی دور کردن
و خجل شدن و بیدل شدن ۔
کفیح کفو و شوہر زن و ہم خوابہ و مہمان کہ ناگاہ رسد ۔
کلوح بالضم روی ترش کردن ۔
کالح ترش روی ۔
کلاح بالضم روی ترش کردن و سال قحط و روزگار
سخت ۔
کمح لگام کشیدن ستور را ۔

باب الکاف مع الخاء

کامخ بفتح میم چیزی است ترش مزہ کہ آنرا بفارسی
آبکامہ گویند معرب کامہ و صاحب کنز گوید آن را یچار

نیز گویند ۔
کمخ بالفتح پوست بیرون کردن وتکبر نمودن ۔
کماخ بالضم کبر وعظمت وبالفتح شہریست بہ روم ۔
کوخ بالضم خانۂ نی کہ روزن نداشتہ باشد اکواخ جمع ۔

باب الکاف مع الدال

کؤود بروزن قبول عقبۂ دشوار ۔
کبد بالفتح رسیدن چیزی بجگر وبرجگر زدن وبہ سہ انگشت دوشیدن وچیزی را بدہان شکستن وبالفتح کاف وکسر با وسکون آن جگر اکباد جمع وکبد السماء میانۂ آسمان وکبد القوس قبضۂ آن وبفتحتین سختی ۔
کباد بالضم درد جگر ۔
کتد بفتحتین نام ستارہ ایست ومیان کتف وپشت وبدین معنی بکسر تا نیز آمدہ ۔
کد بفتح وتشدید دال رنج وسختی کار واشارت کردن بانگشت ورنج وتعب دادن ۔
کدید زمین کوفتہ ۔
کدود بالفتح چاہ دشوار آب ومرد رنج کش ۔
کداد بالضم نام محلہ است ۔
کرد بالفتح کردن واین در اصل فارسی است وراندن وبالضم نام گروہی است معروف اکراد جمع ۔
کردید بالکسر آنچہ در کرانہای جلہ بماند از خرما کرادید جمع
کساد بالفتح ناروائی متاع وجز آن ۔
کاسد وکسید متاع وبازار بی رواج ۔
کلد بفتحتین جای درشت بی سنگ ۔
کمد بالفتح اندوہ نہانی وبفتحتین اندوہگین شدن وبالفتح وکسر میم اندوہگین وہمچنین کمید ۔
کماد بالکسر گرم کردن عضو بہ پارچۂ گرم یا بہ حبوب یا بہ سبوس گرم وہم چنین تکمید ۔
کنود بالضم ناسپاسی کردن وبالفتح زمین کہ از وی چیزی نروید ومرد ناسپاس وکافر نعمت ۔
کند بالفتح بریدن ۔
کنعد بالفتح نوعی است از ماہی ۔
کود بالفتح نزدیک آمدن کاری بشدن وباز داشتن ۔
کید بالفتح بر اندیشیدن وقی کردن ودرمان کردن وبانگ کردن کلاغ ودویدن آن وحائض شدن زن وکارزار نمودن ۔

باب الکاف مع الراء

کبر بالکسر بزرگی وبزرگ شدن وہم چنین کبریا وبالکسر وفتح با کلان سال شدن وکلان سالی وبفتحتین میوہ ایست معروف کہ از آن آچار سازند وبالضم وفتح با جمع کبری ۔
کابر وکبیر بزرگ ۔
کبار بالفتح بزرگ شدن وبالکسر بزرگان جمع کبیر وبضم بزرگ وبالضم وتشدید با بسیار بزرگ ۔
کتر بالفتح والکسر کوہان ۔
کثر بالضم چیرہ شدن بر کسی بہ بسیاری چیزی وبالضم والکسر بسیار وبفتحتین پیہ درخت خرما ۔
کثیر وکاثر بسیار وہم چنین کثار بالضم ۔

کدر بفتحتین بتیرگی وتیره شدن و درختی است خوشبو که بهندی آن را کیوڑہ گویند وشربت آن نافع جذام وجدری وحصبه و دیگر امراض سوداویست وآن شراب را شراب —

کدر گویند انوری گوید — ع باحر قتش آتش چو شراب کدر آمد + وبکسر دال وسکون آن تیره —

کر بالفتح وتشدید را بازگشتن وبازگردانیدن ورسن که بر درخت بیاویزند وبدان بالا روند ورسن پالان ورسن بادبان کرور جمع وآبی که زمین ریگستان بخود کشیده باشد وبضم نیز آمده وبالضم پیمانه ایست و آن دوازده وسق ست وهر وسقی شصت صاع وهفت هزار وصد رطل نیز گفته اند —

کرور بالضم واگر دیدان و جمع کر نیز آمده —

کریر آواز گلوی خفه کرده وآواز کردن آن —

کرار بتشدید را بازگرداننده وبازگردنده وبنکرار حمله برنده ولقب حضرت علی رضی —

کسر بالفتح شکستن وپر بهم آوردن مرغ وقت فرود آمدن وبالکسر شقه فرودین خیمه واستخوان که بر آن گوشت کم باشد واستخوان بازو واز جانب آرنج وبفتح نیز آمده وحرکت زیر دادن وحرکت زیر وشکستگی وبالکسر وفتح سین پارها جمع کسرة —

کسور بالفتح زمین بلند وپست وبالضم جمع کسر —

کسار بالضم هیزم ریزه —

کسیر شکسته —

کاسر شکننده وعقاب —

کشر بالفتح دندان سفید کردن نشتر وتبسم کردن مردم —

کظر بالفتح چوبک گوشه کمان ومیان چنبر گردن —

کفر بالضم ناگرویدن وناسپاسی کردن وبالفتح پوشیدن وکوزهٔ بزرگ —

کفور بالضم ناسپاسی کردن وهم چنین کفران وبالفتح بسیار ناسپاس وناگرونده —

کافور غلاف غورهٔ خرما وطلعی که اول بر درخت خرما باشد ودار وئی است سفید خوشبو معروف ونام چشمهٔ ایست در بهشت —

کافر پوشاننده وناگرونده وناسپاس وآنکه بالای جامه پوشیده باشد ودریای بزرگ وجوئے بزرگ وبزرگر وشب تاریک کفار جمع —

کمر بالفتح غلبه کردن برکسی به بزرگی سر قضیب —

کندر بضم کاف ودال داروئی است معروف وآن شیرهٔ درختی است ومرد کوتاه قد درشت وخر بزرگ —

کور بالفتح کشتن وافزونی وپیچ دستار وپیچیدن آن وشتر گاو بسیار وبعضے گفته اند مقدار صد وپنجاه و نعوذ بالله من الحور بعد الکور یعنے پناه می بریم بخدا از نقصان بعد از زیادتی واز کمی بعد از بسیاری وبالضم کورهٔ آهنگر وخانهٔ زنبور وپالانها با ساز وساختگی آن واحد کوره —

کوثر بالفتح مرد بسیار خیر وگرد وغبار ومرد بخشنده وجوی است در بهشت وحوض کوثر بیرون بهشت در موقف که منبع آن کوثر ست —

کهر بالفتح بر آمدن روز وبانگ بر زدن وقهر کردن کیر دم آهنگر که آن را منفخ گویند ونام کوهیست —

باب الکاف مع الزاء

کرز بالضم خرجین کرزة بالکسر جمع و نام مردلیست و بالضم وتشدید را بالکسر بخیل و مرد استاذ و حاذق و بازی که بسته باشند تا گریز کند یعنی پرها بریزد و چرغ و بازی که بسال دوم در آمده باشد ۔

کراز بالضم خشک شدن گردن از سختی سرما و شیشه یا کوزهٔ سرتنگ و سبو و بمعنی بتشدید را نیز آمده و بالکسر گوسفند بزرگ که خرجین شبانان بردارد و بالضم وتشدید را نیز آمده ۔

کز بالفتح وتشدید زا تنگ کردن و تنگ گرفتن کار بر کسی و خشک شدن از سرما و مرد تند خوی زمخت و گرفته و کز الیدین بخیل و بالضم مردم تند خوی ۔

کنز بالفتح گنج نهادن و گنج نهاده کنوز جمع ۔

کناز بالفتح آدان خرما و بالکسر دختر آگنده گوشت ۔

کوز بالضم کوزه گران و اکواز جمع و نام مردلیست و بالفتح گردکردن و نوشیدن آب بکوزه ۔

باب الکاف مع السین

کاس بالف خوک و این عربی فصیح نیست بلکه فارسی است که آنرا بعضے عرب در کلام آورده اند و کاس بهمزه شراب و جام شراب و بمعنے مطلق جام نیز آمده کؤس جمع ۔

کبس بالکسر بخاک انباشتن چاه وجوی و سر گریبان کشیدن

کابوس آنچه بشب بر مرد خفته را فرو گیرد و این مقدمه صرع است ۔

کباس بالضم بزرگ سر ۔

کدس بالفتح بشتاب رفتن ستور گران بار و بالضم خرمن

کداس بالضم عطسهٔ ستور و عطسه دادن آن ۔

کادس فالی که بعطسه دادن گیرند و آهو که از کوه فرود آید و آن را شوم دانند ۔

کرس بالکسر سرگین برهم نشسته و اصل هر چیز ۔

کرباس بالکسر جامه که از ریسمان سفید بافند معرب کرپاس بالفتح کرباسے منسوب بدان ۔

کریاس بالکسر و یای دو نقطه بالاخانه و درخانه ۔

کردوس بالضم گلهٔ بزرگ از اسپان و استخوانهای مفاصل کردگانه باشد چون دو کتف و زانوها و گروه لشکر و استخوان فقرهٔ میان هر دو شانه ۔

کرفس بضم کاف و فا و سکون را پنبه و بفتح کاف و را و سکون فا تره ایست مانند اجوائن بهندی اجمود گویند و از خواصش یکی آنست که کژدم گزیده چون بخورد فی الحال بمیرد ۔

کسیس نبیذ خرما و گوشت که بر سنگ تفسان خشک کنند و بکوبند از جهت زاد سفر ۔

کلس بالکسر صاروج ۔

کناس بالکسر خوابگاه آهو و پنهان شدن او در آن و بالفتح وتشدید نون خاک روب ۔

کندس بضم کاف و دال ریشهای گیاهی است اندرونش زرد و بیرونش سیاه است قی آرنده و شکم راننده و زائل کننده بهق است و چون بسایند و در بینی دمند عطسه آرد و چشم را روشن کند و بشین معجمه نیز آمده اما بسین مهمله فصیح تر است ۔

کنس بالفتح خانه روفتن و بضم و تشدید نون ستوه سیاره و بعضی گفته اند خمسه متحیره ۔

کنائس معبد ترسایان جمع کنیسه ۔

کوس بالفتح سر زیر کردن و بر سه پای رفتن ستور و بالضم طبل معرب کوس ۔

کهس بالفتح کوتاه و پدر قبیله الیست از عرب ۔

کیس بالفتح زیرکی و زیرک شدن و بالکسر کیسه و بالفتح و تشدید یا زیرک ۔

باب الکاف مع الشین

کبش بالفتح گوسفند نر و مهتر و صاحب لشکر ۔

کباش بالکسر جمع ۔

کدش بالفتح خراشیدن و رنج کشیدن در طلب روزی بجهت عیال و عطا یافتن از کسی و سخت راندن ستور ۔

کرش بالفتح و بفتح کاف و کسر را شکنبه ستور نشخوار زننده چون معده مردم را و فرزندان خرد و عیال مرد ۔

کشیش آواز پوست افعی چنانکه فحیح آواز نفس او و اول آواز شتر ۔

کمش بالفتح مرد سبک و کافی ۔

کندش بضم کاف و دال مرغ عقعق و دارو ئیست که آن را کندر گویند ۔

کنش تافتن پارچه او نرم کردن مسواک درشت ۔

باب الکاف مع الصاد

کریص پنیر و صاحب قاموس گوید پنیری که با بعضی سبزیها خورند نه مطلق پنیر چنانچه جوهری گمان برده ۔

کصیص لرزه و پیچیدن بر خود ۔

باب الکاف مع الضاد

کراض آب فحل که ماده از رحم بیرون اندازد و چیزها و لوزدهای رحم کرضه بالضم واحد ۔

باب الکاف مع الطاء

کشط بالفتح پوست کندن و جل از پشت ستور بر گرفتن و برهنه کردن و پرده برداشتن ۔

باب الکاف مع الظاء

کظ بالفتح و تشدید ظا رنجانیدن و درد اندوه انداختن و تخمه پیدا کردن ۔

کظاظ بالکسر از حد گذرانیدن دشمنی و عداوت با یکدیگر و جل ۔

کظ لظ مردم سخت دشوار ۔

کهظ بالفتح دشوار آمدن کار بر کسی ۔

باب الکاف مع العین

کتیع لئیم و سال و جز آن که تمام باشد ۔

کتع بالضم و فتح تا بچه روباه و مرد لئیم کتعان بالکسر جمع ۔

کتوع بالضم روان شدن ستور و قماغ گرفتن از شیر و جغرات ۔

کرع بفتحتین آب باران استاده و باریک ساق شدن و بدهان آب خوردن ۔

کروع بالضم آب بدهان خوردن از جوی و جز آن ۔

کراع بالضم پاچهٔ گوسفند و گاو و جز آن و طرف چیزے و بینی کوه و گروه اسپان و بلفظ است که آن اسپان را فراهم آرند ۔

کرسوع بالضم استخوان پیوند سر دست از طرف خنصر که آنرا زند اسفل گویند ۔

کسع بالفتح سپیدی گرداگرد پاشنهٔ اسپ و آن موهاے آویزان باشد که بر سر دست و پای اسپ و خر باشد بالای سم و با آب سرد زدن پستان ناقه تا شیر باز گرداند و بفتحتین گروهی است از یمن ۔

کاع بفتحتین شکافتگی و چرک پای و مشک و ظرف که چرک بسته باشد ۔

کمع بالکسر هم خوابه و هم چنین کمیع ۔

کنوع گرفتگی و منقبض شدن و نزدیک آمدن کار و میل غروب کردن ستاره و نرمی و فروتنی کردن ۔

کنع بفتحتین بر گرفتن انگشتان ۔

کوع بالفتح استخوان بند دست بطرف انگشت ابهام که آنرا زند اعلیٰ گویند و هم چنین کاع و بر ساق دست رفتن ملک در ریگ از گرما ۔

کیع بالفتح ترسیدن از چیزے ۔

باب الکاف مع الفاء

کاف حرف معروف و بتشدید فا بازدارنده و گستر

دندان سوده شده از پیری ۔

کتف بالفتح آهسته رفتن و دو کرانهٔ پالان بر یکدیگر بستن و دو دست را در پس بستن و بلند شدن سر شانه و نوعی براه رفتن و بالکسر شانه و بالفتح و کسر تا نیز آمده و بفتحتین پهن شدن شانه و پهن شانه شدن و نوع علتے است که در شانه پیدا میشود و لنگے ستور از درد کتف

کتاف بالکسر رسنیکه بدان دست را در پس بندند ۔

کثیف ستبر ۔

کرسف بضم کاف و سین پنبه و لیقهٔ دوات ۔

کسف بالفتح بریدن عرقوب شتر و پی کردن آن و پاره کردن جامه و پوشیدن ستاره و جز آن و بالکسر پاره و پارهای چیزے جمع و مفرد آمده و بالکسر و فتح سین جمع کسفه بالکسر یعنے پارهٔ چیزے ۔

کسوف بالضم گرفتن آفتاب و ماه و بد حال شدن و ترش روی شدن و بخیل شدن و در عرف کسوف در آفتاب گویند و خسوف در ماه ۔

کاسف پوشنده و بد حال و ترش روے ۔

کشف بالفتح گشاده و برهنه کردن و بفتحتین موهاے گردیده مانند دائره و پیچیده شدن دم اسپ ۔

کاشف پیدا کننده و برهنه کننده ۔

کشوف بالفتح ناقهٔ آبستن ۔

کشاف بالکسر آبستن شدن ناقه و بالفتح و تشدید شین بسیار پیدا کننده و نام تفسیرے است معروف ۔

کف بالفتح و تشدید فا پنجه و باز ایستادن و باز ایستاده کردن کسی را و دوباره دوختن جامه را بر یک دیگر

و نابینا شدن و خرقه و لغت و ساقط کردن حرف هفتم از کلمه وقتیکه ساکن باشد چون نون فاعلاتن و مفاعیلن و کف الذئب و کف الاسد و کف مریم نام گیاهها است و بیان کف الخضیب گذشت ۔

کفوف بالضم تمام سوده و کوتاه شدن دندان شتر از پیری ۔

کفاف بالفتح مانند و اندازهٔ چیزے و روزے و روزگذار و هرچه کفایت شود و مستغنے سازد از طلب فی الحدیث اللهم ارزق آل محمد کفافا و بالکسر قرار گرفتن هر چیزے ۔

کلف بالفتح حریص و شیفته شدن بچیزے و بفتحتین گنجده روی یعنے رنگ میان سیاهی و سرخی که بر روی ظاهر شود و سیاهی روی ماه ۔

کنف بالفتح فراز گرفتن چیزی را و نگاهداشتن و یاری کردن و برگردیدن و برای شتر خطیره ساختن از شاخ و درخت و بالکسر ظرفی است که شبان دران ادوات و آلات نگاهدارند و بفتحتین کرانه و جانب و پناه و بال مرغ اکناف جمع ۔

کنیف بالفتح نهان خانه و پوشیده و سپر و جای خلا و طهارت و خطیرهٔ شتر که از درخت و شاخ سازند و بالضم و فتح نون ظرف کوچک که در آن چیزے نگاهدارند تصغیر کنف بالکسر و لقب ابن مسعود که فاروق اورا بدان لقب کرد فی الحدیث کنیف ملاءٔ علما ۔

کهف غار و پناه کهوف جمع ۔

کیف چگونه ۔

باب الکاف مع الکاف

کرک بفتحتین درهیئت متصل بکوه لبنان و قلعه الیست بنواحی لبقا رو بالفتح و بکسر را چیزے سرخ و صاحب قاموس گوید کرک بمعنے ده بسکون را است و آن خطا است ۔

کزمازک تخم درخت گز که آن را حب الاثل گویند ۔

کشاک بالفتح نان الشعیر ۔

کعک بالفتح نان تنک معرب کاک ۔

باب الکاف مع اللام

کبل بالفتح بند سطبر و بند کردن و محبوس داشتن و بفتحتین پوستین کوتاه ۔

کحال بالفتح و تشدید حا آنکه در علاج چشم حاذق باشد

کحل بالفتح سال قحط و سخت سال قحط رسیدن بجهے و سرمه در چشم کشیدن و بالضم سرمه و مال بسیار و بفتحتین سیاه رنگ و سرمه گون شدن چشم ۔

کربال بالکسر گوی چوبین که نداف بدان پنبه و پشم زند ۔

کسل بفتحتین کاهلی ۔

کفل بالکسر بهره و حصهٔ چیزے و آنکه بر ستور نتواند نشست و گلیم که گرد کوهان شتر پیچند تا نگردد و بر آن توان سوار شد و بالفتح پیوسته روزه داشتن و ضامن شدن و بفتحتین سرین ۔

کافل ضامن و کافل الصوم دائم الصوم ۔

کفل ضامن و قبول کنندهٔ کاری برخود ۔

کل بفتح وتشدید لام گرانی و بارگران وعیال مرد کلول جمع ویتیم وآن کہ نہ اورا پدر باشد و نہ فرزند و ماندہ شدن وخیرہ شدن چشم وکند شدن زبان و بالضم ہمہ وجمیع ۔

کلال بالفتح ماندگی وخیرگی چشم ۔

کلول بالضم کند شدن شمشیر وزبان وخیرہ شدن چشم ۔

کلیل چیزے کند از زبان وچشم وشمشیر وجز آن ۔

کمال بالفتح تمام وتمام شدن ۔

کامل چیز تمام ونام اسپے است ۔

کہل بالفتح مرد میانہ سال وکہلہ زن میانہ سال ۔

کاہل سست ومیان دو کتف ستور وپدر قبیلہ از بنی اسد ۔

کبیل پیمودن پیمانہ ۔

کیال بالفتح وتشدید یا پیمایندہ ولقب شخصی احمق است کہ ہمیشہ خاک را می پیمود ۔

کیول بالفتح وتشدید یا آخر صف در کارزار ۔

باب الکاف مع المیم

کتم بالفتح پنہان داشتن وراز پوشیدن وبفتحتین گیاہیست کہ بدان خضاب کنند ۔

کتوم بالفتح کمان سوفار ناکردہ وناقہ کہ وقت بر نشستن بانگ نکند ۔

کثم بالفتح باز داشتن از کاری وبفتحتین فراخ شکم و سیر شکم شدن ۔

کدم بالفتح گزیدن ۔

کرم بالفتح بکرم غلبہ نمودن برکسے ودرخت انگور و قلادہ وبفتحتین جوان مردی ومردی وعزیزی وبزرگوار وگرانمایہ شدن وبخشندہ شدن ۔

کریم بخشندہ وجوان مرد واز گناہ درگذرندہ ۔

کرام بالضم کریم و بالکسر جمع کریم ولقب ابو عبد اللہ کہ در وقت سلطان محمود مذہب اختراع نمود واز ہر مذہبی چیزے اخذ کرد وطائفہ کرامیہ بدان منسوب اند و بالفتح وتشدید را بسیار کرم ۔

کزم بالفتح بدندان شکستن وبفتحتین کوتاہی وسطبری لب اسپ وخرد وکوتاہی بینی وانگشتان ۔

کزوم بالفتح ناقہ کہ دندانش ناماندہ باشد از پیری ۔

کسم بالفتح بدست مالیدن وپاک کردن چیزے خشک را ۔

کشم بالفتح بینی از بن بریدن وبفتحتین نقصان ۔

کظم بالفتح خشم فرو خوردن ۔

کظیم خشم فرو خورندہ وخشم فرو خوردہ شدہ ۔

کظوم بالضم خاموش بودن واز نشخوار باز استادن شتر ۔

کاظم خشم فرو خورندہ ولقب امام موسی بن جعفر رض است ۔

کعم بالفتح پوز شتر بستن وسر ظرف را بستن وبوسہ دادن ۔

کعام پوز بند شتر ۔

کلم بالفتح خستہ کردن و بالفتح وکسر لام سخنہا جمع کلمہ ۔

کلام سخن گفتن وسخن و بالکسر وتشدید لام سخن گفتن ۔

کلوم بالضم و

کلام بالکسر خستگیہا ۔

کلثوم بالضم پرگوشت روی ورخسار ۔

کلیم ہم سخن باکسی وجراحت کردہ شدہ ۔

کم بالفتح چند و بسیار و بالضم شمار و بالضم و تشدید میم آستین
اکمام جمع و بالکسر غلاف شگوفه و بالفتح مقدار چیزی و آستین
کردن جامه را و دهن شتر بستن تا نگزد و سر خم را پوشیدن -
کمام بالکسر آنچه دهان شتر بدان بندند تا نگزد -
کمکام بالفتح گرد اندام -
کوم بالفتح بر جستن اسپ و جز آن بر مادیان و بالضم گله
از شتر -
کهام بالفتح تیغ کند و زبان کند و اسپ کند -
کیهم کلان سال و هم چنین کهام -

باب الکاف مع النون

کبن درپیچیدگی لب دلو و دوم باره بخیه زدن و در دوختن
لب دلو و درپیچیدن آن و بازگشتن از چیزی و ناپیدا کردن
چیزے را و فربه شدن -
کبان بالضم بیمارے شتر و بالفتح و تشدید با شتر
بیمار -
کتن بالفتح چسپیدن اثر سبزی گیاه در پوز شتر و بفتحتین
چرک و دود دگر فتگے خانه -
کتان بالفتح و تشدید تا معروف و جامهٔ آن معتدل است
در حرارت و برودت و بالضم گرمی است -
کدن بالکسر نهالین که زن در هودج زیر خود نهد
کدون جمع و دماون جرمین -
کران بالکسر بربط و بعضے گفته اند چنگ و موضعی است
به بادیه و بالضم شهریست نزدیک بدار الجرد یا نزدیک سیراف
و بالفتح و تشدید را محله ایست باصفهان و شهریست نزدیک

تبت و قلعه ایست بنبه -
کروان بفتحتین قریه ایست بطوس و کبک مطلق و صاحب
صراح گوید مرغی است که آن را حباری نیز گویند و به فارسی
شواد خوانند کراوین و کروان جمع -
کفن بالفتح رشتن صوف و جز آن و بفتحتین جامهٔ مرده
کفران بالضم ناسپاسی -
کمون بالضم پنهان شدن و بالفتح ناقه که آبستنے خود
پنهان دارد و بالفتح و تشدید میم زیره -
کامن پنهان -
کمین پنهان شونده در کارزار و جز آن -
کن بالکسر و تشدید نون پوشش اکنان و اکنة جمع و
بالفتح پوشیدن و پنهان داشتن چیزے را -
کانون آتش دان و دو ماه از ماههای رومی یکی را
کانون الاول و دیگرے را کانون الآخر گویند -
کودن اسپ پالانی که بار بر و نهند و شخصیکه زیرک
و تیز فهم نباشد -
کوفان بالضم پناه و نام شهر کوفه -
کون بالفتح بودن و هست شدن و هم چنین کینونة -
کاهن فال گوی کهان بالضم و تشدید ها و کهنة بفتحتین
جمع و نام دو قبیله است -
کین بالفتح گوشت اندرون اندام زن -
کیان بالفتح بدرفتاری کردن و نام شخصے است
کیان بالکسر جمع کائن و سمع الکیان نام کتابی است
در علم طبیعی و معنے آن شنیدن احوال موجودات است -
کائن موجود و باشنده -

باب الکاف مع الواو

کیو بالفتح آب از کوزہ ریختن و سرد کردن و راندن اسپ در رفتن خار و خاشاک و برف و مثل آن و در خاکستر پوشیدن آتش ۔
کنو بکنایہ سخن گفتن و کنیت کردن کسے را ۔

باب الکاف مع الہاء

کرہ بالفتح رنج و سختی و بالضم ناخوشی و ناملائی ۔
کمہ بفتحتین کور مادر زاد شدن ۔
کنہ بالضم پایان چیزے و وقت کار ۔

باب الکاف مع الیاء

کاذی بذال معجمہ درختیست خوشبو کہ آن را کدر نیز گویند و در ہند بسیار می باشد و بہندی آن را کیوڑہ گویند و شراب کاذی برای جذام و جدری و مانند آن بسیار نافع و قالع مادۂ آن مرضہاست و آن شراب را شراب کدر نیز گویند ۔
کرکی بالضم کلنگ ۔
کروبی بالفتح و تشدید را فرشتہ امقرب و تخفیف آن افصح است ۔
کرسی بالضم تخت کوچک کہ بفارسے آنرا سندلی گویند ۔
کرابیسے کرباس فروش ۔
کسائی نام شخصے است قاری نحوی مشہور کہ اکثر کسا می پوشید ۔

کافی بس شوندہ و ضمان کنندہ ۔
کمی دلیر ۔
کاوی داغ کنندہ ۔
کی بالفتح و تشدید یا داغ و داغ کردن و گزیدن و تیز نگریستن ۔

باب اللام مع الالف

لباء بر وزن عنب فلّہ و آن شیری است کہ بعد از زادن بچہ حیوان دوشند ۔
لظی بفتحتین دوزخ و آتش زبانہ زنندہ ۔
لقاء بالکسر دیدن و رسیدن و کارزار کردن ۔
لؤلؤ بضم ہر دو لام مروارید بزرگ و مروارید ہای بزرگ جنس است لؤلؤ بتا مفرد آن و ابولؤلؤ غلام مغیرہ شعبہ قاتل حضرت عمر رض ۔
لواء بالکسر علم الویہ جمع الویات جمع الجمع ۔
لوبیا دانہ ایست خرد نزدیک بہ باقلا کہ آن را سیاہ چشمک گویند ۔
لاوی سختی و نام پسر یعقوب علیہ السلام است ۔

باب اللام مع الباء

لبلاب گیاہیست کہ بر درختان می پیچد و آنرا عشق پیچان گویند ۔
لباب بالضم خالص ہر چیزے ۔
لب بالضم و تشدید با عاقل شدن و تنہ درخت و خالص ہر چیزے و مغز بادام و جز آن لبوب جمع و عقل

و دل الباب جمع و بالفتح برابر شدن و زدن شمشیر بر موضعی از گردن که مقتل است و بالکسر مردی که ملازم کاری باشد

لبیب عاقل۔

لبب بفتحتین جال و دوال زیر شکم اسپ که کیسۂ تنگ بسته باشند و دیگر ش لسینہ بندند و موضع که بند بر آن نهند در یکستہ تنگ و بسیاری از ریگ۔

لتب و لتوب استوار و پای برجای بودن و چسپیدن۔

لاتب پابرجای و استوار و چسپنده۔

لجب بالفتح بانگ و فریاد و راه فراخ و ہم چنین لاجب۔

لزوب بالضم ثابت شدن و استادن و چسپیدن بچیزے۔

لازب لازم و ثابت و چیزی چسپنده۔

لسب بالفتح زدن و گزیدن و فراہم آوردن و چسپیدن بچیزے و لیسیدن عسل۔

لصب استوار شدن شمشیر در نیام چنان که نتوان کشید و چسپیدن پوست بر استخوان از لاغری و بالکسر تنگی جای کوه و آن که چیزی بکسے ندہد۔

لعب بالفتح رفتن آب دہن و بفتح لام و کسر عین بازی کردن۔

لاعب بازی کننده۔

لعاب بضم آب دہن و آب غلیظ که از داروے خیسانیده بر آید مثل لعاب بذر قطونا و لعاب النحل عسل و لعاب الشمس مانند تارہا که در شدت گرما پیدا میشود۔

لغوب بالضم و غین معجمہ ماندہ شدن و رنجور شدن

لغب بالفتح بفساد آوردن و تباہی فگندن میان قوم و پرہای زرد ریزهٔ مرغ و ہم چنین لغاب بالضم۔

لقب بفتحتین نامی که دلالت بر مدح یا ذم کند و بفارسی آنرا بازنامه گویند۔

لوب سنگستان لوبه واحد و ہم چنین لاب و لابه

لہب بفتحتین تشنہ شدن و زبانۂ آتش و غبار بالا رفتہ و بالکسر شگافتہ کوه و دورۂ تنگ که در میان دو کوه باشد۔

لہاب بالضم۔

لہیب بالفتح زبانہ زدن آتش و افروختن آتش۔

باب اللام مع التاء

لبابة بالفتح خردمند شدن۔

لبيتة نام جامہ الیست و زن عاقلہ۔

لبة بالفتح و تشدید باء موحده کنارۂ گردن کشتن گاه است۔

لبنة بالکسر خشت و شتر و گوسفند شیردار۔

لبدة بالکسر موی یا پشم جمع شده و موی پشت و شانۂ شیر درنده۔

لابة و لوبة سنگستان۔

لت بالفتح و تشدید تا تر کردن پشت و مانند آن و استوار بستن بچیزے و چسپانیدن۔

لثة بالکسر و تشدید ثاے مثلثہ گوشت گرداگرد دندان۔

لجاجة بالفتح ستیزه کردن —

لجلجة بفتح هر دو لام لقمه در دهن گردانیدن و شوریده سخن گفتن و سخن در دهان گردانیدن چنانچه ظاهر نشود

لجة بالضم و تشدید جیم میان دریا و دورترین موضع دریا و دریای ژرف و بالفتح آواز و غوغا —

لحظة یک بار نگاه کردن بگوشهٔ چشم —

لحیة بالکسر موی ریش و لحیة التیس نام گیاهی است

لحمة بالضم و الفتح طعمهٔ باز از شکار او و پود جامه که تار می بافند و خویشی — بهندی باز گویند

لخلخة خوشبوی چند که یک جا کنند و ببویند —

لذة بالفتح و تشدید ذال مزه و شراب —

لذاذة خوشش مزه یافتن

لذوجة چسپندگی —

لصوصیة بالضم و تشدید یا دزدی کردن —

لطافة بالفتح و نایاب شدن و نازک و کوچک —

لطیفة نیکوئی و چیز نیک —

لاغیة بکسر عین مهمله و فتح یای حطی درختیست از قسم زقوم که شیر سوزنده و قتال دارد —

لعبة بالفتح یک بار بازی کردن و بالکسر یک نوع بازی کردن و بالضم بازی چون نرد و شطرنج —

لعنة بالفتح نفرین و بالضم آنکه او را مردم لعنت کنند و بالضم و فتح عین آنکه مردم را لعنت کند —

لغة بضم لام و فتح غین اصوات و کلمات که مردم از اغراض خود بدان تعبیر کنند لغات و لغوت جمع

لاغیة بغین معجمه سخن باطل و زن بیهوده گوی —

لافظة دریا و بز ماده و آسیا و خروس —

لفاظة بالضم آنچه از دهن انداخته شود —

لفت بالفتح گردانیدن و پیچانیدن و بالکسر نگاه گردان و میل کردن و شلغم و نیمهٔ چیزی —

لقنة بالضم و تشدید قاف مرد بسیار گوی و حاضر جواب —

لقلقة بفتح هر دو لام سخت آواز کردن مرغ لقلق که آن را بفارسی لکلک گویند —

لقوة بالفتح علتیست که روی آدمی را کج میکند و معلول العلت لقوه گردانیدن و مادهٔ شتری که زود آبستن شود و عقاب ماده —

لقحة بالکسر شتر ماده دوشا —

لقطة بالضم چیزی انداخته شده که برچیده شود تا ضائع نگردد و وقت پیدا شدن صاحبش باو رسد —

لقیطة بالفتح طفلی که از راه بردارند و بپرورند

لفاظة بالضم چیز زبون و بی قیمت —

لمحة بالفتح درخشیدن برق و یکبار اندک دیدن چیزی را —

لمزة بالضم و فتح میم و زای معجمه عیب کننده —

لمعة بالفتح روشنی و بالضم گروه آدمیان و سپیدی که بر سر باشد و پارهٔ از گیاه که خشک شده و سپید شده باشد و پارهٔ از عضو که خشک ماند در وضو و غسل —

لمة بالفتح و تشدید میم چیزی اندک و دیوانگی و زمانه و بالکسر موئی که از بناگوش گذشته باشد —

لامة زره —

لوث بالفتح نه پرسیده چیزے سخن گفتن و گردانیدن و باز داشتن —

لوعة بالفتح سوختن دوستی کسے را —

لواطة بالکسر اغلام کردن و از راه پس گفتن زن یا مرد

لومة بالفتح ملامت کردن —

لوامة بتشدید واو سخت ملامت کننده —

لواحة بتشدید واو سخت رنگ روی گردانده و سیاه کننده —

لوقة بالضم روغن تازه —

لوزة بالفتح و بزاء معجمه گوشت پاره ایست که در درون دهن بر سر حلقوم که مجرای طعام است میباشد —

لیت بالفتح باز گردانیدن و باز داشتن و بالکسر کمر رو و بر دو طرف النبان گویند و نقصان کردن و لیت بفتح تا کلمه ایست که در وقت آرزوی چیزے گویند و بفارسی آن کاشکے باشد —

لیفه و لفافه بالکسر آنچه بر چیزے پیچند —

لیقة صوف و مانند آن که در دوات کنند و چیزے سیاه که در کحل کنند و بفتح لام در دوات کردن و همچنین لیق —

باب اللام مع الثاء

لبث و لباث درنگ کردن —

لابث درنگ کننده —

لوث بالفتح دستار پیچیدن و آلوده کردن و توانا و قوی شدن و پناه گرفتن و گردگشتن و بفتحتین سستی —

لهث بالفتح تشنه شدن و همچنین لهاث و زبان بیرون آوردن سگ از تشنگی و ماندگی —

لیث بالفتح شیر درنده و عنکبوت که مگس را میگیرد و بالکسر گیاه انبوه —

باب اللام مع الجیم

لجاج بالفتح ستیزه کردن —

لج بفتح و تشدید جیم آواز کردن کشتی میان لجه در آمدن و ستیزه کردن و بالضم آب بسیار و ژرف ترین موضع دریا و شمشیر —

لجالجه بفتح آن که زبانش در سخن باز و سخن درست نگوید و شطرنجے مشهور که در علم شطرنج مثل زنند این همان قول مشهور است که از اعاظم ندمای خلفای عباسیه بوده و عامه آن را الیلاج گویند —

لحج بالفتح استوار شدن شمشیر در نیام و در چیزی بسته شدن و چسپیدن و کار دو جز آن در غلاف کردن و جای تنگ و هر چه تنگ باشد —

لزج بالفتح چسپیدن و بالفتح و کسر زا چیز چسپنده چون سریشم و جز آن —

لعج بالفتح خلیدن چیزی در دل و سوزانیدن و بدرد آوردن —

لمج بالفتح کنج دهان خوردن —

لماج بالفتح چیزے اندک که خورده شود —

لهج بفتحتین شیفتگی کردن و حریص شدن و بر غلانیدن —

باب اللام مع الحاء

لحح بفتحتین گرسنگی ۔

لطح بالفتح بکف دست بر پشت زدن کسی را نرم نرم و بر زمین زدن چیزی را ۔

لفح بالفتح سوختن گرما و آتش و سموم و بشمشیر زدن

لفّاح بالضم و تشدید فا نوعی از بیدنی چون بادنجان که زرد شود ۔

لقح بفتحتین آبستن شدن و هم چنین لقاح ۔

لاقح آبستن و آبیکه نخل را بوی گشنی دهند ۔

لقوح بالفتح شتر ماده که از زادن او دو ماه یا سه ماه گذشته باشد و بعد از آن او را لبون گویند لقاح جمع ۔

لواقح آبستنان جمع لاقح و آبستن کنندگان دیدن شئے جمع لقح است ۔

لمح بالفتح نگریستن و دیدن به نظر سبک ۔

لوح بالضم هوا میان زمین و آسمان و بالفتح شانه آدمی و جز آن و هر چه پهن باشد از استخوان و چوب و تخته و دیدن و درنگ و گونه گردانیدن سفر مردم را و تشنه شدن و درخشیدن برق و پیدا شدن ستاره و جز آن

لیاح بالکسر سپید و گاو دشتی ۔

باب اللام مع الخاء

لطخ بالفتح آلودن و در بدی انداختن و به بدی متهم کردن ۔

لطوخ بالفتح داروی که بچیزی مالند ۔

باب اللام مع الدال

لبد بالضم بسیار از مال و جز آن و مردم انبوه و آنکه بسفر نرود و از جای خود دور نشود و آخرین کرگس از کرگسهای لقمان عاد و بالکسر نمد و موی انبوه میان دو دوش و بفتحتین چشم و حلق و سینه گرفتن شتر از بسیار خوردن گیا ۔

لبید جوال خرد و نام شاعریست معروف ۔

لحد بالفتح شگاف کرانه گور و شگافتن یک کرانه گور و بالضم نیز آمده ۔

لدد بفتحتین سخت خصومت شدن و خوئی است بشام ۔

لد بالفتح و تشدید دال جدال و خصومت کردن و بالضم جدال کنندگان ۔

لدود بالفتح جدال کننده و هم چنین الد بتشدید دال ۔

لدید کرانه وادی و کرانه گردن و داروی که در کرانه دهان ریزند و بدین معنی است لدود بالفتح ۔

لسد بالفتح شیر مکیدن نخجیر بچه و لیسیدن عسل و بفتحتین سین نیز آمده ۔

لغد بالضم و غین معجمه گوشت کرانه گردن و بالفتح براه راست آوردن ستور و جز آن ۔

لکد بفتحتین چرک چسپیدن بجای

لهید ستور مانده شده ۔

لهد بالفتح گرانی بار و دفع کردن و لاغر کردن چارپا و گران شدن بار چیزے و سوختن بخواری ۔

باب اللام مع الذال

لحذ بالفتح خواستن چیزی بعد از آن که یکبار داده باشند و لیسیدن سگ ظرف را و خرد کردن ستور گیاه را ۔

لذیذ خوش مزه ۔

لواذ بالکسر یکدیگر پناه گرفتن ۔

لوذ بالفتح پناه گرفتن و کرانهٔ وادی الواذ جمع ۔

لیاذ بالکسر پناه گرفتن ۔

باب اللام مع الزاء

لبز بالفتح لگد زدن اشتر ۔

لجز بالفتح چسپیدن و لغزیدن ۔

لحز بالفتح مرد بخیل تنگ خوی ۔

لز بالفتح و تشدید زا سخت کردن و بر چسپانیدن

لغز بالضم و فتح غین معجمه چیستان و سوراخ موش کلان دشتی ۔

لکز بالفتح لگد زدن بر سینه ۔

لمز بالفتح عیب کردن و اشارت بچشم کردن و زدن و سوختن ۔

لماز بالفتح و تشدید میم عیب کننده و بچشم اشارت کننده ۔

لهز بالفتح در آمیختن و در میان قوم شدن و آمیختن سپیدی موی با سیاهی و مشت و یتره بر سینه زدن

و لسبر بر زدن شتر بچه و بره پستان مادر را بوقت مکیدن

لوذ بالفتح بادام لوزهٔ یکے ۔

باب اللام مع السین

لبس بالضم پوشیدن جامه و بالفتح پوشانیدن کار بر کسے و آمیختن تاریکی با روشنائی و بالکسر جامه و پوشش ۔

لباس بالکسر جامه و پوشش و لباس الرجل زن و لباس المرأت مرد و لباس التقوی شرم و جامهٔ درشت و سطبر ۔

لبوس بالفتح زره و پوشش ۔

لحس لیسیدن ۔

لدیس ناقهٔ آگنده گوشت ۔

لس بالفتح و تشدید سین خوردن ستور علف را ۔

لساس بالضم علف نورسته ۔

لطس بالفتح کوفتن و سخت بپائے سپردن

لعس بالضم سیاه لبان که لب ایشان از غایت سرخی بسیاهی زند جمع العس است و بفتحتین سرخی لب که بسیاهی زند ۔

لقس بالفتح عیب کردن و بفتحتین شوریدن دل و تباه شدن و بفتح اول و کسر قاف مردم را لقب نهنده و افسوس کننده و بدی انداز نده میان مردم

لاقس عیب کننده ۔

لمس بالفتح سودن و جماع کردن ۔

لماس بالضم حاجت ۔

لوس بالفتح چشیدن -
لواس بالفتح چشیدنی -
لؤوس چشیده -
لمس بالفتح لیسیدن -
لیس بالفتح فعل ماضی است یعنی نیست -
لباس بالکسر دیوث و بے غیرت -

باب اللام مع الصاد

لحاص بالفتح سختے و بلا و اندر آویختن بچیزے -
لحیص تنگ -
لخص بفتحتین گوشت گرفتن چشم و پستان بسیار گوشت که شیر از وی بدشواری بیرون آید و بکسر خا نیز آمده -
لص بالکسر و تشدید صاد دزد و لصوص جمع -
لصص بفتحتین دندانها و شانها بهم نزدیک شدن
لوص بالفتح گردانیدن چیزے بچیزے که میخواهد

باب اللام مع الضاد

لضلاض بالفتح رهبر از زیرک -

باب اللام مع الطاء

لط بالفتح و تشدید طا حمائل -
لطاط بالکسر جمع و چسپیدن بر چیزے و لازم بودن بکارے و منکر شدن حق کسے را و پرده فروهشتن و دم بمیان ران در آوردن شتر -
لطط بفتحتین افتادن دندان و خرده شدن و ماندن بنجهای دندان -
لعط بالفتح چیزے را با چیزے برابر کردن و برابری کردن با چیزے -
لغط بفتحتین بانگ و خروش -
لغاط بالضم کوهے است -
لقط از زمین برگرفتن و دانه چیدن و سخن چیدن و بفتحتین برداشته و برچیده و لقط المعدن ریزهاے زر که یافته شود و لقط السنبل خوشه چیده -
لقیط بچه افگنده و جز آن که بردارند او را -
لوط بالفتح برچیدن و بگل در گرفتن و اندودن حوض را و عمل قوم لوط کردن و در داکه بروش کنند و بالضم نام پیغامبریست -
لیط بالفتح چسپیدن و بالکسر پوست نی واحد لیطه -

باب اللام مع الظاء

لحظ بالفتح نگریستن بگوشه چشم -
لحاظ بالفتح گوشه چشم -
لفظ بیرون افگندن از دهان و سخن گفتن -
لمظ زبان گرد دهان در آوردن بعد از طعام و آب لیسیدن -
لماظ بالفتح چیزے اندک -

باب اللام مع العین

لذع بالفتح سوختن آتش کسے را و سوزش دادن

کسی را ۔
لسع گزیدن مار و کژدم ۔
لطع لیسیدن و به پشت پای زدن پس کسی و بفتحتین سپیدی در درون لبها و آن بیشتر در مردم سیاه بود و بفتحتین دندان مردم چنانکه نچیا اند ۔
لعاع بالضم گیاه نازک در اول رستن ۔
لعاع بفتح مردی نام کو بیت و شراب ۔
لفاع بالکسر چادر ۔
لقع بالفتح چشم زدن ۔
لکع بالفتح چرک پیچیدن بر اندام و گزیدن مار و کژدم و بسر زدن بچه پستان مادر را بوقت مکیدن و بالضم و فتح کاف لئیم و خوار و بنده و لئیم هم چنین لکاع بالفتح ۔
لمع بالفتح روشن شدن و درخشیدن ۔
لوع بالفتح سوزش عشق ۔
لیع بالفتح ترسیدن و بد دل شدن ۔

باب اللام مع الغین

لثغ بالفتح حرف را لام و سین را تا گفتن ۔
لدغ بالفتح گزیدن مار و کژدم و طعنه زدن ۔
لدیغ مارگزیده ۔
لاوغ گزنده و نام مرغی است ۔

باب اللام مع الفاء

لجف بفتحتین درجیم میانه وادی و مغاکی که بر کرانه چاه باشد ۔
لحاف بالکسر فروگذاشته یعنی جامه که از پنبه تر فراگنده باشد ۔
لخاف سنگهای سفید تنک ۔
لخف بالفتح مسکه تاک و زدن سخت ۔
لصف بالفتح خیار و کبر و نوعی از خرما ۔
لصاف بالفتح موضعی است از بنی تمیم ۔
لطف بالضم نرمی و نازکی در کار و کردار و مهربانی کردن و یاری کردن و نگهبانی و حمایت کردن و بفتحتین هدیه و احسان و نکوئی لطیف بغایت نیکو کار و یاری کننده و بغایت نازک ۔
لطائف نیکوئیها و چیزهای نازک جمع لطیفه ۔
لف بالفتح و التشدید تافتن و پیچیدن و بالکسر درخت پیچیده بدرخت دیگر الفاف جمع و بفتحتین فراهم آمده و عاجز در کلام و درنگ کننده در سخن و گران سنگ و آهسته و جای انبوه و انبوه بسیار از مردم ۔
لفیف گروه مردم پراگنده از هر جای و چیز پیچیده و در هم و در صرف کلمه که دو حرف از آن حرف علت باشد ۔
لفاف بالکسر جامه بیرونی که مرده پیچند ۔
لقف بالفتح سبک گرفتن چیزی را و چیز سبک و بفتحتین افتادن دیوار و فرو ریزیدن حوض و فراخ شدن کرانهای آن ۔
لهف بفتحتین دریغ خوردن و اندوهگین شدن ۔
لهیف بیچاره و دریغ خورنده ۔
لیف بالکسر پوست درخت خرما لیفه واحد ۔

باب اللام مع القاف

لبق بالفتح د -

لبیق مرد زیرک ہشیار و چرب سخن -

لثوق بفتحتین ثنای مثلثه تری و تر شدن -

لحاق بالفتح در رسیدن و دریافتن -

لحوق بالضم ہم رسیدن و چیزی با چیزی و بدنبال چیزی پیوستن -

لحق بفتحتین آنچه [illegible] ملحق شود و انجیر و خرما که اول در رسد و آنچه بدان بردارند و آنچه بدنبال چیزی پیوسته باشد -

لاحق بدنبال کسی رسنده و نام اسپ معاویه بن ابی سفیان -

لزوق بالضم بر چسپیدن و ہم چنین لسوق و لصوق

لعق بفتحتین بر چسپیدن [illegible] شکم بر تہی گاه از تشنگی و ہم چنین لسق بفتحتین -

لعوق بالفتح لیسیدن و لعق الاصبع کنایه است از مردن -

لعوق بالفتح دارو و جز آن که لیسیده شود -

لفق بالفتح فراہم آوردن درز جامه بدوختن و بالکسر کناره درز -

لق بالفتح و تشدید قاف بچشم زدن -

لقلق بفتح ہر دو لام زبان و مرغ لکلک -

لقلاق مرغ لکلک و آواز آن -

لمق بالفتح پاک کردن و چشم مالیدن -

لماق چیزی اندک -

لواحق پیوستها بدنبال چیزی -

لواق بالفتح چیز اندک -

لہق بالفتح سپید شدن و بفتحتین سپید و سپید شدن و بکسر ہا سپید -

لہاق سفید دگاو سپید -

لیق بالفتح بر چسپیدن سیاہی بر دوات و چسپانیدن و نیکو کردن و اصلاح دادن سیاہی و جز آن -

باب اللام مع الکاف

لبک بالفتح آمیختن و کار آمیخته و درہم پست آمیختن بانگبین و جز آن -

لحک بالفتح در آوردن چیزی در چیزی و چسپیدن بہم -

لک بالفتح و تشدید کاف زدن و کوفتن چیزیست سرخ که بآن پوست را رنگ کنند و بالکسر ناله و ثقل آنک باشد که بآن دسته چیزی و مانند آن بچیزی وصل کنند -

لوک بالفتح خائیدن -

باب اللام مع اللام

لعل بفتحتین و تشدید لام امید و شاید -

لیل شب و بچه مرغی است که آنرا کروان گویند -

باب اللام مع المیم

لاجرم یعنے ناچار۔
لام بالفتح وسکون ہمزہ تیر را پر نہادن وبہم آوردن جراحت وزخمہا لا یفرد وبالف نیز خوانده اند وبالضم ناکس وبخیل بودن وبالکسر صلح واتفاق میان دو کس ویا بدل ہمزہ نیز آمده۔
لئیم ناکس وبخیل۔
لؤام بالضم ومد ہمزه پرہای راست کرده تیر۔
لثم بالفتح بر سینه زدن۔
لثم بالفتح بوسه دادن ودہان بند بر دہان نہادن وکوفتن پشتر سنگ را بسم وشکستن وخون آلوده کردن سنگ سم شتر را۔
لاثم بوسه دہنده وآن که دہان بند دارد لثم بالضم جمع۔
لثام بالکسر دہان بند۔
لجام بالکسر معرب لگام وآنچه زنان بوقت حیض بربندند۔
لحم بالفتح گوشت ولحمه پارهٔ ازان لحام ولحوم ولحمان بالضم جمع وگوشت خوراندن وگوشت از استخوان بازکردن وآرزومند گوشت شدن وپیوند آب گینه وچینی وجز آن کردن وکشتن وبالفتح وکسر حا آرزومند گوشت۔
لاحم گوشت خوراننده وخداوند گوشت۔
لحام بالفتح وتشدید حا گوشت فروش۔
لحیم کشته شده وگوشت ناک۔
لخم بالفتح گروہی است از یمن وبالضم نوعی است از ماہی۔
لدم بالفتح آواز سنگ وجز آن که بر زمین افتد وپاره زدن جامه وموزه را وزدن وکوفتن را بدست زدن تا پهن شود واضطراب کردن ودست بر سینه زدن زنان در نوحه۔
لدام بالکسر پاره زدن جامه وموزه را۔
لدیم جامهٔ پاره زده۔
لادم پاره زننده۔
لدم بفتحتین جمع لادم ومحرمان وخویشان۔
لزم بفتحتین لازم بودن بچیزے وشگفت نمودن چیزے کسے را۔
لزوم بالضم ملازم بودن بچیزے۔
لزام بالفتح وکسر میم نام زنے که لازم باشد بکسے۔
لازم آنچه ہمیشه باشد بچیزے۔
لطم بالفتح طپانچه زدن۔
لطام بالکسر بیک دیگر طپانچه زدن۔
لطیم بالفتح اسپ سفید روی وآن که یک طرف روی او سفید باشد وآن که پدر ومادر او مرده باشد وشتر بچه که سہیل دیده باشد واسپ نیم ازده اسپ که بکروتاز ند۔
لغام بالضم کف دہان شتر وبالکسر روی بند۔
لغم بالفتح خبر دادن کسی را بچیزے که یقین او نباشد۔
لقم بالفتح دہانه راه راستن وبفتحتین میانهٔ راه۔
لکم بالفتح مشت زدن۔
لکام بالضم نام کوہیست در شام که اولیاء الله در آنجا

جمع میشوند ـ

لم بالفتح وسکون میم حرف نفی وبالکسر وفتح میم یعنے چرا و بالفتح وتشدید میم جمع آوردن ونیکو کردن واصلاح نمودن وعرب گوید لم الله شعثه جمع کند حق تعالے پراگندگی او را وخوردن بخشش خود وبخشش یاران وخویشان خود وگناه صغیره کردن ـ

لمم بفتحتین زلت ونزدیکی بگناه وگناه صغیره ونوعے از جنون ـ

لوم بالفتح نکوهیدن وسرزنش کردن ـ

لهم بالفتح فرو بردن وخوردن وهم چنین التهام وتلهم

لهیم سختے ـ

لهوم بالفتح و ـ

لهام بالضم لشکر بسیار ـ

لهازم استخوانهای زیر نرمهٔ گوش جمع لهزمة ـ

لائم ملامت کننده ـ

باب اللام مع النون

لبن بالفتح شیر خورانیدن وزدن بعصا وانداختن وبالکسر خشتهای خام لبنة واحد وبفتحتین شیر البان جمع ودور کردن گردن از بالش وشیردار شدن میش و ناقه و بالفتح وکسر با خشتها لبنة واحد چون کلمة وکلم ـ

لبنان بالضم نام کوهی است معروف نزدیک جبل عامل ـ

لبین پرورده شده ـ

لابن شیر خوراننده وخداوند شیر ـ

لبان بالفتح سینه یا میان سینه وبالضم کندر و بالکسر شیر دادن وعرب گوید هو اخوه بلبان امه ولا یقال بلبن امه وظاهر ارضیع لبان که مشهور شده بدین معنی است

لبون بالفتح شیردار لبن بالضم والکسر جمع وابن اللبون وبنت اللبون بچهٔ دوساله بسه سال درآمده ـ

لحون بالضم گران رفتن ناقه وبالفتح ناقهٔ گران رفتار ـ

لجین بالضم وفتح جیم نقره وبالفتح وکسر جیم برگ از شاخ افتاده ـ

لحن بالفتح خطا کردن در اعراب وآواز گردانیدن وآواز الحان ولحون جمع وخوش خواندن قرآن و جز آن ومیل کردن وخطا کردن در سخن وگفتن چیزے وغیر آن اراده کردن وبفتحتین زیرکی وزیرک شدن ـ

لخن بفتحتین گنده شدن مشک ـ

لدن بالفتح وضم دال نیزهٔ نرم وهر چه نرم باشد و بمعنے نزد مرادف عند نیز آمده ـ

لزن بالفتح سختے عیش وتنگی وبفتحتین گرد آمدن قوم بر سر چاه بجهت آب وانبوهے کردن در هر کارے ـ

لسان زبان وسخن ولغت قومی وزبانهٔ ترازو والسنه جمع ولسان الصدق ثنای نیک وراست ولسان العصا فریاد درختست که بفارسی آن را زبان گنجشک گویند و لسان الثور ولسان الحمل هر دو نام گیاهیست ولسان القوم کلمه چین وسخن گذار ـ

لسن بالکسر لغت وروزمرهٔ قومے وبالفتح بزبان گرفتن کسے را وبالضم زبان آوران جمع السن وبفتحتین

زبان آوری و فصاحت و بکسر سین زبان آور و فصیح ـ

لعن بالفتح راندن و دور کردن از نیکی و رحمت و نفرین کردن ـ

لعین نفرین کرده شده و از رحمت رانده شده مفرد و جمع آمده و مسخ کرده شده و گرگ درنده و صورتی که در پالیزها و مزارع برپا کنند بجهت وحوش و طیور و آن را تترس نیز گویند ـ

لعان بالکسر یکدیگر را لعنت کردن و نفرین نمودن و در شرع لعان آنست که شوهر زن را متهم به زنا کند و گواه در میان نباشد و زن مرافعه پیش قاضی برد و قاضی حکم کند که شوهر چهار بار شهادت دهد که درین قول صادق است و لعنت خدا بر او اگر کاذب باشد بعد از آن زن نیز چهار بار شهادت دهد که شوهرش درین قول کاذب است و غضب خدا تعالی بر آن باد که اگر شوهرش درین قول صادق باشد بعد از آن قاضی در میان ایشان تفریق کند و قرآن مجید بدین معنی ناطق است و بالفتح و تشدید عین بسیار نفرین و لعنت کننده ـ

لقن بالفتح فهمیدن و دریافتن و گرفتن سخن از کسی و بالفتح و کسر قاف زود رسنده و دریابنده ـ

لکن بفتحتین درماندگی سخن مرادف لکنت و بلفظ شمعدان را گویند و بکسر کاف کند زبان مرادف الکن ـ

لکن بالف ملفوظ بعد از لام و کسر کاف و تخفیف نون و تشدید آن حرفی است برای تدارک چیزی آرند بفارسی اما و لیکن گویند ـ

لن بالفتح و سکون نون حرف نفی که بر مستقبل داخل میشود و معنی آن هرگز ـ

لون بالفتح گونه و رنگ چون زردی و سرخی و مانند آن و لونی از خرمای زبون ـ

لین بالکسر نرمی ضد خشونت و بالفتح و تخفیف یا و تشدید یا و کسر آن نرم و تنه درخت و بالکسر جمع ـ

لیان بالفتح تن آسان و فراغت و بالکسر نرمی کردن و باهم و بالفتح و تشدید یا پیچیدن ـ

باب اللام مع الواو

لحو بالفتح و سکون حای حطی پوست از چوب باز کردن و زشت گردانیدن و دور کردن چیزی از چیزی ـ

لغو بالفتح بیهوده گفتن و بانگ کردن سگ و سخن باطل و سوگند که بقصد دل نباشد و بچه شتر که از غایت خردگی لایق نباشد که خون بها دهند ـ

لقو بالفتح معلول العلت لقوه گردانیدن ـ

لهو بالفتح بازی کردن و برگشتن از چیزی و جماع کردن و زن و فرزند و چیزی که از عمل خیر باز دارد و جماع را هم گویند و لهو الحدیث افسانها و حکایات و سرود و غنا و مانند آن ـ

باب اللام مع الهاء

لاه خدا تعالی ـ

لیه بالفتح در پرده رفتن

باب اللام مع الیاء

لآلی مروارید های بزرگ ـ

لجی بالضم و تشدید جیم و یا دریای ژرف پر آب ـ

لجاتی

لحیانی بالکسر مرد بزرگ ریش ـ

لوذعی بالفتح مرد بغایت زیرک ـ

لاهی غافل شونده و بازی کننده ـ

لی بالفتح و تشدید یا گردانیدن و تافتن و پیچانیدن چیزے و گردانیدن زبان در گواهی و غیر آن و دافعه کردن در وام و دوم جنبانیدن و ریسمان تابیدن و روی واپس کرده نگاه کردن ـ

باب المیم مع الالف

ماوی جاے برگشتن ـ

مؤدی بالضم و فتح همزه و تشدید دال ادا کرده شده و رسانیده شده ـ

ما آب میاه جمع ـ

ما بے همزه حرف نفی است و کلمهٔ استفهام و اسم موصول و به ترتیب معنے او نیست و چه چیز است و آنچه ـ

مبتغی خواسته شده ـ

مبتلی آزموده شده و در بلا افتاده شده ـ

مبرا پاک گردانیده شده ـ

متبنی پسر خوانده ـ

متمنی آرزو کرده شده ـ

متی کے و هر وقت ـ

مثوی بالفتح جای آرام و قرار ـ

مثنی دو دو و بالضم و تشدید یاے مفتوح دوتا کرده شده ـ

مثلی بالضم افزون تر تانیث اشل ـ

مجری بالضم روان کردن و روان کرده شده و بالفتح جای روان شدن ـ

مجزی بالضم و تشدید زا پاره پاره کرده شده ـ

مجلے بالضم و تشدید لام آشکارا و روشن کرده شده ـ

محی بالفتح زیستن و بالضم و فتح ها و یای مشدد جای زیستن در وے انسان و جز آن ـ

محشی آنچه بر کنارهٔ او چیزے نوشته شود یا ساخته شود

محلی بالضم و تشدید لام زینت داده شده وصفت کرده شده ـ

مخبو پنهان کرده ـ

مخلی رها کرده شده و خالی کرده شده ـ

مدارا و محابا و مواسا بالضم رعایت کردن و صلح و آشتے نمودن و در کلام فارسی تا از آنها افتاده و در عربے تا مستعمل است ـ

مدعی بالضم و تشدید دال دعوی کرده شده و آرزو داشته شده ـ

مدی بفتحتین غایت و نهایت و بالضم کاردها جمع مدیه بالضم ـ

مدری بالکسر شاخ گاو و گوسفند که بدان شانه کنند و گاهے از آهن نیز سازند ـ

مذری بالکسر چوبے که بدان خرمن جو و گندم پاک کنند ـ

مذاد بالکسر زن و مرد بیگانه را بهم جمع کردن و تنها گذاشتن ایشان را ـ

مرار بالکسر جدال وستیزه کردن ۔
مرعی بالفتح جای چریدن وچراگاه وگیاه سبز ۔
مرضی بالفتح بیماران جمع مریض ۔
مری بالضم وہمزه درآخر بروزن مقیم سر معده که بحلق پیوسته است وآن مجرای طعام است واما صاحب قاموس بروزن امیر آورده وبالفتح گوارا شده ۔
مرسی بالضم ثابت کرده شده وجای ثابت کردن
مربی بالضم وتشدید باء پرورده شده وتربیت کرده شده ۔
مرتضی پسندیده ۔
مزایا افزونیها ۔
مسری بالفتح شب رفتن ۔
مساء بالفتح شام ۔
مصطفی برگزیده شده ۔
مضاء بالفتح روان شدن ۔
مضیئے بالضم بروزن مزیل روشن کننده ۔
مطایا شتران سوارے ۔
معنے بالفتح قصد کرده شده وآنچه از لفظ فہمیده شود ۔
معاد بالکسر جوی آب که از بلندی فرود آید ورودہ
مغنی بالفتح منزل ومقام وجاے معیشت مردم مغانی جمع ۔
معلے بالضم وتشدید لام بلند گردانیده شده ۔
معمی پوشیده شده وکور کرده ۔
مقتدی پیشوا که پیروی آن کرده شود ۔

مقرو خوانده شده ۔
مقتضی تقاضا کرده وخواسته شده ۔
مکاء بالضم سفیر مرغ وحرزان ۔
مکلاء بروزن معظم خرد دریا وکنار جوئے ۔
ملوء بالکسر پری ۔
ملاء بفتحتین ومد ہمزه صحرا وآشکارا وبی ہمزه گروه ومردم اشراف وبزرگ وخلق خوئے ۔
ملجا بالفتح و
ملتجا بالضم پناه گاه ۔
ملتقی بالضم جاے رسیدن دو چیز ۔
ملقی انداخته شده ۔
منبئی بالضم خبر دہنده ۔
منادی بالضم خوانده شده وندا کرده شده ومرادف ندا نیز آمده وبرین تقدیر مصدر میمی است یا در اصل منادات بود تا را حذف نموده اند چون مدارا ومواسا وفارسیان منادی بکسر دال بطریق اماله خوانند چون موسی وعیسے چنانکه قاعده ایشان است ۔
منایا بالفتح مرگہا جمع منیه ۔
منا بالکسر موضعیست در مکه وبالضم امیدها جمع منیه است وبالفتح مقدار واندازه وبرابر دو من که در وزن وسنجیدن مقرر است وبمعنے منازل نیز می آید وبرین تقدیر مخفف منازل است ۔
موسی استره ونام پیغامبریست ۔
مومیا بالضم دارو ئے معروف ۔
موتی بالفتح مردگان ۔

مولی بالفتح آزاد کننده و آزاد کرده و سزاوارتر و پسر عم و یار و دوست و هم سایه و هم عهد۔
موشّی بالضم و تشدید شین جامهٔ نیک نقش کرده۔
مهدی بالضم هدیه کرده شده و بالکسر آنچه بر وهدیه نهند و نزد کسے برند چون طبق و مانند آن۔
مهداء بالکسر بسیار هدیه دهنده۔
مهنا گوارا شده و مبارک کرده شده۔
مهرا بالضم و فتح ها و تشدید را پخته شده۔
مهیا آماده و ساخته شده۔
مهاة بالفتح گاوان وحشی و بلور را جمع۔
مهاة و بزیادتی همزه در آخر عیبے که در قدح و کاسه پیدا میشود۔

باب المیم مع الباء

مآب به مد همزه جائے بازگشتن۔
مآرب به مد همزه حاجتها۔
متاب بالفتح بازگشتن و جای بازگشتن۔
مثالب عیبها و زلونها۔
مثاب بالضم پاداش داده شده۔
متقب بالکسر آنچه بدان چیزے را سوراخ کنند۔
مجذوب کشیده شده و ربوده شده۔
مجیب بالضم جواب دهنده۔
مجاب بالضم جواب داده شده۔
مجرب بالضم و بکسر رائے مشدد آزمانیده و بفتح را آزموده شده۔
محلب بکسر آنچه شیر در و دوشند۔
محراب بالکسر بالاخانه و صدر مجلس و طاق در دراز مسجد که بطرف قبله باشد۔
مخلب بالکسر چنگال مرغ و زهره که بان غله در علف و روند۔
مذهب بالفتح راه و جای رفتن و بالضم طلا و طلا اندوده شده و بالضم و تشدید های مفتوح زر اندود کرده شده۔
مذاب بالضم گداخته شده۔
مرحب بالفتح فراخ شدن و فراخی سال و جائے فراخ۔
مرکب آنچه بران سوار شوند مراکب جمع و هم چنین مرکوب۔
مرزاب بالکسر ناودان و کشتی دراز۔
مرطوب رطوبت ناک و چیزے فربه۔
مراقب بالضم و بکسر قاف چشم دارنده و نگرنده
مستحب بالضم و تشدید با برگزیده و دوست داشته شده۔
مستجاب جواب داده شده۔
مستطاب پاک آمده و خوش آمده۔
مسکوب آب روان کرده شده بر روئے زمین
مسلوب ربوده شده۔
مشیب بالفتح پیر شدن و سفید شدن موئے۔
مشرب آشامیدن و جای آشامیدن مشارب جمع۔

مشروب آشامیده شده -

مشوب آمیخته شده -

مصائب کارهای ناخوش وحالهای ناخوش -

مصیب رسنده وجواب گوینده -

مصاحب بالضم هم صحبت -

مصعب بالضم وفتح عین شتر گشن ونام مردیست

مصلب بالضم وفتح لام مشدد جامه که نقش صلیب داشته باشد

مصحوب همراه کرده شده -

مضرب بالفتح زدن ورفتن وجای زدن و بالکسر آلهٔ زدن -

مضروب زده شده -

مضراب بالکسر زخمه که بدان ساز نوازند وآلهٔ زدن ومرد بسیار زننده -

مطرب بالضم وکسر را نشاط درآرنده -

مطیب بالضم وتشدید یا مکسوره بوی خوش کننده وپاک وخوش کننده چیزی وبفتح یا پاک وخوشبو کرده شده -

معجب بالضم وکسر جیم خوش آینده ودر عجب وخودی اندازنده -

معرب بالضم وکسر را بیان کننده واعراب دهنده وفحش گوینده وبفتح را اعراب داده شده وآشکار وبالضم وفتح عین وتشدید را مفتوح از عجمی بعربی آورده شده -

معذب بالضم وتشدید ذال مکسوره عذاب کننده وبفتح ذال عذاب کرده شده -

معقب بالضم وتشدید قاف مکسوره از پس آینده

مغیب بالفتح غایب شدن وغایب شده وبضم میم وتشدید یا مفتوح غایب کرده شده -

مغرب بالفتح وکسر را جای فرو رفتن آفتاب وجز آن وبالضم میم وکسر را دور رونده وچیزی غریب آورنده -

منشعب پراگنده شده -

مناقب هنرها وراههای تنگ کوه -

مناب بالفتح استادن بجای کسی وجای استادن -

منکب بالفتح وکسر کاف دوش آدمی وپیوند بازو وکتف وزمین وچهار پر مرغ بعد از قوادم مناکب جمع

منصب بالفتح مرتبه ومقام واصل وبالضم وتشدید بایخته شده -

منکوب بدحال وسختی رسیده -

منصوب برپای داشته شده وحرکت نصب داده شده -

منیب بالضم گردنده بسوی حق تعالی -

منسوب نسبت کرده شده -

منتخب ومنتجب بخای وجیم برگزیده -

منقلب بالضم وکسر لام واگردنده وبفتح لام جای واگردیدن وواگردیده شده -

موکب بالفتح وکسر کاف گروه سواران -

مواهب بخششها و جابهای حزدآنگیر۔
موجب بالضم وکسر جیم واجب کننده و بفتح جیم واجب کرده شده۔
مواظب بالضم برکارے دایم الستاده۔
مهیب بالفتح مرد سهمناک که خوف و ترس از و بار دوم مردم از و بترسند۔
مهب بالفتح وتشدید باجای وزیدن باد
مهذب بالضم و فتح ها و ذال معجمه مشدد پاک کرده شده و بکسر ذال پاک کننده۔
مهرب بالفتح گریختن و جائے گریز۔
مهلب بالضم و فتح ها و لام مشدد نام شاعرےست مشهور
میزاب بالکسر ناودان۔

باب المیم مع التاء

درین فصل لغات مصدر مفاعلة ولغات دیگر از هم جدا آورده شده و در هر قسم حرف پیش از تا نیز رعایت کرده شده۔

مواخاة باکسے برادری کردن۔
مباراة باکسے معارضه کردن۔
مبالاة باک واندیشه داشتن از چیزے۔
مباهاة نازیدن بچیزے۔
مجاراة باکسے رفتن و باکسے چیزے راراندن۔
مجازاة پاداش دادن۔
محاذاة برابرهم واقع شدن۔
محاباة فروگذاشت کردن و باکسے معارضه کردن در بخشش۔
محاشاة استثنا کردن و از چیزے پرهیزیدن۔
محاکاة حکایت کردن۔
مداراة آشتی و مدارا کردن
مراعاة باهم چرا کردن و نگاهداشتن و گوش فراداشتن و بگوشه چشم نگریستن۔
مساعاة باکسے بشتاب رفتن و باکنیزک کسے زنا کردن و زنا کردن کنیزک باکسے۔
مساواة برابر کردن و برابر آمدن۔
مسافاة باکسے دوستی با اخلاص داشتن۔
مضاهاة بچیزی مانند شدن و شبیه بودن بچیزے
معاداة باکسے دشمنی کردن و چیزی پیا پی کردن
معاطاة چیزی بکسی دادن و خدمت کسی کردن۔
مغالاة گران خریدن و تیر دور انداختن۔
مقاساة و **معاناة** و **مصاناة** رنج کشیدن
مکافاة پاداش دادن۔
ملاقاة همدیگر را دیدن و بچیزے رسیدن۔
ممارأة باکسے واکاویدن در خصومت و عداوت کردن و ستیزه کردن۔
مماشاة باکسے رفتن۔
منادات یکدیگر را ندا کردن۔
مواساة یاری کردن و بمال و تن باکسی غمخوارگی کردن۔
مواطاة باکسے موافقت کردن۔
موافاة وفا کردن۔

موالات باکسے دوستی داشتن و پیاپی کاری کردن و پیاپی بچیز کردن ۔

مهاجاة همدیگر را هجو کردن ۔

مجاذبة بایکدیگر چیزے را کشیدن و بایکدیگر نزاع کردن در کشیدن چیزے ۔

مجانبة از چیزے دور شدن ۔

مجاوبة کسے را جواب دادن ۔

محاربة باکسے جنگ کردن ۔

محاسبة باکسے شمار کردن ۔

مخاطبة باکسے سخن و حکایت کردن ۔

ملاعبة باکسے بازی کردن ۔

مراقبة چیزے از کسے چشم داشتن و از کسے ترسیدن

مشاغبة باکسے بدی کردن ۔

مشاربة باکسی شراب خوردن ۔

مصاحبة و مقاربة باکسی نزدیکی نمودن و نزدیک شدن بچیزے ۔

مضاربة بشمشیر زدن و مال بکسے دادن برائے تجارت کہ نفع آن بشرکت باشد ۔

مطایبة باکسی خوش طبعی و مزاح کردن ۔

معاتبة باکسے عتاب کردن

معاقبة باکسی عقوبت کردن و پی در پی آمدن و غنیمت یافتن ۔

مغاضبة باکسی خشم کردن ۔

مغالبة غلبہ جستن برکسے ۔

مکاتبة باهمدیگر نامه نوشتن و بنده را بعوض مال آزاد کردن ۔

مناسبة باکسی خویشی داشتن و بهمدیگر ماندن و شبیه یکدیگر بودن ۔

مناصبة باکسی دشمنی و جنگ آشکارا کردن ۔

مناوبة بجائے همدیگر استادن ۔

مواثبة باکسے برجستن برائے جنگ و جز آن ۔

مواظبة و مواکظة و مواصبة دائم بر کاری استادن

مخافتة آهسته چیزی خواندن و آهسته سخن گفتن ۔

مباختة خالص گردانیدن ۔

مباحثة بایکدیگر کاویدن و تفحص کردن ۔

محادثة حدیث گفتن و جلا دادن کارد و شمشیر را ۔

معالجة درمان کردن ۔

ممازجة بهم آمیختن ۔

مزاوجة چیزے را بچیزی جفت و قرین کردن ۔

مراوحة گاه برین پای و گاه بران پای استادن و گاه این کار و گاه آن کار کردن ۔

مرابحة بسود بیع کردن ۔

مسافحة زنا کردن ۔

مسامحة باکسی آسان کار فراهم گرفتن و فرو گذاردن و نرمی کردن باکسے ۔

مسابحة از طرف راست در آمدن شکار و غیر آن ۔

مصافحة دست همدیگر گرفتن ۔

مصالحة آشتے کردن ۔

مطارحة باکسی سخن در افگندن ۔

مفاتحة چیزی آغاز کردن و بایکدیگر در باز کشیدن و گشودن

وکشودن و باهمدیگر نزد حاکم آمدن -
مکافحة باکسی روبرو جنگ کردن وکسی را بوسه دادن ومباشر کاری ومهمی شدن -
مکاوحة با چیزی واکوشیدن و به آشکار دشمنی کردن و دشنام دادن -
مناکحة نکاح کردن -
مباعدة از کسے دور شدن وکسیرا دور کردن -
مجاهدة باکافران کارزار کردن وکوشش کردن -
محاسدة باکسے حسد کردن -
مساندة مخالفت افگندن میان قافیهای شعر
مشاهدة دیدن وکسی با کسی جای حاضر بودن -
مطاردة باکسے حمله بردن -
معاودة بازگشتن -
معاضدة باکسے یار و مصاحب بودن -
معاقدة ومعاهدة باکسی عهد و میثاق کردن
معاندة باکسی ستیزه کردن و باکسی برابری کردن وجدائی کردن -
مکابدة رنج چیزے کشیدن -
مناشدة کسی را سوگند دادن و باکسی شعر خواندن
مواعدة باکسے وعده کردن -
ملاوذة بایکدیگر پناه گرفتن -
منابذة باکسی جنگ کردن و دشمنی آشکار انمودن
مهابذة شتافتن -
موامرة باکسے مشوره کردن -
مبادرة پیش گرفتن و پیش پیش رفتن -

مباشرة جماع کردن و بخود بکاری شدن -
مباکرة بامداد کردن و بامداد کارے کردن -
مجاهرة باکسی روبرو جنگ کردن و باکسی دشمنی آشکارا کردن و به آواز بلند چیزے خواندن و دشنام دادن و بلند سخن گفتن -
مجاورة همسائگی کردن و در مسجد مجاور شدن و زنهار و امان کسی را دادن -
محاصرة کسے را در حصار کردن -
مخاطرة در خطر افگندن کسی را و باکسے گرو بستن در چیزے -
مخامرة آمیختن و ثابت شدن در مکان و پنهان شدن در موضعے -
مسافرة سفر کردن -
مسامرة باکسے افسانه گفتن -
مساترة چیزے را پوشانیدن -
مساهرة باکسی بیدار بودن و بیداری -
مشاجرة باکسے خلاف کردن -
مشاهرة ماه بماه چیزے دادن -
مشاورة باکسی گنگاش کردن در مصلحت نمودن
مشاعرة باکسی در یک جامه خسپیدن و باهمدیگر شعر خواندن و باهمدیگر معارضه کردن در شعر خواندن یا در شعر گفتن -
مصابرة در کارها صبر کردن و باکسی معارضه کردن در صبر
مصادرة تاوان جرم ستاندن و باز رفتن -
مصاهرة باکسے خویشی کردن بزن دادن یا بزن کردن -

مضافرة باکسے یار بودن ۔
مظاهرة باکسی هم پشت بودن و دو جامه در هم پوشیدن و با زن ظهار کردن یعنی زن را گفتن که پشت تو هم چو پشت ام من است و این طلاق است که قبل از ورود شرع شریف بوده است و بعد از ورود شرع این حرام شده و به کفارت ساقط میشود طلاق نیست
معاشرة باکسے زندگانی کردن ۔
معاقرة پیوسته خمر خوردن و پیوسته منفصل کاری بودن و ملازم شدن چیزے را و باکسی نزد حاکم رفتن برای اظهار فخر و بزرگے حسب ۔
مغادرة ترک کردن کقوله تعالی لایغادر صغیرة ولا کبیرة
مفاخرة باکسی فخر و نازش کردن در بزرگی و هنر ۔
مکابرة باکسی معارضه کردن به بسیاری و غلبه کردن بچیزے و به بسیارے ۔
مناظرة باهم نگریستن در چیزی و باهم بحث کردن در چیزے و نظیر آوردن چیزے را ۔
منافرة باکسے نزد حاکم رفتن برای اثبات بزرگی و حسب
مناکرة باکسی معارضه کردن در زیرکی و کارزار کردن
مواترة پیاپی روزه داشتن و یک روز یا دو روز روزه نه کشودن و اول یک زانوی خود بر زمین نهادن شتر در وقت نشستن و بعد از ان زانوی دیگر بر زمین نهادن ۔
موازرة وزیری کردن و یارے دادن ۔
میامرة باکسے آسان گرفتن و کسے را بسوے چپ بردن ۔

مهاجرة از کسی جدا شدن و از جای خود دور شدن و از مکه معظمه بمدینه طیبه رفتن ۔
مبارزة باکسی برای جنگ بیرون رفتن و باکسی جنگ و کارزار کردن ۔
مجاوزة از یکدیگر گذشتن ۔
معاجزة کار یکسے واگذاشتن و پیش گرفتن در کاری و از پیش رفتن کسی چنانکه باو دیگر نرسد ۔
مناهزة فرصت چشم داشتن و بچیزے نزدیک شدن ۔
موانسة باکسی انس گرفتن ۔
مجالسة باکسی نشستن ۔
مجانسة شبیه بکسی بودن در شکل و صورت ۔
مخالسة از کسی چیزی ربودن ۔
مدارسة بکسی درس و تعلیم گفتن ۔
مقایسة باکسی قیاس کردن ۔
مکایسة باکسی بزیرکی معارضه کردن ۔
ملابسة باطن کسی دانستن و باهمدیگر شباهت داشتن و بکاری در رفتن ۔
ملامسة جماع کردن و بهمدیگر سائیدن ۔
ممارسة باکسی واکوشیدن و از کاری رنج بردن و درمان کردن ۔
مماکسة مکاس کردن در بیع یعنے تشویش کردن ۔
منافسة کسی را حسد بردن در چیزی و باکسی معارضه کردن در رغبت چیزے ۔
مخادشة و مخارشة و مخامشة و مجاحشة خراشیدن و مجاهشة بمعنے باز داشتن از چیزی هم آمده است

مناقشة باکسی دور و دراز گرفتن در چیز و در حساب۔
مخالصة باکسی دوستی پاک و باخلاص داشتن۔
مراکضة باکسے اسپ تاختن۔
معارضة باکسی برابری کردن و از چیزے برگردیدن
مناهضة باکسی بجنگ دعوغا برخاستن۔
مناقضة سخن کسی را شکافتن و رفع آن کردن و نقیض یکدیگر گفتن۔
مخالطة باکسے آمیختن۔
مرابطة بجای ترس و گذرگاه دشمن مقیم شدن و بجهاد با کفار ایستادن و اسپ بستن در راه خدا تعالی برائے جهاد با کفار لقوله تعالے و صابروا و رابطوا۔
مغالطة کسے را در غلط انداختن۔
محافظة نگه داشتن و نگاهبان بودن چیزے را و بمعنے ننگ و عار داشتن هم آمده۔
ملاحظة بگوشۂ چشم نگریستن۔
مباضعة مجامعت کردن۔
مبایعة باکسی خرید و فروخت کردن و عهد و میثاق بستن
متابعة پیروی کردن و پیاپی کاری کردن و محکم کردن کارے۔
مجامعة جماع کردن و اجماع کردن بر چیزے۔
مخادعة فریب دادن۔
مخالعة رها کردن زن را در مقابل مهر که زن بخشد
مدافعة باز داشتن و باکسی دور و دراز کشیدن کارے را و دفع الوقت کردن۔
مرابعة باکسی بار بر چارپای نهادن۔

مراجعة بازگشتن و زن را بخانه آوردن بعد از آن که طلاق داده باشد و او را و باکسی سخن را گردانیدن۔
مراضعة فرزند شیرخواره را بدایه دادن۔
مرافعة سخن نزد حاکم بردن۔
مزارعة زمین را بکسی دادن برای زراعت۔
مسارعة شتافتن و شتابانیدن۔
مسافعة همدیگر را کشیدن و بر همدیگر حمله بردن۔
مشایعة باکسی یاری کردن و پیروی نمودن و گوسپند را آواز کردن و خواندن و چند قدم همراه کسی رفتن۔
مصارعة همدیگر کشتی گرفتن۔
مصانعة رشوت دادن و مدارا کردن و آسان گرفتن کار۔
مضارعة بچیزے شبیه بودن و شریک بودن۔
مضاجعة و مکامعة باکسی خفتن و نیز مکامعة خفتن مرد با مرد بی ستر و آن منهی است۔
مطالعة بچیزی نگریستن برای وقوف یافتن بر آن و واقف گردانیدن کسے را بر چیزے۔
مطاوعة فرمانبرداری کردن۔
مقارعة باکسی قرعه زدن و شمشیر زدن۔
مقاطعة باکسی بریدن چیزے را۔
ممانعة یکدیگر را از چیزے باز داشتن۔
منازعة باکسے در چیزے واکوشیدن و نزاع نمودن
مواضعة باهمدیگر را بر کارے قرار دادن و باهمدیگر گرو کردن و باهم شرکت کردن۔
مواقعة کارزار کردن و جماع کردن و باهم در جائی افتادن

مبالغة در چیزی غلو کردن و سخت کوشیدن در کار

مخالفة باکسی عهد کردن و سوگند خوردن -

محارفة به میل غور جراحت معلوم کردن -

مخالفة باکسے خلاف کردن -

مرادفة کسی را در پی نشاندن و برداشتن چارپا پس نشین خود را و بر نشستن ملخ بر باده -

مشارفة باکسی تفاخر کردن به حسب و بزرگی در چیزی مطلع شدن کسی -

مصادفة یافتن -

مصارفة باکسی بصرفه معامله کردن -

مضاعفة یکی را دو کردن و افزون کردن -

مقارفة جماع کردن و آمیختن بچیزے -

ملاطفة باکسے نکوئی کردن -

مناصفة بدو نیم کردن -

مواصفة باکسی چیزے بیع کردن بصفت آن بی مشاهده و حضور آن -

موالفة باکسی در جنگ ایستادن و باکسی در معامله یک جا ایستادن -

مرافقة باکسی همراهی کردن و یاری کردن -

مراهقة نزدیک به بلوغ رسیدن زن یا مرد -

مسابقة باکسی پیشی گرفتن در دویدن -

مسارقة دزدیده بچیزے نگریستن -

مصادقة باهم دگر دوستی باخلاص داشتن و باهم راست بودن -

مضایقة تنگ فرا گرفتن -

مطابقة فراهم آوردن دو چیز بیک حد و هم پشتی کردن و برابر آمدن -

معانقة دست در گردن همدگر کردن -

مفارقة جدائی کردن از یکدگر -

منافقة دوروئی کردن و موش صحرائی در سوراخ رفتن

موالقة در کار استواری کردن و عهد بستن -

موافقة باکسی همکار بودن و بهم پشت شدن و لائق آمدن آن

مبارکة برکت کردن -

مدارکة پیاپی کردن -

مشارکة باکسے انبازی کردن -

مضاحکة باهمدیگر خندیدن -

معارکة کارزار کردن و بهمدیگر مالیدن در جنگ -

مبادلة باکسی چیزے بچیزے بدل کردن -

مباهلة بهمدیگر نفرین کردن -

مجادلة باکسی کاویدن و خصومت کردن -

مجاملة باکسی نکوئی کردن -

مجاهلة باکسے سبکی و نادانی کردن -

مداخلة در کارے یا در جائی خود را گنجانیدن -

مراسلة باکسی کتاب نوشتن و پیغام فرستادن -

مساهلة آسان گرفتن -

مشاکلة مانند و هم شکل شدن -

معادلة با چیزے برابر آمدن و برابر کردن

مغازلة با محبوب خود بازی کردن و باهم غزل گفتن

مفاصلة از همدیگر جدا شدن -

مفاضلة باهمدیگر برابری کردن در فضل و بزرگی دعوی

افزونی

افزونی کردن ۔

مقابلة باهمدیگر برابری کردن و روبرو کردن و برابر شدن و نعلین را دوال کردن تا پای در آن کنند و کریم النسب شدن از جانب مادر و پدر و پارهٔ گوش گوسفند بریدن چنانکه از هم جدا نشود و آویخته گویند شاة مقابلة ۔

مقاتلة کارزار کردن و کشتن به معنی است قوله تعالی قاتلهم الله ۔

مکابلة تاخیر کردن و منع کردن ۔

مماحلة باکسے مکر و حیله کردن ۔

مماطلة دفع الوقت کردن و فرصت نمودن و دور و دراز کشیدن کارے ۔

مماثلة بچیزے مانند شدن ۔

منابلة و مناضلة باکسی برابری کردن در تیر انداز

مواصلة بپیوستن و پیوسته کارے کردن ۔

محاکمة نزد حاکم رفتن برای دفع خصومت ۔

مخاصمة باکسی دشمنی کردن ۔

مراغمة باکسے جنگ کردن ۔

مزاحمة تنگی نمودن بر کسے ۔

مسالمة باکسے آشتی کردن ۔

مشاتمة بیکدیگر دشنام دادن ۔

مصادمة دو چیز را باهمدیگر کوفتن چنانکه صدا بر آید

مصارمة از همدیگر بریدن ۔

معالمة باکسی بعلم معارضه کردن ۔

مقاسمة باکسی سوگند خوردن و باکسی چیزی قسمت کردن و بخشیدن ۔

مکاتمة چیزے از کسے پوشیدن ۔

مکالمة باکسے سخن گفتن و جواب دادن ۔

ملازمة پیوسته بودن بجای یا به نزد کسے ۔

ملایمة دو چیز را فراهم آوردن ۔

منادمة باکسی ندیمی کردن ۔

مباینة از همدیگر جدا شدن ۔

مخازنة باکسے دوستی داشتن ۔

مخاشنة باکسی درشتی کردن ۔

مداهنة پوشیدن و خیانت و نفاق کردن و دروغ گفتن ۔

مداینة بکسی قرض دادن و چیزی بوام بکسی فروختن ۔

مراهنة باکسی گرو بستن ۔

مزابنة خرمای بر درخت بوده را بخرمای چیدهٔ سنجیدهٔ بجے فروختن و این منهی است شرعا ۔

معاینة باکسی به نقد معامله کردن و روبرو چیز را دیدن ۔

مقارنة باهم دیگر نزدیک شدن و نزدیک گردانید و جمع شدن دو کوکب در یک برج به یک درجه و دقیقه

ملاعنة یکدیگر را لعنت و نفرین کردن ۔

مهاونة باهمدیگر آشتی کردن ۔

موازنة باکسی هم وزن آمدن و باهم چیزی سنجیدن

مبانتة بدیار بیرون رفتن و کبیر السن است بر زن

مسانهة چیزی بیکسال بکسی دادن و یکسال نزادن درخت خرما یکسال بار آوردن و یکسال نیاوردن

مشافهة باکسی روبرو سخن گفتن ۔

مشابهة ومشاکهة به چیزی شبیه بودن و مشاکهة بمعنے نزدیک کردن نیز آمده والله اعلم ۔

مع التاء من غیر باب المفاعلة

مؤتفکات برگردندگان دشهرهای قوم لوط و بادهای وزیدنگاه شان مختلف باشد ۔

متجاورات همسایگان همدیگر ۔

محصنات بتشدید صاد و بتخفیف آن زنان پرهیزگار و مستوره و زنان شوهر کرده ۔

مخدرات ومقصورات زنان درپرده شده یعنے مستورات ۔

مرابقات شمشیرها و تیغهای باریک کرده شده

مرة زن ۔

مرآة بالکسر و مد همزه آئینه ۔

مرماة پیکان گرد وسم گاو وگوسپند و تیر و نشانه ۔

مستشزرات بلند شدها و بلند کرده شدها بصیغه فاعل ومفعول آمده و نیز مرا بالا تافته شدها و تافتها فاعل ومفعول آمده حام ازان که مو باشد یا رسن و غیر آن المراد شعر امرء القیس ¤ غدائره مستشزرات الی العلی مراد موست درین شعر فاعل ومفعول هر دو خوانده اند یعنی اشتزر ای ارتفع و استشزره ای رفعه لتعدی و لایتعدے ۔

مسحاة بالکسر بیلی که بآن گل از زمین برکنند ۔

مشکات بالکسر روزنه فراخ که در وچراغ و قندیل گذارند ۔

مصلات بالکسر زن چست ۔

مصحاة بالکسر نام ظرفی است ۔

مصفات بالکسر آنچه بآن چیزی را صاف کنند و بپالایند و کفگیر و در بالای بینی اتخوانی است شبیه بکفگیر آنرا نیز گویند ۔

مصراة بالضم و فتح صاد و تشدید را گوسفندی که مدتی نه دوشند تا شیر بسیار در پستانش جمع شود و گوسفندی که پستان او به بندند تا شیر جمع شود ۔

معصرات بضم میم و کسر صاد ابرها که نزدیک باریدن باشند ۔

معروشات بنا کرده شدها و بلند برداشته شدها و مسقف کرده شدها و حصه کرده شدها ۔

معقبات بضم میم و فتح عین و کسر قاف مشدد فرشتگان روز و شب که از عقب یکدیگر آیند و شتران ماده که در پس شتران جمع شده باشند گرد حوض بانتظار آب خوردن دیگران ۔

معضلات بوزن و معنی مشکلات ۔

مغضاة زنی که هردو اندامش یکی شده باشد از غایت مباشرت و کثرت مجامعت ۔

ممات مرگ مردها ۔

منشآت بالضم و مد همزه بلند برداشته ها و کشتیهای بادبان بلند کرده شده ۔

مناة نام بتی است ۔

منازة ومساة بالفتح والکسر عصا ۔

موات بالفتح آنچه بی جان باشد و زمینے خداوند

موریات آتش زنندگان و آتش برآورندگان

از سنگ و اسپانی که سمها بر سنگ زنند و از آن آتش برجهد۔
مهاة بالفتح گاو وحشی و سنگ بلور و آفتاب و بالضم آب منی که در رحم ناقه مانده باشد۔
ماهیات و مائیات جمع ماهیة و مائیة اند۔
متربة بالفتح درویشی و درویش و محتاج شدن۔
مثلبة بالفتح عیب ضد منقبت۔
مثوبة مزد طاعت۔
مثابة بالفتح بازگشتن گاه و منزل و دامگاه صیاد۔
مثبت بالضم و کسر با نویسنده و بازدارنده و ثابت کننده و بفتح با ثابت کرده شده و بالضم و تشدید با بر جای دارنده۔
مجدبة بالضم سال قحط و سال تنگ معیشت۔
مرتبة پایگاه و ایستادن گاه و سرکوه و نشانه که در کوه صحرا کرده باشند۔
مرزبة بالکسر و فتح زاء معجمه و تخفیف با کلوخ کوب و بتشدید با نیز گفته اند اما اول درست تر است چار زبة بتشدید با است چون همزه بمیم بدل شود با مخفف گردد
مسربة بفتح و ضم را موی که مانند خط از سینه تا ناف برآمده باشد و بفتح را چراگاه۔
مسغبة بالفتح گرسنگی و گرسنه شدن۔
مسبت بالضم و کسر با داخل در روز سبت و آنکه حرکت نکند۔
مسبوت مرده و بیهوش و آن که علت سبات داشته باشد و معنی سبات گذشت۔
مسطبة و مصطبة بالفتح و بالکسر دکانی که بر آن نشینند

و شایع شده و دکانی که در میخانه بر آن نشینند و شراب خورند بسین و بصاد هر دو آمده۔
مشربة بالکسر ظرفی که از آن آب خورند و بالفتح یک مشت آب و بالاخانه و کنار آب و جای آب خوردن۔
مصابة بالفتح و۔
مصیبة بالضم گروهی که به آدمی رسد۔
مقربة خویشی۔
منقبة هنر و آنجا که بیطار بشگافد از عضو چارپا و راه تنگ و بالکسر راه کوه۔
موتة بالضم موضعی است که در آن جعفر طیار و زید بن حارثة شهید شدند و غزوه موته مشهور است و بهمزه نیز آمده
مائة صد۔
میت بالفتح مرده و زمین خراب۔
مبثوثة پراگنده شده۔
مجمجة بفتح هر دو جیم سخن ناپیدا گفتن و حرف بی نقط و اعراب نوشتن و سخن در دهان گردانیدن
مجحة بالفتح و تشدید جیم راه راست۔
مسرجة چراغدان۔
مهجة بالضم جان و دل و خون۔
مروحة بالکسر بادزن و بالفتح وزیدن گاه باد۔
مسلحة بالفتح جای ترس و گذرگاه دشمن و مردم با سلاح۔
مساحة بالکسر زمین پیمودن۔
مصلحة صلاح کار ضد مفسدة۔
مندوحة سعت و فسحت۔

مناخة ناقہ لیقال کنانی مناخة فلان ۔
منحت بالکسر تیشہ وبعضی رندہ رانیز گفتہ اند ۔
منحة بالکسر بخشش ۔
مشیخة پیران جمع شیخ است مشایخ جمع الجمع وصاحب قاموس گوید کہ مشایخ نیز جمع شیخ است ۔
مائدة خوانی کہ بر آن طعام نہند و مادام کہ بران طعام باشد مائدہ گویند ۔
موصدة طبق بر سر افگندہ و در بستہ ۔
موؤدة دختری کہ زندہ در گور کردہ باشند ۔
محمدة بفتح میم اوّل وکسر میم ثانی خصلت نیک وستائش
مدة بالضم وتشدید دال پارۂ از زمان ومدادی کہ بر قلم گرفتہ باشند وبالکسر حرک وریم جراحت وبالفتح یکبار مد وگرفتن ۔
مادة بہ تشدید دال اصل ترکیب چیزی وزیادہ منفصلہ بچیزے ۔
مردة بفتحتین دیوان سرکش ۔
مردودة زن طلاق دادہ شدہ واسترہ کہ بآن سر تراشند ۔
مزادة بالفتح خیک ونوشہ دان ۔
معدہ بالکسر وبالفتح وکسر عین عضو معروف آدمی کہ دران طعام قرار گیرد ومنہضم شود ۔
مفسدة بالفتح تباہی کار ۔
موقدة بالضم وفتح قاف آتش افروختہ شدہ ۔
موجدة بالفتح وکسر جیم وفتح آن خشم گرفتن ۔
مسندة بالضم وتشدید نون مفتوح دیوار افراشتہ شدہ

مشیدة بالضم وتشدید یا بگچ برآوردہ وبلند کردہ شدہ
مجرة بالکسر کہکشان ۔
محبرة بالفتح دوات کہ در و مداد کنند ۔
مرارة بالفتح زہرہ وتلخی وگویند زہرہ ہر ذی روح دارد الا شتر وشتر مرغ ۔
مرة بالکسر صفرا وقوت وکمال وعقل وبالفتح یکبار وبالضم نام شخصے است وابومرہ کنیت شیطان است ۔
مسرة شادی وآنچہ در وسر وراز خود نویسند مثل مکتوب و بالکسر آلہ راز وآن ماشورہ باشد یک سری در دہان گویندہ ودیگر سر در گوش شنوندہ باشد ۔
مشورة بضم شین وسکون آن صلاح کارے اندیشیدن ۔
مضرة بفتح میم وضاد وتشدید را ضرر ۔
مضیرة بالفتح شوربائی کہ در دان ماست کنند ۔
معرة بالفتح وتشدید را گناہ وامر قبیح ومکروہ وشر و ضرر ونام شہریست ۔
مغارة بالفتح غاریکہ در کوہ باشد ۔
مغرة بالفتح وبفتحتین گلے است سرخ کہ بآن درویشان جامہ را رنگ کنند وبالضم وبفتحتین رنگے کہ بسیار سرخ نباشد وبرنگ آن گل باشد وبفتحتین باران نیکو یا باران سبک ونرم ونام موضعیست بشام ۔
مقطرة کندۂ چوبین کہ در پای محبوسان ومقیدان می نہند ومجمری کہ در وخوشبوی سوزند ۔
مقنطرة قنطار افزون کردہ شدہ کقولہ تعالیٰ والقناطیر المقنطرة من الذہب والفضة ۔

منارة بالفتح جای بلند که مقام اذان گفتن موذن باشد
و چراغ پایه و میل بلند را منارة گویند بواسطه آنکه علامات است براه و غیر آن
میسرة بفتح میم و سین طرف دست چپ و توانگری و بدین معنی بضم سین نیز آمده
میرة بالکسر طعامیکه برای عیال یا برای فروختن از جای آرند۔
مفازة بیابان و رسیدن گاه و فیروزی یافتن گاه
ملازة باورستان۔
محسة بکسر میم و حاء و تشدید سین شانه که بر دم و یال
اسپ زنند۔
مدرسة درس گفتن گاه۔
محشة بالفتح و تشدید شین مقعد آدمی۔
معیشة زندگانی و آنچه بدان زندگانی کنند۔
مخمصة گرسنگی و گرسنه شدن۔
مصمصة بصاد مهمله آب بیک طرف دهن گردانیدن
مضمضة تمام دهان آب گردانیدن۔
منصة بالفتح و تشدید صاد جلوه جای عروس و بالکسر چیزے
بلند که عروس را بران نشانند و جلوه دهند۔
مشاطة بالضم موی که از شانه کردن افتاده باشد
و بالفتح و تشدید شین زنی که شانه کند گیسوی کسے را
و کسیکه عروس آراید و هم چنین ماشطه۔
منفعة بالضم آنچه ازو فائده گیرند و کابین زن۔
مجاعة بالفتح گرسنگی و گرسنه شدن و مسخرگی کردن
و بمعنی اول اجوف است و بمعنی ثانی صحیح است۔
مربعة بالفتح چوبی که در زیر بار کنند و دو کس آنرا بردارند
و بر پشت چارپا نهند۔
مقنعة بالکسر معجر۔

منعة بالفتح و بفتحتین باز داشتن و ارجمند شدن و
عزیزی و باز دارندگان و بدین معنی جمع مانع باشد۔
میعة بالکسر خرمی و اوّل رفتار اسپ و اول روز و نام
صمغ درختے است که در روم می باشد و آن دو قسم است
یابسه و سائله میعه سائله بهندی سیلارس گویند۔
مراغة بالفتح دهی است بآذربیجان و شهریست به بنی
یربوع و جای غلطیدن شتران و لقب مادر جریر شاعر که
در مراغه شتران متولد شد یا آنکه فرزدق او را باین
لقب ملقب گردانید یعنی مراغه مردان۔
مضغة بالضم پارهٔ گوشت۔
مجرفة بالکسر بیلی که بدان چیز از زمین برگیرند۔
محفة بالکسر و تشدید فا مانند هودج چیزیست که در آن
بیماران و بزرگان نشینند۔
مخرفة راه و بستان میوه دار۔
مخافة ترسیدن۔
مسافة دوری و بیابان و این صیغه ماخوذ است
از سوف بمعنی بوی کردن زیرا که چون رهبر به بیابانے
رسد خاک بگیرد و بو کند تا معلوم نماید بر راه است یا راه گم
کرده پس بکثرت استعمال نام بعد و دوری میان منازل شده
مضاعفة زره که دو حلقه در دو حلقه درهم بافته باشند
مغرفة بالکسر کفگیر۔
ملحفة بالکسر چادریکه بر بستر اندازند۔
مهفهفة بالضم و فتح هر دو ها زن لاغر میان۔
منسفة بروزن مکنسة آلتی که بدان بنا کنده شود
و نسف بغیر ها بیاید۔

مخنقة بالکسر قلاده و گردن بند

مدقة بالکسر و تشدید قاف جامه کوب و داون دستهٔ سنگی که بدان چیزها سایند و هرچه بدان چیزی سائیده شود

مرفقة بالکسر بالش ـ

مطرقة بالکسر چوبی که بآن پنبه و پشم زنند تا واشود و تپاک و چکش آهن گران و نعل بندان ـ

ملعقة بالکسر چمچه و قاشق ـ

منطقة کمربند ـ

ماسکة قوت نگاه دارنده

مسکة بالضم آنچه بدان تمسک جویند و بقیه چیزی و نفع و چاه سخت گل و بالفتح روغن تازه و بفتحتین دست برنجن غیر نقره و بالضم و فتح سین بخیل ـ

مسکت بالضم و کسر کاف خاموش کننده ـ

مضحکة بالفتح آنکه برو خندند ـ

ملکة بالضم پادشاهی و بفتحتین پاک ساخته شده و محکم ساخته در خاطر و ستی و کردار و اطوار یا ملوک و آنچه راسخ و متمکن گردد در طبیعت کسی خلاف حالت ـ

مملکة قیام مقام پادشاهی ـ

مثالة بالضم گوش و بینی و جز آن بریدن و عقوبت آردن ـ

مجلة بالفتح و تشدید لام نامه و کتاب ـ

محلة منزل و مقام مردم ـ

محالة بالفتح چرخ بزرگ که بآن آب از چاه کشند و مهرهٔ پشت و مکر و حیله و چاره و گزیر و لا محالة ناچار و ناگزیر ـ

مرحلة منزل ـ

مزملة آب ریز ـ

مسئلة در خواستن و پرسیدن و چیزی که از آن پرسیده شده ـ

مسلة بالکسر و فتح سین و تشدید لام جوال دوز ـ

مشعلة معروف و آنرا مشعل نیز گویند ـ

مشغلة کار و بار ـ

مصلت بالکسر و ـ

منصلت مرد چست و چالاک ـ

مصقلة بالکسر آلتی که بدان شمشیر و کارد پاک کنند و بالفتح نام مردیست ـ

معبلة بالکسر پیکان ـ

مقلة بالفتح سنگی که بدان آب بخش کنند و آن سنگریزه باشد که آنرا در ظرفی انداخته بر آن آب ریزند تا این که آن سنگریزه غرق شود پس بریک آن مقدار آب بخش کنند و این در وقت کمی آب می کنند و بالضم تمام کاسه چشم و سفیدی و سیاهی و ابن مقلة نام مردیست خطاطی که بتاریخ سه صد و ده هجری از خط کوفی و غیر آن شش خط اختراع نموده برای هر حرفی طرز خاص قرار داد و اسامی آن این است ثلث و توقیع و محقق و نسخ و ریحان و رقاع بعد از آن بمرور ایام استادان دو خط دیگر یکی تعلیق از رقاع و توقیع دوم نستعلیق از نسخ و تعلیق استنباط نمودند شاعر گوید ؎ مخفی است اگر ابن مقلة زنده شود + ز نزاکت قلمش را بمقابر دارد ـ

مقالة گفتار و گفتن ـ

ملحاة سرمه دان ـ
ملة بالکسر وبالفتح خاکستر گرم وخاک گرم ـ
ملیلة گرمی تپ ـ
منزلة فرودآمدنگاه وپایگاه ـ
مهانة بالضم ورنگ وآهستگی ـ
محجمة بالکسر آلهٔ حجامت کردن ـ
محکمة جای حکم کردن ـ
مستوشمة زنی که بردست خود نقش سوزن فرماید ـ
مسومة بالضم وتشدید واو چرانیده شده ونشان کرده شده ـ
مسلمة بفتح میم ولام نام صحابی است ـ
مسیلمة بتصغیر نام مردی کذاب که دعوی پیغامبری میکرد ـ
مشیمة پرده که در وی بچه می باشد وبا بچه از شکم بیرون می آید ـ
مصمت بالضم آگنده میان خلاف مجوف واسپ یک رنگ که دوری که بسته باشند وبالضم وتشدید میم مفتوح خاموش کرده شده ـ
مقدمة بکسر دال شده پیش رونده وپیش کننده مقدمة الجیش لشکر پیش فرستاده وبفتح دال پیش داشته شده ـ
ملحمة بالفتح کارزار وجنگ گاه عظیم ـ
ملامة عتاب ورسوائی ـ
ملمة بالضم وکسر لام وتشدید میم مفتوح حادثه از دنیا ومحنت سخت ـ

مؤنة باحتیاج معیشت چون نفقه وتوشه وسفر ورنج ومحنت ـ
مائنة بالفتح وکسر همزه وتشدید نون جای یقین وثبوت چیزی ـ
متانة استواری واستوار شدن وانجیر ستان ـ
مثانة جای جمع شدن بول آدمی وحیوانات ـ
محقنة بالکسر آلهٔ حقنه کردن ـ
محنة بلیه وآزمایش ـ
مدینة شهر وکنیز ونام جای هجرت رسول صلعم واصحاب ـ
مرانة بالفتح نرمی ونرم شدن وعادت کردن بکاری وسخت شدن ونام موضعیست ونام مادهٔ شتر لیست ـ
مزینة بالضم وفتح زا قبیله الیست از قبایل بنی تمیم ـ
مسحنة بالکسر آنچه بدان سنگ را شکنند ـ
مسخنة بالکسر وخای معجمه نوع دیگی است ـ
مطبخة گوشتی که بتابه بریان کنند ـ
مظنة بالفتح وکسر ظا وتشدید نون جای گمان بردن ـ
معونة بالفتح یاری دادن ـ
مغنة بالفتح چیزی اندک وچیزی بسیار ـ
معرکة جای انبوهی لشکر ومردم ـ
مکانة جای وجاگیر شدن ـ
مکنة بالضم قوت وتونگری وبالکسر تخم سوسمار ـ
منة بالضم وتشدید نون قوت ونیرو وبالکسر نکوئی واحسان کردن باکسی ـ

موضونة بجواہر آراستہ وزرہ و حلقہ بافتہ ۔

مروۃ بالفتح کوہی است در مکہ معظمہ و سنگ سفید درخشندہ

مرواۃ بضمتین و تشدید واو مرومی ماخوذ از مروات

مسبوت علت سبات داشتہ شدہ و معنے سبات گذشت و مردہ و بیہوش ۔

ملکوت پادشاہی و تصرف در چیزے و عالم ملکوت عالم ارواح و عالم ملک عالم اجسام ۔

موات بالضم مرگ و بالفتح چیزے کہ روح نداشتہ باشد و زمینے کہ مالک نداشتہ باشد ۔

موت مرگ ۔

موقوت وقت کردہ شدہ ۔

متردیۃ آنچہ از جای بلند افتد و بمیرد ۔

مدیۃ بالضم کارد ۔

مریۃ بالکسر شک و گمان ۔

مرثیۃ شعر کہ برای مردہ گویند و اوصاف او شمارند ۔

مرثیۃ بتشدید یا افزونے ۔

ماشیۃ روندہ و شتر مادہ بسیار بچہ و زن بسیار فرزندان و مال ناطق یعنی گاو و گوسفند جز آن ۔

مطیۃ بالفتح و تشدید یا شتر سواری ۔

مقیت بالضم توانا و گواہ و نگہدارندہ و روزی دہندہ

ممیت بالضم میرانندہ ۔

منیۃ بالضم امید و آرزو ہای آبستن شدن مادہ شتر و آن ابتدای زمان رفتن نزبرو باشد تا پانزدہ روز و بالفتح و تشدید یا مرگ منایا جمع

ماہیۃ حقیقت چیزے ۔

میت بالفتح مردہ و ہم چنین میت بالفتح و کسر یای مشدد و بعضے گفتہ اند میت بسکون یا آنکہ مردہ باشد و میت بہ تشدید یا آنکہ نزدیک بمردن باشد ۔

باب المیم مع الثاء

مبحث کاویدن مباحث جمع ۔

مث بالفتح و تشدید ثا دست بمندیل یا گیاہ مالیدن تا پاک شود و سلت مالیدن و دست رسانیدن بچیزے و تراویدن مشک آب و دوبہ از روغن و جز آن

مثلث بالفتح سہ و تار سوم از چہار تار ساز و بالضم و تشدید لام مفتوح سہ گردہ شدہ و سہ گوشہ و سہ یک کردہ شدہ و شیرۂ انگور و جز آن کہ دو بخش آن بجوشیدن رفتہ باشد و یک بخش ماندہ باشد و لقب ادریس علیہ السلام چہ ایشان حکمت و ہم نبوت و ہم سلطنت داشتند و لہذا ایشان را ہرمس مثلث گویند ۔

مجتث بالضم و سکون جیم و فتح تا و تشدید ثا از بیخ برکندہ و از بیخ برکندہ و بحریست و روزن مستفعلن فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن و چون بعضے اجزاے او را تغیر دہند مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن شود

مرث بالفتح مالیدن و سودن چیزے در آب گذاشتن تا بگدازد و لیسیدن طفل انگشت را ۔

مستغیث فریاد خواہ ۔

مغث بالفتح عیب ناک کردن و بی آبرو کردن کسی را و مالیدن دارو و خیسانیدن آن در آب و زدن کسی را زدنی کہ سخت نباشد و بالکسر نیک کشتی گیرندہ و

انداز نده کسے را۔

مغاث بالضم داروئی است و آن پوست بیخ انار صحرائی است۔

مغیث بالضم فریادرس و بالفتح گیاهی که باران بدو برسد و ابر بزمین انداز و هم چنین مغوث۔

مکث بالفتح درنگ کردن و انتظار کشیدن و درنگ و آهستگی و بالضم نیز آمده۔

ملث بالفتح بچرب زبانی کسے را از کاری باز داشتن و بزبان وعده دادن و بدان وفا نمودن و وقت آمیختگی تاریکی شب بروشنی آفتاب۔

موث بالفتح سودن چیزے در آب و خیسانیدن و تر کردن۔

موروث بمیراث گرفته شده۔

میراث از مرده باقی مانده۔

باب المیم مع الجیم

ماج بالفتح و سکون همزه آب شور و تلخ۔

مثلوج برف زده و مثلوج الفواد افسرده دل۔

مج بالفتح و تشدید جیم پاشش و انداختن شراب و خیو از دهن و انداختن هر چه باشد و چکیدن نقطه از قلم۔

ماج بتشدید جیم پیرے که خیو از دهن او میرفته باشد و از غایت پیری نتواند نگاه داشت و مرد نادان و ناقه که آب از دهن آن میرفته باشد۔

مجاج بالفتح خیو انداخته شده باران و عسل و عصاره هر چیز

مجمج بالفتح جنبانیدن دلو تا پر شود و جماع کردن۔

مدارج راهها۔

مذحج بفتح میم و سکون ذال معجمه و کسر حا پدر قبیله ایست از یمن۔

مرج بالفتح چراگاه مروج جمع و بچه اگذاشتن ستور گذاشتن و چیز را باهم قال الله تعالی مرج البحرین و انداختن ناقه بچه را بعد از آن که خون بسته شده باشد و مرج الخطبا موضعیست بخراسان و مرج راهط موضعیست بشام و یوم المرج روز جنگ و بفتحتین جنبیدن خاتم در انگشت و در آمیختن و درهم شدن و آشفته شدن کار و دین و از ینجاست هرج و مرج و بجهت مناسبت هرج مرج را بالسکون را نیز خوانده اند۔

مریج آمیخته و درهم شده۔

مارج شعله آتش که دود نداشته باشد۔

مزج بالفتح انگبین و آمیختن شراب و جز آن و بکسر و فتح زا و تشدید جیم نیز کوتاه۔

مزاج بالکسر آمیختن چیزے بچیزے و کیفیتے که از آمیختن چیزها بهم رسد و آنچه شراب را بدان آمیزند درشتی و کیفیتے که از امتزاج چهار عنصر بهم رسد۔

مزواج بالکسر زنے که بسیار شوهر کند۔

مزعاج بالکسر زنے که یکجا قرار نگیرد۔

مشج بالفتح آمیختن۔

مشیج آمیخته و آب و خون بهم آمیخته امشاج جمع و نطفه امشاج آب مرد و زن بهم آمیخته۔

معراج بالکسر نردبان معارج جمع و منه لیلة المعراج۔

معرج بالفتح والکسر نردبان و محل بر آمدن و بالضم و تشدید رای مفتوح جامهٔ البیت نفیس —

معج بالفتح بشتاب رفتن و به سر زدن بچه شتر پستان مادر را —

معوج بالفتح و ضم عین اسپ و خر باد تیز رو بالضم و فتح واو و تشدید جیم کج و ناراست —

مفرج بروزن محسن ناکیان جوزه دار و بروزن محدث دور کننده اندوه و بروزن محمد شانه زیرا که فرجها دارد

مج بالفتح بلب گرفتن کودک پستان را و مکیدن شیر را —

مالج بفتح لام چیزی که معماران بدان گل را بر دیوار مالند معرب ماله —

مترجج جنبیده و از جای برخاسته —

مندمج درهم رفته —

مندرج درآمده در چیزی —

منهاج بالکسر راه راست و همچنین منهج بالفتح و نام کتابی است مناهج جمع —

منعرج میل کرده گاه وادی بطرف راست یا چپ —

موج معرب موزه —

موج بالفتح حرکت و اضطراب کردن و بر آمدن آب بالا و برآمدگی آب و پارهٔ آب که در حرکت باشد امواج جمع —

مواج بالفتح و تشدید واو بسیار موج زن —

ماهج شیر تنک غیر غلیظ —

مهج بالضم و فتحها جمع مهجه و معنی آن گذشت —

باب المیم مع الحاء

متح بالفتح آب کشیدن از چاه و جز آن و مانده شدن روز دراز شدن چیزی و دراز کشیدن و انداختن شتاش و باد و جز آن و رها کردن —

ماتح آب کشنده —

متوح بالفتح آب کشنده و چاهی که بدان آب بدست توان کشید بی دلو و عقبهٔ دور —

مجدح بالکسر چوبی ست سه پهلو که بدان پست را آغشته کنند و تر سازند و ستاره ایست و بضم میم و فتح جیم و دال مشدد مفتوح شرابی که آمیخته و مخلوط باشد بچیزی

مجداح بالکسر کنار دریا —

مجدوح خون فصد کردهٔ شتر که در قحط ایام جاهلیت میخوردند

مح بالفتح و تشدید حا جامهٔ کهنه و کهنه شدن جامه و بالضم زردهٔ بیضه —

محاح بالفتح و تشدید حا آنکه بسخن دل خوش کند کسیرا —

مدح ستودن و ستایش و همچنین مدیح مداح بسیار ستایش کننده —

مدح بفتحتین بهم سودن ددران در رفتن —

مرح بفتحتین سخت شاد شدن —

مریح بالکسر و تشدید را سخت شاد و همچنین مرح بالکسر

مراح بالکسر شادی و پیش بیا اشک بالفتح جای راحت و آسایش و مراح الارواح کتابی است در علم صرف —

مروح بالفتح شادمان —

مرتاح بالضم صاحب راحت و نشاط و اسپ پنجم از ده اسپ

مرزح بالکسر چوبی که در زیر انگور گذارند و درخت زر را از زمین بردارند —

مزح بالفتح خوش طبعی و ظرافت کردن ۔
مزاح بالضم خوش طبعی و نام کرده شده اسم
مفعول از ازاحه و بالفتح و تشدید زا بسیار مزاح کننده
و بالکسر با همدیگر خوش طبعی کردن ۔
مزحزح بالضم و فتح زای اول و کسر دوم دور کننده
مسح بالفتح دست مالیدن و مسح سر و موزه کردن و جماع
کردن و به شمشیر بریدن و بالکسر پلاس امساح و مسوح
جمع و بفتحتین بر دو ران هم سائیدن ۔
مسوح بالفتح داروی که بچیزے مالند ۔
ماسح دست بچیزی رساننده و شتری که آرنج او ساید
و بخون آلوده شود ۔
مساح بالفتح و تشدید سین بسیار پیماینده زمین ۔
مسیح دست و بسیار مساحت کننده و دروغ
گوی و پاره نقره و زر بے سکه که اثر سائیده
باشد و عرق و آنکه یک چشم و یک ابرو ندارد و لقب عیسے
عم و لقب دجال و بعضی گفته اند لقب دجال مسیح بر
وزن سکین است و مسیح بر وزن صحیح لقب عیسے عم ۔
مسطح بالکسر ستون خیمه و زمین هموار و بالفتح موضعے که
خرما و گندم در آن اندازند تا خشک شود ۔
مستراح بالضم متوضی و جای آسایش و فراغت ۔
مستریح طلب راحت کننده ۔
مسالح گذرگاهها و جایهای ترس و خوف دشمن ۔
مشروح روشن کرده شده ۔
مشرح بالضم و تشدید رای مکسوره شرح کننده
و بفتح را شرح کرده شده ۔

مصوح بالضم رفتن و کهنه شدن جامه و رنگ گردانیدن
شگوفه و کوتاه شدن سایه و منقطع شدن و سپری شدن
و ناپدید شدن و در خاک رفتن ۔
مصباح بالکسر چراغ و پیاله که در و صبوحی خورند و شتر
ماده که صباح خسپد و چون آفتاب بلند تر شود بچرا رود
مصالح چیزها که بدان صلاح چیزها دهند ضد مفاسد
مضح بالفتح عیب کردن و آبروی کسے بردن ۔
مطرح جای انداختن چیزے مطارح جمع ۔
مطمح جای افتادن نظر ۔
مفرح بالضم و کسر رای مشدد فرحت دهنده و داروی
مقوی دل ۔
مفتاح بالکسر کلید مفاتیح جمع ۔
مفتح بالکسر کلید و بالفتح خزانه مفاتح جمع
مفراح بالکسر بسیار شادی کننده ۔
مفاتح خزانها ۔
ملح بالکسر نمک و شیر خوارگی و پیه و شیر شتر و در طعام ممزوج
کرده و بالفتح شیر دادن بچه را و شوره خورانیدن شتر را
و نمک در طعام کردن و نمک بخورد و چیزے دادن و
بهر دو بال طپیدن مرغ و ملاح از ینجا ماخوذ است و بفتحتین
آماس پشت اسپ و بالضم و فتح لام سخنهای خوش و نمکین
جمع ملحة بالضم و بالضم کسر لام و حای مشدد الحاح کننده ۔
ملیح نمک شور و نمکین و چاه شور و نمکین و بالضم و فتح لام
گروهی است از قبیله بنی خزاعه ۔
ملاح بالکسر جمع ملیح و بالضم نمکین و بالفتح و تشدید لام کشتیبان
و بالضم و تشدید لام شوره گیاه ۔

ملوح بالضم شور شدن -
مالح شور -
ملواح بالکسر چارپائی که زود تشنه شود و مرغی که بدام بندند برای صید مرغان و آنرا بفارسی پایدام گویند -
ملحاح بالکسر پالان شتر که دوش شتر را گیرد و سخت الحاح و مبالغه کننده -
منح بالفتح دادن -
مناح بالفتح نوحه کردن -
منیح تیر قمار که نصیب ندارد -
منوح بالفتح شتر ماده که زمستان شیر دهد و همچنین مانح
منقح بالضم و فتح نون و قاف مشدد پاک کرده شده و بکسر قاف پاک کننده -
مانح بخشنده -
میح بالفتح دادن و خواستن و خرامان رفتن و سواک کردن و شفاعت کسی کردن نزد سلطان -

مسخ برگردانیدن صورت بصورتی بدتر از صورت نخستین و رفتن مزهٔ چیزی -
مسیخ گوشت بی نمک و گوشت بی مزه و هر چه بی مزه باشد -
مشائخ پیران جمع شیخ -
مصرخ بالضم فریاد رسنده -
مطبخ بالفتح جای پختن و بالکسر ظرف پختن و آله پختن و بضم میم و فتح طا و کسر بای مشدد اول بچهٔ سوسمار و جوان آگنده گوشت -
ملخ بالفتح رفتار سخت و دور رفتن و سخت رفتن و گردن کشی کردن و در کار باطل در شدن و کشیدن دندان و جز آن -
ملیخ گوشت بی مزه -
منفخ و منفاخ بالکسر دم آهنگران -
منتاخ بالکسر آنچه بآن موی کنند -

باب المیم مع الخاء

مخ بالضم و تشدید خا مغز استخوان و مخته پارهٔ از آن و دماغ و خالص چیزی -
مدخ بالفتح بزرگ شدن -
مرخ بالفتح مالیدن روغن و جز آن و درخت و چوب زیرین آتش زنه که آنرا زند اسفل گویند و چوب بالا را عفار بالفتح عین مهمله و زند اعلی گویند -
مریخ بالکسر و تشدید را نام ستاره ایست مشهور در فلک پنجم که بفارسی آنرا بهرام گویند و نیز چهار پره و نشانه -

باب المیم مع الدال

ماد بالفتح و سکون همزه گیاه نرم و نازک و جنبیدن گیاه و شاخ از غایت نازکی و سیرابی -
مبرد بالکسر سوهان و بالضم و فتح رای مشدد سرد کرده شده و نام نحوی است مشهور و بکسر را سرد کننده -
مجد بالفتح بزرگی و بزرگوار شدن و علف دادن چارپا را چنانکه سیر شود و غلبه کردن بر کسی به بزرگی و نام مادر قبیله ایست که بنو مجد بدو منسوب اند -
مجدود صاحب بخت و روزی و نام حکیم سنائی غزنوی

مجدود

مجود بالضم لسیری وفراخی رسیدن شتر ۔
مجید بزرگوار وگرامی وہم چنین ماجد ۔
مجرد بالضم وتشدید رای مفتوح برہنہ کردہ شدہ وبکسر را برہنہ کنندہ ۔
مجدد بالضم وتشدید دال مکسور نوکنندہ وبفتح دال نوکردہ شدہ ۔
محتد بفتح میم وکسر تای مثناۃ فوقانیہ مقام واصل و جای ماندن وبودن ۔
محید بفتح میم وکسر ہا وسکون یا برگردیدن وجائے برگردیدن ۔
محامد ستایشہا وخصلتہای نیک ۔
محمود ستودہ ونام فیلی است کہ ابرہہ اورا برسر کعبہ آوردہ بود ۔
محمد بسیار ستودہ شدہ ۔
محصد بالکسر داس کہ بآن علف درونند ۔
محفود مخدوم ۔
محدود دانستہ شدہ وتعین کردہ شدہ ۔
محدد بالضم وکسر دال مشدد تیز کنندہ وحد کنندہ وبفتح دال تیز کردہ شدہ وحد کردہ شدہ ۔
مخضود درخت پاک کردہ شدہ از خار ۔
مد بالفتح کشش وآب خیز وآب سیل وبسیاری وافزونی آب خلاف جذر وکشیدن ومداد در دوات کردن ودرگرای فروگذاشتن وآردہ برآب افشاندہ بشتر دادن ودراز شدن چیزے ومہلت دادن وانداختن نظر بسوی چیزی وخطے کہ برالف نویسند ودر اصطلاح اہل سیاق چیزے دراز کہ بالای حساب نویسند ومدالنہار بلندی روز ووقت چاشتگاہ ومدالبصر رسید نگاہ نظر وبالضم پیمانہ ایست وآن دو رطل است یا یک رطل وثلث یا پری دو کف آدمی مستوی الخلقہ چون ہر دو کف را دراز دارد وپر سازد از چیزی وصاحب قاموس گوید تجربہ کردم بتحقیق پری دو کف را موافق آن پیمانہ یافتم امداد جمع ۔
مدد بفتحتین یاوری ویاور ۔
مدید کشیدہ شدہ ودراز وبحر دوم از بحور عروض وآبی کہ آرد یا کنجد یا جو ہمراہ آن پاشند وبخورد شتر دہند وموضعیست نزدیک مکہ وگیاہی است ۔
مدامد بفتح ہر دو میم جوی آب ورسن ۔
مداد بالکسر سیاہی کہ بدان نویسند وسرگین وروغن چراغ ونمونہ وطریقہ ۔
مرد بالفتح بے ریش شدن واز حد درگذشتن وبالضم بے ریشان جمع امرد وبفتحتین بدست مالیدن ودر آب خیسانیدن وتر کردن چیزے را ونرم کردن ومیوۂ تازۂ اراک وبفتحتین وتشدید دال گردانیدن وقبول نہ کردن ۔
مرید بالفتح متمرد وسرکش وبیرون روندہ از فرمان خدا تعالے ۔
مردۃ بفتحتین جمع وخرمای بہ شیر شتر ترکردہ ونام قفل ونام قلعہ ایست وبالضم ارادہ چیزی کنندہ وبکسر وتشدید را بسیار سرکش ۔
مراد بالضم پدر قبیلہ از یمن وارادہ کردہ شدہ وبالفتح گردن ۔

مرود بالکسر میل و تیر چرخ و آهن و هنه لجام –
مرشد بالفتح راه راست مراشد جمع و بالضم و کسر شین راه راست نماینده –
مربد بکسر میم و فتح با جای نشاندن شتر و غیر آن و جائے که خرما را خشک کنند –
مرصد بالفتح جای نگاهداشت و موضع چشم داشت و انتظار چیزے مراصد جمع –
مرصاد بالکسر راه که دران انتظار کسے برند –
مزید افزون و افزون کرده شده –
مزاد بالفتح افزون کردن و توشه دانها مزادة واحد –
مزود بالکسر آنچه دران توشه کنند –
مسد بالفتح نیک تابیدن ریسمان و قوی خلقت گردانیدن و بفتحتین ریشه درخت خرما و ریسمان لیف خرما و برگ خرما و ریسمان پشم شتر و پوست شتر
مساد بالکسر خیک انگبین –
مسجد بالفتح و کسر جیم و بفتح نیز آمده عبادتگاه و بفتح جیم پیشانی و جای سجده دادن –
مسعد سازندگی و آمادگی چیزے کننده –
مساجد جمع مسجد و اعضای هفتگانه –
مسند بالفتح تکیه گاه و بالضم روزگار و پچ خوانده و خطی است که قبیلهٔ حمیری نویسند و بالضم و تشدید نون مفتوح برافراشته شده –
مشهد جای حاضر شدن ملائک و شهادتگاه –
مشهود آنچه بران گواه شوند و روز عرفه –
مشید بالفتح گچ کرده شده و استوار محکم کرده شده و بالضم و فتح شین و تشدید یای مفتوح برگچ افراشته و بلند کرده شده –
مصاد بالفتح بالای کوه –
مصمد بالفتح مکیدن و خوردن آب دهان و شیر پستان و جماع کردن –
مطرد بالکسر نیزهٔ کوتاه که بدان صید کنند و بالضم و فتح طای مشدد و کسر را مستقیم و باریک و تیره –
مطرود رانده شده –
معهد بالفتح عهدگاه و منزل و ماوای مردم –
معهود قرار داده شده و دانسته شده –
معبد بالفتح عبادتگاه و بکسر بای که بآن خاک برآرند و بالضم و تشدید بای مفتوح راه نرم و هموار و رام و شخص بوار گشته و مرد اکرام نموده –
معاد بالفتح جای بازگشت و عالم آخرت –
معد بالفتح رفتن و سیر کردن و بزود و بی ربودن چیزی و تازه و تر و تازه و نازک و دوندهٔ چست و چالاک تیز و شتاب و بفتحتین و تشدید دال نام مرد از اجداد رسول صلعم و گوشت زیر شانه و جای پای سوار و بالضم کسر عین آماده کننده و بفتح عین آماده کرده شده –
معدود شمرده شده و چیز اندک –
معربد بالضم و فتح عین و بای موحده جنگ جوئے و بدخوی –
معضد بالکسر بازوبند و داس که بدان درخت و گیاه برند و بالضم و تشدید ضاد مفتوح جامه که علم بر بازو دارد و شترے که بر بازوی او داغ کرده باشند و بکسر ضاد خرمائے ناپخته

که تنگی در طبیعت در یک جانب او ظاهر شود —
معضاد بالکسر بازوبند و خنجرے که قصاب بدان استخوان
برد و دوال وجز آن که در بازو کنند و خنجرے که در بریدن
درختان بکار در آید —
معقد جای بستن و پیوند دادن و بالضم و فتح قاف مشدد
بسیار بسته شده و بمعنی بر بسته و غامض —
معاهد بالضم ذمی و هم عهد و پیمان و هم چنین معاقد و
بالفتح مواضع عهد —
مغد بالفتح بناز پروردن و نازک گردانیدن و بسیار
خوردن آب و شیر خورانیدن کودک را و شیر و سپیدی
پیشانی اسپ که از موی کندن تا موی سفید بر آید و میوه
ترش و صمغ سرخ و بسیار و نازک و بادنجان و سپیدے
پیشانی اسپ که از موی کندن شده باشد —
مفقود یافته نشده —
مقتصد میانه رونده و حد وسط نگاهدارنده —
مقود بالکسر ریسمان که در لجام و مهار بندند و آن را
افسارے پالهنگ و کوتل کش گویند —
مقعد بالفتح نشستن و نشست گاه و بر و بالضم لنگ
و لپستان دختر که نو بر آمده باشد —
مقلید و مقلاد بالکسر کلید مقالید جمع —
مقلد بالفتح موضع حمائل کردن شمشیر از دوش و بالضم و
تشدید لام مکسور پیرو و بفتح لام اسپی و شترے که نشانی هدی
و علامت قربانی بر گردن آن بسته باشند —
مقد بالفتح دهی است به شام و شراب مقدی که از عسل
سازند منسوب است بدان —

مقند بالضم و تشدید نون مفتوح اپت لشکر آمیخته و چیز
مقنود —
مکود بالضم استادن و مقیم بودن بجای و بالفتح ناقه که
شیر او کم نشود —
مکاد بالفتح بد خواستن —
ملد بفتحتین تازگی و درخشندگی روی —
ملتحد بالضم و فتح تا و حا پناه گاه —
ملحد بالضم و کسر حا از راه حق برگردنده و فاسق بے دین
ملبد بالضم و فتح لام و بای مشدد بر همدیگر نشسته —
ممرد بالضم و تشدید رای مفتوح بنای درخشان و ساده
و بلند و هموار —
ممهد گسترده شده و نیکو کرده شده و هموار —
ممدود کشیده شده —
ممتد بالضم و فتح تا و تشدید دال کشیده و دراز شده —
ممد بالضم و کسر میم و تشدید دال مدد دهنده —
منفرد تنها —
منعقد بسته شده —
منضود بر همدیگر چیده و هم چنین منضد بالضم و فتح نون
و ضاد مشدد —
مندد بالفتح و فتح نون و کسر دال مشدد پرده در نده و
عیب آشکار کننده —
مودود دوست داشته شده —
موعد بفتح میم و کسر عین زمان وعده و وعده کردن
و جای وعده —
مولد بکسر لام زمان ولادت و جای ولادت —

مولود زائیده شده و بمعنی زمان زائیدن نیز آمده ـ
مورد بالفتح وکسر را جای آب خوردن و آب خورد و محل فرود آمدن ـ
مهد گهواره و گستردن و زمین هموار و بمعنی که برای کودک مهیا و هموار سازند ـ
مهاد بالکسر بستر و بساط و فرش ـ
میعاد بالکسر وعده کردن باهمدیگر و زمان وعده و موضع وعده ـ
میلاد بالکسر زمان ولادت ـ
مید بالفتح جنبیدن و حرکت کردن و خرامیدن و میل کردن و طعام دادن و خوردنی آوردن برای عیال یا برای کسی دیگر و بمعنی غیر نیز آمده مرادف بید ـ

باب المیم مع الذال

مجذوذ بریده شده ـ
مشوذ بالکسر بوزن منبر دستار مشاوذ جمع و همچنین مشواذ بالکسر مشاویذ جمع ـ
مشحذ بالکسر سنگی که بآن تیغ و کارد تیز کنند ـ
معوذ بالضم وکسر واو مشدد تعویذ فروش ـ
معاذ جای پناه و پناه دادن ـ
ملذ بالفتح دروغ گفتن و نیزه زدن و دراز کردن اسپ دست خود را و دویدن ـ
ملاذ بالفتح پناه گاه و به تشدید لام دروغگو که گوید و نکند و بتخفیف لام و تشدید ذال چیزهای لذیذ جمع ملذ ـ
مذ و منذ بالضم ابتدای زمان ـ

میبذ بالفتح وکسر با شهریست نزدیک یزد و از آنجاست قاضی میر حسین میبذی و مشهور در فارسی دال مهمله است ـ

باب المیم مع الراء

مار بالفتح و سکون همزه دشمنی کردن و فساد انگیختن ـ
مآثر بالفتح و مد همزه آثار و نشانهای نیک و کارهای پسندیده ـ
مابور ستم و راهبر دین و خبر آن ـ
ماثور نقل کرده شده ـ
ماجور اجر داده شده ـ
ماخور خرابات ـ
مؤخر بالضم و سکون همزه و فتح خا دنباله چشم و بالضم و فتح همزه و تشدید خا واپس داشته شده و منزلی است از منازل قمر ـ
مبرور مرد پذیرفته و مقبول الطاعة و نیکوئی کرده شده
مبذر اسراف کننده ـ
متبر بالضم و فتح تا و تشدید بای مفتوح هلاک کرده شده
متر بالفتح و تای مثنات کشیدن ریسمان و جز آن بریدن چیزی و انداختن و جماع کردن ـ
مجر بالفتح و سکون جیم لشکر گران و خریدن چیزی به بچه که در شکم چهارپای باشد و بفتحتین تشنه شدن و گران بار شدن ماده گوسپند از بچه که در شکم اوست ـ
مجزر بالفتح جای کشتن شتران مجازر جمع ـ
مجمر بالکسر و الضم آنچه مجمره آتش دران کنند و آنچه بوی خوش دران بسوزند ـ

مجدور

مجدور آبله دار ـ

مجدر بالضم و تشدید دال آنکه آبله در آبله داشته باشد ـ

محذور آنچه ازان ترسیده شود ـ

محظور حرام کرده شده و منع کرده شده ـ

محضر بالفتح سجل قاضی و کسیکه غائب را بنیکی یاد کند و باز رفتن گاه آب ـ

محضیر بالکسر اسپ بسیار دونده ـ

محتظر حظیره کرده شده ـ

محشر جمع شدنگاه مردم روز قیامت ـ

محشور حشر کرده شده ـ

محسور برهنه کرده شده و مانده شده ـ

محجر بالکسر بوستان و گوشه چشم که از نقاب منکشف شده باشد و بالفتح گرداگرد چشم و شهر و ولایت محاجر جمع ـ

محرور گرم مزاج ـ

محور بالکسر تیر چرخ دولاب که دولاب بدان گرد و چوبی که خمیر بآن پهن کنند و باصطلاح ریاضی خطی که میان دو قطب پیوسته است

محرر بالضم و تشدید رای مکسور نویسنده و آزاد کننده و بالفتح را آزاد کرده شده و نوشته شده ـ

مخر بالفتح شگافتن کشتی آب را و بانگ کردن آن و آب در زمین رها کردن و هم چنین مخور بالضم ـ

مخبر بالفتح آزمایشگاه و باطن و درون چیزی خلاف منظر و بالضم و کسر با خبر دهنده و بالفتح با خبر داده شده ـ

مخمر بالضم و تشدید میم مفتوح سرشته شده ـ

مدر بالفتح اصلاح کردن حوض و زمین بکلوخ و بفتحتین کلوخ

مدره واحد و ده و شهر و نام دهی است بیمن و بالضم و کسر دال و تشدید را ادرار کننده بول ـ

مدحور دور کرده شده ـ

مدرار بالکسر ابر بسیار بارنده و باران ـ

مادر نام بخیلی است ـ

مدیر بالضم دور دهنده ـ

مدار جای دور و گردش و بالضم دور داده شده ـ

مدثر بالضم و تشدید دال مفتوح و ثای مکسور و دثار پوشنده یعنی جامه ـ

مدور دور داده شده ـ

مدبر پس رونده خلاف مقبل و بالضم و تشدید بای مکسور تدبیر کننده و بالفتح با پر درزه شده و تدبیر کرده شده و بنده که پس از مرگ صاحبش آزاد شده باشد ـ

مذکار بالکسر مردی و زنی که همیشه از و پسر حاصل شود

مذکر بالضم و تشدید کاف مکسور یاد دهنده و بالفتح کاف یاد داده شده و بر خلاف مؤنث ـ

مذاکیر قضیبها جمع ذکر و بعضی گفته اند مذاکیر قضیب و آنچه در حوالی قضیب باشد ـ

مذر بفتحتین گنده شدن و تباه شدن بیضه و جز آن ـ

مر بالضم و تشدید را تلخ و پدر قبیله ایست از تمیم و نام داروی است و بالفتح رسن و کلند و گذشتن و رفتن و هم چنین مرور ـ

مرار بالکسر با جمع مرة و درخت تلخ ـ

مریر مرد توانا و با زهره و رسن دراز سخت تافته ـ

مرامر بالضم نام مردی از طی که خط نشتن او در عرب

بیرون آورد و هشت کلمهٔ ابجد هوز نامهای هشت فرزند اوست وایشان را آل مرامر گویند —

مرمر بالفتح هر دو میم سنگی ست معروف سپید و نرم و آنرا رخام هم گویند —

مزار جای زیارت —

مزبر بالکسر و فتح بای موحده قلم که بدان نویسند —

مزہر بالکسر ساز عود که می نوازند —

مزمار بالکسر نائی که می نوازند مزامیر جمع و مزامیر داؤد آنچه از زبور به آواز خوش میخواند جمع مزمار و مزمور است —

مزبر سخت دل و صلب —

مزر بالکسر فقاع از ارزن و جو و مرزا دان و بالفتح آشامیدن چیزے بجہت چاشنی —

مستطیر بالضم پراگنده و فاش و آشکار شده —

مسطار و مصطار بالضم شراب ترش —

مسیطر و مصیطر گماشته شده و مسلط گشته —

مسیر رفتن و جای رفتار و بالضم و فتح یای مشدد جامه که دران خطها بصورت دوال چرم کرده باشند —

مسور بالکسر تکیه و بالش از پوست و نام مردیست و بالضم و فتح سین و واو مشدد خندق کشیده شده و دیوار برآورده شده —

مسمار بالکسر میخ مسامیر جمع —

مسکیر بالکسر آنکه شراب بسیار خورد و بسیار مست —

مسعر بالکسر چوبے که بآن آتش افروزند و هم چنین

مسعار بالکسر برانگیزنده جنگ و چیز و را زد بالضم و تشدید عین مفتوح آنچه قیمت او بالا رود —

مسبار بالکسر میلے که بجراحت فرو برند تا عمق او معلوم شود —

مسخر بالفتح افسوس داشتن و بالضم و تشدید خای مفتوح رام کرده شده —

مسطر بالکسر آلتی که بدان سطرها درست کنند و بالفتح جای سطور —

مسجور پر کرده شده و افروخته و گرم کرده شده —

مستمر بالضم و تشدید را استوار و روان —

مستشزر بفتح زای معجمه و کسر آن بلند شده فاعل و مفعول هر دو آمده —

مستشار بالضم آنکه با و مشورت کنند —

مستشیر بالضم فربه و آن که با کسے مشورت کنند —

مستور پوشیده شده و پوشاننده قال الله تعالی حجاباً مستورا —

مشعر بالفتح نشانه و حاسه از حواس عشر و بالکسر نیز آمده مشاعر جمع و مشعر الحرام موضعیست در مکه —

مشجر بالفتح درختان و بالکسر چوبی که جامه را بر آن اندازند و چوبے که در هودج باشد مشاجر جمع و بالضم و فتح شین و تشدید جیم مفتوح جامه که صورت درخت داشته باشد —

مشمخر بضم میم و سکون شین و فتح میم دوم و کسر خای معجمه و تشدید راکوه بلند —

مشفر بالکسر لب شتر —

مشکور پسندیده و ستوده —

مشور بالکسر و فتح واو چوبی است که بآن عسل انگیزند و مشاور جمع —

مشار بالفتح خانه مگس انگبین و هم چنین مشاره و بالضم

اشارت کرده شده ـ
مصر بالکسر شهر امصار جمع و نام شهریست معروف و حد میان دو چیز و مصران کوفه و بصره و بالفتح ابسر انگشتان دوشیدن شیری که در پستان مانده باشد و بقیهٔ شیر پستان و بالضم وکسر صاد وکسر رای مشدد داستاده بر یک چیز ـ
مصیر بازگشت و بازگشتن و جای بازگشت و روده مصران بالکسر جمع ـ
مصور بالفتح ماده بز و ناقه که اندک شیر باشد و هم چنین ماصر ـ
مصدور آنکه درد سینه داشته باشد ـ
مصدر صادر شدن و جای بازگشتن و بدر آمدن و کلمه که از ان افعال و صفات اشتقاق کنند و بالضم و فتح دال مشدد مقدم داشته شده و شیر درنده و حیوان سخت سینه ـ
مضمار بالکسر میدان و اسپ میان باریک و جائی که حیوان را دادانند و فربه سازند و آن قدر مدت که حیوان در آن فربه شود و آن چهل روز باشد ـ
مضمر بالضم پنهان کرده شده و بالضم و تشدید میم اسپ فربه کرده شده ـ
مضطر برائے مشدد بے چاره ـ
مضور بالضم ترش و زبان گزنده شدن شیر ـ
مضر بالضم و فتح ضاد نام پدر قبیله ایست ـ
ماضر شیر ترش زبان گزنده ـ
مطر بالفتح باریدن و بشتاب رفتن اسپ و بفتحتین باران و بالفتح وکسر طا بارنده و همچنین ماطر ـ

مطمر بالکسر رشتهٔ بنایان که آن بنا را راست کنند ـ
مطهر جای طهارت و بالضم وکسر های مشدد طاهر کننده و بفتح ها طهارت کرده شده ـ
معشار بالکسر ده یک ـ
معشر بالفتح ده ده و گروه مردم که باهم زندگانی و معاشرت کنند معاشر جمع ـ
معسکر بالضم و فتح کاف لشکرگاه و بکسر کاف لشکرکش ـ
معذار بالکسر پرده و پوشش معاذیر جمع قال الله تعالی ولو القی معاذیره ـ
معیار بالکسر پیمانه و اندازه و چاشنی گرفتن زر و سیم و آله راست گرفتن ترازو ـ
معصفر بگل کاجره رنگ کرده شده ـ
معسر تنگدست ـ
معجر بالکسر روی پوش و جامه ایست یمنی و آنچه از لیف خرما مانند جوال بافند ـ
معطر خوشبو کرده شده ـ
معطار زن و مرد بسیار عطر ـ
معطیر بالکسر زن و مرد بسیار عطر سوزنده ـ
معمر جای فراخ آب و علف و بالضم و فتح میم مشدد کلان سال و آبادان کرده شده ـ
معبر بالفتح جای عبور و محل گذر و بالکسر کشتی و آنچه بدان عبور کنند و بالضم و بای مشدد و تعبیر کرده شده ـ
معتر بالضم و تشدید را آن که احتیاج بچیزی داشته باشد و روی سوال نداشته باشد قال الله تعالی واطعموا القانع والمعتر ـ

کسنبی

معر بفتحتین افتادن موی —

مغر بالفتح بشتاب رفتن —

مغار بالفتح غاری که در کوه باشد —

مغبر بالضم وتشدید را غبار تنگ و تیره رنگ —

مغفور بالفتح آمرزیده شده و بالضم صمغ مانند عسل شیرین که از چوب درخت روان شود و اندک بوی بد دارد و بالفتح نیز آمده مغافیر جمع و هم چنین مغثور و مغاثیر —

مغفر بالکسر خود —

مغمور غرق شده —

مفر بفتحتین گریختن و منه قوله تعالی این المفر و بفتح میم وکسر فا وتشدید را جای گریز و بالضم وکسر فا گریزنده وآن که کاری کند که از آن بگریزد و شگافنده مردی بشمشیر و بالکسر و فتح فا آله گریختن و اسپی که نیک بگریزد یا اسپی که بران نیک توان گریخت از جای —

مقر بالفتح و سکون قاف وکسر آن چیزی تلخ و صبر و کوفتن و بفتحتین تلخ شدن و ترش شدن شیر و بفتحتین وتشدید را جای قرار و آرام و بالضم وکسر قاف اقرار کننده

مقرر بالضم وتشدید رای مفتوح قرار داده و تقریر کرده شده و بکسر را قرار دهنده و تقریر کننده —

مقدر بالضم وکسر دال مشدد تقدیر و اندازه کننده و بفتح دال اندازه کرده شده —

مقدور آنچه بران قدرت و توانائی باشد —

مقذور بالفتح و ذال معجمه پلید و آنکه مردم ازو اجتناب کنند —

مقتر درویش —

مقشر بالضم وفتح شین مشدد پوست دور کرده شده

مقامر حریف قمار باز **مکر** حیله کردن و بد سگالیدن و فریفتن و به گل سرخ رنگ کردن و گل سرخ و نوع درختی است مکور جمع و بفتحتین وتشدید را مکر و بالکسر بسیار برگردنده و رجوع کننده —

ماکر و مکار بدسگال و حیله گر —

ممرور گذشته و آن که صفرا برو غالب شده باشد

ممطر بالکسر بارانی —

ممر بفتحتین وتشدید را رهگذر و جای گذشتن —

منار بالفتح نشانها و علامات مناره واحد و میل بلند را مناره گویند بواسطه آن که علامت است برای راه و غیر آن —

منشار بالکسر اره —

منقر بالکسر کلندی که بآن سنگ را شکنند و بالضم چاه خرد تنگ سر و پدر قبیله از تمیم —

منقار بالکسر نول مرغ که بدان دانه چیند و آنچه نجار بدان چیزها را سوراخ کند —

منسر بالکسر نول مرغ گوشت خوار و رمه اسپ که از صد تا دویست باشد و مقدمه لشکر —

منکر بالضم وکسر کاف انکار کننده و بفتح کاف انکار کرده شده و ناشناخته و ناشایسته شده و نام ملکی است از دو ملک سوال کننده در قبر —

منحر بالکسر پیش سینه و بالفتح قربانگاه —

منحار بسیارشنده شتران —

منخر بالکسر و الفتح سوراخ بینی و هم چنین منخور مناخر جمع —

منتشر پراگنده ۔

منشور پراگنده شده و فرمان مناشیر جمع ۔

منشور در ناسفته و چیز پراگنده ۔

منهمر بالضم ریزان و باران ۔

منبر بالکسر جای بلند که از چوب و گل و جز آن سازند و واعظ و خطیب بر آن وعظ و خطبه خواند هم آله است از نبر بمعنی بلندی مناب‍ر جمع ۔

مواخر بالفتح شگافندگان آب و روندگان در آب ۔

مور بالفتح راه و موج زدن و جنبیدن و گشتن و بالضم بادگرد یا خاک که آن را باد بر میدارد و می گرداند ۔

موفور تمام کرده شده ۔

مهاجر بالضم و کسر جیم هجرت کننده و به فتح جیم هجرت کرده شده و زمان و مکان هجرت ۔

مهجور گذاشته شده و ناحق و بیهوده قال الله تعالی اتخذوا هذا القرآن مهجورا ۔

مهمر و مهمار بالکسر سخت بیهوده گو و بسیار گو ۔

مهر بالفتح کابین و کابین کردن و بالضم اسپ کره و استخوانی که بالای سینه اسپ بباشد و مهره ماده کره ۔

مهیر زن آزاد ۔

مهار بالکسر چوبی که در بینی شتر کنند ۔

ماهر استاد و حاذق ۔

میر بالفتح طعام و غله از جای آوردن برای اهل و عیال یا برای فروختن و فائده دادن ۔

مائر آن که برای عیال طعام از جائی آرد و فائده دهنده ۔

میسر بالفتح و کسر سین قمار و قمار باختن و بضم میم و فتح یا و سین مشدد آسان کرده شده و بکسر سین آسان کننده ۔

میسور بالفتح آسان و آسان شدن مصدر است بروزن مفعول ۔

میزر بالکسر زیرجامه و شلوار ۔

باب المیم مع الزاء

مبرز آب ریز و جای طهارت ۔

مبارز بالضم آن که با کسی بجنگ بیرون آید ۔

متمیز جدا شده ۔

مجاز بالفتح راه و جای گذشتن و کلمه که در غیر معنی حقیقی مستعمل شود ۔

محز بالفتح و تشدید زا مفصل و جای بریدن ۔

مرز بالفتح آهسته بچنگال گرفتن و بریدن و پاره برکندن از خمیر ۔

مرکز میان چیزی و محل استاده کردن چیز ۔

مز بالفتح و تشدید زا مکیدن و بالضم ترش شیرین و بالکسر افزونی ۔

مطرز بالضم و فتح طا و تشدید را زینت داده شده و طراز کرده شده ۔

معز بالفتح بزکی یا بسیار و هم چنین معیز ۔

ماعز بز نر و پوست و ماعزه بز ماده ۔

معاز بالفتح و تشدید عین خداوند بز ۔

معوز بالکسر جامهٔ کهنه معاوز جمع ۔

مغز بفتحتین سخت شدن زمین و جز آن و چیزی درشت و زمین سخت ۔

مفرز بالضم و کسر را جدا کننده و بفتح را جدا کرده شده ۔

ممیز جدا کننده و بالفتح یا جدا کرده شده ۔
مهمز و مهماز بالکسر آهن پاره سیز که در پاشنه موزه پیوند میکنند برای راندن اسپ و آن را مهمیز گویند ۔
موز بالفتح موینه و کیلا ۔
مواز بالفتح و تشدید واو کیلا فروش ۔
میز بالفتح جدا کردن ۔

باب المیم مع السین

مائس بالفتح و سکون همزه فساد کردن و بدی افگندن میان گروهی و باد مرد چست و شتاب و سکتر و بمعنے الماس نیز آمده ۔
مایوس آنچه از آن امید بریده شده باشد و بمعنے نا امید در انت نیامده بلکه بمعنے آیس آمده ۔
مجلس بکسر لام جای نشستن و بالفتح لام نشستن ۔
مجوس پرستندگان ماه و آفتاب و آتش پرستان مجوسی واحد صاحب قاموس گوید مجوس نام مردیست خرد گوش که دین مجوس پیدا کرد معرب منج گوش ۔
محبس بالفتح و تشدید بمعنی محل حبس نرگ ۔
محروس نگهداشته شده ۔
مدعس بالکسر نیزه و بالضم و فتح دال شد جای نان پختن قوم در بادیه و جای از خاکستر گرم که در آن گوشت بریان کنند ۔
مدروس کهنه شده و ناپدید شده ۔
مدارس نیز جای درس گفتن جمع مدرسه ۔
مرس بالفتح مرد بسیار ممارست کننده و زبان کننده و تر کردن خرما در آب و جز آن و انگشت خائیدن کودک و دست

بمندیل پاک کردن و رسن و خوی و بفتحتین رسن و رسن در آویختن از دلو ۔
مراس بالکسر ممارست بچیزی و با کسی کوشیدن و از کارے رنج دیدن و در مان کردن ۔
مرواس بالکسر سنگی که بچاه انداز ند تا دانسته شود که آب در آن هست یا نه و نام مردیست ۔
مرجاس بالکسر سنگی که در رسن بسته در چاه اندازند و دلاء چاه را بشورانند و آبهار را بر کشند تا چاه از لای پاک شود یا سنگی که بر ریسمان بندند در چاه اندازند تا آب یا عمق آن معلوم شود ۔
مس بالفتح و تشدید سین بسودن و دیوانه شدن و دیوانگی ۔
مسیس بالفتح سودن ۔
مساس بالفتح بسودن و جماع کردن ۔
مساس بالفتح کار شوریده ۔
مسوس بالفتح آب شیرین و نه شور و یاد زهر ۔
معطس بالفتح و کسر طا و فتح آن بینی ۔
معس بالفتح بها کردن و مالیدن و دلیری کردن و نیزه زدن ۔
معاس بالفتح و تشدید عین دلیر و پیش آینده در جنگ ۔
مغرس بالفتح جای نشاندن نهال ۔
مغنطیس و مغناطیس سنگ آهن ربا ۔
مغس بالفتح درد کردن روده و نیزه زدن ۔
مقس بالفتح شوریدن و بهم بر آمدن دل ۔
مقوس بالکسر چیزے که در آن کمان نهند و ریسمانیکه اسپان را وقت دوانیدن و پیشی گرفتن بر یکدیگر از آن رسن

دبندو بضم میم وفتح قاف و واو مشدد چیزی خمیده مانند کمان ۔
مقیاس بالکسر اندازه و آنچه بآن اندازهٔ چیزی گیرند
مقرنس بالضم عمارتی که سر آن بصورت قرناس ساخته باشند و قرناس بالضم بینی کوه ۔
مقوقس بضم میم وفتح قاف اول وکسر ثانی مرغی است که طوق سیاه مائل بسفیدی دارد چون کبوتر و لقب حاکم مصر و اسکندریه که بحضرت ایمان آورده بود و او را از صحابه شمرده اند و لقب هر که پادشاه مصر و اسکندریه شود ۔
مکس بالفتح نکس و تشویش کردن و تنگی گرفتن در بیع و همچنین
مکاس بالکسر و خراج و باج گرفتن و خراج ده یک ۔
ماکس ده یک گیرنده و خراج ستاننده ۔
ملس بالفتح خایه کشیدن و سخت راندن و بفتحتین آمیخته شدن تاریکی شب بار وشنی ۔
ملادس و ملطس و ملطاس بالکسر سنگ بزرگ که بآن استخوان خرما شکنند و آسیا سخت جماع ملادس و ملاطس جمع
ممسوس دیوانه و دست رسانیده شده ۔
منحوس بدبخت ۔
منخوس بجای معجمه شتر کرمین ۔
منهوس مرد اندک گوشت ۔
منکوس نگونسار کرده ۔
منداس بالکسر زن چست و سبک ۔
مندرس کهنه و فرسوده ۔
مناس بالضم آنکه محرم و همراز باشد ۔
مونس همدم و آرام دهنده ۔

موس بالفتح سر تراشیدن ۔
مهراس بالکسر سنگ میان کاواک که در آن چیزی سوده گویند و اشتر سخت خوار مهاریس جمع ۔
مهندس بالضم اندازه گیرنده و در اصل مهندز بوده زا بسین بدل کرده اند وجه آن در هندسه مذکور خواهد شد ۔
میس بالفتح خرامیدن و نام درختی است ۔

باب المیم مع الشین

باش معروف ۔
مبرقش آنکه رنگ رنگ ظاهر کند ۔
مبرطش دلال که میان مشتری و بائع سودا راست کند و بسین مهمله نیز آمده ۔
مجش بالفتح و تشدید شین آسیائی که بدست گردانند ۔
محش بالفتح سوزش و سوختن آفتاب پوست و جز آن را و تراشیدن پوست را و مجروح کردن و بالفتح و تشدید شین حشیش زار و آنچه حشیش در آن کنند و بالکسر آنچه حشیش را بآن می برند و آهن پاره که آتش را بآن حرکت دهند و مرد شجاع که جنبش آورنده لشکر باشد ۔
محاش بالکسر قومیکه از هر قبیله گرد آمده باشند و نزدیک آتش با یکدیگر سوگند خورند و عهد کنند و بالضم سوخته و بالفتح رخت و به تشدید شین جمع محشه است یعنی مقعد ۔
مدهوش حیران کرده شده ۔
مدش بفتحتین سست شدن و نرم پی شدن و کم گوشت شدن ۔
مرعش بالضم والفتح و فتح عین مهمله نوعی است از کبوتر که

بلند و دور تر میرود در بهوا الوزی گوید ؎ شعرم بهمه جهان
رسیده است + مانند کبوتران مرعش ـ

مرغش بالفتح و عین معجمه شربت درشام ـ

مرزنجوش گیاهی است که آن را مرزنگوش گویند و معنے
آن در اصل مرزه جوش است یعنے گوش موش بواسطهٔ شباهت
آن بگوش موش و هم چنین مرزه جوش ـ

مرش بالفتح خراشیدن و شگافتن پوست دست
بچیزی و زمین که روی آن باران خراشیده باشد و خراشیدن
مروش جمع ـ

مش بالفتح و تشدید شین دست بچیزی مالیدن تا پاک
شود و پارهٔ شیر دوشیدن و پارهٔ گذاشتن در پستان
و سر استخوان نرم را خائیدن و گرفتن چیزی پی یکدیگر و
چیزی در آب خیسانیدن ـ

مشاش بالضم زمین نرم و استخوانهای نرم که توان
خائیدن و گرفتن چیزے مشاشة واحد و نفس فلان طیب
المشاش یعنے کریم النفس ـ

مشش استخوان برآمده ـ

مشمش بکسر هر دو میم زردآلو و بالفتح اول نیز آمده ـ

مشوش بالفتح دستارچه که بدان دست پاک کنند و بالضم
و تشدید واو مفتوح پریشان کرده شده و بکسر واو پریشان
کننده ـ

معاش و معیش زندگانی کردن و آنچه بدان
زندگانی کنند ـ

معایش اسباب زندگانی جمع معیشة ـ

مفرش آنچه جامهٔ خواب و رخت در آن کنند مفارش
جمع و کریم المفارش آنکه با زنان بزرگوار تزویج و خویشی کند ـ

منفوش از هم جدا کرده شده ـ

منقاش و منتاش بالکسر آنچه بدان موی بینی و جز
آن برکنند و آن را بفارسے موچینه گویند ـ

مهش بالفتح آمیختن پشم با موی و شیر بز با شیر گوسپند و
پنهان داشتن پارهٔ چیزے و پیدا کردن پارهٔ دیگر و
همه شیر پستان دوشیدن ـ

باب المیم مع الصاد

محص بالفتح پای زدن آهوے مذبوح و دویدن و
خالص و بے غش کردن زر بگداز و بالفتح و کسر حا ریسمان
نرم و زه کمان ـ

محیص گردیدن از چیزی و جای گردیدن و اشتر استوار
و قوی و هم چنین محموص ـ

محمص بالضم و فتح میم مشدد بریان کرده شده ـ

مخلص بکسر لام دوست خالص که دوستی و محبت
او از شائبهٔ ریا خالص باشد و بالفتح لام خالص کرده شده ـ

مص بالفتح و تشدید صاد مکیدن ـ

مصوص بالفتح مرغے که از او ز بزرگتر چون کرنس و
سداب پر کرده در سرکه پرورند و طعامی که از گوشت یا
کبوتر بچه و جوزهٔ مرغ با سرکه پزند و بالضم نیز آمده ـ

مصاص بالضم خالص هر چیز و اصل هر چیز و نام گیاهے
است ـ

مصامص بالضم اسپے که ترکیب مفاصل او سخت
و محکم بود ـ

معص بالفتح رگ وپی درہم پیچیدن چنان کہ پای بدر آید وکام خرد نہادہ براہ رفتن مانند مردم پای بستہ -
مغص بالفتح درد کردن رودہ وپیچش کردن ناف و بفتحتین شتران نیک پسندیدہ -
مقرص ومقرض بالکسر مقراض نقرہ بر -
مفیص گردیدن از چیزے وجای گردش -
منقاص بالکسر شترے کہ در زمستان فربہ باشد -
مقصوص مرغ بال پس بریدہ در حین طیران افتادن
مقص بالکسر وفتح قاف وتشدید صاد مقراض -
مقبص بالکسر سنگے کہ آن ہر دو دست چارپا بندند در وقت دوشیدن -
ملص بفتحتین لغزندہ وملسا شدن چیزی چنان کہ از کف رہا شود -
ملخص پاک کردہ شدہ وآشکار کردہ شدہ -
ممنص ومنماص بالکسر منقاش کہ بآن موی چینند -
منقص ناتمام -
مناص گریختن وباز پس شدن وخویش را باز کشیدن وگریزگاہ -
موص بالفتح شستن -

باب المیم مع الضاد

محض بالفتح شیر خالص وہر چیز خالص وخورانیدن شیر خالص ودوستی خالص کردن -
ماحض صاحب شیر خالص
محیض حیض آمدن وحیض واندام زن کہ جای حیض است
مخض بالفتح دوغ زدن وجنبانیدن دلو در چاہ
مخیض بالفتح دوغ مسکہ گرفتہ وہم چنین ممخوض -
مخاض بالفتح درد زہ گرفتن مادہ شتران آبستن وابن مخاض وبنت مخاض شتر بچہ یکسال دوم در آمدہ -
مرض بفتحتین بیماری وبیمار شدن وسست نظر شدن چشم از کثرت نگاہبانیہای مختلفہ -
مروض بالفتح ریاضت دادہ شدہ ورام نمودہ شدہ
مربض جای گوسپند -
مرحاض چوبی کہ بدان جامہ را کوبند -
مض بالفتح وتشدید ضاد سوزانیدن وبدر آوردن جراحت کسی را وسوختن سرمہ چشم را وسوختن اندوہ کسی را وبالکسر کلمہ ایست کہ در نفی استعمال کنند مرادف لا -
مضض بفتحتین سوختن از مصیبت وہم چنین مضیض -
معض بالفتح وبفتحتین خشمناک شدن ودشوار آمدن برکسے -
معرض جای عرض وپیدا شدن چیزی وبالکسر جامہ کہ بردہ را در آن جلوہ دہند وعرض کنند بر خریدار -
معراض بالکسر تیرے بےپر کہ آنرا تیر گز گویند -
معاریض سخنہای پوشیدہ غیر صریح -
مفوض کار بکسے واگذاشتہ شدہ وبکسر واو کار بکسے واگذارندہ -
مقراض بالکسر کاغذ بر وجامہ بر مقارض جمع -
مقبض بالفتح دستہ چیزی وبر وزن منزل ومقعد ونیز دستہ چیزے کہ بدست گرفتہ شود چون شمشیر وعصا ومانند آن -

مقرض بالفتح و تشدید را بریده شده —
ممخض و ممخاض بالکسر ظرفی که در آن ماست کنند و جنبانند تا ماست شود —
ممراض بالکسر بسیار مرض —
منبض بالکسر آلهٔ نبض زدن —
منفض آنچه بآن غله بر باد دهند تا پاک شود و بپارسی آن را شنه گویند —

باب المیم مع الطاء

مخط بالفتح کشیدن کمان و جز آن و بیرون گذشتن تیر از چیزی و انداختن آب بینی —
مخاط بالضم آب بینی —
مخراط بالکسر گوسپند یا شتری که عادت او باشد که از پستان او شیر اندک اندک افتد و هم چنین مخرط —
مخروط خراشیده و پوست واکرده و مخروط اللحیه دراز ریش و مخروط الوجه دراز روی —
مخیط بالکسر سوزن —
مخط بالکسر و فتح خا و تشدید طا چوب خط‌کش و هم چنین مخطاط
مخطط آنچه در آن خطها کشیده باشند و جوانی که خط ریش او دمیده باشد —
مربط بالفتح میم و با و کسر آن جای بستن و بالکسر چیزی که بآن ستور را بندند —
مرط بالفتح موی کندن و بالکسر گلیم از صوف و خز و جز آنکه بپوشند مروط جمع و بالضم بزهای نرم و مردم کم ریش و وزدان جمع امرط است و بفتحتین تیر بی پر مرط بالضم و مراط بالکسر جمع —
مربوط بچیزی بسته شده —
مسمط بروزن معظم آنچه بر دوال زین آویخته باشد و سوالیکه جواب داده نشود و حکم روان و شعری که در هر بیت او سه قافیه یا زیاده باشند —
مسط فرو ریزیدن چیزی از جای و بدست بیرون آوردن آب فحل از رحم مادیان —
ماسط گیاه شور که شکم چارپا را راند و آب شور و هر چه شور باشد و شکم راند —
مسیط آب تیره بوی ناک که در حوض مانده باشد —
مسقط افتادن و جای افتادن و مسقط الراس جائیکه بچه از شکم مادر بر زمین افتد و بالضم و کسر قاف اندازنده و خطا کننده در سخن و نوشتن —
مساقط متاعهای زبون جمع سقط —
مسعط بالضم ظرفی که در آن سعوط کنند —
مساط بالکسر دندانهٔ کلید —
مسواط بالکسر کفگیر —
مشط بالفتح شانه کردن و شانه فرمودن و بالضم شانه و بفتح و کسر نیز آمده امشاط جمع و استخوانهای پشت پای و شانهٔ کتف و نام گیاهی است که آن را مشط الذیب گویند —
مشرط و مشراط بالکسر نشتر و آنچه بدان عضوی را شگافند —
مطط بالفتح و تشدید طا کشیدن چیزی و بر کشیدن ابرو از تکبر و جز آن —

مطیط آب نملیظ کہ در تنگ حوض ماندہ باشد -
معط بالفتح کشیدن چیزی و بفتحتین بریختہ شدن موی و ریختہ شدن موی اندام -
مغط بالفتح کشیدن چیزے وکشیدن کمان و جز آن -
مقط بالفتح بر زمین زدن گوی و مانند آن تا بر جہد و بدست گرفتہ شود -
مقوط بالضم لاغر شدن شتر -
مقاط بالفتح رسن سخت تابیدہ و بند گہوارہ -
ماقط شتر لاغر و مردی کہ بسنگریزہ فال زند -
ملط بالکسر و زد و آنکہ نسب او معلوم نباشد و بالفتح گل بر آوردن دیوار و بفتحتین تنگ پشم شدن -
ملاط بالکسر گلی کہ بآن خشت و سنگ دیوار بر آورند و پہلو و بنا الملاط ہر دو بازوی شتر -
ملیطا بچہ در شکم مادر بے موی شدہ -
ملعاط بالکسر کنار دریا و رود خانہ و آبیاری عصاران و سنگانی کہ در میان سر شتر واقع شدہ باشد و شکستگی سر کہ بدماغ رسد -
منوط بچیزے در آویختہ شدہ -
میط بالفتح جور کردن در حکم و دور شدن و دور کردن و رفتن و دفع کردن و راندن -
میاط بالفتح دفع و زجر کردن -

باب المیم مع الظاء

منعظ بالضم و تشدید نا پذیرفتہ -
محظوظ بہرہ مند و صاحب بخت -
محفوظ نگہداشتہ و یاد داشتہ شدہ -
مستیقظ بالضم بیدار -
مشظ بفتحتین خار و جز آن در دست خلیدن -
مظ بالفتح و تشدید ظا انار دشتی و انار کوہے -
مظاظ بالکسر مدی کردن و منازعت و دشمنی نمون
ملظاظ بالکسر مبالغہ کنندہ در الحاح و ہم چنین ملظ بالضم و کسر لام و تشدید ظا -

باب المیم مع العین

مبضع بالکسر نشتر -
مبیع فروختہ شدہ و خریدہ شدہ -
متع بالفتح بلند شدن آفتاب و دراز شدن و برخوردار شدن و منفعت گرفتن از چیزے مرادف متوع بالضم و چربیدن و راجح آمدن بوزن -
متاع بالفتح برخورداری یافتن و برخورداری دادن و بے نیاز شدن از کسے و رخت و یا بحتاج خانہ و آن چہ بدان منفعت گیرند و نفع اندک و چیز اندک زبون -
ماتع دراز از ہر چیز و رسن نیکو تافتہ و ترازوی راجح آمدہ و نبیذ بسیار سرخ -
متشع بدر رفتن -
مجع بالکسر احمق و چیزے زبون و بالفتح خوردن خرما بہ شیر آغشتہ -
مجیع خرمای بشیر آغشتہ -
مدسع بالفتح تنگ جائے و محل برآمدن نای گلو در استخوان مغاک سینہ و بالکسر راہنمائے -

مذرع بالفتح پاره از خبر گفتن و پاره پنهان داشتن و نشایر
انداختن و مشهور شدن بدروغ گفتن ـ

مذاع بالفتح و تشدید ذال آنکه راز نگاه نتواند داشت و مرد
بی وفا و دروغگوی و آنچه بگردد و بر جا نماند ـ

مذروع بگز پیموده شده ـ

مذرع بالضم و کسر را بالای که مقدار یک ذراع هم برزمین
فرو برد و بالفتح را آن که مادر او اشراف باشد نسبت به پدر ـ

مرتع چراگاه مراتع جمع ـ

مربع منزل بهاری و چهار چهار و بالضم و فتح را و تشدید بای
مفتوح چهار گوشه ـ

مرباع بالکسر چهار یک غنیمت که مهتر لشکر برای خود می ستاند
و اول باران بهاری و شتر که در بهار زاید ـ

مربع بروزن بیع آبادان و چراگاه فراخ آب و علف ـ

مرع بالضم و فتح را مرغی است ـ

مرفوع بلند داشته و برداشته شده و حرکت پیش داده شده
و رفتار تیز ـ

مرضع بفتح میم و ضاد پستان و جای خوردن شیر و بالضم و
کسر ضاد زن شیر دهنده مراضع جمع هر دو ـ

مزرع و مزرعه کشتزار مزارع جمع ـ

مزع بالفتح شتاب رفتن اسپ و آهو ـ

مزروع کاشته شده ـ

مزوع بالضم زود گذشتن ـ

مسع بالکسر باد شمال ـ

مسمع بالکسر گوش و سنگ که در میان دلو باشد ـ

مستودع بالضم و فتح دال امانت گاه و پناه گاه و بکسر دال
امانت نگاه دارنده ـ

مستنقع بالضم و فتح تا ایستادن گاه آب ـ

متاع بالضم بخشش ناکرده شده و فاش کرده شده ـ

مشع بالفتح گرد کردن و گوسپند راندن بفروختن و دوشیدن
و کسب کردن و ربودن و بسیار خوردن ـ

مشایع بالضم با خود چیزی پیوسته و همراه و مصاحب

مصع بالفتح جنبانیدن ستور دم را و به شمشیر زدن و
باب سرد زدن پستان ناقه را و بشتاب رفتن و انداختن مادر
بچه را و درخشیدن برق و جز آن و بازگشتن شیر از پستان
و هم چنین مصوع بالضم و رفتن و پشت دادن و هم چنین
مصاع بالفتح ـ

ماصع درخشنده و پشت برکننده و رونده و آب شور و
چیزی که متغیر شود ـ

مصقع بالکسر بسیار فصیح و بلیغ مصاقع جمع ـ

مصنع بالفتح قلعه و کاریز و آبگیر و حوض و چاه که برای
آب سازند مصانع جمع ـ

مصراع یک جانب در و نیمه بیت شعر ـ

مصرع بالفتح افگندن و جای افگندن و بالکسر مرادف
مصراع ـ

مضجع بالفتح خوابگاه مضاجع جمع ـ

مطلع برآمدن کوکب و جز آن و جای برآمدن و بکسر لام
نیز آمده مطالع جمع و بالضم و کسر لام واقف کننده کسے را و
بالضم و تشدید طا واقف شونده ـ

مطع بالفتح رفتن و خوردن ـ

مظع بالفتح ماندن چوب تر یا پوست تا خشک شود ـ

مع بمعنی با -
معمع زنی که مال خود بکسے ندهد -
مفزع پناهگاه و بضم و تشدید زاء دلیر و بددل -
مقامع بتر بهاو تازیانها و عصاها و مانند چوگان از آهن ساخته -
مقطع بالکسر کارد که بدان زرگران چیزها می برند و بالفتح جاے بریدن -
مقع بالفتح دشنام دادن و فحش گفتن و بسیار خوردن شراب و آب را سخت زدن کسے را و بر بند انداختن -
مقذع بالضم و کسر ذال فحش گوینده و سخن فحش و بیهوده و فی الحدیث من قال فی الاسلام شعرا مقذعا فلسانه هدر -
مقلاع بالکسر و فلاخن و آنچه بدان چیزے قلع کرده شود
ملع بالفتح بشتاب گذشتن -
ملیع و ملاع زمینے که در آن گیاه نروید -
منع باز داشتن از دادن و باز داشتن کسیرا از کارے -
منیع جای استوار و مرد عزیز و ارجمند -
مانع و منوع و مناع باز دارنده -
منبع جای که آب از و زاید منابع جمع -
منزع بالکسر نیزه و بضم میم و فتح نون و تشدید زاے مفتوح کنده شده و کلا منزع یعنی گیاه کنده شده -
موضوع نهاده شده و زائیده شده -
موضع جای نهادن چیزے و جاے زادن -
مولع بالضم و فتح لام حریص -
موقع بالفتح و کسر قاف جاے افتادن -

مواقع بالفتح جاهای افتادن و بالضم و کسر قاف واقع کننده -
موجع بالضم و کسر جیم بدرد آرنده -
مهروع دیوانه مرادف مصروع -
مهطع بالضم و کسر طا شتابنده و اشتر گردن فرود انداخته
مهزع بالکسر آنچه بآن چیزے کوبند -
میع بالفتح روان شدن و گداخته شدن -
مائع روان -

باب المیم مع الغین

مبزغ بالکسر نشتر -
مرغ بالفتح غلطیدن ستور در علف و جز آن و بفتحتین آب دهان -
مراغ و مراغة بالفتح جای غلطیدن و هم چنین متمرغ
مرادغ واحد مردغه یعنی میان گردن تا چنبر گردن
مشغ بالفتح نوعی از خوردن چیزے یا چون خوردن خیار و مانند آن -
مضغ بالفتح خائیدن -
مضاغ بالفتح خائیدن آنچه او را الزوجتی باشد چون علک و مانند آن -
ممضوغ بالفتح خائیده و آنچه او را بخایند -
ملغ بالکسر احمق بدزبان -

باب المیم مع الفاء

مأوف آفت رسیده -

مؤلف بکسر لام مشدد الفت دهنده و جمع کننده چیزها را باهمدیگر و بفتح لام جمع کرده شده و هزار کرده شده ۔

متلف بالضم و بکسر لام ضایع کننده ۔

مترف بالضم و فتح را نعمت داده شده و گمراه کرده شده بنعمت بسیار ۔

متجانف میل کننده ۔

متکاثف غلیظ و سطبر شده ضد متخلخل ۔

متکلف رنج و مشقت کننده ۔

مجداف بال مرغ و چوبی است که به پهلوی کشتی می بندند و کشتی را بآن می برند ۔

محلوف سوگند خوردن و این مصدر است بروزن مفعول ۔

محفوف گرد گرفته شده ۔

محراف بالکسر میل جراحان که بدان غور جراحت معلوم کنند ۔

مخوف ترسیده شده ۔

مخرف بالکسر زنبیل کوچک که دران رطب چینند ۔

مخلاف بالکسر آنکه بسیار خلاف کند وعده را و قصبهٔ شهر

مخصف بالکسر درفش ۔

مخاوف جایهای ترس ۔

مردف بالضم و کسر دال از پی درآینده و از پی درآرنده و بفتح دال از پی درآمده شده و از پی درآورده شده و بفتح را و تشدید دال مفتوح ردیف کرده شده ۔

مزخرف بضم میم و فتح زا باطل و تزویر کرده شده آرایش داده ۔

مسرف آنکه بی اندازه خرج کند ۔

مشرف دیده ور شونده و از بالا نگاه کننده و بلند و بفتح میم و را جای بلند و مشارف الارض اعالی زمین و مشارف الشام دهی است چند در زمین عرب نزدیک شام که شمشیر مشرفی بفتح را منسوب است بدان و بالضم و فتح شین و فتح رای مشدد شرف داده شده ۔

مشعوف بغین مهمله و معجمه دیوانه ز فرط محبت ۔

مصحف بالضم و الکسر چیزی که در وی صحیفها و رسالها جمع کرده شود ۔

مصف بتشدید فا ایستادن گاه در جنگ مصاف جمع

مصرف خرج کردن گاه ۔

مصنف بکسر نون مشدد تصنیف کننده و بفتح نون کتاب ۔

مضاعف دو چند کرده شده و افزون کرده شده

مضیف بالضم و کسر ضاد مهمانی کننده و میل دهنده و نسبت کننده ۔

مطرف بالضم و الکسر چادر خز با علم و بالفتح اسپی که سر و دم او سپید باشد یا سیاه و دیگر اعضا برنگ دیگر و گوسپندی که دم او سیاه باشد و دیگر اعضا سپید ۔

مطاف جای گشت و طواف ۔

مظروف آنچه در ظرف گذاشته شود ۔

معارف آشنایان ۔

معرف بالضم و کسر رای مشدد شناسانند و تعریف کننده و بفتح را شناخته شده و تعریف کرده شده ۔

معازف بفتح میم و کسر زای منقوطه آلات لهو چون

رباب وجز آن ـ

معاف بالضم وتشدید فا باز داشته شده از حرام و پرهیزانیده شده وبتخفیف فا عفو کرده شده ـ

معترف شناسنده حق وقبول کننده آن ـ

مغترف بغین معجمه بکف دست آب بردارنده ـ

مکفوف باز داشته شده ونابینا ـ

مقرف بالضم وکسر را آنکه پدر او بنده باشد ومادر او آزاد یا مادرش عربی و پدر غیر عربی ـ

مقترف کسب کننده چیزی ـ

ملاحف چادرها جمع ملحفه ـ

ملهوف مظلوم ـ

منیف بلند وزیاده ـ

منقاف بالکسر منقار مرغ ومانند صدف چیزی که از دریا بیرون می آرند وآنرا گوش ماهی میگویند ـ

منسف بروزن منبر آلتی که بدان دانه پاک شود ـ

منعطف بالضم خم شده ومنعطف الوادی گردش گاه رود خانه ـ

منصف بفتح میم وصاد نیمه راه وبالکسر خدمت گار مناصف جمع وبالضم وکسر صاد داد دهنده ـ

موظف وظیفه داده شده ـ

باب المیم مع القاف

ماق بالفتح وسکون همزه گریستن وفواق پیدا کردن از گریستن چنانچه کودکان را شود وکنج چشم که طرف بینی باشد ـ

موق بالضم وسکون همزه کنج چشم که بغیر طرف بینی باشد ـ

ماحق سخت گرم ـ

متصدق صدقه ستاننده وصدقه دهنده ـ

محق بالفتح کاهیدن وکاهانیدن ونیست کردن و سوزانیدن وسوختن گرما چیزی را وسخت گرم شدن وبرکت بردن ـ

محاق بالضم وبهر سه حرکت نیز آمده شب آخر ماه ـ

محیق پیکان تیز کرده وباریک دم کرده ـ

مخراق بالکسر دره که از کرپاس درهم پیچیده بکسی زنند ـ

مذاق بتخفیف ذال چشیدن وچشیدن گاه مشتق است از ذوق وبتشدید ذال آنکه مخلص نباشد در محبت ـ

مذق آمیختن شیر به آب وآمیختن دوستی با طمع وغرض ـ

مذیق شیر آمیخته با آب ـ

مرق بالفتح شوربا کردن در دیگ وپوست بوی گرفته دسرود کنیزکان وفرومایگان وموی از پوست باز کردن وبیرون شدن از دین وبفتحتین شوربا ـ

مرقه پارهٔ از آن وآفتی که در کشت وپالیز افتد ـ

مروق بالضم بیرون گذشتن تیر از نشانه ـ

مارق از دین بیرون رونده وکنار بینی وتازیانهٔ نرم شده مراق بالضم وتشدید را جمع ـ

مرتفق بالضم وفتح فا جای تکیه کردن وبکسر فا تکیه کننده

مرفق بالکسر آرنج وبفتح نیز آمده وبالفتح وکسر فا آنچه برو تکیه کنند به مرفق وکاری که از آن فائده حاصل شود وناودان خانه که از آن باران ریزد ـ

مردق بروزن معظم شراب پالوده وصاف کرده چنانکه

اصلا درو غش نبود از غایت صافی ۔

مراهق بالضم آن کہ نزدیک بلوغ رسیدہ باشد ۔

مزق بالفتح جامہ دریدن و پارہ کردن و پنجال انداختن

مرغ و بالفتح و کسر زا پارہ ہای جامہ دریدہ مزقہ واحد ۔

مزاق بالفتح و الکسر تیز رو ۔

مزلق جائے لغزیدن ۔

مستغرق غرق شدہ و ہمہ را فرا رسیدہ ۔

مشق بالکسر گل سرخ و بالفتح بشتاب زدن و بشتاب خوردن و نبشتن و دریدن جامہ و موی شانہ کردن و پست دوختن و کشیدن دوالہا بند آن تا دراز و پہن شود و بفتحتین رسیدن الیتین بہم و رسیدن دامن بدامن ۔

مصداق تصدیق کنندہ چیزی و آنچہ موافق صدق چیزے باشد ۔

مصدق بالکسر و فتح دال راست حمل و راست رفتار و بالضم و فتح صاد و کسر دال مشدد باور دارندہ و گروندہ و صدقہ ستانندہ ۔

مضیق جائے تنگ ۔

مطلق از بند رہا کردہ شدہ و روان کردہ شدہ و کسر لام رہا کنندہ و بالضم و فتح لام مشدد طلاق دادہ شدہ

مطلاق بالکسر مردے کہ زنان را بسیار طلاق دہد ۔

معیق دور و عمیق ۔

معوق بالضم دور شدن ۔

معلاق بالکسر آنچہ بآن چیزے در آویزند ۔

معالیق جمع و حبل نذو معلاق مرد سخت خصومت و کینہ دار ۔

مغلاق و مغلوق قفل و قلاب در کہ بآن در را بندند ۔

مغلق بالکسر بخشش و نصیبے کہ در قمار فرض کنند و بالضم و فتح لام بستہ شدہ ۔

مغق سخت شدن و دراز شدن ۔

مفلق بالضم و کسر لام ہر کہ چیزہائے عجیب آرد از شاعر و غیر آن ۔

مفرق بکسر را و فتح آن میان سر و جدا شدن گاہ راہ براہ دیگر ۔

مق بالفتح و تشدید قاف شگافتن درخت تا کشن دہند آن را ۔

ملق بالفتح و کسر لام آنکہ بزبان چاپلوسی کند و در دل اخلاص نداشتہ باشد ۔

ملاعق چمچہا جمع ملعقہ ۔

ملحق بچیزے وابستہ و حرام زادہ ۔

ملصق وا چسپیدہ و حرامزادہ ۔

ممشوق اسپ باریک میان و دختر کشیدہ بالا و ہم چنین مشیق ۔

ممشق بالضم و تشدید شین مفتوح جامہ رنگ کردہ شدہ بگل سرخ ۔

ممزق دریدہ شدہ و پراگندہ کردن و دریدن و برین تقدیر مصدر است قال اللہ تعالی و مزقناہم کل ممزق و نام شاعریست ۔

منطیق بالکسر نیک سخن گوئے ۔

منطق بالفتح و کسر طا سخن و سخن گفتن و بالکسر و فتح

طاکر و میان بند ۔
منجنیق بالکسر فلاخن بزرگ ۔
منافق دو رو ۔
موثق بالفتح و کسر ثا میثاق و پیمان و عهد موق بالضم
نادانی و احمقی و سر موزه و بالفتح ارزان شدن چیزے
موبق بالفتح و کسر با ہلاک شدن گاه ۔
موافق سازگاری کننده ۔
مهق بفتحتین سپیدی که برنگ دیگر نیامیخته باشد
و سبزی آب ۔

باب المیم مع الکاف

مبارک خجسته و برکت کرده شده ۔
متک بالضم باقی مانده ختنه زن و نواله ترنج ۔
محرک جنباننده ۔
محک بالفتح ستیزه کردن و بالفتح کسر حا ستیزه کننده
و هم چنین مماحک و بالکسر و فتح حا آله سودن و خط تراشش
و سنگی که بر آن زر و سیم عیار کنند ۔
مرتک بالضم و الفتح مردار سنگ ۔
مسلک راه ۔
مسک بالکسر به مشک و بالفتح پوست و بفتحتین
دستیانه عاج و پوست سنگ پشت ۔
مسیک بخیل ۔
مساک بالفتح بخیل شدن و جای که آب در آن ایستد
مضحاک بالکسر زنے که بسیار خندد ۔
معک واپس افگندن و بالیدن و به دور و دراز
انداختن ۔
معرک بالفتح و
معترک بالضم جنگ گاه ۔
مک بالفتح و تشدید کاف مکیدن ۔
مکوک بالفتح و تشدید کاف پیمانه ایست و آن سه
کیلجه است و کیلجه یک من و هفت ثمن من باشد و من دو
رطل است و رطل دوازده اوقیه و اوقیه یک استار
و دو ثلث استار و استار چهار مثقال و نیم مثقال و مثقال
یک درم و سه سبع درم و درم شش دانق و دانق دو
قیراط و قیراط دو طسوج و طسوج دو حبه است و حبه سدس ثمن
درم که جزوی است از چهل و هشت جزو درم ۔
ملک بالضم پادشاه شدن و بالفتح سخت کردن خمیر
و زن خواستن و بالکسر مالک چیزی شدن و آنچه حق کسی
بوده باشد در راه راست و بفتحتین فرشته و آب و آن چه
قائم شود باو کاری و بالفتح و کسر لام پادشاه ملوک جمع
ملیک مالک و ملیک النحل شاه زنبوران ۔
مالک خداوند چیزے ۔
ملاک بالضم و تشدید لام جمع
ملاک بالکسر اصل چیزے و آنچه باو قایم باشد چیزے
مملوک بنده ممالیک جمع ۔
ممالک مقامهای پادشاهی ۔
منسک عبادت گاه و جائے قربانی حاجیان
و کارهای حج مناسک جمع ۔

باب المیم مع اللام

ماکول خوردنی وخورده شده ورعیت –
موجل فرصت داده شده –
مؤل بروزن معظم اسپ ششتم از ده اسپ وصاحب نصاب بکسر میم آورده جهت ضرورت شعر –
مال زر و خواسته ومرد بسیار مال –
مبذول بخشیده شده وقبول کرده –
مبتذل آنچه از نزاکت وغرابت خالی باشد –
متماحل بیابان دراز بے پایان –
متوسل نزدیکی جوینده –
متفضل نیکوئی کننده وفزونی جوینده بر اقران خود
متداول دست بدست گرفته شده –
مثل بالفتح مثله کردن یعنی گوش وبینی وجز آن بریدن ومانند شدن چیزی بچیزی وبالکسر مانند وبفتحتین مانند وصفت وحال وداستان وقصه که مشهور شده باشد –
مثال بالکسر مانند وکالبد ودستور مثل بضم وبضمتین جمع وفرمان امثلة ومثل جمع –
مثول بالضم بپای ایستادن وبر زمین چسپیدن
مثقال بالکسر سنگ زر ودینار وآن مقدار درهم وثلاث سبع درهم است –
مجل بالفتح چرک بستن دست وپای وآبله بر آوردن از کار وآبله –
مجال جای جولان نمودن –
مجول بالکسر نوع جامه ایست پوشیدنی که آن را صدره گویند وابیر –
مجمل فراهم آورده ودرهم کرده –

مجلجل بالضم وفتح هر دو جیم ابر بارعد –
محل بالفتح مکر وبدی وخشک سالی وتنگی وایستادن باران وبه قحط رسیدن مردم وسعایت کردن پیش سلطان وزمین بے باران –
محول وماحل زمین وشهر قحط رسیده –
محال بالفتح چرخ بزرگ ودلو بزرگ وبالضم ناممکن وبالکسر مکر وکید کردن وایستاده شدن باران وخشک شدن گیاه وسعایت کردن پیش سلطان –
محتال بالضم مکر وحیله کننده –
محثل بضم میم وسکون حای مهله وفتح ثای مثلثه نام شاعریست که اورا محثل بن الحوسا گویند –
محفل بالفتح جای جمع شدن مردم وهنگامه –
محصل حاصل کننده –
محصول حاصل کرده شده –
محمل بالفتح بارگیر وهودج محامل جمع ومتمد وبالکسر وفتح میم دوال شمشیر –
محول بالضم وتشدید واو مکسوره گردانندہ –
محجل بالضم وتشدید جیم مفتوح اسپے که هر دو دست وپاے او سفید باشد –
محیل بالضم مکر وحیله کننده وحواله کننده –
محل بتشدید لام جاے فرود آمدن وبکسر جا نشستن وصحیح ووقت ادا کردن قرض –
مخائل بالفتح آثار وعلامات وجایهای خیال وگمان بردن –
مخذول خوار کرده وفرو گذاشته –

مختال بالضم صاحب نخوت و متکبر ـ

مدل بالکسر مرد حرز دار اندام و کم گوشت و بذال معجمه نیز آمده

مدخل بالفتح در آمدن و جای در آمدن و بالضم در آوردن و بالضم و کسر خا بخیل ـ

مذل بالفتح ستوه آمدن از نگاهداشت ستور و جز آن و ستوه آمدن از سخن کسی و بفتحتین ستوه آمدن از پوشیدن و نگاهداشت راز و در خواب شدن پای و سست شدن چیزے ـ

مراحل منزلها جمع مرحله ـ

مرسل بالفتح و کسر سین فرستنده و بفتح سین فرستاده شده و آویخته شده ـ

مرجل بالکسر دیگ مسین بزرگ ـ

مرتجل شعر و خطبه بدیهه گفته شده و لفظے که از معنے بمعنے دیگر بے مناسبت نقل کرده شود ـ

مرحل بالضم و تشدید حای مفتوح جامه که درو صورت پالان نقش کرده باشد ـ

مزمل بتشدید زا و میم مکسور در جامه پیچیده ـ

مسل بفتحتین راه آب ـ

مستغل بتشدید لام جای غله ـ

مسجل بالضم و تشدید جیم مفتوح سجل کرده شده و سجل قباله نامه

مسحل* بالکسر سوهان و زبان نیز و گویا و نام مردیست و نیز گره و حلقه که در طرف لگام میباشد و هر دو را مسحلان گویند ـ

مسلول شمشیر از نیام بیرون کشیده و مرد بیمارے سل داشته ـ

مسال بالفتح و تشدید لام جوال دوزها جمع مسلا بالکسر

مسیل جای روان شدن آب ـ

مسبل بالضم و کسر با ازار بر زمین کشنده ـ

مشاعل جمع مشعل

مشاغل شغلها و کارها ـ

مصل بالفتح تراویدن آب زناست و چکیدن زرد آب از جراحت و کشک و دوغی که در کیسه کنند ـ

مصقل بالکسر آلتیکه بآن کارد و شمشیر و جز آن روشن کنند و بالضم و تشدید قاف روشن کرده و زدوده شده

مضمحل بالضم و تشدید لام نیست و محو شده ـ

مطل بفتحتین درنگ کردن در دادن وام و پس افگندن کار ـ

مطحول آنکه علت سپرز دارد ـ

مظلل سایبان کننده و در سایه آرنده و بفتح لام در سایه کرده شده ـ

معل بالفتح ربودن و خایه کشیدن خر و جز آن و بشتاب رفتن و شتاب کردن در کار و بریدن و تباه کردن ـ

معیل بالضم بسیار عیال ـ

معلل بالضم و کسر لام مشدد سبب گوینده و بیماری دور کننده و بفتح لام سیراب کرده شده و سبب گفته شده

معلول بیمار و علت یافته و این کلمه بر زبان ها شائع و مستعمل است و در کلام عرب نیامده و بجای آن علیل را استعمال کنند ـ

معضل و مشکل کار سخت فرو بسته و پوشیده ۔
معزل بالفتح دورے و جاے دور ۔
معجل شتاب کرده شده ۔
معول بالکسر کلند آهنی که بآن سنگ می شگافند و بالضم و تشدید واو مکسور اعتماد کننده و بالفتح واو مشدد تکیه کرده شده
مغزل بالکسر دوک ۔
مغل بفتحتین درد شکم ستور از علف یا خاک خوردن و بدر آمدن شکم ستور ۔
مغتسل جای غسل و آن چه در آن چیزے شویند و آبیکه بدان چیزے را بشویند ۔
مغسل بالفتح و کسر سین جای شستن مرده ۔
مغسول شسته شده و کلام مبتذل و سهل که از نزاکت و ملاحت خالی باشد ۔
مفصل بالفتح و کسر صاد مهمله پیوند اندام و جاے جدا شدن و میانه کوه بر وزن منبر زبان و بالضم و تشدید صاد مفتوح جدا جدا کرده و تفصیل داده شده ۔
مفاصل پیوندها و جاهای جدا شدن ۔
مفضال بالکسر مرد بسیار احسان و فضل و بخشش
مفضل جامه زبون و بی آستین که زن یا مرد برای کار در خانه پوشند و مرد بسیار فضل و بالضم و فتح ضاد مشدد آنکه او را تفضیل داده باشند ۔
مقل بالفتح سخن چینی کردن و بد گفتن کسے را پیش کسے و نگریستن بچیزی و فرو بردن آب و جز آن و بالضم صمغے است معروف و میوه درختیست مانند کنار و بالضم و کسر قاف و تشدید لام درویش و اندک کننده و بر دارنده چیزے ۔
مقوال بالکسر مرد زبان آور و بسیار سخن ۔
مقول بالکسر زبان و منزل لغت یمن و بادشاهی است از بادشاهان حمیر ۔
مقیل بالفتح جای آسایش کردن نیمروز و آسایش کردن نیمروز عام از آنکه خواب باشد یا نباشد ۔
مقتل بالفتح کشتن و جای کشتن و زبان کشتن و از حیوان جاے که چون ضرب بدانجا رسد فی الحال بمیرد و یقال مقتل الرجل بین فکیه ۔
مکل بالفتح کم شدن آب چاه و جمع شدن آن در میان چاه ۔
مکحل بالضم سرمه دان و بالکسر میل سرمه و بالضم و تشدید حاے مفتوح سرمه کشیده ۔
مکحال بالکسر میل سرمه و استخوان ذراع ۔
مکلل تاج بر سر نهاده شده و لمع کرده شده ۔
مل بالفتح و تشدید لام خمیر در آتش کردن و جامه دوختن و سیر شدن ۔
ملال بالفتح اندوهناک شدن و ستوه آمدن از چیزے و بالضم گرمی تپ ۔
ململ بفتحتین اندوه و تنگی و نام جای است ۔
ملول بالفتح نان در خاکستر پخته و اندوهناک
منجل بالکسر داسی که بدان غله درووند ۔
منخل بالکسر پرویزن و بالضم میم و خا و فتح آن افصح است ۔
منوال بالکسر چوبے که پارچه را وقت بافتن

بر آن پیچید و بحذف الف نیز آمده و عرب گوید هم علی منوال واحد یعنی برابر است اخلاق ایشان —

منخول بیخته شده و کتابی است در اصول فقه شافعی

منهل چشمه آب خورد و چراگاه و صحرا و آشامیدن و منزلے که در بیابان باشد و موضعے که در آن آب خور باشد

منهال بالکسر مرد بکه بسیار آب دہد شتران را بار اول و بسیار در غضب آرد کسے را و تودہ ریگ بلند کہ از طرف آن ریگ سیر بختہ باشد و کور و غایت در سخاوت و بدین دو معنے منهل نیز آمده —

مندیل بالکسر دستار و دستارچه و بعضے گفته اند دستار خوان و دستارچه که بر میان بندند —

منتحل آنکه سخن کسے را بر خود بندد —

منخل بالضم و تشدید لام کشاده شده —

مول بالفتح پامال شدن و هم چنین مودل و بالضم عنکبوت مولة واحد —

مهل بالضم مس گداخته و درد روغن زیت و ریم و زرد آب و بفتحتین آہستگی و درنگ —

مهبل بر وزن منبر خفیف و بر وزن منزل رحم یا اقصاے آن یا دهان آن یا جاے ولد و بر وزن معظم کسیکه او را گفته شود که مادر تراکم کناد و مرد پرگوشت آماسیده رو —

مهزول لاغر کرده شده —

مهیل بالفتح فرو ریخته در دان و بدین دو معنے مشتق از هیل است و جای ترس و خوف و بدین معنے از هول ماخوذ ست مراد ف مهال —

میل بالفتح خمیدن و جنبیدن و جور کردن و بالکسر قدر منظر از زمین و قلم تختہ خاک و میل سرمہ و میل آہنین جسے که جراح و کحال و ثلث فرسنگ و علامت سنگین که از بہر نشان فرسنگ بر سر راه کنند و آنرا فرسنگ ساز گویند و بفتحتین کجی و خمیدگی در خلقت —

باب المیم مع المیم

مأثم گناه —

مأتم مصیبت و زنانی که با هم جمع شوند در کار خیر یا در کار شر —

مبرم بالضم و فتح را استوار و محکم و جامهٔ که تار و پود او را محکم بافته باشند و بکسر را بہ ستوه آرنده —

مبهم بالضم پوشیده و فرو بسته —

مبسام بالکسر بسیار تبسم کننده —

مبسم بالکسر دندان —

متنعم بناز و نعمت پرورش یافته —

متعلم آن که چیزے آموزد

متلاحم ریسمان محکم تابیده —

متراکم برهم نشسته —

مجسم بالضم و تشدید سین مکسور نسبت جسم کننده چیزے و بفتح سین بزرگ داشته شده و جسم ساخته شده —

محرم بالفتح میم و را آنکه در مردم راه دارد و صاحب سر و حرام شده و وقت موقوف شب محارم جمع و بالضم و کسر را در حرم رونده و در راه حرام رونده و کسیکه احرام حج بسته باشد و بالضم و فتح رای مشدد حرام کرده

و حرام داشته شده —
محروم حرام داشته شده و بی نصیب و بی روزی و رد کرده
گردانیده شده —
مخیم بضم میم و سکون خا و فتح یا موضع برپای کردن خیمه و
مخام بروزن مقام نیز آمده و بروزن معظم موضع اقامت
مخضرم بضم میم و فتح خا و را و سکون ضاد معجمه گوشتی که
دانسته نشود که از حیوان نرست یا ماده و شخصی که ایام
جاهلیت و ایام اسلام دریافته باشد و حرام زاده و ازینجا
گویند فلان مخضرم النسب —
مخصرم بصاد مهمله مرد بخیل اندک صبر —
مدام بالضم شراب و همیشه و بالفتح جای دوام —
مدموم سرخ و عضوی که به چیزی خون آلوده و گران بار
کرده و رنگ کرده شده هر رنگی که باشد و دیگ پربار
مذموم و مذوم آن که او را بد گفته شده است —
مراسم نشانها —
مرکوم برهم نهاده شده و جمع کرده شده —
مرام بالفتح مراد —
مراغم بالضم و فتح غین رفتن گاه و گریزگاه —
مرهم داروئی که بر جراحت گذارند —
مزکوم آن که زکام دارد —
مسلم بالضم آنکه اسلام دارد و بالضم و تشدید لام مفتوح
باور داشته و سلامت داشته —
مستقام بالکسر آن که بسیار بیمار شود —
مستهام بالضم سرگشته و حیران —
مسنم بالضم و تشدید نون مفتوح خانه که باشد خرشته

و قبری که بطریق خرشته سازند —
مسام بالفتح و تشدید میم سوراخهای بن موی بدن
مشموم مشک خوشبوی و چیزی که بو کرده شود —
مشهوم ترسانیده شده —
مشام بالفتح و تشدید میم بینی ها و مواضع قوت شامه
مشوم و مشئوم شوم و نامبارک —
مصرم بالکسر داسی است که بآن غله درو کنند —
مطعم بالکسر نیک خورنده و بالضم و کسر عین طعام دهنده
مطعام بالکسر آن که بسیار مردم طعام دهد —
مظلم و مدلهم تاریک —
معظم بالضم و فتح ظا بزرگترین چیزی و بهترین چیزی
و بتشدید ظا بزرگ داشته شده —
معلم بالفتح نشانه چیزی معالم جمع و بالضم جامه علم دار
و بالضم و کسر لام مشدد آموزنده و بفتح لام آموخته شده
و سگ شکاری که آن را آداب شکار آموخته باشند —
معزم بالضم و تشدید زای مکسوره تعویذ فروش و
عزیمت خوان —
معتصم و مستعصم چنگ درزننده و وا ایستاده از گناه
و جز آن —
معصم بالکسر جای دست برنجن از دست —
مغرم تاوان و آنچه ادای آن واجب باشد و بالضم و فتح
را حریص بچیزی و گرفتار دوستی کسی —
مغموم اندوهناک گردانیده و پوشیده شده —
مغنم مال غنیمت و آنچه از کفار بجنگ و غارت بستانند
مغانم جمع —

مفخم بر وزن و معنے معظم ۔

مقام بالفتح ایستادن وجای ایستادن و بالضم اقامت کردن وجاے اقامت ۔

مقدم بالفتح از سفر باز جای باز آمدن و هنگام قدم نهادن وجاے قدم نهادن و بالضم وکسر دال پیش رونده و دلیر و کنج چشم که طرف بینی باشد و بالضم و تشدید دال مکسور پیش کننده کسی را و پیش شونده و بفتح دال پیش کرده شده و منزلیست از منازل قمر ۔

مقدام بالکسر بغایت دلیر ۔

مقوم بالضم وفتح قاف وکسر واو مشدد راست دارنده و قیمت کننده ۔

مقسم بالفتح وکسر سین جای بخش کردن و بالضم سوگند خورنده و بالضم و تشدید سین مکسور نیکو کننده و بخش کننده و بفتح سین نیکو کرده شده و بخش کرده شده و هم چنین مقسوم ۔

مکرم بالضم وکسر راء بزرگوار دارنده و نوازنده و بفتح را بزرگوار داشته و نواخته و به تشدید را تعظیم داشته شده

مکعوم شترے که دهانش بکعام بسته باشند و کعام بالکسر چیزے که بر دهن شتر بندند تا نگزد ۔

مکتوم پوشیده شده ۔

مکظوم مرد گرفتار اندوه و خشم فرو خورده ۔

ملتزم بالضم وکسر زا التزام چیزے کننده و بفتح زا التزام کرده شده و موضعی است مابین در کعبه و حجر اسود که محل اجابت دعا است خاقانی گوید ع موضع بوسه حجر جای دعا ملتزم ۔

ملم بالضم وکسر لام و تشدید میم فرود آینده و گناه صغیره کننده و کودکے که نزدیک ببلوغ باشد ۔

ملوم ملامت کرده شده ۔

ملیم بالضم سزاوار ملامت ۔

ملدم بالکسر مرد احمق و سطبر فربه و سنگے که بآن استخوان خرما شکنند و ام ملدم کنیت تب ست ۔

ملدام بالکسر سنگے که بآن خرما شکنند ۔

ملاحم بالفتح کارزارها جمع ملحمه ۔

ملحم بالضم وفتح حا آنکه روزی او گوشت شکار باشد و مردیکه بقومی وابسته باشد و نوع جامه ایست ۔

مموم آنکه علت برسام دارد ۔

منهزم و مهزوم از جنگ گریخته ۔

منعم بالدار نعمت دهنده ۔

منسم بالفتح وکسر سین سم شتر و جای روان کردن ۔

منظم بالضم و تشدید میم فراهم آورده شده بچیزے

منظوم درهم پیوسته و سخن نظم کرده ۔

منام بالفتح خفتن و جاے خفتن ۔

منجم بالکسر آهنے که دران زبانه ترازو باشد و بالفتح معدن و منبع چیزے و بالضم و تشدید جیم مکسور ستاره شناس و حکم به نجوم کننده و بفتح جیم آنچه بچند دفعه ادا کرده شود و به نجوم حکم کرده شده ۔

منهوم حریص و سیر نا شده از طعام ۔

منعام بالکسر مرد بسیار بخشش ۔

موم بالفتح برسام یافتن و بالضم موم انگبین و علت برسام ۔

موسم هنگام چیزے وجائے جمع شدن ـ

موسوم نشان کرده وداغ کرده شده ـ

مهم بالضم وفتح ہا وتشدید میم تیار داشته شده وبکسر ہا در اندوه وغم اندازنده وامر مهم بکسر ہا کار سخت وشدید ـ

میسم بالکسر خوبی ونشان جمال وآلتے که بآن داغ کنند شتر را ـ

باب المیم مع النون

مارن نرمه بینی وبیزه نرم مرن بالضم جمع ـ

مازن بیضه مور ونام پدر قبیله ایست از تمیم ـ

ماعون آب وما یحتاج خانه چون تبر وتیشه وآلات کار وآنچه بدان معونت جویند ـ

مان بالفتح معونت کسے برخود گرفتن ودانستن ونیک اندیشه کردن ومهیا کردن وچیزے بمانت رسیدن ومانت میان ناف وشرمگاه وچیلے که آن گل از زمین کنند

مازریون گیاہے است خشک مسهل ـ

ماهن خدمتگار ـ

ماین ومیون بالفتح دروغگوئے ـ

مبین بالضم آشکار اکننده وآشکار شده وبالضم وتشدید یای مفتوح بیان کرده شده ـ

مبطان بالکسر آنکه شکم او دائم بزرگ باشد از پرخوردن

مبطون آن که بیمارے شکم دارد ـ

متدین دیندار ـ

متقن ومتین محکم واستوار ـ

متمکن دست یابنده وجای گرفته وآنکه بسر اعراب بردارند ـ

متن بالفتح بر پشت زدن وجامه کشیدن ورفتن ومرد سخت پشت وپشته زمین سخت واین پر پشت تا میان نیز متون ومتان بالکسر جمع ـ

مثن بالفتح بر مثانه زدن وبفتحتین سلسل البول شدن ـ

مجون بالضم بیباکی کردن وشوخی کردن وبیباکی ـ

ماجن بیباک ومسخره مجان بالضم وتشدید جیم جمع ـ

مجان بالفتح وتشدید جیم رایگان ـ

محن گل وریگ چاه بیرون آوردن وپاک کردن وبکسر میم وفتح حا جمع محنت ومعنے آن گذشت ـ

محبون آنکه اورا علت استسقا باشد ـ

محزون غمناک ـ

محزان بالکسر آن که بسیار غمگین شود ـ

محصن بالضم مرد کدخدا وپرہیزگار محصنین جمع ـ

محجن بالکسر عصای است مانند چوگان ـ

محاسن نیکوئیها جمع حسن است برخلاف قیاس ـ

مخن جماع کردن وگریستن وازچاه چیزے بالا کشیدن ومرد دراز ـ

مخبون کناره بر داشته شده وذخیره کرده وجزوے از اجزای بیت که حرف ثانی ساکن آن افتاده باشد

مخزون در خزانه نهاده ـ

مخزن خزینه ـ

مدن بالفتح ایستادن وبالضم وفتح دال جمع مدینه ـ

مدائن شهرها ونام شهریست که پایه تخت نوشیروان بوده ـ

مدون بالضم همیشه بودن برجاے ۔

مدین بفتح میم و یا دهیست که دران حضرت شعیب عم می بود
و بفتح میم و کسر دال و سکون یا بنده و قرضدار و مزد داده شده
و خوار کرده شده ۔

مدیون قرضدار ۔

مدیان بالکسر آنکه بسیار قرض کند ۔

مدهامتان دو باغ سبز سیراب که از غایت سبزی بسیاهی
زند ۔

مدهن بالضم روغن دان و چاه خرد آبگیر که در کوه میباشد

مذروان بالکسر دو طرف مقعد و سر دو طرف گوشه کمان

مرجون بی سر حرکت و واپس داشتگان ۔

مرتان بالکسر کمان سخت ۔

مران بالفتح و تشدید را موضعیست و بالضم نیزها ۔

مرزبان بالفتح و ضم زا سوار دلیر و سردار قوم عجم معرب
مرزبان بسکون را یعنی نگهبان مرز ۔

مرون بالضم نرم شدن و سخت شدن دست در کار
و عادت کردن ۔

مرن بالفتح دست و پای ستور بروغن چرب کردن بسبب
سودگی و پوشیدن و بالفتح و کسر را حال و خوے ۔

مرجان بالفتح مروارید خرد و بمعنی لب نیز آمده و ظاهرا
بالمعنی پارسی است زیراکه در لغت عرب یافته نشده ۔

مرکن بالکسر ظرفی از سنگ یا از گل که دران چیزها شویند

مردن بالضم و کسر دال تاریک و بروزن منبر دوک
پشم و پنبه ۔

مزن بالضم باران و ابر سفید مزنه واحد و حب المزنه
تگرگ ۔

مزون بالضم روشن روی شدن و رفتن و پر کردن
خیک از چیزی و بالفتح زمین عمان ۔

مسخرین محتاج کرده شدگان ۔

مسفن بالکسر سوهان ۔

مسومین بالضم و تشدید واو مکسور نشان کنندگان
و بفتح واو نشان کرده شده ۔

مسجون در بند کرده شده ۔

مسکین بالکسر و الفتح آن که هیچ ندارد یا آنچه کفایت
او سود نداشته باشد یا آنکه فقر او را از حرکت و قوت
باز داشته باشد و خوار و ضعیف مساکین جمع ۔

مسکن بکسر کاف موضعیست به کوفه و بفتح کاف منزل
و بکسر نیز آمده ۔

مسمن بروزن محسن فربه از روی خلقت و بروزن
معظم فربه کرده شده و بکسر میم ثانی فربه کننده ۔

مسنون بوی ناک و گنده و صورت کرده شده و
روشن کرده شده و مسنون الوجه آنکه روی و بینی او
دراز باشد ۔

مسن بالکسر و فتح سین و تشدید نون فسان و سنگی که
بان کارد تیز کنند و بالضم و کسر سین پیر سال خورده ۔

مسلان بالضم مجاری آب جمع مسیل ۔

مستهان بالضم خوار و ذلیل ۔

مشحون پر کرده شده و رانده شده ۔

مشن بالفتح تافته شدن و تازیانه زدن و به شمشیر
زدن و پوست وا کردن و ربودن و بریدن ۔

مشدن بالضم وکسر دال آهوی ماده که از شیر دادن بچه بی نیاز شده باشد مشادن جمع —

مصران بالکسر بصره وکوفه و بالضم روده خانه مصارین جمع وروده های آدمی وجز آن جمع مصیر —

مضامین معانی وبچه های شتران واسپان وجز آن که هنوز در پشت پدر باشند وچون در شکم مادر آیند آن را ملاقیح گویند —

مضنون نمایه وبخل کرده شده —

مطعان بالکسر بسیار نیزه زننده مطاعین جمع —

مطعون نیزه زده شده —

مطحن بالضم وتشدید جیم چیزی در تابه بریان کرده —

مطمئن آرمیده وارض مطمئن زمین پست وهامون —

مظان بتشدید نون جاهای گمان بردن —

معن بالفتح روان شدن آب واندک وآسان ونام مردی است کریم —

معین بالفتح آب روان وبالضم یاری دهنده —

معان ومکان جای —

معدن بالکسر وفتح دال تیز که بدان سنگ شکنند و بالفتح وکسر دال کان زر وجواهر ومکان واصل ومرکز هر چیز —

معمعان بفتح هر دو میم سخت گرم وسختی گرمی —

مغبون زیان رسیده —

مفتون در فتنه انداخته شده وآزموده وسوخته شده وبمعنی فتنه نیز آمده —

مقرون بسته شده —

…ن پیوند یافته —

مقمحون بالضم سر بر داشته شدگان —

مقرن بالضم وکسر را توانائی دارنده مقرنین جمع —

مفرطون یعنی ترک کرده شدگان وفراموش کردگان

مکنون پنهان داشته شده —

مکمن پنهان شدنگاه وکمینگاه مکامن جمع —

مکن بالفتح وسکون کاف وکسر آن بیضه سوسمار وملخ ومانند آن —

مکین صاحب منزلت ومرتبه —

ملوان بفتحتین شب وروز —

ملبن بالکسر وفتح با گاو دوشاخ وقالب خشت وبکسر با آنکه شیر بسیار دارد —

ممتحن بالکسر حا آزماینده وبفتح حا آزموده شده —

ممنون منت نهاده شده ونقصان کرده شده کقوله تعالی لهم اجر غیر ممنون —

منهون بازدارندگان وبه پایان رسندگان —

من بالکسر یعنی از وبمعنی بر نیز آمده وبالفتح کسی وآنکس وکیست جمع ومفرد می آید و بالفتح وتشدید نون وزن معلوم وترانگبین وبمعنی شیرین که بر درخت جمع شود ونعمت دادن ومنت نهادن وبریدن ونقصان کردن وبی قوت کردن ومانده شدن ومانده گردانیدن —

منون بالفتح زمانه ومرگ و … ی وکم کننده قوت وریب المنون حوادث روزگار —

منان بالفتح وتشدید نون انعام کننده ومنت نهنده واسمی است از اسمای الهی —

منجنون بالفتح دولاب مناجین جمع —

موتان بالفتح زمینے کہ ہیچ نوبت معمور ومزروع نشدہ باشد و بالضم مرگ گاو و گوسپند وسائر مواشی و بفتحتین غیر ذوی الروح ضد حیوان۔

مومن آنکہ مرد او را امین دانند۔

موطن بالفتح وکسر طا جائے جنگ۔

مون بفتح مؤنث ومابحتاج کسے برخود گرفتن۔

مہیمن گواہ ورقیب ونگاہبان ومہربان۔

مہرجان بالفتح معرب مہرکان۔

مہان بالضم خوار کردہ شدہ۔

مہین بالفتح خوار وضعیف وبالضم خوار کنندہ۔

میدان بالفتح وبالکسر نیز آمدہ زمین فراخ وجائے وسیع ومحلہ البست بنیشاپور۔

میزان ترازو وموازین جمع ونام برجے است۔

میسان بالفتح نام موضعے است ابراق۔

مین بالفتح دروغ گفتن ودروغ۔

باب المیم مع الواو

ماؤ بالفتح وسکون ہمزہ کشیدن پوست تاکشادہ ودراز شود۔

متو کشیدن۔

مجلو بالفتح وتشدید واو زدودہ شدہ۔

محو ستردن وپاک کردن چیزے از چیزے۔

مرو بالفتح سنگ سفید براق کہ آتش ازان بدرآید ونوعے از ریاحین وداروئی ست ونام شہریست مشہور۔

مرجو بالفتح وتشدید واو امید داشتہ شدہ۔

مضو بفتحتین وتشدید واو رفتن وگذشتن وبفتح میم نیز آمدہ وپیشی گرفتن۔

معو بالفتح خرمائے تر رسیدہ۔

مقو بالفتح مالیدن وجلا دادن چیزے وروشن وپاک کردن دندان ونگہداشتن۔

مکو بالفتح آواز کردن مرغ۔

مہو بالفتح رقیق شدن شیر خوردنی وشمشیر باریک وشیر رقیق پرآب ونام مرولیست۔

باب المیم مع الہاء

متشابہ مانند شوندہ بہمدگر۔

متوجہ روی بچیزے کنندہ۔

مدہ بفتحتین ستودن۔

مادہ ستائیدہ۔

مرہ بفتحتین تباہ وفاسد شدن چشم از نکردن سرمہ۔

مسکویہ بروزن سیبویہ لقب جد یعقوب کندی کہ از نہایت خوش خلقی او را مسکویہ میگفتند یعنے بوے مشک ازان می آید۔

مشتبہ پوشیدہ۔

مکروہ ناخوش۔

مکرہ بالضم وکسر را آنکہ کسے را بنا خوشی برسرکاری دارد وبفتح را آنکہ او را بزور برسرکارے دارند۔

مموہ بالضم وتشدید واو مفتوح زر اندودہ کردہ وآراستہ۔

منزہ پاک گردانیدہ شدہ ودور گردانیدہ از زشتیہا۔

موہ و میہ بالفتح بسیار شدن آب چاہ و بسیار آب شدن چاہ ـ
موحہ خوب و پسندیدہ و آنچہ بسوی آن روی کردہ شود
مولہ بالضم عنکبوت و آبی کہ بصحرا روان باشد و بالضم و فتح واو و تشدید لام والہ و شیفتہ کردہ شدہ ـ
مہ کمن ـ
مہمہ بالفتح بر دو میم بیابان مہامہ جمع ـ

باب المیم مع الیاء

مای بالفتح و سکون ہمزہ سخن چینی کردن و فتنہ انگیختن و فساد کردن و کشیدن پوست تا فراخ شود ـ
ماتی آمدن گاہ و آمدہ شدہ و بمعنے آیندہ کقولہ تعالیٰ اِنَّہٗ کَانَ وَعْدُہٗ مَاْتِیًّا ـ
مبنی بنا کردہ شدہ ـ
مبتلی آزمایندہ ـ
متولی بر سر کار باشندہ و دوستی دارندہ ـ
مثانی دو تا بہا و سبع المثانی قرآن و فاتحہ ـ
مجلی بضم میم و فتح جیم و کسر لام مشدد ظاہر کنندہ و اسپ پیشین اندہ اسپ و این دہ اسپ در معنے فسکل گذشت
مجوسی آفتاب پرست و آتش پرست ـ
محی بالفتح ستردن
محتوی گرد گیرندہ و احاطہ کنندہ ـ
مخزی بالضم ہلاک کنندہ و رسوا کنندہ ـ
مذی بالفتح آب مذی راندن و آوردن از رحم و چارپا بچراگاہ فرستادن و آب سپید کہ از قضیب بیرون آید

ہنگام ملاعبت با زن و بہ تشدید یا نیز آمدہ ـ
مری بالفتح دوشیدن و بیرون آوردن باران از ابر و ستور را گرم راندن و دست بر زمین زدن ستور را برای نشاط یا انکار چیزی ـ
مرتشی رشوت ستانندہ ـ
مرضی پسندیدہ ـ
مراقی نردبانہا جمع مرقاۃ ـ
مردی بالضم و کسر دال و یای مشددہ چوب آبرو کہ ملاح در دست گیرد و کشتی بدان راند و بہ تخفیف یا ہلاک کنندہ ـ
مسی بالفتح بردن دست در رحم مادہ و آب منے بدر آوردن تا آبستن نشود ـ
مساوی بالفتح بدیہا و بالضم برابر ـ
مسلی بضم و فتح سین و کسر لام مشدد اسپ سوم از دہ اسپ و بکسر میم مرضی ست کہ در ان گویا جوال دوز بہ بدن میخلاند منسوب بہ سلہ ـ
مشی بالفتح رفتن و بسیار فرزند شدن و بسیار چارپا شدن
مشتری خرندہ و نام ستارہ ایست معروف ـ
مشوی بریان کردہ شدہ ـ
مصانی واہہا ـ
مصلی صلوٰۃ فرستندہ و نماز کنندہ و در آتش آرندہ و اسپی کہ در پی اسپ پیش دود ـ
مضی بالضم و تشدید یا گذشتن و رفتن و مضی بہمزہ در آخر در ششن کنندہ چنانکہ گذشت ـ
مطوی پیچیدہ شدہ ـ

معادی شکمها و نورد؛ جمع معوی ست —
معالی بلندیها و بزرگیها و بدیها و بریں تقدیر جمع معلاة ست
معازی مناقب ثنایان کذا فی القاموس —
مقتدی پیرو —
مقضی گذارده شده —
مقتضی خواهنده —
مکاری خرنده و کرایه دهنده —
ملی بالفتح و تشدید یا زمان دراز و پارهٔ از زمان —
ملاهی بازیها —
منی بالفتح اندازه کردن و به تشدید یا آب پشت —
منهی بازداشته شده مناهی جمع —
منبی بالضم خبر دهنده —
منسی فراموش کرده شده —
منادی بالضم و کسر دال ندا کننده و فارسیان بمعنے ندا استعمال کنند و بقاعدهٔ عرب بدین معنی بفتح دال باید اما امام پیش فارسیان متعارف است چون موسی و عیسے و لیلی چنانکه در لغت منادی گذشت —

باب النون مع الالف

نبوء بضمتین بیرون آمدن از جای بجای و همین بمعنے اراده کرد اعرابی که گفت بحضرت رسالت پناه صلعم یا نبی الله یعنی برآینده از مکه بمدینه و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم برو انکار نمود —
نباء بفتحتین آگاهی و خبر —
نتوء بضمتین برآمدن و از جای خود برآمدن و آماس کردن و بلند شدن و مطلع شدن بر کسے و بالیدن و رسیده شدن دختر و بلند برآمدن —

نجاء بالفتح رهیدن و شتافتن و پیشی گرفتن —
نجباء بالضم و فتح جیم بزرگواران و برگزیدگان —
ندی بفتحتین بخشش و نم و بعضے مردم را بدعوت خواندن و بعضے را نخواندن —
نداء بالکسر آواز کردن —
نداء بالفتح در زیر خاکستر کردن و در آتش کردن کماج و نان و گوشت و گریه و ناخوش شمردن —
ندماء بالضم و فتح دال و —
ندامی همنشینان بر دو جمع ندیم و ندامی جمع ندمان است پشیمان نیز آمده —
نزء بالفتح و بضمتین تباهی افگندن میانهٔ قوم و حمله کردن
نزاء بالفتح والکسر جستن نر بر ماده —
نساء بالفتح راندن و بانگ بر زدن شتر را و تاخیر کردن و زمان دادن —
نساء بالمد والکسر تاخیر در عمر و بازپس انداختن وام از کسے و زمان —
نسا بالفتح و بی مد رگی است کشیده از سرین تا ران و ساق —
نشاء بالفتح آفریدن و نو پیدا شدن —
نضاء بالفتح برداشتن و بانگ بر زدن شتر را —
نفاء بالضم و فتح فا پارهٔ از علف پراگنده رسته —
نقاء بالفتح و بمد پاک شدن و پاکی و بالکسر پاکان —
نکاء پوست باز کردن ریش —
نکباء بالفتح باد کج که باین دو باد یا میان باد صبا و باد شمال وزد و باد کج یعنے آن که از محل وزیدن چهار باد مشهور

وزد چهار است یکے آنکہ میان صبا و جنوب وزد و آن را آزیب
بزا و یاے تحتانی گویند دوم آنکہ میان صبا و شمال وزد
آنرا صابیہ و نکیبا گویند سوم آن کہ از میان شمال و دبور وزد
و آن را جربیا بوزن کیمیا گویند چهارم آن کہ میان جنوب و
دبور وزد و آنرا ہیف بالکسر گویند ـ

نماء افزایش کردن و زیاده شدن نرخ و بلند شدن
و رسیدن ـ

نوء بالفتح بگرانی برخاستن و افتادن و غروب کردن
منزلی از منازل قمر و طلوع کردن مقابل آن منزل ـ

نواء بالکسر دشمنی کردن ـ

نوی بفتحتین تخم خرما جز آن و نواة واحد و دہی است
بدمشق از آنجاست امام نووی شارح صحیح مسلم و دوری
منزل ـ

باب النون مع الباء

ناب دندان پیشترو مهتر و ماده شتر کلان سال و بمعنی خالص
نیز آمده اما بدین معنی فارسی است ـ

نجب بالفتح پوست از درخت باز کردن ـ

نجیب شتر گزیده نجائب جمع
و مرد اصیل ـ

نحب بالفتح نظر کردن و شتاب رفتن ـ

نحیب آواز بر داشتن در گریہ ـ

نخب بالفتح برون کشیدن و انتخاب کردن ـ

ندب بالفتح بر مرده گریستن و بر شمردن و خواندن
محاسن او و مرد سبک و رجاحت و اسپ تیز رو و بفتحتین
گرد نمار و نشان جراحت ـ

نسب بفتحتین اصل و بفارسی آنرا نژاد گویند ـ

نسیب غزل گفتن ـ

نشب بالفتح مال و آب و زمین و در آویختن از چیزی

نشاب بالضم و تشدید شین تیر

ناشب مرد با تیر ـ

نصب بالفتح برپا کردن و دشمن داشتن و همه روز
بآهستگی رفتن و حرکت زبر دادن و حرکت زبر در کلمه عرب
چنانکه فتح در مبنی و بفتحتین رنج و رنج دیدن و بت و آنچه
برپا کنند بہر پرستش و بدین معنی بضمتین نیز آمده ـ

نصیب بہره و حوض و دام بر پاے و بالضم و فتح صاد
نام شاعر است ـ

نصاب بالکسر اصل و مرجع و جای فرو رفتن آفتاب
و دسته کارد و در فقه قدری از مال کہ بر آن زکوٰة واجب
شود ـ

نضوب بالضم فرو شدن آب در زمین ـ

نقب بالفتح راه در کوه و سوراخ کردن دیوار
و جز آن و بفتحتین تنگ شدن راه و سوده شدن سم ستور
و دریدن موزه ـ

نقیب مهتر و داننده قوم ـ

نقاب بالکسر روی بند و مرد نیک دانا و ناگاه
بر چیزے آمدن و ناگاه ملاقات کردن با کسے و بالفتح
و تشدید قاف نقب زن ـ

نکوب بالضم برگشتن از راه ـ

نکب بالفتح میل کردن و بفتحتین کجی در چیزے

ونوعے از بیماری ستور که در منک پیدا آید و بدان می لنگد -
نوب بالفتح نزدیکی و بالضم گروهی از حبش که آنرا نوبه نیز گویند
نوبے یکے و بمعنے زنبور نیز آمده -
نهب بالفتح غنیمت و غارت -

باب النون مع التاء

نأنأة بالفتح وسکون همزه اول و فتح نون و همزه ثانی
بر وزن دحرجة اول اسلام قال الرسول صلعم طوبی لمن مات
فے النأنأة -
نبت بالفتح گیاه و رستن گیاه -
نبات بالفتح گیاه و رویانیدن -
نبیت بالفتح و کسر با قبیله ایست از یمن -
نباهة بالفتح بزرگوار مشهور شدن -
نبالة بالفتح استاد شدن و نیک شدن و فاضل شدن
و تیر تراشیدن -
نبقة بالفتح مقدار و میوه کنار -
نبوة بالفتح خبر دادن و زمین بلند مرادف نباوة و بمعنی نیز
و تشدید واو خبر دادن -
نثرة بالفتح عطسه ستور و عطسه زدن و از بینی آب انداختن
آن و زره فراخ و جای میان دو سبل و لب بالائین مردم
و شیر درنده و نام دو ستاره ایست نزدیک بهم که گرد آن منزل
است از منازل قمر -
نجدة بالفتح دلیری و دلیر شدن و سخت بودن در کارزار
نجدیات اشعار عرب که در وصف بلاد نجد و اهل
آن گفته اند -

نجابة بزرگوار و گرامی شدن -
نجعة بالضم طلب آب و گیاه کردن در موضع گیاه و
آب -
نجوة بالفتح زمین بلند -
نجاة شتر ماده چست رفتار و شاخ درخت و جای
بلند و حرص و حسد و رستگاری و رستن -
ناجیة رستگاری یافته و شتر ماده چست رفتار -
نجأة بالفتح در چیزے سخت نگریستن قال صلعم ادفعوا
نجأة السائل باللقمة -
نجارة بالکسر حرفت درودگری و بالضم تراشنده چوب
نجیرة صفه چوبین که دران خشت و نی نباشد و شیری
که بآب و روغن آمیخته باشند و گیاه خرد -
نحالة بالکسر دادن چیزے که عوض آن ستائنده باشد
و دعوی کردن و قرض حسنه و بخشش بے عوض -
نحافة بالفتح لاغر و باریک شدن -
نحیزة و نحیتة بالفتح سرشت و خوے -
نحت بالفتح تراشیدن -
ناحیة و نبذة بالفتح و بالضم گوشه زمین و کنار چیزی
نحوسة بالضم بدبختی -
نخبة بالضم گزیده و منتخب -
نخوة بالفتح بزرگی و کبر -
نخالة بالضم سبوس -
نخرة بالضم و فتح خا پیش بینی اسپ و خر و آن و بالفتح و
کسر خا پوسیده و ریزنده -
نخاعة و نخامة بالضم آنچه از گلو برآید -

ندوة بالفتح مجلس و جمع شدن گاه مردم و بالضم آب خوردنگاه شتر —

ندبة بالضم نوحه و شیون —

نداوة بالفتح تری —

ندامة بالفتح پشیمانی —

ندرة بالضم تنهائی و کمی —

نزاهة بالفتح دور شدن از بدی —

نزهة بالضم پاکی و نیکوئی و فرصت وقت حصول چیزی

نازلة سختی و حادثه —

نزلة بالفتح یکبار نزول کردن و مرضی ست معروف از قسم زکام و نام شخصی است —

نزالة بالضم آب منی مرد —

نزعة بفتحتین سپیدی یک جانب ناصیه و سپیدی هر دو جانب ناصیه را نزعتین گویند —

نسبة بالکسر منسوب شدن بچیزی —

نسوة بالکسر والضم زنان جمع است و مفرد ندارد —

نسمة بفتحتین آدمی و نفس —

نسابة بالفتح و تشدید سین نیک دانا بانساب —

نسیئة بالکسر آنچه نقد نباشد و بزبان دو روعده کرده شد

نسخة بالضم آنچه از روی نوشته بردارند —

نسغة بالفتح زمینی که در وی زود گیاه روید و بالکسر نیه بند شتر که از دوال باشد —

نشدة بالکسر جستجوی کردن گم شده —

نشاة بالفتح پدید آمدن و نو پیدا شدن و نو خاسته و نوجوان شدن و آغاز کردن و آفریدن —

نشوة بالفتح پدید آمدن و مست شدن و بالکسر بوی یافتن و خبر داشتن —

نشارة بالضم تراشه و چوب و جز آن —

ناشئة اول ساعتهای شب و طاعتهای شب که در شب کرده شود و مردی که شب برخیزد و عبادت کند —

نشرة بالضم تعویذ و افسونی که برای آبستنی زنان برای دیوزدگان و غیر آن کنند —

ناشرات پراگنده کنندگان و بادها که پراگنده کننده ابرها اند و باران ها که پراگنده کننده گیاه اند —

ناشطات کشایندگان و بیرون کنندگان از منزل بمنزلی و ملائکه رحمت —

نضافة بالفتح خدمت کردن —

نصفة بفتحتین انصاف و داد —

نصرة بالضم یاری —

نصاحة بالفتح پند دادن و خیرخواهی کردن —

نصیحة اندرز و خیرخواهی —

نصیبة بهره و رزی و دیوار سنگ که برگرد حوض و چاه برآورده باشند —

ناصبة رنج کشنده و برپای دارنده و نصب کننده —

ناصیة موی پیشانی و محل آن —

نضرة بالفتح تازگی و سیرابی و تازه و نکو کردن —

نضارة بالفتح تازه رو و تازه و آبدار شدن —

نضاخة بالفتح و تشدید ضاد و خای معجمه چشمه که از آن آب می جوشیده باشد —

نطاة بالفتح نام قلعه ایست از قلاع خیبر یا چشمه ایست

ور خیبر باموفق خیبر یا چراگاه آن —

نطیحة حیوانی که مرده باشد بواسطه آنکه حیوان دیگر او را شاخ زده باشد —

نطفة بالضم آب منی مرد و آب صافی و بالفتح گوشواره

نظافة بالفتح پاکی —

نظارة بالفتح نگریستن بچیزی و بتشدید ظا نگرندگان

نظرة بالفتح یکبار نگریستن و متغیر شدن تن و گونه روی و لاغر شدن و بکسر ظا تاخیر کردن و مهلت دادن —

نعرة بالفتح بانگ و بفتحتین کاری که در آن اهتمام تمام بوده باشد و بالضم و فتح عین مگس بزرگ سبز کبود چشم و کبر و منی —

ناعورة کوزهٔ دولاب نواعیر جمع —

نعت بالفتح صفت و صفت کردن —

نعومة بالضم نازک شدن —

نعمة بالفتح بناز و نعمت زیستن و بالضم چشم روشن کردن و نیک دیدن بچیزی و روشن شدن چشم بچیزی و بالکسر ناز و آسایش و عطا —

نعامة بالفتح شترمرغ و آنچه زیر پای باشد و بیابان و نام مرغی است و چوبی که در میان دو مناره که بر سر چاه میباشد می کنند —

نعجة بالفتح میش و ماده گاو وحشی —

نغمة بالفتح آواز نرم و ملائم —

نفقة بالفتح روزی و ما یحتاج معاش و آنچه در روی ظاهر او سره و میانش ناسره باشد و بالضم و فتح فا سوراخ موش —

نفرة بالکسر رمیدگی —

نفحة بالفتح بخشیدن و بوی —

نفخة یکبار در دمیدن و بالکسر آماسیدن شکم و باد گرفتن آن —

نفاثة بالضم آنچه دمیده شود و فضلهٔ که از دهان انداخته شود

نفاثات بالفتح و تشدید فا دمندگان و زنان ساحره —

نفایة بالضم چیزی که بواسطه زبونی از چیزی انداخته شود

نفاسة بالفتح حسد بردن و بخیلی کردن و پسندیده و مرغوب شدن —

نافلة بخشش غیر واجب و فرزندزاده و نماز سنت —

نافجة اول هر چیزی که پیدا شود و نافه مشک —

نفطة بالکسر آبله —

نفیت تیزک زدن و دیگ جوشان —

نفث بالفتح خیو بیرون کردن —

نقابة بالفتح نقیبی کردن و بالکسر نقیبی —

نقبة بالضم اثر نازک روی و رنگ و پیراهن بی تیفه —

نقرة بالضم سیم گداخته و آبگیر که در آن آب باران و آب سیل ایستد و چاهک قفا و بفتح قاف بیماری که در پهلوی بز پیدا شود و بدان بیماری بمیرد —

نقمة بالکسر کینه —

نقطة بالضم معروف و اندک رمهٔ اسپ —

نقاوة و نقایة بالضم برگزیده و خلاصه —

نقیصة عیب و زشتی —

نقامة بالفتح از بیماری برخاستن —

نکرة بالضم ناشناخته شدن وناشایسته شدن وبالفتح وکسر کاف ناشناس وناشناختن —

نکارة بالفتح بزرگ ودشوار شدن کار بر کسے —

نکت بالفتح بچوب وجز آن زمین کاویدن وبالضم وفتح کاف جمع نکته —

نکتة بالضم نشانه سر انگشت یا سر چوب که بر زمین زنند وسخن باریک ولطیف نکات بالکسر جمع —

نکایة بالفتح گزند بدشمن رسانیدن بجراحت یا قتل —

نکبة بالفتح خواری وخستگی ودردمندی نکبات بفتحتین جمع

نکهة بالفتح بوی خوش —

نمیمة سخن چینی وحرکت وآواز نرم —

نمرقة بالضم وفتح را بالش نمارق جمع —

نملة بالفتح مورچه وریشے است که در پهلو پیدا میشود وسخن چینی کردن وسخن چین وبالضم جنبیدن وبالفتح وکسر میم زمین پر مورچه وفرس ذو نملة یعنے اسپ بسیار حرکت —

نواة بالفتح سخته خرما ووزن پنج درم ونیت ومراد وحاجت

نورة بالضم وفتح واو آهک ومشهور بضم نون وسکون واو است —

نوبة بالفتح وقت چیزے وکار سخت ومصیبت کسی رسیده

نهایة پایان —

نهیتة بالضم پایان وخرد وبکسر ها وتشدید یا شتر کشتی که به نهایت فربهی رسیده باشد —

نهضة بالضم برخاستن وراه سرابالا —

نهمة بالضم حرص وهمت وقصد چیزے کردن —

نهیت بانگ کردن شیر —

نیابة بالکسر بجای کسی ایستادن —

نیاحة بالکسر زاری کردن —

نائبة حادثه وواقعه —

نیت بالکسر وتشدید یا عزم کردن ودر دل گرفتن وحاجت گذاردن ونگهداشتن ویار شدن وحاجت ومراد در دل گرفته شده —

باب النون مع الثاء

نبث بالفتح کاویدن زمین بدست —

نث بالفتح وتشدید ثا فاش کردن خبر —

نفث بالفتح در دمیدن ونفی المثل لابد للمصدور ان ینفث ناچار است صاحب درد سینه را که از دهان فضله اندازد —

نقث بالفتح شتافتن —

نکث بالکسر تاب باز کردن از رسن وشکستن عهد ونام مردی است —

باب النون مع الجیم

نتاج بالکسر زاده —

نتائج زادگان جمع نتیجه —

نسج بافتن جامه —

نسیج بافته شده —

نشج بفتحتین وشین معجمه راه گذر آب —

نضج بالضم رسیدن میوه وپختن هر چیزے چون گوشت وریش وماده —

نصح بالفتح سفیدی خالص و سپید شدن و بفتحتین فربه شدن
شتر و دل زدن از گوشت پیش ۔
نهج راه پیدا و کشاده و بفتحتین دم و تافته راه ۔

باب النون مع الحاء

نباح بالکسر و بالضم بانگ کردن سگ و آهو و مشهور ضم است
نبوح بالضم فریاد و آواز از قبیله و آواز سگان ایشان ۔
نتح بالضم تراشیدن و هم چنین نتوح و بیرون زدن خوی
نجح بالضم و ۔
نجاح بالفتح فیروزی و برآمدن حاجت ۔
نحیح بانگ و آواز شکم ۔
ندح بالضم فراخ ۔
نزح بالفتح آب چاه کشیدن و بفتحتین چاهی که بیشتر آب
او کشیده باشند ۔
نزوح بالفتح چاه کم آب ۔
نازح شهر دور ۔
نصح بالفتح جامه دوختن و بالضم پند دادن و نیک خواستن
نصوح بالضم راست شدن سخن و جز آن و خالص شدن
و بالفتح خالص و صاف و عسل پاک ۔
ناصح درزی و عسل پاک و خالص و جز آن و نصیحت کننده
نصیح نصیحت کننده ۔
نصاح بالکسر رشته که بدان چیزی دوزند و نام مردی
از خاریان ۔
نضح بالفتح آب پاشیدن و کم از سیرابی خوردن و آب
بیرون آوردن از چیزی و آب دادن و شگافته شدن
درخت برای بیرون آمدن برگ و انداختن و باز گشتن
از چیزی و دور کردن چیزی از خود و بفتحتین حوض الفضاح
جمع ۔
ناضح شتر آب کش نواضح جمع ۔
نضاح بالفتح و تشدید ضاد آب کشنده به شتر برای نخلستان
و جز آن ۔
نضیح عرق و حوض ۔
نضوح بالفتح نوعی از خوشبوی ۔
نطح بالفتح شاخ زدن گاو و گوسفند و جز آن ۔
نطیح آنچه پیش آید و برابر کسی شود از مرغ و آهو و جز
آن خلاف قعید و اسپی که بر پیشانی او دو دایره باشد
و آن نزد عرب مکروه است و اگر یک دایره باشد مکروه نیست
ناطح هر چه پیش آید از مرغ و آهو سر زننده و کار دشوار
و منزلی اول از منازل قمر که آن را شرطین گویند ۔
نفح بالفتح دمیدن بوی خوش و لگد زدن ناقه و جز آن
و شمشیر زدن و وزیدن باد و دادن چیزی و جستن
خون از رگ ۔
نفوح بالفتح ناقه که بیک دوشیدن شیر او روان شود
و کمانی که تیر او دور رود ۔
نکاح بالکسر مجامعت کردن و عقد زناشوئی کردن ۔
ناکح زن کننده و زن شوهر کننده و جماع کننده و زن
شوهر دار و مردی که زن داشته باشد ۔
نکح بالضم و بالکسر کلمه ایست که زنان در وقت زناشوئی
گویند و مردان خطب گویند ۔
نواطح سختیها ۔

نوح بالفتح نوحه کردن و بالضم نام پیغامبریست ـ
نیاح بالکسر نوحه و زاری کردن ـ

باب النون مع الخاء

نخ بالفتح آبا کردن گوسپند و بز و دستی که از کار کردن آبله پیدا کند و نیخ گیاه بوریا ـ
نتخ بالفتح برکشیدن و برکندن ـ
ناخ دریای آواز کن و آواز اضطراب آب بر کنار ـ
نخ بالفتح و تشدید خاء سخت رفتن و سخت راندن و شتر اینکه خوابانیده شوند نزد صدقه ستاننده تا اهل صدقه برساند ـ
نسخ کتاب نوشتن و نیست گردانیدن ـ
نضخ جوشیدن آب از چشمه و جوشیدن هرچه باشد و بوی دادن چیزی ـ
نضاخ بالکسر کلید گیر آب زدن و بالفتح و تشدید ضاد باران بسیار ـ
نفخ بالفتح در دمیدن و به آواز نفس بیرون کردن و بفتحتین آماسیده شدن ـ
نفاخ بالفتح و تشدید فا مرد با کبر سخت در دمنده ـ
نفوخ بالفتح داروی که در بینی دمند ـ
نقخ بالفتح شکستن سر تا دماغ و سوراخ کردن ـ
نقاخ بالضم آب بغایت سرد ـ

باب النون مع الدال

نجد بالفتح زمین بلند خلاف غور و زمین تهامه تا عراق
نجاد بالکسر نجود بالضم جمع و راه بالا و آرایش خانه نجود جمع و عرق و غلبه کردن به شجاعت و بفتحتین خوی کردن از ماندگی و رنج و رنج دیدن و بالفتح و ضم جیم و کسر آن دلیر و مردانه
نجید دلیر و رنج کشیده ـ
نجود بالفتح خر کوره که بانگ کرد و عاصم بن ابی النجود قاری است مشهور ـ
نجاد بالکسر حمایل شمشیر و بالفتح و تشدید جیم فراش و آنکه بستر و بالین دوزد ـ
ناجود کاسه بزرگ و ظرف شراب ـ
ند بالفتح و تشدید دال نوعی است از بوی خوش و بعضی گویند که شتر است و راه رفتن ستور پراگنده و بالکسر مثل و مانند و هم چنین ندید ـ
نشد بالکسر گم شده جستن و شعر خواندن ـ
نضد بالفتح به هم گرد نهادن رخت در جز آن و بفتحتین رخت برهم نهاده و هم چنین منضود و تخته جامه و رخت انضاد جمع و انضاد الجبال سنگهای بر یکدگر نهاده و انضاد السحاب ابرهای متراکم و انضاد الرجل اعمام و اخوال مرد ـ
نفاد بالفتح سپری شدن و بی توشه و بی ستور شدن ـ
نقد بالفتح آماده کردن و دادن و سره کردن درم و دینار و بفتحتین نوعی از گوسفند کوتاه دست و پای و خردگی سم ستور و پوست رفتگی و بالفتح و کسر قاف کودک حقیر که از خوالی در روی پدید نیاید ـ
نقاد بالفتح و تشدید قاف بسیار سره کننده ـ
ناقد سره کننده نقاد بالضم و تشدید قاف جمع ـ
نکد بفتحتین سختی و ناخوش عیش و کم شدن آب چاه
نهود بالضم برخاستن و رفتن بسوی دشمن و غیر آن و برآمدن پستان

نهد بالفتح مرد کریم و اسپ جسیم و قبیله ایست از یمن —
نهید مسکه سطبر که تنک نباشد —

باب النون مع الذال

نبذ بالفتح انداختن از دست و چیز اندک —
نبیذ فقاع بالضم و تشدید قاف یعنے شراب خرما و جو و آبی که از حبوب و جز آن گیرند —
ناجذ دندان پسین و آن چهار دندان اخیر است بعد از دندان آسیا نواجذ جمع —
نفاذ بالفتح و —
نفوذ بالضم در گذشتن تیر از جائیکه بدان رسد و رفتن نامه و جاری شدن فرمان —
نافذ جاری و فرمان برده شده —
نفذ بفتحتین راندن —

باب النون مع الراء

نار آتش و نشان ستور —
نبر بالفتح برداشتن و همزه کردن حرف را و آواز برداشتن سرود گوی و بالکسر کرمیکه در پوست شتر برفتد وی ورم آرد و نفر و انبار غار —
نتر بالفتح بر غضب بانیدن بوقت شاش کردن و کشیدن آن بدرشتی و نیزه را از کسے ربوده زدن و بفتحتین تباه و ضایع شدن کار —
نثر بالفتح پراگنده و پراگندن و بینی فشاندن و انداختن زره از تن —
نثار بالضم آنچه ریزه و از هر چیزے —

نجر بالفتح چوب تراشیدن و گرم کردن آب به سنگ تفسان و سخت راندن و اصل و حسب و گونه و زمین مکه و مدینه و بفتحتین تشنگی و تشنه شدن شتر از حبوب —
ناجر ماهی که در گرما آید بوقت تشنگی شتر —
نجار بالضم و الکسر اصل و حسب و رنگ و بالفتح و تشدید جیم تراشندهٔ چوب —
نحر بالفتح شتر کشتن و بریدن سینه و بر سینه زدن و در سینه شدن و پیش سینه و هم چنین منحر بالکسر —
نحریر بالکسر نیکو داننده و عالم ماهر نحاریر جمع —
نخر بالفتح پوشیده و ریزه ریزه شدن —
نخور بالفتح ناده شترے که چون انگشت در بینی او کنند شیر دهد —
نخیر بانگ کردن بینی —
ناخر استخوان کاواک که از و آواز آید و یک تن —
ندر بالفتح جدا افتادن و تنها و غریب شدن —
نذر بالفتح پیمان و پیمان بستن و بفتحتین بیم —
نذیر بیم کردن و ترساننده —
نزر بالفتح اندک و بے مزه —
نزار بالکسر پدر قبیله ایست —
نزور بالفتح زن کم فرزند —
نسر بالفتح کرگس و نام بتی است و غدد و میان سم گوسپند و برکندن بازگوشت را به منقار و نسر طائر ستاره ایست گویا می پرد و نسر واقع ستاره ایست که در نظر چنان نماید که فرو می آید از بالا —
ناسور جراحتی که بنشود و بعضا و نیز آمده —

نشر بوی خوش وگیاه خشک دیگر باره سبز شدن و بریدن
چوب پاره وگستردن و فاش کردن خبر و بفتحتین پراگنده
و پراگندگان جمع و مفرد آمده و پراگنده شدن گوسپند
در شب برای چرا ۔

نشور بالفتح باد جنوب از نشر بضمتین جمع و بسکون شین نیز آمده
و بالضم زنده شدن و یوم النشور روز رستخیز ۔

نصر یاری دادن و یاری دهندگان جمع ناصر و پدر قبیله
ایست از بنی اسد و باریدن باران و عطا دادن ۔

نصیر یاری دهنده ۔

نضر بالفتح زر و پدر قبیله ایست از قریش ۔

نضار بالضم زر خالص و هر چیز و قدح از چوب گز ۔

نضیر بالفتح زر و نقره و پدر قبیله ایست از یهود و خیبر و چیزی تازه ۔

ناضر تازه و بسیار سبز و بسیار زرد و سرخ و جامه غوک ۔

ناطور و ناطر نگهبان باغ و انگور نواطر جمع ۔

نظر بفتحتین نگریستن به چیزی بتامل و چشم داشتن و همچنین انتظار ۔

ناظر نظر کننده و دیدبان و نگهبان و از اطلاق دو رگ چشم
از دو جانب که اشک از آن آید ۔

نظیر مانند ۔

ناظور نظر کننده و نظر کرده شده و نگاهبان ۔

نعر بالفتح بر جوشیدن خون و هم چنین نعور بالضم و رفتن
در شهرها و بفتحتین در آمدن مگس در بینی شتر و آنکه بجای
آرام نگیرد ۔

نغر بالفتح و کسر دوم خشم شدن و بر جوشیدن دیگ ۔

نغیر بالفتح و فتح غین مرغی است ریزه ۔

نفر بالفتح گروه گروه بازگشتن حاجیان از منا و غلبه
کردن و آماسیدن و یوم النفر روز بازگشتن حاجیان از حج
و آن روز دوازدهم ذی الحجه است و بالفتح فا نیز آمده و بفتحتین
گروه مردم از سه تا ده ۔

نفور بالضم رمیدن و همه یکبار پیش آمدن بکاری ۔

نفیر قومی که یکبار پیش روند ۔

نافر نفرت کننده و غالب ۔

نقر بالفتح دانه چیدن مرغ و صور در دمیدن و عیب
کردن و ستور راندن بآواز و انگشت زدن ۔

ناقر تیری که بر نشانه رسد ۔

ناقور صور ۔

نقیر مغاک و چاک دانه خرما و ناودان و اصل و حقیر ۔

نکر بالضم و بضمتین ناشناسائی و شگفت ۔

نکیر انکار و منکر و نکیر دو فرشته پرسنده در گور ۔

نمر بالکسر نام مردی و بالفتح و کسر میم پلنگ نمور و نمر بضمتین
جمع و پدر قبیله ایست و بفتحتین پلنگ رنگ شدن ۔

نمیر بالضم و فتح میم پدر قبیله ایست از بنی قیس و بالفتح و کسر
میم آب ساده و هر چیز ظاهر خالص ۔

نور بالضم روشنی و آهوان رمنده و زنان دور از تهمت
جمع نوار و بالفتح شکوفه یا شکوفه سفید و شکوفه زرد را
زهره گویند و رسیدن و گریختن و آماسیدن و هم چنین
نوار بالکسر ۔

نهار روز و نام شاعریست و بچه حباری و آن نوعی
است از مرغ ۔

نهر بالفتح بانگ بر زدن و منع کردن و هم چنین انهار و
جوی آب و بدین معنی بفتح ها نیز آمده انهار و نهر بضمتین جمع

و بالفتح

و بالفتح و کسر ہا بروز غارت کننده ۔

نہابر مواضع ہلاک ۔

نہبور بالضم کوہ وریگ نہابر جمع ۔

نیر بالکسر علم جامہ و پود جامہ و نوع جامہ و نام کوہے است و نیر الطریق نشان راہ ۔

نیار بالکسر نام مردے از بنی فصاحۃ ۔

باب النون مع الزاء

نبز بالفتح لقب نہادن و بفتحتین لقب کہ آزار ابفارسے باز نام گویند ۔

نجز بالفتح وعدہ بجا آوردن و حاضر شدن و روا کردن حاجت و بالضم نزدیکی بر آمدن حاجت و بفتحتین سپری و فیت شدن ا ۔

ناجز حاضر و گزارندہ حاجت کسے و نقد و آمادہ و دست بدست ۔

نحز بالفتح بہادن یا بپاچیزے کوفتن و سر انگشت یا سر چوب بکسے زدن و چیزے را دفع کردن ۔

نحازہ بالضم سرفہ اشتر ۔

ناحز شتر سرفہ دار ۔

نز بالفتح و تشدید زا مرد تیز فہم و زیرک و مرد سبک و زمین کہ از ان آب نزاود و رودان نشود و شتر مرغ کہ یکجا قرار نگیرد

نزیز دویدن آہو و بانگ کردن او ۔

نشز بالفتح بلند نشستن و بلندی جستن و جای بلند و بالفتح نشدین نیز آمدہ ۔

نشوز بالضم ناسازگاری کردن زن با شوی و زدن شوے زن را ۔

نفز بالفتح برجستن آہو برہ و دو یدن و ہم چنین نفزان بفتحتین و گردانیدن تیر بر ناخن ۔

نقز بالفتح برجستن و ہم چنین نقزان و بالفتح و کسر قاف آب صافے خوش و بالکسر و بفتحتین ستوران ریزہ و لاغر و ال زبون ۔

نقاز بالضم بیماری گوسپند کہ از ان برجہد چندانکہ بمیرد و گنجشک ریزہ ۔

نکز بالفتح سپری شدن آب چاہ و بفتح کاف نیز آمدہ و چیزے تیز مانند کنش و تیغ بجای فرو بردن و زدن و دفع کردن و لیسیدن مار چیزے را ۔

ناکز چاہ کم آب ۔

نہز بالفتح جنبانیدن سر و برخاستن سنور برای رفتن و سر زدن بچہ گاو و شتر پستان مادر را و دلو در آب زدن تا پرشود و زدن و راندن و دور کردن چیزی از نفس خود ۔

باب النون مع السین

نبراس بالکسر چراغ ۔

نبس بالفتح سخن گفتن ۔

نجس بفتحتین پلید شدن و پلید و بدین معنے بکسر جیم نیز آمدہ ۔

نحاس بالضم سرو طبع و اصل و آتش و دود بے شعلہ آتش ۔

نحس بد بخت و بداختر شدن و بداختر و بدبخت و نامبارک و بالکسر جا نیز آمدہ ۔

نخس بالفتح سر چوب یا سر انگشت بجسے زدن و در آوردن چوب دولاب در سوراخ —
ناخس کری که شتر را میشود —
نخاس بالکسر چوبے که در سوراخ دولاب کنند تا نیک گردد و بالفتح و تشدید خا برده فروش —
نخیس دولاب که سوراخ او فراخ باشد —
ندس بالفتح و سکون دال و ضم آن مرد زیرک و بفتحتین زیرک و نیزه زدن —
نس بالفتح و تشدید سین راندن شتر و خشک شدن —
نسناس بالفتح دیو مردم و نوعی از خلق که بیک پای جهند
نطس بالفتح نیک پاک شدن و نیکو دانستن و تبسر کردن —
ناطس جاسوس —
نطیس طبیب —
نعاس بالضم بخواب شدن و خواب یا ابتدای خواب
ناعس خواب کننده —
نعوس بالفتح شتر ماده شیر دار —
نفس بالفتح چشم زدن چیزے را و جان و خون و تن و النفس بالفتح و ضم فا و نفوس بالضم جمع و چشم بد و آنچه بدان پوست را دباغت کنند و ذات هر چیزے کقوله تعالی کتب علی نفسه الرحمة و بفتحتین دم و انفاس جمع و جرعه و فراخی کار —
نفاس بالکسر رغبت کردن بچیزے و خواستن بطریق معارضه و مناقشه و هم نفسے کردن و خونی که بعد از زادن ظاهر شود و زنانیکه نو زائیده باشند جمع نفساء —
نفیس مال بسیار و چیز قیمتے و پسندیده و گرانمایه —

ناقوس چوب ترسا که بوقت نماز خود نوازند —
نقس بالفتح ناقوس زدن و عیب و فسوس کردن و بالکسر سیاهی که بدان نویسند —
نقرس بالکسر دردی که در انگشتان پا و دست بهم رسد و مرد حاذق و استاد —
نکس بالفتح نگونسار کردن و بالضم باز گردیدن بیماری و بالفتح نیز آمده و بالکسر تیر سوفار شکسته که اسفل او را اعلی سازند و مرد ضعیف —
ناموس صاحب راز و جبرئیل و کازه صیاد و مکر و حیله پنهانی —
نمس بالفتح پنهان داشتن راز و راز گفتن و بالکسر جانوریست که اژدها را میکشد و در زمین مصر میباشد و بفتحتین تباه شدن روغن —
نوس بالفتح جنبیدن پرایه و گیسو و جز آن و راندن —
نواس بالفتح و تشدید واو آنچه اضطراب کند و سست شود
نهس بالفتح بدندان پیش گزیدن و گزیدن مار و بفتحتین نوعے از مرغان —

باب النون مع الشین

نأش بالفتح و سکون همزه تاخیر کردن —
نبش بالفتح کفن دزدیدن و سر قضیب بر کندن —
نباش بالفتح و تشدید با کفن دزد —
نتش بالفتح بیرون آوردن خار و مانند آن از جائے —
نجش بالفتح برانگیختن صید و چیزے را که نخرند به بهائے

زیادہ خواستن بی خواہش خریدن تا دیگرے بخرد و گرد آوردن ستور پریشان شدہ را و بشتاب رفتن ۔

ناجش آنکہ براند صید را ۔

نشیش فرو رفتن آب در زمین و آواز جوشیدن آب ۔

نش بالفتح و تشدید شین بیست درم سنگ و آن نیم اوقیہ باشد کہ چہل درم است و پنجدرم را نواة گویند ۔

نعیش حرکت و جنبش نعش برداشتن و جنازہ با مردہ و بے مردہ را سریر خوانند و بنات النعش ہفت ستارہ در شمال چہار را النعش و سہ را بنات گویند و آن دو تا ست صغری و کبری ۔

نفش بالفتح پنبہ و پشم زدن ۔

نفوش بالضم شب چرا کردن شتر و گوسپند بی شبان ۔

نقش بالفتح نگاشتن و خار از پای بیرون کردن و بر کندن موی بہ منقاش و بخار زدن خوشۂ خرما تا زود رطب شود ۔

نکش بالفتح بہ قعر رسانیدن چاہ را و سپری کردن چیز را

نمش بفتحتین نقطہای سیاہ و سپید و بکسر میم گاو سیاہ و سپید ۔

نہش بالفتح گزیدن مار و بدندان پیش گرفتن و نہش الیدین ستور سبک ۔

نوش بالفتح فرا گرفتن کسے را و بنیکوئی رسانیدن کسے و گرفتن چیزے بدست ۔

نودش بالفتح سخت گیرندہ ۔

باب النون مع الصاد

نخوص مادۂ خر آبستن ۔

نخص بالضم بز کوہ ۔

نخوص بالضم لاغر شدن از پیری ۔

ناخص زن لاغر شدہ از پیرے ۔

نشوص بالضم در رو اشدن چیزے از جائے ۔

نشاص بالفتح ابر بلند بر آمدہ و مشک پر آب ۔

نص بالفتح و تشدید صاد نیک راندن و رفتن شتر و برداشتن حدیث و خبر کسے و نیک باریکی کردن در پرسیدن تا غایت آنرا بدانند و برداشتن و بلند کردن چیزے ۔

نغص بالفتح خوردن ملخ گیاہ زمین ۔

ناعص نام مردیست و صاحب قاموس گوید این غلط است کہ جوہری کردہ و ہیچ کس از اہل لغت نقل کردہ ۔

نغص بفتحتین بمراد تمام نا رسیدن و سیراب نا شدن شتر و ناخوش عیش شدن و کار تمام نا شدن ۔

نغاص بالضم بسیار خندیدن ۔

نقص بالفتح کم کردن و کم شدن و کمی ۔

نکوص بالضم باز گشتن و باز ستادن از کارے و وپس پا رفتن ۔

نمص بالفتح موی برچیدن و بالکسر نوعے از گیاہ ۔

نمیص گیاہی کہ بعد از خوردن وی باز روید ۔

نوص بالفتح باز پس شدن و گریختن و خوشیتن را باز کشیدن و ہم جنبش مناص و گورہ خر ۔

نویص قوت و حرکت ۔

باب النون مع الضاد

نبض جنبیدن رگ ـ
نحض بالفتح گوشت آگنده شدن و ریزیدن گوشت از استخوان ـ
نضیض اندک اندک رفتن آب ـ
نض و ناض بالفتح و تشدید ضاد درم و دینار نقد شده
نغض بالفتح و ـ
نغوض بالضم سر جنبانیدن و جنبیدن پالان سر و دندان کودک که خواهد افتاد و حرکت ابر که بر هم نشسته باشد ـ
نفض بالفتح فشاندن جامه و درخت و بسیار بچه آوردن زن و زره نازک شدن و فشاندن تب لرزه کسی را و برگ و میوه افتاده
نقاض بالضم بی‌نوشگی و تنگدستی و بالکسر آزار کردن کمان ـ
نقض بالفتح باز کردن تاب ریسمان و شکستن بنا و عهد و بالکسر شتر لاغر شده از بسیاری سفر و زمین که وا شده باشد بوقت بر آمدن سماروغ از وی ـ
نقیض بالفتح ضد و باز گونه چیزی و آواز محمل و پالان
نهض بالفتح و ـ
نهوض بالضم برخاستن و راست و تمام شدن بال‌های گیاه و روان شدن مرغ بوقت پریدن ـ
ناهض بچه مرغ که بال تمام و راست کرده باشد و گوشت بازوی اسپ ـ
نوض بالفتح رفتن در شهرها و برکندن شاخ و بیخ و جزآن و پیوند میان سرین شتر ـ

باب النون مع الطاء

نبوط بالضم بر آمدن آب از زمین و چاه ـ
نبیط گروهی از مردم و آبی که از قعر چاه بر آید ـ
نحیط بانگ و زفیر ـ
نخط بالفتح بینی فشاندن آدمی ـ
نشاط بالفتح شادمانی نمودن ـ
نشیط شادمان و نام مردی بینا ـ
ناشط گاو دشتی ـ
نشوط بالفتح نوعی از ماهی و چاهی که به یک کشیدن دلو بسر چاه آید و هم چنین انشاط بالفتح
نشط بالفتح گزیدن مار و بردن اندوه کسی را از جای بجای و آب کشیدن از چاه بی چرخه و گره آسان کشادن
نطناط بفتح هر دو نون دراز ـ
نطانط جمع ـ
ناعط گرهی است از قبیله همدان و نام کوهی است ـ
نفط بالفتح و الکسر روغنی است معروف و کسر فصیح‌تر است و بفتحتین آبله کردن دست ـ
نفیط بینی فشاندن ماده بز ـ
نقط بالفتح نقطه کردن حرف را و بالضم و فتح قاف جمع نقطه
نقاط بالکسر جمع نقطه و بالفتح و تشدید قاف نقطه زن و نقطه کننده ـ
نمط بفتحتین نوعی از بساط و گستردنی انماط جمع و گروه که بر یک کار باشند و طرز و طریق ـ
نوط بالفتح در آویختن و آماسیدن سینه شتر و توشه‌دان که در وی خرما نهند و از شتر در آویزند هر چه از جای در آویخته شود و میان پشت و سرین ـ
نیط بالفتح رگ دل و مرگ ـ

نالظ گر پشت ـ
نباط بالکسر رگ دل و جای آویختن کمان و بیابان دور کشنده

باب النون مع الظاء

نغوظ بالضم برخاستن قضیب
نکظ بفتحتین شتافتن ـ

باب النون مع العین

نبوع بالضم بیرون آمدن آب از چشمه و جز آن ـ
نبع بالفتح درختی است که از آن کمان سازند و از شاخهای آن تیر سازند ـ
نجوع بالضم گواریدن طعام و طلب نکوئی و آب و علف شدن و سیر خوردن جانور نگ را و اثر کردن سخن و پند و دارو و بالفتح آب و طعام گوارا و شیر کودک و آرد جو که به آب و تخم سرد کرده چون دوغ ستور را خورانند تا زود فربه شود ـ
نجع بالفتح آرد جو ستور را برای فربهی دادن ـ
نجیع بالفتح خون سیاه و خون اندرون و آرد جو که بشتر دهند ـ
نخع بالفتح قبیله ایست از یمن و از آن ست ابراهیم نخعی و هلاک اشتر و آب بینی انداختن و به نخاع رسانیدن کارد را و خالص کردن دوستی و نصیحت را با کسی ـ
نخاع بالضم و الفتح مغز مهرۀ پشت که آن را حرام مغز گویند
نزع بالفتح کشیدن چیزی از جای خود و بر کندن و مانند شدن به پدر و کشیدن کمان و جان کندن و بفتحتین موی رفتگی هر دو جانب پیشانی ـ

نازع شتری که آرزومند چراگاه و جای خود باشد ـ
نزوع بالضم پرداختن از کار و بالفتح چاه که قعر او نزدیک باشد ـ
نزیع قریب و چاه که قعر او نزدیک بود ـ
نزائع اسپان و شتران که از قومی کشیده باشند و زنان که به بیگانگان داده باشند ـ
نزاع بالکسر با کسی در چیزی کوشیدن و آرزومند و آرزومند شدن و بالفتح و تشدید زا کشنده و رگی که بسوی آبا و اصل کشد و فی المثل العرق نزاع ـ
نسع بالکسر نوار و تنگ ستور نسعة واحد ـ
نسوع بالضم گوشت بن دندان دور شدن ـ
نشوع بالضم دارو در بینی و دهان ریختن و سخن تلقین کردن و بالفتح دارو که در بینی و دهان ریختنی ـ
نصوع بالضم خالص شدن رنگ و سخت سپید شدن و پیدا و روشن شدن کار ـ
ناصع خالص از هر چیز و جامه سپید یا زرد یا سرخ خالص ـ
نصع بالکسر نوعی از جامهای سپید ـ
نطع بالکسر و الفتح و بفتحتین و بالکسر و فتح طا بساط و کام و شکنهای کام ـ
نفع سود و سود کردن ـ
نقع بالفتح گرد نقاع جمع و بفتحتین تشنگی نشاندن و به یک جای گرد آمدن آب و آنچه در چاه گرد آمده باشد از آب و زمین که خاک پاک و خوش دارد و از آن آب ایستد ـ
نقوع بالفتح آنچه در آب تر کنند چون مویز و خرما و جز آن و بالضم گرد آمدن آب در جای و بلند شدن آواز و فریاد

وهمانی از سفر رسیدن و گوسپند و شتر کشتن بجهتِ آن و سیراب
شدن و باور داشتن خبر را ۔

ناقع زهر بغایت کشنده و خون تازه ۔

نقیع چاه بسیار آب و آب میوها که تر کرده باشند و آب
ایستاده و بانگ و فریاد و شیر خالص که سرد کنند و خورند ۔

نقائع مهمانیها و ضیافتهائے مسافر و ستورانی که بجهت
آن کشند ۔

نکع بالفتح شتابانیدن در کارے و بفتحتین پوست رفتگی
بینی ۔

نوع بالفتح گونه و بالضم تشنگی ۔

نایع تشنه ۔

باب النون مع الغین

نبغ بالفتح ظاهر شدن و شعر نیکو گفتن کسے بے آنکه در اصل
شاعر بوده باشد و هم چنین نبوغ بالضم ۔

ندغ بالفتح خستن بانگشت و زبان و نیزه زدن و بالفتح
والکسر سعتر دشتی ۔

نزغ بالفتح تباهی کردن و فساد افگندن و برغلانیدن میان
مردم و طعن کردن بزبان ۔

نسغ بالفتح خستن بتازیانه و طعن کردن و سخن آموزانیدن
و سوزن زدن بر دست بجهت نشان و نقش و نغره زدن کسے
چنانکه بیهوش شود و تلقین کردن ۔

نشوغ بالضم وارد شدن در بینی و دهان بفتین و بالفتح وارد در
دهان و بینی ریختنی ۔

باب النون مع الفاء

ناف بالفتح و سکون همزه خوردن طعام و سیراب شدن

نتف بالفتح برکندن موی و بهتری برگزیدن کسے را
و بفتحتین گیاهها و مویها و جز آن بدست خود چیده جمع نتفه

نجف بالفتح تراشیدن و فراخ شدن و بفتحتین جای بلند
که آب بدان نرسد نجاف جمع و پشته در و نام موضعیست معروف
که مدفن حضرت علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه است ۔

نجاف بالکسر بستن قضیب بز تا گشنی نکند ۔

نجیف نیز پهن و پیکان ۔

نحیف لاغر و نزار ۔

نخف بالفتح و بجای معجمه آبله برآوردن ۔

ندف بالفتح پنبه زدن و برف باریدن آسمان و چست
برداشتن دست و پای ستور در رفتار ۔

نداف بالفتح و تشدید دال پنبه زن ۔

ندیف پنبه ندافی کرده و هم چنین مندوف ۔

نزف بالفتح همه آب چاه را کشیدن و همه آب چاه
خشک شدن و سست گردانیدن و رفتن خون کسے را
و تمام خون رفتن و بریده شدن حجت کسی در خصومت و
بهوش بردن و بالضم و فتح زا نشر ابهای و آبهای اندک
جمع نزفه ۔

نسف بالفتح برکندن بنا و علف و پاشیدن غله و
برباد دادن خرمن و جز آن و بفتحتین شهریست معروف که
آن را نخشب نیز گویند ۔

نسوف بالفتح شتری که گیاه را از بیخ برکند و بخورد

واسپیکه در دویدن سمهای خود بر زمین نزدیک دارد ۔

نسیف راز و سخن پنهان و نشان دندان خرد نشان لگد بر پهلو و اندامهای ستور چنانکه موی ریخته شود ۔

نشف بالفتح و بفتحتین بخود کشیدن جامه عرق را و کاغذ سیاهی را و حوض آب را و برچیدن و کشیدن آب را از هر چیز و سنگهای سیاه سوخته و سنگهای با خار ۔

نصف بالکسر نیمه و راستی و بهره و بمعنی بالضم نیز آمده و بالفتح به نیمه رسیدن هر چیز و نیمه روز شدن و بفتحتین زن مرد میانه سال و خدمتگاران جمع ناصف ۔

نصیف معجر و نیمه چیزی و پیمانه ایست و آن نصف مدست ۔

نصاف بالکسر خدمت کردن ۔

ناصف مرآب نواصف جمع ۔

نصنص بالفتح بمز پستان را مکیدن شتر بچه ۔

نطف بالفتح بعیب آلوده شدن و تباه شدن و تهمت نهاده شدن و شکسته شدن سر چنانکه جراحت بمغز سر رسد و بفتحتین آلودگی بعیب و گوشوارها جمع نطفه است بفتحتین و بالضم و فتح طا جمع نطفه بالضم و بالکسر نام مردیست ۔

ناطف حلوائیست ۔

نطوف بالفتح شبی که تا روز باران بارد ۔

نظیف پاک ۔

باب النون مع القاف

نبق بالفتح نوشتن و بار درخت کنار و بکسر با نیز آمده نبقه واحد ۔

نتق بالفتح فشاندن و جنبانیدن و برکندن و بسیار بچه شدن زن و زود آبستن شدن و بیرون آمدن آتش از آتشزنه ۔

ناتق زن بسیار بچه و شتری که زود آبستن شود و آتش زننده از آتشزنه و اسپی که سوار را افشاند و جنباند ۔

نزق بفتحتین سبکی و چستی و برجستن و شتاب نمودن ۔

نزیق چست رفتار ۔

نسق بالفتح سخن را نظم و ترتیب دادن و بفتحتین رشته دندان و جز آن که برابر و هموار باشد و سخن زینت داده و مهره در رشته کشیده ۔

نشق بالفتح بوئیدن و در دام افتادن آهو و بفتحتین بوی و بالفتح و کسر شین مردیکه در کاری افتاده باشد که از آن کار خلاصی نیابد ۔

نشوق بالفتح داروی که در بینی افشانند ۔

نطق بالضم سخن گفتن ۔

ناطق سخن گوی و مالدار و مال جاندار از قسم حیوان خلاف صامت ۔

نطاق بالکسر کمر و میان بند مردان و جامه ایست که زنان می پوشند ۔

نطق بضمتین جمع نطاق باصطلاح ریاضیین قوسی از فلک البروج گویند که نه از آن دائره که در تدویر +
نتوانند ز نطق نه نطاق ۔

نعیق بانگ کردن زاغ و اسپان و آواز کردن شبان گوسپند را و همچنین نعاق بالضم ۔

نغیق بغین معجمه بانگ کردن زاغ ۔

نفوق بالضم مردن ستور ـ
نفاق بالفتح روان شدن و رواج یافتن متاع ضد کساد و بالکسر دو روئی کردن و جمع نفقه نیز آمده ـ
نفق بفتحتین سپری و تمام شدن خرج و نیست شدن و برسیدن و روان شدن آب و جز آن و راه باریک و سوراخ نقب ـ
نمق بالفتح نبشتن ـ
نمرق و نمرقه بضم نون و را و کسر هر دو بالش خرد و نهالین پالان نمارق جمع ـ
نوق بالضم شتر ماده جمع ناقه ـ
نواق بالفتح و تشدید واو و الف شتر و مردے که اصلاح کار کند ـ
نواهق مخارج آواز خر از گلو جمع ناهقه است ـ
ناهق خر و استخوان روی اسپ ـ
نهیق بالفتح و ـ
نهاق بالضم آواز خر و آواز کردن آن ـ
نیفق بالفتح جاے بند شلوار و جانوریکه از پوست آن پوستین سازند بهر دو معنے معرب نیفه ـ
نیاق بالکسر جمع ناقه و سرهاے کوه ـ
نیق بالفتح بلند ترجاے در کوه ـ

باب النون مع الکاف

ناک جای بلند نواک جمع ـ
نبک بالفتح بلند شدن و بفتحتین زمین پشته هاے خرد و هم چنین نباک ـ
نزک بالکسر و سکون زای معجمه قضیب سوسمار و بالفتح طعنه زدن و عیب کردن و نیزه زدن ـ
نزاک بالفتح و تشدید زا عیب کننده و طعنه زننده ـ
نسک بالفتح شستن و پاک کردن و بالضم عبادت کردن و قربانی کردن و بضمتین قربانیها و هم چنین نسائک بر دو و جمع نسیکه ـ
ناسک عبادت کننده و در راه خدا قربانی کننده ـ
نوک بالضم نادانی و نادان جمع انوک ـ
نهک بالفتح کهنه و فرسوده شدن جامه پوشیدن و مبالغه کردن در خوردن طعام و مبالغه کردن در هر چیز و لاغر و ضعیف کردن تپ و بیماری کسے را ـ
نهیک شیر و دلیر و شمشیر تیز و برنده ـ
نیک بالفتح جماع کردن ـ
نائک جماع کننده ـ
نیاک بالفتح و تشدید یا سخت جماع کننده ـ
نیزک نیزه کوتاه نیازک جمع ـ

باب النون مع اللام

نارجیل معرب نارگیل که آنرا جوز هندی گویند ـ
نال نیئے که در میان قلم میباشد و مرد بسیار بخشش ـ
نبل بالفتح تیر نبال بالکسر جمع و آگاهی و فضل و استنجا و تیر انداختن و غالب آمدن به تیر اندازی و به مصلحت شتر قیام نمودن و راندن سخت ستور را ـ
نابل تیرگر ـ

نبال بالفتح و تشدید با تیر دار و با خفتان —

نبیل فربه و بزرگ و بزرگان قوم و خردان ایشان نبل بفتحتین جمع —

نتل بالفتح کشیدن پیاپی کی و فرا پیش کشیدن چیزی را و بیضه شترمرغ که در آن آب پر کنند و در بیابان دفن کنند و بالفتح نیز آمده —

نثل بالفتح خاک از چاه بیرون آوردن —

نثیل سرگین —

نجل بالفتح نسل و اولاد و فرزند و زه و انداختن چیزی و به نیزه فراخ زخم زدن و شگافتن پوست را و باز کردن پوست و بفتحتین فراخ چشم شدن —

نحل بالفتح مگس انگبین و بالضم عطیه و بالکسر کابین زن دادن بے عوضی و طلبے و پیدا کردن و نامیدن کابین را و دعوی کردن و سخن کسی بر دیگری بستن و بالکسر و فتح وا مذہب اسے باطل و بخششها جمع نحاله بالکسر —

نخل بالفتح بیختن و درخت خرما و هم چنین نخیل نخله واحد —

ندل بالفتح از جائے بجای بردن و ربودن —

ندل و ندیل فرومایه —

نزل بالضم آنچه پیش مهمان فرود آینده پیش آرند از طعام و جز آن و در آمدن و دخل —

نزیل فرود آینده —

نزال بالضم آب مرد و بالفتح و کسر لام بمعنے امر است یعنے فرود آی و بالکسر فرود آمدن دو گروه باهم در کارزار —

نسل بالفتح فرزند و زه و زادن و پر ریختن مرغ و افتادن آن و ریختن پشم و در فتن و ریختن ستوه شدن و مشی گرفتن بر قوم و جامه از کتف افتادن و شتاب دویدن و بفتحتین شیر که از پستان بی دوشیدن بیرون آید —

نسیل عسل گداخته و از موم جدا شده و آنچه از پر و پشم و جز آن بیفتد و هم چنین نسال بالضم —

نشل بالفتح گوشت بر کشیدن از دیگ —

نشیل گوشت بے توابل پخته —

نصل بالفتح پیکان و تیغ و کارد و نیزه نصول و نصال جمع

نصول بالضم زائل شدن رنگ حنا از دست و خضاب از ریش و بیرون افتادن پشم از ستور و موی از خضاب و در ماندن پیکان بجائے —

نصیل پیوند میان سر و گردن —

انضال بالکسر تیر اندازی کردن باهم و بسخن و شعر نبرد کردن —

نطول بالضم آب جوشیده بدارو ها بجای ریختن و بالفتح آب جوشیده بدارو ها که بر اندامها ریزند —

ناطل کوزه که شراب در آن پیمایند —

نعل بالفتح معروف که آن را می پوشند و زمین درشت که سنگریزه ها از وی درخشنده و پی که بر گوشه کمان زنند و نعل السیف آهن بن نیام شمشیر —

ناعل صاحب نعل —

نعال بالفتح و تشدید عین نعل بند —

نعثل بالفتح کفتار نر و پیر نادان و نام یهودی است که در مدینه می بود و نام مردی دراز ریش که حضرت عثمان رض را بدان تشبیه میکردند —

نغل بفتحتین تباه شدن پوست و نسب و کسر غین معجمه

بدنسب و پوست خراب و ضایع شده و کینه ور شدن و سخن چینی کردن و تباهی کردن میان مردم ۔

نفل بالفتح عطیه و عبادتی که واجب نبود و بفتحتین غنیمت و گیاهی ست و بالضم و فتح فا بعد از سه روز غره ماه سه روز دیگر ۔

نقل بالفتح از جای بجای بردن و موزه و نعل کهنه و جامه را پاره زدن و در وختن و بکسر نون نیز آمده و بالضم آنچه بر شراب و جز آن خورند و بفتحتین پری که از تیزی بر تیزی نهند و سنگستان با درخت و بیماری شتر که در سم او بهم میرسد و حاضر جوابی و بکسر قاف حاضر جواب ۔

نقیل راه و نوعی از رفتار ۔

نکال بالفتح عقوبت ۔

نکل بالکسر بند آهن و دهنه لگام و مرد راه بر و مرد آزموده قوی و بفتحتین مرد دلیر و راست و قوی و آزموده ۔

نکول بالضم باز ایستادن از دشمن و از سوگند ۔

ناکل ترسنده و ضعیف دل و از سوگند باز ایستاده ۔

نمل بالفتح مورچه و دانهای خرد که بر اندام ظاهر شود و در الصراح آن را ذباب خوانند و بالفتح و کسر میم بی قرار و بی آرام و عیب کننده و سخن چین ۔

نول بالفتح نور دیدن و عطا دادن و اجرت کشتی و در رود خانه روان و چوبی که بر آن پارچه پیچیده وقت بافتن مرادف منوال و بالضم طائفه ایست از سیاهان ۔

نوال بالفتح عطا و هم چنین نال و صواب ۔

نوفل دریا و مرد بسیار عطا و نام بادشاهی از پادشاهان عرب ۔

نهشل بالفتح گرگ و چرغ و نام مردی است ۔

نهل بالفتح و بفتحتین نخست خوردن و تشنه شدن و سیراب شدن ۔

ناهل تشنه و سیراب نهل بفتحتین جمع ۔

نیل بالفتح دریافتن و بالکسر رود مصر ۔

باب النون مع المیم

نئیم ناله نرم و آواز دادن کمان و تیر ۔

نجوم بالضم ستارگان و برآمدن گیاه و ستاره و دندان و شاخ و پدید شدن مردم بر مذهب ۔

نجم ستاره و گیاه بی ساق و نام پروین و بدین معنی الف و لام لازم آن باشد و اصل و وقت معین و وظیفه ۔

نجم نالیدن و تنجیم کردن ۔

نادم پشیمان ۔

ندم بفتحتین پشیمانی و پشیمان شدن

ندیم پشیمان و حریف شراب و جز آن و هم نشین بزرگان

نسیم باد نرم و اول باد که وزیدن گیرد ۔

نسم بفتحتین مردم ۔

نشم بفتحتین درختی که از وی کمان سازند و خال خال شدن پوست گاو و جز آن و بد شدن مردم در کاری با کسی و بکسر شین آنچه بر و نقطهای سیاه و سپید باشد ۔

نظم بهم پیوستن و در کشیدن جواهر در رشته و سخن را وزن و ترتیب دادن و شعر و رشته مروارید و گروه ملخ و نام سه کوکب از جوزا ۔

نظام بالکسر رشته جواهر و رشته که در وی چیزها پیوند کنند ۔

ناظم شعر گوینده و مهرهٔ برشته کشنده و مرغ خانگی که در شکم تخم داشته باشد ۔

نعیم دست رس و نیکی و ناز و مال ۔

نعم بالضم نام زنی و نازکی و نرمی و نیکوئی خلاف بوس و بالکسر و فتح میم نیک است و بفتحتین چارپا انعام جمع و بسکون میم حرف است بمعنی آری و بکسر نون و فتح عین جمع نعمة و معنے آن گذشت ۔

نعام بالفتح شتر مرغ و چوب که بر پیشانی سر چاه گذارند و زیر قدم و نشان که در راهها نصب کنند و موضعے است ۔

نعائم منزلے است از منازل قمر ۔

ناعم نازک و بناز و نعمت پرورده و قلعه ایست از قلاع خیبر

نغم بالفتح سخن آهسته گفتن و بفتحتین آوازها جمع نغمہ ۔

نقم بالفتح عتاب کردن بر کسے و ناپسند داشتن کار و عیب کردن او و داد ستادن و کینه گرفتن و بکسر نون و فتح قاف عقوبتها جمع نقمہ ۔

نم بالفتح و تشدید میم سخن چینی کردن و نفس زدن و حرکت کردن و سخن چینے ۔

نمام بالفتح و تشدید میم سخن چین و گیاہے است خوشبو که آن را بفارسے سیسنبر خوانند ۔

نمائم سخن چینی ها جمع نمیمہ ۔

نوم بالفتح خواب کردن و خواب ۔

نائم خواب کننده نیام بالکسر جمع و لیل نائم شب آرمیده ۔

نهم بالفتح حریص کردن و بجور راندن و بانگ بر چارپا زدن و بعصا زدن و انداختن و آواز کردن شیر درنده و

فیل و بفتحتین اشتهای طعام شدن و سخت حریص شدن بطعام و بکسر ها حریص بطعام ۔

نهیم حریص و آواز شیر و فیل

نهام بالضم نام مرغے است ۔

نیم بالکسر نوردهای ریگ که از وزیدن باد شود و پوستین کهنه و نام درختے است ۔

باب النون مع النون

نن بالفتح گنده شدن و گندگی و بوی ناخوش ۔

نجران بالفتح تشنه و سوراخ آستانه در که پاشنهٔ در بدان میگردد و شهریست در یمن ۔

ندمان بالفتح پشیمان ۔

نزوان بفتحتین بر جستن ۔

نسیان بالکسر فراموش کردن و ترک نمودن و بالفتح مردیکه بسیار فراموشی داشته باشد ۔

نسوان بالکسر زنان ۔

نشوان بالفتح مست ۔

نصران نام دهی است در شام که نصاری در آن میباشند و جمع نصرانی نیز گفته اند چنانکه روم و رومی و زنج و زنجی و لهذا صاحب صحاح گوید نصاری جمع نصران است ۔

نطرون بالفتح بوره ارمنے ۔

نعمان بالضم چارپایان جمع نعم و نام ملک عرب که آنرا نعمان بن منذر گویند و نام امام اعظم ابو حنیفه کوفی رحمة الله علیه و بالفتح رودخانه ایست که بطرف طائف میرود و آن را نعمان الاراک گویند ۔

نون ماهی و دوات و تیزی تیغ و نام شمشیری است و حرف معروف و ذوالنون لقب یونس پیغامبر است —

نبدلان بالفتح و ضم دال کابوس —

نهروان بفتح نون و به سه حرکت را و بالضم هر دو سه ده اعلی و اوسط و اسفل میان بغداد و واسط —

باب النون مع الواو

نبو بالفتح و بضمتین و تشدید واو دور شدن و واپس جستن از زخم شمشیر و بجای قرار نگرفتن و موافق نیامدن و کانا کردن

نجو بالفتح راز گفتن و بوئیدن بوی دهن و خواستن و غائط کردن و شاخ درخت بریدن و پوست از گوشت باز کردن و براز و سرگین و آنچه از شکم بیرون آید —

نحو سوی و راه و مانند و مثلی که اعراب کلام عربی بدان دانسته شود و قصد و آهنگ کردن و برگردانیدن و نام مردی است و بنو نحو قومی از عرب که بدو منسوب اند —

ندو بالفتح مجلس جمع کردن مردم را در مجلس و مردم رفتن و بخشش کردن و چریدن شتر مابین آب خوردن اول و دوم

نزو بالفتح برجستن —

نصو بالفتح موی پیشانی گرفتن —

نضو بالکسر شتر لاغر و جز آن و چوب تیر تا موضع پیکان و جامه کهنه و بالفتح و بضمتین و تشدید واو زائل شدن رنگ خضاب —

نطو بالفتح دور شدن —

نقو بالفتح مغز از استخوان برون کردن و بالکسر استخوان با مغز —

نمو بضمتین و تشدید واو افزایش کردن و برآمدن گیاه از زمین و بالیدن آن —

نهو بضمتین و تشدید واو باز دارنده —

باب النون مع الهاء

نبه بالفتح آگاه شدن و بضمتین و کسر با شهرت یافته و ناپدید شده که معلوم نشود که کدام وقت ناپدید شده که ناگاه پیدا شود و نام مولای پیغامبر صلعم —

نابه و نبیه بزرگوار و مشهور به بزرگی —

نده بالفتح راندن چارپا و باز داشتن —

نزه بالفتح و کسر زا پاک و خالی و دور و بزرگوار و بلند همت

نفه بفتحتین کند شدن در رفتار و در ادراک و بد دل شدن —

نافه کند رفتار و کند ادراک و مانده شده —

نقه بفتحتین و —

نقوه بالضم دریافتن و گوش بسخن کردن و از بیماری به شدن —

ناقه از بیماری به شده —

نوه بالفتح بزرگوار شدن و سطبر و قوی و بلند شدن

باب النون مع الیاء

نای بالفتح و سکون همزه دور شدن و سلاح آوردن

نبی خبر دهنده و مشرف بر خلق و پیغامبر —

نجی بالفتح و تشدید یا راز گفتن و همراز —

ناجی شتر چست رفتار و رهنده —

نحی بالکسر خیک روغن ۔
ناحی قصد کننده و گردانند ه ۔
نادی وندی مجلس و جمع شدن گاه مردم و دو دان
ناسی فراموش کننده ۔
نسے چیز فراموش کرده شده و چیز زبون که در منزل سفر آنرا انداخته باشند و بدان التفات نکرده در کوے پاک کردن حیض زنان ۔
نضے بالضم و تشدید یا شمشیر کشیدن و مینی گرفتن ستور بر دیگر ستوران و جابرکندن و گذشتن تیر و بالفتح موضع پیکان تیر یعنی جای پیکان یا پر تیر و موضع گردن که این نشانه باشد یا سر و تیر نو تراشیده که هنوز بر وی پیکان نه نهاده باشند ۔
نعی بالفتح خبر مرگ بکسی دادن و اظهار و شهرت کردن بدی کسے و خبر مرگ و بالفتح و تشدید یا خبر مرگ دهنده و هم چنین ناعے ۔
نفی بالفتح راندن و رانده شدن و سست کردن و نیست کردن و بکسر فا و تشدید یا آنچه بیند از دیگ وقت جوشش و آنکه بریزد از آب دلو و آنچه بیند از سمهای اسپان از سنگریزه و جز آن و آنچه بردار دبا و از خاک و جمع کند زیر بیخ درختان مرادف نفیان و سپر که از برگ خرما سازند و آنکه شب بیاید از لشکر عظیم و وعید و تهدید ۔
نقی بالکسر مغز استخوان و پیه چشم و بالفتح و تشدید یا پاک و خالص ۔
نمی بالفتح چیزی بر سر چیزے نهادن و چیزی بکسے اسناد کردن و نسبت کردن چیزے بچیزے و بر داشتن و رسانیدن سخن بر وجه صلاح و بالضم و تشدید میم خیانت و عیب و عداوت و طبیعت و فلوس و دراهم مغشوش که در ان مس و ارزیز بوده باشد ۔
نامی افزایش کننده ۔
نواصی مویهای پیشانی و بزرگان قوم و جمع ناصیه ۔
نواحی طرفها و گوشها ۔
نهی بالفتح باز داشتن و منع کردن و بالکسر بعضا از آب سیل که جای مانده باشد و بفتح نیز آمده ۔
ناهی باز دارنده ۔
نواهی باز دارندگان جمع ناهیه ۔
نی بالکسر و تشدید یا شراب ناپخته و خام و بالفتح پیه ۔

باب الواو مع الالف

وبا بر وزن نبا پراز و باشدن زمین ۔
وبا بهمزه و غیر همزه مرگ عام که بسبب فساد هوا بهم رسد
ولقفا بالضم استوار ۔
وجعی بالفتح بیماران دردمندان ۔
وجی بفتحتین سوده شدن سم ستور در دسم یا فتن ستور ۔
وزار باز داشتن و عیب کردن ۔
وری بفتحتین آتش از آتش زنه بیرون آوردن و علتے است و خلق عالم ۔
ورقا کبوتر ۔
وسطی بالضم فاضل تر و میانه و انگشت میانگی ۔
وشاء بالکسر جاهای نگین جمع وشی ۔
وضوء بالضم دست و روی شستن برای نماز و بالفتح آبے که بدان دست و روی شویند ۔

وضی نیکو و پاک -

وطاء بالفتح رفتن و پای بر زمین نهادن و پایمال کردن و بالکسر و مد همزه با کسے موافقت کردن و جامه که بر بهودج و جز آن بیندازند یا جای بگسترند -

وغاء بالفتح فریاد و غوغا کردن و در لغل گرفتن جز آواز غوغا بالکسر و مد همزه باران نظر -

وعثاء بالفتح سختی سفر -

وعساء زمین نرم ریگستان -

وغاء بالفتح جنگ و آواز و غوغاء

وفاء وعده بجا آوردن -

وقاء بالکسر بالفتح آنچه بآن نگاه دارند و سپر -

وکاء بالکسر سربند خیک و کوزه و سربند هرچه باشد -

ولاء بالکسر دوستی داشتن و پیاپی کاری کردن و دوستی و بالفتح میراث بندهٔ آزاد و یاران و دوستان -

ونی بفتحتین سست شدن و مانده شدن -

باب الواو مع الباء

واب بالفتح و سکون همزه شرمنده شدن و سر در کشیدن از شرم و شتر بزرگ و سم مناک دار -

وثب بالفتح و وثوب بالضم و وثیب بر جستن -

وجوب لازم شدن و سزاوار شدن و افتادن و مردن و فرو شدن آفتاب و مقرر شدن ح -

وجیب طپیدن دل -

وجب بالفتح مرد بد دل -

ورب بفتحتین تباه شدن اصل -

وسب بالفتح بسیار شدن گیاه در زمین و بالکسر گیاه انبوه -

وصب بفتحتین بیمارے -

وصوب بالضم همیشه بودن -

واصب همیشه و دائم و شدید -

وطب بالفتح مشک شیر که از پوست بچهٔ شیرخوار سازند و مرد سخت دل بد عهد -

وطوب بالضم پیوسته بودن بر کارے -

وغب بالفتح مردم نادان و متاع سخت و شتر فربه و اوغاب البیت ظروف خانه -

وقب بالفتح مغاکی و سنگ که آب در آن گرد آید و نادان بد رفتن بچیزے و فرو شدن آفتاب و جز آن -

وکب بالفتح بپایے خاستن -

وکوب بالفتح آهو و ناقه فراخ گام -

ولوب بالضم پیوستن و رسیدن -

وهب بالفتح بخشیدن -

وهاب بتشدید ها بسیار بخشنده و هم چنین وهابه و تا از برائے مبالغه است -

ویب بالفتح وای مرادف ویل -

باب الواو مع التاء

وتیرة راه و دستے و حلقه که بآن نیزه زدن آموزند و سپیدی پیشانی اسپ و پرده که مابین هر دو سوراخ بینی باشد -

وتره بالفتح رگی که در اندرون سر ذکر میباشد و پرده که

ما بین هر دو سوراخ بینی میباشد و گرداگرد چیزی ۔
وثاجة درشت و آگنده گوشت شدن ۔
وثیقة پیمان و عهد ۔
وجبة بالفتح افتادن و شبانه روزی یکبار خوردن
و یکبار دوشیدن ۔
وجوبة بالضم بد دل شدن ۔
وجازة کوتاه شدن سخن ۔
وجاهة روشناس شدن و خوبروی شدن و خداوند
جاه و بزرگوار شدن ۔
وجنة بهر سه حرکت واو موضع بالای رخ آدمی که بلند
برآمده باشد و جنات جمع و بالفتح و کسر جیم ملخی که آنرا کوفته
سازند و بر دوغنی چرب کنند و بخورند ۔
وجهة بالکسر قبله و موضعی که روی بطرف او باشد ۔
وجیهة زن روی شناس و خداوند جاه و زن خوب شکل
واجفة لرزنده و ترسنده و طپنده ۔
وحدة یگانه شدن و تنها شدن و یکی شدن ۔
وحشة خالی ماندن و تنهائی و ترسندگی ۔
وخامة بالفتح دشوار گران شدن و بدگوار و ناسازگار
شدن ۔
ودادة آرزو کردن ۔
ورودة گلگون شدن ۔
ودعة بالفتح و بفتحتین مهره ایست سپید ۔
ودیعة امانت ۔
وراثة میراث یافتن و میراث بردن ۔
وردة بالضم رنگ گلگون و بالفتح گل ۔

ورطة بالفتح زمینی که در وی راه نباشد و محل هلاکت ۔
وراطة بالکسر فریب ۔
ورثة بفتحتین میراث برندگان ۔
وازرة گناه بردارنده ۔
وزغنة بفتحتین آفتاب پرست ۔
وسمة برگ گیاهیست که بدان موی را رنگ کنند و آن
برگ گیاه نیل است ۔
وسادة بالکسر بالش ۔
وساطة بالفتح بزرگوار شدن ۔
وسامة بالفتح نیکوروی شدن ۔
وسوسة بدی و کارهای ناصواب در دل انداختن
و آواز زیور و اندیشهٔ بد ۔
واسطة در میان بوده میانجی و واسطة القلادة بهترین
جوهر و مهره که در میان قلادة کنند ۔
وسیلة نزدیکی و دست آویز و هر چه بسبب آن نزدیکی
جویند بچیزی ۔
وسعة بالضم فراخی ۔
وشمة بالفتح قطرهٔ باران و یک سخن ۔
واشمة زنی که بر دست زن دیگر بسوزن نقش کند و
مستوشمة زنی که بر دست او بسوزن نقش کنند فی الحدیث
لعن الله الواشمة والمستوشمة ۔
وشایة بالفتح دروغ گفتن و از کسی عیبی باز گفتن
و بسیار فرزند شدن و زائیدن ۔
وصافة بالفتح خدمت کردن و بحد خدمتگاری رسیدن
کودکان ۔

وصوصة نزدیک گردانیدن روی بند به چشم در برقع -

وصابة بالفتح والکسر وصی شدن و پیوستن چیزی بچیزی و پیوسته گیاه شدن زمین و هم پیوستن گیاه -

وصیة اندرز -

وصیلة زمین فراخ و فراخی و گوسپند ماده که هفت نوبت بچه ماده زائیده باشد و نوبت هشتم بچهٔ نر و بچهٔ ماده هم زاید و درین زمان گویند قد وصلت اخاها یعنی پیوند داد بچهٔ نر را با بچهٔ ماده و او را آزاد کنند و این در زمان جاهلیت بود و در اسلام منع شد -

وصیفة کنیزک -

واصلة زن موی پیوند کننده و مستوصلة زنی که طلب موی پیوستن کند و فی الحدیث لَعَنَ اللّٰهُ الواصِلَةَ وَالمُستَوصِلَةَ

وصمة بالضم عیب -

وصالة بالضم پیوند و خویشی و بالفتح پارهٔ چیزی -

واصبة زمینی که گیاه در وی بهم پیوسته بوده باشد -

وضاعة فرومایه شدن -

وضیعة زیان کردن و بار درخت و آنچه بر مردم نهند از مال صدقات و گیاه و زیان در تجارت -

وضعة بالفتح نهادن -

وضارة بروزن لطافة نیکوروی شدن و روشن روی شدن و پاک و خالص و بی عیب شدن -

واضحة دندانی که نمایان بوده باشد در وقت خندیدن -

وضیمة گروه آدمیان و طعام ماتم و قدری از جنبش و گیاه -

وطاءة نرم شدن فراش و نشستن گاه و پامال شدن جای و گرفتن قال صلعم اللهم اشدد وطأتک علی المضر -

وطبة عزارهٔ پینه و غیر آن و نوعی از خوردنی -

وظیفة چیزی که برای کسی مقرر شده باشد -

واعیة زن فریاد کننده و یاد دارنده و نگهدارنده و بایں معنی است قول باری تعالی اذن واعیة -

وفادة بالکسر نزدیک بادشاه رفتن برسولی -

وفات مرگ -

وقت زمان و هنگام چیزی و زمان چیزی -

وقاية نگهداشتن -

وقاحة و وقوحة بالفتح سخت شدن سم و سخت روی شدن و بی شرم شدن -

وقیعة بدگوئی از عقب مردم کردن و بدگوئی از پس مردم و کارزار و چاهک آبگیر که در سنگ بوده باشد -

واقعة خواب و حال و کار و سختی جنگ و حادثهٔ زمانه و قیامت -

وقعة سختی جنگ -

وکالة بالفتح والکسر وکیل شدن و ضامن شدن -

ولادة زائیدن -

ولایة بالفتح یاری کردن و بالکسر حاکم شدن و ولی کسی شدن و یار شدن و دوست شدن و یاری و بادشاهی و جمع شدگان برای یاری کردن مفرد و جمع آمده -

ولولة بفتح هر دو واو واویلا گفتن -

ولیدة دخترک و کنیزک -

ولیجۃ صاحب سر و دوست –
ولیحۃ حای مہملہ غرارہ پشم وصوف –
ولیمۃ طعام عروسی –
وہلۃ بالفتح ترسیدن و نوبت و ترس –
واہیۃ سست و دریدہ و از ہم افتادہ
وہدۃ زمین دشت و نشیب و زمین فراخ –

باب الواو مع الثاء

ورث بالفتح میراث بردن و میراث یافتن –
وارث میراث برندہ –
وطث بالفتح سخت زدن پای بر زمین مرادف وطس
وعث بالفتح نافص کردن کسے را حسب بزرگی و زمین بغایت نرم چنان کہ پاے در ان فرو رود و استخوان شکستہ
ولث بالفتح زدن بعصا و جز آن و عہد بستن و باران اندک و عہد بے اختیار و قصد نا استوار –

باب الواو مع الجیم

وبخ بالفتح و سکون تای سہ نقطہ سطبر و درشت و حیوان آگندہ گوشت –
وج بالفتح و تشدید جیم دارو ئیست کہ آنرا اگر ترکی گویند و نام شہریست بہ طائف –
وحوج بالفتح صلح افگندن میان قوم و صلاح آوردن و خون کشادن ستور و رگ –
وداج اسپ زدن و بریدن رگ و وداج بفتحتین رگ گردن و ہم چنین وداج بالکسر اوداج جمع –

وسیج نوعے از رفتار شتر –
وشج بالفتح بہم در رفتن –
وشیج بہم در رفتہ و نام درختے است کہ از آن نیزہ سازند –
ولوج بالضم در آمدن چیزے بچیزے –
ولج بالفتح جاہا و غارہا کہ بدان از باران پناہ برند جمع ولجۃ بفتحتین –
ولیج آنچہ درمیان چیزے بودہ باشد و از جنس آن نباشد
وہج بالفتح افروختہ شدن آتش و بفتحتین افروختگی و سوزش آتش –
وہاج بالفتح و تشدید ہا درخشندہ –

باب الواو مع الحاء

وبح بالفتح و سکون تای دو نقطہ و کسر آن اندک و زبون و بخیل و خسیس –
وجاح بہر سہ حرکت پردہ و پوشش و اجاح بہمزہ نیز آمدہ و آب اندک کہ تہ حوض را پوشد –
وجیح استوار و محکم و جامہ سفت و استوار بافتہ –
وحواح مرد چست و سبک و بحذف الف نیز آمدہ –
ودح بالفتح دارو ئیست کہ آن را زوفای تر گویند و بفتحتین گوسپند نر کہ بر مادہ نرود –
وذح بفتحتین بول و سرگین کہ بر دنبہ گوسفند و اطراف آن چسپیدہ باشد و چسپیدن بول و سرگین و خشک شدن آن بر دنبہ گوسپند –
وشاح بالکسر و الضم حمائل –

واشح قبیله ایست از یمن -
وضوح پیدا و روشن شدن -
واضح آشکار و روشن -
وضح بالفتح و فتحتین روشنی و سپیدی و کشادگی راه و میان آن و برص و درم سره و پیرایه که از درم و دینار ساخته باشند و دندان و پیه -
وضاح بالفتح و تشدید ضاد مرد سپید رنگ جمیل و مبروص و لقب جذیمه ابرش و استخوان سپید که طفلان بدان در شبهای مهتاب بازی کنند و در عرب و هند متعارف است -
وطح بفتحتین سرگین و گل که بر سم و چنگال ستور و مرغ چسپیده باشد -
وقح بالضم و بضمتین شوخی و سخت شدن سم چارپا و بی شرم شدن -
وقاح بالفتح بی شرم و سم سخت و روی سخت و سم چنین و قح بکسر قاف و قح بضمتین جمع -
ولیح و ولائح غرارهای پشم و پنبه جمع ولیحه -
ویح بالفتح کلمهٔ ترحم چنانکه ویل کلمهٔ عذاب -

باب الواو مع الخاء

ورخ بفتحتین سست شدن و نرم شدن خمیر -
وسخ بفتحتین چرک و چرکناک شدن دست و جز آن و بکسر سین چرکین -
وضوخ بالفتح نیم دلو آب -
ولخ بفتحتین نام گیاهی است -

باب الواو مع الدال

واد بالفتح و سکون همزه زنده در گور کردن و آواز سخت کردن و آواز سخت -
وئید بالفتح آواز سخت و رفتار آهسته -
وبد بفتحتین بد حال شدن و خشم کردن و بد حال -
وتد بفتحتین میخ و میخ زدن و دندان و دو بلندی درون دو گوش -
وجود هستی و یافتن مطلوب -
وجد بالفتح اندوهگین شدن و بالکسر توانگر شدن
وحد تنها شدن و یگانه شدن و یگانه بیچ الحد ممتاز و منفرد و بضمتین تنها و یگانه و بالکسر دوست -
واحد یکی - وحید یگانه و تنها -
وخد بالفتح نوعی از رفتار شتر -
وداد بالکسر دوستی داشتن و بالفتح آرزو کردن و خواستن -
ود بهر سه حرکت و تشدید دال دوستی داشتن و بالفتح میخ و کوهی است و بالضم و الفتح نام بتی -
ورید رگ گردن -
ورود در آمدن -
ورد بالکسر پاره از خواندنی و جز آن که وظیفه باشد و به آب آمدن و آب آیندگان از مردم و شتر و تشنگان کقوله تعالی و نسوق المجرمین الی جهنم وردا و منزل و نوبت آب و نوبت تپ و شیر درنده و سرخ رنگ و اسپ گلگون -
وارد در آینده و راه و دراز و شفت آویخته لب

دوار د والشعر درازموی ۔

وساد و وسادة بالکسر بالین وساید و وسد بضمتین جمع

وصید آستان در و گیاهها که بیخهای آن بهم نزدیک باشد ۔

وطد بفتحتین استوار کردن و پای برجای کردن و گران سنگ گردانیدن و ثابت داشتن و بجاے داشتن و سخت برزمین انداختن ۔

وطائد قواعد بنا ۔

واطد ثابت ۔

وعد بالفتح نوید دادن و این در خیر مستعمل شود چنانکه ایعاد و وعید در شر ۔

وغد بالفتح خدمت کردن کسے را بجهت خوردنی و ناکس دفرومایه وخادم قوم وضعیف بجسم و تیرے از تیرهاے قمار که آن را نصیب نیست و شرابدخان و کودک ۔

وفد بالفتح برسولی پیش کسے رفتن و سرکوه و ریگ و جمع وافد نیز آمده ۔

وافد برسولی پیش کسے رونده و آن که بر مرکب نجیب سوار شود و اشتر پیش رو و وفد جمع وفود و اوفاد جمع الجمع و وافدان بلندی دو رخسار ۔

وقود بالضم افروخته شدن آتش و هم چنین وقد و قید و بالفتح هیزم و آنچه بدان آتش افروزند ۔

وقاد بالفتح و تشدید قاف شعله زن و افروخته ۔

واقد بکسر قاف برافروزندهٔ آتش ۔

وکد بالفتح قصد کردن ۔

وکاد بالکسر رسن که بروقت دوشیدن گاو بندند ۔

ولد بالضم و بفتحتین فرزند مفرد و جمع آمده و بالکسر نیز ۔

ولید کودک و بنده و ولدان و ولده بالکسر جمع و لائد جمع ولیده و معنی آن گذشت ۔

والد پدر و گوسپند آبستن ۔

ومد بفتحتین سختی گرماے شب ۔

وهاد بالکسر زمینهاے پست جمع وهده ۔

باب الواو مع الذال

وجذ جایکه آبگیر در کوه میباشد و وجاذ جمع ۔

وقذ بالفتح بچوب زدن و کشتن چیزے را و سست گردانیدن و غلبه کردن خواب و ضعف کردن از بسیارے عبادت یا بیماری ۔

وقیذ لاغر و بے قوت ۔

باب الواو مع الراء

وار بالفتح و سکون همزه ترسانیدن ۔

وبر بفتحتین پشم شتر و پشم ناک شدن ۔

وبار بالفتح زمین عاد ۔

وتر بالکسر تنها و طاق و بالفتح و الکسر کینه و بالفتح کینه کشیدن و کم کردن از حق کسے و طاق کردن و بفتحتین زه کمان و تار ساز و اوتار جمع و بالفتح و کسر تا ظالم کننده حق کسے ۔

وثر بالکسر بستر نرم و هم چنین وثار بالفتح و بفتحتین تاب گشن در رحم که ناقه از وی آبستن نشود و بسیار گشنی کردن گشن ۔

وجور بالفتح داروی که در دهان ریزند –
وجر بفتحتین ترسیدن و بکسر جیم ترسنده –
وجار بالفتح والکسر غار کفتار –
وحر بالفتح کینه و بفتحتین کرکی است سرخ در زمین چسپیده وکینه داشتن –
وذر بالفتح گذاشتن و ترک کردن –
واذر ترک کننده –
وزر بالفتح پناه وکوه و بالکسر گرانی و گناه و پشتاره جامه وسلاح اوزار جمع و بر داشتن و بار برپشت و غلبه کردن –
وزیر معروف و آنکه در بار بر داشتن با کسی شریک باشد –
وشر بالفتح روشن و تیک کردن دندان و بریدن چوب به آره –
وصر بالکسر عهد و قباله و عهد نامه –
وضر بفتحتین چرک چربی و بوی نا خوش و چرک ناک شدن –
وطر بفتحتین حاجت –
وعر بالفتح دشوار و اندکے از احسان و سختی گریا و کینه و خشم –
وغر بفتحتین پر شدن سینه از خشم و کینه و غر الجیش بانگ لشکر –
وفر مال بسیار و تمام بسیار کردن –
وفور تمام شدن –
وقر بالفتح گرانی گوش و گران شدن و گران کردن گوش رو شگافتن استخوان و بالکسر بار خر و اشتر چنانکه وسق بار شتر –
وقار بالفتح آهستگی و آهستگی کردن –
وقور بالفتح آهسته –
وقیر مغاک در کوه مرادف وقیره –
وکر بالفتح آشیانه مرغ وکور جمع و به آشیانه در آمدن و دویدن اشتر و اسپ و پر کردن مشک –
واکر مرغے که در آشیانه باشد –

باب الواو مع الزاء

وجز بالفتح کوتاه کردن سخن –
وجیز و موجز سخن کوتاه –
وخز بالفتح و بخای معجمه اندک و نیزه –
وخیز زدن و سوزن زدن و آمیختن –
وزواز مرد سبک کم عقل –
وز بالفتح و تشدید زا بط آبے مخفف اوز –
وشز بفتحتین جای بلند و سختی او شاز جمع –
وعز بالفتح اشارت کردن و پیش رفتن –
وفز بالفتح و بفتحتین شتاب و سفر و جای بلند –
وکز بالفتح پشت زدن و سوختن و نیزه زدن و دفع کردن –
وهز بالفتح بهمه دست زدن و سخت زدن –

باب الواو مع السین

وجس بالفتح آواز نرم کردن وکوفتن دل و در دل ماندن چیزے و آواز نرم –
واجس بدل در آینده –
ودس بالفتح اول گیاه که روید و پوشیده شدن برکسے و پوشانیدن و رفتن –

ورس بالفتح گیاهی است زرد فام مانند اسپرک ـ
وریس جامهٔ رنگین بورس ـ
وسواس بالفتح اندیشهٔ بد که در دل خطور کند و آواز نرم سگ صیاد و آواز پیرایه و هر آواز نرم و نام دیو و بالکسر اندیشهٔ بد در دل افگندن ـ
وطیس تنور آهنی و حمی الوطیس سخت گرم شدن تنور یعنی سخت شدن جنگ و کارزار ـ
وطس بالفتح بموزه زدن و سخت زدن ستور سم خود را و شکستن ـ
وقس بالفتح پوست باز کردن از جراحت و پیش و گرفتن جرب و زن فاحشه و جرب ـ
وکس بالفتح کم شدن و کم کردن و بفتحتین کمی ـ
ولاس بالفتح و تشدید لام گرگ ـ
ومس بالفتح کوفتن و سپردن و سخن چینی کردن و سخن چینی دراز ـ
ویس بالفتح وای و این کلمه در محل استحقار گویند ـ

باب الواو مع الشین

وتش بالفتح و تباهی در نقطه اندک و زبون از هر چیز
وحش بالفتح جانور دشتی و حشی واحد و خشک و خالی و گرسنه ـ
وخش مرد زبون و فرومایه ـ
ورکش بالضم گرفتن طعام خوردن و ناخوانده بطعام حاضر شدن ـ
وارش خورنده ناخوانده بطعام آینده ـ
ورش بالفتح نام راویست از رواة قرا ـ
وسواش بالفتح سبک ـ
وفش بالفتح نام مردی و جنبیدن ـ

باب الواو مع الصاد

وبیص درخشیدن ـ
ووص بالفتح سخن انداختن ـ
وصوص بالضم سوراخ کردن پرده بمقدار چشم که از وی بنگرند ـ
وصواص بالفتح روی بند خرد و سنگ در میان زمین
وصاوص جمع ـ
وقص بالفتح گردن شکستن و بفتحتین کوتاهی گردن و کوتاه شدن آن و آتش و هیمه خرد که بآن آتش افروزند و میان دو فریضه یعنی نصاب زکوٰة که زکوٰة بر آن واجب نشود ـ
وقیص آن که گردنش شکسته باشد ـ
وهص بالفتح شکستن و سخت پامال کردن و سخت انداختن

باب الواو مع الضاد

وخض بالفتح جستن و نیزه زدن ـ
وخیض نیزه زده شده ـ
وفض بالفتح شتاب ـ
وفاض بالکسر تیردان یا چرمی که برای تیر سازند جمع وفضه
ومض و ومیض و ومضان درخشیدن برق بی آنکه پراگنده شود در ابر ـ

باب الواو مع الطاء

ولوط بالضم ضعیف رای شدن وہم چنین –

ولط بالفتح وبفتحتین –

والط ضعیف وبددل –

ولثا بالفتح باز داشتن –

وخط بالفتح پیدا شدن سفیدی موی وسخت نیزه زدن چنان که گذارا شود وبشتاب رفتن –

وراط بالکسر بدر کردن گوسپند از میان گوسپندان –

وسط بالفتح میان چیزے وبفتحتین میانه رفتن ومیانه وراست وبرگزیده وبزرگوار –

وسیط میانه وبزرگوار وآن که در نسب میانه ودر محل رفیع باشد –

وسوط بالضم میانه رفتن وبالفتح نوع خانه ایست که از موی وپشم سازند وشترماده که بسیار شیر دہد چنان که به یکبار ظرف پر شود –

واسط نام شہریست معروف وواسطہ الکور پیش پالان شتر

وسائط میانجی ہا جمع واسطہ –

وطواط پرستو که آن را خطاف نیز گویند ومرد ضعیف وشپره را نیز گفته اند ولقب شاعریست معروف –

وقط بالفتح آبگیر ومغاک در زمین سخت یا کوه که در آن آب گرد آید وہم چنین وقیط وقاط جمع واندا ختن ودرفتن خروس بر ماکیان ویوم الوقیط روز جنگ میان بنی تیم وبکر بن وائل –

وہط بالفتح زمین نشیب ونام موضعیست که عمرو بن عاص را بود –

باب الواو مع الظاء

وشظ بالفتح شکستن استخوان ومیخ چوب پاره در بن دستۂ تیر وتیشہ کردن تا استوار شود –

وشیظ جماعۂ آدمیان که متفرق باشند –

وشائظ چیزہائے زائد که بکار نیاید –

وعظ پند دادن –

واعظ پند دہنده ووعاظ جمع –

وکظ بالفتح دفع کردن وآراستن –

واکظ دفع کننده –

باب الواو مع العین

وجع بفتحتین دردمندی ورنجوری واوجاع جمع ورنجور ودردمند شدن –

وجیع دردناک –

وداع بالفتح پدرود –

ودیع ووداع تن آسان وترک کننده –

ودائع امانتہا جمع ودیعہ –

ودع بفتحتین مہرۂ سپید که از دریا بیرون آرند وقلندران میبوا زند وبعضے گفته اند از جنس صدف است ودران کرم می باشند –

ورع بالضم والفتح بددل شدن وحقیر وکوچک شدن وبالفتح پرہیزگار شدن وبفتحتین پرہیزگار شدن وپرہیزگاری وترسنده وبفتح واو وکسر را پرہیزگار

وترسنده و بددل و کوچک و ضعیف ـ

وروع بالضم بددل شدن و حقیر و کوچک شدن ـ

وزع بالفتح باز داشتن و اول و آخر لشکر را فراهم آوردن

وازع باز دارنده و سگ و مهتر و سالار لشکر که صف را بترتیب دارد و سلطان و حاکم ـ

وزوع بالضم برانگیختن کسے را بر چیزے ـ

وسع بالضم فراخی و توانگری و دسترس و توانائی مرادف وسعت و بفتحتین اسپ فراخ گام و همچنین وساع بالفتح ـ

وسیع فراخ و نام آبے است ـ

واسع فراخ و احاطه کننده و دریابنده چیزے و نامیست از نامهاے حق تعالے ـ

وشع بالفتح بالا بر آمدن ـ

وسوع بالفتح داروی که در دهان یا در بینی کنند ـ

وشیع درخت خشک که افتاده باشد و شاخ ریزها و گیاه و بافته از ریشهاے درخت خرما و تیر آن که بر بام خانه افگنند تا گل بر سر آن ریزند و چیزے از درخت و چوب که بگرد باغ گرد آورده شود

وشائع جمع وشیعه و آن غلاف ریسمان و لقمه طعام باشد

وصع بفتحتین مرغے است خرد برابر گنجشک و بعضے گفته اند بچه گنجشک است ـ

وضع بالفتح نهادن چیزے بر جای و زائیدن و امانت نزد کسے گذاشتن و شتاب رفتن و شتافتن و افگندن از سر و همچنین موضع و موضوع و از مرتبه فرو افگندن چیزے را و بالضم در آخر طهر آبستن شدن زن و بچه که در آخر طهر گرفته شود ـ

وضیع خرمای تر که خشک ناشده در ظرف گذارند و فرومایه و ناکس و امانت ـ

واضع نهنده چیزے و زن بے مقنعه ـ

وضائع بارها در ختها و شور گیاهها جمع وضیعه ـ

وعوع بالفتح روباه و مرد زیرک ـ

وعواع آواز و غوغا و گروه مردم و مرد زشت آواز و بز کوهی ـ

وقوع بالضم افتادن و فرود آمدن مرغ ـ

وقع بالفتح پای بلند و سر کوه و سختے کارها و جنگ و دندان زدن و سخن از هر جنس و انداختن و تیز کردن مردم را به سخن و کارد و شمشیر را بر فسان و چکش زدن بر چیزے و بفتحتین سنگ و فتنه که یکے و سوده شدن پای و تنگ شدن سم ستور از سنگ و از زمین درشت و دردناک شدن پاے از برهنه پائی ـ

وقیع سم تنگ و سوده شده باشد از سنگ و زمین سخت و کارد و شمشیر تیز کرده به سنگ و سوهان ـ

واقع افتاده و مرغ فرود آینده از هوا و فعل شدنی خلاف لازم و نسر واقع ستاره ایست برابر نسر طائر ـ

وقاع بالکسر کارزار کردن و جماع و بالفتح و تشدید قاف عیب کننده مردم ـ

وقائع کارزارها و بدگوئیهاے مردم و آبگیرها که آب باران در آن جمع شود جمع وقیعه ـ

وکع بالفتح گزیدن مار و لرزه دم و بدست زدن پستان گوسپند را در وقت دوشیدن تا شیر بیرون آید و سر زدن بچه پستان را وقت مکیدن و بفتحتین انگشت ابهام بر سبابه افتادن و بر میانه افتادن انگشتان و سخت شدن ـ

وکیع سخت ومحکم ونام مردی دانشمند معروف ومشکے کہ ازان آب بیرون نتراود واسپے کہ خوی نکند وبعضے بمعنے استاد نیز گفتہ ۔

ولوع بالفتح حریص شدن بچیزے وحریص ۔

ولع بالضم دروغ وبالفتح دروغ گفتن وباز داشتن وبفتحتین حریص شدن ۔

ولیع غنچہ ناشگفتہ خرما کہ جز آن کہ آنرا طلع گویند ۔

والع دروغ گو ۔

باب الواو مع الغین

ولغ بفتحتین ہلاک شدن وگنہگار شدن وگناہ مردم کم عقل ۔

ولغ بالفتح ناقہ را وشیغہ ساختن وآن رکوئی است کہ در اندام ناقہ کنند تا بچہ غیر مہر آرد وبچہ خود پندارد وشیر دہد وآنرا درجہ نیز گویند ۔

وزغ بفتحتین آفتاب پرست ۔

وشغ بالفتح چیزے اندک ۔

ولوغ بالضم آب خوردن سگ وجز آن وہم چنین ولغ بفتحتین ۔

باب الواو مع الفاء

وجف بفتحتین د ۔

وجیف طپیدن ونوعی از رفتار شتر وجنبان ولرزان شدن چیزے ۔

واجف طپندہ ولرزندہ ۔

وحف بالفتح وبفتحتین گیاہ انبوہ وموی بسیار ونیکو ومال بسیار ۔

واحف گیاہ سبز بسیار ونام موضعیست ۔

وحاف سنگہای سیاہ جمع وحفہ ۔

وخف بالفتح در آب زدن گل خطمی تا لعاب ازان بیرون آید ۔

وخیف خطمی بدست مالیدن ۔

ودف بالفتح چکیدن خون وآب وروان شدن آن ۔

ودیف بشتاب رفتن وخرامان رفتن ۔

ورف و **وریف** فراخ افتادن سایہ وبالیدن وسبز وسیراب شدن گیاہ ۔

وارف فراخ وسبز وتازہ ۔

وزیف شتافتن در رفتن ۔

وصف بیان کردن ۔

وصیف خدمتگار وکنیز ۔

وصاف بتشدید صاد بسیار صفت کنندہ ۔

وطف بفتحتین دراز ابرو ودراز مژہ شدن وبسیار شدن موی آن وخوش عیش شدن وکوتاہ شدن موی گوش شتر وموی مژہ او ۔

وظف بالفتح کوتاہ کردن پائے بند شتر وپیروی کردن ۔

وظیف باریکی ساق وذراع شتر واسپ وجز آن کہ قدم زیر وضع است ۔

وظائف روزمرہ ہا از طعام وخدمت وکار وذکر

و مانند آن جمع وظیفه ۔
وعف بالفتح و غین معجمه ضعف بصر و چیزے کہ بر شکم بز نر زنند تا کشنی نکند ۔
وقف بالفتح وستیانه از عاج و ایستادن و واداشتن و مطلع شدن بر چیزے و وقف کردن چیزے بر فقرا ۔
وقوف دانستن و ایستادن و ایستاده کردن و وا نوشتن ۔
واقف ایستاده و دانندهٔ چیزے و گروہے از انصار ۔
وکف بالفتح چکیدن باران از سقف خانه و چکیدن آب از چیزے و نطعی کہ بر سر آن می نشینند و بفتحتین گنهگار شدن و عیبناک شدن و گناه و عیب و کرانهٔ کوه ۔
وکاف بالکسر پالان خر و اسپ و جز آن ۔
وکوف بالفتح شتر ماده بسیار شیر ۔
وکیف بیاء پی چکیدن باران از سقف و چکیدن آب از چیزے ۔
ولاف بالکسر الفت کردن و نوعی از دویدن و باہم آمدن قومی و پیاپے آمدن ۔
وہف و وہیف بالیدن و سر سبز شدن گیاه و برگ آوردن آن ۔

باب الواو مع القاف

وبوق بالضم ہلاک شدن و ہم چنین وبق بفتحتین ۔
وثوق بالضم اعتماد و استوارے ۔
وثاق بالفتح و بالکسر بند ۔
وثیق استوار ۔
ودق بالفتح باریدن و باران و نزدیک شدن و آرام یافتن بچیزے و کشن خواستن مادیان و بدین معنی است وداق بالکسر و وذات و ودقین بفتحتین بلائے کہ دو روی دارد و گویا از ہر دو جانب می آید ۔
ودوق و ودیق مادیان کشن خواه ۔
وادق تیز رو ۔
ورق بالفتح برگ از درخت چیدن و برگ بر آوردن درخت و بالضم سالها کہ باران دران نباشد و اوراق جمع و بالکسر و الفتح و الفتح و او و کسر را و رم و سیم مسکوک جمع و مفرد آمده و بفتحتین برگ درخت و کاغذ بریده و نوجوانان و مال از درم و دینار و گوسپند و شتر و جز آن و پارهٔ خون کہ گرد شده بر زمین افتاده باشد ۔
وراق بالفتح سبزی زمین از گیاه و زمین سبز پر گیاه و بالفتح و تشدید را کاغذ برنده و ورق کننده و مرد بسیار سیم و نویسنده ۔
وسق بالفتح گرد کردن و راندن و بار کردن و بار برداشتن و بار گرفتن و آبستن شدن شتر ماده و بفتحتین بار شتر و مقدار شصت صاع ۔
واسق شتر ماده آبستن ۔
وساق بالفتح جمع ۔
وشق بفتحتین قدید کردن گوشت و جانوریست کہ از پوست آن پوستین سازند و آن پوستین را نیز گویند ۔
وشیق گوشت قدید کرده ۔
واشق بکسر شین نام سگے و نام مردیست ۔

وعاق بالضم آواز شکم ستور در وقت رفتن و آواز غلاف قضیب چارپا در وقت برآوردن قضیب و هم چنین وعیق

وعق بالفتح وکسر عین بدخو ۔

وفاق بالکسر سازگاری کردن ۔

وفق بالفتح موافق آمدن و سازگار شدن و سازگار ولین شونده ۔

وقواق بددل و نام درختے است و بعضے گفتند نام جائی است ۔

ولق بالفتح شتافتن و همیشه رفتن و دروغ گفتن و زدن شمشیر و نیزه و جز آن و نوعے از رفتار ناقه ۔

ومق بالفتح دوست داشتن ۔

وامق دوست دارنده و نام مردیست که عاشق عذرا بود ۔

وهق بالفتح وتحتین کمند ۔

باب الواو مع الکاف

ودک بفتحتین مردم و چربی گوشت و فربهی ماکیان ۔

وراک بالکسر مانند بالش چیزے که در پیش پالان شتر بندند ۔

وروک بالضم بپهلو خفتن و بر سرین نشستن ۔

ورک بالفتح وکسر را سرین و یکطرف ران و بسکون را نیز آمده ۔

ورک بضمتین جمع ۔

وسک بالفتح والضم شتافتن و شتاب ۔

وشاک بالکسر با یکدیگر شتاب کردن و نیک شتابیدن و نیز روی و چستی ۔

وعک بالفتح تیزی تپ و ضعیف کردن کسے را ۔

وکواک بالفتح بددل و ترسنده ۔

ویحاک کلمه ترحم با کاف خطاب یعنے ترحم است مرترا ۔

ویلک یعنے وائے ترا و ویک بحذف لام نیز آمده ۔

باب الواو مع اللام

وال بالفتح و سکون همزه ۔

وؤول بالضم پناه و پناه بردن ۔

وبل بالفتح باران بزرگ قطره باریدن و سخت و دشوار شدن و گران و ناگوار شدن ۔

وبال بالفتح ناگوار و دشوار شدن ۔

وابل قبیله ایست و باران بزرگ قطره ۔

وبیل دشوار و ناگوار و پشته هیزم و عطای بزرگ ۔

وتل بفتحتین رسن از لیف خرما ۔

وتیل لیف خرما و نام مردیست و بمعنے عصا هم آمده ۔

وجل بفتحتین ترسیدن و بکسر جیم ترسنده ۔

وحل بفتحتین گل ولای و در گل ولای افتادن ۔

وذائل آینها و تارهای نقره جمع وذیله ۔

ورل بفتحتین جانوریست مشابه سوسمار و سقنقور ۔

وسیل و وسائل جمع وسیله و معنے آن گذشت ۔

وشل بفتحتین بپایه چکیدن آب و آب اندک و نام کوهیست بتهامه و چکیدن آب و آب چکان شدن خانه و جز آن ۔

وشول بالضم سستی اندک وکمی فائده وبهره و بالفتح نافه
که از پستان او شیر چکد از بسیاری شیر ـ
واشل آب چکاننده و چکنده ـ
وصل پیوند وپیوستن وضد هجر و پیوند کردن و مثل
و مانند ـ
وصول رسیدن ـ
واصل بچیزی پیوسته وپیوند کننده ونام مردیست ـ
وصائل جامهای مخطط یمانی ـ
وصال بالکسر بجای پیوستن وکاری پیوسته کردن ـ
وعل بالفتح پناه و چاره و بکسر عین مرد نوی و بز کوهی
وعول واوعال جمع ـ
وعول بالضم بر درخت رفتن و نهان شدن ـ
وغل بالفتح در مجلس شراب ناخوانده آمدن و شرابی
که واغل خورد و مرد فرومایه و آن که مجبر در خوردنی خدمت
کند و چاره بکسر غین بد غذا ـ
واغل آنکه ناخوانده به مجلس شراب آید ـ
وقل بالفتح درخت مقل و بر آمدن بر کوه و هم چنین
وقول بکسر قاف و ضم آن اسپی که در کوه و سنگلاخ
سبک رود و هر چیز که بر قله کوه بر آید ـ
وکل بالفتح کار به کسی گذاشتن و هم چنین وکول بالضم
و بفتحتین مرد عاجز که از عاجزی خود را به مردم واگذارد
وکال بالفتح و بالکسر کاهلی کردن در رفتن
وکیل آنکه باو کاری گذاشته شود ـ
وهل بالفتح دل کسی بجای رفتن که مراد او نباشد و
بدل آوردن چیزی به قصد و بفتحتین ترسیدن و
غلط و سهو کردن ـ
ویل بالفتح وای و سختی و عذابی و نام وادیست در دوزخ

باب الواو مع المیم

وام بالکسر و بهمزه بر وزن کتاب موافقت کردن
و مباهات کردن ـ
وثم بالفتح کوفتن و شکستن و فراهم آوردن و دویدن
وثیم آگنده گوشت ـ
وجوم بالضم خاموش شدن از اندوه و خشم و سخت
گرم شدن و سخت غمگین شدن ـ
وحیم سخت گرم و بجای جهان نیز آمده ـ
وجم بفتحتین نشانها و بناها در راهها و صحراها و وجمه واحد
وحام بالکسر نام جانوریست که دشوار آبستن شود و آنچه
آرزو کند زن آبستن برای خوردنی ـ
وحم بفتحتین آرزو کردن آبستن چیزی را از طعام و همچنین
وحام بالفتح
وخم بالفتح نقصان کردن و بالفتح و کسر خا گران و دشوار
و بدگوار و ناسازگار شدن و هم چنین وخیم و وخام بالکسر
جمع ـ
وخام بالفتح ناگوار شدن و دشوار و ناسازگار شدن
و هم چنین وخوم ـ
وذم بالفتح دوالهای اطراف دلو و بریده شدن
دوالهای آن و گوشتهای مثل ثالیل در رحم ناقه
که از ولادت او را باز دارد ـ
وذام بالکسر شکنبه و روده جمع وذم بالفتح ـ

وذائم ہدیہا و نذرہا کہ براہ بیت اللہ فرستند جمع وذیمۃ ۔

ورم بفتحتین آماس اورام جمع و آماسیدن و ورم انفہ یعنے پر باد شد بینی او و غضب کرد ۔

وزم بالفتح بر روی در افتادن در حوز دن ۔

وزیم گوشت خشک سوسمار و ملخ و جز آن و ترہ و سبزی دستہ کردہ و مرد بسیار گوشت ۔

وسم بالفتح نشان کردن و داغ کردن و نشان ۔

وسام بالفتح نیکو روی و خوبصورت شدن و همچنین وسامۃ است ۔

وسیم نکو روے ۔

وشم بالفتح نقش و نگار و شام جمع و نام شہر یست در یمامہ و نقش کندن بر پوست و جز آن بسوزن ۔

وصم بالفتح عار و عیب و شگاف ۔

وضم بالفتح گوشت بر تختہ نہادن و جز آن و بفتحتین تختہ و بوریا و جز آن کہ بر آن گوشت نہند ۔

وغم بالفتح کینہ و حرص و غام جمع و کینہ ور شدن و خبر غیر محقق دادن کسے را ۔

وقم بالفتح کشیدن عنان و باز داشتن کسیرا از حاجت و باز گردانیدن و غمگین کردن و خوار گردانیدن و زدن و قہر کردن و پامال کردن زمین و خوردن گیاہ آن ۔

وکم بالفتح غمگین شدن و غمگین کردن و پامال کردن زمین و گیاہ آن خوردن ۔

وہیم پیخال مگس و پیخال کردن آن ۔

وہم بالفتح رفتن دل بسوے چیزے بے قصد آن

و گمان بردن و بفتحتین غلط کردن در حساب و جز آن و کینہ ور شدن ۔

باب الواو مع النون

وتین رگی است در دل کہ چون بریدہ شود صاحبش بمیرد ۔

وتن بالفتح بر رگ دل زدن ۔

وتون بالضم دائم شدن ۔

واتن دائم و ثابت و شبای شلثہ نیز آمدہ و آب روان دائم ۔

وثن بفتحتین بت اوثان جمع ۔

وجدان بالکسر دانستن و خشم کردن ۔

وجن بالفتح کوفتن گازر جامہ را ۔

وجین کرانہ وادی و زمین درشت و ہموار و فراز و نشیب کہ در دامن کوہ باشد ۔

وحدان بالضم جمع واحد ۔

ودن و ودان بالکسر تر کردن و بچہ لاغر زادن و در کار عروسی استادگی کردن ۔

وزن بالفتح سنجیدن و سنجیدہ دادن و آرمیدہ شدن و گوشہ کوہ و سنجیدگی وزن و حضار و ستارہ ایست کہ نزدیک سہیل بر آیند ۔

وزان بالکسر سنجیدگی و ہموزن آمدن و بالفتح و تشدید زا وزن کنندہ ۔

وسن بفتحتین خواب یا مقدمہ خواب و بیہوش شدن از بوی زشت آب چاہ و جز آن ۔

وسنان بالفتح خواب کننده و آنکه در ابتدای خواب باشد

وضن بالفتح نوار در جز آن بافتن و چیزے را برهم کردن ـ

وضین نوار تنگ که بآن هودج را بر شتر بندند ـ

وطن بفتحتین جای بودن و اقامت کردن مردم و اوطان جمع ـ

وکن بالفتح نشستن آدمی و بر سر خانه نشستن مرغ و آشیانهٔ مرغ و بالضم فرود آمدنگاهها و آشیانها جمع وکنه است ـ

ولهان بفتحتین حیران شدن و بیهوش شدن ـ

ولدان بالکسر کودکان و بندگان جمع ولید است ـ

وهن بالفتح سستے و سست شدن و سست کردن و شتر انبوه و شتر سطبر و پارهٔ از شب و نزدیک نیم شب ـ

باب الواو مع الهاء

وبه بفتحتین دریافتن و کبر و پاک داشتن ـ

وجه بالفتح روی و اول روز و طور و طریقه و برابر وجوه جمع ـ

وجاه بالکسر و الضم برابر ـ

وجیه خوبروی و روی شناس و خداوند جاه و بزرگی و فرزندی که در حین ولادت سر او پیشتر بدر آید و نام اسپے است ـ

وره بفتحتین کم عقل شدن و حیران شدن از ترس ـ

وافه ترسا که همیشه مقیم و خادم کلیسا باشد ـ

ورقه بالفتح فرمان بردن ـ

وله بفتحتین بے خرد و حیران شدن ـ

واله سرگشته و شیفته و بے خود و شتر ماده که بر بچه خود بغایت عاشق و شیفته باشد ـ

ویه بالفتح کلمهٔ استلذاذ است و کلمهٔ تحریص یا تلذذ و معنے آن بفارسے چه خوش ـ

باب الواو مع الیاء

وای بالفتح و سکون همزه وعده کردن و واجب کردن و بفتحتین خر کره و اسپ و جز آن ـ

وثنی بت پرست ـ

وحی در دل انداختن چیزے و پیغام فرستادن حق تعالے بکسے و نوشتن و پنهان سخن گفتن و اشارت کردن و پیغام خدا و کتاب و سخن پوشیده و بکسر جا و تشدید یا زود و چست و نزدیک ـ

وحشی جانور صحرائی رمنده و جانب چپ و جانب بیرون پشت کمان و جانب چپ مرکب که از آن طرف بر وے سوار شوند ـ

وخی بالفتح قصد کردن و توجه بجائے نمودن و راه ـ

وادی جای کشاده میان کوهستان و پشتهها که سیلاب از آن روان شود و بفارسی رود خانه گویند

ودی بالفتح خون بها دادن و فرو هشتن چارپا قضیب خود را تا بول کند یا گشنی کند و بیرون آمدن ودی از ذکر و هلاک شدن و آبیکه از قضیب بیرون آید

بعد از ولی و به معنی کمر دال و تشدید یا آمده و نیز بکسر دال و تشدید یا درخت خرد خرما جمع ودی آمده —

وری بالفتح بیرون آمدن آتش از آتش زنه و خوردن ریم و چرک اندرون آدمی را و آگنده شدن مغز در استخوان و فربه شدن —

وسمی باران اول بهار —

وشی بالفتح رنگ کردن جامه و جامه رنگین —

واشی دروغگوی و سخن چین و نمام —

وصی بالفتح پیوستن و به تشدید یا آنکه باو چیزے وصیت کرده شود —

وعی بالفتح یاد گرفتن و نگهداشتن و جمع شدن ریم در جراحت و بسته شدن استخوان شکسته —

واعی نگاه دارنده و یاد دارنده —

وفی بالفتح تمام شدن و بسیار شدن —

وافی تمام و بسیار —

واقی نگاه دارنده و پرهیزکننده و ترسنده و نیز کره پشت اسپ را جراحت نکند و نام مرغی است که آن را صرد نیز گویند —

ولی بالفتح نزدیک شدن و دوم باران آمدن و به تشدید یا باران دوم بعد از وسمی و دوست دارنده و دوست و یاور و نزدیک و متکفل کار کسے —

والی حاکم و نزدیک —

ونی بالفتح سست شدن و کند شدن و مانده شدن —

وهی سست شدن و دریده شدن و شگافته شدن مشک و جز آن —

باب الهاء مع الالف

ها بے همزه حرف تنبیه است و به معنی بگیر نیز آمده و به همزه نام حرفیست معروف از حروف تهجی —

هاؤ بکسر همزه یعنی بخشش ده —

هنوالا یعنی بگیر او —

هباء بالفتح غبار و گرد که از روزن پیدا میشود در شعاع آفتاب —

هجاء بالکسر نکوهیدن کسے را و هجی کردن حرف در تهجی را و به معنی شمردن زن شوهر را —

هداء بالکسر زن را بخانه شوهر فرستادن و بخانه آوردن —

هدی بالضم راه راست یافتن و راه راست —

هدایا چیزها که به تحفه برند جمع هدیه —

هرزمی و هرزا بالکسر زد و چوب —

هزء بالضم سخریه و استهزا کردن —

هلا بالفتح لفظیست که برای راندن اسپ گویند و حرف تنبیه است و به تشدید لام حرف تحضیض است یعنی چرا —

هناء بالکسر و مد همزه قطران و مالیدن آن بر شتر و گوارا شدن —

هنی بالفتح عطا دادن و گوارا شدن طعام و بالکسر عطا —

هنیء بر وزن قریب گوارنده و آنچه بے مشقت حاصل شود —

هندباء بالکسر و فتح دال و کسر آن و باء موحده بهمزه و بغیر همزه کاسنی —

هواء آرزو کردن و دوست داشتن و بی فرزند شدن

باد و خاکی و عنصری از عناصر اربعه که زیر کرهٔ نار است و آنچه
از روی خواهش نفس باشد —
هیجاء بالفتح همزه و غیر همزه کارزار —
هیولی بالفتح طینت و مادهٔ عالم که قابل صور و اشکال است
و در اصل بمعنی پنبه است تشبیه داده اند مادهٔ عالم را بدان
و به تشدید یا نیز آمده —

باب الهاء مع الباء

هب بالفتح و تخفیف با بمعنی بخش و پندار مستعمل و بالفتح
و تشدید با بیدار شدن و روان شدن نیزه و شمشیر
در مضروب —
هبوب بالضم وزیدن باد و هم چنین هب و آمدن و
ایستادن بکاری و بالفتح باد گرد انگیز —
هباب بالفتح بنشاط رفتن شتر —
هدب بالفتح دوشیدن و میوه چیدن و بالضم و بضمتین
موی مژگان و سلسل جامه و اهداب جمع و بفتحتین برگی که پهنا
ندارد چون برگ سرو و گز و جز آن —
هداب بالفتح ریشه و پرزهٔ جامه و برگی که پهنا ندارد —
هذب بفتحتین صفا و پاکی —
هرب بفتحتین گریختن و گویند ما له هارب و لا قارب
نیست او را کسی که از وی گریزد و نیست او را کسی که با او نزدیکی
جوید یعنی هیچ نیست و اصلا اعتبار ندارد —
هضب بالفتح شروع کردن در سخن و حدیث کردن
به آواز بلند و باریدن باران و زمین پشته و بارانهای بزرگ
قطره هضبه واحد و هم چنین —

هضاب بالکسر و فتح ضاد و تشدید با اسپ بسیار خوی
کننده —
هلاب روز باد و باران —
هلب بالضم موی درشت و موی دم اسپ و موی خوک
و گنده و سطبر و بالفتح سختی روزگار —
هنب بالکسر نام مخنثی که رسول صلعم او را از مدینه اخراج کرد
و بفتحتین نادانی و نادان شدن —
هندب بالکسر کاسنی که آن را هندبا نیز گویند —
هوب بالفتح دوری و دور شدن و مرد احمق پرگوی
و فروغ آتش و درخشیدن و برانگیخته شدن زبر باده —
هیوب بالفتح بددل و ترسنده و هم چنین هیاب
به تشدید یا —

باب الهاء مع التاء

هات بکسر تا اسم فعل است بمعنی امر یعنی بخشش و بیار —
هاله دایره گرداگرد ماه که آن را خرمن ماه گویند —
هامه سر و پیشانی و مهتر و مرغ شب پر که آن را بوم گویند
و تن مرده و به تشدید میم جانور پا و جنبندهٔ زمین —
هامده خشک شده و فرو برده و زمین بی گیاه کقوله تعالی و تری الارض هامدة
هاجره نیمه روز که در غایت گرمی باشد —
هاویه جهنم و معنی آن گذشت —
هبة بالکسر و فتح ها بخشیدن و بالفتح و تشدید با روان شدن شمشیر
و نیزه در مضروب و ساعت و بعضی از زمان و بکسر و فتح ها پاره شده پارهٔ جامه —
هبت بالفتح زدن و بیعقل شدن و بددل شدن و سست رای گردانیدن
هبوة گرد و غبار و هبوات جمع —

هناة نام موضعی است ۔

هبقعة بر سر پاشنه نشستن ۔

هتات بفتح ها و تشدید تا مرد بسیار گو و بیت ۔

هت بالفتح و تشدید تا نیک سخن گفتن و بسیار گفتن و دریده شدن جامه و ریزانیدن و شکستن ۔

هجرة بالکسر گذاشتن و جدا شدن ۔

هجعة بالفتح خفتن و بالضم و فتح جیم احمق غافل ۔

هجمة بالفتح ریشتر و سختی سرمای زمستان ۔

هجیمة ماست ۔

هدایة راه نمودن و راه راست گرفتن ۔

هدرة بفتحتین فرو افتادها و باطل شدنها و بالضم و فتح دال فرو افتاده و ناچیز شده ۔

هدنة بالضم آشتی و آرامیدگی ۔

هدیة بالکسر کار و جهت و سیرت و بالفتح و فتح ها و تشدید یا آنچه از روی محبت برای دوستان بتحفه فرستند و بتخفیف یا نیز آمده و شتر و چارپا که برای کعبه معظمه برند تا قربان کنند ۔

هداة بالضم راه نمایان جمع هادی ۔

هرت بالفتح دریده شدن و نیک پختن گوشت و بکسی طعن کردن و بفتحتین فراخ شدن دهن و دهن فراخ ۔

هراقة ریختن آب و مثل آن ۔

هرذة بکسر ها و فتح را جای و خاکستر و بتشدید را گریه ۔

هرسینة کوفته شده و طعام معروف ۔

هرابذة مجوسان که در خدمت آتش میباشند و آتش برافروزند و جمع هربذة ۔

هزة بالکسر و تشدید زا جنبیدن سواران و آواز و غوغای ایشان و نشاط کردن و آواز کردن جوشش دیگ و جنبش سواران و آواز و غوغای ایشان و خرمی و آواز جوشش دیگ ۔

هذملة نوعی از راه رفتن ۔

هزهزة جنبانیدن ۔

هزمة دسته و چاک سینه و مغاکی که در سیب افتد چون فشرده شود ۔

هزیمة چاه و شکست لشکر و لشکر را شکست دادن ۔

هسهسة آواز کردن زره و زیور و غیر آن و آواز کردن حرکت آدمی در شب ۔

هشاشة گشاده رویی شدن و شاد شدن و خوش طبع شدن و سبک شدن و نرم شدن و ناچسپیده شدن و پر شیر شدن شتر و گوسپند ۔

هشیلة چارپائی که بی رخصت صاحب گرفته شود و هر چارپا که برده شود و باز به صاحب رد کرده شود ۔

هضبة بارانیدن ۔

هفات و هفت افتادن و فرو پایه شدن و احمق شدن و پراگنده شدن ۔

هفهفة بفتح هر دو ها و سکون فای اول باریک میان کردن ۔

هفوة بالفتح خطا کردن و خطا ۔

هفوات جمع ۔

هقعة بفتحتین دائره پیش سینهٔ اسب و پیش عبر

آن

آن نکرده است و یکے از منازل قمر و آن سه ستاره است
در جوزا نزدیک بیکدیگر و بالضم و فتح قاف مردیکه بسیار خسپد
و بسیار تکیه کند ۔
هلاکة بفتحتین نیست شدن و نیست شدگان ۔
هلاکی نیست شدن ۔
همهمة بانگ کردن با گرفتگی گلو و نالیدن و بانگ کردن
شیر درنده ۔
همدة علت سکته که آدمی را عارض شود ۔
همّة بالکسر و تشدید میم قصد و آهنگ و زن پیر ۔
همجة بفتحتین گوسپند مادهٔ لاغر و مگس خردے و داست
مانند پشه که بر روی گوسپند و خر و جز آن نشیند ۔
همزة بالفتح الفے که متحرک باشد و بفتحتین وسواس
شیطان و مانند دیوانگی چیزے که انسان را میرسد از
وسوسهٔ شیطان ۔
هنیدة بالضم ها و فتح نون صد شتر و مانند آن یا مقدار
صد عدد یا صد درم از چیزے ۔
هنعة داغ پس گردن شتر و یکے از منازل ماه و آن پنج
ستاره است بر منکب جوزا از سوے چپ ۔
هندسه بالفتح اندازه کردن و در اصل هندزه
بوده زیرا که از هنداز بالکسر که معرب اندازه است ماخوذ
است و چون در کلام عرب زال و زا بے فاصله جمع نمیشود
بسین بدل کردند ۔
هوشة و هیشة فتنه کردن و جنبیدن و برانگیختن ۔
هوّة بالضم و تشدید واو نشیب ژرف و کنده زمین ۔
هیأة صورت و ساخته شدن و تهیة از ین جا مشتق است

هیادة بالکسر توبه کردن و یهودی شدن ۔
هیبة ترسیدن و بزرگ داشتن ۔
هیللة لا اله الا الله گفتن ۔
هینمة آواز و آواز نهانی کردن و سخن گفتن چنانچه کسے
نشنود و در نیابد ۔
هیمنة گواه شدن و مهربانی کردن و مهیمن از ین جا
مشتق است ۔
هیت بالکسر شهریست بعراق عرب و بالفتح نام
مخنثے است که حضرت صلعم او را از مدینه اخراج نموده و بالفتح
تا اسم فعل است بمعنے هلم یعنے بیا ۔
هیهات اسم فعل است بمعنے بعد یعنے دور شد
هیضة نوعے از شکم رفتن ۔
هیاطلة قومی اند از هند

باب الهاء مع الثاء

هلاث بالضم نرم شدن و سست شدن عضو آدمی ۔
هلث بالضم گروه ۔
هلبوث بالکسر و فتح با احمق ۔
هبیث بالفتح جنبیدن و اندک چیزے دادن ۔

باب الهاء مع الجیم

هبج بالفتح آماس و آماس شدن پستان شتر و زدن بعصا
و جز آن و فرو رفتن چشم ۔
هجهج بفتح هر دو ها لفظے است که برای راندن
گوسپند گویند ۔

هجهج وادی مغاک و عمق و زبانهٔ آتش و برافروختن آن ـ

هرج بالفتح آشوب و فتنه و کشش شهوت بسیار گفتن و درآمیختن و غلط کردن خبر و بسیار رفتن اسپ و بسیار مجامعت کردن و بفتحتین گرسنگی شتر از سختی سرما و از قطران که بر آن مالیده باشند ـ

هزج بفتحتین آواز رعد و آواز خوش و نوعی از سرود و ترانه و نام بحری از عروض ـ

همج بالفتح بیک دفع آب خوردن شتر چندانکه تشنگی بشکند و بفتحتین مگسهای ریزه و گوسپند لاغر و مردم فرومایه و نادان واحد همجة ـ

هملج بالضم بادپای سخت جمع هماج بالفتح و بفتحتین درازی و شتاب و نادانی و شتاب کردن و نادان و دراز شدن ـ

هودج بالکسر کجاوه که زنان در آن سوار شوند ـ

هیج بالفتح غبار و برانگیخته شدن و برانگیختن و همچنین هیجان بفتحتین ـ

هیاج بالکسر خشک کردن گیاه و زرد شدن آن و کارزار کردن و یوم الهیاج روز کشش ـ

هایج شتر نر که آرزوی جماع داشته باشد و غضب

باب الهاء مع الدال

هبد شکستن حنظل و پختن و چیدن آن و همچنین تهبد و اهتباد و حنظل یادانهٔ آن و همچنین هبید و در نهایه گفته که هبید حنظل که چیده شود و شکسته و پخته شود در قحط برای خوردن و این درست تر است چه فعیل بمعنی مفعول است و همچنین هبد مصدر است بمعنی مفعول ـ

هوابد تانیکه حنظل بچینند در قحط سالی برای خوردن چنانکه رسم عرب بوده در قحط ـ

هبود بالفتح و تشدید با نام جائی است در بلاد بنی تمیر ـ

هجود بالضم شب خفتن و شب بیدار داشتن و همچنین تهجد

هد بالفتح و تشدید دال شکستن و ویران کردن و شکستن اندوه و مصیبت کسی را و سست کردن و ثنا آوردن کسی را بقوت و بیرومندی و بخشنده و کریم و بالکسر مرد ضعیف و بددل ـ

هدید آواز دیوار و جز آن وقت فرود آمدن ـ

هاد بتشدید دال آوازی که از دریا آید و اهل ساحل بشنوند و از آن گاهی زلزله پیدا شود ـ

هدهد بالضم هر دو ها مرغی است معروف که آنرا بفارسی پوپک گویند ـ

هداهد بالضم و ـ

هدهد بالفتح گردی است از زمین ـ

هدابد بالضم شیر ابسته و بحذف الف نیز آمده ـ

هدبد بالضم و فتح دال بیماری که در چشم پیدا شود و بواسطهٔ آن آب بریزد ـ

هرد بالفتح گوشت پختن و مهرا کردن و شگافتن و دریدن جامه و طعن و عیب کردن و رنگ زرد کردن چیزی را و زرد چوبه که آن را هردی بالکسر گویند ـ

همود بالضم فرو بردن آتش و کهنه شدن جامه و بی گیاه شدن زمین ـ

هامد گیاه خشک و جامهٔ کهنه ـ

هند بالفتح بریدن و بالکسر نام زنی است و ملک معلوم و مقداری دو است
عدد از شتر و غیر آن و بمعنی از مجمل منقول است و در
قاموس گوید صد شتر یا زیاده از صد یا کم از صد
هنود هندوان و زنانی که مسمی بهند باشند۔
هندمند رودیست بسجستان که آن را عوام آب هیرمن
و هلمن گویند۔
هود بالفتح توبه کردن و بمعنی باز گشتن و کار نیک کردن
و یهود شدن و بالضم نام پیغامبریست و نام سوره ایست
و یهود و توبه کنندگان و بدین معنی جمع هائد است و بفتحتین
کوهانهای شتر هودة واحد۔

باب الهاء مع الذال

هذ بالفتح و تشدید ذال بشتاب بریدن و بشتاب رفتن
و بشتاب خواندن۔
هذوذ بالفتح برنده۔
هربذ بکسر با و با مجوسی که آتش برافروزد و خدمت
آتشکده کند معرب هیربد۔

باب الهاء مع الراء

هار افتاده و منهدم شده۔
هبر بفتحتین گوشت گرفتن۔
هبهبر زمین هموار هبور جمع۔
هبار بالفتح و تشدید با نام مردیست و بوزنه بهمنیز
هوبر۔
هتر بالکسر سخن بی فایده و شگفت و سخت و هتر هاتر یعنی
سخت تاکید است۔
هجر بالفتح نیمروز و جدائی کردن و پریشان گفتن بیمار
و تنگ برکشیدن شتر را و بالضم سخن بیهوده و بعضی
گفته اند بالضم فحش و بالفتح هذیان و بفتحتین نام شهریست
که خرما در آن بسیار میشود۔
هجار بالکسر رسن پالان شتر و زه کمان۔
هجویر بالضم و فتح جیم دهیست در نواحی غزنین از آنجاست
شیخ علی هجویری که در بلده لاهور آسوده است۔
هجیر شتر گیاه خشک و شکسته و گرمای نیمروز و حوض
فراخ و بالکسر و تشدید جیم خو و عادت۔
هاجر هجرت کننده و قبیله ایست و بفتح جیم نام مادر
اسمعیل و آن را آجر نیز گویند۔
هدر بالفتح و بفتحتین باطل شدن خون و حق و مانند آن
هدیر بانگ و بانگ کردن کبوتر و شتر۔
هادر شیری که بالای او حرکت شده باشد و زیر
آن زرد آب باشد۔
هذر بالفتح بیهوده گفتن و بفتحتین بیهوده۔
هذار بالفتح و تشدید ذال بسیار بیهوده گو و هم چنین
مهذار بالکسر۔
هر بالکسر و تشدید را گربه و بالفتح کراهیت داشتن
و خواندن گوسفند و معنی لا یعرف هرا من بر در باب
با گذشت۔
هرار بالضم بیمار شدن شتر و بیماری که پوست
سر او بریزاند۔
هریر بانگ سگ از سرما و جز آن و کراهیت آمدن از شر آن

وجز آن -

هزر بالفتح بعصا زدن وخسته کردن -

هزبر بالکسر وفتح زا شیر درنده -

هصر شاخ درخت شکستن ومیل دادن چیزی را -

هصار بتشدید صاد شکننده وهم چنین هصور -

هکر بالکسر وبفتحتین سخت شگفت داشتن -

همر ریختن آب واشک ودوشیدن ودادن چیزی کسی

همار بالفتح وتشدید میم بسیار گوی وهم چنین مهمر وهمار -

باب الهاء مع الزاء

هز بالفتح وتشدید زا جنبانیدن واهتزاز جنبیدن -

هزیز وزیدن باد وجنبانیدن درخت را -

هزاهز فتنها -

هزباز جنبان وهم چنین هزهز بالضم -

هزاز بالکسر قبیله ایست -

همز بالفتح بچشم اشارت کردن وفشردن وپنجه وجز

آوردن در رگ وعیب کردن وزدن وسوختن -

هامز وهماز عیب کننده وبچشم اشارت کننده -

هنداز بالکسر معرب اندازه وچون در کلام عرب

فعلال بالفتح نادرست ازا کسر دادند -

باب الهاء مع السین

هجس بالفتح آواز سخن نرم که شنوده شود وفهم زده نشود

وچیزی که در دل در آمدن -

هاجس در دل در آینده -

هجرس بکسر باو روباه -

هدس بالفتح راندن -

هرس بالفتح کوفتن وبکسر را گربه وشیر درنده -

هراس بالکسر شیر درنده -

هسهاس بالفتح شبانی که بهرشب پاس دارد

وگوسفند چراند -

هلاس بالضم بیماری سل -

هلس بالفتح بیماری سل شدن ولاغر کردن وربودن

عقل -

همس بالفتح آواز نرم ونرم کردن آواز وآهسته

جنبیدن -

هموس بالفتح شیر نرم رونده برای گرفتن صید -

هوس بالفتح کوفتن وبسیار خوردن ونوعی از

رفتار ونرم راندن وچرا کردن شتر ودشت گردیدن وبفتحتین

دیوانه شدن وعشق مفرط داشتن -

هواجس آن چیزها که در دل خطور کنند ووسوسه اندازند

هیس بالفتح رفتن ودانستن وهزیمت دادن شکار

وبفتحتین اسباب بزرگری از جفت گاو وجز آن -

باب الهاء مع الشین

هشش بکسر نیز حاشیه وکنار واین لغت مولد

ست ودر اصل نیست -

هبش بالفتح کسب کردن وگرد آوردن -

هراش بالفتح مهارزه وبالکسر سگان را در هم

انداختن برای جنگ -

هش بالفتح وتشدید شین برگ ریختن از درخت برای

خوراک گوسپند و نرم و فراچسپنده و اسپے که عرق کند و مرد
کشاده روے و خلیل بش بش شادمان و سبکروح ۔
هشاش بالفتح و تشدید شین شادی کننده ۔
هشیش نرم و شادان و گوسپند ماده و شتر ماده بسیار
شیر ۔
هشوش بالفتح گوسپند پرشیر ۔
همش بالفتح مرد شتاب کار و چست و زیر و زود بریدن
لحم و لیس و هیش رفتن مردم و نرم رفتن زار ۔
هوش بالفتح جنبیدن برآمیختن و فتنه کردن و فتنه
افتادن و جماعت بسیار از هر چیز ۔
هیش بالفتح جنبیدن و برانگیخته شدن به فتنه و
دوشیدن ۔

باب الهاء مع الصاد

هص بالفتح شادمان شدن و بکسر با شادمان ۔
هص بالفتح و تشدید صاد فشردن چیزے را ۔
هصاهص بضم بزرگ ۔
هصیص پدر گروہے از قریش ۔

باب الهاء مع الضاد

هرض بفتحتین دانهاے خرد مانند آبله ۔
هض بالفتح و تشدید ضاد شکستن و کوفتن ۔
هضیض شکسته و کوفته و هم چنین مهضوض ۔
هضاض بالفتح و تشدید ضاد شکننده ۔
هیض بالفتح شکستن استخوان بعد از بستن آن و

بازگردانیدن بیماری ۔

باب الهاء مع الطاء

هبط بالفتح فرود آوردن و لاغر کردن و نقصان کردن
هبوط فرود آمدن و کم شدن بهای متاع و لاغر شدن
از بیماری و نقصان شدن و کردن و بالفتح شتر لاغر و
هم چنین هبیط و زمین سراشیب ۔
هرط بالفتح طعنه کردن و بدگفتن و بهم آمیختن و بالکسر
و فتح را گوسپندان ماده بزرگ جمع هرطه
بالکسر ۔
همط بالفتح ستم کردن و بے اندازه گرفتن و کار
باطل گرفتن ۔
هیاط بالکسر سختے و عرب گوید وقع القوم فی هیاطٍ
ومیاطٍ ای فی شدة ۔

باب الهاء مع العین

هبع بالضم شتربچه که در آخر نتاج زاید ۔
هلع بالکسر بسیار خوار ۔
هبنقع بفتحتین احمق و متکبر ۔
هجوع بالضم خفتن و خوردن نه تا حد سیرے و ناداں شدن
هجیع پاره از شب ۔
هجرع بالکسر دراز و ناداں ۔
هرع بفتحتین شتافتن و روان شدن خوے
و خون و جز آن ۔
هیلع آنکه زود بگریه رود ۔

هزوع بالضم شتافتن ـ
هزلع پارهٔ از شب ـ
هطوع بالضم چشم بر چیزے انداختن و از ان برنداشتن ـ
هکوع بالضم آرمیدن و ایستادن ـ
هکاع بالضم سرفه کردن ـ
هلع بالفتح خروشیدن و بے صبری کردن و حریص شدن و حریص ـ
هالع شتر مرغ تیز رفتار و مرد حریص ـ
هلوع بالفتح بسیار حریص و سخت شتابنده و ناصبری کننده
همع بالضم روان شدن اشک و آب از جائے و همچنین همُوع و همعان و بالفتح و کسر میم ابر بارنده ـ
همیع بالفتح مرگ و بغین معجمه نیز آمده ـ
هنع بفتحتین پستے کردن و پست گردن شدن ـ
هواع بالضم قے کردن ـ
هیع بالفتح بددلے کردن و ترسیدن و همچنین هیوع و روان شدن آب ـ
هائع ارزیز گداخته روان و مرد بددل ـ

باب الهاء مع الغین

هبوغ بالضم خفتن ـ
همیغ مرگ مفاجات ـ

باب الهاء مع الفاء

هتف بالفتح آواز و آواز کردن ـ
هتاف بالضم آواز ـ
هاتف بکسر تا آواز کننده ـ
هجف بالکسر و فتح جیم و تشدید فا مردم و شتر مرغ گران جثه ـ
هدف بفتحتین چیز بلند و بنا برافراشته و ریگ توده و پشته و مانند آن و نشانهٔ تیر و مرد بزرگ ـ
هرف بالفتح غلو کردن در مدح و دراز کردن آن و زود میوه آوردن درخت خرما ـ
هف بالکسر و تشدید فا ابر تنک بی آب که تند از وقت درو گذشته گردانها از وے ریخته باشد و نوعی از ماهی خرد و نشان عسل که در عسل نباشد ـ
هفیف بشتاب رفتن و سبک شدن و آمیدن و درخشیدن ـ
هفاف بالفتح و تشدید فا سایه نیک و باد آمیده و پیراهن تنک و باریک و هم چنین هفهاف ـ
هوف بالضم باد گرم و آن باد است که از جانب یمن وزد ـ
هیف بالفتح باد گرم و همچنین باریکی میان ـ

باب الهاء مع القاف

هذرق بالفتح و بذال معجمه شکستن ـ
هرق بالفتح ریختن ـ
هزق بالفتح و کسر زا رعد سخت آواز ـ
همق بفتحتین گیاه تازه و نرم ـ
هیق بالفتح شتر مرغ ـ

باب الهاء مع الکاف

هتک بالفتح پردہ دریدن ۔
هتاک بالفتح وتشدید تا پردہ در و فاش کنندہ ۔
هک بالفتح وتشدید کاف شمشیر وجز آن زدن و فرو ریزیدن وخراب شدن چاہ و بمعنے باران نیز آمدہ ۔
هلوک بالضم نیست شدن وہم چنین ہلاک و بالفتح زن خود افگنندہ برمرد ۔
هلاک بالضم نیستے و بفتحتین نیست کردن و زمین فرو افتادہ درمیان دو کوہ و ہلاک شدہ و ہرچہ فرو دافتد ۔
هالک نیست شدہ و نیست کنندہ ہوالک وہلاک بالضم وتشدید لام جمع و نام آہنگر یست ۔
هوک بالفتح نادان وحیران شدن ۔

باب الهاء مع اللام

هبل بفتحتین بے فرزند شدن وگم کردن فرزند مادر را و بالضم و فتح با نام بتی است کہ در کعبہ بود و بالکسر و فتح با وتشدید لام مردم و شتر گران سنگ سال خوردہ ۔
هبال بالفتح صیاد فریبندہ ۔
هبول بالفتح زنے کہ او را فرزند نماند ۔
هتل و هطل بالفتح باریدن باران وروان شدن اشک از چشم و بالفتح وکسر ثانی ابر بسیار بارندہ و بالضم وتشدید ثانی ابر ہاے بارندہ ۔
هجل بالفتح زمین پست میان کوہ ۔
هجول بالفتح زن فاحشہ ۔

هدل بالفتح رہا کردن چیزے را و فرو افگندن لب شتر را و بفتحتین افتادہ شدن لب شتر بواسطہ جراحت و بکسر دال شتر دراز لب وہم چنین ہادل ۔
هدیل کبوتر نر و آواز کبوتر و قمری وجز آن و بانگ کردن آن
هدال بالفتح شاخ درخت فرو رشتہ از بسیاری میوہ ۔
هدبول بالضم زمین پشتہ خورد و مرد سبک و تیز سبک ہدابیل جمع ۔
هذیل بالضم و فتح ذال گروہے است از بنی تمیم و نام مرد نیست ہذلی منسوب بدان ۔
هرطال بالکسر دراز ۔
هرقل بالکسر ہا و فاف و بالکسر و فتح را لقب بادشاہ روم و آنرا عظیم الروم نیز گویند ۔
هرامیل ہواے افتادہ ۔
هزل سخن بیہودہ و مسخرگی کردن و لاغر کردن ۔
هزال بالضم لاغر شدن و لاغری و بالفتح وتشدید زا مسخرہ وہم چنین ہازل ۔
هطل ابر بسیار بارندہ ۔
هبقل شتر مرغ جوان ۔
هلال بالکسر ماہ نو تا سہ شب و بعد از ان قمر گویند و سر نیزہ دو شاخہ و آب اندک کہ در تگ چاہ و نشک ماندہ باشد و گوشہ سنگ آسیا کہ شکستہ شود و قبیلہ ایست از ہوازن و چنبر و آہن پارہ یا چوبے کہ بآن فراہم آوردہ شود ہر دو طرف چوب پالان شتر را ۔
هلل بفتحتین ترس و اول باران ۔
هلهل بفتح ہر دو ہا نہر بعیر ہلاہل و جامہ تنگ بافتہ

هلاهل آب بسیار صاف -

هال بالفتح وسکون لام آیا و نیست و بدرستی -

همل بالفتح روان شدن اشک و همچنین همول و هملال و بفتحتین شتر و گوسفند که روز و شب بی شبان بجرا گذاشته باشند و نقش و همچنین آن که در شب بی شبان گذاشته باشند نه در روز و آبی که او را مالغی نه باشد هر که خواهد برداد و لیف خرما که از درخت کشیده شود و بالکسر کسائی از کسائی اعراب و جامهٔ کهنه از موی و جامهٔ مرقع -

همال بروزن زنار سست از هر چیز و زمین غیر آبادان که جنگ گاه باشد و بروزن شداد وزیر نام صحابی است

هامل شتری بی پاسبان بچرا گذاشته هوامل و همول و هامله و همل بفتحتین و بالضم و تشدید میم مفتوح و همال بالکسر و هملی بروزن سکری جمع -

همرجل بفتحتین و سکون را و فتح جیم تیز رفتار و ناقه و شتر مرغ و هر حیوان سبک رو -

هول بالفتح ترسانیدن -

هوجل بالفتح تیز رو و مرد احمق و دشت بی نشان و زمین ناهموار -

هیل بالفتح فرو ریختن و روان کردن و مال بسیار و ریگ و بالکسر دار و ئی است که آن را قاقله و هال گویند -

هیکل بالفتح شکوه و اسپ دراز چشم و بنای بلند معبد ترسایان و خانه گویند -

باب الهاء مع المیم

هتم بالفتح شکستن دندان از بن و بفتحتین شکسته شدن دندان -

هثم بالفتح بخشیدن -

هجم بالفتح کاسهٔ بزرگ و تمام شیر پستان دوشیدن و ویران کردن خانه و از بن برکندن -

هجوم درآمدن برکسی و بر چیزی که ناخوش آیدش و چشم فرا و رفتن و ناگاه بر چیزی درآمدن و ناگاه بر چیزی درآوردن چیزی را و بالفتح باد یکه خانها را ویران کند

هدم بالفتح ویران کردن و بالکسر جامهٔ کهنه و بفتحتین آنچه از کرانه چاه ریزیده باشد و باطل -

هذم بالفتح بریدن و به شتاب خوردن هذام بالفتح و تشدید ذال شمشیر برنده و همچنین هذم بالکسر -

هرم بالفتح گیاهی است شور و بفتحتین پیری و گنبد اهرام جمع و بکسر را مرد سخت پیر و نقش عقل و نام مردیست -

هارم شتری که گیاه شور خورد -

هرام بالکسر نام مردیست -

هزم بالفتح شکستن و همچنین هزیمه و شکسته از هر چیز و بکسر زا باران که نه ایستد -

هزیم آواز رعد -

هشم بالفتح شکستن چیزی و اشکنه کردن نان و بمعنی میل نیز آمده -

هاشم شکنندهٔ نان در کاسه و اشکنه کننده و لقب جد حضرت رسول صلعم بواسطه آنکه در قحط برای فقرا اشکنه میکرد

هشیم گیاه خشک و پوشیده و مرد ضعیف بدن -

هصم بالفتح شکستن -

هضم بالفتح گوارا شدن طعام و کم کردن از حق کسے و ستم کردن و شکستن چیزے و بالکسر زمین پست ۔

هضام و هضوم جمع بفتحتین پہلوہا بہم در آمدن و نوعی از بوئے خوش ۔

هاضوم جوارش کہ طعام را گوارا کند ۔

هضیم اول چیزہا و ستم کردہ شدہ و غنچہ ناشگفتہ و زن نازک سرین و باریک میان و لطیف اندام ۔

هقم بفتحتین سخت گرسنہ شدن و بکسر قاف مرد سخت گرسنہ و بالکسر و فتح قاف و تشدید میم دریا و مرد بسیار خوار ۔

هلم بالفتح و ضم لام و تشدید میم یعنے بیا ۔

هم بالکسر و تشدید میم پیر فانی و بالفتح اندوہ ۔

هموم جمع و گداختن بیماری تن را و قصد کردن و در خواب کردن کودک را آواز خوش و بالضم و تخفیف میم صیغہ ضمیر است یعنے ایشان کہ عبارت از گروہ مردان باشد ۔

همام بالضم مرد بزرگ ہمت و مہتر ہا ۔

هاموم پیہ گداختہ و کوہان شتر ۔

همیم نرم رفتن ۔

هموم بالضم جمع ہم و بالفتح چاہ آب ۔

هام بہ تشدید میم تارک سر واحدش ہامہ و چغد ۔

هوام بالفتح و تشدید میم مار و مور و گژدم و حشرات الارض جمع ہامہ ۔

هیم بالفتح شیفتہ و سرگشتہ شدن در عشق و روی بسوی چیزے کردن و بغیر راہ راست رفتن و سخت تشنہ شدن و بالکسر مردم و شتران سخت تشنہ قال اللہ تعالی فشاربون شرب الهیم ۔

هیام بالضم تشنگی سخت و دیوانگی عشق و بیماری کہ شتر را پیدا میشود از غایت تشنگی و بالفتح ریگ نرم و روان و بالکسر شتران تشنہ ۔

هیثم بچہ عقاب و ریگ تودہ سرخ و نام مردیست ۔

هیضم بالفتح شیر درندہ و مرد قوی ۔

هیقم شتر مرغ دراز و آواز موج دریا و آواز لقمہ بگلو فرو بردن ۔

باب الهاء مع النون

هتن بالفتح و ۔

هتون بالضم چکیدن اشک و باریدن باران ۔

هاتن ابر بارندہ و ہم چنین ہتون بالفتح ۔

هجران بالکسر از کسے بریدن و جدائی کردن ۔

هجان بالکسر زمین پاک و زن کریمہ و بزرگوار و شتران سفید موی و شتر سفید موی جمع و مفرد آمدہ ہجاین جمع ۔

هجین ناکس و فرومایہ و آنکہ پدرش آزاد و مادرش کنیزک باشد و شتر بزرگ و چیزے زشت و اسپیکہ پدرش عربی و مادرش غیر عربی باشد و اسپ پالان ۔

هاجن دختر نارسیدہ کہ اورا شوہر دہند و کرہ مادہ از ہر حیوان ۔

هدجان بفتحتین لرزان رفتن شتر مرغ در راہ ۔

هدن بالضم آشتے ۔

هدون بالضم آرمیدن و آرام دادن ۔

هدان بالکسر بددل و احمق هدن بفتحتین جمع ۔

هذیان بفتحتین بیہودہ گفتن و سخن بیہودہ ۔

هیرمان بالضم عقل وهوش وبفتحتین دو گنبد است در مصر قدیم وبسیار استوار که در طوفان حضرت نوح علیه السلام خراب نشدند تثنیه هرم بفتحتین که بمعنی گنبد گذشت وبا استواری آن دو گنبد مثل زنند خاقانی گوید ع حصن بغایت فزون از هرمان در حرم

هزان بالکسر وتشدید زا قبیله ایست

هفوان بفتحتین خطا کردن

هلیون بالکسر گیاهی است که آنرا الفارسی مارچوبه گویند

همدان بالفتح قبیله ایست از یمن وبفتحتین وذال معجمه شهریست معروف معرب همدان بدال مهمله

همیان بالکسر نام شخصی وکیسه که دران زر کنند معرب همیان

بالفتح وبفتحتین روان شدن اشک وآب وجز آن وبفتحتین همعان وپراگندن شتر وستور بچراگاه

هملان بفتحتین آرمیدن وآرام دادن

هن بالفتح وتشدید نون نالیدن وگریستن وهم چنین هنین وچیزی وقضیب مرد واندام زن وبتخفیف نون نیز آمده وبالضم صیغه ضمیر است یعنی گروه زنان

هاوون معرب هاون بواوین جمع

هون بالفتح آرام وآهستگی کردن وسبک شدن وبضمتین هوان بالضم خواری ونام مردی

هوزن بالفتح از اغبار وغیر است هوازن جمع ونیز هوازن قبیله ایست از بنی قیس

هیجان بفتحتین برانگیخته شدن جنگ وجز آن

هینین بالفتح وکسر یای مشدد آسان وسهل

هیمان بفتحتین حیرانی وحیران شدن

باب الهاء مع الواو

هبو بفتحتین عزم برخاستن کردن وفرو بردن آتش

هجو نکوهیدن وبد کسی گفتن

هدو بضمتین آرمیدن

هذو بالفتح بیهوده گفتن وبشتاب بریدن

هرو بالفتح زدن

هزو بالضم افسوس داشتن وبضمتین افسوس وسخره داشته شده

هفو بالفتح گرسنه شدن وبضمتین دویدن چیزی وپریدن مرغ

هنو اندام زن وقضیب مرد وچیزی

باب الهاء مع الهاء

هیه بالکسر کلمه ایست زاده استطلاق وفی الصراح یعنی دیگر بگو مرادف ایه بالکسر

باب الهاء مع الیاء

هاجی هجی کننده حروف وهجو کننده

هبیرزی بکسر ها وراء وزا وتشدید یا دست بند وهر چیزی خوب با دیدار

هدی بالفتح سیرت وبالکسر نیز آمده وسیرت نیکو داشتن وچارپای قربانی که بمکه فرستند وبتشدید یا هدیه وعروس ونیز ومرد که اوراحرمی نباشد وزنی که بخانه شوهر فرستاده شود

هادی نام گروهنده وراه نماینده وپیکان تیر وگردن وگاو که در میان خرمن گاه دارند دیگر گاوان گرد اگرد او گردانید تا خرمن خرد کنند

همی بالفتح بضمتین آب روان از جای بلند وگریختن چارپا وبچراگاه رفتن ورها کردن چارپا

هوی بالفتح والضم وتشدید یا فرود افتادن و از بالا فرود آمدن و سراشیب رفتن و پارهٔ از شب ۔

باب الیاء مع الالف

یعقوبا دهیست به بغداد ۔

باب الیاء مع الباء

یباب بالفتح خراب ۔

یترب بالفتح و فتح تا و را نام موضعیست در یمامه ۔

یثرب بالفتح و کسر را نام مدینهٔ مشرفه ۔

یشب بالفتح معرب یشم ۔

یعبوب بالفتح اسپ تیز رفتار و آب جوی تند رفتار ۔

یعسوب بالفتح مرغیست مانند ملخ و امیر مگسان و مهتر قوم یعاسیب جمع ۔

یعقوب کبک نر و نام پیغامبریست ۔

یعرب نام شخصے است که اول بعربی تکلم کرد ۔

یلب بفتحتین سپرهای پوست و چرم و جوشن که از پوست ساخته باشند و پوست سفید اشتر و فولاد و آهن خالص ۔

یوبب بالفتح یا و بای موحده نام پدر حضرت شعیب علیه السلام

باب الیاء مع التاء

یبوسته خشکی ۔

یراعته نی که از و قلم سازند و نی که نوازند و شپیشهٔ نی و کرم شب افروز و بددل ۔

یسارة بالفتح توانگری ۔

یسرة بالفتح طرف دست چپ و بفتحتین خطها که بدست چپ باشند و نشانے که بر آن باشد جمع و سفر د هر دو آمده ۔

یقظة بفتحتین بیدار شدن و بیداری ۔

یاقوت جوهریست معروف یواقیت جمع و نام غلام مستعصم بالله که بخوشنویسی مشهورست او را یاقوت مستعصمی گویند ۔

یلبة بفتحتین جوشن و سپر از پوست ساخته ۔

یمنة بالفتح طرف دست راست و بالضم جامهٔ بردیمانی ۔

یمامة بالفتح کبوتر صحرائی و نام ولایتی است و نام زنے کبود چشم که بمقدار سه روزه راه میدید و عرب گوید ع
فلانٌ أبصر من زرقاء الیمامة ۔

باب الیاء مع الثاء

یغوث بالفتح نام بتی است ۔

باب الیاء مع الحاء

یبروح مردم گیاه و آن را یبروح الصنم نیز گویند و صاحب قاموس گوید یبروح بروزن دیجور تقدیم با بر یا است چنانچه در باب با گذشت ۔

یوح بالضم آفتاب ۔

باب الیاء مع الخاء

یافوخ تارک سر ۔

باب الیاء مع الدال

ید دست تا کتف یا کف دست تا سر بند و نعمت و نیکی و ملک و منت

وتوانائی وخواری وید القوس خانهٔ بالائین کمان در وقت
تیر انداختن وید الباب کرده بالائین در وید الدهر همیشه
وید الثواب آنچه از جامه زیاده آید در حین پیچیدن برچیزے
یهود وجهود جمع یهود است —

باب الیاء مع الراء

یحمور خر وحشی یا سرخ رنگ وقمار باز ونام پدر عمارؓ —
یسر بالضم وبضمتین آسان شدن وقمار باختن در زمین
کود وبالفتح نرم گشتن وبخشش کردن وتابیدن ریسمان چنانکه
در وقت تابیدن دست راست بطرف خود کشیده [illegible] زند
ودست چپ بالا برده باشند واین بخلاف شزر چنانکه
گذشت —
یسیر بالفتح آسان واندک —
یسار بالفتح دست چپ وطرف چپ ونام مولای رسول
علیه السلام —
یشکر بالفتح وضم کاف نام پیغامبر علیه السلام ونام قبیله است —
یعمور بالفتح بزغاله وبره —
یعفور بالفتح آهو یا آهوی خاک رنگ وبالضم نیز آمده
وپارهٔ از شب ونام خر پیغامبر وبچه گاو وگور وآهو وبره
یعافیر جمع —

باب الیاء مع السین

یاس بالفتح وسکون همزه ناامید شدن ونادانستن —
یوس بالفتح ناامید —
یبس بالفتح وبفتحتین خشک شدن —
یابس خشک —

باب الیاء مع الظاء

یقظ بالفتح وکسر قاف وفتح آن بیدار —

باب الیاء مع العین

ینوع بالفتح وتشدید تا گیاهی که شیره زهرناک دارد —
یربوع گوشت پشت ونام شخصے است وموش دشتی
ودر دستور گوید که آن موش را دو پای باشد —
یراع بیان یراعه گذشت —
یرمع سنگ سپید نیک درخشنده —
یشیع نام پیغامبر است —
یفع بالفتح زمین پشتهٔ بلند —
یافع جوان بلند بالا —
یلمع سراب بیابان ودروغ گوے —
یانع میوهٔ رسیده —
ینبوع بالفتح چشمه که همیشه از آن آب برآرد وینابیع جمع —

باب الیاء مع الفاء

یفوف بالفتح زمین پشتهٔ بلند است —
یوسف بضم یا وسین نام پیغامبر است معروف واین
لفظ عبریست نه عربی —
یهفوف بالفتح بددل ونیز خاطر زیرک —

باب الیاء مع القاف

یاق معرب یاره —
یعوق نام بتے است —

یقق بفتحتین سخت سفید و بکسر قاف نیز آمده۔
یلق سفید از هر چیز۔
یمق جامه جبه ترکیه۔

باب الیاء مع اللام

یعمل شتر قوی در کار۔

باب الیاء مع المیم

یاسم گل یاسمین۔
یام نام قبیله ایست و نام فرزندی از فرزندان نوح۔
یتم بالضم والفتح بے پدر شدن آدمی و بی مادر شدن بچه چارپا و یگانه و بی نظیر شدن و بفتحتین کاهلی نمودن
یتیم طفل بے پدر از آدمی و بچه بے مادر از حیوان و نفیس و یگانه از مروارید۔
یحموم دود سیاه و شب تاریک و نام اسپ نعمان بن منذر
یلملم بالفتح یاء و هر دو لام و سکون میم اول نام موضعیست که اهل یمن از آنجا احرام بندند۔
یم بالفتح و تشدید میم دریا و در دریا انداختن و قصد کردن۔
یوم روز۔

باب الیاء مع النون

یرقان بفتحتین زردی که در گوشت افتد و زردی یا سیاهی که از غلبه صفرا یا سودا در روی و بدن آدمی ظاهر شود۔ اول را یرقان اصفر و ثانی را یرقان اسود گویند و یرقان در قسم اول شایع است۔
یاسمین گلی است زرد و خوشبو۔
یقین بالفتح بے شبه و مرگ کقوله تعالی حتی یاتیک الیقین۔
یقطین درخت کدو و هر درختے که بر زمین پهن شود
یمن بالضم خجسته شدن و برکت و بفتحتین ملکی است معروف که از جانب یمین قبله است و طرف دست راست۔
یمان بالفتح منسوب به یمن و نام پدر حذیفه صاحب سر حضرت رسول صلعم۔ **یامن** طرف راست۔
یمین دست راست و طرف راست و سوگند و منزلت و قوت و ناتوانائی۔
یون بفتحتین دهی است به یمن۔
یوان دهی است در اصفهان۔
یونان دهی است به بعلبک و دهی است میان بردع و بیلقان و ملکی است معروف که حکمای یونان آنجا بودند۔

باب الیاء مع الهاء

یاه یاه کلمه ایست که برای راندن شتر گویند۔

باب الیاء مع الیاء

یوی بالضم و فتح واو و تشدید یای آخر نام مردیست۔

بقلم شکسته رقم حکمت یار خان بن حافظ احمد یار خان اختتام و انصرام یافت

خاتمة الطبع منتخب اللغات

شکر و سپاس مر ذات خداوند بے اجل جلاله و عم نواله که دُرِ غرر مضامین فیض آگین را بوساطت نیسان فضل و کرم خود از
صدف کتم عدم بوجود آورده آویزهٔ گوش عروس بلاغت ساخته و گمشدگان راه دشوار گذار مقاصد را خضری باکرامت
و نعت بی‌غایات آن سرور کائنات علیه التحیات والتسلیمات را که از تفریط نور شمع جمال باکمال خود فرق امتیاز ایام و لیالی
برداشته و پروانگان جان نثاران خود را بصلاء جان بازی بمراتب اوج موتوا قبل ان تموتوا افراخته **امابعد**
بر شائقین علوم منقول و معقول و مشتاقین مشتقات فروع و اصول واضح و لائح باد که درین بار زمان فرخنده بنیان
کتاب سراپا انتخاب رافع مشکلات متعلقات اعنی نسخهٔ منتخب اللغات تصنیف منیف فاضل اجل عالم اکمل علامهٔ ادیب
فهامهٔ لبیب جناب مولانا مولوی عبد الرشید الحسینی مدنی بتصحیح و تنقیح جناب مولوی حافظ عبد العزیز صاحب و جناب مولوی
سید محمد بشیر حسن صاحب ابن سید حاجی احمد حسن صاحب مرحوم بموجب انصرام جناب مستغنی عن الالقاب منبع فیض عمیم
جناب قاضی عبد الکریم و جناب قاضی رحمت الله صاحبان در مطبع نامی گرامی
فتح الکریم واقع بمبئی حلیهٔ طبع پوشیده رونق ده عالمیان گردید
و بکتابت هیچمدان حکمت یار خان مرهم رفع نگرانی
در چشم مشتاقان کشیده فائده بخش
هندیان
گردید